Qu. 21

No. 58.—
The Nufukhat ul
Oons — a Biographical
account of distinguished
men among the Soofees

well written

1

نفحات جامی

No

M. ACADEMIA KÖNYVTÁRA

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل مرائی قلوب اولیائه مجالی جمال وجهه الکریم والاح منها علی صفائح وجوههم لوائح نور القدیم فصاروا بحیث اذا راؤا ذکر الله والصلوة والسلام علی افضل من ارتفع حجب الکون عن ابصارهم وانکشف سریان وجود الباری فی الکل علی سرائرهم فما راوا فی الوجود الا ایاه وعلی آله الطیبین واصحابه الطاهرین وعلی من اتبعهم وتبع تابعیهم اجمعین اما بعد میگوید پای شکسته زاویه خمول وکم نامی عبد الرحمن ابن احمد الجامی ثبته الله تعالی علی منهج الصدق والسداد فی العمل والقول والاعتقاد که شیخ امام عالم عارف ربانی ابو عبد الرحمن بن حسین السلمی النیشابوری قدس الله تعالی روحه در بیان سیر احوال مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم که کبرای دین وعظمای اهل یقین اند وجامع اند میان علوم ظاهر وعلوم باطن کتابی جمع کرده است وانرا طبقات الصوفیه نام نهاده وانرا پنج طبقه گردانیده وهر طبقه را عبارت از جمعی داشته که در زمان واحد یا در ازمنه متقاربه انوار ولایت واثار هدایت ازیشان ظهور نموده وسفر وحضر در صحبت مریدان ومستفیدان بوده ودر هر طبقه بیست تن از مشایخ وائمه وعلمای این طایفه ذکر کرده وبحسب اقتضای وقت ومقام از کلمات قدسیه وشمایل مرضیه ایشان آنچه دلالت میکند بر علم طریقت وحال وسیرت ایشان در بیان آورده حضرت شیخ الاسلام وکهف الانام ناصر السنة قامع البدعة

ابواسمعیل عبدالله بن محمد الانصاری الهروی قدس سره آنرا در مجالس صحبت و مجامع تذکیر و موعظت
املا فرموده اند و سخنان دیگر بعضی از مشایخ که در آن کتاب مذکور نشده و بعضی از اذواق
و مواجید خود بر آن می افزوده و یکی از محبان و مریدان آنرا جمع میکرده و در قید کتابت
می آورده والحق آن کتابی است لطیف و مجموعه ایست شریف مشتمل بر حقایق و معارف صوفیه
و دقایق و لطایف این طایفه علیه اما چون بزبان هروی قدیم که در آن عهد معهود بوده
وقوع یافته و به تصنیف و تصحیف و تحریف نویسندگان بجایی رسیده که در بسیاری از
مواضع فهم مقصود بسهولت دست نمیدهد و ایضا مقتصرست بر ذکر بعضی متقدمان و ذکر
بعضی دیگر و از ذکر حضرت شیخ الاسلام و معاصران وی و متاخران از وی خالی است بارها
در خاطر این فقیر می گذشت که بر قدر وسع و طاقت در تحریر و تقریر آن کوشش نماید آنچه
معلوم شود بعبارتی که متعارف روزگارست در بیان آرد و آنرا که مفهوم نشود در حجاب
ستر و کتمان بگذارد و از کتب معتبره دیگر سخنان جیده و معارف سنجیده اضافه آن کرده
بر لوح تبیان نگارد و شرح احوال و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ ولادت و وفات
جماعتی که در آن کتاب مذکور نشده بآن منضم گرداند اما بواسطه وفور علایق و هجوم عوایق میسر نمیشد
تا آنکه در تاریخ سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه محب و معتقد درویشان از همه شغل بیزار و بر
فقر دلیر امیر نظام الدین علی شیر اعزه الله تعالی بعز قبوله و وفقه لسلوک طریق حصوله که
بطوع و اختیار از اعلی مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و بقدم تسلیم و رضا بر سلوک جاده
فقر و فنا اقبال فرموده از این فقیر مثل آن صورتی که بر دل گذشته بود و در خاطر متمکن گشته

داعیه قدیم صورت تجدد یافت و دغدغه سابق سمت تقویت و تاکید پذیرفت لاجرم بتصدیق

همت و خلوص طویت در امضای این نیت و استقضای آن امنیت شروع افتاد و مامول از

مکارم اخلاق و مراسم اشتیاق اشفاق مطالع کنندگان آنکه چون ایشان را از یمن

انفاس طیبه اولیاء الله و فیض ارواح مقدسه ایشان وقت خوش گردد و متصدی و باعث

این جمع را و تالیف این مجمع را که بجهت اشتمال بر نفحات انفاس طیبه مشایخ که از حظایر

قدس رسیده و بر مشام جان مشتاقان محاضر انس وزیده مسمی میگردد بنفحات الانس من

حضرات القدس از گوشه خاطر فرو نگذارند و بدعا خیر یاد دارند و التکلان فی جمیع الاحوال

علی مهین المتعال **تمهید فی الولایة الولی** ولایت مشتق است از ولی که قربست و آن بر دو قسم است

ولایة عامه و ولایة خاصه ولایت عامه مشترکست میان همه مومنان قال الله تعالی **الله ولی**

الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و ولایت خاصه مخصوص است بواصلان از ارباب سلوک

وهی عبارة عن فناء العبد فی الحق و بقائه به فالولی هو الفانی فیه والباقی به و فنا عبارت است

از نهایة سیر الی الله و بقا عبارتست از بدایة سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را

بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه متحقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق وجودی

و ذاتی متطهر از لوث حدثان ارزانی دارد تا بدان در عالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق

باخلاق ربانی ترقی کند **ابو علی جرجانی** رحمه الله گوید الولی هو الفانی من حاله والباقی فی مشاهده

الحق لم یکن له عن نفسه اخبار ولا مع غیر الله قرار ولی آن بود که فانی بود از حال خود و باقی بمشاهده

حق سبحانه ممکن نباشد مراد را که از خود خبر دهد و با جز خدا بیارامد **ابراهیم ادهم رحمه الله تعالی**

مرد یرا گفت که خواهی که ولی باشی از اولیاء الله گفت بلی خواهم گفت لا ترغب فی شیء من الدنیا
والآخرة وافرغ نفسک لله تعالی واقبل بوجهک علیه بالدنیا و عقبی رغبت مکن که رغبت
با ینها اعراض بود از حق سبحانه و تعالی فارغ کن مر خود را از برای دوستی خدا و بنه دنیا و
عقبی را در دل راه مده و روی دل بحق آر چون این اوصاف در تو موجود شد ولی
باشی و فی رسالة القشیریة ان الولی له معنیان احدهما فعیل بمعنی مفعول وهو من یتولی الله
امره قال الله تعالی وهو یتولی الصالحین فلا یکله الی نفسه لحظة بل یتولی الحق سبحانه رعایته
والثانی فعیل مبالغة من الفاعل وهو الذی یتولی عبادة الله وطاعته فعبادته تجری علیه علی
التوالی من غیر ان یتخللها عصیان وکلا الوصفین واجب حتی یکون الولی ولیا ان یجب
قیامه بحقوق الله علی الاستقصاء والاستیفاء ومن دوام حفظ الله ایاه فی السراء والضراء
شرط الولی ان یکون محفوظا کما ان من شرط النبی ان یکون معصوما فکل من کان للشرع علیه
اعتراض علیه مغرور فخادع قصد ابو یزید البسطامی قدس الله روحه بعض من وصف بالولایة
فلما وافی مسجده فقعد ینتظر خروجه فخرج الرجل ورمی بزاقه نحو القبلة فانصرف
ابو یزید ولم یسلم علیه وقال هذا رجل غیر مأمون علی ادب من آداب الشریعة فکیف یکون
امینا علی اسرار الحق شخصی نزدیک شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره در آمد و نخست پای چپ
اندر مسجد نهاد شیخ او را گفت باز گرد که هر که در خانهٔ دوست ادب در آمدن نداند
ما را نشاید که با وی صحبت داریم القول فی المعرفة العارف والمتعرف والجاهل و فی
فصل الاول من باب الثالث من ترجمة العوارف معرفت عبارتست از باز شناختن

معلوم مجمل در صور تفاصیل چنانچه در علم نحو مثلا بداند که هر یک از عوامل لفظی و معنوی چه عمل میکند
همچنین دانستن بر سبیل اجمال نحو باشد و بازشناختن هر عاملی ازان علی التفصیل در وقت
خواندن سواد عبیت بی توقفی و ریبی و استعمال آن در محل خود معرفت نحو و بازشناختن
بفکر و رویت تعرف نحو و غافل بودن ازان با وجود علم سهو و خطا پس معرفت ربوبیت
عبارت بود از شناختن ذات و صفات الهی در صور تفاصیل احوال و حوادث و نوازل
بعد ازانکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد که موجود حقیقی و فاعل مطلق اوست سبحانه و تعالی صورت
توحید مجمل علمی مفصل عینی نگردد چنانچه صاحب علم توحید در صور تفاصیل احوال و حوادث متجدده
متجدده متضاده از ضر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط و ضار و نافع و معطی و مانع و معطی
و قابض و باسط حق را سبحانه و تعالی به بیند و بشناسد بی توقفی و ریبی و او را عارف بخوانند
و اگر یا دل زمانی ازان غافل ماند و عنقریب حاضر گردد و فاعل مطلق را جل ذکره در
صور بسایط و روابط بازشناسد او را متعرف خوانند نه عارف و اگر بکلی غافل بود تاثیرات
افعال را حواله بوسایط کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند نه عارف و اگر بکلی غافل بود
تاثیرات مثلا اگر معنی توحید را تقریر میکند و خود را مستغرق بحر توحید می نماید و دیگری
از ابر سبیل انکار یا و باز گرداند و گوید این سخن نه از سر حالت است بلکه نتیجه فکر و رویت
در حال بر نجد و بروی خشم گیرد و نداند که این رنجش عین مصداق قول منکر است و الا فاعل
مطلق را در صورت این انکار یا زشناختی و بر وی خشم نگردی و معرفت الهی را مراتب است
اول انکه اثری که یابد از فاعل مطلق جل ذکره داند چنانکه گفته شد دوم انکه اثری که یابد

۷

حق ازفاعل مطلق جل ذكره بيقين اند كه نتيجه كدام صفت هست از صفات او سيوم انكه مراد
خود را عزوجل در تجلي هر صفتي بشناسد چهارم انكه صفت علم الهي را در صورت معرفت
باز شناسد و خود را ازين دايره علم و معرفت بل وجود و اخراج كند چنانكه از جنيد قدس سره
پرسيدند كه معرفت چيست گفت المعرفة وجود جهلك عند قيام علمه گفتند زدنا ايضا جا
فرمود هو العارف والمعروف و چندانكه مراتب قرب زياده شود اثار عظمت الهي تر
و علم بجهل بيشتر حاصل شود و معرفت فكرت زياده كردد و حيرت بر حيرت بيفزايد و رب زدني تحيرا فيك از نهاد
عارف برخيزد و اين معني كه تقرير مي افتد هم علم معرفت است نه
معرفت چه معرفت امري وجداني است و تقرير از ان قاصر اما علم مقدمه است پس معرفت بي
علم محال باشد و علم بي معرفت و بال القول في المعرفة الصوفي والمتصوف والملامتي
والفقير والنوع منهم از نهاد عارف برخيزد في الفصل العاشر من الباب الثالث من
ترجمة العوارف بدانكه مراتب طبقات مردم علي اختلاف درجاتهم بر سه قسم است قسم
اول مرتبه واصلان و كاملان وان طبقه علياست قسم دوم مرتبه سالكان طريقه كمال و ان
طبقه وسطي است قسم سيوم مرتبه مقيمان در مهلة نقصان و آن طبقه سفلي است و اصلان
مقربان و سابقانند و سالكان ابرار و اصحاب يمين و مقيمان اشرار و اصحاب شمال و اهل
وصول بعد از انبيا صلوات الرحمن عليهم دو طايفه اند اول مشايخ صوفيه كه بواسطه كمال
متابعت رسول صلي الله عليه وسلم مرتبه وصول يافته اند بعد از ان در رجوع براي دعوت
خلق بر طريق متابعت باذن و مامور شده اند و اين طايفه كاملان مكمل اند كه فضل و

بسم الله الرحمن الرحیم

و عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجه توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه
و میدان بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرموده تا خلق را به نجات و درجات ولالت کنند
اما طایفه دوم آنجماعتند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع بخلق با ایشان
نرفت و غرقه بحر جمع گشتند و در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک شدند که از ایشان هرگز
اثری و خبری بساحل تفرقه و ناحیت بقا نرسیده و در سلک زمره سکان قباب غیرت
و قطان دیار حیرت انخراط یافتند و بعد از کمال وصول ولایت تکمیل دیگران با ایشان مفوض
نگشت و اهل سلوک نیز دو قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله که یریدون وجهه و
طالبان بهشت و مریدان آخرت که منکم من یرید الاخرت اما طالبان حق دو طایفه اند متصوفه
و ملامتیه متصوفه آنجماعتند که بعضی از صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی از احوال و
اوصاف صوفیان متصف گشته و مطلع نهایت احوال ایشان شده ولیکن هنوز با ذیال
بقایای صفات نفوس متشبث شده مانده باشد و بدان سبب از وصول غایات و نهایات
اهل قرب و صوفیه متخلف گشته و اما ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و
محافظت قاعده صدق و اختصاص غایت جهد مبذول دارند و اخفاء طاعات و کتم خیرات
از نظر خلق مبالغه واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از اعمال صالحه مهمل نگذارند و تمسک بجمیع
فضایل و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت
ایشان در معنی تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان همچنانکه عاصی از ظهور معصیت بر حذر
بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد و بعضی گفته اند

لیغ از نجات نماند
دوم خواهند آخرت را

الملامتیه

الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا ولا یضمر شرا واین طایفه هرچند عزیز الوجود وشریف الحال اند
هنوز حجاب خلقیت از نظر ایشان بکلی منکشف نشده باشد وبدان سبب از مشاهده جمال
توحید ومعاینه عین تفرید محجوب مانده باشند چه اخفاء اعمال وستر احوال خود از نظر
خلق مشعر وموذنست برؤیه وجود خلق ونفس خود که مانع معنی توحید اند ونفس نیز از جمله
اغیارست تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج اغیار از مطالع اعمال واحوال خود بکلی نکرده اند
فرق میان ایشان وصوفیه آنست که جذبه عنایت قدیم صوفیه را بکلی از ایشان انتزاع کرده
بود واز حجاب خلق مامون باشند وباخفاء اعمال وستر احوال مقید نه اگر مصلحت وقت
در اظهار طاعت بینند اظهار کنند واگر در اخفاء آن بینند اخفا کنند پس ملامتیه مخلصان باشند
بکسر لام وصوفیه مخلصان بفتح لام انا اخلصناهم بخالصة وصف ایشانست واما طالبان
آخرت بچهار طایفه اند زهاد وفقرا وخدام وعباد واما زهاد طایفه باشند که بنور
ایمان وایقان جمال آخرت مشاهده کنند ودنیا را بصورت قبح معاینه به بینند واز
التفات بزینت مزخرف فانی او رغبت بگردانند ودر جمال حقیقی باقی رغبت نمایند
وتخلف این طایفه از صوفیه بانست که زاهد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چه بهشت مقام
حظ نفس است وفیها ما تشتهی الانفس وصوفیه بمشاهده جمال ازلی ومحبت
لم یزلی از هر دو کون محجوب بود همچنانکه از دنیا صرف رغبت کرده باشد از آخرت نیز
رغبتش مصروف بود پس صوفی را در زهد مرتبه بود وراء مرتبه زاهد که حظ نفس از آن
دور بود وفقرا آن طایفه باشند که مالک هیچ از اسباب واموال دنیوی نباشند و در

طلب فضل و رضوان الهی ترک همه کرده باشند و باعث این طایفه بر ترک یکی از سه چیز باشد
اول رجاء تخفیف حساب یا خوف عقاب چه حلال را حساب لازم است و حرام را عقاب
دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول در جنت چه فقرا به پانصد سال پیش از اغنیا
به بهشت درآیند سیوم طالب جمعیت خاطر و فراغت اندرون از برای اکثار طاعات
و حضور دل در آن و تخلف فقرا از ملامتیه و متصوفه بآنست که او طالب بهشت و خواهان
حظ نفس خود است و ایشان طالب حق و خواهان قرب او و وراء آن مرتبه در فقر مقام نیست
فوق مرتبه مقام ملامتیه و متصوفه و آن صفت خاص صوفی است چه صوفی اگرچه مرتبه او
وراء مرتبه فقر است ولیکن خلاصه مقام فقر در مقام او درج است و سبب آنست که
صوفی را عبور بر مقام فقر از جمله شرایط و لوازم است و هر مقام که از آن ترقی کند صفاوه
و نقاوه از آن انتزاع تمام در تک مقام خودش دهد پس فقر از در مقام صوفی وصفی دیگر
زاید بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ
حال و هیچ مقام از خود نه بیند و بخود مخصوص نداند بلک خود را نه بیند پس او را نه وجود و نه
ذات و نه صفات محو در محو و فنا در فنا بود و این حقیقت فقر است که مشایخ در فضیلت این سخن
گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن شیخ عبد الله
خفیف قدس سره گفته که الفقر عدم الاملاک و الخروج عن احکام الصفات و این حدی
جامع است مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی گفته اند الفقر الذی لا یملک ولا یملک و فوقیت
مقام صوفی از مقام فقیر آنست که فقیر بارادت فقر و ارادت حظ نفس محجوب بود و صوفی را

هیچ ارادت مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت آن محو حق بود
بلکه ارادت او عین ارادت حق باشد و بنا برین اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند
بارادت و اختیار آن محجوب نشود چه ارادت حق باشد عبد الله خفیف رحمة الله گفته است
که الصوفي من استصفاه الحق لنفسه تودداً والفقير من استصفى نفسه في فقره تقرباً و بعضی گفته اند
الصوفي هو الخارج عن النعوت والفقير هو الفاقد للاشياء و ابو العباس نهاوندي قدس سره
گوید الفقر بداية التصوف و فرق میان فقر و زهد آنست که فقر بی وجود زهد ممکن بود چنانکه کسی
ترک دنیا بعزمی ثابت از سر یقین و هنوز رغبت اندران باقی بود و همچنین زهد بی فقر
ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب عیش ازان متصرف بود و فقر را رسمی است و حقیقتی رسم او
عدم املاکست و حقیقت او خروج از صفات و سلب اختصاص چیزی بخود و رسم فقر
صورت زهد است و امارت آن معنی زهد صرف رغبت از دنیا و حق سبحانه چون خواهد که
بعضی از اولیا خود را در تحت قباب غیرت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشان
را بلباس غنا که صورت رغبت است بپوشاند تا اهل ایشان را از جمله راغبان دنیا
بدارند و جمال حال ایشان از نظر نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زهد صفت
خاص لازم صوفی است و اما رسم فقر اختیار بعضی مشایخ صوفیانست و مراد ایشان
دران اقتدا بانبیا و تقلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان با صورت فقر زیان
حال و اختیار ایشان درین معنی مستند باختیار حق نه بطلب حظ افزونی و اما
خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند چنانکه جزا با داود علیه السلام خطاب کرد

که با داود اذا رایت طالبا فکن له خادما و اوقات بعد از اداء فرایض در تفریغ و ترفیه
خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد مصروف دارند
و ازین نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب ما یحتاج ایشان در هر طریق که در شرع مذموم
نباشد مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ
و عطا بر حق بود و خلق را در اخذ رابطه عطاء حق سبحانه دانند و در عطا واسطه قبول و از
غبن این مقام بر طایفه حال خادم و شیخ مشتبه شده است و خادم را از شیخ فرقی
نهاده اند و فرق آنست که خادم در مقام ابرارست و شیخ در مقام مقربان زیرا که مراد خادم
در اختیار خدمت نیل ثواب آخرت بود والا بدان مقید نگردد و شیخ بمنقاد حق قایم بود
نه بمراد نفس خود و اما عباد آن طایفه اند که پیوسته بر وظایف عبادات و فنون نوافل
مواظبت و ملازمت نمایند از برای نیل ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود بود
و لیکن مصفا و مبرا از شوایب علل و اعراض چه ایشان حق را برای حق پرستند نه برای ثواب
اخروی و فرق میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا شاید که شخص عابد باشد پس معلوم شد
که واصلان دو طایفه اند و سالکان شش طایفه و هر یک ازین طوایف هشتگانه دو متشبه دارد
یکی محق و دیگر مبطل اما متشبه محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایت احوال صوفیان
اظهار کنند از حلیت عقاید و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقه طاعت
از گردن برداشته خلیع العذار در مرتع اباحت میچرند و میگویند که تقید باحکام شریعت
وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیا مقصور باشد اما حال خواص و اهل حقیقت از آن

عالی ترست که برسوم ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان برعایت حضور باطن بیش نبود و این طایفه را
باطلیه و مباحیه خوانند و اما متشبه بمحق بمجذوبان واصل طایفه باشند از اهل سلوک که سیر
ایشان هنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش حرارت طلب وجود شان در قلق
واضطراب و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه
برقی از بوارق کشف بر نظر شهود ایشان لایح و لامع گردد و نفحه از نفحات فنا بمشام
دل ایشان پیوندد و چنانکه ظلمات نفوس در لمعات نوران برق منطوی و متواری گردد
و هبوب آن نفحه باطن ایشان را از وهیج آتش طلب و قلق شوق روحی و آرامی بخشد دیگر
باره چون این برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس حرارت طلب و قلق
شوق معاودت نماید و سالک خواهد که بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ و منخلع گردد و غرق بحر
فنا وصال شود تا از تعب وجود یکبارگی بیاساید و چون آن حال هنوز مقام او نگشته بود دگاه
گاه بدو نازل گردد و باطن او بکلی مطلع و مشتاق این مقام باشد او را لقب متشبه محقق
بمجذوب واصل کرده شد اما متشبه مبطل بمجذوبان واصل طایفه باشند که دعوی استغراق
در بحر فنا و استهلاک در عین توحید کنند و حرکات و سکنات خود را بخود اضافت نکنند
و گویند حرکات ما همچون حرکات ابوابست که بی محرک نبود و این معنی هر چند صحیح است ولیکن
نه حال این جماعت بود زیرا که مراد ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصی و مناهی بود و حوالت آن
بارادت حق و دفع ملامت از خود این طایفه را زنادقه خوانند سهل بن عبدالله را
گفتند که شخصی میگوید که نسبت فعل من بارادت حق همچنانست که نسبت ابواب با محرک آن

گفت آن قایل اگر کسی بود که مراعات اصول شریعت و محافظت حدود احکام عبودیت کند
از جملهٔ صدیقان باشد و اگر کسی بود که از ورع و انهماک در مخالفت احکام شرع باک ندارد
و این سخن را برای آن گوید تا وجه حوالت افعال با حق سبحانه و اسقاط ملامت از نفس خود
با انخلاع از دین و ملت ظاهر کرداند از جملهٔ زندیقان بود اما متشبه محق بملامتیه طایفه باشند
که بتعمیر و تخریب نظر خلق مبالغات زیاده نمایند و اکثر سعی ایشان در تخریب رسوم و عادات
و اطلاق از قیود و آداب محافظات بود و سرمایه حال ایشان جز فراغ خاطر و طیب قلب نباشد
و برسم مراسم زهاد و عباد از ایشان صورت نبندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نیاید
و تمسک بعزایم اعمال ننمایند و جز بر اداء فرایض مواظبت نکنند و جمع و استکثار اسباب دنیوی
بایشان منسوب باشد و بطیبة القلب قانع باشند و طلب مزید احوال نکنند ایشان قلندر
گویند و این طایفه از جهت عدم ریا با ملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان آنست
که ملامتی بجمیع نوافل و فضایل تمسک جوید و لیکن آنرا از نظر خلق پنهان دارد و اما قلندریه
از حد فرایض در نگذرند و با ظهار و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نشوند اما طایفه که درین
زمان بنام قلندری موسوم اند و ربقهٔ اسلام از گردن برداشته اند ازین اوصاف که شمرده شد
خالی اند و این اسم بر ایشان عاریت و اگر ایشان را حشویه خوانند لایق اند و اما متشبه مبطل بملامتیه
طایفه باشند هم از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و در اظهار فسق و فجور مبالغه نمایند و گویند
مراد ازین ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه از طاعت خلق بی نیاز است
و از معصیت ایشان غیر متضرر و معصیت را در آزار خلق منحصر دانند و طاعت را در احسان و اما

متشبه

متشبه محق بزهاد طایفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده و خواهند
کی یکبارکی از دنیا رغبت بگردانند و ایشان را متزهد خوانند و اما متشبه مبطل با ایشان
جماعتی باشند که از برای قبول خلق ترک زینت کنند و خاطر از جمع اسباب دنیوی باز
گیرند بدان طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم و ممکن بود که بر بعضی حال ایشان متشبه شوند
و پندارند که ایشان از دنیا اعراض کلی کرده اند و ایشان خود بترک مال جاه خریده اند
ترکوا الدنیا للدنیا و ممکن که بر ایشان نیز حال خود شان متشبه شوند و گمان برند که چون خاطر
شان بطلب اسباب دنیوی مشغول نیست علت آنست که اعراض کرده اند و این
طایفه را مرائیه خوانند و اما متشبه محق بفقرا آنست که ظاهرش برسم فقر مترسم بود
و باطنش خواهان حقیقة فقر ولیکن هنوز میل بغنا دارد و بتکلف صبر بر فقر میکند
و فقیر حقیقی فقر را نعمة خاص داند از حق سبحانه و بران وظایف شکر همواره بتقدیم
رساند و اما متشبه مبطل بفقرا آنست که ظاهرش برسوم فقر مترسم بود و باطن بحقیقت آن
منقطع و مرادش مجرد اظهار دعوی بود و صیت و قبول خلق و این طایفه را هم مرائیه
خوانند و اما متشبه محق بخادم آنست که همواره بخدمت بندگان حق سبحانه قیام نماید و
بباطن میخواهد که خدمت ایشان را بشایبه عرض دنیوی مالی یا جاهی مشوب نگرداند
و نیت را از شوایب میل و هوا و ریا تخلیص کند ولیکن هنوز بحقیقه زهد نرسیده باشد
پس وقتی بحکم غلبه نور ایمان و اختفاء نفس بعضی از خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتی
بغلبه نفس خدمت او بهوا و ریا آمیخته بود جمعی که در محل استحقاق نباشند بتوقع محمدت

مراد بفقرا درین مقام آنست ان طایفه اند که بحقیقت فقر متمحض اند نه برسم فقر والا این قسم در فقرا داخل شوند نه در متشبه ایشان

وتمنا خدمت بليغ بتقديم رسانند وبعضي را كه مستحق خدمت باشند محروم كذارد
واچنين كس را متخادم خوانند اما متشبه مبطل كسي بود كه اورا در خدمت نيت اخروي
نباشد بلكه خدمت خلق را دام منافع دنيوي كرده تا بان سبب استجلاب ازواقات و
اسباب ميكند واكر انرا در تحصيل غرض وتيسر مراد خود موثر نه ترک کند پس در خدمت
مقصر بود طلب جاه ومال وكثرت اتباع واشياع تا محافل ومجامع بدان تقدم وتفوق
جويد ونظر او در خدمت بكلي بر حظ نفس خود بود واچنين كس را مستخدم خوانند واما
متشبه محق بعابد كسي بود كه اوقات خود را مستغرق عبادات خواهد وليكن بسبب بقاي دواعي
طبيعت وعدم كمال تزكيه نفس بهر وقت در اعمال اوراد طاعات از فترات وتعويقات
افتد يا كسي كه هنوز لذت عبادت نيافته باشد وبتكلف بران قيام مي نمايد او را متعبد خوانند
واما متشبه مبطل عابد شخصي بود كه از جمله مراتبه كه نظر او در عبادت قبول خلق بود ودر دل
او ايمان بثواب آخرت نباشد وتا اطلاع كسي بر طاعت خود نه بيند بدان قيام ننمايد اعاذنا الله
سبحانه من السمعة والرياء وبالله العصمة والتوفيق القول في التوحيد ومراتبه وارباها
وفي الفصل الثاني من الباب الاول من ترجمة العوارف توحيد را مراتبست اول توحيد ايماني دوم
توحيد علمي سيوم توحيد حالي چهارم توحيد الهي اما ايماني آنست كه از بنده بتفرد وصف الهيت وتوحيد
استحقاق معبوديت حق سبحانه وتعالي بر مقتضاء اشارت آيات واخبار كند تصديق كند بدل
واقرار كند بزبان واين توحيد نتيجه تصديق مخبر واعتقاد صدق خبر باشد ومستفاد بود
از ظاهر علم وسبب آن خلاص از شرک جلي وانخراط در سلک اسلام فايده دهد ومتصوفه

بحکم ضرورت ایمان بعموم مومنان درین توحید مشارکند و بدیگر مراتب منفرد و مخصوص

و توحید علمی مستفادست از باطن علم الیقین خوانند و انجنان بود که بنده در بدایت طریق

تصوف از سر یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا خداوند عالم جل جلاله

و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او ناچیز دارند و هر ذاتی را

فروغی از نور ذات مطلق شناسند و هر صفتی را نوری از نور صفات مطلق دانند چنانکه هر جا

که علمی و قدرتی و سمعی و بصری یابد از اثری از آثار علم و قدرت و سمیع و بصیر الهی داند و علی هذا

القیاس جمیع الصفات والافعال و این مرتبه از اوایل مراتب توحید اهل خصوص است و متصوفه

و مقدمه آن باساقه توحید عام پیوسته و مشابه این مرتبه هست که کونه نظران توحید علمی خوانند

و نه توحید علمی بود بلکه توحیدی باشد رسمی از درجه اعتبار ساقط و آن چنان باشد که شخصی از سر ذکا

و فطنت بطریق مطالعه یا سماع تصوری کند از معنی توحید و رسمی از صورت توحید در ضمیر او

مرتسم گردد و از آنجا در اثنای بحث و مناظره گاه گاه سخنی بی مغز گوید چنانکه از حال توحید

هیچ اثری درو نباشد و توحید علمی اگرچه فروتر مرتبه حالی است ولیکن از توحید حالی مزجی بان

همراه بود وصف شراب این توحید است و ازین جهت صاحب ان

بیشتر در ذوق و سرور بود چه بنا بر مزج حال بعضی از ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه بر بعضی

تصاریف بر مقتضای علم خود عمل کند وجود اسباب را که روابط افعال الهی اند در میان نه بیند

اما در اکثر احوال بسبب بقای ظلمت وجود از مقتضای علم خود محجوب شود بدین توحید بعضی

از شرک خفی برخیزد اما توحید حالی آنست که حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و جمله

رنج توحید حالی کشا ... در دل
کر این ... لازم دل ...
... زحق ... بجان ...

ظلمات رسوم وجود الا اندکی بقیه در اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود و نور توحید در نور آفتاب

او مستتر و مندرج چنانکه نور کواکب در نور آفتاب فلما استبان الصبح ادرج ضوءه

باصفاره اضواء نور الکواکب و درین مقام وجود موحد در مشاهده جمال وجود واحد

چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این

توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق

قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع گردد ازین جاست قول

التوحید معنی یضمحل فیه الرسوم و یندرج فیه العلوم و یکون الله کما لم یزل

و منشاء این توحید نور مشاهده است و منشاء توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثر از رسوم

بشریت منتفی شود و بتوحید علمی اندکی ازان رسوم مرتفع گردد و بسبب بعضی از بقایای رسوم در توحید

حالی است که با صحو و ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موحد ممکن بود و بدین جهت در حال حیوة

حق توحید چنانکه باید گذارده نشود و ازینجاست قول ... التوحید

لا یقضی دینه و غریب لا یؤدی حقه و خواص موحدان در حال حیوة از حقیقت توحید مر

یکبارگی آثار رسوم وجود در و متلاشی گردد که گاه لمعه بر مثال برق خاطف لامع گردد

الحال منطفی شود و بقایای رسوم دیگر باره معاودت کند و درین حال بکلی شرک خفی مرتفع گردد

و وراء این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست اما توحید الهی آنست که حق سبحانه در ازل

ازال بنفس خود نه بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نعت فردانیت موصوف بوده

و اکنون همچنان بنعت ازلی واحد و فرد است و الآن کما کان منعوت و تا

ابد الاباد هم برین وصف خواهد بود کل شی هالک الا وجهه نکوت ببینک تا معلوم شود که وجود همه
اشیا در وجود وام ورز هالکست وحواله مشاهده این حال بفرد او در حق محجوبانست والا ارباب
بصایر واصحاب مشاهدات که از مضیق زمان ومکان خلاص یافته اند این وعده در حق
ایشان عین نقدست واین توحید الهی است که از وصمت نقصان بریست وتوحید خلایق
بسبب نقصان وجود ناقص حضرت شیخ الاسلام قدس سره کتاب منازل السایرین را
باین دو سه بیت ختم کرده است ما وحد الواحد من واحد اذ کل من وحده جاحد
توحید من ینطق عن نعته عاریة ابطلها الواحد توحیده ایاه توحیده ونعت من ینعته لاحد

القول فی اصناف ارباب الولایة وفی کتاب کشف المحجوب خداوند سبحانه وتعالی برهان
نبوی را باقی گردانیده است واولیا را سبب اظهار آن کرده تا پیوسته آیات حق وحجت
صدق محمد صلی الله علیه وسلم ظاهر می باشد ومر ایشان را والیان عالم گردانید تا مجرد
مر حدیث وی را گشته اند وراه متابعت نفس را در نوشته از آسمان باران برکات
اقدام ایشان آید واز زمین نبات بصفاء احوال ایشان روید وبر کافران مسلمانان نصرت
بهمت ایشان یابند وایشان چهار هزارند که مکتومانند ومر یکدیگر را نشناسند وجمال حال خود
خود ندانند واندر کل احوال از خود وخلق مستور باشند اندرین معنی رحمه الله خبر عیان گشته واما
آنانکه اهل حل وعقدند وسرهنگان درگاه حق اند سیصد اند که مر ایشان را اخیار خوانند
وچهل دیگر از ایشان را ابدال خوانند وهفت دیگر از ایشان را ابرار گویند وچهار دیگر از
ایشان را اوتاد گویند وسه دیگر از ایشان را نقبا خوانند ویکی که او را قطب وغوث نامند واین

واین جمله مریکدیگر را اثبات نمایند و اندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند و بدین نیز اخبار نبوی
ناطق است و اهل حق بر صحت این مجتمعند صاحب کتاب فتوحات مکیه رضی الله عنه در فصل
سی ویکم از باب صد و نود هشتم از آن کتاب رجال مفتحانه را ابدال گفته است و در انجا که
ذکر کرده حق سبحانه و تعالی زمین را هفت اقلیم گردانید و هفت تن از بندگان خود برگزیده
وایشان را ابدال نام نهاده و وجود هر اقلیمی یکی ازین هفت تن داده که نگاه میدارد
و گفته است که من در حرم مکه با ایشان جمع شدم و بر ایشان سلام گفتم ایشان بر من سلام گفتند
و با ایشان سخن گفتم فما رایت احسن سمتا منهم والاکثر شغلا منهم بالله و فرموده است
که مثل ایشان ندیده ام مگر یک کس در قونیه شیخ طریقت

گفته که قومی از اولیاء الله باشند که ایشان را مشایخ طریقت و کبرای حقیقت اویسیان
نامند و ایشان را در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیرا که ایشان را حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم در حجره عنایت خود پرورش میدهد بی واسطه غیری چنانکه اویس را رضی الله عنه
داد و این عظیم ولیس عالی مقامی بود تا اگر اینجا رساند این دولت بکه روی نماید ذلک
فضل الله یوتیه من یشاء و همچنین بعضی اولیاء الله که متابعان آنحضرت اند علیه الصلوة
والسلام و بعضی طالبان را بحسب روحانیت ترتیب کرده اند بی آنکه او را در ظاهر پیری
باشد و این جماعت نیز داخل اویسیانند و بسیاری از مشایخ طریقت را در اول توجه
باین مقام در اول سلوک بوده است چنانکه شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم گرگانی
طوسی را که سلسله مشایخ ابوالجناب نجم الدین الکبری با ایشان پیوندد و از طبقه شیخ

ابوسعید

ابوسعید ابو الخیر ابو الحسن خرقانی اند قدس سرهم در ابتدا اند ذکر این بود که اویس

ادبس کعنتی القول فی الفرق بین المعجزة والکرامات والاستدراج وفی التفسیر الکبیر الامام

التحریر فخر الدین الرازی رحمه الله اذا ظهر فعل خارق للعادة علی انسان فذلک اما ان یکون

مقرونا بالدعوی ولا مع الدعوی والقسم الاول وهو ان یکون بالدعوی اما ان یکون

دعوی الالهیة او دعوی النبوة او دعوی الولایة او دعوی السحر والطاعة والشیاطین فهذه

اربعة اقسام القسم الاول ادعاء الالهیة وجوز اصحابنا ظهور خوارق العادات علی یده

من غیر معارضة کما نقل ان فرعون کان یدعوا الالهیة وکان یظهر علی یده خوارق العادات

وکما نقل ذلک ایضا فی حق الدجال قال اصحابنا وانما جاز ذلک لان شکله وخلقه یدل علی

کذبه فظهور الخوارق علی یده لا یفضی الی التلبیس القسم الثانی ادعاء النبوة وهذه القسم علی

القسمین لانه اما ان یکون ذلک المدعی صادقا او کاذبا فان کان صادقا وجب

ظهور الخوارق علی یده وهذا متفق علیه بین کل من اقر بصحة النبوة واما ان کان کاذبا

لم یجز ظهور الخوارق علی یدیه وبتقدیر ان یظهر وجب حصول المعارضة والقسم الثالث

وهو ادعاء الولایة فالقائلون بالکرامات الاولیاء اختلفوا فی انه هل یجوز ادعاء الکرامات

ثم انها یحصل علی وفق دعواه ام لا والقسم الرابع وهو ادعاء السحر والطاعة الشیاطین

فعند اصحابنا یجوز ظهور خوارق العادات علی یده وعند المعتزلة لا یجوز واما

الثانی وهو ان یظهر خوارق العادات علی یده انسان من غیر شیء من الدعاوی فذلک

الانسان اما ان یکون صالحا مرضیا عند الله واما ان یکون خبیثا مذنبا والاول من اولیاء وهو القول

بکرامات الاولیاء فقد اتفق اصحابنا علی جوازه وانکره المعتزلة الا ابا الحسن البصری

وصاحبه محمود الخوارزمی هذا القسم الثانی وهو ان یظهر خوارق العادات علی بعض

من کان مبعدا عن طاعة الله تعالی هذه المسمی بالاستدراج القول فی اثبات

الکرامات الاولیاء فی کتاب دلایل النبوة للامام المستغفری رحمه الله کرامات الاولیاء

حق بکتاب الله تعالی والاثار الصحیحة المرویة والاجماع اهل السنة والجماعة علی ذلک

الکتاب فقوله تعالی کلما دخل علیها زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال اهل التفسیر فی

ذلک کان یری عندها فاکهة الصیف فی الشتاء وفاکهة الشتاء فی الصیف ومریم رضی الله عنها

لم تکن نبیة بالاجماع فهذه الایة حجة علی منکر الکرامات للاولیاء وفی کتاب کشف المحجوب

خداوند سبحانه در نص کتاب ما را خبر داد و از کرامات آصف که چون سلیمان را بایست

که تخت بلقیس را پیش از آمدن وی اینجا حاضر کند خدای تعالی خواست تا شرف آصف را بخلق

نماید و کرامات وی ظاهر کند و با اهل زمانه باز نماید که کرامات اولیا و جایز بود سلیمان علیه السلام

گفت از شما کیست که تخت بلقیس را پیش از آمدن وی حاضر کند قال عفریت من الجن انا

اتیک به قبل ان تقوم من مقامک عفریتی از جن گفت من بیارم تخت در پیش از آنکه

تو برخیزی از جایگاه خود سلیمان فرمود زود خواهم آصف گفت انا اتیک به قبل ان

یرتد طرفک پیش از آنکه تو چشم بر هم زنی آن تخت اینجا حاضر کنم بدین گفتار سلیمان علیه السلام

متغیر نشد بر وی و انکار نکرد و بران مستحیل ننمود و این هیچ حال معجزه نبود زیرا که آصف

پیغمبر نبود پس لامحالة باشد که کرامات باشد و نیز اصحاب کهف و سخن گفتن سگ با ایشان

وجواب ایشان از تقلب ایشان اندر کهف بر یمین و یسار و تقلبهم ذات الیمین وذات
الشمال وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید این جمله ناقض عادات است ومعلوم است که
معجزه نیست پس باید که کرامت باشد واما اثبات کرامت اولیا ثابت است که در حدیث
صحیح وارد است که روزی صحابه رضی الله عنهم گفتند یا رسول الله ما را از عجایب امم ماضیه
خبری بگوی گفت پیش از شما سه کس بجایی میرفتند چون شبانگاه شد قصد غاری کردند
واندران جا شدند چون پاره شب بگذشت سنگی از کوه در افتاد و در غار استوار گشت
ایشان متحیر گشتند وگفتند نرهاند ما را ازینجا الا خبر بی ریا است بخداوند سبحانه شفیع
آوردیم یکی گفت مارا مادری وپدری بود واز مال دنیا چیزی نداشتم که با ایشان دهم جز
بزکی که شیر او با ایشان دادمی و من هر روز پشته هیزم بیاوردمی بهای آن اندر وجه طعام
خود صرف کردمی شبی بیگاه تر آمدم تا آن بزک را بدوشیدم و طعام ایشان در شیر
اغشتم ایشان خفته بودند قدح در دست من بماند من برپای ایستاده و چیزی نخورده
انتظار بیداری ایشان می بردم تا صبح برآمد ایشان بیدار شدند و طعام بخوردند آنگاه
بنشستم گفتم بار خدایا اگر من راست گویم فریاد من رس پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم آن
سنگ جنبیدنی کرد و شکاف پدید آمد دیگری گفت مرا دختری عمی بود با جمال دلم پیوسته
مشغول او بودی و هرچند و هرچند او را بخواندمی تن در ندادی تا وقتی بحیله صد دینار زر بدو فرستادم تا
یک شب با من خلوتی کرد چون نزدیک من اندر آمد ترسی در دلم پدید آمد از خدای تعالی
دست ازوی بداشتم بار خدایا اگر من درین قول راست گویم مرا فرجی فرست پیغمبر صلی الله علیه وسلم

کفت آن سنک جنبیدنی دیگر کردان بشکاف زیاده شد امانه چنانکه ازوی بیرون تواند شد
سیومین کفت مرا کروهی مزدوران بودند چون کاری که میکردند تمام شد همه مزد خود بستدند
کذشت
یکی از ایشان نامدید کذشت من آن مزدوری بکوسفندی بدادم یکسال و دو سال و ده سال
دمر و بدید بیامد و من نتایج آن کوسفند نکاه میداشتم روزی آمد کفت که من وقتی کار تو کرده ام
یاد داری اکنون مرا این مزد خود احتیاج است ادرا کفتم برو و آن کوسفندان جمله حق تست
ببر آمد کفت مرا افسوس میداری کفتم افسوس نمیدارم درست میکویم آن همه از ادی دادم و ببرد
خدایا اکر من درین راست کویم مرا فرج فرست بیغامبر صلی الله علیه وسلم کفت آن سنک یکبار
ازان در غار فراتر شد تا هر سه بیرون آمدند و این فعل ناقض عادت بود دیگر حدیث جریج
راهبست و رای این حدیث ابو هریره رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کفت که در بنی اسرائیل
راهبی بود جریج نام مردی مجتهد بود و مادری داشت مستوره روزی بدیدن پسر بیامد وی
در نماز بود در صومعه نکشاد و بازکشت روز دوم و سیوم همچنان مادرش کفت که از سر دی
که یارب پسر مرا رسوا کردان و بحق منش بکیر دران زمان زنی بود بد سیرت کفت من جریج را از راه
ببرم بصومعه شد جریج بوی التفات نکرد با شبانی دران راه صحبت کرد حامله شد کفت این
از جریج است چون بار بنهاد مردم قصد صومعه کردند و ویرا پیش سلطان آوردند جریج کفت ای غلام
پدر تو کیست کفت مادرم بر تو دروغ میکوید پدر من شبانیست ردی الامام المستغفری
رحمة الله والحجة علیهم من طریق الآثار کثیرة منها قول ابو بکر رحمة الله لابیه عبدالله یا بنی
ان وقع بین العرب یوما اختلاف الذی کنت فیه انا و رسول الله صلی الله علیه وسلم

جریج

دکی

وكن فيه فانه ياتيك رزقك بكرة وعشيا ثم قال الامام المستغفري رح باسناده

عن جابر بن عبد الله قال امر ابو بكر الصديق رضي الله عنه فقال اذا انا مت

على الباب يعني باب البيت الذي فيه قبر رسول الله صلى الله عليه وسلم فادقعوه فان فتح لكم

فادفنوني قال جابر رضي الله عنه فانطلقنا فدفعنا الباب فقلنا ان هذا ابو بكر الصديق رضي الله عنه

قد اشتهى ان يدفن مع النبي صلى الله عليه وسلم ففتح الباب لا ندري من فتح لنا وقال لنا ادخلوا

وادفنوه واكرامه ولا نرى شيا وروي الامام المستغفري باسناده عن مالك بن انس عن نافع

عن ابن عمر رضي الله عنهم عن عمر بن الخطاب رضي الله عنه خطب الناس بالمدينة فقال يا سارية

بن زنيم الجبل من استرعى الذئب فقد ظلم فقال فانكر الناس ذكر سارية بالعراق فقال الناس

لعلي رضي الله عنه اما سمعنا عمر يذكر سارية وسارية بالعراق على المنبر فقال دعوا عمر

دخل في شي الا خرج منه فلم يلبث ان جاء رسول ان سارية لقي العدو فهزمهم ثم جاء

بالقيمة الى سفح الجبل فاراد العدو ان يحولوا بينهم وبين القيمة وسفح الجبل فاتاهم نداء

من السماء يا سارية من زنيم الجبل الجبل من استرعى الذيب فقد ظلم قال وكانوا يرون ان

صوت عمر رضي الله عنه هو الذي سمعوه وروي الامام المستغفري رح ايضا باسناده

انه لما فتحت مصر اتى اهلها الى عمرو بن العاص رضي الله عنه فقالوا ايها الامير لنيلنا هذا

سنة لا يجري الا بها قال لهم وما ذلك قالوا اذا كانت اثنتا عشرة ليلة تخلو من هذه

الشهر عمدنا الى جارية بكر بين ابويها فارضينا ابويها فجعلنا عليها من الحلي والثياب افضل ما

يكون ثم القيناها في هذه النيل فقال عمرو ان هذا الامر لا يكون ابدا في الاسلام وان الاسلام

يهدم ما كان قبله فاقاموا اثنته اشهر لا يجري قليلا ولا كثيرا حتى هموا بالجلاء فلما راي ذلك

عمرو كتب الي عمر ابن الخطاب رضي الله عنه بذلك فكتب رضي الله عنه انك قد اصبت

الذي فعلته وان الاسلام يهدم ما كان قبله وبعث ببطاقة في داخل كتابه وكتب اليه

اني قد بعثت اليك ببطاقة في داخل كتابي فالقها في النيل فلما قدم الكتاب الي عمرو بن العاص

اخذ البطاقة ففتحها فاذا فيها من عبد الله عمر امير المومنين الي نيل اما بعد فانك ان

كنت تجري من قبلك فلا تجر وان كان الله الواحد القهار سبحانه هو الذي يجريك فنسال الله

تعالي الواحد القهار ان يجريك فالقي البطاقة فيه فاصبحوا وقد اجراه الله تعالي سته عشر

ذراعا في ليلة واحدة وقطع الله تعالي تلك السنة السوء عن اهل المصر الي اليوم وروي امام

المستغفري رحمة الله تعالي باسناده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما قال راي

عثمان رضي الله عنه ليلة قبل صبيحة رسول صلي الله عليه وسلم وهو يقول يا عثمان انك تفطر

عندنا فقتل رضي الله عنه من يومه وروي امام المستغفري رحمة الله تعالي باسناده ان

پس در روز ان کشت که رويا ديده بود ان قطعه و رفع

امير المومنين علي رضي الله عنه سيل رجل عن حديث في الرحبة فكذبه فقال انا كذبتني قال ما كذبتك

قال فادعو الله عليك ان كنت كاذبا فعمي بصره فلم يخرج عن الرحبة الا وهو اعمي همچنين از

ساير صحابه وتابعين وتبع تابعين ومشايخ طريقت طبقة بعد طبقة چندان كرامت وخوارق

عادات ظاهر شده كه در حيز تحرير نگنجد قال الامام القشيري رحمة الله تعالي في رسالته والكثرة

ما تواتر باجناسها يعني باجناس الكرامات والاخبار والحكايات صار العلم بكونها وظهورها علي

الاولياء علما قوي انتفاء عنه المشكوك ومن توسط هذه الطايفة وتواتر عليه حكاياتهم واخبارهم

لم یبق له شبهه ذلک و مقصود ازین همه مبالغه و تطویل در اثبات کرامت اولیا آنست که تا
هر سلیم قلبی که مشاهده احوال این طایفه و مطالعه اقوال ایشان کرده است سخنان سست و حکایات
نادرست اصحاب جهالت و ارباب ضلالت که درین زمان ظاهر شده اند و نفی کرامت اولیاء
بلکه معجزات انبیا میکنند فریفته نشود و دین خود را بر باد نه دهد همانا که باعث بر نفی کرامت الست که
خود را در اعلی مراتب ولایت می نمایند و ازین امور و احوال ایشان را چیزی اثری نی نفی آن
میکنند تا پیش عوام فضیحت نشوند و از فضیحت خواص نمی اندیشند با انکه صد هزار خارق عادات
بر ایشان ظاهر شود چون نه ظاهر ایشان موافق احکام شریعت و نه باطن ایشان مطابق آداب
طریقت از از قبیل مکر و استدراج دانند نه از مقوله ولایت و کرامت **في كتاب اعلام الهدى**
و عقیده ارباب التقی الشیخ الامام قطب الانام شهاب الدین ابی عبد الله عمر بن محمد سهروردی
قدس سره و نعتقد ان للاولیاء من امة یعنی امت محمد صلی الله علیه و سلم کرامات و اجابات
هکذا فی زمان کل رسول کان له اتباع ظهرت لهم الکرامات و خرقات للعادات و کرامات الاولیاء
من تتمة معجزات الانبياء و من ظهر له و على يده من المخرقات و هو على غير الالتزام باحكام
الشریعة نعتقد انه زندیق و ان الذی ظهر له مکر و استدراج

القول في انواع الكرامات و خوارق العادات

انواع خوارق عادات بسیار است چون ایجاد معدوم و اعدام موجود و اظهار امری
مستور و ستر امری ظاهر و استجاب دعا و قطع مسافت بعیده در مدت اندک و اطلاع بر امور غایبه
از حس و اخبار از آن و حاضر شدن در زمان واحد در امکنه مختلفه و احیاء موتی و اماتت
احیا و سماع کلام حیوانات و نباتات و جمادات از تسبیح و غیر آن و احضار طعام و شراب در وقت

حاجت بي سبب ظاهر وغير ذلك من فنون الاعمال الناقضة للعادة كالمشي على الماء والمساحة

في الهواء وكالاكل من اللون وتسخير الحيوانات الوحشة وكالقوة الظاهرة علي ابداهم اقلع

شجرة برجله من اصلها وهو يدور في السماء وضرب اليد علي الحايط فينشق وبعضهم يشير باصبعه

الي شخص ليقع فتقع او يضرب عنق احد بالاشارت فنظر راس مشار اليه وبالجملة چون

حضرت حق سبحانه يكي از دوستان خود را مظهر قدرت كامله خود كرداند در ميولاد عالم

هر نوع تصرفي كه خواهد تواند كرد و بالحقيقة آن تاثير وتصرف حضرت حق است سبحانه كه در وي

ظاهر مي شود ودي در ميان ني وقال بعض الكبراء العارفين والاصل الذي يجمع لك هذا

كله انه من خرق عادات في نفسه مما استمرت عليها نفوس الخلق او نفسه فان الله

يخرق له عادة مثلها في منقابها يسمي كرامة عند العامة واما الخاص فالكرامة عندهم

العناية الالهية التي ومنهم التوفيق والقوة حتي خرقوا عوايد انفسهم فتلك الكرامة عندنا

واما هذه التي عندنا يسمي في العموم كرامة فالرجال اتقوا من ملاحظتها المشاركة المستدرج

المكور به فيها ولكونها معاوضة فيجا قوا ان يكون حظ عملهم لان الحظوظ محلها الدار الاخرة

فاذا عجل منها بشي فرغنا وقد وردت في ذلك اخبار داني نفخ الخوف مع الكرامت فاذا

بكرامة عندنا واما هي خرق عادت فان اقتري معها البشري فانها زيادت لا نقص حظا

ولا سبقت الحجاب ثم يسمي كرامة فالبشري علي الحقيقة هي الكرامة وقال ايضا اجل الكرامات

واعظمها التلذذ بالطاعات في الخلوات ومنها مراعات الانفاس مع الله تعالي

ومنها حفظ الادب معه في تلقي الواردات في الاوقات ومنها الرضا عن الله تعالي في جميع

الحالات

الحالات ومنها البشري لهم من الله تعالی بالسعادت الابدية في الآخرة القول في
معنی سميت الصوفية الصوفية قال الامام القشيري رح اعلموا رحمكم الله ان المسلمين بعد رسول الله
صلی الله عليه وسلم لم يتسم افاضلهم في عصرهم بتسمية علم سوی صحبة الرسول صلی الله عليه وسلم
اذ لا فضيلة فوقها فقيل لهم الصحابة ولما ادركهم اهل العصر الثاني سمي من صحب الصحابة تابعين
ورأوا ذلك اشرف سمة ثم قيل لمن بعدهم اتباع التابعين ثم اختلف الناس وتباينت
المراتب فقيل لخواص الناس ممن لهم شدة عناية بامر الدين الزهاد والعباد ثم
ظهرت البدعة وحصل التداعي بين الفرق فكل فرق ادعوا ان فيهم زهاد فانفردوا
خواص اهل السنة والجماعة مراعوا انفاسهم مع الله الحافظون قلوبهم عن طوارق الغفلة
باسم التصوف واشتهر هذا الاسم لهولاء الاكابر قبل المائتين من الهجرة پس آنچه مذکور خواهد
شد درين کتاب اسامي بسياري از مشايخ طايفه صوفيه خواهد بود در تاريخ ولادت
و وفات ايشان و ذکر سير و احوال و معارف و کرامات و مقامات ايشان باشد که مطالعه
کنندگان را از مطالعه و ملاحظه آن يقيني نسبت باين طايفه حاصل شود جماعتي که از نفي
کرامات و مقامات اين طايفه مي کنند در ايشان سرايت نکند و از غايله غوايل آن جماعت محفوظ
مانند اعاذنا الله وجميع المسلمين من شرور انفسنا و سيئات اعمالنا و را اين فوايد ديگر هست
که بعضي از آن مفصل مذکور ميگردد قال سيد الطايفه ابو القاسم جنيد بن محمد الصوفي قدس سره
حکايات المشايخ جند من جنود الله تعالی عز و جل يعني للقلوب از وي پرسيدند که اين
حکايات چه نفع کند مريدان را جواب داد که حضرت حق سبحانه ميفرمايد وكلا نقص عليك من

ايشان
انباء الرسل ما نثبت به فؤادك يعني قصهاي پيغمبران واخبار ايشان بر تو ميخوانيم واز احوال
ترا آگاه ميکنيم تا دل ترا بان ثبات باشد وقوت افزايد وچون بار ورنج بر تو رسيد وبر تو
زور آورد از اخبار واحوال ايشان برانديشي داني که چون مثل اين بارها ورنجها با ايشان رسيده
ودران صبر کرده اند وتوکل وتعب پيش آورده اند دل ترا آن ثبات وعزم وصبر افزايد همچنين شنيدن
سخن نيکان وحکايت پيران واحوال ايشان دل مريد را طلب ديد ودر بلا وامتحان ازدي برورد مي شي
وناکامي قدم فشارد تا عزم مردان بايد وسيرت ايشان گيرد وايضا سخنان مشايخ ودوستان
حق سبحانه دوستي ايشان آرد ودوستي ايشان ترا با ايشان افکند چنانکه گفته اند المودة احدي
القرابتين وگفته اند لا قرابة اقرب من المودة ولا بعد ابعد من العداوة والله در قايله
بيت القوم اخوان صدق منهم نسب من المودة لم يعدل به نسب ومصطفي صلي الله
عليه وسلم را پرسيدند از مردي که قومي را دوست ميدارد اما بکردار ايشان نميرسد فرمود
عليه الصلوة والسلام المرء مع من احب هر دمان کس است که وي را دوست ميدارد در خبر
از مصطفي صلي الله عليه وسلم که در روز قيامت بنده نوميد مانده باشد از مفلسي کردار خود حق
سبحانه گويد بنده من فلان دانشمند را در فلان محله مي شناختي يا فلان عارف را
مي شناختي گويد مي شناختم فرمان شود که برو که ترا بوي بخشيدم پس وقتي که بشناخت
نسبت مي شنوند وسبب نجات ميگردد وبمهر دوستان وي گرفتن سيرت ايشان
پي بردن باحسان با ايشان اولي تر ابو العباس عطا گويد اگر نتواني که دست در دوستي
اوزني دست در دوستي دوستان اوزن که آن نيز دوستي اوست ومصطفي صلي الله

قوله الا والله البيت نفي جميع خوشي را برد ودوستي سخن وجميع بيگانگي چون يکانگي علاوه نيست

قوله القوم اخوان البيت يعني امش ... طايفه برادر ان اند با هم موافق ... علاقه خويشي ... با ايشان است ... مياني ايشان ... ميان ايشان ... سبب از اسباب خويشي ...

عليه

16

[illegible]

علیه و آله وسلم الولایة فی الله والحب فیه والبغض فیه **فضیل عیاض رحمة الله تعالی** کوید که الله تعالی فردا بنده را بکوید یا ابن آدم اما زهدک فی الدنیا فانما طلبت الراحة لنفسک واما انقطاعک الی فانما طلبت العز لنفسک ولکن هل عادیت لی عدوا و والیت لی ولیا و کمترین فایده در شنیدن حکایات این طایفه آنست که بداند که اقوال و افعال و احوال وی نه چون ایشانست تا از کردار خود بر کیرد و تقصیر خود در جنب کردار ایشان بیند از عجب وریا و استحسان بپرهیزد **شیخ الاسلام ابو عبد الله الانصاری قدس سره** و هرجا که درین کتاب شیخ الاسلام مذکور شود مراد ایشان خواهند بود وصیت کرده است که از هر پیری سخنی یاد کیرید و اکر نتوانید نام ایشان یاد کیرید که بان بهره یابید و نیز فرموده است که پیشین نشان درین کار آنست که چون سخنان مشایخ شنوی خوش آید و بدل با ایشان کروی و انکار نیاری و هرکاه که از دوستان خود با تو یکی نماید ترا قبول نیفتد و حقیر آید بدتر باشد از هرکاه که ان بدتر باشد که بکنی زیرا که ان دلیل محرومی و حجاب باشد نعوذ بالله تعالی من الخذلان والا در نظر غلط افتد وی نه آن باشد که ترا بوی قبول افتاد ترا زیان ندارد که قصد تو بان شرایط بوده است و بعد المستعان و علیه التکلان **وذکر ابو هاشم الصوفی قدس سره** بکنیت مشهورست شیخ بوده در شام و در اصل کوفی است و با سفیان الثوری معاصر بوده و مات سفیان الثوری بالبصره سنه احدی و ستین و مایة و سفیان الثوری کوید لولا ابو هاشم الصوفی ما عرفت دقایق الریا وی کوید که من ندانستم که صوفی چه بود ابو هاشم الصوفی را ندیدم پیش از وی بزرکان بودند

[illegible]

بعض اکابر ابو هاشم صوفی بودی که از دقایق ریا سخن کردی دقایق ریا [illegible]

درزهد و ورع ومعاملت نیکو در طریق توکل و طریق محبت لیکن اول کسی که ویرا صوفی خواندند
او بوده و پیش ازین با این نام کسی را صوفی نخوانده بودند همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان
بنا کردند آنست که برمله شام کردند و سبب آن بود که روزی امیر ترسا شکار رفته بود
در راه دو تن دید ازین طایفه که فراهم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر کردند و همانجا
نشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند آنگاه برفتند امیر ترسا را
معامله و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی ازیشان را بخواند و پرسید که آن که بود
گفت ندانم گفت ترا چه بود گفت هیچ گفت از کجا بود گفت ندانم امیر گفت پس این
الفت چه بود شما را که با یکدیگر کردید درویش گفت این ما را طریقت است گفت
شما را جایی هست که آنجا فراهم آیید گفت نی گفت برای شما جایی بسازم که آنجا فراهم آیید
پس آن خانقاه برمله بساخت شیخ الاسلام گفت خیر دار حل فیها خیر ارباب الدار
وقد یا وفق الله خیار الخیار ایضا منه هی العلم والاطلال والدار علیهما من الاحباب آثار
ابوهاشم گفته است لقلع الجبال بالابر ایسر من اخراج الکبر من القلب بسوزن
کوه کندن آسان تر از بیرون کردن کبر منی از دلها بود ابوهاشم شریک قاضی را دید
که از خانه یحیی خالد بیرون می آید بگریست و گفت نعوذ بالله من علم لا ینفع وهم وی
گفته اخذ المرء نفسه بحسن الادب تادیب اهل منصور عمار دمشقی گوید ابوهاشم صوفی
بیمار بوده به بیماری مرگ ویرا گفتم خود را چون می یابی گفت بلای عظیم می بینم اما هوا
یعنی مهر دوست بیش از بلاست یعنی بلا بزرگست اما در جنب مهر حقیرست شیخ الاسلام گفت

17

اگر بقدر هوا بلا بودی هوا نبودی

ذوالنون مصری قدس سره از طبقهٔ اولی است و نام وی ثوبان بن ابراهیم است کنیت وی ابوالفیض و ذوالنون لقب است و غیر از این نیز گفته اند اما صحیح اینست وی با خمیم مصر بوده آنجا که قبر امام شافعی است رضی الله عنه و پدر وی نوبی بوده از موالی قریش و نوبه بلادیست میان صعید و مصر و حبشه و وی را برادران بوده یکی از ایشان ذوالکفل است وروی عنه حکایات فی المعاملات وغیرها وقیل اسمه میمون و ذوالکفل لقب له و ذوالنون شاگرد مالک انس بوده رضی الله عنه و مذهب وی داشته و موطا از وی استماع داشت و فقه خوانده بود و پیر وی اسرافیل بوده بمغرب شیخ الاسلام گفت ذوالنون از آن است که بنیاد را سه بکرامات و بنشاند بمقامات و مقال حال و وقت درست وی سخن بوده و درمانده امام وقت و یگانهٔ روزگار و پیر این طریقه است و همه را نسبت و اضافت با وست و پیش از وی مشایخ بوده اند ولیکن وی پیش کسی بوده که اشارت را بعبارت آورد و این طریق سخن گفت و چون جنید پدید آمد در طریقه دیگر این علم ترتیب نهاد و بسط کرد و کتب ساخت و چون شبلی پدید آمد این علم را بر سر منبر برد و با خلق آشکارا کرد و ذوالنون گفت سه سفر کردم و سه علم آوردم در سفر اول علمی آوردم که خاص پذیرفت عام پذیرفت و در سفر دوم علمی آوردم که خاص پذیرفت و عام نپذیرفت و در سفر سیوم علمی آوردم که نه خاص پذیرفت و نه عام فبقیت شریدا طریدا وحیدا شیخ الاسلام گفت علم اول توبه بود که از خاص و عام قبول کند دوم توکل و معاملت و محبت بود که از خاص قبول کند نه عام سیوم علم حقیقة بود که

اخمیم بکسر همزه و سکون خاء منقوطه و سکون میم اول و مکسور بعد از یا [illegible] شهریست [illegible] صعید [illegible]

یعنی از وی روایت کنند سخنان در باب معامله که [illegible] معامله اعمالی است [illegible] با حق [illegible] بان با [illegible] معامله و حقایق و معارف

یعنی حالی و مقام در وی مشرف نبود [illegible] معلوم [illegible] حال رجوع نتوانند [illegible]

مراد [illegible] خاصه [illegible] مقام [illegible] از عوام [illegible] توحید [illegible] خواهند [illegible]

بطاقت علم و عقل خلق بود در نیافتند وی را مهجور کردند و با وی بانکار برخاستند تا انگاه

که از دنیا برفت سنه خمس و اربعین و مایتین چون جنازه وی می بروند کروهی مرغان

بر سر جنازه وی پر در پر بافتند چنانکه همه خلق را بسایه خود پوشیدند و هیچکس ازان

مرغان یکی ندیده بود مگر پیل از وی بر سر جنازه مریی شاگرد امام شافعی رض پس ازان

ذو النون را قبول پدید آمد دیگر روز بر سر قبر وی نوشته یافتند چنانکه بخط آدمیان

نمی ماند که ذو النون حبیب الله من الشوق قتیل الله هر کاه که آن نوشته را بتراشیدندی

باز از نو نوشته یافتندی شیخ الاسلام گفت آن سفر بین او نه بپای بوده که با او نه بقدم

رفتند که بهم رفتند ذو النون گفته ما عتر الله عبدا بعز اعز له من ان یذل النفس دهم

اخفی الحجاب و اشدة رؤیة النفس و تدبیرها دهم وی گفته التفکر فی ذات الله جهل و

الاشارات الیه شرک و حقیقة المعرفة حیرت شیخ الاسلام گفت حیرت دو است حیرت

عام و ان حیرت الحاد و ضلالت است و حیرت دیگر در عیانست و آن حیرت ما حی است

وی گفته که اول گسستن و پیوستن آخر نه پیوستن شیخ الاسلام گفت کیف دهم

یحکی وصل اثنین بمانی الاصل و احد من القسم الواحد جهلا فهو بالواحد جاحد ذو النون

را گفتند مرید کیست و مراد چیست گفت المرید یطلب و المراد یهرب شیخ الاسلام گفت مرید

میطلبید و با او صد هزار نیاز و مراد میگریزد و با او صد هزار ناز گفت پیش کسی که موی

سفید در پای من مالید احمد چشتی بود که وقتی بسر بازار پل کران فرامن رسید با ابو سعید

معالم که نزدیک تربت شیخ ابو اسحاق شهریار در کوی است بپارس که ایشان با یکدیگر

از این جهت گفت حقیقت معرفت حیرت است و این حیرت را حیرت محموده گویند زیرا که شخص در عین مشاهده یافته است ۱۲

در مناظره بودند که مرید به یا مراد چون نوا من رسید گفتند اینک حالم آمد من گفتم
لا مرید ولا مراد ولا خبر ولا استخبار ولا حد ولا رسم وهو الکل بالکل ابو سعید مرقعی داشت
آنرا از سر برکشید و بینداخت و بانگی چند بکرد و برفت و ختی در پای من افتاد
و موی سپید در پای من می مالید ذو النون گفت که وقتی با جماعتی در کشتی نشستم
تا از مصر بجده روم جوانی مرقع دار با ما در کشتی بود و مرا آرزوی صحبت وی
می بود اما هیبت وی مرا نمیگذاشت بسخن گفتن با وی که سخت عزیز روزگار
بود و هیچ از عبادت خالی نه تا روزی صره زر و جواهر از آن مرد غایب شد خداوند
صره مر آن جوان را متهم کرد خواستند که با وی جفا کنند من گفتم با وی بدین گونه
سخن مگویید تا من از وی بخوبی پرسم نزدیک وی آمدم و با وی بلطف گفتم
که این مردم را چنین صورت دست داده بتو بدگمان شده اند و من ایشان را از درشتی
و جفا باز داشتم اکنون چه باید کرد او روی باسمان کرد و چیزی گفت ماهیان دریا
بروی آب آمدند هر یک جوهری در دهان گرفته یکی جوهر بستد و بدان مرد
داد و قدم بروی آب نهاد و برفت پس آنکه صره برده بود بیفکند و بیافتند
و اهل کشتی ندامت بسیار کردند ذو النون قدس سره سیاح بوده میگوید وقتی
میرفتم جوانی دیدم که شوری و دردی بود گفتم از کجایی ای غریب گفت غریب بود کسی که
با او بود و مونست باو دارد و بانگ از من برآمد و بیفتادم چون بهوش آمدم
گفت چه گفتم گفتم دارو با درد موافق افتاد شیخ الاسلام گفت که حسنه او پیدا بود

کسی که او را دیده بود جان در تن شیدا بود هر جا که آرام یابد دشمن آرام شود که او وطن

غریبان است و مایه مفلسان است و همراه بیگانگانست کسی که بضاعت تو بدست

او بود در تو یا دار دی موافق او موافق بود و این او را استوار دار ذو النون مصری

شد بیش عزیزی که از متقدمان مشایخ بود بجهت مسئله عزیزش گفت بهر چه آمده که علم اولین

و آخرین بیاموزی این روی نیست این همه خلق دانند و اگر آمده که او را جویی آنجا که

اول گام بر گرفتی او خود آنجا بود شیخ الاسلام گوید که او با جوینده خود همراه است و دست

جوینده خود گرفته در طلب خود می تازد اسرافیل قدس سره از قدمای مشایخ

الاسلام گفت وی از پیران ذو النون است از مغرب بوده و بمصر رسیده بود وی را

سخنانست بسیار در زهد و توکل و معاملت نیکو شیخ الاسلام گفت که فتح شخرف

بمصر رسیده سیصد فرسنگ بیک سوال به اسرافیل چون فرصت یافت برسید از وی

سل یعذب الاشرار قبل الذلل گفت مرا صبر ده سه روز چهارم گفت مرا جواب دادند

که اگر روا بود ثواب پیش از عمل هم روا بود عذاب پیش از زلل این گفت و نعره بزد

و در شورید پس از آن سه روز بزیست و برفت شیخ الاسلام گفت این سه روز درنگ

پس جواب این سه روز درنگ خواستن بود اگر در وقت جواب دادی در وقت

برفتی شیخ الاسلام گفت ربوبیت هم عین عبودیت و قسمتها بکردیش از کرد خلق

زیر حکم و خواست وی ایستاده هر یکی را از تم حیث عاقبت آن کند که خود خواهد وی را

حکم در آن عادل است کس را چون و چرا نباید دانستن که وی جهان بعلم و حکمت میکند

داد

وکردتا سزای هرکس چیست و عنایة وی با کیست **ابو الاسود هودراعی قدس سره**
وی نیز از مشایخ بود وقتی دریادیه اهل خود را گفت بدرود باشید که من رفتم خواهر او
مطهره از شیر پر کرد و بوی داد و وی برفت چون بطهارت احتیاج شد خواست که
طهارت کند از مطهره شیر بیرون آمد و بازگشت و گفت آب ندارم که طهارت کنم
مرا آب واجب تر از شیر است مطهره را از شیر تهی کرد و از آب پر کرد و برفت هر که
طهارت کردی آب فرود آمدی و چون تشنه و گرسنه شدی شیر **ابو الاسود دیلمی قدس سره**
بزیارت او عزیزی برفت سلام کرد و گفت ایها الشیخ من دوست توام ابو الاسود
پیش آن عزیزی برجست و گفت وعلیک السلام چون در حال از خود غایب شد همان حال بود تا
سه بار بدانست که عزیزی از دست آب و خاک و رسوم انسانیت بیرون شده است و دیدار
وی غنیمت گرفت و بازگشت **ابو یعقوب هاشمی رحمة الله تعالی** ازین طایفه بوده وی گفته که
هرگز مرا فراموش نشود که روز عید با ذو النون می آمدم و مردمان از عید باز گردیده بودند
شادی کنان ذو النون گفت که این مردم شادی همی کنند که امانت خود گزارده اند و
بیندانند که از ایشان پذیرفته یا نی یعنی طاقت رمضان بیا تا یکسو باز شویم و بر ایشان بگریم
شیخ الاسلام گفت این حکایت چو هر و جو هر نیست اگه قیمت نداشتی بسفتی و اگه قیمت
داشتی از سفتن آن ترسان بودی و عید باز نگردد بجای خود با زیر د و اهل آن غافل
بودند امانة اگه اهل آن بودند بیدار بودند و عید در ایشان اویخت شیخ الاسلام گفت
بباغ موصلی گفت که داود علیه السلام گفت خداوندا مرا گفتی که دست و روی بشوی خدمت را

واندده

اکنون بصحبت میخوانی در مواجب چه چیز نشوید صحبت را کفت الهموم والاحزان تیمار
شیخ الاسلام کفت درین طریق چاره نیست ولید بن عبد الله السقا قدس سره کنیت او
ابو اسحق است از اصحاب ذو النون بود وی کوید که ذو النون کفت که در بادیه زنکی دیدم سیاه
هر کاه الله کفتی سپید شدی ذو النون کفت هر که الله را یاد کند در حقیقت صفت
وی جدا کردد ابو عبد الله ذراعی کفت پیش ولید سقا رفتم میخواستم که در فقر از وی
سوال کنم سر بر آورد و کفت اسم فقر اسلم است که هر کز حق بخاطر او نیامده است دقیقا
از عهده این سخن بیرون توانم آمد توفی ولید السقا سنه عشرین وثلثمایه وقیل سته
وعشرین وثلثمایه فضیل عیاض قدس سره کنیت او ابو علی است باصل از کوفه است
وکفته اند که باصل از خراسان بود از ناحیت مرو وکفته اند که وی بسمرقند زاده و به باورد
بزرک شده کوفی الاصل است و نیز کفته اند که بخاری الاصل است والله تعالی اعلم
وفات وی در محرم سبع وثمانین ومایه بوده فضیل عیاض قدس سره کوید که
من در حق سبحانه بر دوستی برفتم که نشکیم که بر نستم لمحو الوراق نقص الاله
وانت تظهر حبه هذا لعمری فی القیاس بدیع لو کان حبک صادقا لاطعته
ان المحب لمن یحب مطیع شیخ الاسلام کفت هر که او را بسم پرستد خود را می پرستد
و بطمع نجات خود می جنید بجهت محبت و اطاعت فرمان دهد که او را بامیدی پرستد
او نیز خود را می پرستد و بتوقع بیم در راحت خود می جنید نه برای محبت او که از پرستی
که سزای او باشد و استحقاق آن دارد عاجز میمانم بلک او را بر فرمان آدمی پرستم و

و بر دوستی رسول صلی الله علیه وسلم تقصیر خود معترفم محمد بن السعید البلخی را
رحمت الله علیه پرسیدند که سفله کیست گفت آنکه حق را بر بیم و امید پرستد
گفتند بهره دوستی او مر او را خدمت و طاعت دارد شیخ الاسلام گفت فضیل عیاض
قدس سره را پسری بود علی نام از پدر مه در زهد و عبادت و ترس روزی در مسجد
حرام خواننده برخواند یوم القیمة وتری المجرمون الایة وی بشنید و نعره بزد و جان
بداد شیخ الاسلام گفت از دوست نشان دار عارف جان من بلت عشقا پوسیلت
هکذا الاخیر فی عشق بلا موت یوسف اسباط رحمة الله تعالی از متقدمان است
از ائمه شریعت رسید در زهد و ورع و خوف و فزع بر وی غلبه کرد و علم برد
در شوریده ها بسته شد و تسعین و مائة شیخ الاسلام گفت که وی گفته که دستان
وی را سه چیز داده اند حلاوت و مهابت و محبت معروف کرخی قدس سره از طبقه
اولیست و قدماء مشایخ است سری سقطی و غیر او را دیده بود کنیت او ابو محفوظ است
نام پدر او فیروزان یا فیرزست و بعضی گفته اند معروف بن علی الکرخی است
پدر وی مولا بود دربان امام علی موسی الرضا رضی الله عنهما گویند بر دست
وی مسلمان شده بود روزی بار داده بود و ازدحام کردند و بر پای آمد و در آن
هلاک شد و معروف با داود طائی صحبت داشته و مات داود الطائی سنه
خمسه و ستین و مائة و معروف با داود و سنه مائتین از دنیا برفته و وی گفته است که
صوفی اینجا مهمانست تقاضای مهمان بر میزبان جفاست مهمان که با ادب بود منتظر بود

و مقتضی شخصی معروف را گفت مرا وصیتی کن گفت احذر لا یراک الله الا فی زی المسکین
شیخ الاسلام گفت که روزی خواهرزاده خود گفت ترا با خدا چون حاجتی بود بمن سوگند
برده که مصطفی صلی الله علیه وسلم در دعا میگفت اللهم انی اسالک بحق السائلین علیک
وبحق الراغبین الیک وبحق تمشای الیک بحق کامهای من و بر توسل معروف عن
المحبة فقال المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی مواهب الحق و فضله و قبر معروف
در بغداد است بدعا کردن و زیارت و تبرک آنجا روند و مجربست هر که دعا کند مستجاب
گردد ابو سلیمان دارانی رحمه الله تعالی وی از طبقه اولی است نام وی عبد الرحمن
بن احمد بن عتبه العیسی است از قدماء مشایخ شام بوده از داران که دهی است از
دیههای دمشق و قبر وی در همان ده است وی استاد احمد بن ابی الحواری است
ریحانه یعنی شام در سنه خمس و عشر و مائتین برفته از دنیا ابو سلیمان را پرسیدند
که حقیقه معرفت چیست گفت آنست که مراد جز یکی نبود در دو جهان وهم وی گفته
که در کتاب خوانده ام که حق سبحانه و تعالی گفته است کذب من ادعی محبتی اذا
جنه اللیل نام عنی وهم وی گفته که وقتی بعراق بودم عابد بودم و بشام عارفم بعضی
ازین طایفه گفته اند که بشام ازان عارف بود که بعراق عابد و اگر آنجا عابدتر
بودی اینجا عارفتر بودی وهم ابو سلیمان گفته که ربما ینکت الحقیقة فی قلبی
اربعین یوما فلا اذن لها ان تدخل قلبی الا بشاهدین الکتاب والسنة وی گفته هر
چیزی که ترا از حق سبحانه باز کند و خوی تو با سباب کند ترا دشمن است و هر

نفی

نفسی که از تو برآید در غفلت نه در یاد حق سبحانه بر تو داغست وهم وی گفته که اذا بکی القلب
من الفقد ضحک الروح من الوجد احمد بن ابی الحواری گوید که ابو سلیمان را گفتم که در خلوت نماز
گزاردم ازان لذت یافتم پرسید که سبب چه بود گفتم آنکه مرا هیچکس ندید گفت آنکه بضعیف
خطر تقلبیک ذکر الخلق وهم وی گفته که من اطهر الانقطاع الی الله فقد وجب علیه خلع مادة نه
من رقبه وهم وی گفته ابلغ الاشیاء فیما بین الله تعالی و بین العبد المحاسبة وهم وی گفته
یعنی رساننده تو بحضرت حق سبحانه محاسبه است
لکل شیء صداء و صداء نور القلب الشبع داود بن احمد دارانی قدس سره وی برادر ابو سلیمان
دارانی است صاحب ریاضت عظیم بوده و با ابو سلیمان صحبت داشته بود و سخنان وی
در معاملت مثل سخنان برادر وی بوده احمد بن ابی الحوار گوید که از داود پرسیدم که چه گویی
در دلی که آواز خوش اثری کند گفت آن دل ضعیف و بیمار بود آن را معالجه باید کرد ابو
یعنی تاثر ازان حظ ظاهر علامت ضعف است
سلیمان داود بن نصیر طائی از طبقه اولی است از کبار مشایخ و سادات اهل تصوف بود در زمان
خود بی نظیر شاگرد ابو حنیفه رضی الله عنه بوده از اقران فضیل عیاض و ابراهیم ادهم و غیر
ایشان بود و در طریقت مرید حبیب راعی بود و در علوم حظی وافر داشت و بدرجه اعلی بود
در فقه فقیه الفقها بود عزلت اختیار کرد و از ریاضت اعراض نمود طریق زهد و تقوی و ورع
بر دست گرفته وی را فضایل بسیار است و مناقب مذکور وی گفته مریدی را ان اردت
السلامة سلم علی الدنیا و ان اردت الکرامة کبر علی الاخرة ای اگر سلامة خواهی
دنیا را وداع کن و اگر کرامت خواهی آخرت را تکبیری کن و از معروف کرخی روایت کنند
که گفت هیچکس را ندیدم که دنیا در چشم وی قدر و خطر کمتر بود از داود طائی که همه دنیا را

و اهل از آنبزدیک وی هیچ مقدور نبود در فقر الجشم کمال نگریستی اگرچه بر آب قریب بودندی

ابراهیم بن ادهم قدس سره از طبقهٔ اولی است کنیت وی ابو اسحاق است و نسب

وی ابراهیم بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلخی است از ابناء ملوک است در جوانی

توبه کرد وقتی بصید بیرون رفته بود هاتفی آواز داد که ای ابراهیم ترا نه برای این کار آفریده اند

و را آگاهی پدید آمد دست در طریقت نیکو زد بمکه رفت و با سفیان ثوری و فضیل عیاض

و ابو یوسف غسولی صحبت داشت و بشام رفت و آنجا کسب میکرد و وی را احادیث است

و از اهل کرامت و ولایت است و بشام از دنیا رفته در سنه احدی واثنین وستین ومایة

و یقال فی سنة ست وستین دیدا اکثر شخصی با ابراهیم بن ادهم همراه شد و همراهی او

در کشید چون میخواست که جدا شود گفت شاید که درین صحبت از من رنجیده باشی که بی

حرمتی فراوان کردم ابراهیم قدس سره گفت من ترا دوست بودم و دوستی تو بر عیب

تو بر من پوشید من از دوستی تو خود ندیده ام که نیک میکنی یا بد ویقبح من سواک

الفعل عندی وتفعله فیحسن منک ذاکا عثمان عمارة گفت که بر زمین حجاز بودم با ابراهیم

ادهم و محمد بن ثوبان و فضیل عیاض و مسعری قدس سره سخن میگفتیم جوانی در در نشسته

بود با ارادت و دینار تمام گفت ای جوانمردان مردی ام که گرد این کار میگردم و شب

نخسپم و بروز چیزی نخورم و عمر خویش بخشش کردم یکسال حج کنم و یکسال غزا چون آنست

که مرا بوی نمیرسد در دل خود چیزی نمی یابم و نمیدانم که شما چه میگویید هیچکس از آنجواب

وی نداد و در سخن خویش برفتند مرا دلی بر ایشان بسوخت آخر یکی از یاران گفت

ای جوانمردان

اي جوانمردان که گرد این کار میکردند آنرا طالب وخواهان تند و فرادانی
طاعت میکوشند در نگرستن و به تیز بینی می کوشند شیخ الاسلام گفت این نه آنست
که خدمت و طاعت نباید کرد یعنی بان چیزي دیگري باید صوفي خدمت نبود امّا
تصوف نه خدمت اوست صوفیان خدمت بگذارند بلک از همه خلق زیادت کنند
اما آنچه کنند بر دشمارند یعنی عوض و مزد و مکافات بآن طلب نکنند و مایهٔ ایشان
چیزي دیگرست در باطن نه در ظاهر ظاهر تلبیس گذارند و باطن در جهان دیگر رسد
ابو القاسم نصرابادي گفته جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلین یک کشیدن
که دل تو باد نکرد یعنی بمحبت و معرفت ترا به از کردار آدمي و پري ابراهیم ادهم و علي بکار و حذیفه
مرعشي و سلم خواص قدس سرهم یاران یکدیگر بودند بایکدیگر بیعت کردند که هیچ چیز
تحریم نکرده ایم که از حلالست و چون درماندند از یافتن حلال بی شبه باندک خوردن
آمدند گفتند چندان خوریم که از ان چاره نبود و باري شبهه اندک تر بود ابراهیم بن سعد
العلوي قدس سره کنیت او ابو اسحاق است نیز گفت حسیني از قدما مشایخ است
از اهل بغداد از انجا بشام رفت و آنجا متوطن شد صاحب کرامات ظاهر بود و نظیر
ابراهیم ادهم شیخ الاسلام گفت هزار دویست شیخ شناسم ازین طایفه که علوی بودند
ازان یکي ابراهیم بن سعد و دیگر حمزه علوي صاحب کرامات بودند ابراهیم سعد استاد ابو الحارث
اولاسي است در ابتداي ارادت در خانه خود خایگینه خورده بود و بی یاران پیش ابراهیم
سعد رفت و دي در راه بود پاي بر آب نهاد و ابو الحارث را گفت دست بیار دست

بوی داد بای در آب فرو شد ابراهیم گفت در پایتو خانکیه وحجة است باین سخن در او عطاب کرد بران کار پس گفت تو نه جوینده این کار بروا زخلق عزلت گیر و فراغ
دل بجوی وکر دیگر دا بو الحارث اولاسی رحمة الله علیه نام وی فیض بن الخضر است شاگرد
ابراهیم سعد ان بود گفت در غیر ایام موسم از اولاس بعزیمت مکه بیرون آمدم در راه
بسه تن باز خوردم گفتم که من بشما همراهم دو تن از ایشان جدا شدند من ماندم و یکتن
و آن ابراهیم سعد علوی بود حسینی گفت تو کجا میروی گفتم بشام گفت من بکوه لکام
میروم بعد از آن جدا شدیم اما همیشه کتابهای وی بمن می آمد و هم وی گفته که روزی با ابراهیم
علوی از کوه لکام می آمدم لشکری زنی گرفته بود آن زن بما استغاثه کرد ابراهیم
بآن لشکری سخن گفت قبول نکرد دعا کرد آن لشکری و زن هر دو بیفتادند بعد از آن
زن برخاست و لشکری بمرد من گفتم دیگر با تو مصاحبت نکنم که تو مستجاب الدعوتی و
میترسم که از من بی طاهر شود و بر من دعا کنی گفت این نیستی گفتم نی پس وصیت کرد و گفت
تا بتوانی بکمتر چیزی از دنیا قناعت کن و هم وی گفته که روزی در اولاس نشسته
بودم دلمن بجهت بیرون آمدن در حرکت آمد بیرون آمدم دیدم که شخصی در میان
درختان نماز میگذارد مرا هیبت او فرو گرفت چونکه نیک نظر کردم ابراهیم سعد بود
نماز را کوتاه کرد و سلام داد و یکبار دیگر آمد لیکن ماهیان بسیار صف
کشیده روی بوی نهادند بخاطر من در آمد که صیادان کجا اند همه متفرقه شدند
پس گفت ای ابو الحارث تو مرد این کار نه ترا باید که درین ریگها از خلق پنهان باشی

دیتیم

وتقلیلی از دنیا نیازی تا اجل تو رسد ودیگرا در اندیدم وهم ابو الحارث گفته که آوازه
ذو النون شنیدم نکته مسله چند عزم زیارت وی کردم چون بمصر رسیدم گفتند او
دی روز از دنیا برفته بسر قبر وی برفتم دبر وی نماز بکردم وبنشستم مرا خواب در ربود
ویرا بجواب دیدم انچه مشکل داشتم ازو سوال کردم همه را جواب گفت ابراهیم ستنبه
هروی قدس سره کنیت او ابو اسحق است صحب ابراهیم بن ادهم قدس سره وکان من
الاقران ابو یزید وی در اصل از کرمان بوده ودر هرات اقامت کرده بود از ان
ویرا هروی گویند وقبر وی در قزوین است بزار ویتبرک به گفته که بصحبت ابراهیم
ادهم رسیدم اول مرا دلالت بتجرید کرد از دنیا بعد از ان مرا دلالت بکسب کرد از
دنیا کسب میکردم بعد از ان مرا گفت کسب را وتوکل را بخدای کن تا ترا صدق ویقین حاصل آید
آنچه گفت فرمان بردم بعد از ان گفت که ببادیه در ای بقدم تجرید ببادیه در آمدم
مرا صدق وتوکل واعتماد بر خدای میسر شد گفتند ویرا جای عظیم بود در هراة چند
حج بکرده بر توکل ودر همه دعا میکردی گفت اللهم اقطع رزقی عن اموال اهل الهراة
وی گوید که بعد از ان روزها گرسنه می ماندم وچون ببازار میگذشتم مردم با هم میگفتند
که این کیست هر شب چندین درهم نفقه میکند وقتی بحج رفتم بقدم تجرید وچند روز در
بادیه هیچ نخوردم وهیچ نیاشامیدم نفس من حدیث کرد که ترا نزدیک خدای تعالی
قدری ومنزلتی هست ناگاه شخصی از جانب دست راست با من در سخن در آمد وگفت
یا ابراهیم تری الله فی شرک بوی نگریستم وگفتم قد ذلک بود انچه گویی پس گفت مبدانی

این بار است که از طائفه بعد از ابدال اکبر
حد از معرفت عفو ...
ان از عالم منقطع ...
... علاییکه ... گردیدند ...
عالم مشغول ...

که من اینجا چند گاه است که هیچ نخورده ام و هیچ نخواسته ام با آنکه بر جای مانده ام بر زمین افتاده

گفتم خدای تعالی داناست گفت هشتاد روز است و من شرم میدارم از خدای تعالی که

ترا خاطری واقعه شده است و مرا آن شود و اگر بر خدای تعالی سوگند میدهیم که این درخت را

زر گردان همه این زر گردانید برکت دیدار وی مرا آگاهی حاصل آمد روزی بایزید با

اصحاب خود نشسته بود و گفت برخیزید که باستقبال بعضی دوستان خدای تعالی

بردیم چون بدروازه رسیدند ابراهیم سنبه را دیدند که می آمد بایزید او را گفت در خاطرم آمد

که باستقبال تو آیم و ترا شفیع گردانم بخدای تعالی در حق خویش ابراهیم گفت اگر همه خلق

مرا شفاعت دهد یکپاره گل بخشنده باشد شیخ در جواب متحیر شد که سخت زیبا گفته

وی گفت روزی بمجلس بایزید حاضر گشتم مردمان میگفتند که فلانکس علم از فلان

گرفته است بایزید حاضر گشتم مردمان گفت مسکینان علم خود از مردگان گرفتند و ما علم

از زنده گرفته ایم که هرگز نمیرد وی گفته من اراد ان یبلغ الشرف کل الشرف فلیختر

سبعا علی سبع الفقر علی الغناء والجوع علی الشبع والدون علی المرتفع والذل علی العز و

التواضع علی الکبر والحزن علی الفرح والموت علی الحیوة ابراهیم رماجی رحمة الله تعالی

وی از ابراهیم سنبه است و طریق توکل از وی گرفته است و قبر وی بر در رباط زکی اباد ست

در هراة وقتی با ابراهیم سنبه در سفر بود چون در راه میرفتند ابراهیم سنبه باربا طی گفت

با تو هیچ معلومی هست گفت نه پاره دیگر برفت باز گفت بارباطی هیچ معلوم هست گفت

نه پاره دیگر رفت بنشست گفت بگوی که پای من گران شده است نمی توانم رفت گفت

یا من جنید شراک نعلین است که چون بگسلد دران کشم گفت اکنون بگسسته است گفتم
گفت پس ببینداز که معلوم است ازان نمیتوانم رفت رباطی اثر اببینداخت در خشم
فراگرد
دمیخواست که زود تر ازان دوال بگسلد وبیرا سرزنش کند قضارا لکی بگسست دست
که بیرون کشد دیگری دید که افتاده همه را چنین بود کذا من عامل الله الی الصدق

ابراهیم اطروشش رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی از متاخران است
اوست
وی گفت که رکوه صوفی کف اوست دبالش او دست اوست دفینه او
یعنی حق سبحانه شیخ الاسلام گفت هرکه برین بافزاید کاری فرا وست خود دید کمان
درماند وگفت صوفی بدنیا افتاد گفتند سبب چه بود گفت سبب سوزنی که بسوزن میرفت
گفت سوزنی می باید چون فرادست آمد گفت چیزی باید که درانجا نهم کیف فرادست
آرد وگفت الی درست نتوان گرفت رکوه بدست آرد وگفت درست نتوان گرفت
انجا
رکوه بدست آرد وگفت حمایلی نتوان کرد رفیقی بدست آرد اسباب فراهم پیوست تا
رسید این همه ازان سوزن شد لا ابراهیم الخواص   لقد وضح الطریق الیک حقا
فما احد یغیرک یستدل   فان وردت الشتا فانت کهف   فان وردت الصیف فانت ظل

معروف
ابراهیم الصیادی البغدادی رحمة الله تعالی کنیت وی ابو اسحق است با
هیب
کرخی صحبت داشته بود معروف ویرا گفته بود که لازم گیر فقر را تا برسی ازان تند
وی بحث تجرید وانقطاع بود وجنید گوید روزی پیش سری سقطی آمد پاره حصیر ازار خود
ساخته چون سری ازا دید یکی از اصحاب را فرمود تا برای وی جبه از بازار بخرد

یعنی چنین است حال کسی که معامله کند با حق سبحانه بصدق وتوکل ووثوق نیکو ۱۲

کنف بکسر کاف وسکون نون ... ودر ذیست وجزان ... داران ومراد ... ۱۲

یعنی راه بسوی جناب حق سبحانه ... وطریق دریافت ... جمیع متقابل ... ۱۲

وكفت ابو اسحاق اين رابوش كه با من ده درم بود بآن براي اين جبه را خريدم

ابراهيم كفت با فقرا نشيني و ده درم ذخيره ميكني وانرا بپوشيد ابراهيم اجري

صغير كنيت وي نيز ابو اسحق است ابو محمد حريري وابو احمد معاراني كويند يهودي

پيش ابراهيم اجري آمد بتقاضا وچيزي كه پيش وي داشت بعد ازان سخن باهم كفتند

يهودي كفت مرا چيزي بنماي كه بان شرف اسلام وفضل آن بر دين خود بدانم وترا

بان ايمان آرم كفت راست ميكويي كفت آري ابراهيم كفت رداي خود را ومن ده رداي

ديرا بستد ودر ميان رداي خود بپيچيد در آتش اشتخانه انداخت ودر عقب ان برآمد وانرا

بركرفت ورداي خود را ازان بكشاد ورداي يهودي در ميان سوخته در داروي

بيرون سلامة يهودي ايمان آورد ابراهيم اجري كبير رحمة الله تعالى جنيد قدس سره

كويد كه از عبدون زجاج شنيدم كه ابراهيم كفت شعر لان تروا الي الله عز وجل همتك

ساعة خير لك مما طلعت عليه الشمس محمود بن خالد الاجري رحمة الله تعالى

از مشايخ بزركست جعفر خلد از وي بسيار حكايت ميكند از وي آورده اند كه كفت است كه

وقتي بعمل اجر مشغول بودم در ميان خشتها كه زده بودند ميرفتم كه ناكاه شنيدم كه خشتي

خشتي ديكر را كفت سلام بر تو باد كه امشب باتش در مي اييم مرد ورا نرا منع كردم ازانكه

خشتها را باتش برند همه را بان حال بكذاشتم وبعد ازان ديكر خشت نه پختم ابراهيم

شماس سمرقندي رحمة الله تعالى مدتها ببغداد مقام داشت وبسمرقند باز آمد وقتي

لشكري از كفار بدر سمرقند باز آمد شبي برخاست وبيرون رفت وبانكي بر ان لشكر

زد

[illegible]

زد حمله بر هم فتادند و یکدیگر را بسیار بکشتند و با مداد بهزیمت کردند وی گفته که هر کس که
میگوید که ادب چیست من میگویم که ادب آنست که خود را بشناسی وفات او بسمرقند بود
فتح بن علی الموصلی رحمة الله تعالی مدتها به بغداد مقام داشت و بسمرقند باز آمد وقتی لشکری
بدر سمرقند باز آمد شبی برخاست و بیرون رفت و با یکی بران لشکر زد حمله بر هم فتادند
از بزرگان و متقدمان مشایخ موصل است بشر حافی از نظیر اوست در سنه عشرین
و مائتین برفته از دنیا پیش از بشر حافی بهفت سال روز عید اضحی در کویها میگذشت
آن قربانها دید که میکردند گفت الهی دانی که چیزی ندارم که برای تو قربان کنم من این دارم
پس انگشت بر گلو نهاد و بیفتاد نگریستند برفته بود و خطی سبز بر گلوی وی روزی بخانه
بشر حافی آمد گفت اگر چیزی خوردنی داری بیار طعام آوردند لختی بخورد و باقی در گلیم
نهاد و ببرد دختر کی آن را بدید گفت میگوید فتح امام منو کلانست اینک طعام برداشت
و ببرد و دختر کی آن را بدید بشر گفت او شما را می اموزد چون توکل درست شود بهیج زبان
ندارد شیخ الاسلام گفت چون تجرید درست شود ملک سلیمان معلوم نبود و چون
تجرید درست نشده باشد آستین افزون از سر درست معلوم بود فتح بن سخرف
المروزی رحمة الله تعالی کنیت او ابو نصر است از قدماء مشایخ خراسانست با قبا
رفتی بر سم لشکریان عبد الله بن احمد حنبلی گوید که از خاک خراسان چون فتح نباید
سیزده سال در بغداد بود و از بغداد قوت نخورد و از انطاکیه بوی سویق آوردندی بخورد
در حالت نزع چیزی میگفت گوش با وی داشتندی گفت الهی اشتد شوقی الیک فعجل

قدمی علیک چون دیر امی شتند و بر ساق وی دیدند نوشته برنگ سبز ناخاسته
از پوست خط الله شیخ الاسلام گفت ابراهیم حربی گفت که من حاضر بودم دیدم آن
نوشته را و گویند که سی و سه بار بروی نماز گذاردند قریب سیصد هزار کس نصف من شعبان
سنه ثلثه وسبعین و مایتین **بشر بن الحارث بن عبد الرحمان الحافی** قدس سره از طبقه اولیست
کنیت او ابو نصر است و گویند اصل وی از دیهای مروست مقیم بغداد گشته و آنجا برفته
از دنیا روز چهارشنبه ده روز از محرم گذشته بود سنه سبع و عشرین و مایتین پیش از احمد حنبل
بسالها و بر او بزرگ میداشتند از احمد حنبل تا آنگاه که مخلوق گفتن قرآن فتنه شد وی در خانه
بنشست و احمد پای پیش نهاد و بر او گفتند یا ابا نصر چرا بیرون نیائی و سخن نگوئی نصرت دین را
و تقویت اهل سنت را گفت هیهات احمد حنبل در مقام پیغمبران ایستاده است داد تواند
کردم طاقت آن نیست وی گفته است ما اعظم الله معصیته من خافه الله عز و جل
بشر الطرانی رحمة الله تعالی علیه از متقدمان مشایخ طریه بود وی سخت بزرگ بود
و صاحب کرامات بود و دیر اخر آورده اند که مشایخ گفته اند که تا بشر در طریه بود ما از روم
ایمنی است چون این سخن بشنید غلامان داشت که هر یک بهزار دینار می ارزید همه را آزاد
کرد پسرش گفت ما را درویش کردی گفت ای پسر شکر آنرا کردیم که حق تعالی از من
چنین چیزی در دل دوستان خود انگند **قاسم حربی رحمة الله تعالی علیه**
کان حاله شد وادمن اسباب الدنیا مجردا بشر حافی بزیارت وی میرفت روزی
بیمار شد بشر حافی بعیادت وی می آمد که خشتی زیر سر نهاده و یکپاره بوریائی کهنه

در ازبر پهلو

درزیر پهلو انداخته چون بیرون آمد همسایگان وی گفتند سی سال است که
همسایگی ماست هرگز از ما حاجتی نخواسته است **شقیق بن ابراهیم البلخی قدس سره**
از طبقه اولی است کنیت او ابو علی است وی در اول صاحب رای بوده صاحب
حدیث گشت و سنی پاکیزه شاگرد زفر است از قدمای مشایخ بلخ است استاد حاتم
اصم است و با ابراهیم ادهم قدس سره صحبت داشته و از نظیران دست و بر وی برده
کرده در زهد و فتوت و بر طریق توکل رفتی وقتی با ابراهیم ادهم گفت که شما را در معاش
چگونه میکنند گفت چون یابیم شکر کنیم و چون نیابیم صبر کنیم گفت سگان خراسان همچنین
میکنند ابراهیم گفت پس شما چگونه میکنید گفت ما چون یابیم ایثار کنیم و چون نیابیم
شکر میکنیم ابراهیم ادهم بوسه بر سر وی داد و گفت استاد تویی در کتاب سیر السلف
این حکایت را بالعکس آورده اند آنچه اینجا نسبت بشقیق کرده والله تعالی اعلم شقیق گفته
با ابا یوسف قاضی در مجلس ابو حنیفه رضی الله عنه حاضر میشدیم مدتی میان ما مفارقت افتاد
چون به بغداد رسیدم ابو یوسف را دیدم در مجلس عظام مردمان گرد بر گرد وی جمع گشته
بمن نگاه کرد و گفت ایها الشیخ چه بوده است که تغیر لباس کرده گفتم آنچه تو طلب کردی
یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار و کبود پوش گشته ام ابو یوسف
گریان شد و وی گفته که من از گناه ناکرده بیش از آن می ترسم که از گناه کرده یعنی دانم که
چه کرده ام و نمیدانم که چه خواهم کرد و هم وی گفته که توکل آنست که دل تو قرار گیرد بآنچه
خدای تعالی وعده کرده است و هم وی گفته اصحب الناس کما تصحب النار خذ منفعتها واحذر ان

آنجا نسبت با براهیم کرده

قضا

یعنی صحبت دار با مردم چنانکه با آتش ... [illegible]

[illegible] ۱۲

ان نحر فلک و در بعضی تواریخ بلخ مذکور است که شقیق را در سنه اربع و سبعین و مائة در ولایت ختلان
شهید کردند و قبر وی آنجاست داود بلخی قدس سره از قدمای مشایخ است خراسانست
ابراهیم ادهم گوید که در میان کوفه و مکه با مردی مصاحب شدم چون وظیفه نماز شام گذارد بعد از آن
دو رکعت سبک گذارد در زیر لب چیزی بگفت از جانب راست وی کاسه ثرید و کوزه
آبی پدید آمد خود بخورد و مرا نیز بداد و این قصه با یکی از مشایخ که صاحب آیات و کرامات بود
گفتم گفت ای فرزند وی برادر من داود است و در صفت حال وی چندان گفت که هر که در آن
مجلس بود بگریست پس گفت وی از دهی دیهای بلخست که آن دیه بر سایر بقاع افتخار
دارد که داود از دست پس آن شیخ از من پرسید که ترا چه آموخت گفتم اسم اعظم
گفت کدام گفتم او از آن بزرگتر است که بر زبان رانم حارث ابن اسد المحاسبی قدس سره
از طبقه اولی است کنیت وی عبد الله است از علمای مشایخ است و قدمای ایشان جامع
علوم ظاهر و علوم باطن اصول و معاملات و اشارات است و وی را تصانیف بوده استاد
بغدادیان است باصل از بصره است اما در بغداد برفته از دنیا در سنه ثلث و اربعین و مائتین
پس از احمد حنبل بدو سال حارث گفته من صحح باطنه بالمراقبة والاخلاص زین الله ظاهره
بالمجاهدة واتباع السنة وهم وی گفته که من لم یهذب نفسه بالرياضات لا یفتح له السبیل
الی سنن المقامات ابو عبد الله خفیف گوید که اقتدوا بخمسة من شیوخنا والباقون
سلموا احوالهم حارث المحاسبی والجنید و رویم و ابن عطا و عمرو بن عثمان المکی قدس
اسرارهم لانهم جمعوا بين العلم والحقائق وهم وی گفته که صفت العبودية ان لا تری نفسک

ملکا ای تعلم انک لا تملک نفسک ضرًّا ولا نفعًا گویند حارث بن محاسبی چهل سال بروز و شب
پشت بدیوار نه نهاد و جز بدو زانوی ننشست از وی پرسیدند که چرا خود را تعب میداری
گفت شرم دارم که در حضرت مشاهده بنده وار بنشینم ابو تراب نخشبی قدس الله سره
از طبقه اولیست نام وی عسکر بن الحصین است گفته اند از اجله مشایخ خراسانست بعلم
و فتوت و زهد و توکل و با ابو حاتم عطائی بصری و حاتم اصم بلخی صحبت داشته استاد
ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسریست ابو تراب با سیصد رکوه وار در بادیه شد و دو تن با وی
بماندند ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسری دیگر همه باز گشتند و وی گفته که عارف آنست
که هیچ اورا تیره نکند و همه چیز باو روشن شود و هم وی گفت که نیست از عبادات
چیزی نامنفعت تر از صلاح خواطر و وی گفته که من اشتغل مشغولا بالله عن الله ادرکه المقت
فی الوقت و هم وی گفته که اذا تواترت علی احدکم النعم فلیبک علی نفسه فقد سالک عن
طریق الصالحین و کان هو ایضا یقول بینی و بین الله عهد ان لا تمدین الی حرام
الا قصرت یدی عنه و هم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه بنده را همراه شود زبان
او در حق اولیای حق بطعن و رد و انکار دراز شود و ابو تراب در بادیه در نماز بود باد سموم
ویرا بسوخت یکسال بر پای بماند در سنه خمس و اربعین و مایتین در آن سال که ذو النون
برفت از دنیا ابو تراب الرملی قدس الله سره وی بود که با اصحاب خود گفت وقتی
از مکه بیرون آمد که شما براه جاده بروید که من براه توکل میروم گفتند کرما صحبت است
گفت چاره نیست لیکن چون برمله آیید در خانه فلان دوست ما فرود آیید چون برمله رسیدند

در خانهٔ وی فرود آمدند برای ایشان چهار قطعه گوشت بریان کرده آوردند ناگاه موشی
از هوا فرود آمد یک قطعه را ببرد ایشان گفتند نصیب آن نبود باقی را بخوردند چون
در در ابو تراب آمد از وی پرسیدند که در راه هیچ یافتی گفت نی مگر فلان روز موشی
یک پاره گوشت پیش من انداخت گفتند پس ما هم طعام خورده ایم که آن از پیش
تو بوده ابو تراب گفت صدق چنین باشد ابو حاتم عطار قدس سره از اقران ابو تراب
بوده و استاد ابو سعید خراز و جنید گفته اند کان ابو حاتم العطار ظاهره ظاهر التجار و باطنه
باطن الابرار و گفته اند اول کسی که از علوم اشارت سخن گفت وی بود چون صوفی
دیدی با مرقعه و فوطه گفتی یا ساتری قد نشرتم اعلامکم و ضربتم طبولکم فیالیت شعری فی
ای رجال تکونون تختفی بدر سرای عطار شد و در بزد گفت کیست گفت درویشی است که
میگوید که الله ابو حاتم در باز کرد و بیرون آمد و روی بر خاک نهاد و بوسه بر پای وی بداد گفت
کسی مانده که میگوید که الله وقتی بغداد را آراسته بودند و دشتی بسیار میرفت شبلی را
بخواب گفتند اگر نه آن بودی که تو میگوئی الله با همه در بغداد را بسوختی شبلی آن باز گفت
گفتند یا نه میگوئیم الله حقا بحق قل الله ثم ذرهم حقیقة الحق شیء لیس یعرفه الا المجرد فیه
حق تجرید شیخ الاسلام گفت که همه خلق میگویند یکی از زاهدی اورده و این قوم میگویند از نشان
خود میگیرد الا کل شیء ما خلق الله باطل و کل نعیم لا محاله زایل ابو حاتم گفته که السیاقت
بالقلوب سری بن المغلس سقطی قدس سره از طبقه اولی است کنیت او ابو الحسن است
استاد جنید و سایر بغدادیانست از اقران حارث و بشر حافی و شاگرد معروف کرخی.

اما انکه در طبقه ثانیه اند اکثر نسبت بوي کنند بامداد شنبه سیوم رمضان سنه ثلثه و خمسین
ومایتین برفته از دنیا جنید کفت مارایت اعبد من السري وانت علیه سبعون سنه ما رای
مضطجعا الا علیه الموت وجنید کفته روزي بخانه سري آمدم خانه خود رامي رفت واین
بیت میخواند ومیکریست لا في اللیل ولا في النهار فرح فلا ابالي اطال اللیل ام قصر
سري وقتی که محتضر بود جنید را کفت ایاک وصحبت الاشرار ولا یقطع عن الله بصحبت الاخیار
شیخ الاسلام کفت که جنید کفته وقتی با سري سقطی مهمان بودم نشسته قومی بودر برای
بودند نشسته سري مرا کفت کیت بر در هیچ بیکانه بیت کفتم نه بر درویشي است همین
میجوید کفت دیر انجوان خواندم سري با وي در سخن درآمد دیر بماند وسخن چنان یک بار
شد که من هیچ در نیافتم تنکدل کشتم آخر سري کفت شاکردي که کردي کفت بهراه بر حد
مرا استاد دیت که فرایض نماز مرا بوي می باید اموخت اما علم توحید او مرا تلقین میکند
سري کفت تا این علم در خراسان بجاي بود چون انجا رسد همه جاي بیابي سري کفت
معرفت از بالا چون مرغ پرواز کنان فرود اید تا دلي بیند که درو شرم وحیا انجا
فرود آید وي کفت بدایة المعرفة تجرید النفس للتفرید للحق وي کفته من تزین
للناس بما لیس فیه سقط من عند الله وي کفت که در طرسوس بیمار شدم جمعی
از کران جانان قرایان بعیادت آمدند وچندان نشستند که من ازار یافتم وملول شدم
بعد از ان از من استدعا کردند دست بر داشتم وکفتم اللهم علمنا کیف نعود المرضی
جنید کفت که روزي بر سري سقطی در آمدم مرا کاري فرمود زود ان را بیا ساختم

وپيش وي رفتم كاغذ پاره بمن داد در وي نوشته كه سمعت حاديا يحدو في البادية ويقول

ابكي وما يدريك ما يبكيني ابكي حذاران تفارقني وتقطع حبلي وتهجرني علي بن عبد المجيد القصار

رحمة الله تعالى از متقدمان مشايخ است له الاحوال البديعة والاعمال الرفيعة وكان يعد

من الابدال وي كويد كه در خانه سري بكوفتم شنيدم كه ميكفت اللهم من شغلني عنك فاشغله بك عني

از بركت دعاي وي حق سبحانه مرا چهل حج پياده از حلب روزي كرد ابو جعفر سماك رحمة الله تعالى

وي بغداديست از مشايخ سري سقطي منزوي ومنقطع ومنعقد بوده است جنيد كويد كه از سري

سقطي شنيدم كه روزي ابو جعفر سماك بر من در آمد ديد كه نزديك من جمعي نشسته بايستاد

ونشست پس بمن نكريست كفت يا سري صرت مناخ البطالين بازكشت ونشست و

اجتماع جماعت را كرد من نپسنديد احمد خضرويه البلخي قدس سره از طبقه اولي است كنيت

او ابو حامد است از بزركان مشايخ خراسانست از بلخ بوده با بوتراب نخشبي وحاتم اصم

صحبت داشته بود وابراهيم ادهم را ديده بود وي كويد كه ابراهيم كفت التوبة هي الرجوع الى الله

بصفا السر او از نظيران بايزيد وابو حفص حداد است در سفر حج ابو حفص حداد را زيارت

كرد در نيشابور وبايزيد را در بسطام ابو حفص را كفتند ازين طايفه كرا بزركتر ديدي كفت

از احمد خضرويه نديدم بهمت وصدق احوال شخصي از احمد طلب وصيت كرد كفت امت نفسك

حتى تحييها وي كفته الطريق واضح والحق لايح والداعي قد اسمع فما التحير بعد هذا الا من

العمى توفي رحمه الله في سنة اربعين ومائتين وقبره ببلخ مشهور زيارتگاه و متبرك

يحيى بن معاذ رازي قدس سره از طبقه اولي است كنيت او ابو زكرياست ولقب او

واعظ یوسف الحسین الرازی گفت بصد و بیست شهر رسیدم بدیدار علما و مشایخ
ندیدم قادرتر بر سخن از یحیی معاذ رازی و وی گفت انکسار العاصین احب الی من صولة
المطیعین شیخ الاسلام گفت وقت بود که مرد را در طاعة افکند و از انجا بیرون آورد
و در غرور افکند و معجب شود بخود و وقت بود که در شغلی افکند یا معصیتی و ویرا ازان
نیکو بیرون آورد از ان غفلت ویرا بخود مشغول کند و نظاره خود باو ارزانی دارد دوست خداوند
هر چه کند و خواهد تواند و ویرا رسد ایمن بودن بر مردن دغرور و مکرست که حکم او در ان ندانی
و عاقبت خود را نشناسی باید که دلیر نباشی که الله تعالی گله میکند از قومی که دلیر دارند بمعصیت
او میکوشند سیغفر لنا این خود مارا بیامرزند هیچ چیز در گناه بدتر از حقیر داشتن ان نیست
در حقارت آن منگر در ان نگر که با که بیرون و یحیی معاذ را گفتند قومی اند که میگویند که ما بجای
رسیدیم که مارا نماز نباید کرد گفت بکوشیده اند و بدوزخ رسیده اند وی گفته
که حق سبحانه صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب وی گفته زاهدان غربای دنیا اند
و عارفان غربای آخرت وی گفته که حق سبحانه قومی را دوست داشت دل ایشان
در خود بست کسی که کسی را دوست دارد دل او در خود بسته دوست تر دارد وی گوید
که هر که از دوست جز دوست دید وی دوست ندید وی گفته که حقیقة
محبت آنست که بر بیفزاید و بجفا نکاهد اهل التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ
و اقام بها مدة ثم رجع الی نیسابور و مات بها سنة ثمان و خمسین و مائتین خلف بن
علی قدس سره وی از بصره بوده و با یحیی معاذ صحبت داشته بود وی گفته که وقتی در مجلس

یحیی بودم یکی را وجدی پدید آمد دیگری از شیخ پرسید که ویرا چه بوده است گفت سخن خدای

شنید سر وحدانیت بر دلش کشف شد صفت انسانیت محو شد **ابو یزید البسطامی**

قدس سره از طبقهٔ اولی است نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است جدا

دکبری بوده مسلمان شده از اقران احمد خضرویه و ابو حفص و یحیی معاذ است و شقیق بلخی را

دیده بود وفات او در سنه احدی و ستین و مائتین بوده و در سنه اربع و ثلثین

نیز گفته اند و اول درست ترست و استاد وی کردی بوده وصیت کرد که قبر من

فروتر از استاد من نهند حرمت استاد را و وی از اصحاب رای بود لیکن ویرا

ولایتی کشاده که مذهب دران پدید نیامد شیخ الاسلام گفت که بر بایزید فراوان

دروغها بسته اند یکی آنست که گفت شدم و خیمه زدم برابر عرش شیخ الاسلام گفت

این سخن در شریعت کفرست و در حقیقه بعد حقیقه درست کن برابر گفتن خود کفر است

توحید بد و کاکی درست میکنی و از پرسیدن باید فرارسیدن حصیری گفت اگر عرش

بینم کافر باشم جنید متمکن بود او را نوح و شطح نبوده و امر و نهی را بزرگ داشته و کار

از اصل گرفته لاجرم همه فرقها ویرا پذیرفته اند او را گفته اند وطن تو کجاست گفت زیر

عرش یعنی غایت همت من و منتها نظر من و آرام جای من و سر انجام کار منست که الله تعالی

گفت موسی را که تو غریبی و من وطن تو میگویند چون بایزید نظار کردی قعقعه از

استخوان سینه او بیرون آمدی و می شنیدندی از هیبت و تعظیم شریعت بایزید مرگ بدید

گفت الهی ما ذکرتک الا عن غفلة و ما خدمتک الا عن فترة مرگ باد کردم تو را نیز ستیدم

کرا از سر فرت این بکفت و برفت ابو موسی کوید لشاکردی که بازید کفت الله تعالی را بخواب دیدم کفتم که راه بتو چونست کفت از خود کذشتی رسیدی شیخ الاسلام کفت راه بشناخت الله تعالی آسانست راه بیافت او عزیز ست بایزید را پس از مرک بخواب دیدند کفتند حال تو چون شد کفت مرا کفتند ای پیر چه آوردی کفتم درویشی بدرکاه ملک شود ویرا کویند چه آوردی کویند چه خواهی کویند در نیسابور عجوزه بود و اقیم نام از درها سوال کردی از دنیا برفت خوابش دیدند کفتند حال تو چون شد کفت مرا کفتند چه آوردی کفتم راست میکوید از و باز می شوید ابو علی رسندی قدس سره در شرح شطحیات روز بهان نقلی آورده است که وی از استادان بایزید است بایزید کفت که من از ابو علی علم فنا در توحید می اموختم و ابو علی از من الحمد و قل هو الله ابو حفص حداد قدس سره از طبقه اولیست نام وی عمر بن سلمه است از دیههای نیسابورست یکانه جهان بود شیخ ملامتیه ویرا ابو عثمان حیریست و شاه شجاع کرمانی بوی نسبت درست کند شیخ الاسلام کفت وی نمونه جهان بود در وقت خود حق تعالی او را فرا نمود که مرا چنین باید بود قال الموصل الحصاص الشیرازی رحمة الله اعطی شاه الکرمانی الوجود و اعطی ابو حفص الاخلاق و اعطی ابو یزید البسطامی البیان و اعطی الجنید الحکمة و ابو حفص رفیق احمد خضرویه و با یزید است شاکرد عبد الله مهدی باوردیست با وی صحبت داشته مات ابو حفص سنه اربع و ستین و مائتین و قیل فی سنه سبع و ستین والاول اکثر و فی تاریخ الامام عبد الله الیافعی انه مات سنه خمس و ستین و مائتین و وی کفته که حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است

استقبال
مصطفی صلی الله علیه وسلم لو خشع قلبه لخشع جوارحه دقیق کجح ببرفت ببغداد در سید جنید ا

کرد ابو حفص ببر بود مریدان بر سر وی ایستاده بودند واداب نیکوی ورزیدند جنید

گفت اصحاب خود را اداب ملوک اموختی گفت نگاه داشتن ادب ظاهر دوستان حق

عنوان ادب باطن است حق را دانشا شیخ الاسلام لغیره وهم وقل حسن ظاهر عنوان حسن الباطن شیاطونیه

الی وجه فی ذلک عنوان وهم وی گفته هر که در وقت افعال واحوال واقوال خود را بمیزان

کتاب وسنت نسنجید وخواطر خود را متهم ندارد وی را از جمله شمریم وهم وی گفته

الفتوة اداء الانصاف وترک مطالبة الانصاف ابو محمد حداد قدس سره از مریدان

ابو حفص بوده از کوبای نیشابور پیش ابو حفص آمد وی را گفت که آهنگری میکن وبدرویشان

ده وازان مخور دبرای خود سوال میکن ومیخور یکچند چنان میکرد مردمان زبان بر وی دراز کردند که

حرص بگزید که کار میکند وسوال میکند چون اخبر بجای آوردند دیگر سوال مکن که سوال بر تو

حرام شد از آن کاری که میکنی میخور ومه گفته اند که وقتی مریدی بوی آمد وی را گفت اگر

قصد این طریق داری اول برو حجامی بیاموز تا نام حجامی بر تو نهند از ابتدا انزا عار

گویند انگاه اگر خواهی بکن وخواهی مکن عبد الله مهدی ابیوردی قدس سره وی یکی از

بزرگان این طایفه است استاد ابو حفص حداد است ابو حفص را بیاوردند نزدیک وی

وی را شاگردی میکرد واین عبد الله در ابتدای اهنگری آهن در آتش نهاده بود وسبب

دست از کار بداشتن وی آن بود که روزی اهنگری اهن در آتش نهاده بود نابینایی

بر در دکان او گذشت واین آیت میخواند که الملک یومئذ الحق للرحمن عبد الله این بشنید

ما ارسلناک الا رحمة للعالمین

آن آهن که در دست داشت از دست وی بیفتاد و بیخود دست با آهن تافته برد و بر داشت
شاگرد او آن بدید بیفتاد و بیهوش گشت شاگرد را گفت چه شد بنگریست آهن در دست
خود دید گفت چون سر من فاش شد برستم برخاست و برفت و دکان را بگذاشت

حمدون قصار رحمة الله تعالی از طبقهٔ اولیست کنیت او ابو صالح است شیخ و امام اهل
ملامت بوده و در نیشابور طریق ملامت را وی نشر کرد و اول مسئله که از وی و اصحاب وی
بعراق بردند و احوال ایشان بگفتند سهل تستری و جنید گفتند اگر روا بودی که کسی از احمد
مرسل صلی الله علیه و سلم پیغمبر بودی و از ایشان بودی حمدون قصار عالم بود و فقیه و مذهب
ثوری داشت و استاد طریقت او عبد الله منازل است و هیچکس از شاگردان وی طریقت
وی نگرفت و صحبت داشته بود با سلم بن الحسین الباروسی و ابو تراب نخشبی و علی نصرابادی
و رفیق ابو حفص بود در سنة احدی و سبعین و مائتین برفته از دنیا در نیشابور و قبر وی
در حیره است و وی گفته که نفس خویش را بر نفس فرعون فضل ننهم اما دل خویش را بر دل
فرعون فضل نهم و هم وی گفته که من نظر فی سیر السلف عرف تقصیره و تخلفه عن درجات
الرجال و هم وی گفت که من رایت فی خصلة من الخیر فلا تفارقه فانه یصیبک من برکاته
وقتی حمدون جایی مهمان بود بیماری بمردن رفته بود و یرا پاره کاغذ در بالین شد اهل
بیماران شده کاغذ بیرون آوردند حمدون آن را رد کرد و گفت روا نبود این کاغذ را بکار
بردن که وی غایب است و من نمیدانم که وی زنده هست یا نی شیخ الاسلام گفت که همه
سیرت و کار ایشان برین قیاس بوده اکنون جماعتی اباحت و تهاون شرع و زندقه

و بی ادبی و بی حرمتی پیش گرفته اند که این ملامت نیست ملامت نه آن بود که کسی بی حرمتی
شریعت کاری کند تا او را ملامت کنند ملامت آن بود که در کار حق سبحانه از خلق باک
ندارد **ابو مسلم بن ابو الحسن باروسی قدس سره** نام او مسلم بن حسن البارودسی است
کنیت او ابو عمران شیخ ابو عبد الرحمن سلمی وی را در تاریخ صوفیه ذکر کرده است و گفته که وی
از قدما مشایخ نیشابور است و از استادان حمدون قصار و مستجاب الدعوة بود وی گفته
که علی احد شیء من نور الایمان الا اتباع السنة و مجانبة البدعة و کل موضع تری فیه اجتهادا
ظاهرا بلا نور فاعلم ان ثمه بدعة خفیة ابو عبد الله کرام وی را گفت چه گویی در اصحاب من گفت
اگر رعیتی که در ظاهر دارند در باطن بودی مردان بودندی نماز بسیار می بینم و روزه فراوان
اما از نور ایمان هیچ چیز نیست بر ایشان و گفت از تاریکی باطن است تاریکی ظاهر **منصور بن
عمار قدس سره** از طبقه اولی است کنیت او ابو سری است از اهل مرو بود وی از حکما و مشایخ بود
سخنان نیکو دارد در معاملات پس از مرگ وی را بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا
بنواختند در آسمان هفتم منبر نهادند و مرا گفت برو و آنجا از من میگفتی اینجا با من میگوی و با
دوستان و فرشتگان من میگوی وقتی برنایی بر دست وی توبه کرده بود و توبه شکسته
و از راه برگشته گفت هیچ سبب ندانم جز آنکه همراه اندک دیدی و ملول گشتی و وحشت یافتی
و برگشتی **احمد بن عاصم الانطاکی قدس سره** از طبقه اولی است کنیت او ابو علی و گفته اند
ابو عبد الله و گفته اند فضیل عیاض را دیده بود و از استادان احمد بن ابی الحواری است وی گفته که
امام هر عمل علم است و امام هر علم عنایه است **و هم** وی گفته که الله تعالی میگوید که **انما اموالکم و اولادکم**

بود ضعیفه با وی سخن میگفت در اثنای سخن بادی از وی جدا شد دفع خجالت وی را گفت آواز
بلندتر کن با وی چنان فرا نمود که گوش وی گرانست کار از شنیدن ضعیفه شادمان
شد و آن گفت بادی بر وی نهم وی گفته که هر که درین طریق در می آید باید که چهار موت را
بر خود گیرد موت ابیض و آن گرسنگیست و موت اسود و آن صبر کردنست
بر ایذای مردم و موت احمر و آن مخالفت نفس است و موت اخضر و آن پارها بر هم
دوختنست و پوشیدنش دهم وی گفته که هر که بامداد مرا شیطان میگوید که چه خواهی
پوشید میگویم کفن و میگوید کجا خواهی بود میگویم در گور شخصی از وی پرسید که
چه آرزو داری گفت عافیت ارزدی امن آنست که در وی عاصی نشوم شخصی
از وی طلب وصیت کرد گفت اردت ان تعصی مولاک فاعصه موضع لا یراک بزرگی بوی
چیزی فرستاد قبول کرد گفتند چرا قبول کردی گفت در گرفتن آن خواری خود دیدم و
عز وی در نا گرفتن عز خود دیدم و ذل وی عز وی را بر عز خود اختیار کردم و ذل خود را
بر ذل وی پرسیدند از کجا میخوری گفت ولله خزائن السموات والارض ولکن
المنافقین لا یفقهون احمد ابی الحوار الانطاکی رحمة الله علیه از طبقهٔ اولی است
کنیت وی ابوالحسن است از اهل دمشق است صحبت داشته با ابوسلیمان دارانی
و ابو عبدالله سناجی و غیرهم از مشایخ و برادر وی بود محمد بن الحواری که در زهد
و ورع با وی برابری میکرد و پسر وی عبدالله بن احمد بن ابی الحواری از زهاد
بود و پدر وی که ابوالحواریست که نام وی میمون بود که از زمرهٔ عارفان بوده و خاندان

ایشان خاندان زهد و ورع بود مات رحمه الله سنه ثلثین و مایتین و کان الجنید

یقول احمد بن ابی الحواری ریحانة الشام وی گفته که دنیا مزبله و مجمع سگانست و کمتر

از وی بهیچ وی نشده زیرا که سگ حاجت خود از ان میگیرد و میرود و دوستان وی

بهیچ حال جدا نشوند گویند وی را با ابو سلیمان دارانی عهدی بود که هرگز مخالفت

فرمان او نکند روزی ابو سلیمان دارانی عهدی بود که هرگز مخالفت فرمان او نکند

روزی ابو سلیمان در مجلس سخن میگفت احمد آمد و گفت تنور تافته شد چه میفرمایی ابو سلیمان

جواب نداد و سه بار تکرار کرد ابو سلیمان را دل تنگ آمد گفت برو و در ان بنشین ابو سلیمان

ساعتی مشغول شد بعد از ان یاد آمد که احمد را چه گفت گفت احمد را بخوانید که در تنور

خواهد بود چون باز جستند وی را در تنور یافتند یک موی نا سوخته وهم وی گفته که محمد بن

سماک بیمار بود قاروره وی را گرفتم که بطبیبی نصرانی برم در راه مردی خوب روی و خوشبوی

پاکیزه جامه پیش آمد گفت کجا میبری گفتم بفلان طبیب قاروره ابن سماک بوی بنمایم گفت

سبحان الله در معالجه دوست خدا از دشمن خدا استعانت میجویید قاروره را بر زمین

زنید و ابن سماک را بگوئید که دست خود را بر موضع وجع بنهد و بگوید که و بالحق انزلناه

و بالحق نزل پس غایب شد چنانکه ندیدم وی را پس بسوی ابن سماک باز گشتم و قصه با وی

بگفتم دست خود بر موضع وجع نهاد و آنچه آن مرد گفت در حال نیک شد و گفت آن مرد

خضر بود علیه السلام **عبد الله بن خبیق بن سابق الانطاکی** رح از طبقه ادنی است

کنیت او ابو محمد و هو من زهاد الصوفیه لا کلین من الحلال و الورعین فی جمیع الاحوال

اصل وي از کوفه بود اما مقیم انطاکیه شده بود در طریقت وي در تصوف طریقت
سفیان توري بود زیراکه با اصحاب سفیان صحبت داشته بود فتح موصلي گوید که
اول بار عبد الله بن خبیق را دیدم گفت اي خراساني چهار چیزست اول چشم و زبان و دل
و هوا چشم خود را نگاه دار تا بچیزي ننگري که خدا تعالی نپسندید و زبان خود را نگاه دار
که چیزي نگوید که خداي تعالي نپسندید از دل تو خلاف داند و دل خود را نگاه دار که
دروي غل و حقد بهیچ مسلماني نباشد و هواي خود را نگاه دار که هیچ ناشایستي مایل نشود
وقتي که این خصلتها در تو نباشد خاکستر بر سر خود کن که بدبخت شدي وي گفت که بما چنین
رسیده است که حبري از احبار بني اسرائیل میگفت یا رب قل کم اعصیک ولا تعاقبني قال
تدري الم اسلبک حلاوة مناجاتي سهل بن عبد الله تستري قدس سره از طبقه
ثانیه است کنیت او ابو محمد است از کبراي این قوم و علماء این طایفه است امام رباني
که اقتدا را شاید در احوال قوي بود اما در سخن ضعیف است شاگرد ذو النون مصري است
و صحبت داشته با خال خود محمد سوار از اقران جنید است و پیش از جنید بچند روز رفته از
دنیا در محرم سنه ثلث و ثمانین و مائتین و کان عمره ثمانین سنه سهل گوید که سه ساله
بودم که شب زنده میداشتم و در نماز کردن خال محمد سوار مي نگریستم مرا مي گفت اي
سهل برو و خواب کن که دل مرا مشغول میداري و روزي مرا گفت هیچ یاد نمیکني آفریدگار
خود را گفتم چگونه یاد کنم گفت هر شب در جامه خواب خود سه بار بگوي در دل خود بي آنکه
زبانتو بجنبد که الله معي الله ناظري الله شاهدي چند آنرا بگفتم و ویرا آگاه کردانیدم گفت

هر شب هفت بار بگوي جند روز ازا كفتم داو را آكاه كرد اشنيدم ازان بس كفت هر شب

يازده بار بگوي جند روز ازا كفتم در دل خود از ان حلاوتي يافتم جون سالي بران بگذشت

كفت يا دار انجه ترا كفتم دبران مداومت نماي تا بقبر دراي كه آن ترا سود خواهد داشت

در دنيا و آخرت بعد از جند كاه مرا كفت مركان الله معه وهو ناظره وشاهد بمعصية اياك و

المعصية از سهل پرسيدند كه نشان بدبختي جيست كفت آنست كه ترا علم دهد و توفيق عمل ندهد

و عمل دهد و اخلاص ندهد كه عمل كني و بيكار كني و ديدار صحبت دهد با نيكان و ترا قبول ندهد

از عتبه غسال پرسيدند كه نشان بدبختي و نشان نيك بختي جيست كفت نيك بختي است

آنست كه ترا از خدمت بكند و حاضر نكند وهم عتبه غسال كفته بدبختي بدوست رسيدن

به شناخت حق نه بدوزخ رسيدن شيخ الاسلام كفت هيچ نشان نيست بدبخت را روشن

ترا از روز تيري هر كه نه در زيادتيست در نقصانست سهل كفت است اول هذا الامر علم لا

يدرك و آخر علم لا ينفذ وهم وي كفته مادامت تخاف الفقر فانت منافق وهم

وي مادامت تخاف وي كفته درويشي كه از دل وي شيريني جيزي از دست مردان

فراستدن نيفتد از وي هركز فلاح نيايد وهم وي كفته في تفسير اين آية واجعل لي

من لدنك سلطانا نصيرا يعني لسان ينطق عنك لا ينطق غيرك وهم وي كفته كه طوبى

في تفسير اين اية ان الله يامر بالعدل والاحسان عدل آن بود كه انصاف رفيق اندر لقمه

بدهي و احسان انكه او را بلقمه از خود اوليتر داني وهم وي كفته كه شيطان از خفته آسته

بگريزد وهم وي كفته كه طوبى كسي را كه دوستان وي را مي جويند اگر دوستان وي را يافت

خود یافت واگر در طلب مرو شفیع یافت ازوی پرسیدند که از مسلمانان یگانه ی که

نزدیکتر گفت سخن بی جرم وی گفته که هر که بامداد کند و همت وی آن باشد که چه

خورد دست ازوی بشوی وی سالها بواسیر داشت و بیماران بدعای وی به شدندی

شیخ الاسلام گفت دانی چرا چنین بود زیرا که او خلق را شفیع بود و با خود بخصومت بود

ابو نصر ترشیزی مرا گفت ان بواسیر سهل از چه بود که ویرا چندان ولایت بود من گفتم

سهل ولایت از ان علت یافته بود از ان دعا نکرد تا از وی نشود گویند که در میان مریدان

وی جوانی بود امرد از شیخ سهل در خواست محاسن کرد گفت دست خود گیر تا چند

میخواهی خوان دست خود گرفت محاسن نیکو بدستش در آمد عباس بن حمزه

نیسابوری قدس سره کنیت او ابو الفضل است مریدی بزرگست از متقدمان با

ذو النون و بایزید و غیر ایشان صحبت داشته در ماه ربیع الاول سنه ثمان

و ثمانین و مایتین برفته از دنیا پیش از جنید جد او ابو بکر حفید است ابو بکر حفید گوید که

وی گفته که ذو النون گفت لو علموا ما طلبوا لهان علیهم ما بذلوا وی گفت که ذو النون

گفت کیف لا ینیح یک سر وراقد کنت اضطر بما لک حین زرقنی الاسلام و در روایت

دیگر حین جعلتنی من اهل التوحید من چون شاد نباشم تو که بر علم تو میکذشت آن

وقت که مرا از اهل توحید کردی عباس بن یوسف الشکلی قدس سره کنیت او ابو الفضل است

از مشایخ قدیم بغداد است وی گفته که هر که بحضرت حق سبحانه مشغول است از آیات وی

نباید پرسید شیخ الاسلام گفت هر که امروز از و مشغول است یعنی بخود و بخلق از و مشغول

باشند یعنی محجوب باشد از دولت او قومی اند که مشغول‌اند با وی و دور از همه خلق و قومی اند که
مشغول‌اند از وی بغیر او اشتغلت قلبی عن الدنیا ولذتها فانت والقلب شیء غیر مفترق
وما تطابقت الاجفان عن سنة الا وجدتک بین الجفن والحدق عباس بن احمد الشاعر
الادی رحمه الله تعالی کنیت او ابو الفضل است یگانه مشایخ شام بود در وقت خود
زبانی نیکو داشت و فتوت ظاهر شاگرد ابو المظفر کرمانشاهی است شیخ الاسلام گفت
که من یک تن دیده ام که وی را دیده شیخ ابو القاسم بو سلمه باوردی و خانه عباس
برمله شام بود شیخ ابو سعید مالینی حافظ گوید که بر بالین شیخ عباس بودم و او مختصر
بود گفتم چونی و حال تو چیست گفت مترددم ندانم که چون کنم اگر اختیار کنم که بروم ترسم که
دلیری بود و گستاخی و دعوی داری و اگر اینجا بودن اختیار کنم ترسم که در آرزو بنقص
باشم و کراهیت دیدار بود منتظرم تا خود چه گوید و چه کند شیخ ابو سعید گوید چون بیرون آمدم
او در وقت برفت ولو قلت لی مت سمعا وطاعة وقلت لداعی الموت اهلا ومرحبا
شیخ الاسلام گفت مالک دینار مختصر بود گفت الهی دانی که برای جوی گندم میخواهم دان ان
بود که در بصره جو بها میکند پس گفت اگر بگذاری برابتو زیم و اگر ببری بتو در وقت ایم
در وقت برفت ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین شیخ الاسلام گفت این
قوم یعنی دوستان وی برای آن خورند تا زیند و برای او زیند و با او زیند ابو حمزه
خراسانی قدس سره از طبقه ثانیه است نام وی محمد بن ابراهیم است گویند از فرزندان
عیسی بن ابان بود از اقران سری سقطی است و با وی و با بشر حافی صحبت داشته و در سفر رفیق

ابوتراب نخشبی بوده و ابوبکر کتانی و خیر نساج و غیر هما و از وی حدیث روایت کنند

در سنه تسع وثمانین برفته از دنیا پیش از جنید و ابوحمزه خراسانی و پس ابوسعید خراز

گفته که وی گفته لولا الغفلة لمات الصدیقون من روح ذکر الله شیخ الاسلام گفت که

از یاد تو بر اندیشم از علم خود بگریزم بر زهره خود بترسم در غفلت آویزم گفت وقت بود که

کسی مرا در منزل غفلت یکساعت مشغول دارد از باری که بر من بود تا اندکی بر آسایم طمع

دارم که از همه حرمهای آزادی یابد شیخ ابو عبدالله خفیف را گفتند که چرا عبدالرحیم

اصطخری با سگبانان بدشت میرود گفت از آنکه بار وجود بر دست دم زند شیخ الاسلام

گفت لذت و خوشی در طلبت و دریافت خدمت است که ترا فرو می شکند شیخ الاسلام

گفت وجد الکم فوق السرور و فقدکم فوق الحزن ابوحمزه گوید که الله تعالی میگوید واعرض

عن الجاهلین و نفس جاهل ترین جاهلانست سزاوارتر است بآنکه از وی اعراض کنی

وقتی ابوحمزه در بغداد از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود غایب گشت همچنان

در رفتن ایستاد چون باخویشتن آمد خود را درمیان بادیه دید زبیر میلی شیخ الاسلام

گفت این زیادتی است از آنکه شیخ علی سقا در بادیه از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید

از خود غایب گشت چون بخود باز آمد سیزده روز گذشته بود وی را گفتند از چه جای او در وی

که چندین روز گذشت گفت پیش از آنکه غایب شدم از ماه سیزده روز مانده بود چون باخویشتن

آمدم ماه نو دیدم دانستم که چند گذشته است و ابوحمزه گفته که حب الفقراء شدیداً و لا یصبر

علیه الا صدیق و وقتی بطرسوس رفت وی را آنجا قبولی عظیم پیدا شد مردمان روی بوی

اوردند ناگاه ازوی در حال سکر سخنی صادر شد که مردم فهم آن نکردند بر وی بحلول و زندقه
گواهی دادند و از طرسوس بیرون کردند و چهارپایان وی را غارت کردند و فریاد میکردند
که این چهارپایان زندیقیست چون از طرسوس بیرون رفت این بیت بخواند   لک فی
قلبی المکان المصون   کل عتب علی فیک یهون   حمزه بن عبد الله العلوی الحسینی رح
کنیت او ابو القاسم است سافر فی البادیة علی التوکل سنین یقال لم یضع جنبه علی
الارض سنین فی الحضر وکان لا یحمل معه فی اسفاره رکوة ولا یفتر فی الذکر حمزه علوی
شاگرد ابو الخیر تینانیست وی تشکم گرسنه در بادیه بسر بردی گفتی شکم پیران معلوم است
حال وی گفته که صوفی را در بادیه نگاه می باید داشت که در حضر که صوفی در سفر در
حضرت یکی از علویان مرا شیخ الاسلام گفت پدرم امدت پنج سال هر روز بیش
ابو یزید که پیری بود از صوفیان مردمی نوستا دازوی یک فایده دارم که روزی گفت تا از علوی
کری خویش نکردی یعنی از تجرد ترفع نسبت بکلی بیرون نیایی ازین کار یعنی از تصوف
بوی نیایی شیخ الاسلام گفت که چنان است که او گفت الکه با او گو بیدبالو بیازد صوفی
اوست داگر نسبت چیزی نیابد پس گفت هزار ودویست امام شناسم ازین طایفه یکی نیم علوی
شناسم یکی ابراهیم سعد علوی صاحب کرامات و دیگر حمزه علوی ابو سعید خراز رحمه
الله تعالی رحمة الله از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن عیسی و لقب وی خراز و گفته اند
وی از خراز دگفته هندوی روزی خرز موزه میکرد و باز میگشاد گفتند این چیست گفت
نفس خود را مشغولی میکنیم پیش از انکه او مرا مشغول کند بغدادی الاصل بوده و در صحبت صوفیان

بصر نشده در مکه مجاور بوده و از ائمه قوم و از اجله مشایخ است یگانه دی نظر شاگرد محمد بن المفضل الطوسی است با ذوالنون مصری و ابو عبد الله بسری و سری سقطی و بشر حافی و غیر ایشان صحبت داشته گفته اند وی چنین کسی است که در علم فنا و بقا سخن گفت شیخ الاسلام گفت وی خویشتن را شاگرد جنید فرا می نمود و اما یار خدای جنید بود و از یاران و اقران وی دیست لیک به از دیست و بیش از وی برفته در سنه ست و ثمانین و مائتین وقیل فی التی قبلها وقیل فی التی بعدها کذا فی التاریخ الامام عبد الله یافعی جنید گفته لو طالبنا الله تعالی بحقیقة ما علیه ابو سعید لهلکنا وسئل ابو سعید الخراز ذی هذه الحکایة عن الجنید الیس کان حاله قال امام کذا کذا انشته بحر زنا خانه الحق بین الخرزتین خراز گوید که در اول حال ارادت محافظت سر وقت خود میکردم روزی به بیابانی در آمدم و میرفتم از قفای پس آواز چیزی بر آمد دل خود را از التفات بان و چشم خود را از نظر با آن نگاه میداشتم بسوی من می آمد تا بمن نزدیک شد دیدم که دو سبع عظیم بر دوشهای من بالا آمدند با ایشان نظر نکردم نه در وقت بر آمدن و نه در وقت فرو آمدن شیخ الاسلام گفت آنکه میگویند که بایزید سلطان العارفین است سید العارفین حق است سبحانه و اگر از آدمیان میگویی احمد عربی صلی الله علیه وسلم اگر ازین طایفه ابو سعید خراز مرتعش گوید همه خلق و بال اند چون در چیزی از حقایق سخن گویند شیخ الاسلام گفت که از مشایخ هیچکس را به از و نشناسم در علم توحید همه بر وی وبال اند هم واسطی و هم فارس عیسی بغدادی و غیر ایشان وهم وی گفته که دنیا از خراز سیر بود و نه بسر می آمد و هم وی گفت که

نزدیکست که خراز پیغمبر بودي از بزرگی خویش ایام این کار اوست وهم وي گفته که در ابو سعد

خراز زیرکي لنگی درمی بابیت که کسی ما او نمی تواند رفت و در واسطي زیرکی تیز

درمي ببایست که وي علمی بود وي گفته خراز غایتي است که فوق او کسی نیست وهم وي گوید

که خراز گوید که اول این کار قبولست که رد قرار دکند و آخرت یافت شیخ الاسلام

گوید که توحید و یافت انست که او جاي بگیرد و دیگر از اکسل کند کسی گفت اهل غیب با من

گفتند که شناخت و یافت نه اموختني است و نه نوشتني وهم وی گفته که روزگاری

او رامي جستم خود را مي یافتم اکنون خود را مي جویم او را مي یابم چون بپایي بربي چون

بربی بپایی کدام پیش بود او داند چون او پیدا شود تو نباشي چون تو نباشي او پیدا شود

کدام پیش بود او داند شیخ ابو علي سیاه گوید که ما ورا النهریان میگویند تا نربي نیابي

عراقیان میگویند تا نیابي نربی هر دو یکی است خواه سبو بر سنگ و خواه سنگ بر سبو

ولیکن من با عراقیانم که سبق از و نیکوتر است ابو سعید خراز گوید من ظن انه ببذل

المجهود یصل فمتعن و من ظن انه بغیر بذل المجهود یصل فمتمن شیخ الاسلام گفت وبرا بطلب

نیابند اما طالب یابد و تا نیابدش طلب نکند وهم خراز گوید ریاء العارفین خیر من اخلاص

المریدین وهم و وي تدارک کردن وقت ماضی ضایع کردن وقت باقي است وهم

وهم گوید که هرگز بهیچ نعمت از وي شاد نبوده ام وهم وي گوید که روزي در مسجد

حرام نشسته بودم شخصی از آسمان فرود آمد پرسید صدق و علامت دوستي چیست

گفتم وفا داري گفت صدقت و رفت بر آسمان وقتی خراز در عرفات بود حاجیان

دعا میکروند و بمیزار بدید گفت مرا آرزو آمد که من هم دعا بکنم باز گفتم چه دعا کنم یعنی هیچ
نمانده که با من نکرده باز قصد کردم که دعا کنم هاتفی آواز داد که پس از وجود حق دعا
میکنی یعنی پس از یافت ما از ما چیزی خواهی ابو بکر کتانی با ابو بکر خراز نامه
نوشت که تو تا از اینجا برفتی در میان صوفیان عداوت و نقار پدید آمد و الفت برخاست
وی جواب نوشت که از رشک حق است با ایشان تا بیکدیگر موانست نکنند ابو الحسن
مزید گوید که در میان صوفیان نقار نبود از وزر الجزری نداردند شیخ الاسلام گفت که
نقار نه جنگ گویی را گویند نقار آنست که یکدیگر را گویند که کن و مکن یعنی با آنچه موافقت
طریقت ایشان باشد امر کنند و از هرچه موافق آن نباشد نهی کنند تا از عهده حق صحبت
بیرون آمده باشند و من الاشعار منسوبة الی الخراز الوجد یطرب من فی الوجد راحته
والوجد عنده وجود الحق مفقود قد کان یطربنی وجدی فادهلنی عن رویة الوجد من فی الوجد المقصود
شیخ ابو عبد الرحمن سلمی در کتابی که بیان مبادی ارادت مشایخ و اوایل احوال ایشان
جمع کرده است میگوید که ابو عبد الله جلا گفته است که ابو سعید خراز گفت که مرا در ابتدا
سن جال صوری بود شخصی دعوی محبت من میکرد و ابرام مینمود و من از وی میگریختم
روزی تنگدل شدم بیادیه در آمدم چون مقداری برفتم باز نگریستم دیدم که آن شخص
از عقب من می آمد چون بمن نزدیک شد گفت گمان بردی که باین از دست من برستی با
خود گفتم اللهم اکفنی شره و نزدیک بمن جایی بود خود را در آن چاه انداختم خدای تعالی
مرا در آن چاه نگاهداشت آن شخص بر کناره چاه بنشست و میگریست گفتم خداوندا قادری که مرا از این

جاه بیرون آری و از شتران شخص نگاه واری دیدم که با دی در من بحید و از جاه بالا انداخت

آن مرد پیش آمد و دست و پای مرا ببوسید و عذرخواهی کرد و کفت مرا قبول کن که در

خدمت تو باشم و در ارادت خود چنان شد که مرا ردی حد می آمد از بس که صدق و اخلاص

از دی میدیدم و همیشه مصاحب من می بود تا از دنیا برفت **احنف الهمدانی رحمة الله** تعالی

دی از کبار مشایخ همدانست دی کفته که ابتدای کار من آن بوده که در بادیه بودم تنها مانده

شدم دست نیاز بر داشتم و کفتم خداوندا ضعیفم بر جای مانده و بضیافت تو آمده ام

چون این بکفتم در دل من افتاد که مرا می کوید که ترا خوانده است کفتم یارب مملکتی است که

طفیلی را کجا بای زاد دارد ناکاه کس از پس پشت من آواز داد باز نکرستم دیدم اعرابیست

بر شتر سوار کفتم ای عجمی کجا میروی کفتم بمکه کفت ترا خوانده است کفتم نمیدانم کفت دی

در این راه شرط استطاعة کرده کفتم آری ولیک من طفیلی ام کفت نیکو طفیلی تو مملکت

کشاده است کفت میتوانی که این شتر را غمخوار کی کنی کفتم آری از شتر فرود آمد و بمن داد

و کفت بخانه خدای تعالی **ابو شعیب المقطع رحمة الله تعالی** نام وی صالح است ساکن

مصر بوده و در روزکار ابو سعید خراز بود هفتاد حج کزارده بود پیاده و در هر حجی از

صخره بیت المقدس احرام بستی و ببادیه تبوک در آمدی بر توکل کویند در آن حرمین

حج دید سکی دید در بادیه که از تشنکی زبانش از دهانش بیرون آمده بانک زد

که کیست هفتاد حج بیک شربت آب بخرد کسی آب بوی داد او آن را بان سک داد

کفت آن بهتر است مرا از هفتاد حج زیراکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است فی کل

ذات کند حرفی احرا **ابو عقال بن علوان المغربی رحمة الله تعالی** از مشایخ معروفست
با ابو هارون اندلسی صحبت داشته و بمکه رفته از دنیا قبر وی آنجاست ابو عثمان مغربی
گفته است که بعضی از اصحاب ابو عقال مرا گفته که در مکه چهل سال هیچ نیاشامید تا
بمرد و بعضی بیشتر ازین هم گفته اند و وی گفته که با من هفتاد رکوه دار بودند در مکه قحط افتاد
همه بمردند جز من و شش تن دیگر هفده روز گذشت هیچ نیافتم از زندگانی نومید شدم
در سر من افتاد که تا رکن خانه بروم و آنرا در بر گیرم و در آنجا بمیرم خواستم که برخیزم نتوانستم
بر زمین بخزیدم و خود را بآنجا رسانیدم و رکن خانه را در بر گرفتم این چند بیت در خاطر
من گذشت و گفته شد دیدم که جان بتن باز گشت و آن ابیات اینست

عقدت علیک ممکنات خواطری عقد الرجا فارمتک حقوقا ان الزمان عدا علی فرادی
علما بانک صاحبی تصدیقا ما نالنی یوما بوجه مسارة الا عمدت به الیک طریقا
حسبی بانک عالم بمصالحی اذ کنت مامونا علی شفیقا

باز گشتم و پشت بزمزم باز
نهادم ناگاه غلامی سیاه آمد و بره بریان و نان بسیار و کاسه بزرگ طعام همراه آورد
و گفت ابو عقال تویی گفتم آری از پیش من بنهاد و یاران را اشارت کرد و خوان خراب
بیامدند و من در میان ایشان بودم همچو یکی از ایشان بودم **حماد قرشی قدس سره** کنیت او
ابو عمرست بغدادیست از بزرگان مشایخ بود جنید بوی میرفته است جعفر خلدی گوید که
چند روز برآمد که حماد قرشی را ندیده بودم بدر سرای وی شدم وی نبود نشستم تا بیامد
و در حجره شدم چیزی خوردنی نبود مقنعه از سر اهل باز کرده بود و فروخته دیگری داده

درآورد و پیش اصحاب نهاد شخصی درآمد و سی دینار زر آورد و ویرا میداد وی می بجید آخر سوکند (سوکند)

خورد و نید برفت اهل وی از خانه آواز داد که امروز معنعه من فروخته است وچیزی خریده

بنگر جه میکند جعفر خلدی کوید پیش جنید رفتم و آن قصه باز کفتم جنید او را بخواند و کفت علم

آن یا من بکوی کفت ببازار شدم و آن مقنعه دلالی را دادم کرد برآمد و از ا بفروخت (اوازی)

شنیدم که کفتند این را برای ها کردی جواب آن بپایدان سی دینار جواب آن بود از آن (نید برفتم)

جنید کفت اصبت صواب کردی که نکرفتی شیخ الاسلام کفت بنکرید که با واشت غره نکردید

ابوالحسن نوری قدس سره از طبقهٔ ثانیه است و نام وی احمد بن محمد و کویند محمد (محمد و احمد)

در سرت معروفست با بن البغوی پدر وی از بغشورست که شهر وی بوده میان هراة

و مرو و منشا و مولد وی بغداد بوده با سری سقطی و محمد علی قصاب و ابو احمد الحواری

صحبت داشته و ذو النون مصری را دیده بود از اقران جنید بود اما تیز وقت تر از جنید

بود جنید بعلم مه بود و نوری بزندکانی وی شوری داشت وقتی جنید را از صبر و توکل پرسیدند

خواست که جواب کوید نوری بانک بر وی زد که تو دو قت محنت صوفیان چه دانی یک

سوی باز نشد ی و دست در دانشمندی زدی سخن این طایفه بکوی و وی پیش از وی از

دنیا برفته سنه خمس و تسعین و مائتین و فی التاریخ الیافعی انه توفی سنه ست و ثمانین

و مائتین چون نوری برفت جنید کفت ذهب نصف هذا العلم بموت نوری همیشه تسبیح

میخواهی الله تعالی در یاد تو بود کفت بی یلکه بان تسبیح غفلة محجوبم وی کفته که

لا تغرنک صفاء العبودیة فان فیه نسیان الربوبیة دیرا کفته که الله تعالی بچه شناختی

کوفت بالله کعشنه پس عقل چیست گفت عاجزست راه ننماید مگر بعاجز خبر دی گفته
که هر که الله تعالی خود را از کسی باز پوشد هیچ دلیل و خبر او را باو نرساند اذا استتر
الحق عنه احد لم یهده استدلال ولا خبر شیخ الاسلام گفت جوانی خراسانی با ابراهیم
قصار آمد و گفت میخواهم که نوری را به بینم گفت او چند سال نزدیک ما بود هیچ از وحشت
بیرون نیامد یکسال گرد شهر می گشت و با کسی نیامیخت دو سال خانه ویرانه بگرا
گرفت و هیچ بیرون نیامد بگر نماز و سالی زبان باز گرفت و با کس سخن نگفت آن
آن جوان گفت میخواهم که او را البته به بینم ویرا بنوری دلالت کردند چون نوری درآمد گفت
با که صحبت کرده گفت با شیخ ابو حمزه خراسانی گفت آن مرد از قرب نشان میدهد
و اشارت میکند گفت آری گفت چون با دریی دیر اسلام کویی و بگویی که اینجا که ماییم
قرب بعدست ابن الاعرابی گوید قرب نگوید تا مسافت نبود و دوکانی بجای بود و نیست
قرب بعد بود و نوری گفته که ساعتی از عارف گرامی تر از تعبد متعبدان هزار هزار سال
نوری گفته نظرت یوما الی النور فلم ازل نظر الیه حتی صرت ذلک النور سید الطایفه
جنید بغدادی قدس سره از طبقه ثانیه است کنیت او ابو القاسم و لقب وی قواری
و زجاج و خزاز است قواری و زجاج از آن گویند که پدر وی آبگینه فروختی و فی
التاریخ الیافعی ان الخزاز بالخاء المعجمة والزاء المشددة المکررة وانما قیل له الخزاز
لانه کان یعمل الخز گویند اصل وی از نهاوندست و مولد و منشاء وی از بغدادست و
مذهب ابو ثور داشت مهینه شاگرد شافعی و گفته اند مذهب سفیان ثوری داشت

باسري سقطي وحارث محاسبي ومحمد قصار صحبت داشته بود وشاگرد ايشان

بوده وي از ايمه وسادات اين قوم است وهمه نسبت بوي درست كنند چون

خراز ورديم ونوري وشبلي وغيرهم ابو العباس عطار كويد امامنا في هذا العلم ومرجعنا

المقتدي به الجنيد خليفه بغداد رويم را كفت اي بي ادب وي كفت بي ادب باشم

كه نيم روز با جنيد صحبت داشته ام يعني هر كس كه با وي نيم روز صحبت داشته باشد

از وي بي ادبي نبايد كفت كه بنشت شيخ ابو جعفر حداد كويد كه اگر عقل مرد بودي بصورت

جنيد بودي وهم وي كفته كه ازين طايفه سه تن بودند كه ايشانرا چهارم نبود جنيد

ببغداد ابو عبد الله جلا بشام وابو عثمان حيري به نيشابور در سنه سبع وتسعين ومايتين

برفته از دنيا كذا في كتاب الطبقات ورساله القشيريه وفي التاريخ الامام اليافعي انه مات

سنه ثمان وتسعين وقيل سنه تسع وتسعين ومايتين والله تعالي اعلم روزي جنيد

در ايام صغر با كودكان بازي ميكرد سري سقطي كفت يا غلام ما تقول في الشكر قال الشكر

ان لا تستعين بنعمته علي معصيته سري كفت بسيار ميترسم كه بهره تو همين از زبان تو باشد جنيد

كفت هميشه ازان سخن ترسان بودم تا آنكه روزي بر وي در آمدم وانچه محتاج اليه

وي بود همراه آوردم كفت بشارت باد ترا از حضرت حق سبحانه درخواسته بودم

كه اين بر دست مفلحي يا موفقي بمن رساند جنيد كفت كه سري مرا كفت كه مجلس بنه ومردم

را سخن كوي ومن نفس خود را متهم داشتم واستحقاق آن نميدانستم تا آنكه حضرت

رسول صلي الله عليه وسلم را در يكي از شبهاء جمعه بخواب ديدم كه كفت تكلموا علي الناس

بیدار شدم و پیش از صبح در خانه سری شدم و در بکوفتم گفت مرا است بگوی تا ترا انگفتند پس بامداد مجلس نهادم و آغاز سخن کردم خبر منتشر شد که جنید سخن میگوید جوانی ترسانه در لباس ترسائی بر کنار مجلس بایستاد و گفت ایها الشیخ ما معنی قول رسول صلی الله علیه وسلم اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله جنید گفت ساعتی سر در پیش افکندم پس سر برآوردم و گفتم السلام آور و گفتم اسلام آور که وقت اسلام تو رسیده است امام یافعی گفت مردمان پندارند که جنید را درین یک کرامت است یکی اطلاع وی بر کفر است و جوان و دیگر اطلاع وی برانکه وی در حال اسلام خواهد آورد جنید را گفتند این علم از کی میگویی گفت از کی بودی پرسیدی وی گفته تصوف آنست که ساعتی نشینی بی تیمار شیخ الاسلام گفت بی تیمار چه بود یافت بی جستن و دیدار بی نگرستن که بیننده در دیدار علت ست و هم و هم وی گفته اشرف المجالس و اعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید و هم وی گفته اصرف همتک الی الله تعالی وایاک ان تنظر بالعین التی بها تشاهد الله عز وجل فتسقط عن عین الله عز وجل و هم وی گفته که موافقت با یاران بهتر از شفقت شیخ الاسلام گفت طاعت داری به از حرمت داری و هم جنید گوید که مردمان پندارند که من شاگرد سری سقطی ام من شاگرد محمد قلی قصابم از وی پرسیدم که تصوف چیست گفت ندانم لکن خلق کریم یظهره الکریم من رجل کریم فی قوم کریم شیخ الاسلام گفت سخن طریق و نیکوست که اول گفت ندانم پس گفت خلقی است کریم ظاهر میکند آن را کریم در زمان کریم از مرد کریم

توم کریمان الله تعالی داند که ان خلق چیست شیخ الاسلام کفت او اصافی عبد ارتضاه
بخالصته وعده من خالصته القی الیه کلمة کریمة من لسان کریم فی وقت کریم علی مکان کریم
بین قوم کرام الکلمة الکریمة من لسا سخنی تازه است بدست بیخودی از حق وستانید
و بتمع کوش اسوده بر دل آتشته بکذ راسد و بجان فراز ازل نکران رسانیده سخنی از
دوستی واز دوست نشان تشنه را شراب وخسته را درمان شنیدن آسان واز وی
باز رستن نتوان دوم دخول من باب الهوی ان اردته یسیر ولکن الخروج عسیر
من لسان کریم از زبان وجه زبان از حق ترجمان و زمانه صحبت عنوان نه کوینده
دانست ونه زبان سخن همه بکوش شنوند وآن بجان فی وقت کریم در جه زمانی که خبر حق
یاد بیت دران وکذشته خجل است ازنیکوی آن وعمر جهانیان از وی کریان علی مکان
کریم جای که نه دلی پراکنده ونه زمان خوابنده ونه مستمع با و نکرنده بین اقوام کرام
نزدیک محقق کویان و مستمع سوزان ونا ظر ترسان شیخ الاسلام قدس سره کفت با دقلی
جنید با ذو النون ذا فیلح مجنون رسید ویرا کفت مرا بکوی که این جنون توا ز چیست
جواب داد که حبست فی الدنیا فحجبت بفراقه جنید را پرسید که بلا چیست کفت البلاء
هو الغفلة عن المبلی وشبلی را پرسیدند که عافیت چیست کفت العافیة قرار القلب
مع الله تعالی لحظه شخصی جنید را کفت که پیران خراسان بران یافتم که حجاب سه است یک
حجاب خلقت دوم دنیا سیوم نفس جواب داد که این حجاب دل عام است خاص محجوب
بچیزی دیکر است رویة الاعمال ومطالعة الثواب علیها ورویة النعمة شیخ الاسلام کفت

انکه کردار خود و پند دل وار اسد محجوبست واسطی گفته ایاک بلذة الطاعات والشرک
فانها سموم قاتله فارس عیسی بغدادی گفته است حلاوة الطاعات والشرک
سوا شیخ الاسلام گفت تا از خود نه پسندی نوشتت نیاید و لذت نیابی و پسند از
خود شرکست طاعت بگذار چنانکه فرمان است بشرط علم و سنت و انگاه از خود مپسند
و بوی بسیار دل پسند خود بر وی دیو زن اذا تحسبنی اللاتی اسرها بی لذنوب
فقل لی کیف اعتذر سیل جنید کون عطاء من غیر عمل فقال کل العمل من عطایه یکون
ابو جعفر الکونی رحمة الله قدس سره از اقران جنید است و گفته اند از استادان
وی از اجله مشایخ بغداد ابو جعفر خلدی گوید جنید در روز وفات ابن الکرنبی بالای
سر او نشسته بود سر خود بر آسمان بر داشت ابو جعفر گفت بعد است ودوری بعناه ان الحق
اقرب الی العبد من ان یشار الیه فی جهة کهمشن بن الحسین الهمدانی قدس سره
او ابو محمد از همدان بوده با بسیاری از مشایخ صحبت داشته بود وی گفته است
که شبی در همدان در خانه خود نشسته بودم که کسی در بزد درین حال با خود گفتم جنید
باشد چون در بگشادم جنید بود سلام کردم او گفت قاصد بزیارت تو آمدم معلوم
راستی خاطر تو باز گشت دیگر روز در همدان طلب کردمش نیافتم و از جمعی از بغداد
رسیده بودند که فلان وقت غایب بود هیچکس نشان نداد و همان شب آمده بود و رفته
عمر بن العثمان المکی الصوفی قدس سره از طبقه ثانیه است کنیت او ابو عبد الله است
استاد حسین منصور حلاج است نسبت با جنید کند و باخر از صحبت داشته و از

اقران ایشان است وابو عبدالله نباجی را دیده بود وکان یقول ما صحبت احدا کان انفع

لی صحبة ورؤیة من ابی عبدالله النباجی و عالم بود بعلوم حقایق و اصل وی از

یمن است سخن وی با برکت است ویرا بکلام منسوب کردند و مهجور ساختند و از مکه

بیرون کردند و بجده رفت و ویرا قاضی کردند فی کتاب صفة الصفوة لابن الجوزی

انه توفی ببغداد سنة ست وتسعین ومائتین وقیل احدی وتسعین وقیل انه توفی بمکة والاول

اصح وی گفته المروة التغافل عن زلل الاخوان وقال ابو حفص ان تبذل لاخوانک

جاهک ومالک فی الدنیا وتخصیم الدعاوی العقبی وهم وی گفته و عمر بن عثمان گفته لا یقع

الوجد عبارة لانه سر الله عند المومنین یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان

نیفتد زیرا که سر حق است به نزدیک مومنان وهرچه عبادت بنده اندران تصرف نتواند

کرد آن سر حق باشد از انکه تکلف بنده بالکلیه از اسرار ربانی منقطع بود و گویند که عمر

و با صفهان آمد جوانی بصحبت وی پیوست پدر وی مانع آن بیمار شد و مدتی بر آمد

روزی عمر برخاست و بعیادت وی آمد بجماعتی فقرا آن جوان التماس کرد که قوال

چیزی بگوید عمر قوال اشارت کرد این بیت بخواند مالی مرضت فلم یعدنی عائدا

منکم ویمرض عبدکم فاعود چون بیمار این راشنید برخاست و بنشست و شدت

بیماری او کمتر شد گفت دیگر بخوان این بیت بخواندم و اشد من مرضی علی صدودکم

وصدود عبدکم علی شدید بیماری از وصحت شد وصحیح النفس برخاست و پدر

از اندیشه که کرده بود توبه کرد و ویرا بعمر تسلیم کرد و یکی از بزرگان طریقت شد

روزی علی سهل ویرا گفت ما قانون الذکر فی الجمله گفت وجود افراده مع معرفة اوصافه

بیگانه داشتن اوست و شناختن اوقات او شیخ الاسلام گفت آدمی افراد مولی نیابد و آنکه

افراد مولی یابد نه آدمیست این که میجوید و میخسبد چیزی دیگرست شاه شجاع کرمانی

قدس سره از طبقهٔ ثانیه است از اولاد ملوک بود از رفیقان ابوحفص است با

ابوتراب نخشبی و ابو عبدالله ذراع بصری و ابو عبید بسری صحبت داشته استاد

ابوعثمان حیریست وی با قبا رفتی و باب زعفرانی و بیروانی و چیری با طیلسان رفتندی

ودفاق با کلیم در وی گردان و پس از ابوحفص برفته از دنیا مات بعد سنة سبعین

و مایتین و قیل ثمانیة و ویرا کتابی است رد بر یحیی معاذ رازی در فضل غنا بر فقر که یحیی

کرده و وی از او جواب باز داده و فقر را بر غنا فضل نهاده چنانکه هست شیخ الاسلام گفت

از فضل درویشی تر آن تمام است که مصطفی صلی الله علیه و سلم درویشی را بر توانگری

گزید و حضرت حق ویرا آن اختیار کرد و پسندید شاه شجاع بزرگ بوده خواجه یحیی عمار

گفتی شاه شاهی بود روزی ابوحفص نشسته بود در نیشابور شاه شجاع بر سر او

ایستاد با قبا داروی چیزی پرسید ابوحفص باز نگریست او را دید با قبا گفت بخدا که

تو شاهی گفت من شاهم در ان سؤال بجای آورد که شاه است دانست که آن سؤال

وی نتواند کرد گفت با قباد شاه گفت وجدنا فی القبا ما طلبنا فی العبا شیخ الاسلام

گفت که شاه چهل سال نخفته بود بر نطع وقتی بر خواب شد حق تعالی را بخواب دید بیدار شد

این بیت بگفت رایتک فی المنام سرور عینی فاحببت النعاس و المناما

پس ازان پیوسته بختی تا خفته باشدی ما در طلب خواب للمجنون وانی لاستغشی

وما بی غشیة لعل خیالک منک یلقی خیالیا روزی شاه در مسجد نشسته بود درویشی بر

پای خاست و دو من نان خواست کس نمیداد شاه گفت کیست که بنجاه ج من بخرد

بدو من و باین درویش بدهد فقیهی آنجا نشسته بود آنرا بشنید ایها الشیخ استخفاف

باشریعت گفت خود را قیمت ننهادم کردار خود را چه قیمت نهم وی گفته من غض

بصره عن المحارم وامسک نفسه عن الشهوات وعمر باطنه بدوام المراقبة وظاهره باتباع

السنة لم یخطا له فراسة **ابوعثمان حیری قدس سره** وی از طبقهٔ ثانیه است نام وی

سعد بن اسمعیل حیری النیسابوری است اصل وی از ری است شاگرد شاه شجاع است

و با ابوحفص حداد و یحیی معاذ رازی صحبت داشته است امام و یگانهٔ وقت بود استاد

نیسابوریانست با شاه شجاع از مرو به نیسابور آمده ابوحفص ویرا گفت اینجا بایست که شاه

اینجا اشتغال و عیال دارد تو کسی نداری شاه بازگشت وی پیش ابوحفص بایستاد و ابو

حفص برای وی مجلس نهاد و در ماه ربیع الاول سنه ثمان و تسعین و مائتین برفت از

دنیا قبر وی در نیسابور است ویرا گفتند جوانمردان که اند گفت ایشانند که خود را نبینند

وی گفته که الشوق من ثمار المحبة ویرا امام و مقتدای ربانی گفته اند که ربانی آن

بود که شاگردان را بکمینه علم بپرورد تا قوی شوند علم مهین را وی چنان بود در سخن

ضعیف است اما در معاملت نیکو است وی گفته که التهاون بالامر من قلة المعرفة

بالآمر **ذکریا بن دلویه رحمة الله تعالی** کنیت او ابو یحیی است از اهل نیسابور است از

شاگردان احمد حرب از جملهٔ زهاد و متوکلان بود و در لقمه نیک با احتیاط بود

از کسب خود خوردی و ابو عثمان حیری رحمة الله گفت که هر که چون ابو یحیی

زید اورا اندیشهٔ مرگ نبود و اندیشهٔ بعد از مرگ هم نبود وفات وی در سنهٔ اربع

وتسعین ومائتین بوده به نیشاپور **ذکریا بن یحیی الهروی قدس سره** از کبار مشایخ

بوده و مستجاب الدعوة احمد حنبل رحمة الله گفته که ذکریا از جملهٔ ابدالست ابو سعید زاهد

گفته است که ذکریا را دیدم و با او صحبت داشتم از جملهٔ صدیقان بود وفات وی در

هرات بود در رجب سنهٔ خمس وخمسین ومائتین **زیاد الکبیر الهمدانی رحمة الله تعالی**

از همدان بود در صحبت جنید قدس سره بوده و فقیه و مستجاب الدعوات بود کهمش

الهمدانی گفته است که وقتی بمسجد ادینه شدم زیاد را دیدم در محراب نشسته دعاء

استسقا میکرد هنوز دعا باخر نرسیده بود که باران چنان بگرفت که بخانه باز

نتوانستم آمد **ابو عثمان المغربی قدس سره** وی از طبقهٔ ثانیه است نام سعید بن

سلام المغربیست شاگرد ابو الحسین صایغ دینوریست از ناحیت قیروان مغرب

بود آنجا ویرا قصه افتاد به نیشاپور آمد در نیشاپور برفت از دنیا در سنهٔ ثلثه

وسبعین وثلثمائت و قبر وی در نیشاپورست بهلوی ابو عثمان حیری و ابو عثمان

نغنی است هر سه بهلوی یکدیگرند صحبت داشته با ابو علی کاتب و حبیب مغربی

و ابو عمرو زجاج و ابو یعقوب نهرجوری را دیده بود و صاحب کرامت ظاهر بود

و فراست تیز وی گفته که ابتدای درآمدن من درین کار آن بود که اسپی دستگی

داشتم در یکی از جزایر پیوسته شکار میکردم و کاسه چوبین که دران شیر میخوردم
روزی میخواستم که ازان کاسه شیر خورم سگ بانگ بسیار کرد و بر من حمله آورد
چنانکه مرا از شیر خوردن باز داشت چون بار دوم قصد کردم شیر بخورم باز بر من
حمله آورد بار سیوم خواستم که بخورم سر دران کاسه کرد و شیر را خوردن گرفت در ساعت
آماس کرد و بمرد همانا که دیده بود که ماری سر دران شیر کرده بود خود را فدا این کرد
چون آنرا دیدم توبه کردم و درکار در آمدم شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن گو آشنایی مرا گفت
که ابو الحسن عثمان مغربی گفت که آن روز که من از دنیا بروم فرشتگان خاک باشند
ابو الحسین گفت چون وی برفت من حاضر بودم در بیابان کسی را ندیدم از بسیاری
گرد شیخ الاسلام گفت وی سی سال در مکه بود در حرم بول نکرده بود حرمت حرم را ابو
عثمان گفته لا یجی هذا الامر الا برایحه الدم وهم وی گفته که هر که صحبت توانگران برصحبت درویشان
گزیند الله تعالی وی را بمرگ دل مبتلا گرداند وهم وی گفته که العاصی خیر من المدعی لان
العاصی ابدا یطلب طریق توبته والمدعی یخبط ابدا فی خیال دعواه **ابو طالب الاخمیمی قدس سره**
از جمله مشایخ بوده و از وی کرامات بسیار ظاهر شد ابو عثمان مغربی گوید ابو طالب را
دیدم که با مرغان سخن میگفت وهم ابو عثمان گوید که با ابو طالب در سفر بودم در راه از سباع
خوفی عظیم پدید آمد و سباع بسیار بودند من گفتم سبکتر باید گذشت ابو طالب
شب آنجا مقام کرد و من هیچ نخفتم از خوف و او بخفت پس مرا گفت چرا نخفتی گفتم
از خوف سباع خوابم نیامد گفت هر کرا خوف حق بود از هیچ چیز نترسد چون تو

از سباع مي ترسي بعد ازين با من صحبت نداري و برفت وي گفته است

در مناجات الهي اگر نه فرمان تو بودي كرا زهره بودي كه نام تو بر زبان راند طلحه بن محمد

الصباح النيلي رحمة الله عليه از كبار اصحاب ابو عثمان حيري است مات سنه

اثنين و ثلثمائة بايت ابو عثمان مغربي وي را گفت خواهي كه ترا پند دهم كه پنجاه سال است

تا خلق را پند دهم مي نپذيرند گفت خواهم كه تهمت بر كردار خود نه تا قيمت گيرد تهمت از خلق

بر گير تا جنگ برخيزد شيخ الاسلام گفت كه صحبت با الله تعالي سه چيز دوست ديدن بفضل

از و عيب خود ديدن و عذر خلق بين كه همه آن مي روند كه او ميخواهد ايشان زير قدر و حكم او مضطرند

و عيب بين خود تا منت يا دايد شيخ الاسلام گفت كه ابو عثمان نصيبي گفت كه شبلي گفت

كه دست پسر يعقوب ميداني فرود آوردم در انوقت كه مصر برفتم گفتم جبرك الله

هيچ هوي بنو و بر تن او كه آمين نگفت ابو العباس مسروق رحمة الله تعالي

از طبقه ثانيه است و نام وي احمد مسروق است از اهل طوس است ببغداد ساكن شده

انجا از دنيا برفت در سنه تسع و تسعين و مائتين و گفته اند كه در شهور سنه ثمان و تسعين

و مائتين والله اعلم جنيد از وي حكايت كند كه از استادان ابو علي رودباري است شاگرد

حارث محاسبي و سري سقطي و محمد بن المنصور الحسين البرجلاني است با ايشان صحبت

داشته از قدماي مشايخ است و از اجله ايشان شيخ الاسلام گفته كه ابو العباس

مسروق بغدادي گويد كه شب شنبه نشسته بودمي و مادر و پدر من بر من نگريستي

از صبي انكه من بنماز ادينه آمده بودمي و از پس پيران ديده بودمي و سخنان

شنیده بود وی سئل عن التصوف فقال حل الاسرار مما منه بد وتعلقها بما لیس منه بد
وهم وی گفته من ترک التدبیر عاش فی راحة شیخ ابو العباس بن مورزن بغدادی
قدس سره شیخ الاسلام گفت که گفته که نفس خویش را مشغول کن پیش از آنکه ترا
در شغل افکند لقد طلب الفراغ علیک شغلا واسباب البلایا من الفراغ
علیک شغلا ابو عبد الله المغربی قدس سره از طبقهٔ ثانیه است نام وی محمد بن اسمعیل است
گویند که استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی و ابو بکر بیکند است
و شاگرد ابو الحسن رزین هروی است وهم عمر وی است و عمر عبد الله صد و بیست سال
و ابو الحسین شاگرد ابو عبد الواحد زید بصری است و عبد الواحد زید شاگرد حسن بصری است
و قبر ابو عبد الله بر سر کوه طور زین سینا است بپهلوی استاد وی ابو الحسین علی بن
رزین در زیر درخت خرنوب گویند که در سنه تسعه و مایتین برفت از دنیا
شیخ الاسلام گفت که وی هرگز تاریکی ندیده بود آنجا که خلق را تاریکی بود وی را
روشنی بود وی گفته بان خدایی که ابو عبد الله مغربی را یاد دهد که اگر الله مونت
شهوت را از من باز ستاند مراد دستر از آن باشد که اکنون مرا گویند که در بهشت
شو این آنست که علی ابن ابی طالب رضی الله عنه گفت اگر مرا اختیار دهند که در بهشت
شو یا در مسجد من در مسجد شوم که بهشت نصیب منست به نزدیک او مسجد نصیب اوست
نزدیک من وقتی ابو عبد الله مغربی بر سر کوه سینا سخن میگفت سخن بجایی رسید
که گفته بنده با او چندان نزدیک جوید که خرد ماند سنگ آن کوه بجنبید و پاره پاره بیفتد

و همامون در می آمد وی گفت که افضل الاعمال عمارت اوقات فی الموافقات

وهم وی گفت یا فطنت الا بهذه الطایفة واخبر بما فطنت ولا بی عبد الله مغربی نام

بعد الوصال وبا کیف اعتذاری من الذنوب الثکان ذنبی لدیک حبی فانی

منه لا توب وهم وی گفته ما رایت انصف من الدنیا ان خدمتها خدمتک وان

ترکتها ترکتک هرگز از دنیا منصف تر از چیزی ندیدم اگر وی را خدمت کنی وی ترا خدمت

کند و چون از وی اعراض کنی و طلب خداوند بر دست گیری از تو بگریزد و آنت

بر دست نیارد پس هر که بصدق از دنیا اعراض کند از شر او ایمن گردد و از آفت او

رسته گردد **ابو عبد الله بناجی قدس سره** نام وی سعد بن یزید است وی از

قدمای مشایخ است از اقران ذو النون مصریست و از استادان ابو احمد الجوار بیست

بناجی گفته الادب علیه الاجراد وهم وی گفته لکل شیء خادم و خادم الدین الادب

شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله بناجی گوید که چشم بر دار که هیچ نشان از در دش

تر بینت وهم عبد الله گوید که موسی علیه السلام گفته که الهی من ترا کجا یابم گفت چون

قصد درست کنی مرا یابی و کتانی گوید که چون قصد درست کردی با وی رسیدی فتی

و حلاج گوید که لا معرج ان یک گام است شیخ الاسلام گفت آن یک گام خود وی

نیست چون از خود گذشتی با در رسیدی **ابو عبد الله انطاکی** قدس سره

نام وی احمد بن عاصم الانطاکیست از اعیان قوم بوده و از سادات قوم بوده

عالم بعلوم شریعت عمر دراز یافت مرید حارث محاسبی بود و بصحبت فضیل

قدس سره رسیده بود شیخ الاسلام گفت که وی گفت که از یکیکس و هیچ خبر احد

نیامد مگر از معرفت عارفانه یعنی معرفت تصدیقی ابو علی دقاق گوید معرفت رحمته

کقطره و سمیته الا علیلا تشفی ولا غلیلا تشفی معرفت رهی چون باران تابستان سبت

نه بیمار را شفا دهد و تشنه را سیراب کرداند و هم از نطاکی گفته انفع الفقر ماکنت

به متجملا و به راضیا نافع بر بن فقر آنست که بدان متجمل باشی و بآن راضی یعنی

جمال خلق همه در اثبات اسباب بود و جمال فقر در نفی اسباب و اثبات سبب

و رجوع با و در رضا با حکام او زیرا که فقر فقد سبب بود و غنا وجود سبب بی سبب باحق

بود و با سبب با خود پس سبب محل حجاب آمد و ترک اسباب محل کشف و جمال دو جهان

در کشف و رضاست و ناخوشی عالم در حجاب و سخط و این بیانی واضح است در تفصیل

فقر والله تعالی اعلم **ممشاد دینوری قدس سره** از طبقه ثانیه است از بزرگان

مشایخ عراقست و از جوانمردان ایشان یگانه بود در علم با کرامات ظاهر و احوال

نیکو با یحیی جلا و مه از وی با مشایخ صحبت داشته و از اقران جنید و رویم دینوری

و غیر ایشان بود و گفته اند که در سنه تسع و تسعین و مایتین برفته از دنیا وی گفته

که الله تعالی عارف را آینه داده است در سر که هرگاه که دران نگرد الله بیند شیخ الاسلام

گفت وی را در دل مومن جایی است که جز وی نرسد چون تفرقه درماند بآن باز

گردد و بیاساید حصری گوید که دوش می اندیشیدم که مرا آگاه گاهی چنین

تفرقه بازمی بود حال مریدان و شاگردان من چگونه خواهد بود اگر نه آن بودی

که دانستم که او جایی دارد در دل دوستان خود وجزوی انجا بگذرد یاره یاره

الا ابالی بعیون وظنون انقی هایی سری مراه اری دجهاک نصیبها دهم ممشاد گفته که چهل

سال است که بهشت با هرچه در دست با من عرض میکنند گوشه چشمی بعاریت آن ندادم

شیخ الاسلام گفت که در صحبت و حضور را نگریستن و پیغمبر او ننگرست باد دالله تعالی

پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم فرمود که مازاغ البصر وما طغی قال الله تم دهم ممشاد قدس

الله سره گفته که هرگز بسر هیچ پیر نشده ام و سوال نبرده ام با دل صافی باد شده ام

تا او خود چه گوید دهم دی گوید همه موونت صدق افتخار است بالله تعالی دهم دی گوید

طریق الحق بعید والصبر مع الحق شدید شیخ الاسلام گفت راه حق درست نکرد او دست گیرد

و صحبت و صبر کردن در دنکار گستند را ایدن با خداوند سخت نکرد او مونس بود دهم ممشاد

گفته قدس سره هر که بر دوستی از دوستان او انکار کند کمینه عقوبت آن آنست که

هرگز او را آن ندهد که آن داشته باشد ذوالنون گفته که هر که بر نعره زرقی که برد

زید انکار کند هرگز او را بصدق نیابد یعنی بر اصل آن انکار کند ترا از زرق وی ضرر

زرق وی چه ضرر زرق بر دلیست تو راست نگر در راست بین تا بهره یابی شیخ الاسلام

گفت که ابو عامر گوید شاگرد ممشاد قدس سره که روزی با ممشاد نشسته بودم جوان

مردی از در خانه در آمد و میزبانی اجازت خواست شیخ گفت توانی که صوفیان را

بخانه بری و بازار در میانه شیخ را می جست اجابت نکرد چون ببردن شد اصحاب

گفتند هرگز چنین نکردی این چه بود شیخ گفت او را از بن جوانمردان بود دنیا بدست

وي درامدان از دست وي لشبه اكنون مي آيد وچيزي نفقات ميكند ميخواهد كه خود باز بايد تا مهر آن از دل بيرون كند اين باز نيابد قال شيخ عبد الله الطاقي سمعت محمد بن الخفيف يقول رايت ممشاد الدينوري في النوم كانه قايم رافع يديه الي السماء وهو يقول يا رب القلوب والسماء تدنو من راسه حتي وقعت علي راسه فانشقت وحمل ممشاد روزي از سراي خود بيرون آمد سكي بانك كرد كفت لا اله الا الله سك برجاي بمرد قال ممشاد قدس سره ادب المريد في التزام حرمات المشايخ وخدمة الاخوان والخروج عن الاسباب وحفظ الاداب الشرع علي نفسه ابو الحسن بن علي المسوحي قدس سره كنيت او ابو علي است كويند از استادان جنيد و ابو حمزه است اما از اقران ايشان است كان من كبار اصحاب سري سقطي جنيد كويد كه حسن مسوحي را چيزي كفتم در انس كفت ويحك لو مات من تحت السماء ما استوحشت اگر خلق بميرند يكبار مرا ملالت نيايد ووحشت نكيرد شيخ الاسلام كفت محمد نغيه كفت كه محمد بن عبد الله كازرونرا جايي تنها نشانده بود وهفته فراموش كرده بود وبرا عذر ميخواست كه من ترا فراموش كرده ام رنجه مشو كه حق تعالي وحشت تنهايي از دوستان خود برداشته است لسمون المحب عليك ما نغصى في النجلى فالعيش في الانس والتسلي احمد بن ابراهيم المسوحي قدس سره كنيت وي نيز ابو علي است وهو من اجلة مشايخ بغداد با سري سقطي صحبت داشته است واز وي روايات كنند و از حسن مسوحي نيز كفته اند كه وي حج ميكرد با يك پيرا درداي وتعليني بي انكه ركوه يا كوزه بردارد كه چنانكه سبي شامي در ركوه بنهادي

دبوی میکردی از میانه بغداد تا مکه بان میکذارایندی وی گفته که من فتح له شیٔ
من غیر مسئلة فرموده وهو محتاج الیه احوجه الله تعالی الی ان یاخذ مثله بمثله رویم
بن احمد یزید قدس سره از طبقه ثانیه است کنیت وی ابو محمد است و گفته اند
ابوبکر است وابوالحسین وابوشیبان نیز گفته نیزه رویم مرید بن است که قراءت
از نافع روایت کند از بغداد است از اجله مشایخ حافظ فقیه بود وعالم بر مذهب داود
اصفهانی شیخ الاسلام گفت رویم خود را انتا کرد چند میمود از یاران وی است من
بوی آرزویم دوسته دارم که صد از جنید وابو عبد الله خفیف گوید که هرگز دیده من
کس ندیده که در توحید سخنی گفتی چنانکه سئل رویم عن التصوف فقال هو الذی لا
یملک شیئا ولا یملکه شیء وقال ایضا التصوف ترک التفاضل بین الشیئین خود را در آخر
عمر میان دنیا داران پنهان کرد واما بان شغل محجوب نکشتی جنید گفته ما فارغ مشغولیم ورویم
مشغول فارغ شیخ الاسلام گفت رویم بزرگست تلبیسی خود را بتوانگری ومهتری درا
نمودی وکیل قاضی بوده وی را چهار بالش بوده واحتشام تمام ابو عمر زجاج یکچند خدمت
شیخ جنید گفته میکرد وی را گفته بود که زنهار نزدیک رویم نروی چون زجاج را عزم
رفتن شد با خود گفت از بغداد بروم رویم را دیده باشیم چون کسی پرسد چون عذر
آورم پنهان از جنید بوی شد وی را دید در چهار بالش واحتشام چون خلوت شد وخبر کی
ازان وی نیز دیک وی آمد رویم ابو عمر را گفت که اصحاب تو میگویند که چرا این
شغل را میکذاری ودرمیان ما آیی چگونه آیم و چرا شغل این کودکان زندانیان

وایشان راخبر کنم از انجه از وي یافتم وایشان علم توحید کویم شیخ الاسلام کفته که جنید را کفت
ویاران اوراچون ابوعمر د پیش جنید آمد کسی ویرا آکاه کرده بود که وي نزدیک رویم رفت
کفت هین بکوي چون دیدي ویرا کفت سخت بزرکوارست کفت الحمد لله از بیم آن
ترا میکفتم که بوي مروکه نباید که دران سیرت وتلبیس ویرا ببيني فرا چشم تو نباید مایه خود را
بیاددبی الحمد لله که نیکو دیده مردي بزرکست در فتوحات مذکورست که رویم کفته که من قعد مع
الصوفیه وخالفهم فی شي مما یتحققون نزع الله نور الایمان من قلبه وقتی کسی رویم را جزی
کفته از احتشام ولباس کفت بدان می آرایم که پاتابه بر سر بندم وبیازار برایم وباک ندارم
ابوعبدالله خفیف بوي شد چون باز میکشت رویم دست بر کتف وي نهاد وکفت ای پسر
هو بذل الروح ولا تشغل بترهات صوفیان مشغول نشوي شیخ الاسلام کفت جان فدا کردن
نه آن بود که نغرا شوي ما تر المکشد انست که با الله تعالی از بهر جان خود منازعت نکني جان
وتن ودل در سر وکار او کني هنوز بر خود باقي کیي نه که بهیچ رنجی که از وی تو رسد شکایت در
کیري کسی نزدیک وي در آمد وکفت ما حالک شیخ کفت کیف حال من کان دینه هواه
وهمته دنیاه لیس صالح تقي ولا بعارف نقي چکونه باشد حال کسی که دین او هوا او بود
وهمت او دنیا دی او بود نه نیکو کاري بود از خلق رمیده ونه عارفی بود از خلق کزیده
واین اشارت بعیوب نفس است وهمانا که در جواب تحقیق حال سایل اشارت کرده است د
نیز روا بود که دران وقت اورا با وي باز کذاشته باشند تا از وصف وخود خود عبارت
کرده است واتصاف صفت خود بداده وسیل رویم عن الانس فقال ان تستوحش من

من غير الله تعالى حتى من نفسك سيل عن المحبة فقال الموافقة في جميع الاحوال وانشاء قلت لي
سمعا وطاعة وقلت لداعي الموت اهلا ومرحبا وقال الرضا استلذاذ البلوى داليقين
هو المشاهدة شيخ الاسلام پس از افراز رديم رامه نهادي وپس از چند نوربرا امده ام
گفته بيست سال كنده رانيدم كه هيچ خوردني در خاطر نگذرانيدم مگر بعد از انكه حاضر شده
باشد وي گفته كه اخلاص انست كه رويت تو از عمل تو مرتفع بود يعني عمل را از خود نبيني
و نه بيني وي گفته كه فتوت آنست كه برادران خود را معذور داري در هر ذلتي كه
ازايشان واقع شود وبا ايشان چنان معامله كني كه از ايشان عذر بايد خواست
دهم وي گفته كه اذا وهب الله لك مقالا وفعالا فاخذ منك المقال وترك عليك الفعال
فلا تبال فانها نعمة وان اخذ منك الفعال وترك عليك المقال فابكي فانها مصيبة
وان اخذ منك المقال والفعال فانها بلية عظيمة دهم وي گفته فقر را حرمتي است
وان ستر واخفا وغيرت بر اوست هر كه از ان كشف كرد وبا خلق نمود اهل
فقر نيست و وي را در فقر كرامتي نه دهم وي گفته كه من حكم الحكيم ان يوسع علي
اخوانه في الاحكام وتضيق علي نفسه فيها فان التوسعة عليهم اتباع العلم
وتضيق علي نفسك من حكم الورع دهم وي گفته كه ادب المسافران لايجاوز همته
قدمه وحيث ما واقف قلبه يكون منزله يوسف بن حسين الرازي رحمة الله عليه
از طبقه ثانيه است كنيت او ابو يعقوب است شيخ ري وجبال بوده در وقت
خويش امام بوده مر اين طايفه را امامي با شكوه تلبيسي بطريق ملامت داشت

مردمان را بر خویش شورانیدی و قبول ایشانرا بر خویش ویران کردی و خود را از خشیها

پیکندی یش کرد ذو النون مصری است و با ابو تراب نخشبی و یحیی معاذ رازی و غیر ایشان

صحبت داشته بود رفیق ابو سعید خراز بوده در سفرها و یرا مکاتبات است با چند

سخن نیکو در سنه ثلث و ثلثمایه برفته از دنیا در وقت مردن گفت الهی خلق را با تو

خواندم بجهد و هر چه توانستم بر خود بکردم مراسلی بحل از ایشان پس بر وقت و یرا

بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت حق تعالی مرا گفت آن سخن را باز دگر بار گوی

باز گفتم گفت ترا بتو بخشیدم شیخ الاسلام گفت دانی چرا بگفت ترا بتو بخشیدم

میان خود و واسطه دریا درد که میان او و ایشان وسیله و واسطه هم اوست شیخ الاسلام

وصیت کرد یاران خود را یکدگر بنا بردارید که آنچه شما را می باید از شما آید پیمان بر جان

و وسیله هم بیاید ز یوسف بن الحسین گفت نزدیک ذو النون رفتم بمصر چون

ویرا دیدم موی بر اندام من بر خاست بمن نگرست و گفت از کجایی گفتم از ری

گفت زمین بر تو تنگ شده بود که بمصر آمدی گفتم آمدم تا خدمت ترا دریابم

گفت و در باش از آنکه دروغ گویی یا خیانت کنی پس گفت یا بنی اصحح حالک

مع الله لا تشتغل عنه بشاغل ولا تشتغل بما یقول الخلق منک فانهم لم یغنوا عنک من الله

شیئا واذا اصحت حالک مع الله ارشد للطریق الیه واقید بسنة النبی صلی الله علیه وسلم

وظاهر العلم وایاک ان تدعی فیما لیس لک فما اهلک عامة المریدین الا الدعاوی

روزی از ذو النون طلب وصیت کرد گفت ایاک وهذه الاوراد المتصلة فان النفس

تا العهما وانظر ما فيه مخالفة نفسك من صيام وانظر فاعملها فان في متابعة النفس طاعة

كانت او معصية فتنة فما الفت النفس شيا والا في بلاء وخطر و نیز ذو النون وصیت کرده است

ویرا انتقال الا تسکن الی مدح الناس فلا تجزع من قبولهم ورد هم فانهم قطاع الطریق واسکن الی

تحققه من احوالک سرا وعلنا و یوسف بن الحسین گفته الخیر کله فی بیت و مفتاح الکبر

وی گفته که از ذو النون جدا شدم ویرا گفتم مرا وصیتی کن گفت تن خود را از رنج خلق در رنج

مدار و تا توانی دل خود جز برای الله تعالی خالی مدار و فرمان الله تعالی را گرامی دار تا ترا گرامی

دارد عبد الله بن خافر قدس سره شیخ الاسلام گفت وی حال یوسف بن الحسین است از متقدمان

مشایخ بود از اقران ذو النون و مه از ذو النون یوسف بن الحسین میگوید که از مصر می آمدم

از پیش ذو النون روی برین نهاده چون ببغداد رسیدم خالمن عبد الله خافر الجا بود میخواست

که نجح رود نزدیک شدم گفت از کجا می آئی گفتم از مصر برین میروم میخواهم که مرا وصیت کنی

گفت بپذیری گفتم بود که بپذیرم گفت چون شب شود برو و کتب خویش در جه از ذو النون

نوشته در دجله انداز گفتم ببندیشم آن شب مرا از اندیشه خواب نبرد و مرا از دل بر نیامد

دیگر روز ویرا گفتم ببندیشم مرا از دل بر نمی آید گفت گفتم ترا که بپذیری گفتم بپذیرم گفت

• چون بری شوی مگو که من ذو النون را دیده ام و از ان بازار مساز یوسف گفت همه شب

ببندیشیدم این بر من صعب آمد از گفت پیشینه دیگر ویرا گفتم این بر من صعب می آید گفت گفتم

بپذیری آخر گفت ترا سخنی گویم که ترا از ان چاره نیست گفتم بگوی گفت چون بخانه باز شوی

خلق را با خود مخوان که با د منیخوانم و جان کن که همیشه الله تعالی در یاد تو بود شیخ الاسلام گفت

که الله تعالی با موسی علیه السلام گفت ای موسی چنان کن که همیشه زبان تو بیاد من بود و هر جا که شوی
گذر تو بر من بود ابو عبد الله بناجی یوسف بن حسین را گفت که دنیا از صادقان در استان خالی شده است
اگر توانی صدق را لازم گیر در جمیع احوال خود و بدانکه در زمره مردان این راه در بنای دیدار
ایشان بنیابی مادام که رو بهمه خلایق نشوی و خالص بندگان الله تعالی نگردی مگر بعد از هجر و
مفارقت خلایق یوسف بن الحسین گوید که مرا سخن هیچکس آن نفع نرساند که سخن ابو عبد الله
بناجی زیرا که مرا دلالت باسقاط جاه کرد و من ترا قبول کردم ثابت بن الخیاط قدس سره
از قدما مشایخ است با جنید و رویم صحبت داشته و طریقت ایشان گرفته و پیوسته حکایت
از ایشان گفتی ابو ثابت رازی قدس سره از مشاهیر علما و فقرا بود وی گفته وقتی در مسجدی
نشسته بودم و کودکی را قرآن تعلیم میکنی با خود گفتم سبحان الله کودک خورد بهشتی را چنین میگوید
بسی بر نیاید که آن کودک را با مخنثان دیدم بخدمت وی رفتم و ارادت گرفتم سمنون بن
الحمزه المحب الکذاب قدس سره از طبقه ثانیه است امام اهل محبت بود کنیت او ابو الحسن است
و گفته اند ابو القاسم خود را کذاب کرده بود تا کمقصدی یا زنکریستی یگانه بود در علم محبت
و همه عمر از آن گفتی با سری سقطی و محمد بن القصاب و ابو احمد القلانسی صحبت داشته بود
از اقران جنید و نوریست پیش از جنید برفته از دنیا و بعضی گفته اند پس از وی وی گفته محبت
بنده را صافی نشود تا از نشنی بر همه عالم ننهد وی گفته اول وصال العبد للحق هجرانه لنفسه
و اول هجران العبد للحق مواصلة لنفسه روزی سمنون را بر کنار دجله دیدند شاخ چوبی بر ران
خود میزد و این ابیات میخواند و ران وی بدرید و خون میرفت و او آگاه نه

کان لي قلب اعيش به ضاع مني في تقلبه رب فارده علي فقد

ضاق صدري في طلبه واغث ما دام بي رمق يا غياث المستغيث به

گويند که روزي سمنون اين دو بيت برخواند ترید مني اختبار سري

وقد علمت المراد مني وليس لي سواک حظ فکيف ما شئت فاختبرني

در حال با حبس بول امتحان کردند جزع نمي کرد و صبر نمود آن شب چند کس از اصحاب

وي در خواب ديدند که سمنون دعا و تضرع ميکند و از خداي تعالي شفا ميخواهد چون سمنون

از آن آگاه شد دانست که مقصود از آن تاديب آداب عبوديت است و اظهار عجز بر سر خود خاک کرد

بمکتبها ميگذشت و با کودکان ميگفت ادعوا لعمکم الکذاب شخصي وي را ديد سر در کشيده

بعد از ساعتي سر برآورد و زفيري کرد و اين بيت بخواند ترکت الفواد عليلا يعاد

وشردت نومي فما لي رقاد ابو احمد قلانسي گفته که ورد سمنون در هر شبانروزي

پانصد رکعت بود وي گفته که مردي در بغداد چهل هزار درم بر فقرا نفقه کرد سمنون

گفت يا ابا احمد ما را استطاعت اين نفقه نيست برخيز تا بگوشه ‌اي رويم و بهر درمي يک رکعت

نماز بگذاريم پس بمداين رفتيم و چهل هزار رکعت بگذارديم غلام الخليل شخصي بود مرائي خود را پيش

خليفه بصوفي گري معروف ساخته بود و همواره از مشايخ و درويشان سخنان ناخوش بخليفه

رسانيدي تا ايشان مهجور شوند و اعتبار وي بيفزايد روزي زني را رغبت در سمنون افتاد

خود را بر وي عرض کرد سمنون التفات ننمود زن بنزديک جنيد رفت و گفت

سمنون را بگوي تا مرا بزني بکند جنيد از آن ناخوش آمد وي را از جر کرد آن زن پيش

غلام الخلیل شد یعنی چنانکه بهتان بر سمنون نهاد غلام الخلیل سعایت را بردست کرفت

و خلیفه را بر وی متغیر کردانید بفرمود تا وی را بکشند چون سیاف را آوردند خواست تا بقتل

او فرمان دهد زبانش بکرفت او را تاخیر کردند شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملک تو

در زوال حیات اوست دیکر روز او را بخواند عذر بخواست و انشاد ابو فراس سمنون

المحب رحمه الله   وکان فؤادی خالیا قبل حبکم   وکان بذکر الخلق یلهو و یمرح   فلما

دعا قلبی هواک اجابه   فلست اراه عن فنائک یبرح   رمیت ببین منک ان کنت کاذبا

و ان کنت فی الدنیا بغیرک افرح   و ان کان شیء فی البلاد باسرها   اذا غبت عن

عینی بعینی یملح   فان شئت واصلنی و ان شئت لا تصل   فلست ارا قلبی بغیرک یصلح

زهرون المغربی رحمه الله تعالی از اهل طرابلس است از اقران مظفر کرمانشاهی و در صحبت

یکدیکر بمکه رفته اند زهرون در پیش و مظفر در پس او دویده زن مظفر در پس ایشان

هم در رمله برفته از دنیا رحمهم الله تعالی ابو عبد الله مغربی کوید که هیچ جوانمردی ندیدم

از جوانمردان زهرون شیخ الاسلام کفت که وقتی تماشا بیرون شده بود با جمعی از

درویشان این دو بیت بخواندند   دعنی برق وفنی عن الکوی   لم یزل یلمع لی

من ذی طوی منزل سلمی به نازلة طیبا   لساحه معمور الفنا ذی   بخروشید و بانکی

چند بر زد و دلقی شور کرد و باز کشت و کفت من تماشای خود بکردم و باز کشت و کفت من تماشای

خود بکردم **عمرو بن النوتابه رحمه الله تعالی** کنیت او ابو الاصبغ شیخ الاسلام کفت

که در کتاب احمد بن الجواری دیده ام که وی شیخ بود بمکه و بشام از دنیا برفته وی را الجوا

دیدند و از حال وی پرسیدند حاسبوا انا فدفقوا ثم متوا فاعتقوا اشمار بامن در کرفتند
خرد خود بس منت نهادند بیکبار بکذاشتند میمون المغربی قدس سره وهو من
اهل المغرب وکان من السیاحین وهو من قدماء المشایخ وکان یوافق لاموسی الدبیلی
فی الاسفار وکان صاحب الایات وکرامات وی سیاه بود چون در سماع در امدی سفید
شدی دیر اکوش حالتو در سماع میکرد و میکفت اکر شما نیز آکاه باشند از انکه من اکانم حال شما
هم بر شما کردد وحکی انه کان معه جراب کل ما اراد شیا ادخل یده فیه واخرجه منه معدون
مجنون قدس سره عطا بن سلیمان کوید که وقتی در بصره قحط افتاده بود و مردمان با ستسقا
بیرون شده بودند و من با ایشان بودم در میان کورستان آوازی شنیدم باز نکرستم
سعدون مجنون را دیدم در جهار طاقی از ان کورستان نشسته دست بر سر زانوی خود
بنرده و با خود چیزی میکفت پیش وی رفتم و سلام کردم علیک السلام عطا من کشف عنک
الغطا پس کفت این چه انبوهی است نفخ فی الصور ام بعث من فی القبور کفتم نه باستسقا
آمده اند که تنکی افتاده است کفت تو با ایشان آمده کفتم اری کفت بقلب سماوی ام بقلب خاوی
پس کفت خواهی که من آب بخواهم کفتم چرا نخواهم کفتم خداوندا باران زاری دو شینه من بر تو
باران در ایستاد و کفت این عطا تا زنده مرد که بار بسد نباید شد عطا بن سلیمان
قدس سره از زهاد بصره است بزرک وقت خود بود روزی بیمار بود در آفتاب خفته وی را
کفتند چرا با سایه نیایی کفت میخواهم که با سایه ایم امامیترسم که مرا کویند که در راحت نفس
کامی برفتی علی سهل بن الاظهر الاصفهانی قدس سره از طبقه ثانیه است کنیت او ابو الحسن است

از قدماء مشایخ اصفهان بود شاگرد محمد بن یوسف البناست از اقران جنید بوده و میان ایشان
مکاتیب در مراسله بوده با ابو تراب النخشبی صحبت داشته و کان له ریاضة عظیمة ربما کان یمتنع
الاکل والشرب عشرین یوماً یبیت فیها قایماً بعد ان کان نشو نشو ابناء النعمة والمطربین
وی گفته ما حلمت قط الا بولی و شاهدین وقتی عمر بن عثمان مکی را یکه سی هزار درم وام برآمد
باصفهان آمد بنزدیک علی سهل اصفهانی تا ویرا یاری دهد علی سهل دام ویرا معلوم کرد که چند است
نقد کرده بمکه فرستاد و ورا آگاه نکرد پس او را بنواخت و گسل کرد وی بیرفت دل اندر آن وام
اندیشه چون بمکه رسید وام را باز داده یافت براسود شیخ الاسلام گفت دانی که علی سهل
چرا چنین کرد از بیم عذر خواستن و باز شکر گزاردن که هیچ آزاد مرد از آن بر نتابد علی سهل گوید روا
نیست پیش ما که این طایفه درویش خوانند که ایشان توانگر ترین خلق اند شیخ الاسلام گفت که
حق سبحانه جامهای نیکو دنیا داران را داد و فرجامه بدرویشان داد و طعام پاکیزه با ایشان
داد و لذت طعام بدرویشان و هم علی گفته اعاذنا الله وایاکم من غرور حسن الاعمال مع فساد
بواطن الاسرار و هم وی گفته التصوف التبری عمن دونه والتخلی عمن سواه پرسیدند
از وی حقیقه توحید گفت قریب من الظنون بعید من الحقایق و انشاء لبعضهم فقلت لاصحاب
هی الشمس ضوءها قریب ولکن تناولها بعید شیخ الاسلام گفت علی سهل را اگر چه روزی را یاد داری
گفت چون ندارم که وی روی بود و بعضی این سخن با بو جعفر بن محمد فازه که وی نیز از شاگردان
محمد بن یوسف البناست نسبت کرده اند و در کتاب سیر السلف مسطور است و می تواند بود که
یکی را از ناقلان سهو افتاده باشد و شیخ الاسلام گفته که درین نقص است صوفی را وی یاد فرا دا..

چه یکی است از روز هنوز شب نیامده صوفی در آن روز نیست دکان علی بن سهل یقول لیس موتی

کموت احدکم انما هو دعاء واجابة ادعی فاجیب فکان کما قال یوما قاعدا فی فقال لبیک ووقع میتا

محمد بن یوسف بن معدان البنا قدس سره کنیت او ابو عبد الله است کفته اند که وی از شیخ سعید

تخ کتاب حدیث کرده بود پس ارادت خلوت وانقطاع بر وی غالب شد وبعزیمت مکه بیرون

دیار دیه را بقدم تجرید قطع کرد وکفته اند که وی در راه بعمل تنایی مشغول بودی از آن اجرت حاصل

کردی محقری بنفقه خود صرف کردی وباقی را بر فقرا صرف نمودی وبا وجود کسب وعمل هر روز یک ختم

قران بکردی چون نماز خفتن بکزاردی بسوی کوه رفتی وتا صبح آنجا بودی وبسیار کفتی خداوندا یا مرا

شناسایی ومعرفت خود روزی کن یا کوه را فرمان ده تا بر سر من فرود آید که بی آشنایی

شناسایی تو زندکانی نمیخواهم وی کفته چون بمکه در آمدم دیدم که پیران در مقام ابراهیم علیه السلام

نشسته اند ونزدیک ایشان بنشستم قاری بر خواند که بسم الله الرحمن الرحیم بر دلمن واقع

فریاد کردم پیران قاری را کفتند خاموش کن پس مرا کفتند ای جوان ترا چه بود که فریاد کردی

وهنوز قاری یک آیه نخوانده من کفتم باسمه قامت السموات والارضون وباسمه قامت

الانبیاء وکفی باسمه سم الله سماعا همه پیران برخاستند ومرا در میان خود بنشاندند

کفتم خدایا جان مرا بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست در خواب دیدم

که کوینده میکوید که اکر این میخواهی یکماه روزه دار وبا کس سخن مکوی پس بزمزم

در آی وحاجت خواه چون ماه تمام شد بزمزم در آمدم ودعا کردم هاتفی از چاه زمزم

کفت یا ابن یوسف اختر من الامرین واحدا ایهما احب الیک العلم مع الغنا والدنیا

ام الموت تسح العلة والفقر من كغتم المونة مع العلة والفقر پس از چاه زمزم اواز برامد که قدا عطيت

دکوسيد که چند بفضل وکمال او قايل بود ددر رسالتي که شيخ علي سهل اصفهاني فرستاده نوشته

بوده است که هل شيخک ابا عبد الله بالغالب عليک پس علي سهل ازوي سوال کرد وگفت

بنويس بوي والله غالب علی امره محمد بن فاذه قدس سره کنيت او ابو جعفر است

از شاگردان محمد يوسف بناست کان مجتهدا قويا في العبادت تستخا في البذل والعطيت هر روز

سه ختم قران کردي ودر ددانست وي ميراث از پدر ميراث بسيار رسيد سالها بر محمد يوسف

وعيال او نفقه کرد چنانکه او ندانست دوستي داشت وي را فرموده بود که با محتاج وي را ميخريد وميبرد

خودمي برو ووي را گفته بود که هيچکس را از آن آگاه نکند چون چند سال برين گذشت محمد بن يوسف

دوست وي را الحاح بسيار کرد که بگوي که چه کسست اين که کفايت مونت عيال من ميکند

دگفت فاذه گفت جزاء الله عني بافضل الجزاء عزيزي درميان زمستان محمد بن فاذه در آمد

او را ديد با يک پيراهن نشسته گفت يا ابا جعفر سرمانمي يابي گفت دست خود بيار دبگوي لا اله الا الله

دست خود زير پيراهن وي در آوردم دگفتم لا اله الا الله ديدم که از گرمي عرق ميکرد سهل بن

علي المروزي قدس سره وي بود که در سراي عبد الله مبارک شد وگفت اين کنيزک سطر

ارراسته که بربام کرده چرا زبام فرود نخواني ابن المبارک گفت چنين کنم چون بيرون شدند

گفت بگو شيد وي را در يابيد که هم اکنون ميرد از دنيا انکه او بربام من بود خواست که بنديره ديده

فرستاده اند از بهشت که بربام کنيزکي نبود ووي دروغ نگويد چون از سراي وي بيرون

رفت درحال جان بداد سهل بن علي المروزي دروغ نگويد چون از سراي وي بيرون رفت

درحال

درحال جان بداد سهل بن علي المروزي در وَرَع بگوید دی گفت نواختهای الله تعالی که بنده
را بآن بنوازد کدام است گفت فراغت دل مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت نعمتان مغبون
فیهما کثیر من الناس الصحة والفراغت وهم علی سهل گوید الفراغ بلاء من البلایا شیخ
الاسلام گفت که کسی را تقوی بر وی غالب باید شد ویرا شغل به از فراغت بلکی بود
بی بها وفراغت دل خانه صحبت حق است سبحانه در درویشی و کان این کار ابن جریح گوید که هر که
او را طریق عزم نیست او را ابزیادت روی نیست علی بن حمزة الاصفهانی رحمت الله تعالی
شیخ الاسلام گفت وی نه حلاج بود چون حسین بن منصور وی گوید شاگرد محمد بن یوسف بناحی
بودم باصفهان بادی می نشستم داد در علم حلال خوردن فراوان گفتی از حکایات او
می نوشتم وقتی از تر دیک از حج شدم چون باز گشتم بیصره رسیدم خبر وفات محمد بن
یوسف بیصره رسید بغمی رسیدم که صفت نتوان کرد گفتم اصفهان مرا بر نتابد بیصره بنشستم
نزدیک شاگردان محمد سهل تستری و ایشان از وی حکایات میکردند و از سخنان وی خبری باز گفتند
وقتی که سخنی رفتی که مرا خوش آمدی از کسی درخواست کردمی که برامین بنویس که من امی ام
روزی بر کنار آب طهارت میکردیم هرچه نوشته بودم از استین من در آب افتاد
وتباه شد رنجی بمن رسید عجب صعب که بر روزگار دراز جمع کرده بودم آن شب سهل تستری
را بخواب دیدم مرا گفت ای مبارک رنجه شدی که دفترهای تو در آب افتاد گفت آری
ای استاد گفت حق دوستی این سخنان وحق الله از خود طلب کنی وحق دوستان
او گفتم ای استاد مرا طاقت آن نیست درین سخن بودم مصطفی صلی الله علیه وسلم را دیگر

که می آمد با جماعتی از یاران و اصحاب چون آنرا بدیدم از شادی پیش مصطفی صلی الله علیه وسلم
دویدم و در روی من خندید گفت چه گوئی این صدیق را یعنی سهل تستر را که دوستی این سخنان
و این طایفه عین حقیقت سنت بان می‌دانست که مصطفی صلی الله علیه وسلم آمده بود که با سهل از آن
سخن گوید سهل گفت استغفر الله یا رسول الله صلی الله علیه وسلم بخندید از شادی آن بیدار شدم
شیخ الاسلام گفت که دوستی این کار این کار است نزدیکست که انکار برین کار از این کار بود
که از حقیقت مجاز نزود غلام الخلیل در آخر عمر مجذوم شد یکی از نزدیکان این طایفه شنید
گفت یکی از بزرگان این طایفه بود که گاه اعمال ایشان بوی انجا میگرفت خدایش شفا
دهاد این سخن با غلام الخلیل گفتند از آن توبه کرد و هرچه داشت پیش مشایخ فرستاد قبول
کردند بنگر که انکار این طایفه او را به توبه رسانید کسی که اقرار داشته باشد خود چون بود
علی بن شعیب سقا رحمة الله تعالی از جمله نیشابور است با ابوحفص صحبت داشته بود گویند
وی پنجاه و پنج حج کرده بود همه از نیشابور احرام بسته بود در زیر هر میل دو رکعت نماز کرده است
ویرا گفتند این غارجیست گفت لیشهدوا منافع لهم این منافع منست از حج باد و قصه کردن آن اند
کردن وی در قرب الله تعالی دعا بنشستن از خود بیزده روز در بیابان ابوحمزه بغدادی
گذشتن شیخ الاسلام گفت از قرب الله تعالی بخود اندیشیدن حیرتست و بیند اندیشیدن
خیانت علی بن موفق البغدادی قدس سره از قدمای مشایخ عراق بود شصت بار حج
کرده بود باخود میگفت به تاسف که میشوم و می آیم نه دل و نه وقت من خود در حج ام
آن است الله تعالی را در خواب دید که ویرا گفت که پسر موفق تو بخانه خویش خوانی کسی را

[illegible]

که بخواهی اگر من ترا بخواستی بخواندمی و بیاوردمی وی گفته که خداوندا اگر من ترا از بیم
دوزخ پرستم در دوزخم فرود آر و اگر بامید بهشت پرستم هرگز در آنجا جای مده و فرود میار
و اگر بمهر تو می پرستم یک دیدار بنمای و پس از آن هر چه خواهی کن ابو احمد قلانسی
قدس سره وی از قدماء مشایخ بود نام وی مصعب بن احمد البغدادیست گویند که اصل
وی از مروست از اقران رویم بوده و فی التاریخ ابو احمد القلانسی سنة تسعین
و مائتین مات بمکه بعد انصراف الحاج بقلیل ابو احمد القلانسی گفته که روزی در میان قومی بودم
نعلم از پای من در میان از من بربودند که تو گفتی که آن من شیخ الاسلام گفت نه ادبست در میان
صوفیان که تو گویی که ازار من یا نعلین من از ادب ایشان است که خود را در میان یاران چیزی
ملک نه بینند مگر بضرورت طاهر شیخ سروانی گوید که چون صوفی گوید که ازار من یا نعلین
من بباید که از وی بیری و در وی منگری یعنی ایشان را ملک نباشد چون احمد قلانسی بیمار شد و محتضر گشت
گفت خداوندا اگر مرا نزدیک تو هیچ قدری بودی مرگ من بین المنزلین بودی ضرورتی واقع شد
وی را در محفه بیرون آوردند که بجایی دیگر برند در راه بمرد ابو غریب الاصفهانی قدس سره
از محققان بودی صاحب آیات و کرامات در عشق بعین جمع رسیده بود و او را حلوی خواندند
و گفت از بهر طلا شیخ ابو عبدالله خفیف او را دوست داشتی و با او مزاح کردی وقتی در
شیراز از زندگانی خود نومید گشت یاران خود را پیش خود خواند و گفت از بهر خدا مرا از شما
یک حاجت است رد خواهید کرد گفتند آری بگوی گفت چون مرا انجام کار آید در گورستان
گبران دفن کنید یاران متحیر گشتند که این چیست گفت خداوند را گفته بودم که اگر مرا

[illegible]

بنزدیک تو قدری هست مرا بطرسوس مرکبه اکنون اینجا می‌میرم داشتم که مرا بنزدیک وی

هیچ قدری نیست عنقریب آثار صحت وی پدید آمد و برخاست و بطرسوس شد و آنجا

برفت یکی ازین طایفه گوید که برابو الغریب درآمدم در طرسوس و هر دو دران آماس کرده بود

از بیرون وی تا درون شکافته بود ریم و خون بسیار میرفت و حالتی عجب داشت یکی از

وی پرسید که چونی گفت چنین که می‌بینی اما هنوز نگفته ام که بسنی النفر ابو عبد الله قلانسی

قدس سره وی از اکرام قوم و بزرگان این طایفه است وی گفته که در بعضی سیاحات خود

در کشتی نشسته بودم بادی برخاست و طوفانی عظیم پیدا شد اهل کشتی بدعا و تضرع درآمدند

و نذرها کردند مرا گفتند تو نیز نذری بکن گفت از دنیا مجردم نذر کنم الحاح بسیار کردند گفتم

با خدای تعالی نذر کردم که گوشت فیل نخورم گفتند این چه نذریست که هیچکس هرگز گوشت

فیل خورده است گفتم همچنین در خاطر من افتاد و خدای تعالی بر زبان من گذرانید ناگاه کشتی بشکست

و من و جماعتی در کنار افتادیم و چند روز گذشت که هیچ نخوردیم ناگاه فیل بچه پیدا شد و برا بگرفتند

و بکشتند و از گوشت وی بخوردند و بر من نیز عرض کردند گفتم نذر کرده ام که گوشت فیل

نخورم الحاح کردند که مقام اضطرار است و نقض عهد رخصت است من فرمان نبردم و از عهد

خود برنگشتم چون چیزی بخوردند در خواب شدند و هنوز ایشان در خواب بودند که مادر

فیل بچه آمد و بوی میکشید تا باستخوانهای بچه خود رسید ازو بوی کرد بعد ازان آمد

و آن مردمان را بوی کردن گرفت و از هر کدام که آن بوی می‌یافت زیر دست و پای

میمالید و میکشت تا همه را بکشت پس بسوی من آمد مرا بوی کرد تا دیری و از من هیچ بوی نیافت

دیشت بجانب من کرد دبخرطوم خود اشارت کرد که سوار شو من در نیافتم پای خود با

داشت دانستم که میخواهد که سوار شوم سوار شدم پس اشارت کرد که راست بنشین را

ننشستم در رفتن ایستاد بشتاب تمام تا آورد مرا در شب بموضعی که زراعت و سیاهی

و اشارت کرد که فرود آی فرود آمدم باز گشت بشتاب تمام ترا زیش چون بامداد

کردم جماعتی بیدا شدند مرا بخانه خود بردند و ترجمان ایشان حال پرسید قصه را باز

گفتم مرا گفتند میدانی که از انجا که ترا آورد چند راه است گفتم نه گفتند هشت روزه راه است

که ترا بیک شب آورده است **ابو عبد الله الجلا قدس سره** از طبقه ثانیه است نام وی احمد

یحیی الجلا است و گفتند محمد بن یحیی و احمد درست تر است و بغدادی الاصل است اما

بر مله و دمشق بوده از اجله مشایخ شام است شاگرد ابو تراب نخشبی و ذو النون مصر است

و از آن پدر خود یحیی بن الجلا با ابو عبد الله تستری بوده در و سفر استاد وی بوده

و صاحب ورع و تقی ابو الخیر تیناتی ابو عبد الله جلا را دیده که در هوا میرفت و بر شیخ ابو الخیر

آواز داد که شناختی شیخ الاسلام گفت که ابو الخیر شناخت شخص را میگفت و ابو

عبد الله شناخت مقام و شرف را شیخ الاسلام گفت ابو بکر واسطی با جلالت خود

گفته که من مردی دیدم ام دیده ام آن مرد تمام ابو امیه الماخوریست و آن نیم مرد ابو عبد الله

الجلا واسطی را گفتند که چون او را مرد تمام گفتی و این را نیم مرد گفت ابو امیه با جوری از

دست هیچ مخلوق چیزی نخورده کان یاکل مالیس للمخلوق فیه صنع و ابن الجلا از مال

مردی میخورد که او را علی بن عبد الله القطان گفتندی ابو بکر واسطی کسی را نه پسندیدی

نه از خودداری خلق به نزدیک او بلکه از عزیزی توحید در علم او و ابو عبدالله جلا را

پرسیدند از محبت گفت مالی وللمحبة وانا ارید ان اتعلم التوبة وی را پرسیدند که متی

یستحق الفقیر اسم الفقیر گفت اذا لم یبق علیه من نفسه مطالبة ظاهرا وباطنا شیخ الاسلام

گفت سیصد تن با ابو تراب نخشبی از بادیه بشدند با رکوها دو تن با ابو تراب بماند

ابو عبدالله جلا و با ابو عبید بسری **ابو عبدالله خاقانی قدس سره** وی از کبار

صوفیه بغداد است شیخ جعفر خلدی گفته است که وی صاحب کرامات بوده و ابن قصاب الرازی

نقل کرده است که گفت پدر من در بازار بغداد دکان داشت من بر در دکان نشسته بودم

ناگاه شخصی بگذشت مرا گمان شد که وی از فقرای بغداد است و من هنوز به بلوغ

نرسیده بودم خاطر من بجانب او کشش کرد برخاستم بر وی سلام کردم با من

یک دینار بود بوی دادم از استاد روان بگذشت و با من چندان التفات نکرد

با خود گفتم که این دینار را ضایع کردم در عقب وی روان شدم تا بمسجد شونیزیه رسیدم

آنجا دیدم که سه تن از فقرا نشسته اند آن دینار را بیکی از ایشان داد و خود در نماز

ایستاد آن کس که دینار را گرفته بود بیرون رفت و من در عقب وی برفتم تا طعام خرید

و پیش یاران آورد و با هم بخوردند و آن شخص همچنان در نماز بود چون از طعام فارغ شدند

روی با ایشان کرد و گفت هیچ میدانید که مرا چه چیز از موافقت شما باز داشت گفتند بلی

ای استاد گفت جوانی آن دینار را بمن داد تا این زمان از خدای تعالی در میخواستم

که وی را از بندگی دنیا آزاد گرداند آزاد گردانید ابن قصاب گوید که من بنجوست بیش

وی بنشستم و گفتم راست میگوی ای استاد و دی شیخ خاقانی صوفی بود توفی سنه تسع

وتسعین ومایتین **ابو عبدالله سنجی تستری** قدس سره نام وی محمد بن حنیف است از قدماء

مشایخ است با ابو تراب نخشبی صحبت داشته قال ابن الجلاء لقیت ستمایه شیخ ما

رایت منهم مثل اربعة ذو النون المصری و ابو تراب نخشبی و ابو عبد الله تستری و ابو

العباس بن العطا قدست اسرارهم یکی از اصحاب ابو عبید بسری گفته که وی بکاری

مشغول بود تا وقت حج سه روز مانده بود و کس از این طایفه اند که با ابو عبید حج میکردی

گفت نه پس وی یمن کرد و گفت شیخ تو دی آن خود را میخواهست قادر نیست از ایشان آنچه

میگویند یعنی طی ارض میگویند که چون رمضان شدی ابو عبید بخانه در آمدی و اهل بیت را

گفتی که در خانه بر او در بندی و سوراخی بگذاشتی و هر شبی تا نانی از آنجا انداختی چون روز عید

آمدی در خانه باز کردندی سی نان در زاویه خانه نهاده بودی شیخ خورده و نه هیچ آشامیده

و نه خواب کرده سی شبانه روز بیک طهارت نماز گذارده گویند ابو عبید بغزا رفت

بر اسب کره سوار در اثنای آن اسب کره بیفتاد و بمرد و گفت خداوندا این اسب کره را عاریت

بمن ده چندانکه بیشتر برسم اسب کره زنده شد و برخاست چون از غزا فارغ شد و بسر رسید

پسر خود را گفت زین اسب کره را بردار پسر گفت گرم است عرق دارد گفت بردار که وی

عاریت است چون زین از وی گرفت بیفتاد و بمرد وی گفته النعم طرد فمن رضی بالنعم فقد

رضی بالطرد والبلاء قربة فمن کاده البلا فقد احب ترک القربة والتقرب الی الله تعالی

وگویند که روزی با اصحاب خود در دمشق جایی نشسته بود سواری بگذشت در عقب وی

غلامی غاشیه بر دوش میدوید خشم آلوده چون برابو عبید و اصحاب او رسید اللهم اعتقنی دار حتی

من بس روی بابو عبید کرد و گفت ای شیخ مرا دعایی کن گفت اللهم اعتقه من النار و من

الرق فی الحال مرکوب آن سوار را بینداخت التفات بآن غلام کرد و گفت ترا آزاد کردم

خالصا لوجه الله غلام غاشیه ایشان وی انداخت و گفت ای خواجه مرا تو آزاد کردی

که این جماعت آزاد کردند و اشارت بابو عبید و اصحاب او کرد و با ایشان می بود تا از دنیا برفت

روزی پسری بوی آمد که سبویی چند روغن داشتم که سرمایه من بود به بیرون می آوردم بیفتاد و

و بشکست و سرمایه من ضایع شد گفت ای فرزند سرمایه خود آن ساز که سرمایه پدرت داد الله

که پدر ترا هیچ سرمایه نیست در دنیا و آخرت غیر الله تعالی **ابو عبد الله سجزی تستری**

قدس سره از طبقه ثانیه است از بزرگان مشایخ خراسانست و از جوانمردان ایشان

با ابو حفص صحبت داشته بادیه بریده بارها بر توکل وی گفته علامة الاولیاء ثلاثة تواضع

عن رفعة و زهد عن قدرة و انصاف عن قوة **وهم** وی گفته که هر واعظی که تو نگران مجلس او

نه در ویش برخیزند و در ویش نه توانگر و نه واعظ است **وهم** وی گفته که سودمند ترین

چیز مرید را صحبت صالحان است و اقتدا با ایشان در افعال و احوال و اخلاق و زیارت

کردن قبرها دوستان خدا تعالی و قیام بخدمت یاران و فقیران وی را پرسیدند که

چرا برسم صوفیان مرقعه نمی پوشی گفت از نفاق باشد که لباس جوانمردان بپوشم و زیر بارها

فتوت بر نیایم پس گفتند وی را که فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن در آنچه بر ایشان

میرود و تقصیر خود دیدن و شفقت بر همه خلایق چه نیک و چه بد کردار و کمال فتوت آنست که

از اخلق بحق مشغول نکرداند شخصی وی را گفت یک دینار زر سرخ دارم میخواهم تو
بدهم مصلحت چون می بینی گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر یکی ازین طایفه میگوید
که با ابا عبد الله سنجری از طرابلس همراه شدم چند شبانه روز رفتیم که هیچ نخوردیم پاره
کدوی تر دیدم در راه افتاده برداشتم تا بخورم شیخ بجانب من نگریست که از آن کراهیت
داشت بینداختم بعد از آن پنج دینار فتوح رسید بدهی رسیدم گفتم شاید طعامی
بخرد بر گذشت و نخرید گفت شاید که میگویی که بیاده میبردیم و گرسنه و چیزی نخرید آنیک
بر سر راه دیهی است نزدیک الخام ذیبت صاحب عیال چون بآن ده در آییم بخدمة ما مشغول
خواهد گشت آن پنج دینار را بوی دهٖ تا بر ما و عیال خود نفقه کند چون بآن ده رسیدیم آنرا
بوی دادیم و نفقه کرد چون بیرون آمدیم گفت تو کجا میبردی گفتم تو همراهی میکنم گفت
تو همراهی میکنم که خیانت میکنی درباره کدوی تر و مصاحبت میکنی بآن نماید که با آن
مصاحب باشم **ابو عبد الله الحصری قدس سره** از اهل بصره است از مشایخ قدیم
شاگرد فتح موصلست یقول سمعت فتح الموصلی یقول صاحبت ثلثین شیخا کانوا یعدون
من الابدال کلهم اوصونی عند فراقی ایاهم فقالوا ایاک ومعشرة الاحداث **جعفر بن المرقع
قدس سره** از علما و مشایخ این قوم است ذکره ابو عبد الله الحصری سمعه یقول منذ ثلثین
سنه اطلب من یقول الله فی تحقیق هذا الاسم فلم اجده **علی بندار الحسینی الصوفی
قدس سره** از طبقه ثانیه است کنیت او ابو الحسن است از بزرگان و متأخران مشایخ نیشابور
است روزگار مانده بود از دیدار مشایخ و مرزق از صحبت ایشان در نیشابور با ابو عثمان حیری و محفوظ

صحبت داشته و در سمرقند با محمد فضل بلخی در بلخ با محمد حامد و در جوزجان با علی جوزجانی و در ری

با یوسف بن الحسین در بغداد با جنید و رویم و سمنون و ابن عطا و جریری و در شام با

طاهر مقدسی و ابن جلا و ابو عمرو دمشقی و در مصر با ابو بکر دراق و ابو علی رودباری و مشایخ

جهان دیده بود و حدیث بسیار یاد داشت و ثقه بود در سنه تسعه و خمسین و ثلثمایه برفته

از دنیا و قتی علی بندار با شیخ ابو عبدالله خفیف تبنکی بلی جنید را دیده بود و من ندیده ام شیخ

الاسلام گفت مهینه نسبت این طایفه دیدار پیران است و صحبت با ایشان علی بندار گفته دارد

ست علی البلوی بلا محال   وی گفته یطلب الحق بالبونیان ولکن وجود الحق فی الدارین

وی گفته بدمشق رفتم بعد از سه روز بر ابو عبدالله جلا در آمدم گفت کی آمدی گفتم

سه روز است گفت درین سه روز کجا بودی که بمن نیامدی گفتم با بن جو صابودم بحدیث نوشتن

گفت مشغلک الفضل عن الفرض یعنی فضایل و نوافل ترا از فریضه مشغول داشت شیخ الاسلام

گفت دیدار پیران فرایض این قوم است که از دیدار پیران آن یابند که بهیچ چیز نیابند عرضت

دلم تعدی الحدیث   وی گفته که دور باش از مشغولی بخلق که سودی نمانده شیخ الاسلام

گفت الهی این چه فضل است که با دوستان خود کرده که هر که ایشان جست ترا یافت و ترا

ندید هر که ایشان را نشناخت و انشا لنفسه صر تنی مراة من یطلبک فمن ترانی یراک

و تریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون سخن جوانمرد آنست جوانمرد باید که ترا جوانمرد بیند هر که

جوانمرد دید نه او را دید که حق را دید از انکه او نه اوست قصه بر ید حق گاه گاهی وی را

از دست ربی برباید و خویشتن بهانه ربی بدیده قوم نماید تا دید ها بدیدن او دیا ستاند

انکه حقیقت برو دور رهی باز باآید ذکر رهی هرکز بار رهی نیابد دیم شاید ازانکه فتنه رهی از
رهی میزاید هرچه از بهانه میکاهد از حقیقت می فزاید چون بهانه تمامی برخاست حقیقة
فرو آمد آدمی باین کار نیست که این کار نه بابت آدمی است یکی را دید بر بهانه آمده
را بر حقیقه کار حقیقه دارد بهانه را چه قیمت علی بندار پسری داشت محمد نام نجیب بن نجیب عزیز
بود و عارف بن عارف مادر شیخ الاسلام کفت که بحبیب بخط بن بندار دیدم در کتابی
که واسطی کفته هرچه این طایفه دارند ازین کار علم و سخن آن ازین دو آیه از قران یابند .
انزل من السماء ماء و دیکری و البلد الطیب شیخ الاسلام کفت باین آیه شناس وی را

محمد بن الفضل البلخی قدس سره از طبقه ثالثه است کنیت وی ابو عبد الله است بلخی
الاصل است متعصبان وی را از بلخ بیرون کردند بیکناه بسبب مذهب روی بشهر نهاد در ایشان
نفرین کرد شیخ الاسلام کفت پس از وی از بلخ هیچ صوفی نماند بسمرقند رفت وی را آنجا قاضی ساختند
از آنجا عزیمت حج کرد به نیسابور رسید از وی مجلس خواستند بر کرسی شد و کفت الله اکبر ولذکر الله
اکبر و رضوان الله من الله اکبر و از کرسی فرود آمد آخر بسمرقند باز کشت و آنجا برفت از دنیا
در سنه تسع و عشر و ثلثمایه ابو عثمان حیری بوی نوشت که علامات شقاوت چیست کفت
سه چیز انکه علم دهند و توفیق عمل نه دهند و توفیق عمل نه دهند و از اخلاص در ان محروم کرداند
دولت صحبت دوستان خدای تعالی دریابند و وظیفه اکرام و احترام بجای نیاورند و ابو عثمان
کفته است که محمد بن الفضل سمسار الرجال یعنی نقاد مرد است شیخ الاسلام کفت که ابوبکر واسطی
کو بر وجود هیچکس چون وی نکوید و وی سخن خود کوید و از دیکران اندک حکایت کند یکی از آن است که

کفت محمد بن الفضل است الحزبه بود وی همه نیکو باشت که نیکو شود و به نبود وی همه زشتیهاست که

زشت شود وان استقامت است شیخ الاسلام سخت نیکو کفت **فاستقم کما امرت** یکی مصطفی صلی الله علیه وسلم را

مرا وصیتی کن کفت قل امنت بالله ثم استقم بکو که یکی و بران بپای و محمد فضل کوید عجب می مانم

از کسی بیابانها و وادیها قطع میکند تا برسد بخانه وی وانجا اثار انبیا بیند چرا وادی نفس و هوا قطع

نمیکند تا بدل رسد واثار پروردکار خود بیند **وهم** وی کوید که چون مریدی را بینی که طلب زیادتی دنیا

میکند آن نشان ادبار و نکونساری اوست **وهم** وی کوید که اعرف الناس بالله اشدهم مجاهدة

فی اوامره واتبعهم لسنة نبیه یعنی بزرکترین اهل معرفت مجتهدترین باشند در ادای شریعت و راغب

ترین ایشان در حفظ سنت و هر که بحق نزدیکتر بود در امتثال امرش حریص تر بود و هر که دورتر از

متابعت رسول او صلی الله علیه وسلم معرض تر دوی را از زهد پرسیدند کفت بچشم نقصان در دنیا

نکریستن و با عراض عزیز و کرامی زیستن **محمد بن علی الحکیم الترمذی قدس سره** از طبقه ثالثه است کنیت

او ابو عبد الله است از کبار مشایخ است با ابو تراب نخشبی و احمد خضرویه و ابن جلا صحبت داشته و حدیث

بسیار یاد داشت و ویرا تصانیف بسیار است و کرامات ظاهر اندر میان هر کتاب چون ختم الولایت

و کتاب النهج و نوادر الاصول و خزاین و کتابهای دیکر تصنیف کرده در علوم ظاهر وی تفسیری ابتدا

کرده بود اما عمر وی با تمام آن وفا نکرده است و وی صحبت دار خضر علیه السلام ابو بکر وراق که مرید

وی بود روایت میکند که هر یک شنبه خضر علیه السلام نیز دیک من حاضر و جلکی ولم شکار او است و شیخ

من کفتی محمد در یتیم است که در عالم همتا ندارد و وی کفته است ما صنفت حرفا من تدبیر ولا

لینسب الی شی منه ولکن کان اذا اشتد علی وقتی اتسلی به **وهم** وی کفته است من جهل باوصاف

العبودیة فهو باوصاف الربوبیة اجمل یعنی هرکه خودرا شناسد اورا چون شناسد وی گفته
حقیقت دوستی الله تعالی دوام انس است با او وسیل عن صفت الذات والفعل فقال الحیل
الزیادت والنقصان فهو من صفات الذات وسیل عن الایثار فقال اختیار حظ غیرک علی
حظ نفسک وقال فی الیقین الیقین استقرار القلب علی الله تعالی وعلی قوله وامره وقال
فی الشکر الشکر تعلق القلب بالمنعم حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند در وقتی که از مبادی
سلوک خود حکایت میکرده اند واثر توجهات خودرا با رواح طیبه مشایخ کبار در میان
می آوردند میگفته اند که هرکه توجه بروحانیت قدوة الاولیاء خواجه محمد علی حکیم
ترمذی نموده شدی اثر آن توجه ظهوری بی صفتی محض بودی و هرچند در آن توجه سیر افتادی
هیچ اثری وصفتی مطالعه نیفتادی مشایخ گفته اند مثلا گویند اهل معرفت یا اهل
معاملت یا اهل محبت یا اهل توحید و کمال حال ونهایت درجات اولیاء را در بی صفتی
وبی نشانی گفته اند و بی نشان اشارت بکشف ذاتیت که مقام بس بلند و درجه بس شریف
و عبارت و اشارت از کنه آن مرتبه قاصر است علی بن بکار قدس سره کنیت او ابو الحسن است
از متقدمان مشایخ است با ابراهیم ادهم صحبت داشته سکن المصیصه مرابطا می گوید که چون
شب در آمدی وکنیزک جامه خواب بینداختی از دست خود بیاسودی و گفتی که والله که تو
بسیار خوشی والله که امشب بر تو نخواهم خسبید پس نماز بامداد بوضوء نماز خفتن گذاردی
یکی ازین طایفه پیش علی بکار در آمدم وی برای اسپ جو پاک میکرد گفتم ای ابو الحسن ترا
کسی نیست که این کار بکند گفت در بعضی غزوات بودم شکست بر مسلمانان افتاد دیگر نخسبید من

[illegible]

هم با ایشان بگریختیم اسپ من سستی کرد گفتم انا لله وانا الیه راجعون اسپ با من گفت انا لله

وانا الیه آن وقت است که مرا اینجا کنیزک میگذاری که تعهد حال من کند ضامن شدم که من

بعد بان خود قیام نمایم و با کسی دیگر نگذارم وازوی آرند که با یکی از اصحاب بصحرا بیرون

رفتم تا هیزم جمع کنند از یکدیگر دور افتادم ندو صاحب وی هر چند انتظار برد دید

پیدا نشد در عقب وی رفت دید که مربع نشسته و سبعی در کنار وی نهاده در خواب

شده وازوی مگس میراند صاحب وی گفته چند نشینی گفت این سبع سر در کنار

من نهاده و در خواب شد منتظرم تا بیدار شود و بتو برسم عبد الله عبادانی قدس سره

از شاگردان خاص عبد الله تستریست وی گفته که روزی کار از شبلی سخنان بمن

میرسید مرا با آرزو بود که وی را به بینم پدر پیر ضعیف داشتم با او درمانده بودم نمی

توانستم رفت چون پدر از دنیا برفت برخاستم و ببغداد رسیدم چون بنزدیک

وی رسیدم قومی دیدم از درویشان که از پیش وی بیرون آمدند مرا بشناختند

گفتند بچه آمده گفتم آمده ام که شبلی را به بینم بوی راه است گفتند هست اما از نهار

که دعوی بسر دی بنزی گفتم بنزم چون بنزدیک وی آمدم چون آن روز آدینه بوده

صدته و شور وی گفتم السلام علیکم گفت علیک السلام ایش انت ایاک الله و عادت وی

بود چنین بود که چنان گفتی گفتم من آن نقطه ام که زیر باست وی گفت مقام

خود معلوم کن که کجا یی من گفتم اگر بگویم هم بپذیرد از وی بگریختیم و پاره دور تر

شدم که دیرا سیر به بینم و بر دم ناگاه درویشی در آمد گفت سلام علیک شبلی گفت علیک

السلام اینست ایادک الله درویش گوید محال گوید درجه گوید فی حال

ادرا خوش آمد بخندید و من این فایده ازوی بگرفتم و رفتم ابو عبدالله الحضرمی

رحمة الله علیه مرتعش گوید که ابو عبدالله الحضرمی را از تصوف سوال کردم

بیست سال بود که سخن نکرده بود مرا از قرآن جواب داد گفت رجال صدقوا

ما عاهدوا الله گفتم صفت ایشان چونست گفت لا یرتد الیهم طرفهم

افئدتهم هوا گفتم محل ایشان از احوال کجاست گفت فی مقعد صدق عند ملیک

مقتدر گفتم زیادت کن گفت ان السمع والبصر والفواد کل اولئک کان عنه مسئولا

ابو عبدالله شاملی گوید نام وی احمد بن سالم البصری است بصره بود شاگرد سهل تستری

سی سال یا شصت سال با وی می بوده طریقت ازوی گرفت شیخ الاسلام گفت

ابو عبدالله سالمی گفته بود که الله تعالی در ازل همه چیز میدید دیدار مهجور کردند بدین سبب

شیخ عبدالله خفیف گوید انصاف نداده است ممکن است که او دیدار علم را نا گفته

باشد ابو عبدالله سالمی را پرسیدند که بچه شناسند اولیاء الله را در میان خلق

گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه روئی و سخاء نفس و قلت اعتراض و

پذیرفتن عذر هرکه خواهد پیش ایشان و تمامی شفقت بر همه خلق نیکوکاران و

بدکرداران ایشان دهم وی گفته که دیدار منت کلید دوستی است ابو طالب محمد بن عطیه

حارثی المکی قدس سره وی صاحب قوت القلوبست که مجمع اسرار طریقت است قالوا

لم یصنف فی الاسلام مثله فی دقایق الطریقه شاد بمکه اشرف بقعه علی وجه الارض ثم دخل بصره

وقدم بغداد و توفي بها في جماد الاخري سنة ست وثمانين وثمانية و نسبت
وي در تصوف بشيخ عارف ابو الحسن ابي عبد الله احمد بن سالم البصري است وانتساب
شيخ ابو الحسن بپدر خود ابو عبد الله است ابو عبد الله جاده باره صوفي الهمداني قدس سره.
از مشايخ كبار است جاده باره نام جايي است بثغر روم وي بود كه عهد كرده بود كه
چيزي كه مرا از ان دل برمد نخورم ياران وي را كفتند هر ساعت خلاف كني بخور دان
آن شب در مسجد بماند وي را احتلام افتاد در خواب بادي كفتند كه چيزي خوردي كه دل تو از ان
رميد ندانی بتو بلا برسد وي كفته از شيخ ابو بكر رقاق مصري برسيدم كه صحبت با كه دارم
كفت با كسي كه هر چه از الله تعالی داند با او بكويي از تو نرمد و از تو نبرد شيخ الاسلام
كفت كه قبول صحبت بس از عيب ديدن درست آيد كه ادمي مجراي عيب است چون به نكوي
صحبت بپيوندي چون عيب پديد آيد از وي صحبت ببري آن نه صحبت است صحبت پس از
شناختن عيب است مگر عيب ديني و بدعتي باشد كه آن ديگر است كه چشم از ان پوشيدن
مداهنت و مخنثي بود در دين مگر بضرورت آن عيب كه نه در ديانت بدعت باشد
جدا بود آدمي نه معصوم است از وي عيب و جرم آيد كه كفور و ظلوم و جهول است
شافعي رضي الله عنه كويد كه نه دوست بود كه ترا با او مدارا بايد كرد شيخ الاسلام كفت هر كه
چون از تو عيب و خطا آيد از وي عذر بايد خواست و اگر با تو نيكي كند شكر بايد كفت
آن نه دوستي و صحبت باشد شخصي يحيي معاذ را پرسيد كه صحبت با كه دارم كفت با كسي كه چون
بيمار شوي بپرسيدن تو آيد و چون از تو جرم آيد خود از تو عذر خواهد از شرايط صحبت است

که حق صحبت بدی و حق خود را طلب نکنی و عیب خود بینی و عیب دیگران را عذر خواهی و خلق را
زیر قدر و جبر مضطر و مقهور بینی تا خصومت برخیزد تا وزر را بر خود لازم گیری و عذر نیاری
وقتی میر کافور شیخ ابوعبدالله جاده باره بسیار زر فرستاد او نپذیرفت و باز
فرستاد یعنی لشکریست کافور گفت ای مرو له ما فی السموات والارض وما بینهما وما تحت
الثری فاین الکافور شیخ الاسلام گفت این سخن کافور به از کردار او بود اما انهم از
برکات پیر بود شیخ الاسلام ابوعلی کاتب را گفتند که فلان کس از لشکری چیزی نمی ستاند
و فلان کس می ستاند گفت آنکه نمی ستاند از علم می ستاند و آنکه می ستاند شیخ الاسلام
گفت که بعضی از مشایخ چنین میکردند و این ایشان را از عین درست می آید چون با علم
بودند نکردند و آن مادر باشد اخوات دارد که همه چیزها نیک دید و شادی و خرم و نعمت
و بلا از یکی می دیدند و جز وی نمیدیدند اما چون کسی را عین و دیدار نباشد مثل
ایشان نکند الله تعالی پرده او بدرد و دین شریعت در سر آن کند اعاذنا الله المسلمین
عن ذلک **ابوبکر وراق الترمذی قدس سره** از طبقه ثالثه است نام وی محمد بن عمر الحکیم
الترمذیست صاحب سند بوده احمد خضرویه را دیده بوده و با وی صحبت داشته و ویرا
تصانیف بسیار بوده توریت و انجیل و زبور و کتب آسمانی خوانده بود و ویرا دیوان شعر است
وی گفته اگر طمع را پرسند که پدر تو کیست گوید شک در مقدور و اگر گویند پیشه تو
چیست گوید اکتساب ذل و خواری و اگر گویند غایت تو چیست گوید حرمان و کان
ابوبکر الوراق یمنع اصحابه عن الاسفار والسیاحات و یقول مفتاح کل برکة الصبر فی موضع

[illegible]

الی ارادتک ای ان یصح لک للارادتک فاذا صحت لک للارادتک فقد ظهر علیک اوایل
البرکت شیخ الاسلام کفت هر که اکنون بشنود و ترک نماز و ترک مذهب کفته بود
او از عصمت حق بیرون شده باشند ان الله مع الذین اتقوا و هم محسنون ابوبکر وراق کفته که
مردمان سه کروه اند یکی امرا دوم علما سیوم فقرا چون امرا تباه شوند معاش و اکتساب
رعیت تباه شود و چون علما تباه شوند طاعات و روش شریعت تباه شود و چون فقرا
تباه شوند خوبهای خلق تباه شود زیرا که مردم خلق از ایشان کیرند فساد امرا بظلم باشد
و فساد علما بطمع و فساد فقرا بریا ابوالقاسم رازی قدس سره نام او جعفر ست بن احمد
بن محمد ست به نیشاپور نشستی و صحبت با ابن عطا و محمد بن ابی الحواری و ابوعلی رودباری
داشته است مال بسیار داشت جمله برین طایفه خرج کرده چنانکه درویش از دنیا برفت
مشایخ وی کفته اند چهار چیز در ابوالقاسم رازی جمع بود که کس را نبود جمال حال و زهد بکمال
و سخاوت تمام روزی در دعوتی با صوفیان حاضر بود جعفر خلدی نیز آنجا بود چون سفره بنهادند
ابوالقاسم دست نمی انداخت کفتند موافقت باید کرد کفت صایمم جعفر خلدی کفت
اگر صواب روزه تو دوستر از شادی دل برادرانت بکشای حالی دست بطعام برد وفات
وی در سنه ثمان و تسعین و ثلثمایه بوده ابوالقاسم الحکیم السمرقندی قدس سره نام
وی اسحق بن محمد بن اسمعیل است و قد قال لوانی وصفه لم یکن ینظره من الوحش الی الثری الا الله
سبحانه و تعالی و کان معامله مع الخلق طلبا لحظوظهم دون حظ از کبار مشایخ است صحبت
داشته با ابوبکر وراق و در اسخنان نیکوست در معاملات و عیب نفس را و آفات

[illegible]

[illegible]

اعمال توفي في المحرم يوم عاشورا سنة اثنتين واربعين وثلثمايت ودفن بمقبره
جاکردند وی گفته اگر پس از مصطفی صلی الله علیه وسلم پیغامبری روا بودی در ایام آن ابوبکر
دراق بودی از علم وی وحکمت وی وشفقت وی بر خلق وعدل وانصاف وی گویند
که روزی ابو القاسم حکیم در سرای خود نشسته بود ابو طاهر که از بزرگان آن وقت بود
بدر سرای وی آمد بنگریست حوض آب دید وسر دمار باز کرده بر دکان نشست شیخ
ابو القاسم غلام را گفت که تبر را بیار در دان سر دمار ابیفکن آنگاه گفت بر دار طاهر را
بجوان چون در آمد گفت یا ابا طاهر آنکه ترا از خویشان دیگانه حجاب از میان بر داشتم لیکن
با حق صحبت چنان کن که درختی ترا از وی حجاب نشود روزی نشسته بود و میان خلق حکم یکی
کرد یکی از بزرگان بزیارت وی آمد ویرا چنان مشغول دید سجاده بر روی حوض انداخت
ونماز کرد چون فارغ شد شیخ ابو القاسم مرادرا گفت ای برادر این خود کو دکان کنند
مرد آنست که در میان چندین شغل دل با خدای عز وجل نگاه تواند داشت بکر سعدی
قدس سره از سعد سمرقند است ازین طایفه شاگرد ابو دراق است از بلخ است و سخنان
وی یاد داشتی وپیوسته از آن گفتی ابوذر ترمذی رحمت الله تعالی از مشایخ خراسان
بود صاحب کرامات عبد الله خفیف گفته است با جمعی بودیم که با ابوذر صحبت داشتیم
هر وقت که جمع را چیزی بایستی ابوذر برخاستی ونماز ایستادی در حال آن چیز
پدید آمدی ابو هاشم سعدی قدس سره وی نیز از سعد سمرقند است وشاگرد
ابوبکر وراق تا روز وفات وی با وی بود وی گفت که ابوبکر دراق گفته که سخن افزون

دل را سخت کند شیخ الاسلام گفت پیش از و گفته اند که خواب فراوان و خوردن فراوان

و گفتن فراوان دل را سخت کند ابوبکر وراق گفته که آن گفت فراوان در حضر و در سفر یکی

ازین طایفه گفته است که با ابوبکر وراق گفته در راه میرفتم بر یک سو ، رداد حرف

خا دیدم نوشته دیر دیگر سوی میم بر سیدم که آن چیست گفت آن نوشته ام که هر گاه

که خا بینم اخلاص یاد آید و هر گاه که میم بینم مروتم یاد آید شیخ الاسلام گفت اخلاص

آن بود که در معاملت با او کسی دیگر نه بینی و با خلق مروت برای آن بود که تا ناگوار

نباشی   ابوبکر وراق گفته تصفیه عبودیة اثبات مجوسیه است و انکار ربوبیت

وی گفته عارف نبود انکه علم معرفت گوید پیش انبیا و دنیا شیخ الاسلام گفت که ابوبکر

وراق گفته محمد مسلم حصیر باف در مهمانی بود با یوسف خیاط ترمذی میزبان بخن سیری

مشغول بود محمد مسلم گفت زود باشید که من کاری دارم وی زاهد بود و عابد دل

وی بوردمتعلق بود یوسف خیاط گفت جز آن کاری نیست که الله تعالی پیش تو آورد

و تو نیز بران نیت از خانه بیرون آمده که بخانه باز شوی سی سال است که هرگز از خانه

بران نیت بیرون نیامده ام که بخانه باز شوم ابوبکر وراق گفت که آن یک سخن یوسف

به از صد ساله عبادت محمد مسلم بود   ابوبکر وراق گفته ربما اصلی رکعتین و انصرف

منها و انا بمنزلة من ینصرف من السرقة من الحیاء محمد بن حسین الجوهری رحمة الله

کنیت وی ابوبکر است از اهل بغداد بود شاگرد ذوالنون مصری است مردی بزرگ است شیخ

ابوبکر واسطی با جلالت خود از وی حکایة کند ابوبکر واسطی امام توحید گوید که محمد حسن

جوهري كفت كه مردي مصري مردي را كفت كه مرا دعاي كن كفت اي جوانمرد اكر كاري در
سابق تقدير حق پيش شده باشد بسيار دعا و ناكرده كه مستجاب است و اكر نشده باشد غرق
شده را در آب از بانك جه سود جز غرق شدن و زيادتي آب در كلو رفتن شيخ الاسلام كفت
شخصي پيري را كفت مرا دعاي كن كفت الله ترا در سابق علم حق رفته به از معارضه كي از
پيران كويد كه اكر نه آن بودي كه وي كفته مرا بخوانيد و از من بخواهيد ادعوني استجب لكم
وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون هركز دعا نكردمي وليكن كفت بخواه ميخواهم شيخ الاسلام
كفت كه دعاي صوفيان را نه مذهب است كه ايشان حكم سابق را مي نكرند كه همه بودنيها بوده
باحفص نقادر وان تا پاسي از شب ميكفت كاري كه بوده است نابوده جون كنم جون كنم جون
كنم همه خلق بر انند كه خواهد بود و حكيم دانست كه جه بود شيخ الاسلام كفت اين نه آنست كه
دعا نبايد كرد و ورد نبايد خواند من هر شبانه روز ورد خود بخوانم و آن دو بيت فصل
دعاست ليك هيچ بنخواهم آن ذكر زبان بود زمان برداري را و همت ديگر آن ابو بكر
كسائي قدس سره از كهنستان عراق بوده بدينور مرد بزرگ است از قدماء اصحاب جنيد
داستان ولايت او را رياضات بسيار و سفرهاي معروف است جنيد كويد اكنون ابو بكر
كسائي بودي در عراق نبود مي جنيد را با وي مكاتبات در مسايل نيكوست پيش از
جنيد رفته از دنيا از جنيد هزار مسئله پرسيده بود همه را جواب نوشته بود و بوي
فرستاده جون ويرا وقت وفات نزديك شد همه بسوخت خبر وفات وي بجنيد رسيد
كفت كاش آن مسلمانا كه از من پرسيده بود بسوختي كفتند بسوخت جنيد شادمان

شد شیخ الاسلام کفت جنید نه ازان می ترسید که بدست عام افتد یا بدست سلطان
بلکه ازان می ترسید که بدست صوفیان افتد وازان دکانی برسازند یعنی بسخن کفتن و
قبول جستن شیخ الاسلام کفت که جنید کفت از هزار صوفی یکی عالم بود وازان بس بود که
شنود ومیداند ازین قوم دل فصیح بود نه زبان شیخ الاسلام کفت رویم کفته که چون
حال از مرد باز ستانند ومقال بکذارند وی را اهلاک کردند شیخ ابو الخیر عسقلانی کفته که چون
ابوبکر کسایی در خواب شدی از سینه وی آواز قران خواندن شنیدندی ابو علی جوز
جانی رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است نام وی حسین بن علی است از بزرکان مشایخ
خراسانست در وقت خود بی نظیر بوده وی را تصانیف است در معاملات و رویت آفات
وربما یتکلم فی شیء من علوم المعارف والحکم صحبت داشته با محمد بن علی ترمذی و محمد
فضل بلخی قریب السن است با ایشان ومی کفته که الخلق کلهم فی میادین الغفلة یرکضون
وعلی الظنون یعتمدون وعندهم انهم فی الحقیقة یتقلبون وعن المکاشفة ینطقون
وی کفته که بدبخت آنکس است که حق سبحانه کناه وی را بر وی بپوشاند ووی آنرا اظهار کند
محمد واحمد ابنا ابی الورد رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه اند از بزرکان مشایخ عراق از
اقران جنید صحبت داشته با سری سقطی وابو الفتح وحارث محاسبی وبشر حافی
وطریقه ایشان با ورع نزدیک است بطریقه بشر حافی کنیت محمد ابو الحسن است شاکرد بشر
حافی است وی کوید که وقتی نماز شام تمام کردم پای دراز کردم هاتفی آواز داد که اهکذا
تجالس الملوک درهم وی کوید از آداب فقر در فقر آنست که ملامة وسرزنش کرفتاران

بمحبت وبنا باو وبر ایشان رحمت وشفقت کند ودعا خیر کند ایشان را تا خدای تعالی خلاصی دهد شان از انچه در اند وی گفته هلاک مردم در دو چیز است اشتغال بنافله وتضییع فریضه وعمل کردن بجوارح بی موافقت دل وسیل عن الولی فقال من یوالی اولیاء الله ویعادی اعداءه واحدای الورد گوید که چون الله تعالی در ولی که چیز بیفزاید وی در سه چیز بیفزاید وی در تواضع وفروتنی بیفزاید چون وی بیفزاید دی در سخاوت بیفزاید چون در عمر وی بیفزاید وی در اجتهاد و در عبادت بیفزاید طاهر

مقدسی قدس سره از طبقهٔ ثالثه است از بزرکان مشایخ شام وقدماء ایشان ذوالنون مصری را دیده وبا یحیی جلا صحبت داشته عالم بوده ذوالنون گوید که شبلی ویرا حبر الشام خوانده طاهر مقدسی گوید که ذوالنون مصری مرا گفت که العلم فی ذات الله جهل والکلام فی الحقیقة المعرفة حیره والاشارت عن المشیر شرک شیخ الاسلام گفت سخن در ذات حق جهل است که هیچکس را در ذات الله تعالی سخن نیست وروا نبود که گوید مگر انکه الله تعالی خود را به پیغمبر وی گفت کیفیت آن دانستنی نیست جز تصدیق وتسلیم در آن روا نیست وسخن در حقیقه معرفت حیرت است که او خود را شناسد فی الحقیقه ودیگر همه عاجزند ومتحیر وا عجز رهی را از معرفت خود بفضل خود معرفت نام نهاد ومصطفی صلی الله علیه وسلم که در ثنا ودعا الله تعالی لا ابلغ مدحتک ولا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک وحق تعالی میگوید ولا یحیطون به علما از وی همین دانی که او است خدای یگانه بی همتا واشارت از مشیر شرکت یعنی شرک خفی که اشارت کننده

بر دکاني در بنا بايد بهت حقيقه اوست وديگر همه بهانه وَوي در بود دستي يگانه الا كل شيء ما خلا الله
باطل طاهر مقدسي كويد اكر مردمان نور عارف دران بسوزند واكر عارف نور وجود
بيند دران بسوزد وهم وي كويد حد المعرفة تجرد من النفوس تدبيرها فيما يجل ويصغر
ابو يعقوب السوسي قدس سره نام وي يوسف بن حمدانست واستاد ابو يعقوب نهرجوريست
از قدما و مشايخ عالم بود صاحب تصانيفست در بصره مي بوده و در ابله
كه شهريست در چهار فرسنگي بصره و از قديمي تر وقيل انما من جان الدنيا از دنيا برفته است وي
كفته كه هركه توحيد كويد بتكلف سركشت شيخ الاسلام كفت هركه علم تصوف كويد بتكلف او
در شركست و هركه سخن كويد در هر وقت تواند كفت از وقت سخن نزند كاني بايد كفت وان
وقت بايد كفت كه در سكوت از خداي تعالي ترسي بحن جنايت تحقيق از اسماح كند
كلام اين طايفه نه چون كلام ديكرانست چون زندكاني نباشد مي بر دتا بزندقه و اباحت
از انجاي افتد بايد كه چون متفرق باشي از جمع و توحيد نكويي اما چون خود نباشي تفرقه را
با تو چكار خبر از كويد لا يصلح هذا العلم الا من يعبر عن وجده وينطق عن فعله ابو يعقوب
نهرجوريست قدس سره از طبقه ثالثه است نام وي اسحاق بن محمد از علما مشايخ
با جنيد و عمرو بن عثمان مكي صحبت داشته شاكرد ابو يعقوب سوسي است سالها در مكه
مجاور بوده انجا برفته از دنيا در سنه ثلث وثلثين وثلثمايه شيخ الاسلام كفت كه
من ديرا ديدم امام اليقين نشد ابو يعقوب نهرجوري كويد كه باين كار نرسي تا
بترك علم و عمل و خلق نكويي يعني بدل همت از علم و خبري بر كذري نه انكه دست باز

داري دعمل از بهر ثواب بکني يعني او را نه براي ثواب باشي و در خلا و ملا با او باشي
نه با عمل و ثواب آن ابراهيم بن فاتک گويد که ابو يعقوب نهرجوري گويد که الدنيا
بحر والاخرة ساحل والمرکب التقوي والناس علي سفر وانشاء نهرجوري العلم لي
منک وطا العذر عندک بي حتي التقيت فلم تعذل ولم تلم اقام عليک لي فاحتج
عندک بي مقام شاهد عدل لي غير متهم دهم ابو يعقوب گويد اعرف الناس بالله
اشدهم تحيرا فيه دهم وي گويد من اخذ التوحيد بالتقليد فهو عن الطريق بعيدا
ابو يعقوب الزيات رحمة الله جنيد گويد با جمعي اصحاب در خانه ابو يعقوب بزيارت
رفتيم گفت شما را با خداي تعالي مشغول نبود که با دون من مشغول شديد من گفتم چون اندن
با تو از جمله مشغولي بحق است بان از حق سبحانه بريده نشويم ابو يعقوب از بعضي مريدان
پرسيد که قرآن ياد داري گفت ني گفت واغوثاه بالله مردي که قرآن ياد ندارد چون
ترنج است که بوئي ندارد پس بچه چيز تنعم ميکند بچه ترنم و بچه چيز به پروردگار خود راز
ميگويد احمد بن وهب قدس سره کنيت او ابو جعفر است از بصره بود و با ابو حاتم عطار صحبت
داشته و استاد و پير او ابو يعقوب زيات بوده مدت در مسجد شونيزيه بر توکل نشست
وي گفته که هر که بر طلب قوت برخاست تمام فقر از وي برخاست وفات او در سنه سبعين
و مايتين بود ابو يعقوب مزابلي قدس سره بغدادي است و پير او پرسيدند که تصوف
چيست گفت حال يضمحل بها معالم الانسانية و از اقران جنيد است ابو يعقوب اقطع
قدس سره کاتب الجنيد در اصل او بمکه بوده و ابو عبد الله خفيف گويد که ابو الحسن

مزین گفت که بمکه رسیدم شیخ ابو یعقوب اقطع در حال رفتن بود در وی درامدم
مرا گفتند اگر بر تو اشعات کند شهادت بر وی عرضه کن مرا ادب دادند که من
کودک بودم و بر بالین وی نشستم بمن نگریست گفتم ایها الشیخ تشهد ان لا اله
الا الله وی گفت ایای یعنی بغره من لا یذوق الموت باقی بینی و بینه الا حجاب
العزة گفت مرا میخواهی باین شهادت گفتن بغرة انکه هرگز موت نخسبد که نمانده
میان من و او دیگر پرده عزت شیخ الاسلام گفته که او ولی است و ابو الحسن
مزین بر روزگار میگفتی که گدائی چون من آمد که شهادت بر دوستی از دوستان
او عرضه کند که شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که مردی در الو بیت میسوخت آمدند
و ازو رای پرده عزت شهادت بر وی عرض میکردند شیخ الاسلام گفت که
شیخ عبد الله طاقی مختصر بود یکی شهادت بر وی عرض کردند گفت خاموش ناقومی
بی ادبان وی چه متان آمده اند شهادت بر دوستی از دوستان او عرض توانند کرد
توان خود بگو که من آن خود گفته ام توفنی مسلما والحقنا بالصالحین و بگفت و جان
بداد پس از وفات وی را بخواب دیدند گفتند حال تو چیست گفت سخت نیکو گفت
الایمان بر وی گفت بردم گفت بر در مرگ شهادت نگفتی گفت آن خود در من
رسته بود **ابو یعقوب بن زیزی رح** شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که باین
زیزی در سماعی حاضر شدم و قوال این بیت میخواند   لو اشتدت میتا الی حجرها
عاش ولم ینقل الی القبر   وقت این زیزی خوش شد و سه بار از پس این بیت

برزمین نهاد وسینه خودرا بربالا کرد وچشم خودرا بآسمان دوخت ومیگفت
بگو والله که غیر من کسی نمی شنود ناگاه خون از رگهای گردن وی بگشاد که پیدا
از آنجا فصد کرده اند وهمچنان بود تا بیهوش شد وبیفتاد ودیر اگرفتند وخونها بستند
و جراحت بستند رحمه شیخ ابو عبدالله خفیف گوید که میان ابراهیم خواص وابن زیزی نقاری
واقع شد ابن زیزی وی را گفت چند دعوی کنی وصلوات بر ما که توکل میکنی چنانکه
من در بادیه در می آیی آنچه با خود داری از مرقعه و رکوه همه اسباب کدیه است اگر دعوی
توکل میکنی چنانکه من گویم ببادیه در آی ابراهیم خواص در غضب شد وبیرون رفت
ابن زیزی در عقب وی برفت وازار ردای نیکو گرفت چون بوی رسید گفت
مرقعه خود را بکش واینها را بپوش مرقعه را برکشید وازار بپوشید ورکوه را از وی بستد
وکوزه آبگینه بوی داد گفت برو چون ابراهیم حج کرد وباز گشت ابن زیزی رکوه
ومرقعه را برداشت واستقبال وی کرد وگفت اکنون هرچه خواهی بپوش و
خواص را از بس که ریاضت وفاقه کشیده موهای وی ریخته بود ابن زیزی را گفت
قتلتنی ابعدک الله رحمه وی گفته که شیخ ابو طالب خزرج گفت که میان من ومیان
ابن زیزی در اخلاص سخنی میگذشت واصحاب بران بودند که شب در خانه من
باشند هر وقت که سخن میگفتم گفت باش تا شب بیاید ومن بسخ نمیدانستم
که وی چه میگوید چون برخاستیم گفت انتظار من ببرید که من بیگاه خواهم آمد
ما طعام خوردیم ونصیب وی بگذاشتیم چیزی از شب گذشته بود که آمد وبطهارت

خانه رفت کفتیم مکر طهارت میکند او خود دفی داشته است انجا پنهان می کرد

پس بیرون آمد چون پاسی از شب کذشت و مردم ارام کرفتند با ما خاطر خوش

دو وقت صافی نشسته بودیم که این زیزی برخاست و دست پنهان کرده بیرون

آورد و اغاز دف زدن و سرود کفتن کرد همه همسایکان کفتند شاید که چون ابو طالب

کفت هنوز سحر بود که خانه را خالی کردم و بمحله دیکر رفتم چون بامداد شد کفتم

توبه کردم که دیکر ذکر اخلاص نکنم ابو یعقوب مذکور رحمة الله تعالی از وی پرسیدند

که توکل چیست کفت ترک اختیار از سهل تستری پرسیدند کفت ترک تدبیر و از بشر

حافی پرسیدند کفت رضا و از ابو حفص حداد پرسیدند کفت دیدن سبب و از فتح

موصلی پرسیدند کفت ملال از سبب و از شقیق پرسیدند کفت دیدار در عجز غرق

و از شبلی پرسیدند کفت در دیدار دل فراموش کردن همه کس ابو یعقوب میدانی

قدس سره از مشایخ نصیبین شبلی از بغداد بمصر میشد بجلال خواستن که ان وقت

عمل داشته بود اسپ در زمین کسی کرده بود که زدی پر ابو بکر یعقوب میدانی افتاد

دید پر دنه شبلی افتاد آمد دی هنوز نبوی درین کار آمده بود دادل ارادتی بود

مردی فربه بود شبلی دست دی فرود آورد کفت چرک الله ابو یعقوب کفت

امین مردمان کفتند این چیست که دیر اکفت چنانکه کو دکان کویند پس

از ان یعقوب را ابود انچه بود شبلی کو دید که چون دست بر سر دی

فرود آوردم کفتم چرک الله هیچ موی نبود بر تن دی که آمین نکفت ابو

بعوز

یعقوب خراط عسقلانی قدس سره وی گفته که بر ابو الحسن نوری در آمدم و با خود محبره داشتم مرا گفت ای پسر میخواهی که چیزی نویسی گفتم آری بیتی بر بدیهه املا کرد که بنویس بیت

حاصل معنی ابیات انکه هر چه شما درین اوراق اثبات میکنید و می نویسید ما از محو کرده ایم لاجرم نسبت ان از ادراک و فهم انچه مقصود ست محجوب گشتید و بر ما این محو ابواب ادراک و فهم که مقصود است بی انتها و انقطاع گشاده شد و باعث ما درین موعظت شد که نیکو خواهی شماست چند نیم شما را ورقی نویسید و می شمارید و خود را از انچه مقصود است محجوب میدارید **ابو یعقوب نوری قدس سره** شیخ الاسلام گفت که وی را دیده ام پیری روشن ضمیر بود صاحب وقت و کرامات پیوسته چیلی داشتی در دست و ردی بر میان بسته وی را گفتند که این بازی چیست گفت این هم فنی است شیخ ابو معمر مالکی مرا گفت که روزی میگذشت جماعتی از معدلان نشسته بودند بر ایشان خواند تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی و بر گذشت **خیر نساج قدس سره** کنیت وی ابو الحسن است و نام وی محمد اسمعیل اصل وی از سامره است و بغداد نشستی با ابو حمزه بغدادی صحبت داشته بود و از سری سقطی سولات کرده و گفته اند که مرید سری سقطی بوده و از اقران جنید است از طبقه ثانیه بوده و استاد نوری و ابن عطا و جریری است و ابراهیم خواص و شبلی هر دو در مجلس وی توبه کردند شبلی را بجنید فرستاده حفظ حرمت جنید را و جنید گفته است خیر خیرنا عمر وی دراز کشید صد و بیست سال بزیست و در سنه اثنین و عشرین وثلثمایه از دنیا رفته شیخ الاسلام

کفت که نه او کرباس بافتی که سخن بافتی جعفر خلدی کفته است که خیر نساج را پرسیدم که
بافندکی بود کفت نی کفتم چرا نساج کویند کفت با خداوند سبحانه عهد کرده بودم که هرکز رطب
نخورم روزی نفس بر من غالب شد مقداری رطب چون یک رطب خوردم ناکاه دیدم
شخصی بمن نکریست کفت ای خیر ای کریزپای ادرا غلامی بود خیر نام ازدی کریخته بود
شبه وی بمن افتاد پس مردمان کرد آمدند کفتند والله این غلام تست من حیران
بماندم ودانستم که بچه کرفتار شدم وجنایت خود را شناختم پس مرا با جاکه دیکر غلامان
بافندکی میکردند بردند کفت ای بنده بدکار از خواجه خود میکریزی در ای همان کار که
بنشین میکردی میکن من پای خود در کارکاه جولاهکی در ختم و کرباس می بافتم چنانکه کویا
سالها آن کار کرده بودم چهار ماه با وی بماندم وبافندکی میکردم شبی برخاستم ووضو
ساختم در مسجد افتادم کفتم خداوندا دیکر بار نکنم آنچه کردم چون بامداد شد شبه آن غلام
از من رفت و در من بصورت اصلی خود باز کشتم وخلاص شدم واین نام بر من بماند
پس نام بافندکی بر من بسبب آن خیانت بود که خداوند تعالی مرا بدان عقوبت کرد
وکویند که وی دوست داشتی که وی را خیر خواندندی وکفتی که روا نباشد که مسلمانی
مرا نامی نهاده باشد ومن بکردانم وی را پس از مرک بخواب دیدند وکفتند خدای تعالی
با تو چه کرد کفت لا تسالنی عن هذا ولکن استرحت من دنیاکم القذرة ابو الحسن مالکی
رحمة الله کوید که در وقت نزع خیر نساج حاضر بودم وقت نماز شام در آمد وی را
غشی افتاد و از هوش بشد چشم بکشاد و بسوی در خانه اشارت کرد و کفت

کف عافاک الله بایت ساعتی مرا زبان ده که تو مامور خداوندی و من نیز مامور خداوندم

و بنده فرمان وی آن فرمان که تو داری فوت نمیشود و من خود در قبضهٔ توام اما نماز مرا

فرمانست بوقت باز بسته ترسم که از من فوت شود پس آب خواست و وضو ساخت و نماز

اشام بگذارد پس بخفت و چشم برهم نهاد و جان بداد **محفوظ بن محمود قدس سره**

از طبقهٔ ثانیه است و قیل من الثالث زقدما مشایخ نیشابورست و بزرگان ایشان از

اصحاب ابوحفص و بعد از ابوحفص با ابوعثمان حیری صحبت داشته تا از دنیا برفته در سنه

ثلثه واربعین وثلثمائه و بپهلوی ابوحفص در قرارست وی کفته التوکل ان لا یاکل العبد بلا

طمع ولا شره و هم وی کفته من اراد ان یبصر طریق رشده فیتهم نفسه فی الموافقات فضلا

من المخالفات **محفوظ بن محمد قدس سره** وی بغدادیست یکی از سالکان طریق تصوفست

وی کفته من ابصر محاسن نفسه ابتلی بمساوی الناس و من ابصر عیوب نفسه سلم روته

مساوی الناس و هم وی کفته اکثر الناس خیرا اسلمهم للمسلمین صدرا **ابراهیم الخواص**

قدس سره از طبقهٔ ثانیه است و قیل من الثالث کنیت وی ابواسحاق است یکانه

بود در طریق تجرید و توکل و کان احد المشایخ فی وقته استاد جعفر خلدی و سروانی

مهین است و غیر ایشان کویند بغدادیست و پدر وی از آمل بوده و از اقران جنید و

نوری بود و بیش از ایشان برفته از دنیا در سنه احدی وتسعین ومائتین و یوسف

بن الحسین شسته و دفن کرده در مسجد برفته بعلهٔ شکم هر بار که فارغ کشتی غسل کردی

از روز که برفت از دنیا هفتاد بار اجابه کرده بود و هر بار غسل کرده کاه عظیم بود بیبن

باز در ادب برفت فبر دی در زیر حصار طرکشت شیخ الاسلام کفت که هرکز قبری ا[نديدم]
آن هیبت و شکوه که کوهی شیرسیت خفته که ناکاه فرا آن رسی وی صحبت واز خضر بوده علیه ا[لسلام]
شیخ ابو بکر کتانی کوید که وقتی خواص از سفر امد کفتم در بادیه چه شکفت دیدی کفت خضر علیه [السلام]
بمن رسید کفت ابراهیم خواهی که با تو همراهی کنم کفتم نی کفت چرا کفتم از تسکین [است ترسيم]
که دلمن با تو پیوندد و شیخ الاسلام کفت که شیخ خرقانی مرا کفت در میان سخنان که با [من]
میکفت که اکر با خضر صحبت یابی توبه کن واکر انهری یا شبی بمکه روی ازان توبه کن ابراه[یم]
خواص کفت العلم کله فی کلمتین لا تتکلف ما کفیه ولا تضیع ما استکفت یعنی رنج مکش و در طلب [آنچه]
در قسمت ازلی برای تو کنایته شده است و آن رزق است وضایع مکردان انچه از تو کتا[بت]
آن طلب کرده اند وان انقیاد احکام خداوندیست از اوامر و نواهی او ابو الحسن علوی کوید
که در مسجد دینور شدم خواص را دیدم در مسجد صحن در میان برف کفتم سلام علیک یا ابا اسحاق:
تا در بوس ردیم مرا بردی شفقت آمد مرا با مجوسیه میخوانی یعنی از تجرباسب امدن و از افراد با [علاقت]
آمدن مجوسیه بود شیخ الاسلام کفت تا نشان یکانکی بجا است مجوسیه بجاهست ابو الحسن
کوید پس خواص دست مرا بکرفت و بر تن خود نهاد در عرض عرق بود نزدیک بود که از [برفی]
دست من بسوزد در من نکریست و بخندید و این دو بیت بخواند لقد وضح الطریق الیک
حقا فما احد یغیرک یستدل وان ورد الشتا فانت کهف وان ورد الصیف فا[نت]
ظل ممشاد دینوری قدس سره کوید که نیم خواب بودم در مسجد که بمن نمودند که خوا[هی]
که دوستی از دوستان تا بینی برخیز و بر سر تل توبه شو بیدار شدم برف آمده بود

انجا رفتم خواص را دیدم مربعه نشسته و کرد بر کرد وی مقدار نبری بر تهی از برف و باران
که بر سر وی آمده بود در عرق غرق کفتم این منزلت بچه یافتی کفت بخدمة فقرا وقتی کسی درا
دید در بیابان جبوه زده و بفراغت نشسته کفت یا ابا اسحاق اینجا چه نشسته کفت برد ای
ابطال اکر ملوک زمین بدانند که اینجا من در چه عالمم بشمشیر بر سر من آیند از حسد وقتی در مسجد نشسته
بود شخصی بر سر سجاده وی درم چند نهاد وی برخاست و سجاده بیفشاند و آن سیمها در خاک
و سنک ریخت و کفت این نشستکاه پیش ازین بر من آمده الکس کوید که هرکز بغیر وی
کسی ندیدم که چنان کرد و بدل خود که آن سیم بر میچیدم از زمین فضل رازی را در ری
صد هزار درم در میراث رسید از ابا شید چون با خویشتن آمد و از حال با علم افتاد
و براده درم مانده بود کفت این را بتعلیم بکار بردم خواص کفت این ترا از آن افتاد که در
اول از آن شربتی آب خورده بودی درم ماند در علم بکار بردم چرا دست بان بردی تا ترا
با آخر این بکرفتند بعد از آن بوسه بر دست وی زد و کفت فدای آن دستم که چون بنزل
کرد از وجد بعلم افتاد یعنی بجبل بیفتاد شخصی از شبلی پرسید که از دویست درم چند
درم زکوة باید داد کفت آن تو کویم یا آن خویش کفت آن تو کدام ست و آن من کدام
کفت ترا از دویست درم پنج درم باید داد و مرا از دویست درم دویست پنج درم
کفت این دویست از خود دانم آن پنج چیست کفت توان دویست درم دویست پنج درم
که داری بدهی و پنج دیکر قرض کنی کفت این مذهب کیست کفت مذهب ابو بکر صدیق رضی الله عنه

ابراهیم بن عیسی قدس سره از اصفهان بود و صحبت با معروف کرخی داشته

ابراهیم خواص گفته است در بغداد بودم بر کناره دجله وضوی می ساختم کسی دیدم که از انجا
دجله بر روی آب می آید روی بر زمین نهادم و گفتم بعزت و جلال تو که روی بر ندارم تا
این مرد را ندانم ابراهیم بن عیسی را دیدم بیامد و مرا بجنبانید و گفت کسی را از اولیاء الله
شناسی این بگوی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم وفات او
در سبعه و اربعین و مائتین بوده ابراهیم بن ثابته قدس سره کنیت او
ابو اسحاق است از مشایخ بغداد بوده با جنید صحبت داشته شیخ ابو عبد الرحمن سلمی گفته است
که وی را دیدم گفتم مرا دعای کن گفت اختیار تو آن را که نهاده اند در ازل به از معارضت تو
دهم وی را گفته مرا وصیتی کن گفت کاری مکن که از آن پشیمان شوی در سنه تسعه و ستین
و ثلثمایه بوده ابو محمد حریری قدس سره از طبقه ثالثه است نام وی احمد بن محمد
بن الحسین است و گفته اند عبد الله یحیی از کبار اصحاب جنید بوده پس از جنید وی را بجای
جنید نشاندند از بزرگی وی از علماء مشایخ قوم بود صحبت داشته بود با سهل عبد الله تستری
در سال خیبر در جنگ قرامطه از تشنگی بمرد در سنه اثنی عشر و قیل سنه اربعه عشر و
ثلثمایه درویشی میگوید من آن سال با مردم بودم از دست قرامطه جستیم چون برفتند
باز آمدم نیز دیگ فاقه شفقت اسلام تا مگر خسته را آب دهم و نظاره کنم که حال ایشان
چیست میان خستگان میگشتم ابو محمد حریری را دیدم میان خستگان افتاده و سال وی از
صد گذشته بود گفتم یا شیخ دعای کنی تا این بلا خدای تعالی کشف کند مرا جواب داد
که آن کنم که من خواهم درویش گفت دیگر باره این سخن بر وی کرد دیدم مرا گفت ای

برادر وقت دعا نیست وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا پیش از نزول بلا باید کرد چون

بلا آمد رضا باید دادن وی گفته التصوف عنوة لا صلح تصوف بصلح نیابند ان بجنگ

ستانند نه بصلح شیخ الاسلام گفت تصوف بطلب و صلح نیابند که آن قدرت آن تیریست

چون برق از نور اعظم که از دریا درآید تا بکه اندازند انکه طالب است ازوی گریزان است

وانکه اهل آنست اگرچه لرزانست آن بوی شتابانست و هم شیخ الاسلام گفت که آن چنگ

آنست که میگریزی و آن در تو آویزد نه آنست که بآن میزنی و درست می آید اگرکسی گراین

سخن گفته از چاشنی گفته و بعیان گرفته نه از علم میگوید از علم چنین سخن نیاید درویشی

ابو محمد جریرا گفت بر بساط انس بودم دری از بسط بر من بگشادند از مقام خود بلغزیدم

و از ان محجوب شدم ره بکم کرده خود چون یابم مرا بر راهی که بآن برساند دلالت کن

ابو محمد بگریست و گفت ای برادر همه بآین درد گرفتارند و بآین داغ مبتلا لکن بر تو بیتی

چند بخوانم که بعضی ازین طایفه گفته اند قف بالدیار فهذه آثارهم تبکی الاحبة حسرة و تشوقا

کم قد وقفت بها اسایل مخبرا عن اهلها او صادقا او مشفقا فاجابنی داعی الهوی فی رسمها

فارقت من تهوی فعز الملتقی غانم بن سعد رحمة الله علیه از بغداد بود با ابو محمد

جریر صحبت داشته بود و در ورع و مجاهده کامل بود وی را پس از وفات بخواب دیدند

گفتند حق تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد و به بهشت در آورد گفتند بدان معاملتها

گفت اگر معاملتها را بنگریستندی هیچ جا نماندمی غیلانی السمرقندی قدس سره

از کبار مشایخ بود و با جنید صحبت داشته بود و ازوی طریقت گرفته و در معارف صاحب سخن بود

وی گفته عارف از حق بحق نگردد و عالم از دلیل بحق صاحب وجد از دلیل مستغنی باشد عیلان

الموسوی رحمه الله تعالی وی را عیلان المجنون نیز گویند از متقدمان مشایخ عراق بوده

و در خرابها بودی و با کس ننشستی و از کس چیزی قبول نکردی و کس ندیدی که او چه

خوردی محمد بن سمین گفت عیلان را دیدم در ویرانهای کوفه از وی پرسیدم که بنده

از خطر غفلت کی رهد گفت آنگاه که بدانچه وی را گفته‌اند مشغول باشد و از آنچه نهی کردند

غافل و در حساب نفس خود عاقل ابو العباس عطا رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است

نام وی احمد بن محمد بن سهل بن عطاء الادمی است بغدادیست از علماء مشایخ است از

ظریفان صوفیان وی را سخنان نیکو و زبان فصیح است در معنی قرآن صاحب تصنیفات است

قرآن را تفسیر کرده از اول تا آخر بزبان اشارت مارستانیست و از یاران جنید ابو سعید خراز

وی را بزرگ میداشته خراز گوید التصوف خلق و لیس ابناؤه ما رایت من اهله الا الجنید و ابن

العطا و بسبب حلاج کشته شده است در ذی القعده سنه تسع و ثلثمایه و قیل سنه

احدی عشر و ثلثمایه در ایام خلافت القاهر بالله آن وزیر که حلاج را بکشت ابو العباس

را در حلاج چه گویی گفت تو خود چندان داری که از آن باز پرسی داری سیم مردمان باز ده

وزیر گفت تعرض میکنی فرمود تا دندانهای وی را یکان یکان میکندند و بر سر وی میزدند

تا کشته شد سئل ابن عطا ما افضل الطاعات قال ملاحظة الحق علی دوام الاوقات

وی گفته در تفسیر قوله تعالی یمیتنی ثم یحیینی یمیتنی عنی ثم یحیینی به دهم وی گفته در تفسیر

قوله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا فقال ثم استقاموا علی انفراد القلب

باسد تعالی دهم وی گفته الادب الوقوف مع المستحسنات فقیل له ما معنی ذلک فقال ان تعامل الله
بالادب سرا و علانیة فاذا کنت ذلک کنت اعجمیا اذا التطقت جئت بکل ملیحة وان سکتت
جئت بکل ملیح شیخ الاسلام گفت ادب آنست که با الله معامله در گیری از مراءات و خاک وار
رعونت نفس بر چیزی نگویی که من و کردن من گوی که او و توفیق و عنایت او ابو صالح
المزینی قدس سره از بزرگان روزگار خود بود با ابن عطا صحبت داشته صاحب خلوت بود
و با کس بنیامیختی سهل بن عبدالله گفته است که مرا آرزو بود که با ابو صالح صحبت دارم وقتی
در حرم ویرا دیدم و از وی صحبت خواستم گفت ای سهل اگر ابو صالح فردا بمیرد صحبت
با که داری گفتم ندانم گفت الکون تمام انکار و از چشم من ناپدید شد ابو العباس ارزیر
قدس سره شیخ الاسلام گفت که وی گفته که ابو الحسین عبادانی گفته من و درویشی دیگر
در آمدیم شش روز بر آمد چیزی نخوردیم روز هفتم شخصی در آمد و دو پاره زر آورد یکی مرا
داد و یکی یار مرا من آن خود را بوی دادم تا خوردنی آورد بخوردیم و دردی براه نهادیم
بکنار دریا رسیدیم آن دیگر پاره زر را بملاح دادیم تا ما را در کشتی نشاند دو روز در
کشتی رفتیم و میدیدیم که درویشی در کنجی سر فرو برده چون وقت نماز شدی بگذاردی و باز
سر فرو بردی پیش وی رفتیم و گفتیم یاران توایم اگر چیزی بکار باشد بگوی گفت چون
باشد بگوییم بعد از آن گفت تو دانا ترین من از دینار دم شما از ملاح در خواهید تا شما را
بکنار برد و اگر این جامه من یا چیزی باید داد بدهید چون بکنار شوید درختستانی در بینید
زیر درختی که بزرگتر است از همه ساز و برگ من نهاده بینید کار مرا بسازید و آنجا دفن کنید و

این مرقع من ضایع مکنید برگیرید چون بحله رسید برنایی ظریف ولطیف این مرقع از شما
باز خواهد بوی دهید دیگر روز نماز پیشین بگرد وسر در مرقعه کرد چون پیش وی رفتیم رفته
بود ملاح کشتی با کناره برد در درختستانی دیدیم در آنجا درختی بزرگ آنجا شدیم گوری دیدیم
کنده و همه اسباب نهاده کار وی بساختیم و دفن کردیم و مرقعه برگرفتیم و در وی بحله آمدیم
برنایی بزیره ما آمد بران نشان که او گفته بود ما را گفت آن ودیعت بیارید گفتیم چنین
کنیم از بهر خدا تعالی با تو سخنی داریم گفت بگویید گفتیم او که بود و تو که ای و این چه قصه است
گفت درویشی بود میراثی داشت وارث طلب کرد مرا با و نمودند اکنون شما میراث
من بیارید و بر دید از آن بوی سپردیم و گفت اینجا باشید تا من بیایم دار خیمه
من غایب شد و آن مرقعه در پوشید و جامهای خود پاک بیرون کرد و گفت این ان شماست
و برفت ما در مسجد حله شدیم و در روز در آن جا ماندیم چیزی فتوح نشد از جمله آن جامها
چیزی بیار خود و ادیم که طعامی از آن بخوریم ساعتی بودم که وی جی امد و خلقی عظیم در وی
ادیخته در آمدند و مرا نیز بگرفتند و میکشیدند گفتم اخر چه بوده است باز گویند گفتند
امروز سه روز است که پسر رئیس حله شدیم اینست و جامه وی با شما یافتیم بار ابردند تبش
رئیس گفت پسر من کو که جامه او با شماست راست بگویید قصه را از اول تا آخر باز گفتیم
وی بگریست و روی با سمان کرد و گفت که الحمد لله که از صلب من جوانی بود که ترا شایست
شیخ الاسلام گفت همه خلق زنده از مرده میراث میبرند مگر این طایفه که مرده
از زنده میراث برد و گفت هیچکس با سری از خداوندان ولایت صحبت ندارد بصدق

که نه چون او برد و از احوال او و ولایت وی چیزی میراث برد ابو العباس

دینوری قدس سره از طبقهٔ ثالثه است نام وی احمد بن محمد است صحبت با یوسف

بن الحسین و عبد الله جریری داشته و ابن عطا و رویم را دیده بود نیکو نطق

بود با استقامت به نیشابور آمد و آنجا مدتی اقامت کرد مردم را موعظت میکفت

بزبان معرفت بخوبترین بیانی بعد از آن بترمذ آمد خواجه محمد شاکر او را بود در اوقات برنشستن

وی آمدی و بوسه بر رکاب وی دادی شاکرد از آن خوش نیامدی گفتندی چرا این کردی

گفت شنیدم که او خداوند مرا نیکو می ستاید و از ترمذ بسمرقند رفت و آنجا برفت

از دنیا سنه اربعین و ثلثمایه ابو العباس را گفتند که خدای را چه شناختی گفت با آنکه

نشناختم یعنی بعجز معترفم رح وی گفته ادنی الذکر ان تنسی و نهایة الذکر ان تغیب

الذاکر فی الذکر عن الذکر و یستغرق بمذکوره عن الرجوع الی مقام الذکر و هذا حال

فناء الفنا ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی رح استاد شیخ ابو عبد الله خفیف است

شیخ ابو عبد الله گفته که من چنان محقق در وجد ندیده ام که او سکر تمام داشت چون بصحرا

رفتی با شیر بازی کردی جنید و رویم و سهل عبد الله را دریافته بود شیخ ابو عبد الله

گفته که شبی با شیخ احمد یحیی بودم بابا کوهی بود از اصحاب وی که خواب را بر خانه خود

می بایست رفت زمستان بود و آتش عظیم بر فروخته بودند احمد یحیی بر پای بود و

وی خوش شده بود و در سماع بعضی از اصحاب گفتند که کیست که فلان کودک را آنجا

وی رساند هیچکس جواب نداد و ما دانستنایی آن الکر را از بالا خانه وی میدیدیم که

کودک در خانه خود در آمد و نماز میکرد تا بانگ نماز بامداد گفتند ابو العباس باوردی

قدس سره وی نیز بزرگ بود شبلی را دیده بود وی نابینا بوده شیخ ابوبکر طمستانی

نیز نابینا بوده وقتی نیز شبلی را دیده بود هر دو گفته اند که شبلی صاحب حال بوده ذره

ذره از توحید نداشته شیخ الاسلام گفت خیانت است که ایشان گفتند شبلی در توحید

مدعیانه سخن میگوید نه متمکنانه ابو العباس بردعی قدس سره نام وی محمد بن محمد هارون

البردعی الصوفی است از شیخ ابوبکر طاهر ابهری و مرتعش حکایت کند میگوید که مرتعش گفت

هر که دیدار وی را منفعت نکند سخن وی را هم نفع نکند وهم وی گفته که ابوطاهر ابهری گفت

لا یصلح الکلام الا لرجل اذا سکت خاف العقوبة بسکوته ابو العباس سیاری قدس سره

از طبقه ثالثه است نام وی قاسم بن القاسم بن المهدی است دخترزاده احمد بن سیار است

از اهل مرو است شیخ ایشانست شاگرد ابوبکر واسطی عالم بود بحقایق احوال و فقیه

بوده و حدیث بسیار یاد داشت وی را از پدر میراث بسیار بماند دو تار موی مبارک

پیغامبر صلی الله علیه وسلم بخرید خداوند تعالی ببرکات آن دو موی وی را توبه داد و بصحبت ابوبکر

واسطی افتاد و بدرجه رسید که امام صنفی از متصوفه شد که ایشانرا سیاریه خوانند

و چون از دنیا برفت وصیت کرد تا آن موها را در دهان وی نهادند قبر وی در مرو است

مردمان بحاجت خواستن آنجا روند و کفایات مهمات طلبند و مجرب بود

در سنه اثنتین و اربعین و ثلثمائة از دنیا رفته وی گفته که التوحید ان لا یخطر

بقلبک ما دونه توحید آن بود که دون حق را نزدیک تو خطر نباشد و خاطر مخلوقات را بر دل

نوکذرند وهم دي کفت که واسطي را بدر مرک کفتند که ما را وصیتی کن کفت احفظوا
امر الله فیکم ابو الواحد بن علي السیاري ره دي خواهر زاده ابو العباس است و شاکرد دي
سراي خود را در مرد به صوفیان وقف کرد سبب ان بود که دعوتي کرد صوفیان را در رقص
میکردند یکي در رقص بر هوا بر شد و ناپدید شد هرکز بدید نیامد در حجره دنلتمایته
بر رفته از دنیا دي کفت که شنیدم از خال خود عباس که میکفت که اکر روا بودي که در
نماز بجاي قران بیتی خواندندي این بیت بودي التمني عن الزمان محالا
ان تري مقلتاي طلعه حر ابو العباس سهروردي رحمة الله تعالی نام دي احمد است
بمکه بود با مشایخ وقت چون سیروانی حاضر بود قوال چیزي برخواند سیروانی برجاست
کریان دبرفت قوم کفتند این چه بود که کرد چه افتاد مکر بر سماع منکر شده باشد
شیخ ابو الحسن بر کي حاضر بود کفت با خداي عهد کردم که اکر وي بر سماع منکر شده باشد
من هرکز سماع نشنیم شیخ ابو العباس سهروردي کفت من با تو موافقم دیکر روز این هر دو
برخاستند با جمعي دیکر از مشایخ بسلام سیروانی شدند خواستند که از ان چیزي کویند
دي کفت روزکاري من بر ریک خسپیدم و دست بر بالین میکردم و نشان سنک
بر پهلوي من بود و بسماع نشستم اکنون بر فرش مي نشینم و شما چنان سوخته مرا کي
حلال بود که با شما در سماع نشینم ابو العباس نهاوندي قدس سره شیخ الاسلام
کفت دي از طبقه ثالثه است نام دي احمد بن الفضل شاکرد جعفر خلدیست پیر شیخ
عمو شیخ ابو العباس دیرا عمو نام کرده بود و عمو سالار بود شیخ الاسلام کفت که ابو العباس

فقیر هروی مرا گفت که ابو العباس نهاوندی گفت که هرکه ازین علم سخن گوید که الله تعالی
حجت وی بود الله تعالی خصم او بود شیخ الاسلام گفت که سخن گفتن از حق سه است سخن
گفتن از ذات او و سمع دران استاد یعنی شنیده از کتاب و سنت و سخن از دین
او در کتاب و سنت و اجماع و آثار صحابه دران اسناد و سخن گفتن از صحبت او هرکه این
سخن گوید و الله تعالی نه موحد او بود که باو شنود و بصر او بود که باو بیند الله تعالی خصم او
شنود شیخ الاسلام گفت که نهاوندی گفت که انانکه خداوندان همت اند اگر دست چپ ایشان
ایشان را مشغول بود بدست راست دست چپ خود ببرید شیخ الاسلام گفت [illegible] بود
و لفظ فروشی نهاوندی را ازان برسید گفت وی خورسند آن باشد که [illegible]
حال وی می افزاید و حال وی بر نفر احرام شد نهاوندی گفت که در ابتدا که مرا در این کار رفت
دوازده سال سر بگریبان فرو برده بودم تا یک گوشه دل من بنمودند دیدم وی گفت که همه عالم
در آرزوی آنند که حق تعالی یکساعت ایشان را بود و من در آرزوی آنم که حق تعالی یکساعت مرا
بمن دهد تا من بیندیشم که من چه چیزم و کجا ام در سخنان ابو سعید ابو الخیر مذکور است که اصل
این حدیث آنست که مرد را باد باز نگذارند رسول صلی الله علیه و سلم گفتی اللهم لا تکلنی الی نفسی
طرفة عین و لا اقل من ذلک مرا یک چشم زدن بخود باز مگذار و کم از آن این پیره زن را
دیدم همه سخنان استاد ابو علی دقاق شنیده بود میرفت و میگفت گفته اند که ما را طرفة
العین بما باز مگذار من خود دعا کنم و زاری که یا رب یا رب مرا خود طرفة العین بمن باز مگذار
تا خود بدانم که کجا استاده ام نهاوندی گفت که با خدای تعالی بسیار نشینید و با خلق

اندک ترسایی شنید که در میان مسلمانان اصحاب فراست می باشند بخانقاه
شیخ ابو العباس قصاب در امد شیخ کفت بیکانه در کوی اشنایان چه دارد
ترسا باز کشت دیکی معلوم شد از انجا عزم بخانقاه شیخ ابو العباس نهادندی کرد
چون بانجا در امد شیخ هیچ نکفت چهار ماه با ایشان وضو میساخته و نماز میکذارد بعد از ان
چهار ماه پای افزار در پای کرد که برود شیخ کفت که جوانمردی نبود که چون حق
نان و نمک افتاد بیکانه بیایی و بیکانه بروی ترسا مسلمان شد و بعد از شیخ بجای
شیخ نشست اخی فرخ زنجانی رحمه الله وی مرید شیخ ابو العباس نهاوندست
روز چهارشنبه غره رجب سنه سبع و خمسین و اربعمایه از دنیا برفته و قبر وی در
زنجانست میکویند که ویرا کربه بوده است که هرکاه که جمعی مسلمانان بخانقاه شیخ
توجه کردندی ان کربه بعدد هر یک از ایشان بانکی کردی خادم بهر بانکی یک
کاسه آب در دیک ریختی یک روز عدد مهمانان بر عدد بانک وی زیاده امد تعجب
کردند ان کربه میان ان جماعت در امد و یکیکرا بوی کرد و بر یکی از ایشان بول
کرد چون تفحص کردندی وی از دین بیکانه بود کویند که روزی خادم مطبخ
شیر در دیک کرده بود تا برای اصحاب شیر و برنج پزد ماری سیاه از دود کذار
در دیک افتاد آن کربه آنرا دید کرد دیک میکشت و بانک میکرد و اضطراب می نمود خادم
ازان معنی غافل بود ویرا زجر میکرد و دور می انداخت چون خادم بهیچ نوع متنبه نشد
کربه خود را در دیک انداخت و بمرد و شیر و برنج را ریختند ماری سیاه از انجا

ظاهر شد شیخ فرمود که آن گربه خود را فدای درویشان کرد گفت وی را قبر کنید زیارتی
سازید میگویند که حالا قبر وی ظاهر است و مردم زیارت آن میکنند ابو العباس نسائی
قدس سره نام وی احمد بن محمد زکریاست باصل از نسا بود به مصر نشستی شیخ
عباس فقیر مروزی وی را بمصر دیده و شیخ عمو گفت که عباس مرا گفت که همواره بر در سرای اسپان
دستوران بود که بزیارت وی آمدندی وقتی مرا بر در فرستاد که ستوران نگاه دار
بر دل من گذشت که نیک کاری بدست آوردم از خراسان بمصر آمدم که ستوربانی کنم
من خود اینجا فراغتی داشتم در ساعت کسی آمد که شیخ ترا میخواند در شدم گفت مردی نور
در کور نشدی زده بود که در صدر نشینی و بر در سرای تو ستوران باز دارند ترا کسی باید که
آن ستوران نگاه دارد شیخ الاسلام گفت اینچنان بود که آن شیخ گفت همواره بر در
سرای عباس ستوران بودی که سلطانیان آمدندی بوی ابو العباس سریح
رحمة الله علیه نام وی احمد بن عمران بن سریح است در سنه خمسة و ثلثمائة برفته
از دنیا وی را شافعی کهین میخواندندی از بزرگی وی و فقیه عراق بود در بغداد بود و
جنید را دیده و صحبت داشته وقتی که سخن گفتی در اصول و فروع و بکلامی که حاضران را
شگفت آمدی گفتی که میدانید که مرا این سخن از کجاست از برکت مجالست ابو القاسم
جنید است عبد العزیز بحرانی بکنار مجلس ابو العباس سریح شد و از وی از این طریقه
سوال کرد جوانی نیکو شنید نعره بزد و از هوش بشد چون بهوش باز آمد ابو العباس
گفت که من روزگاری با پیر شما جنید بوده ام و صحبت داشته اکنون این

فقها مرا مشغول کردند چنانچه شما خواهید روزی تعین کنم که خاصه شما را سخن گویم

ازین باب شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که پیش ازانکه ابن سریج بشیراز آمد

اصحاب علم صوفیه را همه جهال اعتقاد کرده بودند چون وی بشیراز آمد بیان مرتبه

و مقام ایشان کرد و بزبان ایشان سخن گفت و بفضل ایشان گواهی داد و بارها در مجلس

علما گفته که مد والله که تا آدمی نشدیم مگر بواسطه صحبت ایشان و ادب نیاموختیم مگر

ازیشان ازان علما صوفیه را بشناختند و ایشان را بزرگ داشتند ابو العباس

حمزه بن محمد قدس الله سره از متقدمان مشایخ مرالنت در ورع بکمال بوده مستجاب

الدعوة و سخاوت عظیم داشت و رفیق احمد حنبل بوده و مذهب احمد بهراه وی آورده و صحبت

با ابراهیم متنبه داشته وی گفته هرکرا صحبت اولیاء الله مهذب نکند هیچ بند مهذب

نکند و وفات وی در سنه احدی و اربعین و مایتین بوده حسین بن منصور الحلاج البیضاوی

از طبقه ثالثه است کنیت وی ابو المغیث است از بیضا بوده که شهریست از شهرهای

فارس وی نه حلاج بود روزی بدکان حلاجی بوده که دوست وی بود وی را

بکاری فرستاد گفت من روز کاردی میروم بانگشت اشارت کرد پنبه

دانه یکسو شد وی را حلاج نام کردند بواسطه آن در عراق بوده با جنید و نوری

صحبت داشته و شاگرد عمر بن عثمان مکی است مشایخ در کار وی مختلف

بوده اند بیشتر وی را رد کرده اند مگر چندتن ابو العباس عطا و شبلی و شیخ ابو عبد الله

خفیف و شیخ ابو القاسم نصرابادی و ابو العباس سریج بکشتن وی رضا

نداو دفتوی نتوشت و گفت من نمیدانم که او چه میگوید در کتاب کشف المحجوب
آمده که جمله متاخران وی را قبول کرده اند و سخن از بعضی از متقدمان مشایخ به بعضی
طعن اندر دین وی بود و مهجور معاملت مهجور اصل نباشد و از متاخران سلطان
طریقت شیخ ابوسعید ابو الخیر فرموده است که حسین منصور در علو حال است
در عهد وی در مشرق و مغرب کس چون او نبوده شیخ الاسلام گفت که من
وی را نه پذیرم موافقت مشایخ را و رعایت شرع و علم را و رد نیز نکنم شما نیز
چنان کنید وی را موقوف بگذارید و آنکه وی را بپذیرد دوستر دارم از آنکه
رد کند ابو عبد الله خفیف وی را امام ربانی گفته است شیخ الاسلام گفت که وی
امام است اما هر کسی نگفت و بر ضعف حمل کرد و رعایت شریعت نکرد و آنچه
افتاد وی را بسبب آن افتاد با آن همه دعوی هر شبانروزی هزار رکعت نماز میکرد
و آن شب که روز آن کشته شد پانصد رکعت نماز گذارده بود شیخ الاسلام
گفت وی را برای مسئله الهام بکشتند و در آن جور بود بر وی گفته اند که این
میگوید که پیغمبر نیست و نه چنان بود شبلی زیر دار وی بایستاد و گفت اولم
ننهک عن العالمین آن قاضی که بکشتن وی حکم کرده بود گفت او دعوی
میکرد این دعوی خدا میکند شبلی گفت من همان میگویم که او گفت لیکن
دیوانگی مرا برهاند و عقل وی را در افکند وقتی در سرای جنید بزد گفت کیست گفت
حق جنید گفت نه حقی بل بحقی ای خشینة نعوذ با کدام چوب پاره است که بتو حرب کند

وانچه وی را افتاد بدعای استاد وی عمر بن عثمان افتاد جز وکی تصنیف کرده بود
در توحید و علم صوفیان وی را از اینهان گرفت و آشکارا کرد و با خلق نمود سخن باریک
بود در نیافتند بر وی منکر شدند و مهجور ساختند وی بر حلاج نفرین کرد گفت
الهی کسی بر وی گمار که دست و پایش ببرد و چشم بر کند و بر دار کند و آن همه
واقع شد بدعای استاد وی عبد الملک اشکاف رحمة الله تعالی
شیخ الاسلام گفت عبد الملک اشکاف شاگرد حلاج است و صد و بیست سال عمر وی
بود با شریف حمزه عقیلی بود در بلخ وی دید مرا و پیر خارسی را و ابو الحسن طری
و ابو القاسم جبانه همه یاران شریف حمزه عقیلی بودند و شریف حمزه پدر مرا از همه
مه میداشت پدر من گفت که عبد الملک اشکاف گفته که وقتی حلاج را گفتیم که عارف
شیخ عارف که باشد گفت عارف آن باشد که روز سه شنبه شش روز مانده
از ماه ذو القعده سنه تسع و ثلثمایة در باب الطاق برند ببغداد و دست و پای
ببرند و چشم او بر کنند و نگونسار بر دار کنند و بسوزانند و خاکستر وی بباد
دهند عبد الملک گفت چشم بنهادم آن وی بود و آن همه که گفته بود با وی
بکردند شیخ الاسلام گفت ندانم که او مید الست که آن وی را خواهد بود یا خود
چنان میگفت آن خود وی را خواهد بود وی را شاگردی بود دیگر نام او ابرهیم بادی کشتند
وی را شاگرد و الحسین نام کردند و ابو العباس ابرهیم سبب وی کشتند ابرهیم بن فاتک
و قیل احمد بن فاتک رحمة الله کنیت وی ابو الفاتک است بغدادی است با جنید

دنوری صحبت داشته دکان الجنید یکرمردی نیز شاگرد حلاج بود و منسوب بوی

وی کوید که آن شب که ویرا بردار کردند الله تعالی را بخواب دیدم کفتم خدا این

چه بود که با بنده خود چنین منصور کردی کفت سر خود را بر وی اشکارا کردم با خلق

باز کفت ویرا عطائی دادم رعنا کشت خلق بخود خواند شیخ الاسلام کفت آن

کشتن حلاج را نقص است نه کرامت اکر وی تمام بودی ویرا آن نبایدی سخن با اهل

باید کفت تا سر او اشکارا نشود چون با نااهل کوئی بروی جهل کرده باشی و ترا ازان

کزند رسد و عقوبت و نیز شیخ الاسلام کفت وی در آنچه میکفت ناتمام بود اکر وی

دران تمام بودی آن سخن مقام نفس و زندکانی وی بودی و بروی کسی منکر نکشتی

چیزی در وی هالیست و تت کفت بود محرم نبود من سخن میکویم از انکه وی میکفت

اما انکار نمی ارند و سخن پوشیده میماند زیراکه هرکه اهل نبود خود در نیابد شیخ ابو عبد الله

حقیف کوید که بحیله بسیار در زندان شدم سرای نیکو دیدم و فرشی و نیکو و مجلسی نیکو

ریسمانی بسته و منقه بران افکنده و غلامی نیکو روی الیستاده غلام را کفتم شیخ

کجا است کفت در سقایه کفتم چند کاه است که خدمت شیخ میکنی فرده ماه کفتم در

زندان چه میکند کفت با سیزده من بند آهنین هر روز هزار رکعت نماز کزارد انکه

این درها خانه ها که می بینی در هر یکی زندانیست و زدی یا خونی پیش ایشان میرود

نصیحت میکند و سبلت و موی ایشان می چیند کفتم چه میخورد کفت هر روز خوانی با الوان

تمام پیش او می ارم ساعتی در همه نکاه میکند انکاه سر انکشت بران میزند و زمه میکند

دار ان هیچ نمیخورد انکه از پیش او بر میداریم درین سخن بودیم که از سقایه بیرون
آمد باردی نیکو و قامتی نیکو صوفی پوشیده و فوطه رملی بر سر بر بسته بطرف صفه
برآمدم و گفت ای جوان از کجایی گفتم از فارس گفت از کدام شهر گفتم از شیراز
خبر از مشایخ از من پرسید تا بحدیث ابو العباس گفتم عطار رسیدم گفت اگر دیگر
بپیش بگو زنهار ان رقعهارا نگاه دارد دیگر گفت پیش من چون آمدی گفتم بمعرفت
بعضی از لشکریان فارس درین بودم که امیر زندان درامد و زمین بوسیده
گفت ترا چیست گفت دشمنان من بخلیفه غمز کرده اند که یکی از بزرگان را رها کرده
و ده هزار دینار بستده و یکی از عامه بجای وی بنشانده درین ساعت مرا می برند که
مرا بکشند گفت برو چون وی برفت شیخ درمیان سرای بزانو بنشست و دستها
بر آسمان بر داشت و سر در پیش انداخت و با نگشت سبابه اشارة کرد چندانی
که آب چشمش زمین تر شد و بیهوش گشت و روی بر زمین نهاد ناگاه امیر
زندان درامد و بنشست و گفت چه بود ترا گفت مرا آزاد کرد گفت حال چون شد گفت مرا
پیش خلیفه بردند گفت تا باین ساعت بر سر آن بودم که ترا حالی بکشم درین ساعت
با تو خوش شد برو که عفو کردم شیخ خواست که روی خود را پاک کند از دی تا آن
ریسمان که منشفه بر ان بود بیست گز بود دست فراز کرد و منشفه بر داشت ندانم که
دستش دراز شد یا منشفه پیش وی آمد انگاه بیرون آمدم پیش ابن عطار رفتم
و پیغام بگذاردم گفت دیر اینی بگو که اگر مرا بگذارند شبی با هفتاد مرید بکوه زاره

المتقدس درآمد و در آن وقت قندیلها را نشانده بودند رهبانانرا گفت این قندیلها را
کی فروزند گفتند سحرگاه گفت تا سحر دیر بود و بانگشت سبابه اشارت کرد و گفت الله نوری
از انگشتش بیرون آمد چهارصد قندیل بآن نور برافروخت و آن نور بانگشت باز ماند
رهبانان گفتند تو بر کدام ملتی گفت بر ملت حنیفان کمترین ام از امت محمد صلی الله
علیه وسلم آنگه رهبانانرا گفت کدام دوستر میدارید نشستن من پیش شما یا رفتن گفتند
حکم تراست گفت یارانم گذشته اند و نفقه نیز ده هزار درم پیش شیخ آوردند
و هنوز صبح بر نیامده بود که جمله را صرف کرد و آنگه بیرون رفت شخصی طوطی داشت
برد حلاج گفت خواهی که ویرا زنده گفت خواهم اشارت بانگشت کرد طوطی زنده بجست
ویرا پرسیدند که توحید چیست گفت افراد القدم عن الحدث شیخ الاسلام گفت و الی
که توحید صوفیان چیست نفی الحدث و اقامت الازل فارس بن عیسی البغدادی
قدس سره کنیت وی ابو القاسم است از خلفای حسین منصور حلاج است و از ان
فارس البغدادی من متکلمی المشایخ القوم المدققین فی العبادات له کلام حسن فی
الاحوال و الاشارات بخراسان آمد و از آنجا بسمرقند رفت و اقامت کرد تا از دنیا
برفت و معاصر شیخ علم الهدی ابو منصور ماتریدی بوده است و توفی شیخ ابو
منصور سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه و فارس معاصر شیخ ابو القاسم حکیم سمرقندی
نیز بوده است و قدم در تعریف وفات و شیخ ابو منصور و شیخ ابو القاسم در صحبت
یکدیگر بوده اند و طریق مصاحبت بوده تا آنزمانکه مرگ ایشانرا از یکدیگر جدا ساخته و سنگ

توقف در میان انداخته وفارس بغدادی مقبول بوده است تصحیح حال وی کرده اند

سخنان وی را در مصنفات آورده اند شیخ عارف ابو بکر بن اسحق الکلاباذی البخاری

در کتب خود وی سخنان بواسطه از وی بسیار آورده شیخ ابو عبد الرحمن سلمی و امام

قشیری بیک واسطه یا بیشتر و غیر ایشان نیز فارس گوید حلاج را پرسیدم که مرید

کیست گفت هو الرامی بأول قصده الی الله سبحانه فلا یفرج حتی یصل مرید آنست که

از نخست نشانه قصد خود الله تعالی را سازد و تا بوی نرسد هیچ چیز نیارامد و بهیچ کس

نپردازد وی گوید که خاطر الحق هو الذی لا یعارضه شیخ الاسلام گفت که بر حلاج

بسیار سخنهای بسیار دروغ بسته اند و کلمات نامفهوم راست نا راست بند و

گویند و کتابها حیل و مجهول بوی منسوب دارند و آنچه درست نشود از وی بیدا

بوده در شعر وی فصیح بوده حلاج رحمة الله تعالی انت بین الشغاف والقلب تجری

مثل جری الدموع فی الاجفان وتحل الضمیر جوف فؤادی کحلول الارواح فی الابدان

لیس من ساکن تحرک الا انت حرکت خفی المکان یا هلالا به الاربع عشر

لثمان واربع واثنان احمد بن المنصور الحلاج قدس سره شیخ الاسلام گفت

که از ابو عبد الله باکو شنیدم که گفت از احمد بن حسین منصور شنیدم که

بحجند که بسین شب پدر خود را گفتم که مرا وصیتی کن گفت نفس خود را در شغلی آنگن

گفتم ای پدر چیزی بیفزای گفت همه عالم در خدمت کوشند تو در چیزی کوش

که ذره ازان به دمه از عمل ثقلین بود شیخ الاسلام گفت ثقلین جن و انس بود و بسیر

آن چیست کفت معرفت **ابو منصور کاوکلاه قدس الله سره** شیخ الاسلام کفت

ابو منصور کاوکلاه بسرخس از ولایت مشایخ اهل الملامة بود وقتی فارغ بود که با رایکی

دی بسفر شده بود ندوی در حایطی شد از ان کسی وچاه را کندن کرفت تا باب

رساند چون تمام شد بر امد و پهلوی آن دیگری می کند و خاک آن در ان چاه پیشینه

میکرد چون آن چاه تمام شد دیگری کندن کرفت یکی کفت دیوانه مرد درین این

چرا میکنی کفت نفس خود را در شغلی می افکنم پیش از انکه مرا در شغلی افکند و مشایخ

ازین باب کرده اند ابو عبد الله دینوری درد یار ها بماند مرقع خود را بریدن و دوختن

کرفت بکلاهی باز آورد **ابو عمرو دمشقی رحمت الله تعالی** از طبقه ثالثه است یکی از

مشایخ شام بوده است و از اجلهٔ ایشان و صحبت داشته بود با ابو عبد الله جلا و اصحاب

ذو النون در سنه عشرین و ثلثمایة برفته از دنیا وی کفته چنانکه فریضه است بر پیغمبران

اظهار ایات و معجزات همچنان فریضه است بر اولیا پنهان داشتن کرامات تا خلق

در فتنه نیفتند **وهم** وی کفته التصوف رؤیة الکون بعین النقص بل غض الطرف

عن کل ناقص بمشاهدة من هو منزه عن کل نقص **وهم** وی کفته علامت قساوة القلب ان

یکل الله العبد الی تدبیره فبالغه ولا بالله حسن الکلاءة والرعایت و النبی صلی الله

علیه و سلم یقول الکلاهی کلاءة الطفل الولید **وهم** وی کفته اذا اصفت الارواح

بالقرب اثرت علی البیها کل الانوار المرافقات **محمد بن ترمذی قدس سره**

از طبقه ثالثه است کنیت او ابو بکر است از جوانمردان خراسان است احمد خضرویه را دیده بود

وغیر او را نیز و پسر وی ابو نصر محمد بن محمد حامد یکی از فتیان خراسان بود محمد حامد

گفته است که سرمایه تو دل تست و وقت تو چون مشغول کنی دل خود را بهر ظن

و گمان که در خاطر تو آید ضایع کنی اوقات خود را بانچه نباید و نشاید پس کی سود

تواند کرد انکه سرمایه بزیان آرد شیخ الاسلام گفت که صوفی دلست و وقت

و زندگانی اگر از صوفی وقت و دل و زندگانی برود چه ماند وهم وی گفته که چون

وقتی از اوقات تو سالم گردد و از آفات غفلت غیور باش بران وقت از انکه

چیزی که مخالف آن باشد پیش گیری که ان علامت ناراستی باطن است دهم

وی گفته الانسان فی خلقه احسن منه فی جدیده عبد الله بن محمد الخراز رحمة الله تعالی

از طبقه ثالثه است از کبار مشایخ ری بوده است کنیت وی ابو محمد است سالها

بمکه مجاورت کرده با ورع بوده حق گوینده بی باک و غالب توت ناک با شیخ ابو عمران

کبیر صحبت داشته و ابو حفص حداد را دیده بود و اصحاب بایزید و یرا از رگ مبدا آمده

مات قبل العشر و ثلثمایه گفته الطوع طعام الزاهدین و الذکر طعام العارفین وهم

وی گفته العبودیت الظاهرت و الحرتیه الباطنه من اخلاق الکرام یوسف بن حسین

گفته است که من مثل عبد الله ندیده ام عبد الله هم مثل خود ندیده وقتی گوید عبد الله

خراز در مکه بود میگفت طریق ما فتوتست نه قرائی چون از مجلس بخاست بیری

از آنانکه با وی بودند گفت میخواهید که چیزی از فتوت خود و شیخ خود با شما بگویم

گفتم آری گفت بایست کس از مریدان خود که عزم مکه داشتند از ری بیرون

آمد چون بمنزل رسیدند که تا بمکه تر ده میل مانده بود گفت یا اصحاب استودعکم الله
گفتند ای استاد کجا میروی میان تو و مکه اندکی مانده است گفت من تا اینجا خاطر
بهمراهی شما خوش بود اکنون بری باز میگردم و از اینجا نیت حج میکنم و بشما میرسم
انشا الله تعالی و از انوقت تا موسم حج پنج روز مانده **بنان بن محمد الحمال رحمه الله تعالی**
از طبقه ثالثه است واسطی الاصل است اما بمصر نشستی و انجا برفته از دنیا در رمضان
سنه ست عشر و ثلثمایه از کبار پیر مصر است و کان من القایلین بالحق و الامر
بالمعروف و المقامات المشهوره و الکرامات المذکوره با جنید و آن مشایخ که در ان
مدت بودند صحبت داشته از استادان ابو الحسن نوری بود شیخ الاسلام
گفت که وی نه حمال بود که وی امام بود وقتی احتساب کرده وی را در پیش شیر انداختند
شیر وی را بوی میکرد و می لیسید چون وی را بیرون می آوردند گفتند کی انوقت که
شیر بوی میکرد و می لیسید در دل تو چه بود گفت میکردم در خلافی که علما در آب دهن
سباع هست وی را پرسیدند از بزرگترین احوال صوفیان گفت الثقه بالمضمون
و القیام بالاوامر و مراعات السر و التخلی من الکونین بالتشبث بالحق تعالی وی گفت
که در مکه بودم نشسته نزدیک من جوانی بود شخصی درم چند در کیسه داشت آنجا
پیش وی نهاد گفت مرا این حاجت نیست گفت بر مسکینان و فقیران خرج کن
چنان کرد شب انگاه وی را دیدم که در وادی برای خود چیزی جست گفتم
کاشکی برای خود از آن درمها چیزی نگاه میداشتی گفت نمیدانستم که تا این

که تا این زمان خواهم زیست وی گفته که چند گاه چیزی نیافتم که قوت سازم

دکار من بجد ضرورت رسیده بود که در راه قطعه زر افتاده است خواستم که بردارم

باز گفتم این لقیطاست بگذاشتم یاد کردم حدیث که روایت کرده اند از

رسول صلی الله علیه وسلم لو کانت الدنیا دما عبیطا لکان قوت المسلم منها حلالا

از آن برداشتم در دهان خود نهادم و میرفتم دیدم که جماعتی گرد دکان حلقه زده

اند و یکی از ایشان بر زمینی بلند بر آمده و با ایشان در تصوف سخن میراند بایستادم

تا بشنوم که چه میگوید یکی از ایشان پرسید که معنی یجد العبد حلاوة الصدق گفت

اذا رمی القطعة من الشدق آن را از دهن بیرون کردم و بینداختم وی گفت

که در مکه مجاور بودم و خواص آنجا بود با وی آشنایی نداشتم اما هرگاه که وی را دیدم هیبتی

و شکوهی در من پیدا میشد چند روز بر من گذشت و هیچ فتوحی نرسید در مکه مردی

بود مزین نام فقرا را دوست میداشت و طریقه وی آن بود که چون فقیری به حجامت

بوی آمدی گوشت خریدی و طعام پختی تا آن فقیر بخوردی به دکان وی رفتم

و گفتم میخواهم حجامت کنم کسی را فرستاد تا گوشت خرد و طعام پزد در میان حجامت

کردن نعیس حدیث کرد که چون از حجامت فارغ شوی طعام پخته شود دانستم که

آن خاطر نه نیکوست گفتم ای نعیس با حجامت یا طعام عهد کردم که ازین طعام نخورم

بعد از حجامت برخاستم که بروم گفت سبحان الله تو خود طریقه یا میدانی عذر بخواهی

گفتم بمسجد حرام شوم آن روز چیزی نیافتم چون نماز دیگر برخاستم بروی در افتادم

و بیهوش گشتم مردمان گرد من درآمدند پنداشتند که دیوانه شدم ابراهیم خواص الخا بود

مردمان را از من دور میکرد و در پیش من بنشست و با من موانست و حدیث اغاز نهاد در کفت

چیزی خوری کفتم شب نزدیکست و کفت نیکو میکنی ای مبتدیان قدم استوار دارید

بدین تا فلاح یابید پس برخاست و برفت و چون نماز خفتن کذاردیم امد و با خود

عدس و دو رغیف آورد و کفت بخور بخوردیم کفت دیکر میخوری کفتم آری برفت

و مثل آن دیکر آورد بخوردم کفت دیکر میخوری کفتم آری برفت و دیکر کاسه عدس

و دو رغیف آوردم ان نیز بخوردم کفت دیکر بخوری کفتم نی همین پسنده است پس

در خواب شدم و تا صبح برنخاستم و نماز نکذاردم و طواف نکردم بعد ازان رسول را

صلی الله علیه و سلم در خواب دیدم کفتم بزبان لبیک یا رسول الله کفت من اکل شبع

اعمی الله عین قلبه پس بیدار شدم و با خود عزیمت کردم که دیکر هرکز سیر نخورم احمد بن هرود

کوید که بنان حمال کفت که وقتی بعضی از اصحاب را دعوت کردم این بیت بخواند

من دعانا ولا نقلبا فلله الفضل علینا فاذا نحن اجبنا رجع الفضل الینا اسحاق

بن ابراهیم الحمال رحمة الله تعالی از بزرکان مشایخ بوده است و کرامات ظاهر

داشته و مقام وی بکوه لکام بودی یکی ازین طایفه کوید که در کوه لکام

راه کم کردم ناکاه به پیری رسیدم پوستینی پوشیده چون مرا دید کفت الله اکبر

راه کم کردی کفتم بلی سی سال است که تا هیچ آدمی ندیدم عصای بمن داد کفت این عصا را

ترا راه دهد را کفت بر دو ساعتی برفتم خود را با نطاکیه یافتم عصا بنهادم تا وضو کنم

عصا کم شد با اهل انطاکیه سخن باز گفتم گفتند استاق جمال بوده است کم کسی درا
میند تاسف خوردم **بنان بن عبد الله رحمه الله تعالی** کنیت او ابو الحسن است
وی از بزرگان مشایخ مصر است وی گفته که هر صوفی که دلش نغم روزی بسته
بود دیا بسته بود دیرا کسب باید فرمود **شیبان بن علی رحمه الله تعالی**
وی از متقدمان مشایخ مصر است مستجاب الدعوه بوده و بسیار کس از مشایخ
دیده بود مریدی نزد وی آمد و دستوری خواست که بتجرید رود گفت
اول دل خود را مجرد کن از شهود و غفلت و نفس خود را از هوا و زبان خود را از لغو
اینک تجرید حاصل آمد خواه دنیا دار خواه مدار **ابو الحسین بن محمد المزین**
از طبقه ثالثه است نام وی علی بن محمد است از اهل بغداد است با جنید و سهل
عبد الله صحبت داشته و با آنکه از طبقه ایشانند بمکه مجاور بوده و آنجا برفته از
دنیا در سنه ثمان و سبع و عشرین و ثلثمایة وی گفته است از ابو یعقوب اقطع
حکایت کنند شیخ الاسلام گفت ابو الحسن دو بوده اند یکی کبیر و یکی صغیر مزین کبیر از
اهل بغداد است و در بغداد مدفون است شاگرد وی گفته که وی گفته الکلام بغیر ضرورة
مقت من الله بالعبد شیخ الاسلام گفت که از گفتار جز گرفتاری نیاید و مزین
صغیر نیز از اهل بغداد است لیکن در مکه مدفون است و بعضی گفته اند این دو مزین
پسران خاله یکدیگر بوده اند مزین صغیر گفته که راههای بحق تعالی بیش از عدد نجوم آسمانست
و من در آرزوی یکی از آن راههایم شیخ الاسلام گفت وی در موحد غرق بود .

ولیکن از عطش سخن میرفت که عطشان بود و این طریق چون مستسقی است
که هر چند آب بیشتر خورد بیشش می باید و سیری نیابد در انجا عزیزست که رویدبر که
ترا بیش بیند بیش جوید دهم صیفر گفته که من کسی می شناسم که جای بلغزید و انگشت
او جراحت گشت نفس وی اندکی زیت خواست دید که در پیش وی چشمهٔ
روغن زیت روانست بآن التفات نکرد دهم وی گفته در مکه بودم مرا
عزیمت سفر خاست چون بموضعی رسیدم که ان را بیرمیمون گویند دیدم که جوانی
در حال جان دادنست گفتم بگوی لا اله الا الله چشم بگشاد و گفت ان مت فا
الهوی حشو قلبی و بدین الهوی یموت الکرام پس جان بداد و کار وی بساختم
بر وی نماز کردم و دفن کردم داعیهٔ سفر از خاطر من برفت باز گشتم
و مکه آمدم میگویند که بعد از ان خود را سرزنش میکرد و میگفت که حجامی امده است
و اولیا را الله را تلقین کرده بود و استوانه شیخ الاسلام گفت که ابو الحسن مزین
بیشتر میرسید گفت ثم اماته فاقبره بیشتر جایی بمرد چون بر سر کوه رسید گفت
ثم اذا شاء انشره بیشتر برپای خاست زنده ابو الحسین صایغ الدینوری رحمة الله تعالی
از طبقهٔ ثالثه است نام وی علی بن محمد سهل از کبار مشایخ دینور
بمصر بوده و انجا برفته از دنیا در سنهٔ ثلثین و ثلثمایه و شیخ ابو سعید البنی
گوید که وی شب شنبه برفته نیمه از رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه
و یکا استاد شیخ ابو الحسن قرافی و وفی و ابو عثمان مغربی است ابو عثمان مغربی

گویند که هیچکس ندیدم از مشایخ روشن‌تر و نورانی‌تر از ابو یعقوب نهرجوری

و باهیبت‌تر از ابوالحسن صایغ دینوری شاگرد ابوجعفر صیدلانی است وی گفته که

دوبار از دنیا بیزار باید شد یکبار بیرون آیی چون خلق بقبول تو روی نهند باز باد دنیا شوی

و حرص چندانکه قبول خلق را ببری و باطن از آن منقطع باشد تا گناه ترک ترک بزرگتر باشد

از گناه طلب آن زیرا که فتنهٔ قبول زیاده است از فتنهٔ اقبال بآن و هم وی گفته من فساد

الطبع التمنی والامن و وی گفته محبتک لنفسک هی التی تهلکها از وی پرسیدند

که مرید کیست و صفت وی چیست این آیه برخواند ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ضاقت

علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ابوالحسین البصری از طبقهٔ ثالثه است و بعضی

گفته‌اند نام وی حسین بن عبدالله بن بکر است و کنیت وی ابو عبدالله و بعضی گفته

نام وی احمد بن محمد است و کنیت او ابو عبدالله است و درست‌تر آنست که اول

است از اهل بصره بوده گویند که در سرای وی خانه بود در زمین کنده سی سال از آنجا

بیرون نیامد بجهد و عبادت مشغول بوده و گفته‌اند که طعام نمیخورد اهل بصره ورا

از بصره بیرون کردند بسوس رفت و هم آنجا وفات یافت و قبر وی آنجاست شیخ

الاسلام گفت که وهی در روز آدینه بر در مسجد بصره ایستاده بود شاگرد خود را

گفت این همه خلق را که می‌بینی همه اکنون بنشستند این کار ما را افتاده در مسجد بصره

آن وقت چنان بود که از انبوهی خلق سجود نمیتوانستند کرد بر زمین روی بر پشت

یکدیگر می‌نهادند وی گفته الغریب هو البعید عن وطنه و هو مقیم فیه و هم وی

کفته الغریب هو الذی لاجنس له وهم وی کفته بار دیکر کفت الغریب من صحبت الاجناس
ابو الحسن سیوطی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام کفت وی ازین طایفه است
شیخ ابو علی رودباری کوید که یاران کفت صاحب سهل عبدالله که با ابو الحسن
سیوطی بودم در بادیه چون کرسنه شدی در راه چی دجله بدانستمی ابو الحسن
بانک کرک کردی تا جایی که سک بودی آواز دادی وی بان آواز دانستی که مردم آنجا اند
یاران را چیزی آوردی شیخ ابو علی رودباری کوید که هیچکس در عطف و مهربانی با یاران
چون ابو الحسن سیوطی نبود شیخ الاسلام کفت که باید که خدمت یاران خود را واجب
دانی و در خدمت مقصود بینی نه مخدوم یعنی نظر تو در خدمت بر مقصود حقیقی باشد
که حضرت حق سبحانه و تعالی است نه آنکس که خدمت وی کنی وقتی در دنیا پیش شیخ
سیروانی یا دیکری کفت این کار را برای من بکنم بحکم رای وام که بفضل شیخ سیروانی
بانک بر وی زد و کفت که نه فقیر است آنکه خدمت یار بر خود واجب نداند ابو الحسن
بن شنبوه رحمة الله تعالی نام وی عمر بن عثمان بن الحکیم بن شنبوه است از مشایخ
صوفیانست ابو سعید بالینی در اربعین خود وی را آورده از مشایخ مصر بوده که از
کوری آواز قرآن خواندن شنیدندی هر که بزیارت رفتی ابو طاهر برجی الا
سود رحمة الله تعالی وی از استادان ابو علی رودباریست شیخ الاسلام کفت
که ابن شنبوه در جامع مصر شد ابو حامد زنکی را دید که نماز میکرد کفت یا ابا حامد از
پس جایی بزرک آمدی فرود آمدی کفت شفاعت عاصیان فرود آمدم که شفاعت

بی تذلل وجود نگیرد شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله رودباری گفت که از حسن
محمد الرازی شنیدم که گفت مرا سرما و گرسنگی دریافت در خواب شدم
هاتفی آواز داد که تو پنداری که عبادت همه نماز و روزه است صبر بر احکام الهی
از نماز و روزه افضل است ابو الحسن مزین گفته که ابو حامد اسود سی سال در مسجد
حرام در برابر کعبه بنشست که بیرون بر نیامد مگر برای طهارت و کس ندید که
وی چیزی خورده باشد یا آشامیده و ابو حامد را هر گاه وجدی رسیدی سپید
شدی و چون آن وجد برفتی بسیاهی باز گشتی **ابراهیم بن داود القصار
الرقی رحمه الله تعالی** از طبقه رابعه است کنیت او ابو اسحاق از اجله مشایخ
شام است از اقران جنید و ابو عبد الله جلا و غیر ایشان عمر بسیار یافته و بطبقه
سیوم کشید و شیخ سلمی وی را در طبقه ثالثه ذکر کرده در سنه سبع و عشرین و ثلثمایة
برفته از دنیا صحبت وی با مشایخ شام بوده و ذوالنون مصری را دیده بود و فقر
را ملازم بوده و بر تجرید و زندگانی نیکو و در آن و دوستی آن و اهل آن شیخ الاسلام
گفت وی سی سال یک سفر کرده بود تا دل خلق را بر صوفیان قبول آرد و راست
کند از آن بی ادبیها که بی ادبان کرده بودند وی همه را بصلاح آورد و بنگر که
جوانمردی داشته و قبول باین قوم که همه عمر خود را فدا کرده اند تدارک صلاح
و فساد کسانی را که باین قوم باز خوانند جزاه الله عن الاسلام و الطریقة
خیرا ابراهیم قصار گوید قیمت کل انسان بقدر همته فان کانت همته الدنیا فلا قیمة له

والکانت بهمة الرضا الله فلا یمکن استدراک غایة قیمته ولا الوقوف علیها ابراهیم
مرادی گوید که مردی بپرسید که ابراهیم قصار را که هل یبدی المحب حبه او هل ینطق به وهل
یطیق کتمانه فانشاء یقول متمثلا ظننتم بکتمان اللسان فمن لکم بکتمان دمع دمعها
الدهر یذرف حملتم جبال الحب فوقی وانی لاعجز عن حمل القمیص واضعف وانشدنا
شیخ الاسلام قال انشدنا شیخ الاسلام قال انشدنا الشیخ ابو عبدالله الطاقی لبعضهم
رحمة الله تعالی یبدو فاجهد ان اکاتم حبیبین فی علامة الکتمان خفقان قلبی و
ارتعاد مفاصل وعبرة تولی وانعقاد لسانی فمتی یکذبنی شهود اربع وشهود کل
قضیة اثنان وانشد ایضا لبعضهم حملتمونی علی ضعفی بواقکم ما لیس یحمله سهل ولا جبل
دهم ابراهیم قصار گفته بسنده است ترا از دنیا دو چیز صحبت داشته بفقیر و حرمت
دوستی از دوستان او دهم وی گفته که من تعزز بشیء غیر الله فقد ذل فی عزه وی گفته
که در وقت مخلوق گفتن قرآن احمد حنبل در زندان بود خبر آوردند که ذو النون مصری را
بزندان می برند که قرآن را مخلوق گوید و من آوازه ذو النون شنیده بودم خلق بنظاره
می رفتند آن وقت من کودک بودم من برفتم چون وی را بدیدیم در چشم من حقیر آمد زیرا که
وی بصورت ظاهر حقیر بود گفتم با این همه آوازه و نام ذو النون اینست فی الحال ذو النون
روی بمن کرد از میان همه خلق و گفت ای جوان چون الله تعالی از بنده اعراض کند
زبان وی بطعن اولیاء الله دراز شود من بیهوش بیفتادم آب بر روی من زدند
تا بهوش باز آمدم و برخاستم صوفی شیخ الاسلام گفت چون توان دید کسی را که حق سبحانه

15 85

وی را بچوب بوشیده بود و همه خلق بحجاب او بیند و او حجابست پیش دوستان خود فردا که این
قوم را بپسندم بشناسند چنانکه اینجا می‌بینند و نمی‌شناسند وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون محمود
سبکتکین بسر تربت بایزید شد درویشی وی را گفت این استاد تو شاه گفته وی
گفت که گفت هر که مرا دید وی را نسوزند محمود گفت این هیچ نیست ابوجهل مصطفی را دید
وی را بسوزند درویش گفت ندیدی که امیر ندید یعنی وی برادرزاده ابوطالب دید نه پیغامبر کرد
نوختنندی ابوجعفر حفار رحمه الله وی از اصحاب جنیدست وکان اقرب الی السن منه
وکان الناس یعدونه من اقران الجنید وکان یعد نفسه من اصحابه شیخ الاسلام
گفت که جنید گفته است که بغدادی انی در بغدادی گشتم در ویرانی شدم ابوجعفر حفار
بغدادی را دیدم رنجه شدم که کراهت بوی رسید که چرا آمدم در خجالت گفتم
ای شیخ سخنی بگو تا باز گردم گفت چه گویم گفتم راه با و چونست گفت نهار
ترا اگر او نه خریدار تو بودی تو نه خریدار او بودی اگر او ترا نمی‌خواستی تو راه
بدو نبردی سیدی ابوجعفر سوهانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی
ازین طایفه است وی گفت صدیقک من حذرک الذنوب ورفیقک من بصرک
العیوب واخوک من سایرک الی علام الغیوب ابوجعفر صیدلانی قدس سره
وی از استاد ابو الحسن صایغ دینوریست از اقران جنید و ابو العباس عطا که
بمکه مجاور بوده اند و بمصر رفته از دنیا قبر وی پهلوی زقاق مصریست صحبت
داشته با ابوسعید خراز استاد ان ابن الاعرابیست شیخ الاسلام گفت

که ابو الحسن صایغ دینوری کوید که استاد ابو جعفر صیدلانی کفت که با دل ارادت مصطفی صلی الله علیه وسلم بخواب دید نشسته بر صدر و جمعی از مشایخ این طایفه کرد بر کرد وی مصطفی علیه الصلواة والسلام بر نکریست در آسمان بکشادند دو فرشته فرود آمد طشتی و ابریقی در دست پیش یکیک می نهاد و دست می شستند چون بمن رسید کفتند بر کیرید که او نه ازیشان است ابریق وا کرفت او نه ازیشانست طشت بر داشت و برفت من کفتم یا رسول الله من ازیشانم اما دانی که من ایشانرا دوست میداشتم مصطفی صلی الله علیه وسلم کفت کسی که ایشانرا دوست میدارد ازیشانست طشت باز آوردند تا من نیز دست بشستم مصطفی صلی الله علیه وسلم در من می نکریست و میخندید و میکفت ترا دوست داری یانی ابو جعفر کفت صحبت من انوقت نه با این قوم بود ابراهیم ادهم کوید که شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری در دست داشت و چیزی می نوشت کفتم چه می نویسی کفت نام دوستان او کفتم نام من نوشتی کفت نه کفتم من از ایشان ام کفت نه کفتم اکر نه دوست ادیم اما دوست دوستان ادیم الیشانرا دوست دارم درین بودم که فرشته در رسید و کفت طومار از سر کیر و نام وی بر سر نویس که دوست دوستان او است و نیست ابو العباس عطا کوید که اکر نتوانی دست در دو زنی دست در دوستان دی زن اکرچه در درجه با ایشان نرسی ترا شفیع باشند

ابو جعفر حمدان بن علی بن سخان رحمت الله تعالی از طبقه رابعه است از کبار مشایخ نیشابور است

صحبت داشته با ابو عثمان حیری و ابو حفص را دیده بود و یگانه در خوف
و ورع و زهد بود در سنه احدی عشر و ثلثمایة از دنیا رفت وی گفته تکبر المطیعین علی
العصاة بطاعتهم شر من معاصیهم واغر علیهم وهم وی گفته جمال الرجل فی حسن
کماله فی صدق فعاله وهم وی گفته علامة من انقطع الی الله علی الحقیقة ان لا یرد علیه
ما یشغله عنه **ابو جعفر الفرغانی رحمة الله تعالی** نزیل بغدادی من اصحاب الجنید درد
کلامه تام وی محمد بن عبدالله است وی گفته التوکل باللسان یورث الدعوی والتوکل
بالقلب یورث المعنی شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله باکو گفت که ابو جعفر فرغانی خادم
ابو عثمان حیری است روزی در نیشابور در رکاب وی میرفت باران آمده بود و گل
بسیار بود دل ابو جعفر گذشت که او بر اسپ چه داند که حال من در میان این گل چون است
ساعتی گذشت ابو عثمان از اسپ فرود آمد و مرا گفت برنشین گفت ای شیخ زنهار این
چه حالت بر خود می بینید که برنشینید دیگر گفت برنشین چاره نداشت برنشست ابو
عثمان غاشیه بر گردن نهاد و در پیش وی میرفت ابو جعفر را بر اسب خجل و برهم زده آخر از
اسب فرود آمد شیخ گفت فرغانی چون بودی بر آنجا گفت ای شیخ مپرس شیخ
گفت وقتی که من بر اسب بودم و تو غاشیه بر دوش پیش من میرفتی من همچو تو
بودم که تو بر اسب سوار بودی و من پیش رفتم و یرا بان ادب کرد
وی گفته که وقتی میرفتم بر کوه لبنان افتادم آنجا قومی از ابدال یافتم با ایشان جوانی
بود که خدمت ایشان کردی شبانگاه دسته گیاه بریدی و بر ایشان [illegible]

انجا بودم روز چهارم بامداد مرا گفتند زندگانی مرادیدی برو که توانی زندگانی با ما نکرد و مراد عا کرد

و من برفتم بعد از چند گاه ببغداد افتادم آن پیر مرا دیدم که دلالی میکرد من بر وی می گذشتم عجب

بماندم و در وی مینگریستم که او باشد یا نه او بگای اورد بیک سو باز شد و گفت چه می نگری

گفتم بخدای بر تو که توان است که ترا دیده بودم بکوه لبنان گفت هستم گفتم اینجا چون

افتادی و این چه کارست گفت روزی ماهی بریان میکردم در وقت قسمت بهتر را

بسوی خود نهادم بدین جا افتادم **ابو جعفر حداد** شیخ الاسلام گفت ابو جعفر حداد

دو اند یکی کبیر و یکی صغیر کبیر بغدادیست و از اقران جنید و رویم بوده و ابو جعفر بن کمر الصغیر

مصریست و از اصحاب ابو جعفر کبیرست با ابن عطا نشسته و شاگردی وی کرده و ابو تراب

نخشبی را دیده و با او صحبت داشته شیخ الاسلام گفت ابو جعفر حداد بیست سال بوده پنهان

سال انگری کرد هر روز یک دینار بدست آوردی و آن بسح بگاری بنزدی همه بدرویشان

دادی و شب انگاه بر در سرای جنید شدی و نان پاره چند بشکستی و بخوردی

و بمسجد شدی و بخفتی و از هیچ کس سوال نکردی و بنز سیدی و میگریستی و نظاره

میکردی تا چه رفتی وی گفته اذا رایت ضر الفقر فی توبه فلا ترج فلاحه شیخ الاسلام

گفت ابو جعفر حداد در بادیه بود بر سر چاهی دید ابو تراب را می نگریست ابو تراب انجا رسید

شیخ الاسلام گفت این نه ابو تراب نخشبی است که این دیگرست گفت یا ابا جعفر

اینجا چه میکنی گفت شانزده روزست که آب نیافته ام باین رسیدم نشسته ام تا آن

علم و یقین تا کدام غلبه کند بر دم دا ابو تراب گفت یا ابا جعفر ترا ازین شانی عظیم

بود دیرفت شیخ الاسلام گفت تعین آن بود که اکنون نشسته ام باب حاجت نیست
و صبر می توانم کرد و علم آن بود که خدای تعالی را می باید پرستید روا نبود که در
خود باشم آب باید گرفت شاید که آب بیابم ابوتراب سر او را دانست لاجرم
ابو جعفر پنهان نداشت و بر وی ظاهر کرد **ابو جعفر مغازلی رحمة الله تعالی**
استاد ابو الحسن سیروانی کهین است وی گوید که از ابو جعفر حداد بصری از
ابن البرقی که در بصره بودند پرسیدم که تصوف چیست جواب دادند که تصوف
اثر اوست بر زمین گاه آشکارا کند و گاه پنهان شیخ الاسلام گفت اگر هزار سال
زندگانی یابی از هزار مخلوق درین باب به ازین نشنوی آسمان و زمین و همه
خود آشکارا باز نمود و هیچ چیز چنان آشکارا نیست که در دیده دوستان خود
این چنین دوستان او دو سوز زیارت ایشان از بهر آنست روا نبود که شیخ مرقع
پوشی را که روز را و شب شود تا این نداند بدیدار او روح در تن روح بود بدیدار
دوستان تو روح او روح شود **ابو عبد الله البرقی رحمة الله علیه** از کبار مشایخ
مغرب است از منسوبان ایشان شیخ الاسلام گفت که ابو علی کاتب ابو عثمان
مغربی را گفت ابن البرقی بیمار بود و شربتی آب بوی آوردند نخورد و گفت در
مملکت حادثه تا بجای آرم که چه افتاده بیاشامم سیزده روز چیزی نخورده تا خبر آمد
که قرامطه در حرم افتادند و خلق را بکشتند و حجر الاسود را بشکستند پس بخورد
ابو عثمان مغربی ابو علی کاتب را گفت این نه بس کاریست تو بگو که امروز در حرم چه

واقعه است گفت امروز در مکه شیخ است که همه مکه در زیر شیخ است د خبگت میان
طلحیان دیگریان مقدمه طلحیان مردیست بر اسپ سیاه باو نثار شرح از او نوشتند
بعد از آن پرسیدند خبیان بود که وی گفته بود ابو عثمان مغربی گوید هر که حق را اختیار
کرد مملکت وی را اجابت کرد شریف حمزه عقیلی سلخ گفته که عارف نبود آنکه در مملکته
چیزی بجنبد یا بر آید که وی را خبر نبود شیخ الاسلام گفت که این باطل است عبودیت
این بر نتابد بر بنده آن نهند که بر تابد بعضی و بعضی نه همه فلا یظهره علی غیبه احدا آن کان
لیطلعکم علی الغیب هم اللّه داند و بس ابو جعفر المجذوم رحمة اللّه تعالی از اقران
ابو العباس عطا و غوث روزگار خود بوده و غوث پوشیده بود بخیر با بشر ابن
خفیف گوید که ابو الحسین دراج شنیدم که گفت در سفر مرا از همراهان مرا ملالت کرد
که میان ایشان نقار بسیاری بود و عزم کردم که تنها روم چون بمسجد قادسیه رسیدم پیری
دیدم مجذوم و بروی بلائی عظیم چون مرا دید بر من سلام کرد و گفت ای ابو الحسین
عزیمت حج داری بکراهیت و خشم گفتم آری گفت همراهی خواهی با خود گفتم از
همراهان تندرست بگریختم و در دست مجذوم می افتادم گفت نمی همراهی کن گفتم
بخدای که همراهی نکنم گفت ای ابو الحسین یصنع اللّه سبحانه بالضعیف حتی تتعجب القوی
هیچ نگفتم و برفتم اما در دل من نسبت بوی تردد ی و وسواسی پیدا شد چون
بتعجیل تمام وقت صبح بمنزل دیگر رسیدم بمسجد در آمدم وی را دیدم بفراغت
نشسته گفت یا ابا الحسن یصنع اللّه سبحانه بالضعیف حتی تتعجب القوی پس

دي رفتم و بر دي زمين افتادم و گفتم المعذرة الي الله و اليك خدا و ترا عذر ميخواهم
گفت مقصود تو چيست گفتم خطا كردم همراهي ميخواهم گفت تو گفتي نميخواهم سوگند خوردي
مرا كراهيت مي آيد كه سوگند تو بدروغ سازم گفتم پس چنان كن كه در هر منزل ترا بينم
گفت كردم رنج راه و گرسنگي از من برفت و مرا هيچ اندوهي نماند جز آنكه زود
بمنزل برسم و ويرا ببينم چون بمكه رسيدم صوفيان را ازان قصه باز گفتم شيخ ابو بكر
كتاني و ابو الحسن مزين گفتند او شيخ ابو جعفر مخدوم است سي سال است كه ما آرزوي
ايم كه ويرا ببينيم كاشكي او را باز تواني ديد برفتم و ويرا نيافتم روز رمي الجمار كسي با من
سخن گفت و گفت السلام عليكم يا ابا الحسن ديدم وي بود مرا از ديدن وي حالتي شد
كه فرياد كردم و بيخود افتادم وي برفت چون بمسجد خيف رسيدم باز اورا گفتم
روز وداع در پس مقام ابراهيم نماز ميكردم كسي از پس پشت من مرا بكشيد و گفت
يا ابا الحسن هو تبلك خواهي كرد گفتم زنهار اي شيخ از تو التماس ميكنم كه مرا دعائي
كن گفت بس دعا نكنم تو دعا كن من آمين كنم من سه دعا كردم و وي آمين گفت
يكي خواستم كه قوت من روز بروز بود چنان شدم چندين سال است كه بر من
شبي نگذشته است كه چيزي براي فردا ذخيره كرده باشم و ديگر گفتم كه درويشي را
بمن دوست كن داكنون هيچ چيز در دنيا از درويشي دوستر نيست و ديگر خواستم
كه فردا كه خلق را حشر كني مرا در صف دوستان خود برانگيزاني و بار ديگر اميد دارم
كه چنان شود شيخ الاسلام گفت كه محمد سكرف مرا حكايت كرد كه بيش يار كه محمد

سبکتکین پدر محمود غزنوی بپیری آمد یکی از لشکریان وی از روستایی خروار کاه
خرید و بهای تمام بداد وی را بنواخت و گفت بار دیگر که کاه آری همین از آن
روستایی پدری داشت پیر بوی آمد دوستی گرفت اتفاقا عید قربان
برسید آن پیر روستایی گفت که امروز حاجیان حج کنند کاشکی ما نیز آنجا
بودمی لشکری گفت خواهی که ترا آنجا برم بشرط آنکه با کس نگویی گفت نگویم
آن روز وی را ابوالغنائم بر دو حج بکردند باز آمد بدر روستایی با وی گفت عجب
میدارم با چنین حالتی در میان لشکریان می باشی گفت اگر چون منی نباشد
درین لشکر چون موضعی با عجوزی بیاید یاداد خواهد که دردی بگزد و داد وی
بستاند اگر در غارت بزن جوان رسند وی را از دست ایشان که رهاند
من درین لشکر از بهر چنین کارهایم زنهار با کسی چیزی نگویی شیخ الاسلام گفت
باید که بخشم حقارت در کس ننگرند که دوستان وی پوشیده باشند با پیر
وقت است صادقان نداری در خلق تصرف نکنی که بر خود ستم کنی خرقانی
گفته است که چون امانت از میان مردم برخاست وی دوستان خود را نهان
کرد گفته که من که باشم که ترا دوست دارم دوستان ترا دوست دارم

ابو جعفر دامغانی رح

یکی ازین طایفه گفته است که بمدینه بودم ناگاه مردی عجمی بزرگ
سر دیدم که وداع پیغمبر صلی الله علیه وسلم دیدم میکرد چون بیرون رفت از پی
او برفتم تا مسجد ذو الحلیفه رسید نماز گذارد و تلبیه کرد و من از پی او برفتم تا

التفات کرد و گفت چه میخواهی گفتم میخواهم که در تو بیایم منع کرد و الحاح کردم

گفت اگر لابدست دمی ای قدم منه الا بر جای قدم من گفتم بلی داد و برفت

در راه غیر مشهور پیش گرفت چون پاره از شب گذشت روشنایی

چراغی دید گفت این مسجد عایشه است رضی الله عنها تو پیش برو یا من

گفت انچه تو اختیار کنی وی پیش رفت و من بجواب رفتم چون وقت

سحر شد بمکه در امدم طواف و سعی کردم و آمدم و پیش شیخ ابوبکر کتانی و جماعتی

مشایخ پیش وی نشسته بودند و بر ایشان سلام کردم و امدم و پیش شیخ

ابوبکر کتانی مرا گفت کی رسیدی گفتم همین ساعت گفت از کجا می ای گفتم

از مدینه گفت چند است که بیرون آمده گفتم دوش ایشان یکدیگر را دیدند شیخ

ابوبکر کتانی مرا گفت با که بیرون آمدی گفتم با مردی که حال او و قصه او چنین

و چنین بود گفت او شیخ ابوجعفر دامغانی است و این در جنب حال او اندکی

است بعد از ان گفت برخیزید و ویرا طلبید و مرا گفت ای فرزند من دا…

که این حال تو بیت و برسید که زمین را زیر قدم خود چون یافتی گفتم مثل موج

که بر بر کشتی در می اید **ابوالحسین الوراق رحمة الله علیه** از طبقهٔ رابعه است

از کبار مشایخ نیشاپور است و از قدمای ایشان از اصحاب ابوعثمان حیری است

عالم بوده است بعلم ظاهر و سخن گوی در دقایق و علوم معاملات و عیوب افعال

مات قبل العشرين وثلثمائة وی گفته که کرم در عفو انست که یاد نکنی جنایت

باخودرا پس ازانکه عفو کردی وهم وی گفته که حیات دل در یاد کرد زنده ایست
که هرگز نمیرد و عیش گوارنده زندگانیست با الله تعالی نه غیران وهم وی گفته که
علامت دوستی الله تعالی متابعت دوست اوست صلی الله علیه وسلم ابو الحسین
الدراج رحمة الله تعالی از طبقه رابعه است بغدادیست و خادم ابراهیم خواص
در سماع رفته در سنه عشرین و ثلثمایه با شیخ ابو عمرو دمشقی و ابو عمران قزین دارانی
صحبت داشته شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین دراج از بغداد بری آمد بزیارت
یوسف بن الحسین یوسف ویرا گفت برای چه آمدی گفت از برای دیدار و زیارت
تو گفت اگر ترا در راه کسی سرای آراسته و کنیزکی نیکو دادی ترا از زیارت
من مانع آمدی گفت اگر بودی من نمیدانم الله تعالی خود را مرا بیاز نمود شیخ
الاسلام گفت جواب سخت نیکو داده او را خود ازوی این نمی بایست پرسید بکیر
الدراج رحمة الله تعالی وی برادر ابو الحسن دراج بود و در بغداد می بود
و از ابو الحسین فاضل تر و زاهد تر بود وی گفته است تا من درین راه در آمدم
هرگز فاسد بر من نگذشت ابو الحسین سلامی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام
گفت وی مرد بزرگ بود و صاحب تاریخ است وی گفته عیسی موصلی راهب بوده
وهم وی گفته که بر مسلمانان آیتی فرود آمده ندانم که ازپس این آیت الله تعالی
را چون آزارند ما یکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم ابو الحسین مالکی رحمة الله
قدس سره نام وی احمد بن سعید مالکی است بغدادیست فصیح بوده با جنید

دنوری و آن طبقه صحبت داشته بطرسوس بود و انجا برفته از دنیا ابو الحسین مالکی رحمة
الله تعالی وی گفته که از جنید پرسیدم که دل کی خوش بود گفت انوقت که او در دل بود
شیخ الاسلام گفت او خوش با جوانمردان میگفت در دل یاد او بود به ابو صحبت او بود گفت
دل کی خوش بود که حاضر بود ابوبکر واسطی رحمة الله تعالی نام وی محمد بن موسی است
و کان یعرف بابن الفرغانی از قدمای مشایخ قوم بوده هیچکس در وصول تصوف چون
وی سخن نگفته است عالم بوده باصول و علوم ظاهر شیخ الاسلام گفت که واسطی امام توحید
و امام متاخر است در علم اشارت وی بخراسانی از عراق آمده وی را انجا سخن کم است برداشت
و گفت شهر بشهر میگردم در از وی بیرون شده ویرا گفتند چرا در مرو آرام گرفتی گفت
ایشانرا اثر خصم یافتم و هم انجا برفته و بیش از سنه عشرین و ثلثمائة و تربت وی
انجاست معروف و مشهور شیخ الاسلام گفت ازین طایفه کسی است که باد فرود میکنم
و کسی است که باد بر میکنم به یحیی معاذ رازی فرو می کنم و به سوال باد میکنم و بواسطی
شیخ الاسلام که واسطی گوید که من دل او دادم و من ذکر و من یاد اش او دعا
و اجابت او و همه هویت است و دو کا یکی شیخ الاسلام گفت که از زبان هیچکس
در زبان هیچکس در خراسان توحید نباید که از زبان واسطی گو لیه انوقت که از عراق
چون بر نیشاپور رسید ابو عثمان حیری برفته بود شاگردان وی را دید سخنان وی
از وی پرسیدند که چون یافتی ایشانرا صاحب ایشان ایشان را المجوسیة محض
یعنی دو کا یکی می باید شیخ الاسلام گفت که تیغم انوقت بینی که خود را کردار بینی

نه او همه پیش شیخ الاسلام گفت که ابوطیب مصری گوید من لم یندرج له دفاد العبودة
فی عز الربوبیت لم تصف له العبودیت شیخ الاسلام گفت که واسطی را یک
استاد است و یک شاگرد استاد جنید است و شاگرد ابو العباس سیاری جنید را
بوی نامه است و سر نامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم سلام علیکم یا ابا بکر رحمة الله
و برکاته عافانا الله و ایاک بالکرامت باخر گوید علما و حکما از ال الله تعالی بر خلق
رحمت اند چنان کن و رسخن خویش که خلق را رحمة باشی و خود در ابلا از حال خویش
بیرون آی و با حال ایشان شو که با ایشان سخن میگویی و بقدر طاقت حال ایشان
و با ایشان سخن گویی و خطاب بران موضع نه که ایشان را بران یابی فهذا ابلغ
لک و لهم ابلغ و قل لهم فی انفسهم قولا بلیغا شیخ الاسلام گفت جنید دانست
که او نه بطاقت خلق سخن گوید ویرا بر فتوی و رحمت فرمود شیخ الاسلام گفت که
واسطی گوید الله گوید تر دیکم و درست در هستی او نیست است تصوف اینست
ابوبکر زقاق کبیر رحمت الله تعالی شیخ الاسلام ویرا از طبقه رابعه داشته
نام وی احمد بن نصر است استاد ابوبکر زقاق صغیر است بابتدا دست در جنید
داد استاد ابوبکر زقی است چون زقاق کبیر از دنیا برفته چون زقاق کبیر از دنیا
برفته شیخ ابوبکر کتانی گفته است انقطع حجة الفقرانی و خول لهم مصر وی از اصحاب
و اقران بوده وی گفته ثمن هذا الطریق روح الانسان دهم وی گفته که این
سخنها کسی را شاید که سالها برای خدا تعالی بجان مزبله برفته باشد ابوبکر زقاق

صغیر رحمة الله علیه شیخ الاسلام گفت که رقاق صغیر بغدادیست شاگرد
رقاق کبیر است بابتدا او ست در حدیث داشت حدیث مینوشت پس
با طریق اهل حقیقت گشت یک چشم بود ابو بکر رازی گوید وی را گفتم سبب چشم
شدن تو چه بود گفت در بادیه بودم بر توکل گفتم از دست اهل منازل هیچ
نخورم هم ورع را یک چشم من بر وی فرو دوید از گرسنگی وی گفته چهل سال است
تا از جنید یک سخن شنیدم و در قفا هنوز چاشنی آن در جان منست ابو بکر کتانی
رحمة الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی محمد بن علی بن جعفر البغدادست
الکتانی است از اصحاب جنید بوده و بمکه مجاورت کرده سالها آنجا برفته در سنه
اثنین و عشرین و ثلثمایه در آن سال که عبد الواحد اصفهانی که کنیت او ابو الوقت است
در طرسوس برفته از دنیا مرتعش گوید که کتانی چراغ حرم است وی گفته که الصوفی عبید
الظواهر و احرار البواطن شیخ الاسلام گفت وی صحبت دار خضر علیه السلام بود
وقتی خضر علیه السلام وی را گفت یا ابا بکر همه مردان ازین طایفه مرا شناسند
و من ایشان را نمی شناسم وی گفت که خضر علیه السلام گفت که در مسجد صنعا بودم
و همه مردم بر عبد الرزاق حدیث میخواندند در گوشه مسجد جوانی بود سر در گریبان فرو برده
وی را گفتم مردم بر عبد الرزاق حدیث میخوانند و تو اینجا نشسته چرا نروی و از وی
حدیث نشنوی گفت من اینجا از رزاق می شنوم تو ما را با عبد الرزاق میخوانی
گفتم اگر راست میگویی من کیم گفت خضر و سر بگریبان فرو برد شیخ الاسلام

کفت آن ظریف تر بودی که همچنانکه از زنادقه می شنیدی که از مشایخ اتفاق اند

که ظاهر ایشان ظاهر عام بود و باطن ایشان و چون باطن خاص که شریعت بر سنت

و حقیقت بر جا سنت و سر وهم وی کفته من لم یتادب باستاد فهو بطال وهم

وی کفته که کن فی الدنیا ببدنک وفی الاخرت بقلبک شیخ ابوبکر رازی کفت که

شیخ ابوبکر کتانی در پیری نکریست پیری موی سفید و سوال میکرد و کفت هذا

رجل اضاع امر الله فی صغره فضیعه الله فی کبره یعنی وی بخوردی و جوانی فرمان

الله تعالی ضایع کرد الله تعالی وی را در پیری فرو کذاشت خوار و ذلیل کرد وی

در جوانی در فرمان او کوشیدی در پیری بیذل و سوال کرفتار نشدی که سران

اهل سنت هر چند مهتر شوند بر چشم و در دل خلق عزیزتر شوند شیخ الاسلام کفت

ابوبکر کتانی را شاکرد مصطفی صلی الله علیه و سلم می کفتند از بس که وی را بجواب دیدی معلوم

بودی که کدام روز یا شب جواب خواهد دید از وی سوال میکرد از مصطفی صلی الله علیه و سلم

وی را کفت هر که روزی چهل بار یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت بکوید چون دلها بمیرد دل

او نمیرد شیخ الاسلام کفت که روزی شیخ ابوالقاسم دمشقی کوید استاد سالی

از کتانی بپرسید که تصوف چیست کفت کمینه آنست که تو در دنیا پی ویکی از ابو حفص

بپرسید که صوفی کیست جواب داد که صوفی نپرسد که صوفی کیست شیخ الاسلام

کفت که این علم سر الله است و این قوم صاحب اسرار پاسبان را باز از ملوک چکار

اصل این کار یافتنست نه دریافت با لکاران نشناخت کش یافت نه بکوشش

بابي و ادب سوال سایل از انکارست برین کار انکسی که ازین کار بوی دارد اورا با سوال

جکار انکار مکن که انکار شوم است انکار آن کند که ازین کار محروم است قومی مشغولند ازین

کار و قومی برین کار با انکار و قومی خود در سر این کار و انکه برین کار با انکار است نزد در

دانکه در سر این کار است غرقه دوست ابو بکر ججغی عطار رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت

که وی گوید که روزی بر بالای پشته بودم دیدم که سیل می آید و عماری می آورد

و مردی در انجا بیانگ بلند میگفت اللهم لبیک لبیک و سعدیک لبیک ابتلیت فلطال

با عافیت و سیل میبرد و ویرا تا بدریا و جحفه که موضع سیل است و خود آنرا از بهر آن

جحفه گویند سیل در اید و هرچه در پیش آید و ببرد ابو بکر شقاق رحمة الله تعالی نام

وی محمد بن عبد الله است صاحب ابو سعید خراز وی گفته که ابو سعید خراز گفته

که روزی در صحرا میرفتم و نزدیک بدیهی سگان با شبانان بر من حمله آوردند

چون بنزدیک من رسیدند بمراقبه مشغول شدم ناگاه سگی سپید از میان ایشان

بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و ایشان را از من دور کرد و ایشان از من جدا نشد

تا آن سگان دور برفتند بعد از آن باز نگریستم و ویرا ندیدم و هم وی گفته که ابو سعید

خراز گفته که روزی در صحرا میرفتم نزدیک بدیهی کتی بذکر الله غافلان خویت خالک

غبت عن ذکر الله ابالک شیخ الاسلام گفت زبان در سر ذکر شد و ذکر در سر مذکور

و دل در سر مهر شد و مهر در سر نور و جان در سر عیان شد و عیان از بهر بیان درد

بهره حق بحق رسید و بهره آدم با دم آب و خاک که بدست یا فنا شود و دوگانی

با عدم شود رجع الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب رمیا **ابو بکر شبلی قدس سره**

از طبقهٔ رابعه است نام وی ابو بکر دلف بن جحدر است و گفته اند دلف بن جعفر و گفته اند

که دلف بن جحدر بر قبر وی ببغداد جعفر بن یونس نبشته اند شیخ الاسلام گفت که وی

مصری است ببغداد آمد و در مجلس خیر النساج توبه کرد شاگرد جنید است عالم بوده و فقیه

تذکر مجلس کردی مذهب مالک داشت و موطا حفظ کرده بود پدر وی صاحب الحجاب

خلیفه بود و فی الطبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی المنشاء و مولده و اصله من

اسروشنه من فرغانه و المولد و قیل سامره جنید گفته است لا تنظروا الی الشبلی

بعین التی تنظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله سبحانه هشتاد و هفت سال

عمر وی بود در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایة برفته از دنیا در ذی الحجه **و هم** وی گفته

جنید لکل قوم تاج و تاج هذا القوم الشبلی بیت دو بار در بیمارستان بود شبلی گفته

الحریت هی الحریة القلب لا غیره شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو سعید مالینی حافظ صوفی

این حکایت از شبلی آورده که وی گفته که این سرمایه وقت دارید فردا همین جواب

داشت و تا جاوید صحبت با وی ردی باین می باید کرد شیخ الاسلام گفت که وصیت کرد

که این حکایت بنویسید و یاد دارید شیخ که تمام را از شبلی هیچ خبر بیارند که این د

که اینجا داری بیرارند کسی شبلی را گفت مرا دعایی کن این بیت بخواند مضی الزمان

والناس یشفعون لی فهل لی الی لیل الغداة دلیل و هر الغنتد ترا خوش می نیم

دعوی محبتی که دعوی میکنی تقاضای لاغری کند گفت حب قلبی و ما ادری بدنی

دلوادری یا ما اقام فی الیمن وبرابر رسیدند که مردی سماع میکند و میدید اند که چه میشنود این حبیب

جواب داد باین ابیات رب ورقاء هتوف بالضحی ذات شجو صدحت فی فنن ولقد

اشکو فما افهمها ولقد تشکو فما تفهمنی غیر انی بالجوی اعرفها وهی ایضا بالجوی تعرفنی

ذکرت الفا ودهرا صالحا فبکت شجوا فهاجت شجنی شیخ الاسلام گفت این ابیات

مجنون راست نه شبلی را ماوی آن شاگرد شبلی عبدالرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی

هل رایت غیر الشبلی احدا یقول الله و قال فقلت و ما رایت الشبلی یوما یقول الله قال فخر

الشبلی مغشیا علیه عبدالرحمن خراسانی گوید که شخصی بدر سرای شبلی آمد و در بزد و شبلی فرا

در آمد سر و پا برهنه گفت که را میخواهی گفت شبلی گفت نشنیدی که مات کافر افلا رحمه الله

تعالی شیخ الاسلام گفت نفس خود را میگفت وقتی جمعی در خانه وی بودند و در آفتاب

نگریست دید که بغروب نزدیکست گفت وقت نمازست برخاستند و نماز دیگر گزاردند شبلی

بخندید و گفت چه خوش گفته است نسیت الیوم من عشقی صلاتی فلا ادری غداتی

عن عشائی فذکرک سیدی اکلی و شربی و وجهک ان رایت شفاء دائی و یکی

ازین طایفه گوید که در مسجد مدینه در حلقه شبلی استاده بودم سایلی بانجا رسید و میگفت یا

الله یا جواد شبلی آهی کشید و گفت چگونه توانم که حق سبحانه را بجود شناسم و مخلوق در

مدح مخلوق میگوید تعود بسط الکف حتی لو انه اراد انقباضا لم تطعه انامله تراه اذا ما

جئته متهللا کانک تعطیه الذی انت سائله و لم یکن فی کفه غیر روحه لجاد بها فلیتق الله

سائله هو البحر من ای النواحی اتیته فلجته المعروف والجود ساحله بعد از ان بگریست و گفت

باجواد فانک اوحدت تلک الجوارح دبسطت تلک اللهم ثم منت بعد ذلک علی اقوام بالاشتغال عنهم
دعا فی ابدیهم بک فانک الجواد فانهم لطیعون من محدود دعطارک لاحد له ولا صفة فلا جواد جعلوا
اکل جواده ومن به جاد شبلی گفت فی تفسیر قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ابصار
الروس عن المحارم ابصار القلوب عما سوی الله تعالی گفته اند وی شنید که کسی میگفت
الخیار عشر بدانق زیاد کرد گفت اذا کان خیارا عشرة بدانق فکیف الاشرار وی گفته که
وقتی عهد کردم که نخورم مگر حلال دریا یا تمامی گشتم بانجیری رسیدم دست دراز کردم تا بخورم
از آن انجیر بن آواز آمد که عهد نگاه دار و از من مخور که ملک یهودی ام از وی پرسیدم که کدام
چیز عجیب تر است گفت دلی که خدای خود بداند و در وی عاصی نشود و بکیر دینوری خادم گوید
شبلی که نزدیک وفات خود گفت بر من یک درم مظلمه است و چندین هزار درم برای
صاحب آن صدقه داده ام و هنوز بر دلش هیچ شغلی از آن گران تر نیست دهم بکیر گوید که
درین بیماری گفت صدقه داده ام مرا وضو ده وی را وضو دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم زبان
وی گرفته بود دست مرا بگرفت و میان لحیه خود درآورد و پس جان بداد یکی از بزرگان
از آن شنید گفت چگوئید در مردی که در آخر عمر ادبی از آداب شریعت فوت نشد دهم بکیر
گوید شبلی را در جمعه در آن بیماری خفتی شد گفت بمسجد جامع میروم تکیه بر دست من
کرده بود و میرفت مردی ما را در راه پیش آمد شبلی گفت بکیر گفتم لبیک گفت فردا ما را
با این مرد کاریست پس برفتیم و نماز بگذاردیم و بخانه آمدیم شب را فوت شد گفتند که
در فلان موضع مردیست صالح که غسل مردگان میکند سحر که بدر خانه او رفتم و آهسته

بوزین گونه شاه سالار ... دلو باک و پاسبان ابله

در بزدم کفتم سلام علیکم از درون خانه کفت شبلی بمرد کفتم بلی پس بیرون امد دیدم
همان مرد بود که در راه مسجد پیش آمده بود بتعجب کفتم لا اله الا الله کفت تعجب از چه میکنی
سبب میکنم پس سوکند بر وی دادم که تو از کجا دانستی که شبلی مرد کفت ای نادان
از انجا که شبلی دانست که دیر امد در نا دیدا با من کار نیست ابو بکر یزدانیار ارموی
قدس سره از طبقهٔ رابعه است نام وی حسین علی بن یزدانیار است و وی را
طریقه ایست در تصوف که بان مخصوص است و بعضی از مشایخ چون شبلی و غیر وی
بر وی انکار کرده اند و کان ینکر علی بعض المشایخ العراق و اتقا دیلهم عالم بوده بعلوم
ظاهر و علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام کفت که ابو بکر یزدانیار را الله تعالی
بخواب دیدم کفت خداوندا حاجت دارم کفت حاجت خواهی به از انکه دیکر دادم
ترا از دست صوفیان رهانیدم شیخ الاسلام کفت که دیده ام جایی که رسیده
که او سپید الصوفیه جواب کفت الحال المحال و الاشارات الباطله وی را قصه است
دراز با صوفیان و انکار بر ایشان و در ان اشکال است مردی بزرکست و صاحب
تلبیس است در ظاهر و محقق در باطن وی کفته که الملائکه حراس السماء و اصحاب
الحدیث حراس السنة و الصوفیه حراس الله تعالی شیخ الاسلام کفت که ابو
العباس نهاوندی روزی از پس نماز بامداد صوفیان را همه خفته دید کفت همه
بخسبید که او بکوشد یعنی امراد صحبت و دوستی باد حاتم دی کفته می بیند
مرا که سخن میکویم بر صوفیه و الله که بر ایشان سخن نمیکویم مکر از جهت غیرت بر ایشان

اسرار حق سبحانه بغیر اهل آن گفتند واگرنه ایشان سادات اهل عالم اند و بمحبت ایشان تقرب میجویم بحق سبحانه تعالی وهم وی گفته المعرفة تحقق القلب بوحدانیت

وهم وی گفته المحبة اصلها الموافقة والموافقة هو الذی یوثر رضی محبوبه علی کل

شیئ وهم وی گفته که من استغفر العبد وهو ملازم الذنب حرم الله تعالی علیه التوبة

والانابت ابو بکر سعید قدس سره از اجله مشایخ و از اعلام ایشان بوده است

شبلی ویرا بزرگ داشته است از فارس بوده و در دینا بور وفات کرد وی گفته

که صحبت با حق دارید اگر نتوانید صحبت با کسی دارید که صحبت وی با حق است سبحانه تا برکت

وی شما را برساند بوی وهم وی گفته عاقل آنست که سخن بقدر حاجت گوید و از فضول دست بدارد

وهم وی گفته که با حق تعالی بسیار نشوید و با خلق اندک یکی از مریدان وی گوید

که بعد از وفات بر قبر وی لوحی ساختم و نام وی بر آنجا نوشتم خراب کردند بار

دیگر نوشتم باز خراب کردند همچنین چند بار هر چند راست کردم خراب کردند با قبر

هیچکس دیگران نمیکردند سر آن از استاد ابو علی دقاق پرسیدم گفت آن مرد در

دنیا گم نامی اختیار کرده بود حق سبحانه نیز ویرا نهان میخواهد تو میخواهی که ویرا آشکارا

میکنی این کی شود ابو بکر جنید البغدادی رحمة الله تعالی وی از استادان

جریریست وی گفته که العیال عقوبة بیغد شهوات الحلال ابو بکر عیسی المطوعی رحمه

از ابهریست از اقران ابو بکر و بزرگتر از وی ابو بکر طاهر بر وی محتشم بود ویرا گفت

احسن ظنک بربک گفت با چون منی چنین سخن گوید اگر بار انگذارند بر پرستش

وی گفت

وی گفتم واگر نخواند فرمان بریم و بردیم مات خمسة وثلثمایة **ابوبکر طاهر**
الابهری رحمة الله تعالی ازطبقه رابعه است نام وی عبدالله طاهر بن الحارث
الطائی از کبار مشایخ جبل است از اقران شبلی بوده عالم بوده وباورع
بایوسف بن الحسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمانشاهی بود شیخ مهلب مصری
گوید بن احمد بن مزدوق که با هیچکس صحبت نداشتم از مشایخ که مرا صحبت وی نفع
کرده باشد که صحبت شیخ ابوبکر طاهر در سنه ثلثین وثلثمایه برفته از دنیا روزی
ابوبکر طاهر بدکان بزازی بگذشت پسر بزاز دوست وی بود چون شیخ را دید
از دکان برخاست و بپی وی برفت بزاز آمد پسر را ندید و در خشم شد و براثر
برفت ویرا دریافت لختی بپچید و از پیش شیخ ابوبکر ویرا بدکان برد شیخ ابوبکر
از آن همه شب رنجه بود دیگر روز بدر سرای آن بزاز برفت و کنیزکی داشت
با خود ببرد ویرا بیرون طلبید و گفت دوش همه شب رنجه بودم از آن دانایی این کنیزک
دارم اگر بپسندی بدی بکفارت آن رنج که بتو دادم واگر نپسندی بدی آزاد کردم آن مرد
در پای وی افتاد و گفت ای شیخ من جرم کرده ام و تو عذر میخواهی گفت راست
که جرم کرده امام او پرسید ویرا پرسیدند از وی که حقیقت چیست گفت آن همه علم است
ویرا پرسیدند که علم چیست گفت آن همه جمعیت است وی گفته الجمع جمع المتفرقات و
تفرقه تفرقة المجموعات فاذا جمعته قلت الله واذا فرقت نظرت الی الکون وهم
وی گفته که مردی را دیدم وداع کعبه میکرد و میگریست و این بیت میخواند

الا ورب من يدنو ويرغمهم انه يحبك والناس اودوا قرب

ابو بكر سعدان قدس سره

احمد بن محمد بن ابي سعدانست بغداديست از اصحاب جنيد است از اقران رودباري عالم
تر مشايخ وقت بوده بعلوم اين طايفه ابو الحسن حديق وابو العباس فرغاني كفته اند كه
نمانده است اين زمان درين طايفه را جز دو تن ابي علي رودباري بمصر ابي بكر بن ابي سعدان
بعراق وابو بكر پاينده ترست از ابو علي وي كفته هر كه با صوفيان صحبت دارد بايد كه ويرا نفس نبود
ودل نبود وملك وچون بچيزي نكرد از اسباب بلوغ بمقصد خود بيفتد وبان نرسد وي
الصوفي هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقير هو الفاقد للاسباب فقد السبب اوجب له
اسم الفقير وسهل له الطريق الي المسبب وي كفته لم تتطرف في التصوف فهو غني اي جاهل شيخ
ابو عبد الله خفيف كفته است كه رويم بعد از نماز عيد مرا كفت ابن ابي سعدان مي شناسي كفتم
كفت برو وبكو كه امروز ما را بمجالست ومجانست خود مشرف كرداند برفتم ويرا در خانه يافتم در د...
كه آنجا غير يك پاره بورياي كهنه هيچ نبود وبر آنجا نشسته بود او را رسالت كردم كفت اين سفره
را بكير وتحفه‌ات بيرون بوي ده تا خوردني بيارد كفتم مكر اجابت ابو محمد رويم نمي كنيد كفت
وردي عن علي رضي الله عنه عن رسول صلى الله عليه وسلم داعي الي مادبة وهي التي يسمونها الو...
فقال بنا يا علي البيت تاكل كسيرة لتتخشع هو اكلتنا مع الناس من سفره را بردم وبان
دادم سه رغيف وكامچ آورد بخورديم وبرفتم **ابو بكر عطوفي رحمة الله تعالى** نام وي محمد
بن الحسين بن وهب العطوفي است شاكرد جنيد است توفي بالرملة سنة خمس واربعين وثلثمانة
وي كفته كه استاد من كفته اكر كسي بيند كه ايمان دارد باين طايفه واين سخنان بنذير در نهار

وبرا کویند تا مرا بد عایا وا آرد شیخ الاسلام کفت که حلاج در آخر کتاب عین جمع کوید که هر
با این سخنان ایمان وارد دا زان چاشنی دارد و برا از من سلام کنید عمو کفت که بیروانی کفت
اکر پایی دارید بخراسان روید تر یارت کسی که مارا دوست دارد شیخ عباس کفت که شیخ
بیروانی کفت کر وصیت میکنم شمارا به نیکوی با کسی که این طایفه را دوست دارد ابوبکر
سماک رحمه الله تعالی وی کفته که مشتاق بدر مرک لذت بیش از ان یابد که زنده از شربت
شهد شیخ الاسلام کفت بان خدای که جز او خدای نیست که بنده نیکبخت را هر کز روزی
نباید نیکوتر و با راحت تر و خوشتر از ان روزی که عزرایل بوی آید کوید منزلت
یا ارحم الراحمین میشوی و بوطن خود میرسی و به عید مهین میروی این جهان منزل
و زندان این مومن بودن عاریتی این جهان بهانه است یکبار بهانه را بر دود در کند
و در حقیقه باز شود و مر و بزند کانی جاوید برسد موة التقی حیوة لا انقطاع لها قد مات
قوم وفی الناس احیا ابوبکر ستفار رحمة الله تعالی وی کفته که در کشتی بودم باد
برخاست و موج بر کرفت و خلق بدعا کردن فریاد بر داشتند در کشتی درویشی بود سر
در کلیم پیچیده پیش وی برفتند و کفتند دیوانه خلق در دعا زاری اند تو هم چیزی بکوی
سر از کلیم بدر کرد و کفت عجبت تقلبک کیف انقلب فی سر در کلیم کشید چه دیوانه است
او را بکوئید دعا کن وی بیت میخواند باز سر از کلیم بدر کرد و بیتی دیکر بیت بخواند
وشدت حبک لی لم ذهب آن باد شور لختی کم شد باز با وی کفتند چیزی بکوی سر بیرون
کرد و بیت دیکر بخواند واعجب من داد وادانی اراک بعین الرضی فی الغضب

موج بهار امید دباد ساکن شند شیخ الاسلام کفت او و دو بیت بار آورده است

من سیوم آن ندیده ام جای دیکر و آن اینست فان حدث الوصل اینی حتی

ولا هذ الطریق العطب **ابو بکر المصری قدس سره** نام وی محمد بن ابراهیم است

استاد ابو بکر دقی است شاکرد دقاق کبیر است با جنید و نوری صحبت داشته

توفی فی سلخ شهر رمضان سنه خمسه و اربعین و ثلثمایه مع ابو بکر العطوفی ابو بکر

مصری کوید با جنید بودم ابو الحسن نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان و قوال چیزی

میخواند و نوری برخاست و رقص میکرد و جنید نشسته بود نوری فرا سر جنید آمد و کفت

برخیز این آیت برخواند **انما یستجیب الذین یسمعوا** چندین آیت کفت **وتری الجبال**

تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب **ابو بکر زقی** از طبقه رابعه است

نام وی محمد بن داود دقی است و کویند اصل دینوری است اما بشام نشستی

وی صد و بیست سال بکشید از اقران ابو علی رودباری بود و غیر او صحبت داشته بود

با این جلا و نسبت کنند شاکرد وی دقاق کبیر است جنید را دیده و با ابو بکر مصری صحبت

داشته بود و مجرد جهان بود و از کبار مشایخ وقت با نیکوترین حال در سنه تسعه

و خمسین و ثلثمایه برفته از دنیا شیخ الاسلام کوفت که ابو عبد الله بلکو کفت که غلام دقی

کفت العافیة والتصوف لا یکون و حیری کفته ما للصوفی والعافیة صوفی را با عافیت

جکار شیخ ابو عبد الله رودباری بر کنار دریا وسوسه داشت طهارت میکرد

دیا دمی آمد و دست و پای آدمی ترقید و خون می آمد وی در ماند کفت آلهی العافیة آواز

دادند که العافیة فی العلم یعنی فی الشریعت شیخ الاسلام گفت که ابوبکر دقی گفته که به نصیبین
شدیم مهمان سیمعی وقت خوش بود و قول خوش و هیچ بیگانه نبود و هیچ دقی
در حال نمی شد همه آرامیده بودند سیمعی گفت وقت طیب و قوال طیب و یافنا ضد
فما هذا الجمود دقی میگوید گفتم و قشا فوق السماء سیمعی گفت چه میگویی گفتم آنچه داد
میخواند از من و لست همواره بگوش من و تو می آید من و تو در تصوف کجا بود
صوفی جز یکی نبود حال پدید شد و شور برخاست که همگنان جامه می دریدند و می
افتادند و بانگ می زدند و هیچکس نماند که جامه ندرید شیخ الاسلام گفت وقتی دقی
برخاست که همگنان جامه می دریدند و می افتادند و بانگ می زدند و هیچکس نماند که جامه
ندرید شیخ الاسلام گفت وقتی دقی در بیابانی بزارید گفت الهی از آن حقیقت که خود
بمن دادی بهره من چیزی بر دلمن آشکارا کن تا جامه من بیاساید چیزی بر وی نماند
زاری بر وی افتاد نزدیک بود که تباه شود گفت الهی بپوشش که طاقت ندارم از او شدند
شیخ الاسلام گفت که پنهان کردن غیب از الله تعالی رحمت است که آن درین جهان
یکچند هر چیزی که از آن جهان آشکارا شود الکس را وقت بپرد با عقل الکس طاقت
آن نیاورد و احوال و رسوم وی متغیر شود آنچه غیب و حقیقت پنهان پیران شوی
در سر آن غیب و حقیقت که این دنیا سرای بهانه است و زندان تاریک چون مدت
بسر آید در وی خورده شود در حقایق غیب گشاده کرده وی گفته علامة التوب الا
نقطاع عن کل شیئ سوی الله   وی گفته کلام الله تعالی اذا جاء علی السرائر

باشرافت ذالة البشرية ترعوناتها وذيل عن كل شيء هو الله سوء الفقر
مع الله تعالي في احوالهم قال ذالك الخطاطهم من حقيقة العلم الي ذالك العلم

ابو بكر طمساني رحمة الله تعالي از طبقه رابعه است از فارس بوده شاگرد شبلي بود
وابراهيم دباغ بيشتر از سيت از كبار مشايخ بوده صاحب ايات وكرامات يگانه
در حال وقت خود شبلي وي را بزرگ ميدانست وقدر ومحل او را بزرگ مي نهاد با مشايخ
فارس صحبت داشته بود وي را حرمتي عظيم ميداشتند شكر ومحبت او غالب بود در رموز
وكلامي عالي داشت در فارس سخن او را كس فوت شنيدن نداشت مشايخ
وقت صواب چنان ديدند كه وي بخراسان رود به نيشابور آمد آنجا برفت از دنيا بعد
از سنه اربعين وثلثمايه وي گفته الحيوة الاتي الموت يعني الحيوة القلب الا في
اماتة النفس شيخ الاسلام گفت هيچ زنده زندگي نكند تا نميرد تا از خود نميري
با زنده نگردي كسي ابو بكر طمساني را گفت مرا وصيتي كن گفت الهمة الهمة فان عليها
مدار الامر واليها يرجع الامر وي گفته بزرگترين نعمتي بيرون آمدنست از نفس از
براي آنكه نفس بزرگترين حجابست ميان تو والله تعالي وي گفته كه ممكن نيست بيرون
آمدن ورستن از نفس خود به نفس خود كه از نفس خود با توان رست و بصحبت ارادت او

ابو بكر فرا قدس سره از طبقه رابعه است نام وي محمد بن احمد بن حمدون
الفراء است از جمله مشايخ نيشابور بوده با فراست عظيم عمو وي را ديده وبصحبت ارادت
ابو وگفت كه اگر من ابو بكر فرا را نديدمي صوفي نبودمي وصحبت داشته با ابو علي ثقفي

و عبد الله منازل و ابو بکر شبلی و ابو طاهر ابهری و مرتعش و غیر ایشان از مشایخ یگانه
بود طریقه نیکو داشت در سنه سبعین و ثلثمایه برفته از دنیا شیخ عمو گفت با جمعی قصد
حج داشتیم چون به نیشابور رسیدم اصحاب من گفتند که بزیارت ابو بکر دامرد
که او گوید که بابا در دید رشو د تو باز گردی لختی بپیچیدم آخر گفتم چیست که میکنم بیاید
که باز گردم وی را دیدم که از در مسجد در آمد شوری دردی و پاره پوستین در دست
که او پوست کرده بود و سلام کردم گفت علیک السلام از کجایی گفتم از هرات گفت
بکجا میروی گفتم بسوی قبله گفت پدر داری گفتم دارم گفت باز گرد و پدر رشو گفتم چنین
کنم پیش یاران رفتم چندان گفتند که بر سر رفتن آمدم مرا تبی عظیم گرفت دیگر روز
نزدیک شیخ ابو بکر رفتم گفت نقضة العهد عهد شکستی گفتم ای شیخ توبه کردم گفت
من لم یوثر الله علی کل شیء لا یصل الی قلبه نور المعرفه بحال دسیم وی گفته که کتمان
الحسنات اولی من کتمان السیئات فان بذالک ترجو النجاه **ابو بکر الشبهی قدس سره**
از طبقه رابعه است نام وی محمد بن جعفر الشبهی است از جوانمردان مشایخ وقت بوده
در نیشابور با شیخ ابو عثمان حیری صحبت داشته پیش از وی در سنه ثلثمایه برفته
از دنیا وی گفته الصوفیه الفتوه حسن الخلق و بذل المعروف **ابو الطرسوسی رحمة الله علیه**
شیخ الاسلام گفت وی از طبقه رابعه است نام وی علی بن احمد بن محمد الطرسوسی است
سالها بمکه مجاور بوده وی را طاوس الحرمین میخوانده اند از عبادت وی بزرگ بوده
شاگرد ابو الحسین مالکی است و صحبت داشته با ابراهیم شیبان کرمانشاهی

دنسبت بوی کردی در سنه اربعه وسبعین وثلثمایه برفته در مکه شیخ سلمی ویرا دیده اما در تاریخ
نیاورده واز اقران سیروانی بود شیخ الاسلام گفت که ابو بکر حرفی گفت که بمکه مهمان کسی بودیم بیرزبان
کنیزکی داشت که چیزی میتوانست خواند کنیزک بخواند ملامتی نیک معتبر داقالوا اکثر دادرد
برپای خاست تا بکی حیند بزد و گفت که ملامت کرد در مهتر وی این حرف بگفت بیفتاد و بمرد
شیخ الاسلام گفت ابو عبد الله باکو گفت که ایوب نجار در خانه فرزندی بمکه در سماع بود گوینده
چیزی بخواند بپارسی دبرخاست با بت ربت انگاه گفت نعیر از تو و بیفتاد و بیهوش شد
و برفت شیخ الاسلام گفت که ابو القاسم سایح با قوم در مهمانی بود گوینده برخواند
کل بیت ایت ساکنه غیر محتاج الی السرج وجهک المیمون حجتنا یوم یاتی الناس بالحجج
لاتاح الله لی فرجا یوم ادعوک بالفرج ابو بکر سایح دست راست برآورد و بانگ
بزد و بیفتاد و برفته بود شیخ الاسلام گفت که یکی ازین طایفه گفت که در بنیا بور حادثه بود
که مردم از شهر بیرون رفته بودند من در مسجدی بودیم و در کنج آن مسجد درویشی دیگر بود گوینده درآمد
در درویشی درالگفت چیزی بگوی برخواند القلب بینی وبین الحب معرفة لایقضی الابد
فان یقضی لا تحرجن من الدنیا وحبکم بین الحوایج لم یشعر به احد آن درویش نعره
دی طپید تا میان دو نماز انگاه بیارامید چون بنگرستیم برفته بود شیخ الاسلام گفت که
صوفی در شهر امله که میان بصره و کوفه است بیرفت بپای کوشکی رسید بران کوشک منظری بود
دکنیزکی مغنی پیش وی چیزی میخواند کل یوم تتلون غیر هذا بک احسن کل یوم تتحول غیر هذا بک اجمل
درویش را خوش آمد بروی خورد گفت یا جاریه بالله وبحقوة مولات لاعدت هذا البیت کنیزک

تکرار میکرد کنیزک را گفت چرا تکرار میکنی و نمیگذری گفت در زیر کوشک درویشی است و وقت وی خوش گشته است از بهر وی میگویم خواجه سر فرو کرد آن غریب را دید حال وی بگشت کنیزک را آزاد کرد و پیران شهر را بخواند بیران درویش نماز بگزاردند و دفن کردند و پیران را گفت مرا بشناسید که من فلان بن فلانم شما را گواه میکنم که هرچه مراست از ضیاع و املاک همه وقف کردم بر درویشان کوشک سبیل کردم و هرچه داشت از زر و سیم بداد و جامه بیرون کرد و ازاری در بست و مرقعه در پوشید و روی در بادیه نهاد و میرفت و مردمان مینگریستند تا از چشم ایشان غایب شد و با چشمهای گریان باز گشتند و پس از آن کس ویرا ندید و خبر وی نشنیدند

ابوالحسن دراج و نوطی حکایت کنند این را دراج گوید مارایت احسن من ذلک الیوم شیخ ابو عبدالله جلا گوید که بمغرب دو چیز دیدم عجب یکی در جامع قیروان مردی دیدم بصفها میگشت و می از مردان چیزی میخواست و میگفت ایها الناس کفت رجلا صوفیا فضعفت دیگر دو پیر دیدم آنجا یکی جبله نام دیگر زریق نام و هر یکی را از ایشان شاگردان بودند و مریدان روزی جبله بزیارت زریق شد با یاران یکی از اصحاب زریق قران خواند یکی از یاران جبله را وقت خوش شد بانگی بزد و جان بداد دیگر روز شد جبله بر زریق شد گفت کجا شد آن یار تو که ما را قران بخواند دیرا خواندند قران بخواند جبله بانگی بزد و فریادی بر آورد خواننده بر جای بمرد جبله گفت واحد بواحد والبادی اظلم یکی بیکی و انکه ابتدا کرد ظالمتر

ابوبکر السوسی قدس سره نام وی محمد ابراهیم السوسی الصوفی است بشام بوده و بشهر رمله شیخ عمو کوفانی ویرا دیده بود و توفی بدمشق فی ذی الحجه سنه ست و ثمانین و ثلثمایه و شیخ الاسلام

که وی بشنی گفت که ما را کسی باید که چیزی بخواند لحنی حسین بیافتند و شیخ ابوبکر همچنان طلب میکرد تا از بس که وی گفت
یکی گفت ای شیخ کسی نمی یابم اما درین نزدیکی ربابی است مطرب اگر باید بیاریم الکس بطیب گفت
شیخ گفت بیارید رفتند و ویرا آوردند چیزی خورده بود ویرا بنشاندند وی بخواند القوم اخوان
صدق بینهم نسب ان بباکاری برخاست از نیکوئی و خوشی وقت همه کس خوش شد و شیخ در شورید
چون فارغ شدند از سماع مطرب را قذف افتاد بر سجاده شیخ فی کرد ویرا گفت هیچ مگوئید همچنان
سجاده در پیچید ویرا گذاره شوید و جای دیگر خواب کنید چون روز شد مطرب بهوش آمد خود را
سجاده دید پیچیده و در صف قندیل آویخته متحیر ماند و بانگ برآورد که از بهر خدا این چه
حالتست و من اینجا چون افتادم کمی فرا آمد و از حال وی ویرا خبر کرد که چه بود و چه رفت وی
پیرایه خود بشکست و توبه کرد و جامه بدرید و مرقعه در پوشید و از جمله اصحاب شد چون شیخ الاسلام از
دنیا برفت به پیری خانقاه ویرا نشاندند از روزگار نیکو و معاملت نیکو که ورزیده بود شیخ
گفت که نام وی محمد طرانی بود و من پسر ویرا دیده ام که بهری بخانقاه شیخ عمو جوانی بود بسخت
ظریف محمد طرانی پیر شده بود مشایخ بوی آمدند که ما را ان بیت بخوان و آن قصه باز گوی شیخ
عمو با احمد کوفانی سگفت آن بیتها تمام یاد نداری گفت نه این نیم بیت بیش یاد ندارم شیخ الاسلام
گفت پس از ان این بیتها کسی بمن آورد تمام و من نیز در کتابی یافتم القوم اخوان صدق
بینهم نسب من المودة لم یعدل به نسب تراضعوا درة الصهباء بینهم واوجب رضیع الکاس
بالحب لا یحفظون علی السکران زلته ولا یریبک من اخلاقهم ریب شیخ الاسلام گفت
که ذو النون مصری و شبلی و خراز و نوری و دراج همه در سماع بودند سه تن از ایشان سه روز

زیستند و غیر ایشان نیز مشایخ و مریدان که در سماع رفته اند چه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن
بسیارند زرارة بن ابی اوفی قاضی بصره در محراب بود یکی قرآن برخواند فاذا نقر فی الناقور
وی بانگی بزد و بیفتاد و بمرد شیخ الاسلام گفت سماع دیدار افزاید و بود مرد را که گوش با او
بود و دیده با او چه جای طاقت بود که صاحب کشف المحجوب گوید که من درویشی را
معاینه دیدم در حالی که او را جان میرفت این بیتها می خواند والله ما طلعت الشمس ولا غربت
الا وانت من قلبی ووسواسی . ولا جلست الی قوم احدثهم الا وانت حدیثی بین جلاسی
ولا هممت بشرب الماء من عطش . الا ذکرک مقرونا بانفاسی . ولا ذکرتک محزونا ولا فرحا
الا رأیت خیالا منک فی الکاس . ناگاه بیفتاد و بمرد ابو بکر شکر رحمة الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که وی در نیشابور بزرگ بوده خداوند وقت و دل صاف از خویشاوندان
خواجه سهل صعلوکی بود روزی خواجه سهل وی را دید گفت خویشاوندی چون من هیچ نیابی گفت
بتوانم مرا ار بخیری و بمن بنگری که من درویشم بخواری در من نگری گفت بیا که برخیزم وقتی
در سرای خواجه سهل شد برای وی بر پای خاست و چون بیرون آمد برنخاست ابو بکر بازگشت
و این دو بیت برخواند انی وان کنت ذا عیال لمستعف برزق ربی حوائجی
بینه و بینی قلیل مالی کثیر دینی بیرون آمد و دیگر بر کوی نرفت ابو بکر الجوزقی
رحمة الله تعالی قبر وی در نساست وی گفته که روزی در بادیه می شدم و کامم از
تشنگی خشک شده و طاقت رسیده بود برنایی دیدم که می آمد سلام کردم جواب
بداد نیکو گفت ایها الشیخ چه بوده است گفتم تشنه شدم خیاری می خواهم که دهان بر آن کنم

برنا گفت در فرود باز نگر پیر گفت مرا بر سخن آن برنا ایمان بود باز نگریستم بوستانی دیدم
پر از خیار و خربزه و بادرنگ در شدم و خیاری برگرفتم و برآمدم شیخ ابوسعید ابو الخیر گوید
که روزی به سرای ابوبکر جوزقی رسیدم او پیری بشکوه بود در شدیم و سلام گفتیم و گفتیم ای
پیر ما حدیثی الآن چون باز کرد و گفت رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که خداوند تعالی را
دو لشکرست یکی باسمان دیگری بزمین انکه باسمانند فرشتگانند و ایشان را اعلا منتهای هنر باشند
بود و انکه بزمین اند بیشتر لشکر خراسانند اکنون لشکر ظالمان نباشند آن لشکر صوفیان
که همه خراسان و همه جهان خواهند گرفت نبینی ایشان جماعتی در راهی که میروند از دور بنگری
پنداری که لشکری می آید این درست آن خدای عز و جل می نماید که بحقیقت این لشکر وایشانند
مردان خداوند که خداوند را می طلبند و دیر امیجویند و از دنیا اعراض کرده اند و بخداوند خویش
مشغول گشته اند دیگران بیرون خدای تعالی چیزی می طلبند و هیچ جویند ایشان جز او هیچ
چیز را بجویند و نخواهند ایشان امیران جهانند و پادشاهان روی زمین اند و این پوشیده است
بر بیشتر خلق ابوبکر الرازی رحمة الله تعالی مردی متورع متجهد بوده و گفته اند که از
مشایخ کس از وی گریان تر نبود هر مردی که مبتدی که دیر ابدیدی اسیر و گرفتار شدی
از کثرت عبادت و گریه وی جری و حرفت و یکسال مجاورت کرد وی گفته که در مکه رزق
بر من تنگ شد بیمن رفتم مرا یک دینار فتوح رسید جامه من خرق شده بود خواستم که بان
پیرهنی بخرم چون بمکه در آمدم از آنجا میان دو سنگ دفن کردم و علامتی بر آن نهادم
و بمکه در آمدم چون از طواف فارغ شدم با ابو عمر زجاجی شدم و از وی مسئله پرسیدم گفت

گفت برو و آن دینار که دفن کرده در خود صرف کن رفتم و آن چنان کردم پس بوی آن مسئله را
جواب داد **ابو بکر مفید رحمة الله تعالی** نام وی محمد بن احمد بن ابراهیم است امام و بزرگ
بوده از شهر جرجرایا و جنید و یوسف بن حسین را دیده بود و با ابو عثمان حیری صحبت داشته
در سنه اربعه و ستین و ثلثمایة برفته از دنیا عمر وی دراز گشته نیکو ادب بود و شریف
همت و مستقیم الحال شیخ عمو وی را دیده بود و بر اکتابیت و در انجا آورده که ابو سعید خراز را
بدر مرگ رسیدند که چه آرزو داری گفت حسرت دارم بر غفلت **دم** وی گفته که یوسف
بن الحسین گوید که چنان شده ام که سخن من جز الله تعالی می نشنود شیخ الاسلام گفت این
سخن بآخر چنان شود که آن پیر گفت رحمة الله تعالی از قصری بهبیره بود ولیکن بشیراز گذشتی
بزرگ بود محقق و اهل عسب را دیدی شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که روزی شیخ ابو بکر
قصری مرا گفت خیز تا بصحرا رویم بیرفتیم قومی دیدیم که بر بام بازار نردمی باختند شیخ ابو بکر رفت
و با ایشان نشست و دست در بازی کرد و از خجالت آب از من بیرفت که این چیست که میکند
که مردمان می بینند آخر فرود آمد و برفتیم دیدیم که تنی چند شطرنج می بازند و بسوی ایشان
بیرفت و نطع ایشان برگرفت و بدرید و چوبها را بیفکند و تن از ایشان کار در کشیدند
قصری گفت کار در امر ادهید تا بجورم ایشان شکوه داشتند برگذشتیم و من با وی در
خصومة که آن فراخ روی و این احتساب زشت ایچاچه بود که بجای آوردی وی گفت
آن وقت بنظر لدنی مینگریستم زنی بندیدم و اگر بنظر علم مینگریستم حکم دیدم **ابو بکر بن موازی**
رحمة الله تعالی وی بمصر بوده است استاد شیخ سیروانی است وی گوید که از ابن جلا شنیدم

روز عید ضحی نزدیک حجره بودم درویشی دیدم ایستاده و بدست کوزه بار کوه میگفت یا سیدی
تقرب الناس الیک بقربانا تهم وانا لیس املک الا نفسی فشهق شهقة ومات ابو بکر
اشنانی رحمة الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که کسی از شاگردان من آمد
شیخ ابو بکر اشنانی از بام بیفتاد و پای وی بشکست و برفت و آن چنان بود که نوجوانی آمده
بود و قوالی میکرد و بر ایمان از شیخ ابو عبد الله گفته بودند تا چیزی بخواند ابو بکر اشنانی در
سماع خوش شد از بام بیفتاد و برفت شیخ ابو عبد الله گوید که آنجا رفتم گفتم چه میخواندند گفت
این دو بیت ذنف یذوب بدایه والموت دون بلایه ان عاش عاش مغضا
وان مات مات بدایه آن کودک را بسیل کرد و گفت دیگر کرد این قوم بکرد ابو عبد الله
خفیف چهار روز از خود غایب شد ابو بکر را در گور کردند شیخ ابو عبد الله بی خبر شیخ الاسلام
گفت تشنه را آسایش در آب و گفت وفا دوستی در دوستی بر رفتن است ابو بکر
معاذلی رحمة الله تعالی استاد پیر دانی بوده بمصر وی گوید که میخواستم ابو الحسین مزین را
بیازمایم بدر سرای وی شدم و در بزدم و گفتم یا اهل الدار واسونی بشیء ای خداوندان سرای
با من بچیزی مواسا کنید وی گفت اهل خود را چیزی فرا دی ده اگر وی الله را شناختی بمن
نیامدی یعنی آزمودن را چون از وی شنیدم ایشان را بگذاشتم و برفتم ابو بکر قطعی رحمه الله تعالی
وی حافظ و امام بوده در حدیث شاگرد عبد الله بن احمد حنبل است جنید را دیده بود وی
گفته از جنید شنیدم که گفت یا من هو کل یوم فی شأن اجعل لی من بعض شأنک ای
الکه هر روز در کاری دیگر چه بود که روزی در کار من کنی قطعی ببغداد فی ذی الحجه سنه ثمان

وستين وثلثمائة **ابو بكر همداني رحمة الله تعالى** شيخ الاسلام گفت که چنین فقیر گفت
که درویشی سه چیزست ترک الطمع والمنع والجمع طمع نکنی و اگر چیزی بسر تو آید
منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی **ابو بکر کفشیری رحمة الله تعالى** کفشیر دیهی است بشام
وی گفته که در تیه بنی اسرائیل میرفتم مرا نان بر زده آرزو کرد و باقلی در وقت آواز
باقلی فروش شنیدم در تیه که پیش آرد و شیخ الاسلام گفت این نه کرامات است این در
طریق بیچاره است درویشی در بادیه تشنه شد وی را از آسمان قدحی فرو کردند آویخته از زر
از آب سرد آن درویش بغیرت تو نخورم مگر از دست اعرابی که مرا سیلی زند و شربت آب
دهد و گرنه بکرامات آب دهند باید از بیم غرور گفت قادری که حرف آب بدیدار یعنی کرامات
ظاهر از مکر ایمن نبود و شیخ الاسلام گفت که حقیقة نه بکرامات درست شود که حقیقة خود کرامات
و کرامات ابدال و زهاد را بود و از مکر و غرور ایمن نباشد چون عطاکه بان نگری تر ابان باز گذارند
عطای معطی بستدی و از کرامات مکرم و گفت کرامات ناگاه مرد را ازین کار بیرون آرد
چون از خمیر صوفیان کرامات را روکنند آن خود نثار بود **ابو بکر داود دینوری رحمة الله تعالى**
بشام نشسته است و با ابن جلا صحبت داشته وی گفته که محل طعام است اگر حلال در وی افکنی
قوت طاعت یابی و اگر نه شبهه بود راه حق پوشیده کند و اگر حرام بود معصیت زاید دقو
صد سال بزیست و بدینور وفات یافت در سنه خمسین و ثلثمائة **ابو علی رودباری**
قدس سره از طبقه رابعه است نام وی احمد بن محمد بن القاسم بن منصور از ابنا
روسا و وزرا ست و نسبت وی بکسری میرسد روزی جنید در مسجد جامع سخن میگفت

که ردي بر مجلس جنید افتاد جنید با مردي سخن میگفت بان مرد گفت اسمع با ید ابو علی
پنداشت که او را میگوید بایستاد و گوش با وي داشت و کلام جنید در دل وي
جای گرفت و اثر تمام کرد و هر چیز در ان بود ترک کرد و بر طریقت قوم اقبال نمود و حافظ
حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب و امام سید قوم خال ابو عبد الله رودباریست
شیخ ابو علی کاتب گوید ما رایت اجمع للعلم الشریفه والحقیقه من علي رودباری هر گاه که
ابو علی کاتب ابو علی رودباري را نام بر دي گفتی که سید ما شاگردان وي را ازان
رشک می آمد گفتند این چیست که وي را سید خود میگفتی گفت آري او از شریعت بطریقت اید
ما از طریقت بشریعت مي ایم شیخ الاسلام گفت تا مرد در کار از پیشگاه با ستان نرند
نداند که از آستان پیشگاه میفرستند از نیاز بناز آیي و از طهارت بنماز شو ابو علي
رودباري در بغداد با جنید و نوري و ابو حمزه و مسوحي و با ایا که در طبقه ایشان بوده اند
از مشایخ قدس اسرارهم صحبت داشته و در شام با ابو عبد الله الجلاد وي از بغداد است
اما بمصر مقیم گشته و شیخ مصریان و صوفیان ایشان بوده و از شعراء صوفیانست که
وي گفته در وقت نزع شعر وحقت لا نظرت سواکا · بعین مودت حتى اراکا
توفي سنه احدي وعشرین وثلثمایه وي گفته · من لم یکن بک فانیا عن حظه
وعن الهوي والانس بالاحباب · او تیمته صبابة جمعت له · ما کان متفرقا من الاسباب
فکانه بین المراتب قایم · لمنال حظ او لحسن ثواب · شیخ الاسلام گفت مرا
درین شعر بر وي حسد است میخواهم که این را جای باز نگذاشته که همه را گفته و هم وي گفته

والاهم قبل اظالم وعادهم قبل اعمالهم ثم جازيهم باعمالهم شیخ الاسلام گفته که کل این علم همه نیست
وعلق عافانند ازین خلق مشغول به پیوستند مغتری باید یعنی حقیقت وی گفته که اضیق
السجون معاشرة الاضداد وی گفت فضل المقال على الفعال منقصه وفضل الفعال على
المقال مکرمة اعراض الله تعالى من العبدان یشغله بما لا یعنیه وی گفته مالم تخرج من
کلیتک لم تدخل فیه المحبت وقتی بگرمابه رفت و در جامه خانه چشمش بر رقعی افتاد در فکر شد
که ما از درویشان در گرمابه کیست چون در رفت درویشی را دید بخدمت بر پای ایستاده
بر سر جوانی امرد که پیش حجام نشسته بود ابو علی هیچ نگفت چون آن امرد برخاست
آن درویش آب بر سر او فرو کرد است و خدمت نیکو بجای آورد آن جوان بیرون رفت
آن درویش جامه بسران جوان فرو کرد اشت و گلاب بروی افشاند و عود بسوخت
و هرچه بر گرفت و او را باد میکرد و آینه پیش وی داشت و هرچه تو النست از جهد او بجای
بجای آورد درویش را صبر رسید گفت ای پیر چه باید کرد تا تو بمن نگری گفت بمیرد
بتو نگرم درویش بیفتاد و بمرد جوان برفت ابو علی فرمود تا درویش را بخانقاه
بردند و کفن ساخت و دفن کرد پس از آن بمدتی شیخ ابو علی بحج میرفت جوان
مرا دید در مرقعه حشنی پوشیده ابو علی بوی ننگریست گفت تو آن هستی
که آن درویش را گفتی بمیر تا بتو نگرم گفت هستم ای شیخ بر من خطای رفت
شیخ گفت اینجا چون افتادی گفت از آن روز باز که باین کار در آمده ام آن
شب وی را در خواب دیدم که مرا گفت بمردم و هم بمن ننگریستی اکنون باری

بمن نگر از خواب در آمدم و توبه کردم و بسر خاک وی شدم و موی ببریدم و مرقع بر
گردن افکندم و با خدای عهد کردم که تا زنده باشم هر سال میروم و بنام لبیک
میزنم و حج می کنم و بسر خاک وی می آیم و با وی می سپارم کفارت گفت و کرد خود را

ابو علی ثقفی رحمة الله تعالی از طبقهٔ رابعه است نام وی محمد بن عبد الوهاب
ابو حفص حداد و حمدون قصار را دیده بود و در نیشابور امام و مقدم بود در اکثر علوم شرعی
همه را فرو گذاشت و بعلم صوفیان مشغول گشت و ابو عثمان حیری دیرانیکو گفتی و کان احسن
المشایخ کلاما فی عیوب النفس و آفات الاعمال در سنه ثمان و عشرین و ثلثمایة برفته از دنیا..
وی گفته العلم حیوة القلب من الجهل و نور العین من الظلمة وی گفته هر که صحبت دارد
با بزرگان نه بر طریق حرمت حرام شود بر وی فایدهٔ ایشان و برکات نظر ایشان و از
نور ایشان هیچ چیز بر وی پیدا نگردد و از وی پرسیدند که عیش که صعبتر و ناخوشتر
گفت عیش آنکه بر نا امیدی زید شیخ الاسلام گفت نومیدی دری در کفر دارد
نومیدی از الله تعالی کفرست **لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون لا تقنطوا
من رحمة الله** و روزی در احوال محبت محبان سخن میگفت در ان میان این دو بیت
برخواند الی کم یکون الوصل فی کل ساعة وکم لا تملین القطیعة والهجر رویدک ان
الدهر فیه کفایة تفریق ذات البین فانتظری الدهرا در اثنای مجلس خروش بسیار کردی
همه را بهیچ فروخته و هیچ را بهمه خریده

ابو علی کاتب المصری رحمة الله تعالی
از طبقهٔ خامسه است از کبار مشایخ مصر است صحبت داشته با ابوبکر مصری و ابو علی رودباری

پیر ابو علی مستولی است صاحب کرامات ظاهر بود و ابو عثمان مغربی وی را بزرگ میداشت
وی را مه می گفتی از زود باری از بزرگی و تمام علم وی گوید که هر گاه که چیزی بر من
مشکل شدی مصطفی صلی الله علیه وسلم بخواب دیدمی و از او پرسیدمی شیخ الاسلام گفت
که شیخ ابو علی کاتب را در مصر دیدی بود که چیزی بوی دادی یا مرد شیخ بشر فرو دی
برفت گفت الهی نه میان من تو این واسطه بود شرک وی برفت و توحید من درست
کرد بحق آنکه توحید من ترا درست شد برفتن وی که با وی نیکویی کن وی گفته که الله
تعالی گفته که وصل الینا من صبر علینا شیخ ابو القاسم نصرآبادی گوید ابو علی کاتب را
گفتند که بکدام یک مایل تری ازین دو بفقر یا بغنا گفت بآنکه بلندتر است درجه و مرتبه
آن پس این دو بیت بخواند   لیت نظاری الی جانب الغنی اذا کانت العلیا فی جانب الفقر
وانی لصبار علیها تنوبنی   وحسبک ان الله اثنی علی صبر

ابو علی مشتولی رحمه الله

نام وی علی بن موسی است شاگرد ابو علی کاتب و ابو یعقوب سوسی است مشتولی
دهی است برده و سنگ مصر آنجا در سنه اربعین و ثلثمایه برفته از دنیا وی گفته پیغمبر
را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم مرا گفت یا ابا علی می بینم ترا که دوست میداری درویشان را
و میل داری بصحبت ایشان گفتم چنین است یا رسول الله پس روی بمن کرد و گفت میخواهی
که بوکیلی درویشان و کفایت مهمات ایشان بپای کنم بترسیدم که بر دست من خیری
رود که نباید یا کاری پیش آید که بر دست من بر نیاید گفتم یا رسول الله بشرط عصمت
و کفایت گفت صلی الله علیه وسلم بشرط عصمت و کفایت من خاموش شدم پس از آن درا

کاري برخاست ودرويشان روي بوي نهادند بازرها ديا بنهادان همه راست مي
شد چون خاسته بود که بکفايت پيش استاد خود ابو علي کاتب آمد وانرا باز گفت
وي گفت چه کرده بودي يعني از خبر مم که ترا از ميان ايشان بيرون کرد يعني درويشي
نا داشت به از کفايت دتوان شيخ الاسلام گفت که او بخود ميکرد ازانکه بفرموده مصطفي
صلي الله عليه وسلم ومرد وي ميکرد زنهار که غافل نباشي واز مکر وغرور ايمن نشوي
روزي يکي ازين طايفه بوي درآمد يک دينار پيش نهاد وگفت من براي اين تو نياورده ام
گفت لستان که اين را من بيندهم من واسطه ام حقيق حقوق شما بشما ميرسانم آن عزيز اين
قصه را با شيخ ابو علي کاتب باز گفت شيخ گفت من کمان ميبردم که اگر در دنيا کسي باشد که مثل
اين سخن بگويد قصه خواب دير با شيخ بگفت گفت رحمه الله ما علي مثل بري بنده دبو فق
للقيام بحقها شيخ الاسلام گفت که ابو علي مشتولي از مشتول ببصره رفت بزيارت شيخ
ابو يعقوب سوسي ودر بصره بگشت واز کس مي پرسيد که خانه وي کجاست تا نزديک وي نکوي
زو شد دکان حلاجي ديد شاگردي بران نشسته نزديک او رفت وحجره وي پرسيد گفت ويرا
ميخواهي گفت چون بوي نشوي ترا خواهد گفت بردگر دگر دار کرد که هر که بوي شود اين گويد که
برفت ودست بدر حجره وي باز نهاد آواز آمد که دراي در شد گفت بيا بنشين من ترا بيم
که گرد کردار کرد يعني اين کار نه همه کردار است چيزي هست به از کردار ابو علي رازي
رحمة الله تعالی شيخ الاسلام گفت که وي گفته است اذا رايت الله عز وجل لو حشک من خلقه فاعلم
انه يريدان يونسک بنفسه يعني هر گاه بيني که حق تعالی ترا از خلق وحشت دهد حاضر نباشي دعا ب

بجویی بدان مراد اوالست که ترا با خود انس و آرام دهد **ابو علی خیران رحمة الله تعالی**

نام وی حسن بن صالح بن خیران است فقیه بود و شافعی مذهب کتابی جمع کرده بود میان فقه

و ورع وی را تکلیف کردند که قاضی القضات شود قبول نکرد گویند که ابو علی بن عیسی وزیر بمقتدر

بالله صاحب البدر اگفت که شیخ ابو علی خیر از ابا ر دنا قضا را بر وی عرض کنند وی

بشنید و پنهان شد کس در خانه وی موکل ساختند که تا چون باب محتاج شود بیرون آید

ده روز زیاده بیرون نیامد خبر بوزیر رسید گفت وی را بگذارید مقصود ما آن بود که مردم

بدانند که در مملکت ما کسی هست که قضای شرق و غرب بروی عرضه کردند وی قبول نکرد وی با گفته

اذا استند الرجل تام عقله شیخ الاسلام گفت که چون دل بیدار بود مرد محقق بود **ابو علی**

سیرجانی رحمه الله تعالی آورده اند که وی را مسافری رسید برای سوزنی او را هشتاد

بار در بازار فرستاد که بهتر ازین می باید و شیخ ابو علی با بزرگی و پیری و ضعفی خوش برفت

و دیگری می آورد تا هشتاد بار سوزن کر برا آورد تا جائیکه او را باید سوزنی اختیار کرد آن مسافر

گفت دریغا که تیم خادم پیش بودی که دلت بگرفت و من از برای تجربه میکردم اگر سوزن

کرانی آوردی هفتصد بار رفت تجوا استمی فرستاد **عبد الله بن محمد المعروف بالمرتعش**

رحمة الله تعالی از طبقه رابعه است کنیت وی ابو محمد است نیشابوریست از محله حیره بغداد

بوده یگانه مشایخ عراق است و آیمه ایشان از ابو حفص حداد است و جنید را دیده بود گفته اند

عجایب بغداد سه است زعقه شبلی و نکته مرتعش و حکایات خلدی و مرتعش در بغداد

بوده در مسجد شونیزیه و آنجا برفته در سنه ثمان و عشرین و ابو حفص وی را بسیاحت فرموده بود

هر سال هزار فرسنگ سفر میکردی پای برهنه و سر برهنه و بهیچ شهر بیش از ده روز نبودی گاه بودی که سه روز بودی ابراهیم بن مولد گوید که مرتعش برقه آمد ابراهیم قصار بوی طبق نان و انگور فرستاد و مرتعش را پوستینی بود و میزری میزر را ازار ساخت و پوستین را بفروخت و بثمن آن نان و انگور خرید و با ابراهیم قصار فرستاد و گفت نان و انگور را نان و انگوری ... و اگر با الله تعالی حالی هست بیرون آی ابراهیم مولد گوید که ابراهیم قصار مرا گفت ما دام که وی اینجاست با وی سخن مگوید و بر وی سلام مکنید وی مدت دراز در رقه اقامت کرد روزی بوی رسیدم گفتم یا ابا محمد تو هنوز اینجائی با این همه خواری که از جهت ما بتو رسید گفت بجهت این من اینجا این قدر اقامت کرده ام و گرنه من در شهرهای دیگر چند روز بیش نمی باشم و مرتعش گفته که هرگز خویشتن را بباطن خاص ندیده ام تا خود را بظاهر عام ندیدم از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت اشکال و تلبیس و کتمان از وی پرسیدند که ای الاعمال افضل گفت رویة فضل الله تعالی پس این بخواند ان المقادیر اذا ساعدت الحقت العاجز بالحازم وی گفته که افضل الارزاق تصحیح العبودیة و ملازمت الخدمت علی السنة وی گفته که اول کار من آن بود که من دهقان پسری بودم در نیشابور بر در خانه خود نشسته بودم ناگاه جوانی آمد مرقعی کهنه پوشیده و کهنه بر سر و بسوی من اشارت کرد بوجهی لطیف چیزی خواست با خود گفتم جوانیست تندرست از من شرم نمیدارد که چیزی سوال میکند وی را هیچ جواب ندادم بانگی بر من زد که از آن بسیار بترسیدم پس گفت اعوذ بالله مما حاک فی صدرک و اختلج به صدرک من بیخود شدم و بر وی افتادم خادم از خانه بیرون آمده بود و سر من در کنار خود نهاد

مردم بسیار کردمی درآمده جون بعد از مدتی بخود آمدم ان جوان رفته بود از حسرت
بسیار خوردم واز انجه کرده بودم پشیمان شدم جون شب بسید بغایه غمگین در خواب
شدم حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه را در خواب دیدم وآن جوان با وی حضرت
امیر بمن اشارت کرد و سرزنش میکرد ومیکفت ان الله تعالی لا یحب کل بائع سابله از
خواب درآمدم وهرجه داشتم تفرقه کردم در وی بسفر آوردم بعد از پانزده سال شنیدم
که پدرم مرده است به نیشابور باز کشتم واز خدای تعالی خواستم که مرا خلاصی ده از میراثی
که بمن رسیده است خدای تعالی عنایت کرد واز ان خلاص شدم وهمیشه خشم ان جوان
را بر خود می بینم وهرکز از شرمندکی وی خالی نشدم ونخواهم شدن تا بان وقت که با خدای
تعالی برسم عبد الله بن منازل قدس سره از طبقه رابعه است کنیت وی ابو محمد است
از بزرکان مشایخ نیشابور بوده ویرا طریقی است که بان منفرد است صحبت داشته
با حمدون قصار وطریقت از وی کرفته وعالم بوده بعلوم ظاهر بزرکی کفته از
مشایخ که من مردی ندیدم وهم نشناسم نیم مرد نصرابادیست که مردم را به بنده نام برد
ونیم دیکر تمام عبد الله منازل است که مردم را خود نام نبرد وی کفته هرکه درین کار بزور
درآید فضیحت شود وهرکه بضعف درآید قوی شود یعنی به نیاز وحرمت وارادت
درآید نه بدعوی وقوت وهم وی کفته هیچ چیز نیست در انکس که ذل کسب وذل سوال
وذل رد نچشیده باشد وهم وی کفته که هرکه لازم کردانند مرتفحص در الجزئی که بان
محتاج نباشد وضایع کرداند از احوال خود مثل ان چیزهای که بان محتاج باشد واز ان عاره

نداشته باشد وهم وی گفته که اگر درست شود بنده را در همه عمر یکنفس که از ریا و شرک پاک باشد
هر آینه برکات آن نفس در عمر وی سرایت کند عبد الله حداد رازی رحمة الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که وی گفته هر که حق الله را در جوانی فرو گذارد وی را در پیری فرو گذارند.
و یاری ندهند عبد الله عصام المقدسی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی مصطفی
را صلی الله علیه وسلم بخواب دید گفت یا رسول الله حقیقت این کار که ما در آنیم چیست
گفت شرم داشتن از حق تعالی که چون با خلق باشی از وی خالی باشی یعنی می باید که چون
بظاهر بخلق باشی بباطن بحق باشی باید که بظاهر بخلق باشی سبحانه و شرم داری از وی که
بباطن نیز بخلق باشی رسول الله صلی الله علیه وسلم این بگفت و برفت و بر اثر وی برفتم
گفتم یا رسول الله بیفزای گفت بخشودن بر خلق وقتی بود که با حق باشی یعنی وقتی که
بباطن با حق باشی باید که بظاهر با خلق باشی و بر ایشان ببخشای و حقوق ایشان ضایع
نگردانی عبد الله بنا دانی قدس سره شیخ الاسلام گفت که وی گفت که مصطفی را
صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفتم یا رسول الله با کدام قوم نشینم گفت بآن قوم
که بمهمانی شوند یعنی درویشان نه بآن قوم که مهمانی کنند یعنی توانگران ابو الخیر التیناتی
الاقطع قدس سره از طبقه رابعه است نام وی حماد است غلامی بوده تینات که
دیهی است بده فرسنگی مصر و گویند که تینات از مصیصه است از ولایت مغرب زنبیل
بافتی و کس نداند که چون بافتی وی را بدو دست دیده اند چون کسی نبودی با شیر موانست
داشت قیل له بلغنا ان السباع تانس بک قال نعم الکلاب یانس بعضها ببعض وی زنبیل

زمین بود و در وقت خود مشرف بر احوال خلق در سنهٔ اربعین و ثلثمایه برفته از
از دنیا وی را آیات و کرامات بسیار ظاهر بوده و صحبت داشته با ابو عبد الله و جنید و غیر
ایشان از مشایخ و در طریقهٔ توکل یگانه بود وی گفته هر که عمل خود ظاهر کند مرائی است
و هر که حال خود ظاهر کند مدعی وقتی بر کنار دریا بود مردی را دید که در هوا میرفت گفت این چه
بدعت است فرو آمد و بمرد آخر بانگ بروی زد که کجا میروی گفت بحج گفت اکنون بمرد
شیخ الاسلام گفت کرامات فروش تا وی را قبول کنند مغرور است و کرامات خر اگر چه بانگ
سگ نکند سگ است یعنی حقیقت نه کرامات است وراء آن چیزیست آن زهاد و ابدال را
خوش آید صوفی عارف از کرامات است شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد الحلا گوید که از
مرو میرفتم بطرسوس ابو الخیر تیناتی مرا گفت مرقعه در گردن افکنده کجا میشوی گفتم
بطرسوس و بیت المقدس گفت و ا کنجی باز نشینی و روی باد کنی شیخ الاسلام گفت
برسید که آن کنج کجا بود گفت جایی که تو نباشی شیخ الاسلام گفت که ابو صالح حدثانی
گفت نام وی هرون که در خانه ابو الخیر تیناتی شدم بزیارت مرا گفت اکنون سفر کجا
میکنی گفتم بطرسوس گفت امسال بکجا نیت داری گفت نیت مکه دارم گفت الله تعالی
شمارا چیزی داده بود حق آن ندانستید و آنرا نیکو نداشتید شمارا در بادیها بر اکنده
ساخت ابو صالح گفت ای شیخ حج و غزا را میکوئی گفت آری حج و غزا را میکویم هرانه
وقت خود را غنیمت گیرید و بان باز نشینید شیخ الاسلام گفت که مریدی پیش ابو القاسم
خلال مروزی شد از وی دستوری خواست که بسفر میشوم پیر گفت چرا میروی گفت آب

که ابستد تیره میکردد پیر کفت چیرا دریا نباشی که نزدد و تیره نکردد یکی از اصحاب ابو الخیر

تیناتی کوید که روزی شیخ نشسته بود کفت علیک السلام کفتم با که گفت با فرشتکان میکویی کفت یکی از

فرزندان آدم در هوا میکذشت بر من سلام کرد او را جواب دادم ابو الحسین قرافی کوید

بزیارت ابو الخیر تیناتی شدم چون وداع وی میکردم تا در مسجد بیرون آمد و کفت یا ابا

الحسین میدانم معلوم بر نمیداری لیکن این دو سیب را با خود بردار از وی بستدم و در

جیب نهادم سه روز بر فتم هیچ فتوحی نرسید یکی از آن دو سیب را بیرون آوردم و بخوردم

خواستم که دیگر را بیرون آرم دیدم که آن هر دو سیب در جیب منست پس از آن سیبها

خوردم و باز در جیب من پیدا می شد تا بموصل رسیدم بخاطر من رسید که این سیبها معلوم

من شدند و توکل را بر من فاسد ساختند آنها از جیب بیرون آوردم و بنکریستم دیدم

که درویشی خود را در عبا پیچیده میکوید مرا سیب آرزوست هر دو را بوی دادم چون

از وی برکذشتم در دل من افتاد که شیخ ابو الخیر آن سیبها بوی فرستاده بود دیر کشتم

و آن درویش را طلب کردم نیافتم یکی ازین طایفه میکوید که پیش شیخ ابو الخیر تیناتی بودم

با من از بدایت حال خود آغاز کرد از وی پرسیدم که سبب دست بریدن شما چه بود کفت

دست کناهی کرد ببریدندش مرا کمان شد که در جوانی از وی کاری که سبب دست بریدن

باشد واقع شده است دیکر هیچ نکفتم تا آنکه بعد از چند سال با جمعی از مشایخ باوی

رسیدم با یکدیکر از مواهب و کراماتی که از حق سبحانه نسبت با ایشان واقع شده بود

سخن میکفتند تا سخن بطی ارض رسید و در آنجا هر کسی سخنی میکفت ابو الخیر را از آن

خاطر تنبک آمد گفت جند میگوینید که فلان دریک شب یکه سیرو و که فلان دریک
روز من غلام حبشی می شناسم که روزی در جامع طرابلس نشسته بودم و سر در مرقعی کشیده
بخوشی و خورم بخاطر وی آمد در سر خود گفت که کاش من اکنون در حرم بودی جون سر
از جیب مرقع بیرون آورد خود را در حرم یافت آن جماعت بیکدیگر انگریستند و با
یکدیگر باشارت گفتند که این غلام حبشی ویست پس یکی ازان جماعت گستاخی کرد و گفت
اصحاب می پرسند که سبب بریدن دست شما چه بود گفت که دستی گناهی کرد ببریدند
گفتند مدتهاست که این میگوییی میخواهم که سبب از ابگویی گفت من مردی بودم از مغرب
مرا هوای سفر خاست تا اسکندریه آمدم دوازده سال انجا بودم ازانجا سفر کردم دوازده
سال دیگر در شطا و دمیاط اقامت کردم گفتند اسکندریه شهریست معمور انجا چی توان
بود اما میان شطا و دمیاط هیچ نوع ابادانی نیست جون معاش میکردی گفت
برکنار خلیج و دمیاط خانگکی ساخته بودم ازنی و دران زمان راه گذریان بسیار
دمیاط فرود می آمدند جون شبانگاه چیزی میخوردند سفرهاء خود را بیرون
سو می افشاندند پاره ریزه که میریخت دران با سگان مزاحمت میکردم و نصیب
خود بگرفتم در تابستان قوت من این بود و جون زمستان می شد در نواحی خانه
من دیهی بسیار بود از زمین میکندم و بیخ ان تازه و سفید بود میخوردم وانچه ازان
خشک و سبز بود می انداختم این بود قوت من ناگاه بسر من ندا در دادند که ای ابو الخیر
تو چنان گمان می بری که با خلق در فتوحهای ایشان شریک نیستی و دعوی توکل میکنی

وحالانکه معلوم نشستی گفتم الهی و سیدی و مولای سوگند بعزت تو سرگردست بانچه انرا از زمین
روید و راز نکنم و هیچ نخورم جز انچه تو بمن رسانی دوازده روز دیگر فرض و سنت و نفل
میگذاردم بعد ازان از نفل عاجز شدم دوازده روز دیگر نشسته میگذاردم
بعد ازان از نشستن هم عاجز شدم دیدم که دیگر فرض از من فوت می شود پس پناه
بخدا آوردم در سر خود گفتم الهی و سیدی بر من خدمتی فرض کرده که ازانم سوال
خواهی کرد و رزق مرا ضمان شده که بمن برسانی بان رزقی که ضمان شده بر من
تفصیل کن و بان عهدی که بسته ام مرا بگیر ناگاه دیدم که در پیش من دو قرص پیدا آمد
و در میان آن چیزی و هیچ نگفت که آن چه چیز بود از اصحاب هم کس نپرسید پس
دایم آن دو قرص را ازین شب تا شب دیگر می یافتم بعد ازان اشارت چنان شد که
بجانب ثغر روان شدم تا بدی رسیدم اتفاقا روز جمعه در صحن مسجد جامع شخصی
قصه ذکریا علیه السلام گفت در آمدن وی در درخت و دو نیمه کردن وی باره
و صبر کردن وی بران میگفت بنفس خود گفتم الهی و سیدی ذکریا علیه السلام مردی
صابر بوده است اگر مرا نیز مبتلا کنی ببلای من نیز صبر کنم پس ازان روان شدم تا
بانطاکیه رسیدم بعضی از دوستان مرا دیدند دانستند که عزیمت غزا دارم
برای من شمشیری و سپری و حربه آوردند پس بثغر رفتم و از خدای تعالی شرم داشتم که از
ترس عدو در پس سور مقام گیرم روز در بیشه که بیرون سور بود مقام گرفتمی و شب بکنار دریا می
آمدم و حربه را بر زمین فرو می بردم و سپر را بان باز می نهادم و محراب می ساختم و شمشیر را

حمایل میکردم و نار و زنار میکردم و به پیشه بازی گشتم روزی نظر کردم چشم من بر درختی افتاد

که بعضی میوه های وی سرخ شده بود و بعضی سبز و بران شبنم نشسته و در خشیده مرا

خوش آمد عهد مرا این فراموش گردانیدند و دست بان دراز کردم و از میوه آن چیزی

گرفتم و بعضی در دهان داشتم و بعضی در دست که عهد مرا فرا یاد آمد انچه در دست داشتم

بریختم و انچه در دهن بود بینداختم و با خود گفتم که وقت محنت و بلا رسید سپر و حربه را

در انداختم و بر جای بنشستم و دست در دست خود زدم هنوز نیک قرار نیافته بودم

که جمعی سواران و پیادگان گرد من در آمدند و گفتند برخیز مرا می بردند تا به ساحل رسانیدند دیدم

که امیر آن نواحی سوار ایستاده است و گروهی سواران گرد بر گرد وی و پیادگان جماعتی

از سبا که روز پیشتر قطع طریق کرده بودند پیش روی وی باز داشته چون پیش امیر

رسیدم گفت چه کسی گفتم بنده از بندگان خدای تعالی پس از ایشان پرسید که وی را می شناسید

گفتند نی گفت وی مهتر شماست خود را فدای وی میکنید پس حکم کرد که دستها و پایهای ایشان

ببرند یک را پیش می آورده و از هر کدام یک دست و یک پای می بریدند چون نوبت بمن

رسید گفتند پیش آی و دست خود را دراز کن دست خود را دراز کردم ببریدند گفتند پای

خود را دراز کن دراز کردم و روی باسمان کردم و گفتم الهی و سیدی دست من گناه کرده

بود پای را چه گناه است ناگاه سواری که در میان ایشان ایستاده بود خود را بر زمین

انداخت و گفت چه میکنید میخواهید که آسمان بر زمین زده اید این فلان مرد صالح است

و نام مرا گفت آن امیر خود را از اسپ انداخت و دست بریده مرا برداشت و ببوسید و در

اویخت و میکریست که مرا بحل کن کفتم من ورا اول ترا بحل کردم و دستی بود کناهی کرده بریدند

بعد ازان بکریستم و کفتم کدام معصیت ازین عظیم تر که دست بریده شد و هم آن دو قرص از

دست رفته شیخ الاسلام کفت که پیر بوده زبیر بن بکیر نام وی عالم بوده و صاحب تصنیفات

وی کوید بزرکاری مرا موالی در چشم نیامدی و ایشان را کسی نداشتمی بکراز اکه با صل از

عرب بودندی شبی در خواب دیدم ازین طایفه حلقه حلقه و جوق جوق تا باسمان مرا کفتند

ای پیر کمتر این همه که دیدی همه موالی اند از عجم در میان ایشان یک تن است از عرب شیخ الاسلام

کفت که من سیزده ابوالخیر شناسم که این همه موالی بوده اند و سید الجبانی و چندین را نام

برد ابوالخیر تیناتی و ابوالخیر عسقلانی و ابوالخیر حمصی و ابوالخیر مالکی و ابوالخیر حبشی بسیت ابوالخیر

ابوالخیر حبشی قدس سره شیخ عمو و شیخ عباس بدیدار وی فخر میکردند وی بمکه مجاور بوده وقتی

شخصی در مسجد حرام آمد و کفت کجا یند انانکه جوانمردان میکویند پس اشارت بصوفیان کرد

و بر سبیل حقارت کفت جوانمردان اینانند ساعتی کذشت شیخ ابوالخیر حبشی فرا آمد تا هیبت

و خشم تمام و زر دی بر وی پدید آمده آن سخن که آن شخص کفته بود دانسته بود کفت

کیست انکه میکوید که کجا اند جوانمردان بیاید تا جوانمردان را بیند و کوید وی همان است

که قبر وی در ابرقوه است نادی اقبال بود و کفت وی طاوس الحرمین و کنیت وی ابوالخیر

غلامی بود حبشی مر بعضی خواجکان و جرجان را در اوان بندکی نیز شیدکی حضرت حق

سبحانه اشتغال تمام داشت همیشه خواجه وی میکفت از من چیزی خواه وی هیچ نمیخواست

روزی بر وی الحاح بسیار کرد و کفت اکر میخواهی مرا خالصة لوجه الله ازاد کن خواجه کفت

چندین سال است که ترا ازاد کرده ام وحقیقه تو خواجه بوده ومن غلام پس خواجه خود را ازاد
کرد وری ببغداد آورد بقصد زیارت یکی از مشایخ چون آنجا رسید آن شیخ مشرف بر
موت بود چون سلام کرد گفت علیک السلام یا ابو الخیر مشتاق بودیم ترا ودیعتی است
شریف که در حجازیان مشرف خواهی شد ویرا وصیت بمجاورت حرمین شریفین کرد زادهما الله
شرفاً وگفت مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد شست سال مجاورت حرمین کرد که هرگز
از هیچکس هیچ چیز نخواست وی گفته که شست سال در مکه ومدینه مجاور بودم وسختیها
بسیار کشیدم هرگاه خواستم که از کسی سوال کنم هاتفی آواز دادی که شرم نداری که روی بان
سجده بامیکنی از پیش غیر ما خوار گردانی گفته اند هرگاه که بروضه مقدسه مصطفوی علی ساکنها
الصلوة والسلام در آمدی وگفتی السلام علیک یا رسول الله الثقلین از مقدمه مصطفوی
جواب آمدی که علیک السلام یا طاوس الحرمین وی گفته الحر من یوجب علی نفسه خدمة
الاحرار والفتی من لا یری لنفسه علی احد منة ولا یری لنفسه استغناء من احد وهم وی
کبر تجارت احرارست وتواضع سود ایشان در سنه ثلثه وثمانین وثلثمایه برفته از
دنیا **ابو الخیر عسقلانی قدس سره** ببغداد آمد چندگاه اقامه کرد وبا مشایخ صحبت داشته
واز آنجا یکی از دیها برفت ومتاهل وهم آنجا وفات کرد **ابو الخیر حمصی رحمة الله تعالی**
بادیه کعبه را بارها بقدم توکل قطع کرد توفی بعد العشر وثلثمایه **ابراهیم الشیبانی او الکرمانشاهی**
رحمة الله تعالی از طبقه رابعه است کنیت وی ابو اسحاق است شیخ جبل بود در وقت خویش
ویرا مقامات بود در ورع وتقوی که خلق از آن عاجز بند واز اصحاب ابو عبد الله مغربی

وابراهیم خواص است از عبد الله منازل پرسیدند که در وی چه گویی گفت حجة الله علی الفقراء

واهل الادب والمعاملات در سنه سبع وثلثین وثلثمایه برفته از دنیا وی گفته

هر که حرمت مشایخ نگاه ندارد بدعواهای دروغ وگزافهای دروغ گرفتار شود

وبدان فضیحت کرده شود وهم وی گفته که چون درویش گوید که نعلین من باید که در دی

نگاه کنی یعنی در صحبت باید که ترا ملک نباشد وهم وی گفته که پدر مرا وصیت کرد که علم

بیاموز از برای اداب ظاهر وورع را پیشه گیر از برای آداب باطن ودور باش از آنکه

از خدای چیزی مشغول گردانند ترا که کم افتد که کسی از وی روی بگرداند باز دولت آن

یابد که روی بوی آرد **ابو یزید مرغزی خراسانی رح** شیخ الاسلام گفت که خواجه

ابو یزید مرغزی فقیه خراسان بود بحج میشد بکرمان شاهی رسید ابراهیم شیبان

را آنجا یافت آن حج را گذاشت وصحبت ویرا لازم گرفت عمارت دل خود را دوست از آن

حج کرد چون خواجه ابو یزید از دنیا برفت آن روز باران عظیم بود بیرون نتوانستند

برد در خانه دفن کردند بعاریت که باز بیرون برند چون خواستند که بیرون برند در گور

نبود شیخ الاسلام گفت که آن ولایت نه از فقر یافته بود **ابراهیم بن احمد المولد الصوفی**

الرقی رحمة الله تعالی از طبقه رابعه است کنیت وی ابو اسحاق است از کبار مشایخ رقه است

وفتیان ایشان با ابو عبد الله جلا وابراهیم قصار رقی صحبت داشته در سنه اثنین

واربعین وثلثمایه برفته از دنیا برادر وی ابو الحسن علی بن احمد ویرا پس از وفات

وی بخواب دید گفت مرا وصیتی کن گفت علیک بالقلة والذلة ای ان تتقی بر یک دی

کفته حقیقة الفقران لایستغنی العبد بشی سوی الحق   وی کفته که عجب می آید مرا از
کسی که بشناخت که وی را راهی است بخداوند وی چون زندگانی کند با غیر وی و حالانکه
خداوند عزوجل میکوید که وانیبوا الی ربکم واسلموا له ابراهیم رقی کوید که من در ابتداء
امر خود قصد زیارت کردم مسلم مغربی چون بمسجد وی در آمدم امامتی کرد الحمد را بغلط
خواند با خود کفتم که رنج ضایع شد آن شب انجا بودم روز دیگر بقصد طهارت
خواستم تا بکرانه فرات روم شیری براه خفته بود باز کشتم دیگری بر اثر من آمد عاجز
و درماندم بانکی بر کشیدم مسلم از صومعه بیرون آمد چون شیران وی را دیدند تواضع کردند وی
کوش هر یک کرفت و بمالید و کفت ای سکان خداوند عزوجل نکفته ام شما را که با مهمانان
من کار مکیرید انکاه مرا کفت یا ابا اسحاق شما بر است کردن ظاهر مشغول شدید تا از خلق
می ترسید و ما بر است کردن خلق باطن از من نیز رسند ابراهیم جبلی رحمة الله تعالی
از زمین جبل است پیر بزرک و با شکوه بود این طایفه را وقت صافی داشته شیخ
ابو الاظهر اصطخری کوید که ابراهیم کیل بعم زاده خود مبتلا شد چنانکه از بیقراری در
دوستی وی از نزدیک وی بر نتوانست خاست و قتی با خود کفت این چیست که من در آنم
اکر من با این حال باخرت روم من که باشم شب برخاست و غسل کرد و نماز بکذارد و در زاید
و کفت الهی تو اولی که بودی دل مرا ان حال اول باز ده در ساعت زن رایت کرفت روز
سیوم برفت ابراهیم وی را دفن کرد و با سر وقت خود شد پای برهنه و سر برهنه در بادیه
در آمد ابراهیم دهستانی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام کفت که شیخ قصاب بدامغان

مرا گفت که آنوقت که درین دیار اهل کلام بدید آمدند من از آنچه رنجه می بودم برخاستم و
بشیخ ابراهیم دهستانی رفتم که از وی بپرسم یعنی از مذهب وی سخن ایشان
چون پیش وی رسیدم هنوز با وی از آن چیزی نگفته بودم که مرا گفت محمد باز گرد
لا یعرفه احد غیره الله را جز الله کسی نشناسد سخن ذو النون است که العلم فی ذات
جهل شیخ الاسلام گفت که او را نتوان شناخت جز باو سخن او چون او را اقران
و بسنت بشناسی او را باو شناخته باشی یعنی شناخت بتصدیق و تسلیمی بعقل
مجرد او را نتوان شناخت عقل مخلوق است بر همچو خود دلالت کند هر که در دا از و
با تو سخن گوید بپذیر که او خود گوید بعقل و قیاس خود مپذیر که ایمان سمعی است نه عقلی
ابراهیم مرغینانی رحمة الله علیه شیخ الاسلام گفت که وی گفته که آنچه گوش دریابد
علم است و آنچه فهم دریابد حکمت است و آنچه با دل شنوی دریابی حیوة است
ابراهیم نازدیه رحمة الله تعالی کنیت وی ابو اسحاق است از مشایخ نیسابور است ابو
حفص را دیده و با ابو عثمان حیری صحبت داشته وی را در فتوت شانی بوده است عظیم
نام وی ابراهیم بن محمد سعید است اما از صورت نیکوی وی و خوش خواندن وی را نازده
لقب کردند منطور کرمانشاهی قرمیسنی رحمة الله تعالی وی از طبقه رابعه است از کبار
مشایخ جبل است و از فقراء صادق با عبد الله خراز صحبت داشته بود و با بزرگتر از وی
نیز در طریقت خود یگانه مشایخ بود استاد عباس شاعر است شیخ الاسلام گفته که وی
شب را سه بخش کرده بود و در یکی قرآن خواندی و سه یکی مناجات کردی و در خود می زاریدی

واین دوبیت کفتی · قد لسعت حیوة الهوی کبدی · فلا طبیب لها ولا راقی

غیر الحبیب الذی شغفت به · فعنده رقیتی و تریاقی وهم وی کفته العارف من حول قلبه

لولاه وحیده لخلقه وهم وی کفته من صحبت الاحداث علی شرط السلامة والنصیحة اداه

ذلک الی البلاء فکیف بمن صحبهم علی غیر شرط السلامة وهم وی کفته بایدکه نظر تو در دنیا برای

اعتبار باشد و سعی تو در وی در وجه اضطرار و ترک تو بر سبیل اختیار از وی برسیدند

که فقیر کیست کفت انکه با او حاجتش نباشد که حاجتش همه او باشد ابو الحسین بن بنان

رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است با ابو خراز صحبت داشته و نسبت خود بوی درست

کند در تیه برفته از دنیا ابو عثمان مغربی کوید که ابو علی کاتب کفت که وقتی ابو الحسین بنان

در وجد و رقص بود ابو سعید خراز برای وی دست میزد و ابو الحسین بنان کوید که

خلق در بادیه تشنه باشند و من بر کنار نیل بزرک ندار و قدر دوستان الله تعالی را

مکر بزرک قدری نزدیک وی ابو الحسین الهند الفارسی رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است

نام وی علی بن هند الفرسی است از کبار مشایخ فارس است و با علما ایشان صحبت داشته

با جعفر حداو و بزرکتر از وی چون عمر بن عثمان و جنید و طبقه ایشان وی کفته که هر کرا

خدای تعالی بر بساط قرب خود جای دهد وی را راضی و خوشنود دارد و بهره بروی کذراند

زیرا که بر بساط قرب بی رضا و خوشنودی نباشد وهم وی کفته حسن خلق با الله تعالی

ترک شکایت است با مرهای وی و نهیهای وی انکه نشاط دل و طیب نفس بان قیام نمای

و با خلق نیکوکاری و بردباری وهم وی کفته جتهدان لا تفارق باب سیدک بحال خانه

ملجا د الکل فمن فارق تلک السدة لایری بعدها قرارا ولا مقاما فقال کنت من کربتی اذا الهیم

کربتی فاین المفر شیخ عبد الله خفیف گفته که شیخ ابو الحسین هند با جمعی در شیراز در دعوتی بود

و من در سفر بودم گفته بود که نصیب ابو عبد بگذارید جماعة عذری گفته بودند دیگر باره گفته

بود الله تضیب وی بگذارید بگذاشتند اتفاق من رسیدم در آمدم وسلام کردم ابو الحسین

هند برخاست و جامه در زیر بغل گرفت و میگذشت و میگفت قلوب المومنین لا یکذب پس بنشستیم گفتیم

شیخ چه خوردنی دارید که من گرسنه ام الحمد که گذاشته بودند آوردند ابو الادیان رحمة الله تعالی

کنیت او ابو الحسن است و نام وی علی وی را از آن ابو الادیان گفته اند که در همه دینها مناظره

کردی مخالفان را بشکستی وی بصری است در ایام جنید بوده و با ابو سعید خراز صحبت داشته

عالم بوده و صاحب لسان وی را لسان غلامی بود احمد نام وی گفته که روزی میان ابو

الادیان گفت که آتش باذن الله تعالی کار میکند و مجوسی گفت که نه چنین است که بطبع خود

کار میکند و اگر چنانچه بفرمایی که آتش بفرمان خدای تعالی کار میکند بدین تو درایم اتفاق

بر آن کردند که آتش را فروزند ابو الادیان در میان آتش رود و زود هیزم جمع کردند

و آتش عظیم را فروختند مردم بسیار حاضر جمع حاضر آمدند چون هیزم بسوخت اخگرها را

بر روی زمین پهن کردند ابو الادیان سجاده انداخته بود نماز میکرد چون سلام باز داد

برخاست و بر بالای اخگرها برفت چون بآخر رسید روی با مجوسی کرد و گفت این کفایت

است یا نوبتی دیگر درآیم چون این سخن روی در هم کشید مجوسی مسلمان شد احمد گفت چون شب

درآمد وی را میمالیدم در زیر انگشت پای وی آبله دیدم بمقدار سپسی گفتم شیخا این چیست گفت چون

بسر آتش میرفتم غایب بودم چون با آخر آتش رسیدم حاضر گشتم و آن سخن بگفتم و اگر این حضور
در میان دل آتش بودی بسوختمی شیخ الاسلام گفت که هر گاه که وی بحج میرفتی از خانهٔ
خود لبیک زدی و از آنجا احرام گرفتی وقتی از حج باز آمد و از دو لبیک زدن آن رفت
گفتند سر دی بکن اکنون آمدی و باز لبیک زدی گفت این باز لبیک حج را میزنم که
لبیک او را میزنم یک هفته بر نیامد که از دنیا رفت **ابو جعفر محمد بن علی النسوی المعروف**
بمحمد علیان از طبقهٔ رابعه است از کبار مشایخ نسا بوده از اجلهٔ اصحاب ابو عثمان حیری
محفوظ گوید که وی امام اهل معارفست وی از نسا قاصد با بو عثمان آمدی بر سیدن
مسایل از وی و در راه آب و نان نخوردی و خواب نکردی در طهارت و چون طهارت شکستی
نرفتی تا طهارت نکردی شیخ الاسلام گفت اگر با ابو عثمان رفتی روا بودی طعام خوردن
وی بی طهارت رفتن اما او نه با ابو عثمان میرفت مقصود وی چیزی دیگر بود وی گفته هر که
باختیار و خواست خود کرامت اظهار میکند وی مدعی است و هر که بی خواست وی بر وی
کرامت ظاهر می شود وی ولی است **وهم** وی گفته چون دوست نباشی کسی را که هرگز از
بر د احسان او یک طرفة العین خالی نیست و چون دعوی محبت کسی کنی یک طرفة العین
در میان موافقت نباشی **وهم** وی گفته که با غیر الله تعالی وی را فرو گذارد و هر که با الله تعالی
آرام گیرد طریق آرام با دیگران از وی بیبرد **ابو عبد الله الاعرابی رحمة الله تعالی**
از طبقهٔ خامسه است نام وی احمد بن محمد است بصری الاصل است بمکه ساکن شده بود و عالم
بوده و فقیه وی را برای این طایفه تصنیفها بسیار است و با جنید صحبت داشته و با عمر

بن عثمان و ابو الحسین نوری و حسن مسوحی و ابو جعفر حفار و ابو الفتح حمال قرمتبت بطبقه.
چهارم در سنه اربعین او احدی و اربعین و ثلثمائة برفته از دنیا در وقت خود شیخ حرم
بود شیخ الاسلام گفت وی را جزویست در وقت در نکتهاء توحید سخت نیکو در آنجا گفته
لا یکون قرب الا و ثمه مسافت نزدیک نگویند تا مسافت نبود شیخ الاسلام گفت
در قربت دو گانگیست که یکی بدیگری نزدیک بود و بس چون نگری قرب بعد باشد تصوف
یگانگیست وی گفته التصوف کل ترک الفضول و المعرفة کلها الاعتراف بالجهل وی گفته لا
یکون الشوق الا الی غائب شیخ الاسلام گفت و او وطائی را گفتند که تو مشتاقی گفته تو در م
غایب مشتاق بود و دوست من حاضر است ابو الاعرابی گفته است که الله تعالی بعضی
از اخلاق دوستان خود با دشمنان داده تا بآن بر دوستان وی تعطف میکنند و بآن
سبب دوستان می آسایند ابو عمرو الزجاجی رحمة الله تعالی از طبقه خامسه است
نام وی محمد بن ابراهیم است و گفته‌اند که نام وی ابراهیم است نیشابوری الاصل است
صحبت داشته با ابو عمر حیری و جنید و رویم و خواص گویند که چهل سال در مکه مجاور بوده
در حرم بول نکرده و موی نینداخته تعظیم حرم را و نزدیک شصت حج گزارده بود ابو عمرو
گوید که بمکه بودم و مشایخ وقت چون کتانی و ابو الحسین مزین کبیر و صغیر و غیر ایشان
از مشایخ حلقه میزدند و صدر همه ابو عمرو زجاجی بود چون سخن رفتی وی حکم کردی
و بوی حوالت کردندی پیوسته گفتی من سی سال ادب خلاء جنید بدست خود پاک
کردم بآن فخر میکرد در سنه ثمان و اربعین و ثلثمائة برفته از دنیا وی گفته لان

ينقص من البشرية شيء احب الي من امشي على الماء يعني اگر از وجود بشريه من چيزي كم شود
دوست تر از آن دارم كه بر آب روم وهم وي گفته كه مادر من بمرد و از وي پنجاه دينار
ميراث بمن رسيد بقصد حج بيرون آمدم چون ببابل رسيدم شخصي مرا پيش آمد
و گفت با خود چه داري با خود گفتم بهتر از راستي نيست گفتم پنجاه دينار گفت بمن ده
همان را بوي دادم از ابشمرد همچنان يافت كه گفته بودم گفت ايستان كه راستي تو
پس از مركب خود فرود آمد كه سوار شو گفتم نميخواهم گفت چاره نيست و الحاح بسيار كرد
سوار شدم گفت من بر اثر تو ميرسم سال آينده بمن رسيد در مكه و با من مي بود تا از
دنيا برفت گويند كه در موسم حج عجمي پيش وي آمد كه براة من بده كه حج گزاردم و ياران
تو مين نشان دادند كه براة حج از تو بستانم شيخ سلامة وصدر و سادگي وي ديد دانست كه
ياران بوي مزاح كرده اند بتبسم اشارت كرد و گفت آنجا رو و بگوي يا رب اعطني البراة
۵۲. ساعتي بر نيامد كه آن اعجمي باز گشت و بدست وي كاغذي بخط سبز بر آن نوشته كه بسم الله
الرحمن الرحيم هذه براة فلان بن فلان من النار ابراهيم بن يوسف بن محمد الزجاجي
رحمة الله كنيت وي ابو اسحاق است و الد ابو عمرو زجاجيست وي را در تاريخ مشايخ آورده اند
از كبار اصحاب ابو حفص است و در طريق ملامت و خلاف نفس صاحب مذهب است از وي
حكايت كنند كه گفته است في خلاف النفس على دوام الاوقات بركة و قد سعدت نفسي مرة
في خطوة فاكمني تداركها الى سنين جعفر بن نصير الخلدي رحمة الله عليه از طبقه
خامسه است كنيت وي ابو محمد است بغداديست و خلد محلتي است از بغداد وي جنيد را

بود شاگرد جنید و ابراهیم خواص است و با نوری در دیم و سمنون و جریری صحبت داشته بود

و با غیر ایشان از مشایخ وقت و عالم بوده بعلوم این طایفه و صاحب جمع کتب و تواریخ

و حکایات و سیر و مشایخ بوده وی گفته که دو ولیست پیر دارم از مشایخ و هزار پیر شناسم

ازین طایفه وی گفته که عجایب عراق سه چیز ست شطح شبلی و نکته مرتعش و حکایات من

وی پیر ابو العباس نهاوندیست ببغداد برفته از دنیا در سنه ثمان و اربعین و ثلثمایة

تیر وی بشونیزیه است نزدیک قبر سری سقطی و جنید و شیخ الاسلام گفت که من یک تن

دیده ام که ویرا دیده بود و از وی حدیث داشت قاضی ابو منصور مردی و ویرا ببغداد دیده بود

وی گفته که الفتوة احتصار النفس و التعظیم المسلمین وهم وی گفته که کن شریف الهمة فان

الهمم تبلغ بالرجال لا بالمجاهدات وهم وی گفته که در بیت المقدس بودم دیدم که مردی

همه روز خود را در عبایی پیچیده بود ناگاه برخاست و روی باسمان کرد و گفت کدام را دوستر

میداری آنکه دو عبا داد بوده وی یا آنکه قندیلها و خانه ترا در هم شکنم بس بجای خود باز

گشت و بخفت من با خود گفتم یا این مرد روستاییست یا از اولیاء الله است در میان

آنکه من در فکر کار وی بودم دیدم شخصی درآمد با وی زنبیلی بزرگ و برا است و جب می

نگریست تا ویرا دید و بالای سر وی نشست و گفت برخیز پس از زنبیل دو عبا دیا لود

بیرون کرد آن فقیر نشست و بخورد چندانکه خواست پس گفت این باقی بفرزندان خود در

آن شخص برخاست و برفت من در عقب وی برفتم و گفتم بخدا بر تو که این مرد را می شناختی

گفت من هرگز ویرا ندیده ام عزازام و ز چند روز بود که فرزندان من از من دو عبا دیا بوده

میخواستند و من مردی فقیرم و حالی میکنم گفتم هرگاه که خدای تعالی فتوحی برساند با هم
میخواهید امروز یک دینار کسب کردم و حوایج خانه که گفته بودند خریدم و بخانه آوردم
و خواب بر من غلبه کرد و بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز و آنچه پخته بمسجد بر پیش آن مرد که
در عبا پیچیده است نه که ما این را برای وی ساخته ایم و آنچه از وی بماند بفرزندان خود را
آور از خواب درآمدم و فرزندان پیش آوردند تا بخوردیم بر داشتیم و اینجا آوردم ... چنانکه
دیدی شیخ الاسلام گفت از جعفر خلدی پرسیدند که عارفان کیانند گفت هم با هم
لو کانوا هم لما کانوا هم ایشان نه ایشانند اگر ایشان ایشانند نه ایشانند شیخ الاسلام گفت
که مقری با من گفت که صوفی نبود اگر بود صوفی نبود و آن جبانست که وی گفت و آن
نه بطاقت وی بود و ندانم که وی از که شنیده بود شیخ الاسلام گفت سبحان الله مسکفت ترا
ازین که دید درجهان نیست و درست تمام شخص در پیرهن ردان میگویند که او نه
کالید در دلم کم و دل در جان دران که زند بانست جاودان **ابو الحسن الصوفی البوشنجی**
رحمه الله تعالی از طبقه خامه است نام وی علی بن احمد بن سهل است از یکانگان
جوانمردان خراسان بود ابو عثمان حیری را دیده بود در عراق با ابو العباس عطا و جریری
صحبت داشته و در شام با طاهر مقدسی و ابو عمرو دمشقی صحبت داشته و با شبلی در مسایل
سخن گفته بود و هو من اعلم مشایخ وقت بعلوم التوحید و علوم المعاملات و احسنهم
طریقة فی الفتوة و التجرید و کان خلقا دینا متعهدا للفقرا مات سنة ثمان و ثمانین
و ثلثمایة از بوشنگ بوده و به نیشابور نشسته و طریقت صوفیان نیکو داشته و سفرها

بسیار کرده وصیت که عهد کرده بود که هرگاه مرا احتلام افتد چیزی به هم بدرویشی که آن
از خلل افتد در از لقمه یا اندیشه نادرست وقتی در بادیه بود وی را احتلام افتاد تنها بود ازار
از پای بیرون کرد و بر مغیلان انداخت تا هرکه برسد بردارد و وفا کردن عهد را. از وی
پرسیدند که تصوف چیست گفت اسم ولا حقیقة وقد کان حقیقة ولا اسم. ابو عثمان
مغربی گوید از وی که از وی پرسیدند که طریقت گفت الحقیقة الحنیف فی ذاته واخلاقه
وافعاله وشمایله من غیر تکلف ابوبکر رازی گوید که شنیدم که ابوالحسن فوشنجی می گفت
که مردم سه گروه اند اولیاء الله که باطن ایشان بهترست از ظاهر ایشان و علماء
که ظاهر و باطن ایشان برابرست و جهال که ظاهر ایشان بهترست از باطن ایشان.
بخود انصاف نمیدهند و از دیگران انصاف می طلبند وهم وی گفته که لیس فی الدنیا
شیء اسمج من محب بسبب وعوض **بندار بن الحسین محمد بن المهلب الشیرازی قدس سره**
از طبقهٔ خامسه است کنیت وی ابوالحسین است از اهل شیراز است به ارجان بوده و
تربتش آنجاست عالم بوده باصول و وی را در حقایق زبانیست نیکو شاگرد شبلی است
و با جعفر خلدی صحبت داشته و شبلی قدر وی بزرگ میداشت استاد ابو عبدالله
خفیف است و میان مفاوضات است در مسایل بسیار در سنه ثلث وخمسین وثلثه
مائة برفته از دنیا دران سال که شیخ ابو علی کاتب برفته و شیخ ابو ذر طبری وی را
غسل کرده وی گفته نه از ادلیت که از یار خود بری کلا زکی بپرسی و در حکاری
از وی پرسیدند که تصوف چیست که وفا بعهد شیخ الاسلام گفت هرچه بر دل گذشت

که برای اوانرا ابکنی وقتی عیاری با صوفی گفت که فرق میان ما و شما آنست که هرچه
ما بگوییم بکنیم و شما هرچه در دل گذرد بکنید شیخ الاسلام گفت که مشایخ گفته اند که
بنشین خاطر که بر دل گذرد از حق بود شیخ الاسلام گفت جعفر همدانی گوید که بیدار ارجانی
گفت که الله تعالی از معرفت چیزی به بنده دهد از بندگان خود بدان بنده بموجب آن
معاملت بکند الله تعالی از وی آن باز نستاند و وی نگاه دارد و حجت را تا فردا بوی
بآن حساب کند اما زیادتی را بار بگیرد و در زیادت دربند و شیخ الاسلام گفت که
هرچه در زیادت نیست در نقصان است و این صعب است این قوم را و هم بیدار گفته
که من یترک الکل رسما فی حب الحق لایحصل له الکل حقیقة وهو الحق سبحانه ابو عمرو
بن نجید السلمی رحمة الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی اسمعیل بن نجید بن
احمد السلمی است جد شیخ عبد الرحمن السلمی است از جانب مادر وی از کبار اصحاب ابو
عثمان حیری است و آخرین کسی که برفته از دنیا از ایشان او بود توفی سنة ست و خمس
وستین و ثلثمایة جنید را دیده بود و از کبار مشایخ وقت خود بود وی را طریقی خاص
از تلبیس حال و نگاه داشت وقت و حدیث فراوان یاد داشت و ثقه بود روزی
ابو عثمان از برای خرج بعضی از ثغور مسلمانان چیزی طلبید هیچکس هیچ نداده
ابو عثمان تنگدل شد چنانچه در مجلس بگریست چون شب در آمد ابو عمرو بعد از نماز خفتن
کیسه دو هزار درم در آنجا پیش ابو عثمان آورد و گفت این وجه را در آنچه میخواستند
صرف نماید ابو عثمان خرم شد و وی را دعا چیز کرد چون بامداد شد ابو عثمان خرم

شد وی را دعاء خیر کرد چون بامداد شد ابو عثمان مجلس نشست و گفت ای مردمان ابو عمرو بسیار
امیدوار شدیم که دوشینه دو هزار درم بجهة ثغر مسلمانان آورد و جزاه الله خیرا ابو عمرو
از میان مردم برخاست و بر سر جمع گفت آن مال از آن مادر من بود و وی بآن راضی نیست
از امین باز دهید تا بوی باز دهیم ابو عثمان بفرمود تا آن کیسه را آوردند و بوی باز
داد و چون شب در آمد باز از پیش ابو عثمان آورد و گفت چه شود این وجه را چنان
صرف کنید که غیر ما کسی نداند ابو عثمان بگریست و این گفته رب سکوت ابلغ من الکلام
و هم وی گفته که من کرمت علیه نفسه هان علیه دینه و هم وی گفته تربیت الاحسان
خیر من الاحسان و از وی پرسیدند که آن چیست که بنده را از آن چاره نیست گفت
ملازمة العبودیة علی السنة و دوام المراقبة و هم وی گفته الانس بغیر الله تعالی وحشة

عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن الرازي رحمة الله تعالی از طبقه خامسه است و کنیت وی

ابو محمد است باصل از ری بوده و به نیشابور بزرگ شده و با جنید و با ابو عثمان حیری و محمد
الفضل و رویم و سمنون و ابو علی جوزجانی و محمد حامد و غیر ایشان از مشایخ قوم
صحبت داشته و از کبار اصحاب ابو عثمان بوده و ابو عثمان وی را بزرگ میداشت و وی را
ریاضات عجیبست عالم بوده بعلوم این طایفه و حدیث داشت و ثقه بود در
سنه ثلث و خمسین و ثلثمایة برفته از دنیا وی گفته که عارف نپرستد الله تعالی
را برسم خلق وی کار کنده بود بر موافقت خالق و هم وی گفته که معرفت حجاب
گردد میان بنده و الله تعالی را برسم خلق وی گفته که شکایت و تنگدلی از اندکی

معرفت زاید ابو الحسین بیروانی رحمة الله تعالی نام وی علی بن محمد البیروانی است

استاد ابو الحسن بیروانی صیغره است از مغرب بوده است بزرگ بوده بدمیاط

نشستی شیخ ابو سعید مالینی آورده در اربعین که مشایخ ابو الحسن بیروانی کبر گوید

که سهل عبد الله تستری گوید که کل من لم یکن حرکته وسکونه امام یعتدی به فی طاعة

لم یرجع الی باطنه قطع به و هم وی گفته از خواص طلب وصیت کرد خواص گفت

الزام الفقراء فان الخیر فیهم ابو الحسین العراقی رحمة الله علیه نام وی علی بن عثمان

مصر القرافی است و قرافه دیهی است ابو الحسین الصباغ الدینوری صد و ده سال

عمر وی بوده در سنه ثمانین و ثلثمایة برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت قرافی یگانه

دنیا بود و بی نظیر در وقت خویش و بس حاد النظر و حاضر الوقت بود با عام آشتی

بود و با خاص عارف و در خود موحد و نشان خود گم و شیخ الاسلام با خر عمر دو تن

از مشایخ اختیار کرده ابو الخیر التیناتی و قرافی و حصری و علی بندار صیرفی و نصر آبادی

صغیر و نهاوندی و قصاب و خرقانی و طاقی سگفت از ایشان جدا اند وقتی قرافی در کشتی

احتساب کرد دست و پای او را ببستند و در آب انداختند چون وقت نماز شد وی را

در صف اول دیدند جامه وی تر نا شده شیخ الاسلام گفت که زنده او را کسی

کروی بروح دیگر زنده است شیخ الاسلام گفت که سید الساداتست قرافی گوید که چون

تراچیزی دهند بخلاف شریعت واجب بود که پنهان داری ابو سلیمان خواص

رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابو سلیمان خواص بقرافی آمد و بوسه بر سر قرافی داد

وابو سلیمان سخت خلق جامه بود قرانی بوی نگریست وگفت یا ابا سلیمان ترا بس خلق جامه
بینم اما میان دو ابروی تو حکومتی می بینم دو خشت زیر سر می نهی اما حالکی دران بیابان بعد
ازان وی را از بس صوفی کری بمغرب حاکم کردند ابو بکر دقی بقرانی آمد وی را گفت یا ابا بکر
اکنون میگویند مجرد تر جهان تویی و من ترا در میان دو گهواره می بینم پس ازان چندگاهی
بر نیامد که زنی خواست وی را ازان دو فرزند آمد در میان دو گهواره نشسته بود
و سخن قرانی را یاد میکرد و قرانی در فراست عجایب بسیارست ابو سلیمان مغربی
رحمة الله تعالی ازین طایفه است و از مشایخ مغرب ولیست که وقتی در گورستان می
می شد بر خری نشسته مگس خر را بگزید خر جست و پای وی در درخت گرآمد و انگار
شد چوبی بر سر خر زد خر روی باز پس کرد و بزبان فصیح گفت که ده که بر دماغ
خود میزنی و هو من اقران ابو الخیر مات بدمشق ابو القاسم نصرآبادی رحمة الله
از طبقهٔ خامسه است نام وی محمد بن محمویه است مولد و مقام وی نیشابور بوده است
شیخ اهل اشارت و حقایق و لسان تصوف بود در زمان خود عالم بوده و بانواع
علوم از حفظ سنن و علم تواریخ و مختص بعلوم حقایق و شاگرد ابراهیم شیبان است
شبلی و واسطی را دیده بود و با ابو علی رودباری و مرتعش و ابو بکر طاهر ابهری
و غیر ایشان صحبت داشته آخر بمکه رفت ابو عثمان مغربی بدیدهٔ وی می آمد و طیبت
با وی بادی گفت بمکه جای نشست وی گفته بلکه چه جای نشست بسی بر نیامد
که سببی افتاد که ابو سلیمان به نیشابور آمد و آنجا برفت و نصرآبادی بمکه مجاور شد

ودهمانجا برفت در سنه اثنین وسبعین وثلثمایه شیخ الاسلام گفت که اسمعیل نصراباد
بمکه مجاور شد گفت مرا که وی گفت اذا ابدا لک شی من بوادی الحق فلا تلتفت بها
الی جنة ولا الی نار ولا تخطر بهما ببالک واذا رجعت ذلک الحال فاعظم ما اعظمه الله
تعالی وهم وی گفته الراغب فی العطاء لا مقدار له والراغب فی المعطی عزیز

ابوبکر رازی البجلی رحمة الله تعالی نام وی محمد بن عبدالله الرازیست به نیشابور بوده است
از کبار مشایخ خراسانست مرزوق بوده از لقای مشایخ استاد ابو عبدالرحمن السلمی
تاریخ صوفیان از تاریخ وی کرده شاگرد ابوبکر شبلی نیست شیخ الاسلام گفت وی را
وقتی بود عظیم و قبول بسیار در نیشابور در کار کودکی مبتلا شد وی را بوی متهم کردند
و مهجور ساختند آخر معلوم شد بخلاف آن بود وی را دیگر بار قبول آمد روزی در
جامع نشسته بود شیخ علی بندار صیرفی با وی گفت ایها الشیخ این چه بود که دافع شد
و آن از کجا افتاد ترا گفت میراث عزم و صدق و یقین موسی و عصمت عیسی و همت
و مهر احمد عربی صلوات الله علیهم اجمعین کسی را بود که نگاه داشت وی نبود چون
باد فتنه چند همه را باد برد و مرد در میان آن بود شیخ الاسلام گفت کسی که ابوبکر
رازی را گفت که در سماع چه گویی گفت بس فتنه آمیزست و طرب انگیز خویشتن از
فتنه گوش میدار گفت نه مشایخ کرده اند گفت دوست بدران وقت که وقت نوجوان
وقت ایشان شود تو هم چنان کن **ابوبکر فالیزبان رحمة الله علیه** از بخاراست بزرگ
بوده جنید را دیده بود و عمر وی دراز گشید شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو با من گفت

که در سنه سبعین وثلثمانه به بخارا شدم بزیارت شیخ ابابکر فالیزبان دیرا طلب کردم
در خانه بود که یک درداشت وی درانجا بود پیش وی درآمدم وسلام کردم مرا بنشاند
سفره آورد نان وجوز ونمک من گرسنه بودم دست دراز کردم ومیخوردم
درمیان خوردن بوی نگاه کردم میگریست من دست باز کشیدم مرا گفت بخور که من
از شادی میگریم که ابو القاسم جنید مرا گفت که زود بود که این سخن که در کوی که دو
حجره بود یکی ازان دو حجره این سخنان بود دران دیگر نبود انکس را اگر انکند
که ازان حجره اید وازان سخنان شنود اکنون از هراة کسی بخارا می آید بطلب این کار
هنوز این کار نیک است

ابوالحسین الحصري رحمة الله تعالی

از طبقه خامسه است نام
وی علی بن ابراهیم البصریست باصل از بصره بوده وببغداد نشسته شیخ عمو گفت شیخ
سلمی گوید که کس ندیدم از مشایخ تمام حالتر از وی لسان الوقت بود ویگانه مشایخ
بعلم توحید مخصوص بود وکس در توحید وتفرید چون وی نگفتی حنبلی مذهب بود شیخ
الاسلام گفت وی شاگرد شبلی است شبلی را خود فوری شاگرد نبود وسخن شنوان بسیار
بوده اند که سخن شنیده اند از وی اما این حدیث جداست یعنی میراث شبلی وی گرفته
بود حصری را استاد جز شبلی نبوده وشبلی در کار وی دور تر ابوده وی را گفتی انت
دیوانه شل بنی وبینک تالیف ازلی حصری وابو عبد الله خفیف همتای یکدیگر بوده
اند ابن خفیف بالت تر بود وحصری بباطن تر شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو حصری را
بر نیامد سفلی ندیده بود وی گفته من حصری را ندیده ام در سنه احدی وسبعین وثمانیه بمکه

شدم گفتم چون باز گردم بزیارت حصری و ابو عبدالله خفیف شوم همان سال خبر بمکه
رسید که حصری ببغداد و ابو عبدالله بشیراز برفت توفی الحصری رحمة الله یوم الجمعة
من شهر ذی الحجه سنه احدی و سبعین و ثلثمایة   وی گفته که الصوفی لا یزعج
فی انزعاجه ولا یقر فی قراره   وی گفته الصوفی الذی لا یوجد بعد عدمه ولا یعدم بعد
وجوده   وی گفته که سحرگاهی مناجات کردم و گفتم الهی از من راضی هستی که من
از تو راضی ام ندا آمد که ای کذاب اگر تو از من راضی بودی رضای ما طلب نمیکردی و ویرا
گفتند ما را وصیتی کن گفت علیکم فی الاول الامر بالانفراد ثم تزورون المشایخ فی المعارف
ثم تتفقون علی التفرید باسقاط الحدثان   وهم گفته وقتی که اوقات و انفاس
بر من تنگ شود از هیچ چیز طلب راحت و خوشی نمیکنم مگر از فریاد آوردن انفاس
که پیش ازین بر من گذشته است در وقت صفای انس و مودت بی آمیزش
که در تنها این بیت خوانده است   ان دهرا یلف شملی بسلمی لزمان یهم بالاحسان

ابو الحسن سمعون رحمة الله تعالی نام وی محمد بن احمد بن اسمعیل بن سمعون است
وکان یلقب بالناطق بالحکمة از مشایخ بغداد بود و او را زبانی نیکو در علم
تذکیر بودی شیخ ابو بکر اصفهانی خادم شبلی گوید که روزی در مسجد جامع پیش
شبلی نشسته بودم ابو الحسن بن سمعون کودک بود درآمد کلاهی در غایة تکلف
بر سر نهاده بر ما گذشت سلام نکرد شبلی از پس پشت وی نظر کرد و گفت
یا ابا بکر میدانی که خدای تعالی را چه ذخیرهاست درین کودک یکی ازین طایفه گوید

که در مجلس سمعون بودم و یکی ازین طایفه بر پای منبر وی نشسته بود تا گاه خوابش در
ربود ابن سمعون از سخن باز ایستاد چندان که بیدار شد ابن سمعون با وی گفت که
رسول صلی الله علیه و سلم بخواب دیدی گفت آری گفتم هم ازین سبب من از سخن باز
ایستادم تا خواب را بر تو نشورانم و از انچه دران بودی بریده نشوی دیرا گفتند که
مردم را از زهد و ترک دنیا میخوانی و خود بهترین جامها می پوشی و خوشترین طعامها
میخوری چون است این گفت وقتی حال تو با الله تعالی چنان باشد گرمی باید تری
جامه و خوشی طعام زیان ندارد و شیخ الاسلام گفت که من با ابو الحسین سمعون نه
نیکم که استاد من حصری را می رنجانید و هر که استاد ترا رنجاند تو از وی رنجه نباشی
سگ به از تو بود شیخ الاسلام گفت که ابن سمعون صاحب کلام بود حصری صاحب درد
ابن سمعون گفته هر سخنی که از ذکر خالی است لغو است و هر خاموشی که از فکر خالی است سهو است
و هر نظر که از عبرت خالی است لهو است توفی ابن سمعون سنه اربعه و ثمانین
و ثلثمایة وی چون وفات کرد در سرای وی دفن کرد و بعد از سی و نه سال خواستند
که بگورستان نقل کنند کفن وی همچنان تازه بود و از کهنگی و فرسودگی بران نبود

ابو نصر خباز و ابو الحسین سوهان اژن شیخ الاسلام گفت از مشایخ کازرگاه
قدیم تر نزدیکی شیخ ابو نصر خباز مردی بزرگ بود قومی از شاگردان وی حج میرفتند
بزیارت حصری شدند حصری از ایشان خواست که چیزی خوانند اگر توانند یکی از ایشان
آواز برآورد حصری بیقرار گشت در سماع گفت امسال شما را با زیارت باز گردید گفت

نه شاگردان ابو نصر خبارند گفتند آری گفت بی دستوری پیش وی آمده باز گردید
و نزدیک وی شوید هر که باز گشت بسلامت افتاد و هر که برفت بسموم بسوخت
و بعرفات رسید و دیگر از مشایخ کازرگاه شیخ ابو الحسین سوهان از ان بود
که در مسجد جامع ماشستند شیخ الاسلام گفت که پیر ما بس شب رمضان سجده
کردی و تا صبح میزاریدی و میگفتی خداوندا روزه که داشتم برا تبود آن حج
و نماز که کردم و آن قران که خواندم از همه توبه میکنم مرا رایگان بیامرز و فرا پذیر
شیخ احمد خضرای رحمة الله تعالی وی آنست که سی شبانه روز در مکه مجاور بود
بر یک نهاری و آن وقت که برخاست بر نهار بود وی گفته که شیخ ابو الحسن مقرب
میگوید که با حصری نشسته بودم مردی ویرا گفت ویرا وصیتی کن گفت از دو همتک
جهم رقی حاضر بود گفت با شیخ دور افکندی ویرا حصری گفت اکیل علیه کما کالوا
علی برمن پیمودند بروی پیمودم جهم رقی رحمة الله تعالی علیه وی از متأخر
الفتیان و المشایخ و کان من فقراء الصادقین و کان مشتهرا بالسماع و المعافیة بالثبات
بین المسجدین شیخ الاسلام گفت جهم رقی در گرمابه بود بیرون آمد مردمان را گفت
بیرون آیید همه بیرون آمدند در وقت فرود آمد وی بود که روزی پیش وی شخصی
بی تکلف رقص میکرد وی برخاست و سر در میان دو پای آن شخص کرد
و ویرا برداشت و از دیواری بدیواری دیگر باز میزد تا از هوش برد ویرا ابو الحسین
الارموی رحمة الله علیه بزرگی بود ازین طایفه در ایام حصری و ابو عبد الله رودباری

وابن خفیف همه مشایخ وقت بودند بی ارمی بوده قبر وی انجاست ازوی پرسیدند که وفا چیست کفت
الجه ازوی بازآمدی بان بازنکردی کفتند این خود عام آن خاص چیست کفت آنکه بدانی
که بهر چه آمدی **ابو عبد الله خفیف الشیرازی رحمة الله تعالی** از طبقه خامسه است نام
وی محمد بن خفیف اسفکشار الضبی است بشیراز بوده مادر وی از نیشابور بوده است در
وقت خود شیخ المشایخ بوده وی را شیخ الاسلام میخوانند شاکرد شیخ ابو طالب خزرج
بغدادیست رویم را دیده بود باکتانی و یوسف بن الحسین المالکی وابو الحسین المزین
وابو الحسین الدراج صحبت داشته وباطاهر مقدسی وابو عمر دمشقی وغیر ایشان
نیز از مشایخ مرزوق بوده عالم بوده بعلوم ظاهر وعلوم حقایق شیخ الاسلام کفت که
هیچکس را درین علم چندان تصنیف نیست که وی را اعتقاد پاک وسیرت نیکو داشته شافعی
مذهب بوده در سنه احدی وسبعین وثلثمایه برفته از دنیا شیخ الاسلام کفت که از وی
دو سخن دارم که کر اکنده بازکویند یکی آنکه از وی پرسیدند که تصوف چیست کفت وجود الله تعالی
فی حین الغفلة ودیکر آنکه از وی پرسیدند که عبد الرحیم اصطخری با سکبانان بدشت
میرود و قبای بندد کفت بتخفیف ثقل ما علیه کفت می شود تا زانکه در انست ومیزند
تا از بار وجود فرو شکستن وصدمة بود که در ان خواص مرد برسد والله بالعزه
ارید لانسی ذکرها فکانما تمثل لی لیلی بکل مکان شیخ ابو عبد الله خفیف کفته است
که روزی زنی بمن آمد که در فلان جای زنی دیکر است از روستا و نواحی شیراز و از شیخ
سوالی دارد نمیتواند که خود بیاید شیخ کفت من نزدیک وی رفتم کفت مارا قصه عجب

واقعه شد که در حیرت آن مانده ام در قبیله ما کودکی بود که روزه افطار میکرد و با کس سخن
نمیگفت و گوسفند چرانیدن از ما بیرون میرفت و گوسفندان را سر میداد و بیک
جانب میرفت و نماز میکرد و درین روزها بیمار شد از برای وی بیرون قبیله ساتیه ترتیب
کردیم و در انجا بخسبید ناگاه درمیان روزی که مردمان قبیله در حوائج خود پراکنده شده
بودند دیدیم که از وی زمین بلند شد و در هوا میگشت چنانکه آسیا میگرد و ما در تیش
چون اثر ابدید بدویدیم تا وی را بگیریم دیوی رسید وی بالا میرفت و ما بوی مینگریستیم
تا در هوا از نظر ما غایب شد مردمان قبیله را خبر کردیم و پراکنده ساختیم که شاید که
درمیان این کوهها و دا و بیابان افتاده باشد هیچ جا از وی اثری نیافتند شیخ گفته است که
من متامل شده ام آن زن گفت این از من باور ندارید جماعتی از زنان قبیله را آواز داد
همه بران موجب گواهی دادند شخصی دران مجلس بود که شیخ این حکایت میکرد گفت
ایها الشیخ این هیچ می تواند بود شیخ گفت ای نادان اینجا کسی هست که منتظر این معنی ها شد
شیخ عبدالله خفیف گفته است نوجوانی از خراسان همراه حاجیان بشیراز آمد و بیمار شد
بیماری سخت و پیش ما مردی بود صالح و زنی داشت صالحه آن جوان را بخانه وی فرستادیم
تا خدمت و رعایت وی کند ناگاه روزی آن مرد آمد رنگ وی متغیر شده و گفت عظم الله
اجرکم که آن جوان درگذشت گفتم رنگ تو متغیر چراست گفت دوشینه آن جوان مرا گفت
که امشب حاضر من باشید که امشبی بیش نداریم عجوزه خود را بیدار کردم تا سحر رعایت حال
وی میکردیم مرا خواب در ربود ناگاه کسی آواز داد که در خواب میشوی و خدای تعالی در سرای تو

نزول کرده است از خواب در آمدم بر خود لرزان و در سرای او از حرمتی روشنائی عظیم دادن
جوان در نفس اخیر حشم وی را پوشانیدم و دست و پای وی را دراز کردم و جان بداد گفتم
مر او را که این سخن با کس مگوی و بتجهیز و تکفین وی مشغول شدم **مالکی رحمة الله تعالی**
نام وی بندار بن یعقوب المالکی است از بزرگان مشایخ بوده و انواع علوم جمع کرده بود
شیخ ابو عبد الله گفته است که بجوانی روزه میداشتم و وصال میکردم و شب در مسجد جامع بودم
و بر این قندیلی می گذاشتند اتفاقاً شبی باران آمده بود و چراغ مرده یکی در مسجد را کوفتن
گرفت و خادم جواب نداد دل من تنگ شد رفتم و در باز کردم دیدم که ابو الخیر مالکی است
در آمد و بنشست و از هیبت وی بترسیدم آزار باز کرد و طعام بر آن نهاده و گفت بخور
که من در خانه خود بودم این را پیش من آوردند نتوانستم که بخورم که خاطر من سوی تو بود از
هیبت وی نتوانستم گفت من در وصالم با وی چیزی بخوردم چون فارغ شدیم گفتیم
ایها الشیخ سوالی دارم گفت بگوی گفتم متی یصیف العیش مع الله تعالی قال اذا رفعت
المخالفة من از اینجا تعجب کردم چون بامداد شد از مشایخ گفتم تعجب کردند گفتند سخواهم
که از وی بشنویم از وی پرسیدند گفت ما تحیری باللیل لا یذکر بالنهار و بیان اقرار
نکرد **ابو بکر السعرانی رحمة الله تعالی** شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است زاهدا متخلیا
من الدنیا اصدق ظاهر ابن ابی بکر الشعرانی روزی قصد زیارت وی کردم در اصطخر
و شب بر وی در آمدم و گفت یا ابا عبد الله امشب ببرکت صحبت تو طعام چرب خواهیم
خورد پس برخاست و یکی سفالین داشت بر بار نهاد و پاره گوشت قدید خشک داشت

ور دیک انداخت وآب دروی ریخت واندکی نمک درانجا افکند ودیک را برجوش اورد

وبا وی دران رباط دیکری می بود ویرا کفت هیچ نان پاره چند داری کفت آری

نان پاره چند آور وازا ثرید کرد واز شوربای آن دیک برانجا ریخت وکوشت را

بردی آن نهاد وکفت بخور من ازان ترید بخوردم ووی میکفت کوشت بخور پاره

کوشت کرفت تا تر القمه دهد کفتم نمیخواهم کفت شاید تو فلان وفلان طعام خواهی

فردا خواهد بود بشهر درایم وهمه آنها را برایتو بکیرم چون بامداد کردم بشهر درآمدم فقرا

شدند وطعامی حاضر کردند چیزی ازان طعام بکرفتم وبوی درآمدم کفت بکوی چکار کردی

کفتم هنوز چیزی نخورده ام از تو التماس میکنیم که یا من طعامی خوری یا هم طعام

ومن نیز ازو روان شدیم ابو محمد العتایدی رحمة الله تعالی وی یکی از استادا

ابو عبد الله خفیف است وی کفته است که هرکز کاسبی که حقیقه کسب را رعایة کند

چون ابو محمد عتایدی ندیدم هر روز نیم دانک کسب میکرد وقوت وی ازان بود

بحاله منخر بد وازان دو نان می پخت یکی را افطار میکرد ویکی را صدقه می داد

وی کفته که روزی بر وی درامدم پیش وی جزوی بود که موش پاره کرده بود

کفتم این چیست کفت این را موش پاره کرده است ومن نیز از موشان به تشویشم

شبها بر سر وروی بر می آیند کفتم چراغ روشن نکنی کفت چهل سال است که چراغ

روشن نکرده ام که از حساب آن می ترسم که ازا چند چیز باید تا میسر شود وهمه را حسابیست

جعفر الحذار رحمة الله تعالی کنیت او ابو محمد است صحب الجنید ومن فی طبقه وکان

الشبلی بذکر مناقبه ویقول بفضله واز بندار بن الحسین ارند که گفته است که مردی تمامتر از
جعفر خدا ندیدم وی نزدیک من برتر از شبلی است بندار گفته است که وی مختصر بود
شخصی بروی درآمد در لباس صوفیان وی گفته که یا ظهاء این طایفه خراب شد
ایشان ظاهر خود را آراستند توفی سنه احدی واربعین وثلثمائه قبر وی در شیراز
شیخ عبد الله خفیف گفته است که روزی مومل جصاص مرا گفت بیا بین که جعفر خدا را
چه حالست بروی درآمدم دیدم که بر بساطی نشسته وگرداگرد او بالشها نهاده
وجامه شیرازی در بر وطاقیه بر سر وسرای در غایت خوبی سلام کردم وبنشستم وی
مرا پرسید ومن وی را پرسیدم هنوز نشسته بودم که حمال درآمد وادوات آورد
برخاستم که بدر آیم گفت بنشین تا بهم چیزی بخوریم گفتم نیت روزه کرده‌ام بیرون
آمدم چون پیش مومل رسیدم گفت چون وی دیدی جعفر را چنانکه دیده بودم گفتم
مومل دست برآورد وگفت خدایا ما را بسلامت وعافیت ارزانی دار چون مدتی
ازان گذشت باز مومل مرا گفت برو بر جعفر درای وحال وی را ببین برفتم وبسرای
وی درآمدم وجعفر را طلب کردم گفتند درین خانه است سه روزست که هیچ نخورده
وننا شامیده بان خانه درآمدم وی را دیدم روی بر خاک نهاده وبرتن جامه کهنه
بروی سلام کردم سر برداشت وهمه اطراف روی وی از اشک تر گفت یا ابا عبد الله
حال چه گویم چون می‌بینی با وی رفق وتلطف کردم اندک تسکین یافت اهل منزل
گفتند سوگند بخدا بر تو که وی را طعام بخوران که شبانه روزست که هیچ نخورده

بسیار جهد کردم تا وی را اندک سویقی خورانیدم چون پیش مومل آمدم گفت دیدی جعفر را
الحجه دیده بودم گفتم مومل گفت اگر آن تنهم در توقف داشتی باین مبتلا نشدی

هشام بن عبد الله رحمة الله علیه کنیت وی ابو محمد است شیخ عبد الله خفیف گفته است
که چون هشام بن عبد الله در نماز می ایستادی وجد و حال میگرفت و در محراب پیش و پس
میرفت و قرآن میخواند گاه بودی از حس غایب شدی پس نمازی یهودی و نصاری
و مجوس جمع شدندی و نظاره وی کردندی وی را یک گوسفند بود که شیر وی خوردی
وی را بر میداشت و برای چرانیدن بصحرا می برد روزی هشام در خواب رفته بود
بیدار شد دید که شخصی در زرعت در آمده است و میخورد وی را پیش صاحب زراعت برد
و گفت وی را بستان که زراعت تو خورده است صاحب زراعت گفت من ترا بحل کرده ام
مرا بان حاجت نیست هر چند کرد قبول نکرد و بگذاشت و برفت شیخ ابو عبد الله خفیف
گوید که روزی با هشام در دعوتی بودیم صاحب دعوت یک جام حلوا پیش آورد و پیش
شیخ نهاد که شیخ بخورد گفتم نصیب با هم بده گفت مرا اذن نکرد که شما را دهم هر چند گفتیم
فایده نکرد از پیش وی بر بودیم و بخوردیم هشام را دهشتی و حیرتی رسید که یکسال
از نماز باز ایستاد و مردم او را تکفیر میکردند و قصه وی بمشایخ بمسجد جامع رسید روزی
همه بر وی در آمدند و ابن سعدان محدث با ایشان گفت مرا می شناسی گفت آری
تو ابن سعدانی گفت چرا نماز نمیگذاری هشام گفت مرا عارضی چند روی می نماید و مانع
من می شود از نماز چه مثل خاموش گشتند و هیچ جواب نداد از شیخ ابو عبد الله خفیف پرسیدند

که سبب این چه بود که هشام نماز نمیکرد گفت پیوسته مطالعه میکرد امور غیبی بر وی غالب آمد
در مقام حیرت افتاد واز اعمال ظاهری باز ماند مشایخ در مسجد جامع جمع شدند
هشام را حاضر کردند که شنیدیم که تو بمشاهده قایلی و هر که باین قایل است ویرا توبه می باید
داد یا ادب می باید کرد هشام گفت مرا توبه تلقین کنید تلقین کردند توبه کرد روز دیگر
بامداد آمد در برابر مشایخ بایستاد و گفت گواه باشید که من از توبه دین روز توبه کردم
مشایخ برخاستند و پای وی بگرفتند و می کشیدند تا از مسجد بیرون کردند ابو محرر
رحمة الله تعالی علیه از نواحی شیراز است واز اصحاب ذو النون مصری شیخ ابو عبد الله خفیف
گفته است که از فا بعزیمت شیراز بیرون آمدم با قاید سلطان واتباع وی همراه شدم
چون افعال واقوال ایشان را مشاهده کردم در سر خود بر ایشان انکار کردم وایشان
را دشمن گرفتم وقصد کردم که از ایشان جدا شوم ناگاه آوازی برآمد که مگر قاید کم شده است
قاید سوگند خورد که همه قافله را تفتیش کنند تفتیش کردم همین من ماندم گفتند همه
قافله را تفتیش کردیم وهیچکس باقی نمانده است مگر این شیخ ومثل این را کسی چون متهم
دارد قاید گفت من سوگند خوردم ازین چاره نیست مرقعه بالا داشتند کمر در میان
من بود گفتم والله مرا باین علم نیست قاید گفت از دزدی وی عظیم تر است بعد ازان گفتند
با وی چه می باید کرد هر کس چیزی گفت قاید گفت ویرا بر سر قافله باید داشت یا یکیک بر وی
بگذرند وویرا توبیخ وسرزنش کنند وبعد ازان ویرا بگذارید تا با وی همراهی نکنند همچنان
کردند ومرا بگذاشتند وبرفتند وقصه خلاص کردن ابو حفص ورسیدن ابو مزاحم را که پیشتر

کذشت در مقامات شیخ ابو عبد الله خفیف نسبت بشیخ ابو محمد ذکر کرده است نه بشیخ ابو احمد
والله تعالی اعلم عبد الرحیم اصطخری رحمة الله تعالی علیه کنیت وی ابو
عمرو است سفر حجاز و عراق و شام کرده بود بار دیم صحبت داشته و سهل بن عبد الله
تستری را دیده بود و طریقت وی ستر و اظهار نظارت بود جامهای شاطرانه می پوشید و سکان
داشت بشکار می برد و کبوتر نیز می داشت شیخ ابو عبد الله خفیف کوید که چون بروم در
آمدم مرا از حال عبد الرحیم اصطخری سوال کرد کفتیم در همین سالها از دنیا برفت کفت
خدای بر وی رحمت کناد بایستی از این قوم در کوه لکام دیگران صحبت داشتیم از وی
صابرتری ندیدیم کویند که وقتی بصید بیرون رفته بود شخصی پنهان در عقب وی برفت
چون بمیان کوهها رسید سکان را بکذاشت و دراعه با خود داشت در پوشید
و بر بالا بایستاد و بذکر خدای تعالی مشغول شد آوازی در کوه بر آمد که مرا تصور آن
شد که هیچ حجر و شجر و جانور نیست مکر که بموافقت او ذکر میکویند و کویند که در خانه وی یک
پوست کاو بود که شاخهاش نیز بر آنجا کذاشته بود چون تابستان بودی شاخها
بر کرفتی و آن پوست را بصحن سرای کشیدی و چون زمستان در آمدی در خانه کشیدی
جعفر حذا کفته است که باصطخر رفتم تا عبد الرحیم را زیارت کنم بدر سرای وی
رسیدم دیدم که در زاویه خانه نشسته با کهنه خرقه در بر وی بلاسی که حیران شدم
و ترحم کردم مرا کفت تراچه شد کفتم و بحکم حالی بمبری از جای برخاست و سایبان
فرود آمد و سنکی عظیم بر داشت و بر بام برد کفتم برخیز ای توی این را فرود آر

من عجب ماندم گفت امروز هفتده روزست که هیچ نخورده ام بیرون رو
و هرچه توانی بیار شاید که مرا اشتها بیاید و تا بخوریم من بیرون رفتم هرچه در بازار
یافتم چیزی آوردم و پیش وی نهادم در آن نگریست و گفت بنشین و بخور شاید
مرا رغبت شود بنشستم و برغبت خوردن گرفتم در میان آنچه خریده بودم یک خربزه
بود از آن ببریدم گفت از آن پارگکی بمن ده بوی دادم دندان در آن زد و خاییدن
گرفت نتوانست که فرو برد بینداخت گفت بردار که در بسته شد وی را از پدر بیست
هزار درم میراث رسید اما در ذمهٔ قومی بود ایشان را گفت ده هزار بمن دهید
و ده دیگر بشما بحل کردم بوی دادند آن را در توبره کرد شب وی را وسوسه تشویش
داد که ای کشتی بان تجارت کنم و سود از آن بفقرا نفقه کنم گاهی میگفت در خانه
بنهم و روز بروز از آن نفقه کنم در میانهٔ شب برخاست و توبره را بر بام برد و مشت
مشت میگرفت و بهر جانب می انداخت تا توبره خالی شد چون بامداد شد
همسایگان گفتند همانا دوش درم باریده است عبدالرحیم توبره بیفشاند
نیم درم بیفتاد و با اصحاب گفت بشارت باد که نان و باقلی شد ایشان با هم
گفتند که این دیوانه را ببینید که ده هزار درم بابشیده است و به نیم درم شادی میکند
وقتی عبدالرحیم بعبادان رفت و بیست و یک روز آنجا اقامت کرد هر چند شب تحفه
افطار وی می آوردند بامداد همچنان بجای بود اهل عبادان مشغوف او شدند
چون از او دید قصد سهل تستری کرد و بوی در آمد و گفت مهمان توام گفت چه می باید

کرد گفت سکباج باید پخت سهل گفت چون کنم که اصحاب من گوشت نمیخورند گفت چه دانم
تو بضیافت من قیام نمای سهل گفت تا سکباج نپزند گفت همچنان دیگ را بیارید
چون آوردند سایلی بر در برای خدا چیزی طلبید گفت دیگ را بوی دهید دادند و
هیچ نخورد و روز دوم سهل بوی گفت همانچه دی گفتم چون آنرا بپزند گفت همچنان دیگ را بمن
بیارید غلام سهل نی آنکه داند بر در ایستاد تا اگر سایلی بیاید منع کند سهل را گفت
غلام خود را بگوی تا منع سایل نکند سهل غلام را منع کرد ناگاه سایلی سوال کرد
گفت دیگ را بوی دهید دادند روز سیوم گفت چه میخواهی همانکه پیشتر گفته بودم
چون پخته شد بیرون آمد و هیچ نخورد تا ماه تمام شد بعد از آن مرد برا دید که چند
نان پاره خشک دارد و بر لب آب نشسته باب تر میکند و میخورد وی را استغفار کرد
دبا وی نشست و بخورد **سهل حصاص رحمة الله تعالی** هو من کبار مشایخ شیراز سافر حجاز
والعراق وکان حسن اللسان فی علم التوحید وعلوم المعارف مع انه امی لایکتب وی
جواب داده از مسایلی که سهل اصفهانی بشیراز فرستاده بود چون نماز بامداد بگزاردی
بدرس قران مشغول بودی تا افتاب بلند شدی بعد از ان نماز چاشت بگزاردی
و بیرون آمدی یکی ازین طایفه گوید یکبار چون از نماز فارغ شد در عقب وی رفتم
بدر خانه وی رسیدم نزدیک بسیصد تن بودند ارباب حوایج که انجا جمع آمده
بودند حاجت همه را بگوش کرد و یاران خود را در قضای حوایج ایشان پراکنده
ساخت و غلامان را گفت که دست افزار را در فلان جای برید که من بشما میرسم

[illegible]

این کار و زنگ ساعت ساخت من متحیر شدم مردی این کرد گفت ای فرزند مرا بامداد در مسجد مسجد
این زمان خدا را اداکر ترم از آنکه بامداد در مسجد بودم هرگاه که بکار مشغول بودی با هیچکس
زیاده از جواب سلام نگفتی و گفتی که من مزدورم و اگر جواب سلام واجب نبودی جواب نگفتی
شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که مومل حصاص بمکه در آمد پیش ابوالحسین مزین رفت
و سلام کرد و بنشست و گفت یا ایها الشیخ سوالی دارم و من مردی عجمی ام با من رفق کن گفت
سهل باشد بپرس مومل گفت هل ترتفع الغموم ارتفاع المواجید ابوالحسین بوی نگریست
گفت از کجایی گفت از خیراز گفت بچه مشهوری گفت بمومل گفت از اینجا برخیز که جای تو نیست
زیر پهلوی خود نشاند و دایم بوی گفت انت رجل عجمی دامی و نخبذید بعد از آن هر که
مسئله پرسید اشارت بمومل میکرد و میگفت از شیخ بپرسید و بوی حواله میکرد و هم
شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که عزیمت حج کرده بودم و من هنوز خورد بودم
مومل حصاص مرا وصیت کرد که وقتی که بحج که بموقف برسی قصد کوه عرفات کن
و اولیا را آنجا طلب کن که جای ایشان آنجا می باشد چون بموقف رسیدم زود بکوه داشتم
و مردمان را بگذاشتم و هیچکس را ندیدم تا برسیدم خواستم که باز گردم باز ارادت
بر من غلبه کرد مقداری دیگر برفتم تا بشیبی رسیدم دیدم که در وی ده کس ایستاده اند
و سرها پیش افگنده و در میان ایشان شیخی است بزرگ و شیخ من ابو محمد عطایدی با ایشان نشست
چون مرا دیدند شیخ مرا اشارت کردند پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند
شیخ من مرا پهلوی خود خواند و جای داد چون فارغ شدند همه بر همان هیئت که بودند

[illegible]

روان شدند و شیخ مرا گفت که کودک را محافظت کن میان آن شیخ و شیخ خود میرفتم
می شنیدم که از کلام وی سین بگوش من می آمد مرا در خاطر چنان آمد که استغفار
می کند چون بمزدلفه رسیدیم شیخ من مرا گفت که اصحاب خود را آواز ده آواز دادم
جواب دادند پس ایشان رفتم وان جماعت بجانب مشعر الحرام رفتند و بایستادند و نماز
میگزاردند من هم قضاء حاجت خود را کردم و با ایشان بازگشتم تا بامداد نماز میگزاردند
چون از نماز فارغ شدند غایب گشتند و دیگر ایشان را ندیدم **علی بن شلویه رحمة الله تعالی** شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که میان علی بن شلویه و دیگری سخن میگذشت
علی بن شلویه گفت من مردی می شناسم که بر سر کوهی بود و وقت نماز شد و آب بر کوه
دیگر بود در برابر آن خواست که طهارت کند هر دو کوه سر فرا هم آوردند پای خود از این
کوه بران کوه بنهاد و طهارت کرد و نماز گزارد شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است
که از پس که علی بن شلویه در صحرا و کوهها می بود جماعتی از کردان مشغوف او شدند دو کس
از رؤسا ایشان پیش وی آمدند و گفتند هر کدام دختری داریم که هر یک را جهاز هزار
گوسفند است میخواهیم که ایشان را زنی کنی و آن گوسفندان برای صادر و وارد و فقرا باشد
دختران را نکاح کرد روزی سومل وی را دید گفت این زمان تفضل بر ما مکن که تو هم مثل
ما شدی گفت من این را برای خدا کردم سومل گفت ما نیز از برای خدای تعالی کرده ایم
علی بن شلویه گفت من ایشان را به طلاق کردم شما هم اگر راست میگویید طلاق بکنید
سومل گفت یا مبشوم نسیت السنة فی الطلاق **ابو بکر الاسکاف رحمة الله تعالی**

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که ابوبکر اسکاف سی سال روزه داشت چون وقت نزع آمد
پاره پنبه بآب تر کردند و پیش دهان وی بردند آن را بینداخت و بروزه برفت
ابو الضحاک رحمة الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که از ابو الضحاک شنیدم
که گفت بر بام خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه میگشت ای ملعون اینجا چه میکنی
پای از زمین برداشت و بر بام آمد در هم افتادیم سیلی بروی زدم و وی را بینداختم و از آن
سالها گذشت وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون باز گشتم بجوی رسیدم که پل بسته نبودند
و آبی عظیم بود و از گذشتن آن عاجز آمدم ناگاه پیری ضعیف دیدم که بآب در آمد
با خود گفتم که من عاجزتر از این پیر نیستم برخاستم و بر عقب وی درآمدم چون بمیان
آب رسیدم آن پیر پای خود بر جوی نهاد و بیرون رفت و من در میان آب ماندم
آب بر من غلبه کرد و غرق شدم و جامهای من تر شد مرا آب میگردانید و میبرد تا آنکه
خدای اعانت کرد و مرا از آب برکنار انداخت آن پیر ایستاده بود و نظاره من میکرد
چون خدای تعالی مرا نجات داد بیرون آمدم آن پیر گفت چون دیدی یا ابا الضحاک
توبه کردی که دیگر مرا سیلی نزنی ابو محمد الخفاف رحمة الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف
گفته است که ابو الحسین مزین بما نوشت که شما را مدلیست در دریا که اگر نجات یابد
زود باشد که برای شما جواهر آرد و بآن محمد خفاف خواسته بود وی گفته است که
ابو محمد خفاف با مشایخ شیراز بیکجا نشسته بود سخن در مشاهده میرفت هر کس بقدر
حال خویش سخن گفتند و ابو محمد خفاف خاموش بود مومل جصاص وی را گفت تو هم سخنی

بکري کفت هر سخن خوب که درین باب بود کفتند مومل کفت بهر حال تو هم سخني بکوي

کفت انچه شما کفتید حد علم بود نه حقیقه مشاهده آنست که حجاب منکشف شود و ویرا

دیدم در عرش خود نشسته سجده کردم وکفتم مولائي ما هذا امکاني و موضعی منک چون

قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند مومل دیرا کفت بر خیز تا بعضی مشایخ را زیارت

کنیم برخاست مومل دست ویرا کرفت وبخانه ابن سعدان محدث درآمدند وسلام کفتند

ابن سعدان تعظیم وترحب ایشان کرد مومل کفت ایها الشیخ زیدان تروی لنا

الحدیث المروی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان للشیطان عرشا بین السماء

والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف عنه له ابن سعدان کفت حدثنی فلان بن فلان

واسند ان النبی صلی الله علیه وسلم قال للشیطان عرشا بین السماء والارض

اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه چون ابو محمد این حدیث را شنید کفت یکبار دیکر

اعاده کن اعاده کرد کریان شد وبرخاست وبیرون رفت وچند روز ویرا ندیدند

بعد از ان آمد کفتم در ایام غیبت کجا بودي کفت نمازهایي که از ان وقت باز کزارده

بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم پس کفت چاره نیست

از انکه بهمان موضع که ویرا دیده ام وسجده کرده باز کردم وویرا لعنت کنم بیرون

رفت ودیکر خبر وي نشنیدم حسن بن حمویه صاحب ابو جعفر الخراز الاصطخري

رحمة الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف کفته که ابو جعفر خراز صاحب حسن بود حمویه از

اصطخر نزدیک ما امد ابن زیدان کفت آرزوی آن دارم که امشب ویرا نزدیک من

حاضر کنی دیر المجلس وی حاضر کردم در اثناء مجلس ابن زیدان فرا زر اکفت و دست میدارم
که از حکایات خود چیزی بکویی کفت مرا خود حکایتی نیست اما اکر میخواهی آنچه از مشایخ
دیده ام با تو حکایت کنم ابن زیدان کفت من هم همی میخواهم فرار کفت من و جمعی
دیکر پیش حمویه نشسته بودیم و وی سر پیش افکنده بود ناکاه صیحه زد و بان صیحه از نظر ما
غایب شد ما در یکدیکر نکریستیم و با یکدیکر کفتیم این قصه را با هیچکس نکویید که خواهند
کفت که ما زنادره دیکر آورده ند سه روز بودیم که دیر اندیدیم و از وی خبری نشنیدم و هر که
از وی خبر می پرسید می کفتیم مشغول است بعد از سه روز دیدیم که ناکاه در مسجد در آمد
متغیر اللون از هیبتی که داشت کس را بوی امکان سخن نبود و من همیشه با وی انبساط
میکردم کفتم ایها الشیخ نزدیک من مقدار زیره تازه خوش می آمد کفت بیار آوردم
یک لقمه بخورد و بس بدست کرد که بخورید شیخ ابو عبد الله خفیف کفت که ابن سعدان ردی
بمن کرد که هیچ شک نیست که این مرد لیث صادق اما این حکایت را باور نمیدارم حیله
که مرا باور شود کفتم از برای شیخ جامه خواب اندازید تا خواب کند و از رنج راه
براساید جامه خواب انداختند و وی در خواب شد و من با ابن زیدان نشستم و از ا
بیان میکردم تا آن وقت که کفت باور داشتم شیخ ابو عبد الله را پرسیدند که
آن چکونه بود کفت از همان خود دور نشده بود اما دیر الباسی پوشانیدند که
بان از ابصار عام غایب شد عبد الله القصار رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف
کفته است که عبد الله قصار کفت که وقتی بعزیمت حج بیرون میرفتم مشایخ شیراز مرا

۱۲۸ 128

کفتند چون بر سهل عبد الله تستری در آی سلام ما بوی رسان و بکوی که ما بفضل تو
معترفیم و هر چه بکوی باور میداریم از تو چیزی بما رسیده است اگر روز عرفه از جای
خود بیرون و بموقف ها بسایر حجاج حاضر می شوی اگر این راست است ما را خبر ده که ما بان
ایمان آریم عبد الله قصار میکوید که قصد وی کردم و بر وی در آمدم و سلام کردم
وی نشسته بود ازاری در خود پیچیده و نعلینی از چوب پیش نهاده و چشم وی باز مانده بود
چون والهی و حیرانی هیبت بر من مستولی شد سخن نتوانستم کرد و در میان آنکه نشسته بودم
زنی آمد و کفت ایها الشیخ مرا پسریست بر جای مانده و وی را آوردم تا دعا کنی سهل کفت لم
لا تحلبیه عند ربه آن زن در جواب کفت انت عند الله پس سهل بسوی من بدست اشارت
کرد برخاستم و دست وی بکرفتم برخاست و نعلین پوشید و روان شد و آن زن
نیز روان شد و برابر دتا کنار شط آن صبی را دید در سماریه سهل وی را کفت دست بمن ده
آن زن کفت نمیتواند دست دادن سهل آن زن را کفت تو در شوان صبی دست بوی
داد کفت برخیز برخاست و بر کنار آمد سهل صاحب سماریه را کفت تو برو و پس آن زن
را کفت دست وی بکیر بکرفت و با یکدیکر برفتند عبد الله کفت چون آن را بدیدم دهشت
من برفت و انبساط کردم و رسالت مشایخ رسانیدم سهل ساعتی سر پیش افکند
بعد از آن کفت یا دوست هولاء القوم یومنون بما بعد لیفعل بایشان قلت نعم قال
فما سوالهم عن ذلک ابراهیم المتوکل رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف
کفته است که یکی ازین طایفه با من کفت که بصحرا بیرون رفتم دیدم که ابراهیم متوکلی

جامهها خود در اشسته و در افتاب انداخته ادر اکفتم بیا تا بر دیم و با هم چیزی بخوریم

پیراهن خود را همچنان تر بپوشید و با من همراه شد چون مقداری راه برفتیم دید

که اندکی از عنب الثعلب در راه بیفتاده از ابر داشت و باک بشست و بخورد و نشست

وکفت تو برو که مرا همین کفایتست هرچند جهد کردم نیامد یکی از مشایخ ابراهیم

متوکلی را کفت میخواهم که درین ماه نزدیک ما افطار کنی قبول کرد یکشب ویرا

کفت برخیز تا سحور کنیم برخاست کفت آن سفره را فرود آر کفت من این نمیکنم زیرا که

این حرکت است در اسباب حرکت نمیکنم یکشب ویرا دید که سفره پیش نهاده و چیزی

میخورد کفت نکفتی که من در اسباب حرکت نمیکنم پس این چیست کفت والله که من

در اسباب حرکت نکرده ام از جای خود برخاستم سر من بر سفره آمد در پیش من

افتاده است که میخورم ابوطالب خزرج بن علی رحمه الله تعالی شیخ ابوعبدالله

خفیف کفته است که ابوطالب خزرج از اصحاب جنید بود بشیراز آمد و علت شکم

داشت مشایخ کفتند که خدمت او را که اختیار میکند من اختیار کردم هر شب

شانزده یا هفتصد بار میخاست یکی از شبها نشسته بودم و خیلی از شب کذشته

بود چشم من کرم شد یکبار آواز داد برخاستم و طشت پیش کردم کفت ای فرزند

وقتی که خدمت مخلوقی را همچو خود نیکو نتوانی کرد خدمت خالق را بجای چکونه توانی

آورد وی کفته که وقتی غایب بودم آواز داد که شیرازی نشنودم باز آواز داد

بدم وکفت شیرازی سین لعنک الله من بشتافتم و طشت بوی بردم علی دیدم از شیخ

ابو عبد الله پرسید که توان لعنک الله ازوی چون شنیدی گفت چون رحمک الله
شیخ الاسلام گفت فلاح نباشد مردی را که ذل استاد نکشیده باشد و قفای وی نخورده
و لعنک الله او نه چشیده باشد و برحمک الله برنداشته بود و بدر ناکامی زنده نگشته
باشد که وی خود رسته باشد لا یفلح استاد دیر در باید کسی او از برکت امد شیخ
ابو طالب گفت شیرازی این چه آوازست ابو عبد الله خفیف گفت که من هر شبانروزی
یک باقلهٔ خشک بخوردمی و هر روز کم میکنم تا اکنون نوزده باقله آوردم در ماهی شیخ ابو طالب گفت
که شیرازی این را انبار دار که آنچه مرا افتاد از آن افتاد که با ابو الحسن مزین در دعوتی
حاضر شدم بره بریانی بر ما آوردند و ما عهد داشتم که بریانی نخورم دست خود از آن کشیده
داشتم ابو الحسین مزین گفت کل بلا انت یعنی بخور بی آنکه خود را در میان بینی من
گمان بردم که حال چنانست که میگوید یک لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من
بیرون رفت و من از آن وقت هر روز باز پس تر میروم شیخ الاسلام گفت یعنی
پوشش و استتار افتاد که ایمان وی معاینه بود ایمان تو شهادتست
و ایمان عارف مشاهدت و شیخ ابو عبد الله گفته است هیچ چیز نیست مرید را زیان
مندتر از مسامحهٔ نفس در رخصت جستن و قبول تاویلات   شیخ ابو عبد الله گفت
کاول مجلس که ابو طالب در شیراز داشت پلاسی پوشیده بود و عصای در دست
گرفته آمد و بر کرسی نشست و من پهلوی او بودم مردم بگریست و گفت من نمیدانم که چه
گویم گناهکاری ام میان گناهکاران بگریست و مردمان را بگریانید و فریاد گریه از مجلس

برخاست ویرا قبولی عظیم بدید آمد که خاک قدمها وی بنیت شفای بیماران میگرفته اند
بعد از ان سببی واقعه شد منعکس بوی التفات نکرد و از وی همه کس اعراض کردند از
شیراز بفسا رفت انجا هم کسی التفاتی نکرد از انجا باصفهان رفت من بعلی سهل خبری نوشتم
و شرح محل و مقام وی کردم وی بعلی سهل در نیامد در باره وی بخان گفت علی سهل
از وی اعراض کرد و انجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان در امد ابو علی وارحی
عامل همدان بود برسید که حاجت تو چیست گفت ادای وامی که دارم ابو علی ازا ادا
کرد پرسید که دیگر چه حاجت داری گفت در فلان موضع برایمن رباطی بسیار بساخت
و بانجا درآمد و انرا سیاه ساخت و پلاس سیاه در پوشید و بانجا می بود تا از دنیا
رفت شیخ الاسلام گفت جوانمرد انست که چون ویرا مصیبتی رسد یا از وی چیزی بفوت شود
مصیبت را قوا سازد و بحسرت و ندامت و تدارک جوید نه انکه اهل مصیبت و فوت
باشند از ان نقصان دارد و اظهار ان دعوی کند و بتمامی مغرور گردد شیخ ابو عبد الله
گفت که شیخ ابوطالب گفت که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد و عصا در کوه وی
بخانه برد و در بیست و آن شب اصحاب را اجتماعی بود گفت ویرا با خود ببرید و بامداد
پیش من آورید چون شب طعام خوردند بطریق مزاح و طیبت انگشتری باختن اغاز
کردند و اشارت بان جوان کردند که موافقت کن وی ابا نمود و ایشان را تعبیر
کرد شبلی بوی نگاه کرد و گفت خاموش باش و اگر نه برخیزم و سرت از تن بکنم
آن جوان خاموش گشت و هیچ نگفت و برفت روز دیگر این حکایت با جنید گفتند

برخاست و بخانه رفت مار کوه و عصا را باز جوید نیافت بیرون آمد و با اصحاب گفت
چند نوبت شد که شما را وصیت میکنم که چون غریبی اینجا آید وی را خوار مدارید سوگند
بخدا که عصا و رکوه از خانه بر داشته است بی آنکه من بوی دهم و رفته است
ابو علی وارجی رحمة الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو علی وارجی
بشیراز بعلمی بحکومت و از برای صادر و وارد فقرا مایده نهاد بعد از نماز شام می
آمد و با ما می نشست و با یکدیگر سخنان می گفتیم یکی از شبها ذکر ایام ارادت در میان
آمد پیراهن خود را بالا داشت بر گردن وی نشان بود بمقدار طوقی گفتیم این چیست گفت
در کوه لگام می بودم گردن مرا خورد چون از آنجا باز گشتم گوشت بر آورد و این نشان
آنست که باقی مانده پس گفتم سبب آمدن تو درین عمل چه بود گفت مادر من پیر
و ضعیف شد و بر من وام بسیار جمع آمد محتاج شدم باین که می بینید **ابو الفضل**
جعفر الجعدی رحمة الله علیه شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که بجعفر جعدی رسانیدند
که ابو عمرو اصطخری گفته است که غسل میکردم و ازار من گشاده شد دیدم که دو دست
از پس پشت من پیدا شد و ازار مرا محکم بر بست جعفر جعدی برخاست و با صطخر
رفت و بخانه ابو عمر در آمد و پای وی بگرفت اصحاب ابو عمر بر جستند گفت بگذارید
که غضب وی لله است و دوازده فرسنگ را پیاده آمده است پس ابو عمر و بمقام
اعتذار در آمد و گفت چنان نگفته ام بعد از آن اصحاب را فرمود که وی را خدمتها
نیکو کردند **ابو القاسم الفزری رحمة الله تعالی** وی از کبار اصحاب جنید بود بر دم موضعی

شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که روزی مرا گفت که بصحرای بیرون برید ویرا بصحرا بردن

بردم بموضعی رسیدم که مصطبه بود و جماعتی بازی میکردند با ایشان ببازی کردن

نشست من از آن متغیر و خجل گشتم در وقت بازگشتن بجایی رسیدیم جماعتی شطرنج می

باختند از آن متغیر شد پیش رفت و رقعه ایشان را بیفشاند الجماعت کاردها کشیدند

وی گفت کاردها را بمن دهید تا بخوریم من ازین دو حال وی عجب ماندم از و سوال

کردم گفت وقتی که بخشم لدنی نگریم چنین باشد و وقتی که بغیر لدنی چنین این سخن بیشتر

گذشت اما اینجا شیخ ابابکر قصری گفته و اما در مقامات شیخ ابو عبدالله ابو القاسم

مصریست و می شاید که ویرا دو کنیت بوده باشد یا یکی بر سبیل سهو وقوع یافته باشد

والله تعالی اعلم   شیخ ابو عبدالله گفته که ابو القاسم قصری کثیر الاطراق بود

یعنی بسیار سر در پیش انداخت از وی سبب آن را پرسیدند گفت من ازین در قدیم

الایام در هفت شبانه روز یکبار چیزی می خوردم مردی از حق می آمد مرا سلام

گفت اما ویرا نمی دیدم یک روز ویرا گفتم چه باشد که بر من ظاهر شوی ناگاه دیدم که

شخصی در خوبترین صورتی بر من ظاهر شد گفتم چه کسی تو گفت از مومنان جنیانم

وقتی که امثال شما را می بینم دوست می دارم که ویرا زیارت کنم و سلام بگویم گفتم

بعد ازین در هر وقتی بر من ظاهر می شد و مرا دوست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد

چیزها بمن آموخت روزی ویرا گفتم بیا تا بمسجد در آیم ساعتی بنشینیم گفت چون

نشستی و سخن گوئی مردم ترا ببینند و مرا نه بینند ترا بوسوسه نسبت خواهند کرد گفتم

بیا تا در آخر مسجد بنشینیم که هر کس را بانه بیند پس در آمدیم و بنشستیم گفت این مردم را
چون می بینی گفتم بعضی را نیم خواب و بعضی را در خواب و بعضی آگاه گفت الخیه .
بر سرهای ایشان است می بینی گفتم نی چشمهای مرا بمالید دیدم که بر سر هر کسی غرابی
نشسته است بعضی را با لها بچشم فرو گذاشته است و بعضی را بر سر نشسته است
و بعضی را گاهی بروی فرو می آید و گاهی بالا میرود گفتم این چیست گفت مگر نخوانده
قوله تعالی ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین اینها شیاطینند
که بر سرهاء ایشان نشسته اند و بر هر یک وی بقدر غفلت وی استیلا یافته اند آن
جنی باین طریق بمن می آمد و ظاهر می شد تا روزی سخت گرسنه شدم و پیش من از چ
نان صدقه بقیه بود وقت افطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود پاره از آن
نان گرفتم و بخوردم گرسنگی من ساکن شد ناگاه آن جنی آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد
گفت از بهر این ریاضات و صبر بران میخواهم شما را چون امتحان کردیم بران صبور نبودی
این بگفت و برفت و دیگر بار نیامد این سرش انداختن من از آن وقت است
عبد العزیز بحرانی رحمة الله علیه شیخ ابو عبد الله گفته که عبد العزیز بحرانی در
زمستان سخت سرد بشیراز آمد و جامها کهنه داشت هر فتوحی که وی را میرسید صرف
فقرا میکرد دو سه روز در شیراز بود با وی درین باب سخن گفتند گفت نفس من
میگیرد از جامها شما پس مرا گفت یا ابا عبد الله مرا ازین بیرون کن که در نیت من
نیست که درین شهر جامه تو بپوشم گفتم یکی میروی گفتم بنا حیت بحر شابعه وی کردم

ویدروازه که بان جانب بود بیرون رفتیم ناکاه دیدیم که ابو الخیر مالکی بر استر سوار پای
می جنباند ومارا آواز میدهد وباخود خوردنی همراه دارد بایستادیم تا بما رسید کفت
تفضل کنید تا بهم این طعام را بخوریم پیش نشستیم و بخوردیم کرانی برخاست وسجاده
بر دوش خود انداخت ابو الخیر کفت کاش ازین طعام چیزی با خود برداری کفت
مطبخ من پیش رفته است ابو الخیر کفت با این طعام چکنیم کرانی کفت پیش سکان
انداز و برفت **ابو الحسین الحکیمی رحمة الله تعالی** وی کفته است که از جنید شنیدم
کفت روزی در مجلس سری بودم و آنجا مردم بسیار جمع بودند من خورد ترین ایشان بودم
سری پرسید که چه چیزست کفت یکی کرسنکی کفت یکی خوردن آب نوبت بمن رسید
کفتم علم القلوب باطلاع الله تعالی کل نفس بما کسب کفت احسنت یا بنی و مرا نیز دیک
خود نشاند از ان روز باز هرجا هستم بر همه کس مقدمم **وهم** حکیمی کفته است که حال یکی
از مشایخ از جنید پرسیدم که اقتدا را شاید کفت اکر در وی پرهیز کاری وطلب قوت
حلال کنی می یابی اقتدا را شاید واکر نه او را بکذار **شیخ ابو علی حسین بن محمد الاکار رحمه الله**
وی از اصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف است وشیخ شیخ ابو اسحاق کازرونی کویند که شیخ
هنوز
چنین اکار بکازرون رسید مشایخ آنجا پیش وی جمع شدند وشیخ ابو اسحاق
کودک بود وی نیز با ایشان آمده بود وی را اکفته که این کودک قران را نیک میخواند
وی را فرمود تا قران خواند وی را خوش آمد و تواجد کرد چون فارغ شد وی را از مشایخ
طلبید وبیشتر از برد واز مشایخ وقت واصحاب شیخ ابو عبد الله خفیف سماع حدیث فرمود

بادی بعراق وحجاز مسافرت کرد ببرکت صحبت وی رسید بالجمله رسید وشیخ حسن بغدادی
در ثلثه مایة از بغداد برفت و قبر او در روضه شیخ ابو عبد الله خفیف در شیراز

شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی رحمه الله تعالی فارسی الاصل بود ومنشأ ش
نورد کازرون بوده شهریار پدر شیخ در تصوف بشیخ ابو علی حسین بن محمد الفیروزاباذی الاکار بوده وبصحبت بسیاری از اصحاب رسیده بود در کازرون وشیراز
وبصره ومکه ومدینه واز همه روایت حدیث داشت ودر مکه شیخ ابو الحسن علی بن عبد الله بن
جهضم همدانی را دیده بود واز وی روایت کند که ذو النون گفت علیک بالقصد فان
الرضا بقلیل الرزق یزکی لک العمل یعنی بر تو باد که توسط احوال اختیار کنی یعنی بقدر
وقت قناعت کنی وطالب زیادة نباشی بدرستی که رضا برزق اندک عمل اندک را
پاک گرداند وهر آینه عمل پاک شایسته قبول حضرت پاک باشد یکی از وزراء را با
شیخ ارادت تمام بود وهرچند جهد کرد شیخ از وی چیزی قبول نکرد پیغام بشیخ فرستاد
که هرچند جهد کردم از من چیزی قبول نکردی از بهر تو چند بنده آزاد کردم وثواب
آن ترا بخشیدم شیخ در جواب فرستاد که رسالت تو بمن رسانیدند وشکر نیکویی تو
گفتیم لیکن آزاد کردن بنده کان مذهب من نیست بلکه مذهب من بنده گردانیدن
آزادانست برفق واحسان شیخ حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب دید
پرسید که ما التصوف یا رسول الله گفت التصوف ترک الدعاوی وکتمان المعانی
دیگر پرسید که ما التوحید علیه الصلوة والسلام کل ما یحس ما لک او خطر فی خیالک

فالله سبحانه بخلاف ذلك التوحيد عن تنزيهه عن الشك والشرك والتعطيل وكرير بسيد كه ما
لعقل رسول صلى الله عليه وسلم گفت ادناه ترك الدنيا واعلاه ترك التفكر في ذات الله تعالى
توفي في شهر ذي القعده سنه وعشرين واربعمايه شیخ روزبهان بقلی قدس سره
كنيت او ابو محمد بن ابي نصر البقلي الفسوي ثم الشيرازي سلطان عرفان بوده وبرهان علما
وقدوه عشاق بود در بدايه حال سفر حجاز وعراق وشام كرده است با شيخ ابو النجيب سهروردي
در استماع صحيح بخاري در ثغر اسكندريه بوده است وخرقه از شيخ سراج الدين محمود بن خليفه بن
عبد السلام بن احمد بن ساليه پوشيده است او اشتغل بالرياضات الشديده في اطراف
الشيراز وجبالها كان صاحب الذوق والاستغراق والوجد الدائم لا تسكين لوعته
ولا يرقا دمعه ولا تطمين في وقت من الاوقات ولا تسلو ساعة من الحنين والزفرات
يناوه كل ليلة بالبكاء والعويل مر او را شطحيات است كه در حاله غلبه وجد از وى صادر شده است
كه هر كس بفهم آن نرسد واز سخنان وبيت
الجه نديدست دو چشم زمان وانچه نشنيدست دو گوش زمين
در گل ما رنگ نمودست آن خيز وبيا در گل ما آن ببين ويرا مصنفات بسيار چون
تفسير عرايس وشرح شطحيات عربي وفارسي وكتاب الانوار في كشف الاسرار وغير آن كه
كه تعداد آن طولي دارد در كتاب الانوار في كشف الانوار آورده است كه قوال بايد كه
خوب روی بود كه عارفان در مجمع سماع بجهت ترويح بسته قصور محتاجند روايح طيبه ووجه
صبيح وصوت مليح وبعضي گفته اند ازين قوال اجتناب بهتر است زيرا كه اين چنين كار
عارفي را مسلم آيد كه طهارت قلب او بكمال رسيده باشد وچشم از ديدن غير حق پوشيده

شده کویند پنجاه سال در جامع عتیق در شیراز وتذکیر کرد و وعظ گفت اول کی بشیراز
در آمد و میرفت تا مجلسی کوید شنید کی زنی دختر خود را نصیحت میکرد کای دختر حسن
خود را باکسی اظهار مکن که خوار و بی اعتبار کردی شیخ گفت ای زن حسن بان راضی
که تنها و منفرد باشد او هم میخواهد که با عشق قرین باشد حسن و عشق در ازل عهدی
بسته اند که هرگز از هم جدا نباشند بر اصحاب از استماع آن چندان وجد و حال
پیدا شد که بعضی دران برفتند شیخ ابو الحسین کردویه کوید که در دعوت بعضی صوفیه
با شیخ روزبهان جمع شدم هنوز ویرا نمی شناختم در خاطرم آمد که من از وی در علم و
حال از وی زیاده ام بر سر من مطلع شد و گفت ای ابو الحسین این خاطر را از خود
دور کن که امروز هیچکس یار روزبهان برابر نیست و وی یگانه زمانه خود است و باین
معنی اشارت کرده درین شعر   درین زمانه منم تا عد صراط الله   ز حد خاور
تا آستانه اقصی   روندگان معارف مرا کجا بینند   که مست منزل جانم بباد رای وری
وی صاحب سماع بوده در آخر عمر ویرا فلجی دریافت از آن باز ایستاده بود وی
درین معنی سخن گفته گفت انی اسمع الان من ربی عز وجل فاستعرض عما سمعت غیره
و گویند در آخر عمر ویرا فلجی دریافت بعضی از مریدان بی آنکه ویرا گویند بمصر رفت و از
خزاین سلاطین قدری روغن بلسان خالص آورد و برای مداوای وی و چون پیش وی
آورد و گفت جزاک الله عن نیتک از در خانقاه بیرون رو آنجا سگی است گرگین
خسبیده آن روغن را بر وی مال و بدانکه روزبهان بهیچ روغن به نمیشود این

بندیست از بندهای عشق که خدای تعالی بر پای نهاده است تا از آنجا که بسعادت لقای وی برسد

شیخ ابوبکر طاهر که از اصحاب شیخ بوده گفته است که هر سحر نوبت با شیخ قرآن میخواندم یک

عشر وی و یک عشر من چون وی فوت شد دنیا بر من تنگ شد آخر شب برخاستم

و نماز بگذاردم پس بر سر تربت مقدس شیخ برفتم و بنیاد قرآن خواندن کردم و گریه بر من

افتاد که از وی تنها مانده بودم چون عشر تمام کردم آواز شیخ بشنیدم که از قبر شیخ می آمد عشر

دیگر میخواند تا آنجا که اصحاب جمع شدند آواز منقطع شد و مدتی حال برین گونه بود تا روزی

با یکی از احباب آنرا باز گفتم بعد از آن دیگر نشنیدم صاحب فتوحات مکیه می آرد که شیخ روز

بهان در مکه مجاور بود و کان کثیر الزفرات فی حال وجده فی الله سبحانه بحیث انه کان یشوش

علی الطایفین بالبیت فکان یطوف علی سطوح الحرم و کان صادق الحال ناگاه بمحبت زنی

مغنیه مبتلا شد و هیچکس ندانست و آن وجد و صیحهای که از وجد فی الله میزد بمحبت آن زن بود

اما اول از برای خدا بود و این زمان برای مغنیه دانست که مردم را بجانب اعتقاد خواهد شد

که وجد و صیحات وی این زمان نیز از برای خدایست عز و جل بمجلس صوفیه و حرم آمد و خرقه

خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصه خود با مردم بگفت و گفت نمیخواهم که در حال

خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت و حال عشق و محبت وی با مغنیه گفتند

که وی از اکابر اولیاء الله است مغنیه توبه کرد و خدمت وی را پیش گرفت محبت آن مغنیه

از دل وی زایل شد بمجلس صوفیه آمد و خرقه خود را بپوشید توفی رحمة الله تعالی منتصف

محرم الحرام سنة ست و ستمایة شیخ ابوالحسن کردویه رحمة الله تعالی صاحب علم و تقوی بود

وشصت سال در خانه که در شیراز داشت منزوی شد که خبر باداد نماز جمعه وکفایت بعضی
مهمات علی سبیل الندرة بیرون نیامد وخضر علیه السلام احیانا بروی ظاهر شد وصحبت
میداشت گفته اند سبب وفات وی آن بود که شخصی بر وی در آمد وگفت که اینجا مردیست
که میگوید که نفس من چون نفس عیسی است علیه السلام زیرا که وی مرده طبیعت را زنده میکرد
دادی
ومن مرده غفلت را زنده میکنم شیخ ابو الحسن آهی برکشید وگفت یارب مرا عمر دراز
تا زمانی را دریافتم که مثل این سخنان می شنوم دیگر زندگانی نمیخواهم تسلیم وی بکرد
رفت
وبجهان برفت فی آخر محرم سنة وستمایة چون شیخ روزبهان بقلی بیمار شد شیخ ابو الحسن
کردویه وشیخ سراج که مردی بزرگ وعارف بود از اولاد شیخ روزبهان را حال می شد
بعیادت وی می آمدند شیخ روزبهان روی بایشان کرد بیایید تا از قید این حیوة جسمانی
وزندگانی دنیای فانی بیرون ایم وبحیوة ابدی روحانی متصف شویم ایشان قبول کردند
گفت من پیش از شمان میروم وتوای ابو الحسن بعد از پانزده روز من زبی وتوای علی بعد از
یکماه شیخ در منتصف محرم برفت وابو الحسن در آخران وشیخ علی در منتصف صفر شیخ
عبد الله بلیانی رحمة الله تعالی کنیت او عبد الله اوحد الدین است واز فرزندان شیخ علی
دقاق است ونسبت وی با علی دقاق بدین گونه است عبد الله بن مسعود بن محمد بن علی بن احمد
عمر بن اسمعیل بن علی دقاق را یک پسر بوده است ویک دختر فاطمه بانو منکوحه شیخ ابو القاسم
قشیری رحمة الله وسلسله خرقه وی چنین است وی خرقه از پدر خود دارد ضیاء الدین مسعود
وامام الدین مسعود نیز گویند ووی از شیخ اصیل الدین شیرازی ووی از شیخ رکن الدین سنجاری

ووي از شيخ قطب الدين ابو رشيد ابهري ووي از شيخ جمال الدين عبد الله الصمد زنجاني

وهر دو از شيخ ابو نجيب سهروردي قدس اسرارهم وي گفته است كه در اوايل از

خلق انفراد جستم ويازده سال در كوه بسر بردم چون از كوه باز آمدم بصحبت زاهد ابوبكر

همداني پيوستم ووي مردي صاحب كرامت بود وذات صادق داشت وورد وي ان

بود كه هر شب برخاستي وعصاي آهنين داشت ازا در زير زنخدان گرفتي وتا روز بر پاي استادي

ومن نيز بموافقت وي از عقب وي استادم ووي وقتها روي باز پس كردي وغيرت اور وي

وگفتي برو وجاي بخسب من بر زمين نشستم تا وي مشغول كار خود مي شد ديگر برمي خاستم

وموافقت وي ميكردم تا حال وي بمن فرود آمد انگاه تنهايي گزيدم وزاهد ابوبكر از غايت

انبساط كه با من داشت مرا لوبي ميگفت شنيدم كه روزي ميگفتند كه لوبي آمد واز ما

چيزي گرفت وبرد ونميدانم كه كجا رفت بعد از چند گاه پيش او رفتم فرمود كه كجا بودي

وجه آوردي تواضع نمودم وهيچ نگفتم ساعتي نشستم زاهد از من سوالي كرد وجواب

اين بود كه گفتم من غير خدا نيستم زاهد گفت سخن منصور آوردي گفتم بيك آه كه برآرم

توانم كه صد هزار منصور پيدا كنم چون بگفتم زاهد عصا بر گرفت وبر من انداخت بجستم

وآن عصا از خود دور كردم زاهد مرا دشنامي غليظ داد وگفت منصور را بردار كردند

بگريخت وتو از يك ميگريزي جواب داد كه آن از ناتمامي منصور بود واگر نگريختي كه نزد

حق تعالي همه يكي است چون اين بگفتم زاهد گفت مگر كباب خورده گفتم آري خورده ام اما

از مرغزار حقيقت زاهد گفت شاد خوردي ونيك خوردي بيا وبر سجاده نشين وانگاه

دار بعد ازان زاهد گفت آنکه گفتی از ناتمامی منصور بود که نگریخت و او را بر دار کرد
بچه دلیل گفتی گفتم آنست که هر سواری که دعوی سواری کند و اسپ بتازد چنانکه
چنانکه عنان وی از دست نرود و اگر رود تواند که سر اسپ باز گرداند گفته
کو وی سوار چالاکست و اگر سر اسپ باز نتواند گرفت آن در سواری ناتمام است
جون این بگفتم زاهد تصدیق فرمود که راست گفتی من از تو دیده ور تر ندیدم
وی گفته است که گفته اند که یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی که وی را شیخ
نجیب الدین برغش میگویند بشیراز آمده است بسیار خرم شدم از آنجهه که از مقالات
و احوال صوفیان آنجه داشته بودم و حاصل کرده بودم و طلب زیادتی میکردم
دیدم میگفت که آنجه من از خدا خواسته بودم از ابجد الله داد و آنجه برین بمقدار
دریچه گشادند بروی بمقدار دروازه گشادند برخاستم و بشیراز رفتم و بخدمت شیخ
نجیب الدین مشرف شدم و چیزی چند از احوالات و مقامات و واقعات
خود با وی بگفتم همه را نیک استماع کرد و هیچ جواب نگفت ساعتی بنشستم و از آنجا
بیرون آمدم بعد ازان مرا آنجه ضرورتی عزیمت مراجعت شد با خود گفتم بروم و شیخ
نجیب الدین را به بینم تا چه میگوید چون بدر خانه وی رسیدم گفتند وی در اندرون
برو دران خانه بیرون که شیخ آنجا است بنشین تا بیاید چون آنجا بنشستم
پیش سجاده وی جزوی دیدم که هرچه با وی گفته بودم همه در آنجا نوشته بود با خود
گفتم که شیخ بآن محتاج بوده است که نوشته است حال وی را بدانستم که تا کجاست

بنشستم و بیرون آمدم چون بکازرون رسیدم بانگی بر خود زدم و غیرتی تمام کی پیدا کردم
هرچه از خدای تعالی خواستم در پنج روز دران خلوت بمن دادی در شیراز بود روزی
بخانقاه شیخ سعدی در آمد سعدی یک مشت فلوس بیاورد و در نظر وی بنهاد و گفت
بفرمایی تا درویشان این تبرک بسفره دهند وی گفت ای سعدی فلوس می آوردی
برون رو و آن طرف انچه بیارکشمت و دوانچه دران نهاده تا درویشان این تبرک
بسفره دهند در حال شیخ سعدی برفت و آن طرف بیاورد همچنانکه وی فرموده بود
از انجا فرستاد و از برای درویشان سفره تمام آوردند و شیخ را مریدی بود طباخ
که در بازار آش پختی هرگاه که شیخ بدر دکان وی رفتی کاسه آش بستدی و همچنان ایستاده
بخوردی روزی کاسه آش در دست داشت که درویشی رسید خرقه سفید هزار بخیه
بتکلف پوشیده سلام کرد و گفت میخواهم که مرا بخدای تعالی دلالت کنی و بگویی که
فایده در چیست تا جان کنم شیخ شاید کاسه آش که در دست داشت بوی داد گفت
بنیاد کار این را بستان بخور درویش از او بستد و بخورد و چون از طعام فارغ شد گفت
این دست بطعام آلوده هم باین خرقه که پوشیده پاک کن هرگاه که چیزی میخوری چنین
میکن گفت ای شیخ این نتوانم چیزی دیگر اشارت فرمای شیخ فرمود چون این قدر
نتوانی گرد بر و که تو مرد این کار نیستی یکی از مریدان شیخ کوه غلت گرفته بود ماری
پیش وی رسید خواست که وی را بگیرد بگزید اعضای وی اماس کرد چیزی بشیخ رسید
جمعی فرستاد تا وی را بیاوردند گفت آن مار را چرا گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخا تو گفته

که غیر خدا نیست من آن مار را غیر خدا ندیدم ازین جهة دلیری کردم دو برابر گفتم شیخ
فرمود که هر گاه که حق تعالی را بلباس قهر بینی بگریز و نزد وی مرو و گرنه چنین کند که
در آنکه این ساعت افتاده پس دست در زیر سر وی کرد و وی را باز نشاند و گفت
بعد ازین گستاخی مکن تا در اینک نشناسی انگاه دعایی کرد و باد بر وی دمید اما سن بار
نشست و شفا یافت وی گفته است نه درویشی نه نماز و روزه هست و نه احیای شب
این همه بندگی است درویشی نه رنجیدنست از کسی اگر این را حاصل کنی کردی دیبا
گفته هست که خدای دان باشید و اگر خدای دان نتوانید خود دان نیز نباشید از برای
آنکه اگر خود دان نباشید خدای دان نباشید پس فرمود ازین بهتر بگویم خدای باشید
و اگر خدای نباشید خود مباشید که اگر خود نباشید خدای باشید روزی بزیارت
شیخ روزبهان بقلی رفته بود و شیخ صدر الدین روزبهان بر سر تربت پدر خود نشسته بود چون
چون شیخ عبد الله در برابر قبر بایستاد و شیخ صدر الدین تعظیم وی برخاست و مدتی بسیار
بایستاد و بنشست و باز برخاست و مدتی دیگر بایستاد و شیخ ابو عبد الله بوی التفات
نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت شیخا دیرگاه هست که بر پای ایستاده ام تا هیچ
التفات نفرمودید گفت شیخ روزبهان اناری بدست من داده بود بخوردن ان مشغول
بودم و از جمله اشعار وی است

ما جمله خدای پاک پاکیم
نی ز آتش و باد و آب و خاکیم
از هستی و نیستی همیشه
عریان شده ایم و جامه چاکیم

حقیقة جز خدا دیدن روا نیست
که بی شک هر دو عالم جز خدا نیست
همه او را چنین دیدن روا نیست
نه او عالم شد و عالم نه او شد

که این نسبت بد و کردن روا نیست تا حق به دو چشم سر نه بیند مردم از بای طلب نمی نشینم هر دم
گویند خدا بچشم نتوان دیدن ایشان دانند من چنینم هر دم وفات وی در روز عاشورا
در سنه ثمانین وستمایة شیخ جمال الدین محمد کنجا ر رحمة الله تعالی کان شیخا وحیدا
بها المنظر ذکی المخبر ذا مجاهدات وخلوات واوراد کثیرة من العبادات والطاعات وله
الکمالات روحانیه واشارات رحمانیه شیخ عبد الله بلیانی فرموده است که در آن زمان که خورد
سال بودم شیخ جمال الدین کنجا در صحبت پدرم خواجه ضیاء الدین بود و من پیوسته بذکر
مشغول می شدم و آواز خوش داشتم و از برای جمعیت خاطر خود در اثنای ذکر گفتن
چیزی از اشعار بترنم میخواندم شیخ جمال الدین گوش با واز من میکرد و از آن وقت وی
خوش و من از حال وی خبر نداشتم که گوش بمن دارد از آنچه میخواندم خاموش می
شدم و دیگر بذکر مشغول می شدم در یکی از روزهای جمال الدین نزدیک من آمد و گفت
ای شیخ عبد الله چرا چنین میکنی که در اثناء ذکر گفتن چیزی خوش میخوانی و ما گوش بتو
داریم و تو خاموش میشوی و ما را نیم بسمل میگذاری دیگر چنین مکن و خاطر درویشان را
نگهدار چون از تو این آواز میخیزد و پدرم نیز ضیاء الدین مسعود همچنان فرمود سخن ایشان را
قبول کردم وی گفته است قوله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین یعنی نیست عیان
جز عین قدیم لی صورت عمل عبادت نیستی که بهتر از عمل است اینست صورت عمل نی
نیست عین قدیم عیان عبادت نبود بلکه رسم و عادت بود طالب آنست که مطلوب جز
عیان عین قدیم نیست و هرچه جز عیان عین قدیم است پیش وی محال و باطل است

مقام

توفی رحمه الله تعالی سنه وخمسین وسمایة وقبر وي در شیراز است موسی بن عمران
جیرفتی رحمه الله تعالی بزرگ بوده بجیروفت پیر شیخ ابو عبد الله طاقی است
شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله خفیف را با شیخ موسی بن عمران جیرفتی نقار
افتاده بود نامه پیغام فرستاد که من در شیراز هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار دینار
خواهم شب را زمان نخواهند موسی بن عمران جواب باز فرستاد که من در جیروفت
هزار دشمن دارم که هرگاه که بر من دست یابند مرا تا شب امان ندهند و زنده نگذارند
صوفی تو باشی یا من خواجه علی حسن کرمانی رحمه الله علیه شیخ کرمان بوده و مشا
یخ انجا داره و خانه داشت و کاری بنظام و مرید بسیار و معاملت نیکو دعوی
مریدی شیخ عمو کردی تا شیخ عمو از دنیا برفت دی پشت باز نگذاشت یعنی در مسند
ارشاد ننشست شیخ الاسلام گفت که در کرمان میان خواجه علی حسن و میان علی خلیل
خازن نقاری افتاد خلیل خازن بخواجه علی نامه فرستاد و در آن نوشت که تو
از بامداد تا چاشتگاه وارد و شربت دگوارش خوری تا طعام خوش بتوانی خورد
از سر شعوم از بامداد تا چاشتگاه کرد باید گشت تا چیزی بیابیم که بخوریم صوفی تو ای
با من مشایخ طعن میزنند و می پسندیدند قبول جستن و قبول داشتن خلق را
از پس زهر غرور که در آن است ایشان مایه تو خورند ذو نفس عارا مجب کنند تا
از حد خود درگذرد اگر الله تعالی نگاه ندارد و این عقبه عظیم این قوم را هبیره
نیشابوری رحمه الله تعالی علیه پیری بود بزرگ از صوفیان و ملامتی بود و بسیار رفت

بزیارت با بکاری یک خادم بادی بود و یرا آنجا قبولی عظیم خاست و مریدان بسیار بادی
بیرون آمدند و با وی در رفتن ایستادند از خادم برسید که ایشان که اند گفت بخدمت
قومی آیند صبر کرد و هیچ نگفت تا بسر بلندی رسیدند بند شلوار بگشاد و دبول آغاز کرد
چنانکه جامها خود و جامها ایشان نیز پلید گردان قوم گفتند زشت زهی شیخ دزدی
معاملت نیکو همه از وی منکر باز گشتند و آن خادم که بادی بود بس وی رفت و دل بر
انکار که این چه بود که وی کرد و جمعی مریدان با رادتها و نظرهای نیکو با وی می آیند بهیچ
کردی چه کرد وی بیره میرفت تا بآب رسید با مرقعه و با جامه بآب درآمد و جامها و تن
خود پاک بشست و بیرون آمد و در رفتن ایستاد و وی باز پس کرد و با خادم گفت باید که را انکار
بکنی که افتی بان عظیمی و فتنه و شغلی چنان بزرگ باین قدر بول از خود باز توان کرد چرا
موئتهای ایشان باید کشید بچه کار آیند چرا آنکه مردم را رعنا و معجب کنند و از مایه مردم خورند
و شغل دل افزایند و این قول پیش از دیدن عیب باشد چون اندک عیبی پدید آید یا
کاری نه بر مراد ایشان بود همه منکر گردند شیخ الاسلام گفت دانی که آن چرا کرد و از
جهت آنکه طبع و نفس وی بان خوش شده بود و آن بر وی واجب شده بود **ابو عبد الله**
الترغندی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است و نام وی محمد بن الحسین است از اجله
مشایخ طوس بود و با ابو عثمان حیری صحبت داشته بود و بان مشایخ که در طبقه
وی بودند یگانه مشایخ بود در طریقت خود کرامات ظاهر داشت مجرد بود و بلند حال
و بزرگ همت پس از سنه ثلثین و خمسمایة برفت از دنیا وی گفته که طوبی لمن لم یکن

له وسیله کفته که ترک الدنیا للدنیا من جمیع الدنیا دهم وي کفته که الله تعالی بنده خود را
ازمعرفت خود چیزي بدهد وبان مقدار که ویرا معرفت داده بود بلا بر وي کمارد تا بقوت آن
معرفت آن بلا را بر میدارد دهم وي کفته که دور باش از تمیز در خدمت زیرا که کسانیکه
ایشان را در خدمت ممتاز کرداني ظاهر نمانده پس همه را خدمت کن تا مراد حاصل شود
ومقصود فوت نکردد ابو عبد الله رودباري رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام
وي احمد بن عطا است شیخ شام است بصور نشستي وصور در کنار دریاست وقبر وي در صور بود
اکنون در دریاست خواهر زاده ابو علي رودباریست پسر را کفتي هذا قرار حاله کان صوفیا
عالم بود بعلم قران علم شریعت وحقیقت وحدیث داشت ویرا اخلاق وشمایل نکو بود
وموصوف بود بتعظیم فقرا ودوستي درویشان ورفق کردن با ایشان در ماه ذي الحجه
سنه تسع وستین وثلثمایه برفته از دنیا ویرا کتابي است در اداب فقر شیخ الاسلام کفت که
دوتن که ابو علي رودباري آنست که شتر ویرا در بادیه بیکبار در ریک فرو شد کفت جل الله شیخ الاسلام
کفت که دوتن را دیده ام که ویرا دیده اند شیخ ابو عبد الله باکو وشیخ ابو القاسم ابو سلمه باف
وردي شیخ ابو عبد الله رودباری کفت که التصوف ترک التکلف استعمال التطرف وحذف
التشرف وشیخ ابو القاسم ابو سلمه باوردي کفت که شیخ ابو عبد الله رودباري کفت که
با شیخ ابو عبد الله رودباري باقلي می خوردم باقلي مار البسندیده نیامد باجاي نهادیم
شیخ کفت باجاي منه چیزي که خود را بسندي در راه درویشي مي نهي که بخور شیخ الاسلام
کفت که محمد شکرف کفت که درکار خلا هم انصافت ابو عبد الله مانک رحمه الله تعالی

شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله مالک یارغان فارس بود نام وی احمد بن ابراهیم مالکست شاگرد
بندار ار غاینت شبلی را دیده بود عمر وی صد و اند سال بوده چون سخن گفتی دو کس بودندی
بر دو دست که آب از دهان وی بیرون می افتاد شیخ الاسلام گفت که ابو نصر قبانی پیر منت
داد ابو عبد الله مالک را دیده بود حدیث داشت و من بر وی حدیثی خوانده ام وی گفت که مرا
شیخ عبد الله مالک گفت که شبلی روزی بر منبر گفت که حق جنید حاضر بود گفت غیبت حرام است
شیخ الاسلام گفت که ابو سعید خراز بمصر آمد دیر اگفتند ای سید قوم سخن بگفتی گفت ایشان
ازحق غایب اند ذکر حق با غاییان غیبت است ابو عبد الله دونی رحمه الله تعالی
وی از متاخرانست بدون می بوده و وی شوری داشته است شیخ الاسلام گفت که فرقانی
با من گفت که شاگرد عبد الله دونی با من گفت که شیخ با مست تربیت دست برد که من شبلی را
دیدم پیش خویش در هوا رقص میکرد و مرا شکری گفت که ابو عبد الله دونی را پرسیدند
که فقر چیست گفت که اسم واقع فاذا اتم فهو الله گفت تا می است افتاده چون تمام شود است
شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله دونی قرآن فراوان می خواندی و سماع آن دوست داشتی
چون بآیة زکوة یا صدقه رسیدی خوش شدی و چیزی از خود بیرون کردی و یکی را گفتی که
در بیرون نه باز گرد تا هر کس که رسد بگیرد ابو عبد الله مولا رحمه الله تعالی وی در هرات
بوده در ایام پیر بو سعید زاهد دونی روزی در مسجد جامع هنوز پیر بو سعید نیامده بود وی
در سخن آمد لختی سخنی بگفت پس گفت اگر تو چند حرف می باید اینک بگفتم و اگر علم گنج و کدو می
باید فردا بو سعید بیاید و با شما بگوید شیخ الاسلام گفت که از اول این کار همه گویندگان

یک سخن میکویند یکی باندام میکوید ومیزید و یکی بی اندام میکوید و می آویزد و آن حسبت

که ابو عبد الله مولا کفت وکودکان از پس او در می آمدند و میکفتند ای ابو عبد الله

مولی این کار را در یک سخن آور ودان انست که وقتی کرسنه بود وی را آرزوی نان دو تا

نام کرم ودو شتاب شد که بخورد دران کرسنکی در مسجد جامع خسبید یکی از مریدان وی

انجا رفت وی را خفته دید سجاده و دست زیر سر کرده با خود کفت نشاید که وی

کرسنه باشد ببازار رفت ودو تا نان کرم بستد و باره دو شتاب درمیان کرد و باورد

و در زیر سجاده وی بنهاد بوی بوی نان کرم رسید بیدار شد از اندیشه که آرزو کرده بود

روی باسمان کرد و کفت الهی کاری که ترا باید توانی ساخت یعنی اکر عنایت بود

کار دوستان خود بی سبب وجهد می سازی شیخ الاسلام کفت که از جهد و طلب

هیچ نیاید مکر آنکه او را عنایت باشد یکبی ابو عبد الله مقری رحمة الله تعالی از طبقه خامست

نام وی محمد بن احمد بن محمد المقریست صحبت داشته با ابو یوسف بن الحسین

و عبد الله از طبقه خوار رازی و منظفر کرمانشاهی و رویم و جریری و ابن عطا است وی از

جوانمردان مشایخ بود و سخی ترین ایشان پنجاه هزار دینار بوی میراث رسید و رای

ضیاع وعقار بر همه بردن امد و بر فقرا نفقه کرد بر درویشان و بخیر اهرام حج بست تا آنکه درحداثت

سن بود و در سنه ستین وثلثمایه برفته از دنیا وی کفته الفقیر الصادق الذی یملک

کل شی ولا یملکه شی و هم وی کفته من نفر خدمة اخوانه ولا انفکاک منه ابدا مرک او خدمت

از یاران دریغ دارد او را ازلی دهد که هرکز زهد و هم وی کفته که ما قبل منی احد شیا الا رایت

بماند

لا منّة لا یمکنه القیام بواجبها ابداً وهم وی گوید فتوت نیکوخواهی با آنکه وی را دشمن داری
و بذل مال برای آنکه دل تو از وی کراهت دارد و حسن صحبت و معاشرت با آنکه ترا از وی نفرت بود
وهم وی گفته که چون بصحبت عبدالله خراز رسیدم گفتم ایها الشیخ هر آنچه میفرمائی گفت به حذر
بحرص برای ادای فرایض بتمام ترین جهدی و طاقتی و حرمت داشتن مسلمانان و متّهم داشتن
خاطرهای خود مگر آنچه موافق حق باشد ابوالقاسم مقری رحمة الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی
بن احمد بن محمد المقری است برادر عبدالله مقری از بزرگان مشایخ خراسان بوده و یگانه در وقت
خود در طریقت خود و عالی حال و شریف همت بود و شیخ سلمی گوید لم نلق احداً من المشایخ فی همته
دو تاره و جلسه صحبت داشته بود با ابن عطا و حریری و ابوبکر بن سعدان و ابوبکر ممشاد و ابو علی
رودباری در سنه ثمان و سبعین و ثلثمایه از دنیا برفته در نیشاپور وی گفته که عارف آنست که وی را
معروف وی مشغول نگرداند از آنکه بخلق نگرد و بچشم رد یا قبول وهم وی گفته که اول برکة الدخول
فی التصوف أن تصدق الصادقین فی صدق الاخبار عن انفسهم عن مشایخهم ابو محمد مرتعش
رحمة الله تعالی از طبقهٔ خامسه است نام وی عبدالله بن محمد الرابی البغدادی است از کبار مشایخ
و صحبت داشته با ابن عطا و جریری بشام رحلت کرده باز ببغداد آمد و آنجا برفته در سنه سبع و ستین
و ثلثمایه وی گفته اعظم عیبک پیش بحق سبحانه اشتغالک بتدبیر نفس و اعتمادک علی عاجز مثلک
فی اسبابک وهم وی گفته الهموم عقوبات الذنوب وهم وی گفته لا یکون الصوفی حتی لا تقله
ارض و لا تظله سماء و لا یکون له قبول عند الخلق و یکون مرجعه فی کل الاحوال الی الحق سبحانه روزی ترک
وی ذکر محبت گفت المحبة اذا اظهرت افتضح فیها المحب : و اذا اکتمت قتل المحب کمدا و اشد

ولقد فارقه باطنها النوری :: عهد البشیر شره اجلانه :: ولربما کتم الهوی اظهاره :: عین الحبیب
لدا الحبیب بلاغته :: ولربما قتل البلیغ لسانه :: کم قد رأینا قاهرا سلطانه :: للناس ذل الحب سلطانه

ابو عبدالله دینوری رحمة الله از طبقه خامسه است نام وی محمد بن عبدالخالق الدینوریست و هو من
اجلة المشایخ واکبرهم حالا وافصحهم فی علوم هذه الطایفه و بازگشت وی بصحبت فقرا و التزام
اداب ان و محبت اهل آن سالها بود در وادی القری اقامت کرد و پس بدینور بازگشت و وی
وانجا وفات یافت چنین است در طبقات سلمی و شیخ الاسلام گفته است که وی باخر عمر بوادی
القری در مسجد در آمد مردمانرا بر فرستند و ویرا مهمان نداشتند و چیزی خوردنی نداوندان شب از
گرسنگی بمرد روز دیگر ویرا کفن کردند روز دیگر در مسجد در آمدند و کفن را دیدند که در محراب است
و کاغذی در میان کفن و دران نوشته که دوستی از دوستان ما بشما آمد و ویرا مهمان نداشتید
و طعام ندادید و بگرسنگی کشتید شما هم نخواهم شیخ الاسلام گفت ابو عبدالله دینوری گفته
که الله تعالی خود بر فقرا اسلام میکند و میگوید در قران سلام علیکم گوید که وی سالها در کشتی
بماند که بادمی صحبت مرقع باز میکرد و میدوخت تا بکلاهی آمد گفت نفس خود را مشغول میکنم
پیش از انکه مرا مشغول میکند وی گفته که صحبت خوردان با بزرگان از جمله توفیق الله تعالی است
مر خوردانرا و از بزرگی ایشانست و رغبت بزرگان بصحبت خوردان علامت خذلان
بزرگ و حماقت و بیخردی ایشانست وهم وی گفته مر بعضی اصحاب خود را الا یعجبک
ما تری من هذه اللبسة الظاهرة علیهم فما زینوا الظواهر الا بعدان خربوا البواطن شیخ الا
سلام گفت که من اصحاب خود را عمارت باطن آموختم نه خورده ظاهر و آرایش جامه خز

خشنود مباد ازانکه این کار کردند اما همین ارایش جامه خداست و مرقعه در میان بندد

سجاده وکتف و مانند آن و معانی وصفای باطن ته تا هر که بدیدۀ بندارد که همه این کار

آنست بس آنکسانکه خداوندان معانی وصفای باطن نیکو وزند کافی اند خود دل آن ندارند

طاقت آن ندارند که ورای او چیز مشغول باشند وهم وی کفته که در بعضی سفرها خر لنکی دیدم

یکبای بر میجست کفتم سفر چه ضرورتست که آلت آن نداری کفت تو مسلمانی کفتم آری

کفت این آیت را برخوان و حملناهم فی البر والبحر چون حامل وبردارنده اوست فی تنایر

که بی آلت بردارد کسی بروی دراید کفت کیف امت این بیت بخواندا اذا اللیل التی تو بنه

لقلب فیه فنتی وجع **ابو الحسن سیروانی رحمة الله** تعالی از طبقه سادسه است نام وی علی بن جعفر

بن داودست از شیروان مغرب بوده شاکرد سیروانی کبیرست صاحب خواص بمصر بود

و بمکه مجاورت کرده انجا برفته از دنیا شاکرد معاد مصریست وابوبکر مواسی وجنید وشبلی و

ابو الخیر تنیاتی وکتانی وابو علی کاتب وابوبکر وغیر ایشان از مشایخ وقت دیده بود شیخ حرم

بود در وقت خویش و یکانه از مشایخ در روزکار خود شیخ سلمی وی را در کتاب صوفیان ذکر کرد

وکفته که عمر وی صد و بیست و چهار سال کشید و باخر عمر مقعد شد ی هرکاه که موذن قد قامت

کفتی وی برخاستی و چون نماز بکردی باز مقعد شدی و در حاله سماع نیز همچنان بودی شیخ عمو

و شیخ عباس فخر میکردندی که کلف بدیداردی چه کردندی که فخر بمیکردندی که لاف ایشان فرضی

بود بان نیز ازوی پرسیدند که تصوف چیست کفت الانفراد وافراد و یکانه داشتن و

یکانه زیستن از خلق وی کفته که الصوفی مع الواردات لامع الاوراد شیخ الاسلام کفت

که فتح حاجی گفت که وی گفت صوفی از مقامات و احوال بگذشته وان هم زیر قدم وی نیست
و همه در حال وی جمع شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که شیخ سیروانی گفت آخر ما یخرج من رؤوس
الصدیقین حب الریاسة و عباس گفت وی گفت که شمارا وصیت میکنم بکسانی که تمامی
یاز او دست میدارد غربیل بافتی روزی در مسجد حرام میان صوفیان از درویشان سخن میرفت
وی گفت چند میگویید از درویشی اگر درویشی بر دیواری نویسید یکی از ما بگذرد و هر کسی میگوید من
درویشم قوم بشوریدند گفتند این چیست که وی میگوید اکنون ما نه درویشانم جولاهی آمد و ملالا را
از درویشی بیرون میکند انجه مشایخ بودند گفتند چنانست که وی میگوید آخر جنگ و نقار برخاست
وقت عمره امام ابو الحسین سرگی بعمره شد و باز آمد و نماز بگرد و جماعت همه حاضر بودند وی
برخاست و فرا سر هر یکی میشد و بوسه میداد و عذر میخواست یکی از مشایخ وی را برادر خود
خوانده بود و گفت سخنی حق گفتی و میان مشایخ با تو یار بود اکنون آمدی و ازان برگشتی
بقول سفیهی چند گفت من ازان برگشتم اما من هرگاه بعمره می شدم در راه چند ایتی از
قران میخواندمی و در دل بسیار امروز در راه با خود میگفتم که او چنین گفت من چنین گویم همه راه
در خصومت بودم اکنون آمده بودم که خود را و دل خود را باز رهانم ایشان خواه بر حق بوده باشند
و خواه بر باطل من دوای خود کردم یعنی فارغ ساختم فراغت دل بخصومت بیهوده دور شود
کسی را که دلی باشد شیخ محمد سافری رحمه الله شیخ الاسلام گفت که محمد سافری است که بسر
قبر رسول علیه الصلواة والسلام آمد و گفت من مهمان توام یا رسول الله یا انست که مرا
سیر کنی طیه این قند لیمها را شکنم یکی بوی آمد و دیگر اخرماده خوردنی ساخته بود وی را سیر کرد

گفت چه گفته بودی رسول خدا برا و میخندید گفت انچه گفته بود تو از کجا میگویی گفت خفته

بودم مصطفی را صلی الله علیه وسلم بخواب دیدم گفت عمرا همانیست پس هر خودی را نگاه

برو سیر کن و سیر کن و برا و گوی که جای بدل کن که اینجا جای از و نیست شیخ احمد جواد

کر رحمة الله تعالی : شیخ الاسلام گفت که وی نیز از ایشانست در صحبت یکدیگر

بودند از فرغانه در حرم مجاور شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که وقتی بمکه تنگی افتاده بود

از صوفیان قومی متاهل شدند و زن خواستند و لیمها میدادند تا حال فراخ ترگشت و بر

معلوم افتادند جوال کر هم زن خواست چون شب بگذشت روز دیگر بنشست با صوفیان

گفت نه بحل ام از جانب من که این کار چنان خوش نبود چندین گاه با من نگفتند

شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد جوال کر تنها نان خوردی گفت برای آنکه روزی با پیری

هم کاسه بودم پاره گوشت برداشتم بپسند بنیا مر با جای نهادم وی بانگ زد و گفت

چیزی که خود را نه پسندی چرا دیگری را پسندی در دهن بازنه از ان وقت تنها نان

میخورم تا با داب میشوم شیخ عمو گفت پس از ان وی را بجز اسان دیدم هم تنها میخورد

ابو الحسین حداد هروی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت وی بزرگ بوده در دلیس قحر ذظر یاف

از ظرفای صوفیان وهم بمکه مجاور بوده با مشایخ از مکه که شیخ ابو العباس آنرا قصاب آمد پرسید

که جوانمردی چیست وی جواب داد که بگویم ای ابا الحسن جوانمردی آن بود که هر کس بر یاران

سر دکنی و بر هوای دل وهمانا که شیخ ابو الحسن بجهة اشتغال کار با خود یاران

انتظار داده بوده است و هر سه بر ایشان سرد کرده شیخ الاسلام گفت در جعبه سل از احمد

کو فانی یک پکانست که چیزی آرزو گفت ابو الحسن در آخر عمر در استراباد می بود یکی با وی

گفت تر آن شبی که میزبانی نبود بخانه من آری گفت این خود گاه گاهی می بود وان مرا

برای خودی باید و هم احمد گفته است که ابو الحسن با خر عمر بعضی احوال صوفیان رسمی اظهار

ملالت کرد و گفت مرا برگ آن نمی بود از میهم ملال گرفت مرا منش خود بر بس ازان دعای

سه روز بزیست روز چهارم بجوار رحمت پیوست **ابو المظفر ترمذی رحمة الله** از طبقه سادس

است نام وی حبال بن احمد است امام بوده و زاهد و حنبلی مذهب . ترمذ کرد وی شیخ

وقت خویش است خضر علیه السلام در مجلس وی می بودی که وی سخن بگفتی شاگرد محمد حامد

دانشگرد است شاگرد ابو بکر وراق و پیر شیخ الاسلام است و وی را سخن بسیار است و کلمات

در معاملت زهد و ورع و تقوی شیخ الاسلام گفت که ابو المظفر ترمذی و استاد وی

و استاد وی بو بکر وراق ترمذی کس را از خود باز نمیکردند ابو بکر وراق گوید که نا مسلمانی نشسته بود

گفت کس از خود باز مکن که از تو برخیزد و بردی نشنید معلوم میشود که آن وقت باز نمیکردند

که کسی بودی و گوید باز کو شنید نه هیچ کس نه بیند نه بردی نشسته الله تعالی شغل ایشان را

کفایت بود بان نیت نیکو **امیرچه سفال فروش رحمة الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که پدر من

گفت که امیرچه سفال فروش کژدم را از دکان برداشتی دیباره بردی و انجا بگذاشتی شیخ

الاسلام گفت که پدر من همچنین هیچ جانور نکشتی این مذهب ابدال است و ایشان از ابدال

بوده اند و اهل کرامت مردی را وقت خوش شد فرشته خود را دید وی را گفت چه باید کرد تا مرد

شما را ببیند گفت هیچ جانور نباید آزردن هیچ جانور را نمی آزرد و فرشته را می دید روز ...

و یرا اگر بد چیزی دیر از دو مور چه بیفتادی پس از آن هرگز فرشته را ندید شیخ الاسلام گفت وقتی
امیرچه سفال فروش بر دوکان بود یکی پیش وی نشسته بود عجوزه آمد گفت بهین ای زراق
فلانکس برفت بجنازه وی نمی آیی وی برفت امیرچه بمشتان دوکان در رفت ساعتی گذشت
بیرون نیامد آن مرد بر دوکان برفت وی را ندید بعد از آن امیرچه بیرون آمد گفت کجا بودی
گفت بمشتان دکان گفت من در آمدم و ترا ندیدم گفت آن عجوزه را دیدی که اینجا آمده بود
گفت که فلانکس برفت که بهمین کسی که برفته بودم و بر وی نماز گذاردم و باز آمدم پاره چرخ
بجانی داشت گفت این در راه افتاده بود و خواهی امیرچه سفال فروش گفته که وقتی ببلخ می
گذشتم بر هوا قبه بسته بودند بر قبه چیناگری چیزی مینزد و این بیت میخواندند بیت:
همچو علم شیری بر کرده بارخ: کفنی عنتقیم و سیم نتوان داد: من از آن یاد گرفتم دو دفتی
یکی بوی رسید و گفت این فرا ایشان که تو میفروشی میدانی که چه میکنند وی گفت تو پیش آن برد
و ببین که چه میکنند شیخ الاسلام پسر و برادر دیره بود شیخ حمزه عقیلی رحمة الله تعالی هروی
بوده ببلخ مقیم گشته صاحب کرامات و مقامات صحبت دار حضرت علیه السلام مستجاب
و پیر پیر شیخ الاسلام یاران وی داشت همه بزرگان و خداوندان کرامت چون پیر فارسی و
عبد الملک اسکاف و ابوالقاسم حنابه و حسن طبری و عارف عیار و پدر شیخ الاسلام ابو
منصور محمد بن علی الانصاری رحمهم الله تعالی شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که ابوالمظفر
ترمذی گفت که هر که بجای تو نیکویی کرد ترا بسته خود کرد و هر که با تو جفا کرد ترا رسته خود کرد رسته
نه بسته شیخ الاسلام گفت که در آسمان و زمین از هر که رسته باشی سود کنی پیری حکایة کرد مرا از

پیری

برای پیر دیگر که محمد بن عبدالله گازر را بابتدای ارادت سفر بادیه خواست نیشابور
رفت روزی در مسجدی بود پیری در آمد با تنها گفت کجا میروی گفت بسفر گفت
معلومی داری گفت نی گفت پس چگونه کنی گفت چون ضرورت شود بخواهم گفت
کرا دوستتر داری از آنکه چیزی دهد یا از آنکه چیزی ندهد گفت از آنکه چیزی دهد گفت هنوز
نرسیده از او دوستتر باید داشت که ترا چیزی ندهد یعنی آنکه ترا چیزی دهد ترا از د
بخود میخواند یعنی دل تو با او گراید و آنکه ترا چیزی ندهد ترا با دمیفرستد پس این را از دوستتر
باید داشت که ترا از خود با او راه می نماید گفت باز گردم تا خود را با این راست کنم
پای افزار در پای کرد و آمد پیری پس از آن نبود آنچه بود هم آن پیر حکایت کرد
که پیری گفت به نیشابور که پیر معمر قندزی اینجا آمده بود و گفت گرد جهان گشتم
نرسته دیدم و نه خود رستم **عارف عیار رحمة الله تعالی** بلخ بوده از اصحاب شریف
حمزه عقیلی است نام وی منصور است وی روزی گفته که میگویند که علی رضی الله عنه
در خیبر برکند اگر باری الله تعالی باشد و مشاهد مصطفی صلی الله علیه و سلم ذوالفقار علی
اگر من کوه قاف برابر کنم بر من تاوان باشد شیخ الاسلام گفت که این نقص است
بر علی رضی الله عنه این گواهی است علی را بان سه چیز **ابوالحسین سالبه بن ابراهیم**
رحمة الله تعالی وی را شیخ الشیوخ میخوانند بشیراز بوده بزرگ و یگانه روزگار خود پیر عباس
هرویست و مشایخ جهان بخانقاه وی آمدندی از اصحاب شیخ ابو مسلم فسویست در شیراز
خانقاهی داشت سی سال بخدمت فقرا مشغول بوده و اطعام صادر و وارد کرده و جمعی کثیر

بسم الله الرحمن الرحیم

از علما و صلحا مجاور خانقاه وی گشته بود و نیز توفی سنة ثلثة وسبعین واربعمایة
و دفن فی خانقاهه چون محتضر شد خادم خود شیخ عبد الله ابن عبد الرحمن را که استاد فرمود
تا ترتیب کفن وی بکنند وی ببازار رفت دو کفن خرید و تجهیز دو کفن کرد چون باز آمد
شیخ رفته بود شیخ را در بر گرفت و الله کفن. و جان بداد وی را در پهلوی شیخ دفن
کردند وی گفته است که مرید را در حکم کسی بودن هزار بهتر از آنکه در حکم خود بودن زیرا که
صحبت با غیر از برای خدا بود و صحبت با خود از برای پروردن هوا شیخ عمران ثلثی
رحمة الله تعالی ثلث دهی است نزدیک بمصر وی الخانی بوده شیخ الاسلام
گفت که طریق ابراهیم علیه السلام آن بود که بی مهمان چیزی نخوردی خانه او را ابو
الضیفان خواندندی و شیخ عمو گفت بنهادندی دیگ بختی تا مهمان نیامدی کس و شیخ
عباس فقیر هروی گفته که عمران ثلثی چیزی نخوردی بی مهمان چون مهمان رسید
با وی خوردی و چون مهمان نرسیدی روزه داشتی روزی یکاه کسی نرسید و نیت
روزه کرده بود روز نزدیک بنماز شام رسیده بود که ناگاه مهمان در رسید
وی را بحدیث میداشت تا روزه وی تمام شود که شب نزدیک بود آن شب حق
تعالی را بخواب دید که وی را گفت که عمران تو با ما عادتی داشتی نیکو و ما با تو سنتی داشتیم
نیکو تو عادت خود را بدل کردی ما نیز سنت خود بدل کردیم بیدار شد رنجه و اندیشه مند دیر
بر نیامد که والی مصر بر ثلث که ملک عمران بود عاملی را فرستاد تا حساب وی کنند
و آن عالم ترسا بود بر وی زور کرد چنانچه از آنجا وی را بباید گریخت شیخ الاسلام که شیخ عباس

فقیر گفت مرا که بشیر از بودم پیش ابوالحسن سالبه در خانقاه که یکی در آمد ما نشناختیم که
وی چیست شیخ ابوالحسن در وی نگریست گفت عمران تویی گفت بلی شیخ برخاست و ورا
استقبال کرد و در بر گرفت و بجای بر دو بنشاند خزنده دید که در چشم وی میرفت شیخ گفت
این چیست که در چشم تو میرود گفت وفی عینی شیٔ در چشم من چیزیست از آن هیچ نبود
عباس گفت که شیخ مرا گفت که هروی زود مرا بگرمابه بردم شیخ جامه تن خویش بر وی
کرد و بگرمابه فرستاد و چون بیرون آمد جامه خویش را در وی بوشانیدم و بخانقاه آمدیم
آن شب دعوتی ساختند شبکوه که شیخ ابوالحسن بخانه وی آمدی بمصریان ده ثلث
دعوت کردی شیخ گفت که باری یکچند نزدیک من باشید تا بعضی از خدمتها قیام نمایم
دیگر روز بامداد عمران بادی افراز خواست شیخ گفت آری شیخ رنجه شد گفت روزی چند
اینجا بنشین تا براسایی گفت میروم که من مردی معاینم مبادا که مردم مینند و فتنه در
بردم و بر محنت خود را باز نهم تا خود چه شود شیخ عباس گفت ویرا در مصر یافتند مرده
در ویرانه و موش یک گوش وی خورده **ابوالحسین هروی روزی رحمة الله تعالی** وی
شبلی را دیده بود گفت شبلی را پرسیدند که اکرم الاکرمین که بود گفت آن بود که وی گناه
کسی را آمرزیده بود هرگز کسی را بآن گناه عذاب نکند که این آن گناهست که فلان
دوست و بنده را بیامرزیده ام شیخ الاسلام گفت که فردا شما در آن کرم باز گسترد
که گناه اولین و آخرین کم بود **ابو حامد دوستان رحمت الله تعالی** وی مرد بود
شیخ الاسلام گفت که من یکبار دیده ام که ویرا ابو احمد چشتی قدس سره وقتی دیگر گفت

که ابو حامد چشتی گفت که سعید یالینی ابو حامد یالینی را دیده بود از وی پرسیدند که متی تسقط الحشمة

قال اذا قدمت الصحبة سقطت الحشمة شیخ الاسلام گفت که حشمة چیزیست که میان هیبت و حشمت

چون صحبت قدیم شود وحشت برخیزد و هیبت بماند شیخ الاسلام گفت که ابو سعید یالینی را دیده بود

اما نشناخته بود که طفل بود و کسی تعریف نکرده همانا که این یک تن را دیده بود که ابو حامد را دیده بود

وی را می گفت شیخ الاسلام گفت که احمد چشتی گفت ابو حامد دوستان در مرو بر در دوکان نشسته بود

سقای آب بوی داد ساعتی آب را در دست نگاه داشت سقا گفت ای شیخ چرا نمیخوری گفت

کسی آب میخورد صبری میکنم تا وی آب بخورد که دوستان او بزحمت چیزی نخورند شیخ الاسلام گفت

بزحمت خوردن ان بود که چیزی میخوری و بر دیگری ایثار میکنی ظاهر با وی تیره می بود و اگر ازوی زیاده

خوری آن خود شره بود و یا ایثار بنهان کن یا بمیانه خور و در شرح تعرف مذکورست که تعظیم حق تعالی

بر ابو حامد دوستان چنان غالب شده بود که چون بنماز ایستادی و گفتی الله پیش از ان که اکبر گفتی بیهوش

شدی و هفتاد و هفتاد سالها عمر وی برین گذشت و همبرین وفات کرد و گویند که وی هرگز جامه بخود

نپوشیدی بلکه مریدان وی را جامه پوشانیدندی و پوشانندی و کشنده را گفتی که چرا چنین میکنی ابو حامد

دوستان با رفیقی میرفت در راه رفیق گفت مرا اینجا کسی است تو اینجا باش تا در شوم و صله رحم بجا

آورم وی در شد و ابو حامد بنشست آن مرد آن شب بیرون نیامد و برفی عظیم آمد آن مرد دیگر

روز بیرون آمد در میان برف ابو حامد می جنبید و برف ازو میریخت آن مرد گفت هنوز اینجایی

گفت تو گفته بودی اینجا باش دوستان وفای دوستان بجای آرند **باب فرغانی**

رحمة الله تعالی نام وی عمرست بفرغانه بود و در دیهستان آن دیار در دوستان زاباب

میگویند مردی صاحب کرامات ظاهر بوده صاحب کتاب کشف المحجوب گفته است که از اوتاد ارض بود شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو وی را دیده بود وی گوید که روزی پیش وی نشسته بودم یکی درآمد و گفت دعایی بکن که سرکب بازآمده سرکب امیری بود که بجنگ آمدی باب بر کنار آتش دان نشسته بود جورب در پای او افتاده در آنجا نهاده بود پای بر آفتابه زد و گفت افگندمش سرکب فی الحال بر در شهر نگون از اسپ بیفتاد و گردنش بشکست و هم شیخ عمو گوید که یکی درآمد و گفت ای باب دعایی کن تا باران شود دعا کرد باران بایستاد دیگر هفته همان مرد آمد و گفت دعا کن تا باز ایستد که همه خانها فرو د آمد دعا کرد باران باز ایستاد و صاحب کشف المحجوب گوید که باب را عجوزه بود فاطمه نام چون قصد زیارت باب کردم و نزدیک وی رسیدم گفت بچه آمدی گفتم تا شیخ را نظری ببینم بصورت و وی بمن نظری کند گفت ای پسر من ترا فلان روز می بینم و تا از من غایب نگرداند خواهمت دید از روز حساب کردم از روز ابتدای توبه من بود پس گفت ای پسر بریدن مسافت کار کودکانست پس ازین زیارت بهمت کن که شخص را این نگنجد که زیارت کنند وی را حضور اشباح هیچ چیز نیست پس گفت ای فاطمه البته داری بیار تا این درویش بخورد طبق انگوری تازه بیاورد و وقت آن نبود و بران رطبی چند و در فغانه رطب ممکن نبود

ابو منصور معمر بن احمد الاصفهانی رح شیخ الاسلام گفت که شیخ صفاهانی بوده بزرگ و امام و عالم ظهور و علوم حقایق یگانه مشایخ در وقت خود ورا طاوس الفقرا گوینده و حنبلی مذهب بود شیخ احمد کوفانی وی را دیده بود گفتم که از وی سخن یاد داری گفت روزی در میان سخن میگفت الفقر عز بر وی گفتم تمام بود و از پیری یک سخن

ابونصر سراج رحمة الله تعالی وی را طاوس فقرا گویند در فنون علم کامل بود و در ریاضات

و معاملات شانی داشت صاحب کتاب لمع است وی را تصانیف بسیار است و رای آن در علم طریقت

و حقیقت و مسکن وی طوس بوده است و قبر وی آنجاست و وی مرید ابو محمد مرتعش است و سری سقطی

و سهل تستری را دیده بود گویند که ماه رمضان به بغداد رسید در مسجد شونیزیه وی را خلوتخانه دادند

و امامت درویشان بوی تفویض نمودند تا عید امامت کرد و در تراویح پنج ختم کرد و هر شب خادم

قرصی بخانه او آوردی چون روز عید شد برفت خادم نگاه کرد تا همه قرصها بر جا بود و وقتی

شب زمستان بود و در آتشدان آتش میسوخت و در معارف سخن میرفت شیخ حالتی پدید آمد روی

با آتشدان نهاد و در میان آتش خدای را سجده آورد و روی وی را از آتش آسیبی نرسید شیخ

را از آن سوال کردند گفت کسی را در درگاه او آب روی ریخته بود آتش روی وی نتواند

سوخت وهم ابونصر سراج گفت الناس فی الادب علی ثلاث طبقات الطبقة

الاولی اهل الدنیا وادبهم فی البلاغة والفصاحة وحفظ العلوم واسماء الملوک واشعار العرب

والثانیة اهل الدین وادبهم فی ریاضة النفوس وتادیب الجوارح وحفظ الحدود وترک الشهوات

والثالثة اهل الخصوصیة وادبهم فی طهارة القلوب ومراعات الاسرار والوفاء بالعهود

وحفظ الاوقات وقلة الالتفات بالخواطر باستواء السر والعلانیة وحسن الادب فی

موافقة الطلب واوقات الحضور ومقامات القرب از وی می آرند که گفته هر جنازه که پیش

خاک من بگذرانند مغفور بود بحکم آن بشارت اهل طوس جنازها را پیش خاک وی آوردندی

و زمانی بداشتندی آنگاه ببردندی شیخ ابوالفضل بن حسین السرخسی رح نام وی

[illegible]

محمد بن الحسین بن دی مرید ابو نصر سراج است و پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر هر گاه که شیخ
ابو سعید را قبضی دادی قصد خاک پیر ابو الفضل کردی خواجه ابو طاهر فرزند ابو سعید ابو الخیر
گوید که روزی قبض وی رسید و در میان مجلس گریان شد و همه جمع گریان شدند گفت هر گاه
ما را قبضی بودی روی سوی خاک پیر ابو الفضل کردی بسط بدل شدی ستور زین کنید در وقت
برنشست و جمله اصحاب با وی برفتند چون بصحرا رسیدند قبض شیخ گشاده شد و وقت را صفت
بدل شد درویشان نعره فریاد در دو شیخ را از هر معنی سخن میرفت چون بسر حسن رسید از راه بسر
خاک پیر شد و از قوال این بیت درخواست معدن شادیست این یا معدن جود و کرم
قبله ما روی یار قبله هر کس حرم و شیخ را دست گرفته بودند گرد آن خاک طواف میکرد و نعره
میزد و درویشان سر و پا برهنه بر خاک میغلطیدند چون آرامی پدید آمد شیخ گفت این روز را
تاریخی سازید که بعد از این روز نه بینید بعد از آن هر مریدی را که اندیشه حج بودی شیخ وی را بسر
خاک پیر ابو الفضل فرستادی و گفتی آن خاک را زیارت کن و هفت بار گرد آن خاک طواف کن
تا مقصود حاصل شود صاحب کتاب کشف المحجوب بزرگی را نام برد و گوید بسرخس از وی شنیدم که گفت
کودک بودم و بمحلی رفته بودم بطلب برگ توت از برای کرم پیله بر درخت شده بودم کر مگاه شنا
خنای آن درخت میزدم شیخ ابو الفضل برای کوی کدشت و مرا ندید هیچ شک نکردم که از خود
غایب بود بر حکم انبساط سر برآورد و گفت بار خدایا یکسال بیشست که دانگی نداده که سر بتراشم
با دوستان چنین کنند چون این گفت در حال همه اوراق و اغصان و اصول همه درختان زرین
دیدم انگاه گفت عجب کاری گشایش دل را با تو سخن نتوان گفت وهم صاحب

[illegible]

کشف المحجوب گوید که روزی لقمان بنزدیک ابو الفضل بن حسن آمد ویرا دید جزوی در دست

گفت یا ابو الفضل اندرین جزو چه میخواهی گفت همانکه تو در ترک آن میخواهی گفت پس خلاص

چیست گفت خلاف تو می بینی که از من می پرسی که چه میجویی از مستی هشیار شو و از هشیاری پیدا گرد

تا خلاف برخیزد برای که من و تو چه طلبم شیخ ابو الفضل حسن سرخسی وقتی از هوا در امد در برو ختنی

نشست یکی ان بدید شیخ ابو الفضل گفت چه میگری این ترا باید گفت آری گفت ازان نمی بایی

که می باید یعنی من طلب نکرده ام شیخ ابو سعید گوید پیر ابو الفضل در میگذشت گفتند یا ایها الشیخ ترا کجا

دفن کنیم جواب نداد گفتند بفلان گورستان بر تمیت گفت الله الله مرا انجا نبرید گفتند چرا گفت

برای انکه انجا خواجگانند و بزرگان ما باری کیستم گفتند کجا دفن کنیم گفت بسر تل مرا گور کنید که انجا

مقامرانند و گناه کارانند و خراباتیانند و قوال بازانند مرا انجا در گور کنید که در خور و ما ایشانانند

و طاقت ان دیگران نداریم ما باین گناه کاران نمی زیبم که ایشان برحمت نزدیک تو باشند

شیخ ابو سعید فرموده است سمعت شیخ ابو الفضل محمد بن الحسن شیخ وقت بسرخس یقول الاخی

لا یذکر و المستقبل لا ینظر ما فی الوقت لا یعتبر و هذا حقیقت الوقت العبودیة ثم قال حقیقت العبودیه

تبیان الافتقار الی الله تعالی و هذا من اصل العبودیة و حسن القدوة برسول صلی الله علیه و سلم

و نیز فرمود هو الذی لیس للنفس فیه نصیب و لا راحة چون شیخ ابو الفضل از دنیا

برفت یاران وی مرقع بیگانه در روی وی پوشیدند و دیگر روز در مسجد نشسته بودند کسی

در مسجد باز کرد و مرقع انداخت و گفت این مرقع بیگانه شمار انخواهیم و برفت

خالوی نیشابوری رحمة الله تعالی نام وی احمدست بسرخس بودست و بسرخس برفته

بزرگ بوده با ولایات ظاهر و کرامات بسیار و برا مریدی بود محمد بن حسن نام همه دنیای خود را بروی
باشیده شیخ الاسلام گفت پیر را یک مرید تمام بود و سخن را یک گوش تمام تا همه جهان روشن نبود
یک صبح تمام نبود خالوی نیشابوری فراوان با محمد حسن گفتی آنچه فرا من میدهند تازه فرا تو میگویم هم
شیخ الاسلام گفت که محقق آن بود که سخن تازه بوی میدهند وی تازه فرا مریدان میدهد وقتی
که از دنیا میرفت کارسازی کفن میکردند گفت من کفن شما را میخواهم که او خود را در کنار عنایت
گرفت و جان بداد **شیخ ابو العباس قصاب الاملی رحمه الله تعالی** نام وی احمد بن محمد بن عبد الکریم
ست شیخ اهل طبرستان بوده مرید محمد بن عبد الله الطبری است وی مرید ابو محمد حریری صاحب کرامات
عظیم و فراست بوده و ذی غوث زمان خویش بود تا زنده بود و همه را رحلت بوی بود و وی گفته
بود این بازارک ما با آخر خرقانی افتاد و وی را گفتند که شیخ سلمی طبقات کرده مشایخ را گفت نام من
دران میان نیاورد گفتند نه گفت نکرده وی امی بوده اما کلام و نکتهای عالی داشته یکی از
ائمه طبرستان گفته که از افضال خدای تعالی یکی آنست که کسی را بی تعلیم و تعلم چنان کرداند
که چون ما را در احوال دین و دقایق توحید چیزی مشکل شود از وی بپرسیم و آن ابو العباست
شیخ الاسلام گفت وی در ایام من بود همواره با شیخ عمو می گفتم که من میخواهم که به پیر از یارت کنم
شیخ ابو العباس املی و شیخ احمد نصر را به نیشابور و شیخ علی سیاه را بمرو وی گفت که من بهار نخواهم رفت
ترا با خود ببرم او خود بمرد در روزی نبود لیکن پیوسته کسی آمدی از نزدیک وی بخانقاه شیخ عمو
و من احوال وی و سخن وی می پرسیدم هیچکس را احوال و سخن او چنان معلوم نیست که مرا با وی گفته که
وقت کیمیاست شیخ کوفانی گفته که وی همه شب فریاد کردی و سخن میگفتی و کودانی باخر میگفتی یا کیستی

یا کمی شی رئیس کمشاشنی یعنی ما بقی شی شیخ الاسلام گفت که من دو تن دیده که از وی سخن تمام بتوان شنیدی

یکی علی کاز حکایت کردند ان جوان و سگ که دید که گفتند کار بنماینده هست نه پسندند و دیگر شیخ محمد قصاب املی

قحط

نا کرد املی شیخ الاسلام گفت که ابو الفارس کرماکرمانشاهی است کسی فرستاد بشیخ ابو العباس که اینجا

افتاده است دعا کن شیخ سبیی انجا فرستاد باران امد و قحط برخاست شیخ ابو العباس نماز بسیار کذارد

وقتی نماز میکرد و یکی از درویشان درزی میکرد دو جامه میدوخت همانا بتکلف میدوخت یعنی بارزه نی

که شیخ سلام باز دادی او را باز دیدی هر درزی که راست نیامده بودی باز میکردی شیخ میگفت ان

تی صنمی تی صنمی یعنی بت نیست بت نیست که از ای پرستی شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید که شخصی نزدیک شیخ

ابو العباس در امد و از وی طلب کرامات کرد شیخ ابو العباس گفت نمی بینی چیست که ان کرامات پسر

قصابی بود از پدر قصابی اموخته چیزی با او نموده در ابر بودند و به بغداد تاخت پیش شبلی و از بغداد

بمکه تاخت و بمدینه تاخت و از مدینه به بیت المقدس تاخت و به بیت المقدس خضر را با او نمودند و

در خضر او کلند تا او پیر قبول کرد صحبت افتاد و اینجا باز آورد عالمی را بوی روی نهادند تا از خراسانها

می آیند و از ظلمتها بیزاری میشوند و توبه میکنند و نعمتها فدا میکنند و از اطراف عالم سوختگان می

ایند و از ما او را میجویند کرامات بیش ازین بود ان مرد گفت ای شیخ کراماتی باید که به بینم

گفت بهین کرم اوست بسر بر کسی در صدر بزرگان نشینند و زمین نشود و این دیوار بروی نیفتند

و این خانه بر سروی نیفتند بی ملک ولایت داردبی الت و کسب روزی خورد و خلق را خوراند

این نه از کرامات است شیخ ابو سعید گفت ما در اول بودیم که میردی از مصر بیامد که

خدمت شیخ ابو العباس شنیده بود و دی کدخدای نادانی بود از مصر با مل بود تا صوفی گری

کند و شیخ را از جای بیرد چون درآمد سلام نکرد و بای افزار بیرون نکرد و در طهارت جای شد کوز
هارا که دست در وی بان شستندی بر میگرفت و می شکست تا هیچ نماند و گفت شیخ خود را گو بیند
تا کلاه آرد و ایشان کوزه را کلاه گویند با شیخ نگفتند گفت دیگر کوزه بیرید گفتند هر چه اینجا بود بشکست
گفت از بازار بیارید دیر می آوردند غافل از جای طهارت بیرون آورد و گفت چرا کلاه نیارید دیگر
کلاه نداریم شیخ خود را بگو شید تا بیاید و ریش خود را فرا من دهد تا بدان استنجا کنم شیخ این را بشنید
و از جای برجست و محاسن دراز داشت و سفید بر دو دست خود نهاد و میرفت و گفت کار قضای
پیری بدانجا رسید که ریش او استنجا را شاید ان غافل بشکست و در پای شیخ افتاد و گفت ای
شیخ از تو مسلمان می شوم روزی کودکی پیری شتری را زمام گرفته بود با بار گران در بازار اهل
می کشید و گل بود پای اشتر از جای لخت و بیفتاد و خرد بشکست مردمان قصد آن کردند که
ان بار از وی فرا گیرند شیخ آنجا میگذشت گفت چه بوده است حال باز گفتند روی باسمان کرد
و زمام شتر را بگرفت و گفت پای اشتر درست کن و اگر درست نخواهی کرد چرا دل قصابی را
بگرستن این کودک بسوختی در حال اشتر برخاست و در رفتن آمد وی گفته همه عالم را اگر خواهند
ما خداوند خوی باید کرد و الا در رنج باشند زیرا که چون خوی با وی کنی در بلا مبتلی شدی ملا رتو بلا نباشد
و رنجه دل نگردی که خداوند تعالی برضا و سخط ما تقدیر خود را متغیر نکند پس رضا بحکم موجب
راحت است هر که با وی خوی کند دلش براحت شود و هر که از وی اعراض کند بورود قضا
رنجه دل گردد **شیخ احمد مصر رحمة الله تعالی** وی از کبار مشایخ بوده معاصر شیخ
ابو العباس قصاب و صحبت او دیده در آن وقت شیخ ابو سعید ابو الخیر از منه غنیمت

زیارت و صحبت شیخ ابو العباس کرده بود شیخ احمد نصر در شهر نشابور در خانقاهی که بالای شهر است
بر کنار گورستان که مشایخ و تربت بزرگان آنجاست و استاد بو علی دقاق آنجا خانقاهی بنا
کرده است باشارت مصطفی صلی الله علیه و سلم چون شیخ ابو سعید نزدیک شهر نشابور رسید و شهر
نشابور بنا مرد و بزیر شهر بر دیهها که دشت وردی بشتمه که دهی است که قبر محمد علیا آنجاست نصادی شیخ
احمد نصر از صومعه که دران خانقاه داشت سر بیرون کرد و با جمعی صوفیان که آنجا بودند گفت
که هر کرا باید که شاهباز طریقت را ببیند اینک میگذرد و به بشتمه باید شد تا ویرا آنجا دریابد احمد
نصر شصت حج گذارده بود و بیشتر احرام از خراسان بسته بود یک روز در حرم از اسرار
و حقایق این طایفه چیزی در عبارت اصحاب طامات باز گفت دویست و هشتاد تن از پیران
حرم بودند گفتند تو این سخن چرا گفتی ویرا از حرم بیرون کردند در همان ساعت حصری از
خانه خود به بغداد بیرون آمد و خادم را گفت کرآن جوان خراسانی که هر سال می آید چون
بیاید راهش ندهی چون احمد به بغداد آمد بر در خانه حصری شد خادم گفت شیخ فلان در وقت
بیرون آمد و خادم را گفت ویرا بار ندهی احمد این بشنید بیهوش بیفتاد و آن چند روز بر در
بود شیخ روزی بیرون آمد و گفت آن ترک ادب که بر تو گذشت غرامت آنرا باید که بروم
شوی و یکسال هر روز خوکبانی کنی و شب در آنجای طرسوس که کافران از مسلمانان گرفته اند
و ویرا کرده تا بروز نماز کنی و زنهار که ساعتی تخسپی شاید که دلهای پیران ترا قبول کنند
احمد چون صادق فی الحال با جز شیخ فرمود قیام نمود بعد از آن بر در خانه شیخ آمد خادم گفت
زود بیا که امروز هفت بار بطلب تو شیخ بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون آمد و گفت یا احمد

یا ولدی و قرة عینی وی از شادی نیک بزد و روی بحرم نهاد و پیران حرم استقبال وی کردند
یا ولداه و قرة عیناه **ابو علی سیاه رحمة الله تعالی** وی از بزرگان مشایخ مرو بوده با ابو العباس
قصاب و احمد نصر و همان ازین طایفه معاصر و با استاد ابو علی دقاق صحبت داشته بود
و در ابتدای احوال دهقانی کردی گویند سی سال روزه داشته که کس ندانست که هر روز بامداد
چون از خانه بیرون آمدی خوردنی برداشتی و گفتی با شریک خود بصحرا خورم و در راه بدرویشان
دادی و اگر در صحرا شریکان گفتندی که چیزی خوری گفتی بخانه خورده ام وی گفته که در صحرا
هر بیلی که بر زمین فرو بردمی دیگر از خاک بر آمدی در راه همه نور دل بر تو آمدی شیخ الاسلام گفت
مردی ویرا گفت که هیچکس که عیب خلق بداند گفت بود گفت بس الله ستار العیوب نبودی
شیخ ابو علی گفت خویشتن را از من بپوش فی الحال آن مرد آماسیدن گرفت
و جامه تن وی پاره شد و وی برهنه گشت و پیش شیخ تضرع کرد و زاری نمود تا دعا کرد
و آن مرد بحال خود آمد وقتی شخصی را دید از ده خویش در دست کاغذ گفت آن
چیست گفت فتوییست که امام ابو علی مفتی آن وقت بود جواب کرده است گفت
از پیش امام باز گردان که در جواب خطا کرده است آن شخص فتوی را پیش امام برد
چون امام تامل کرد دانست که خطا کرده است از آن شخص پرسید که این فتوی را
بشیخ داده بودی وی از اجو اند گفت شیخ خطا را نمی تواند امام ابو علی برخاست
و پیش وی آمد و گفت اگر آن ابو علی نبودی این ابو علی باتش دوزخ
رسیده و وفات وی بمرو بود در شعبان سنه اربع و عشرین و اربعمایه **شیخ**

ابو علی دقاق رحمة الله تعالی نام وی حسن بن محمد بن دقاق ست زبان وقت
بود در نیسابور امام فن خود در زمان بی نظیر بیان صریح و لسان ملیح داشت مشایخ بسیار
دیده بود و مرید نصرابادی بود بزرگی کردی در نیساپور ربرفته از دنیا در ماه ذو القعده
سنه خمس و اربعمایة شیخ الاسلام گفت وی هر سال جایی رفتی و بشهری دیگر مقام کردی
و باخر باز آمدی استاد ابو القاسم قشیری داماد وی بود و شاگرد وی و مجالس وی جمع کرده بود
دقاق شوری داشت گرم بود میگفتی بخیابان سری گوک کنم یعنی بانگ زنم وی در کار درد کان دور
فرا رفته بود گفتند بهری شوی ترا به نعره بکشند زیرا که هر که در مجلس وی نعره زدی شیخ الاسلام
گفت که شیخ عمو گفت در مجلس دقاق بودم کسی وی را از نزول پرسید باین دو بیت جواب داد
خلیلی هل الصبر تما و اد سمعتما ∴ باکرم من رب مشی اتی عبیدی ∴ اتی زایر من غیر وعد فقال لی
اصونک من تعلیق قلبک بالوعد دهم وی گفته که چون مدعی ببیند دامن وی محکم گیر بدرکه معنی داران
و محققان رفتند صاحب کشف المحجوب گوید که از پیری شنیدم که گفت بمجلس وی در آمدم
بهنیت آنکه از توکل پرسم وی دستار طبری در سر داشت دلم بان میل کرد گفتم ایها الاستاد
توکل چه باشد گفت آنکه از دستار مردم کوتاه کنی این بگفت و دستار بمن انداخت ابو علی
گفت اگر هر کرا ردکنند برود و باز نیاید میدان خالی ماند شیخ الاسلام گفت نه روا ست نار
بازای که قصه دراز ست دهم ابو علی دقاق گفته که درخت خود روی که از اکسی نپرداخته
باشد برگ برارد و ابی بار نیارد و اگر آرد بی مزه آرد پس گفت من این طریق از نصرابادی
گرفتم و او از شبلی و او از جنید هرگز پیش نصرابادی نرفتم تا غسل نکردم روزی پیری رسید

کمی وی را بشناخت گفت ان استاد ابو علی دقاق است بزرگان آمدند و استدعاء درس کردند
قبول نکرد والحاح بسیار کردند و منبر نهادند تا وعظ گوید بمنبر بالا رفت و اشارت براست کرد
و گفت الله اکبر و روی بقبله کرد و گفت رضوان من الله اکبر و بجانب چپ اشارت کرد
و گفت الله اکبر خیر و باقی خلق یکبار بهم آمدند و غریو برخاست و چند کس بجای مردند استاد
در میان ان شغل از منبر فرود آمد و برفت بعد ازان وی را طلب کردند نیافتند مریدی داشت
با زرگان بیمار شد شیخ بعیادت او آمد وی پرسید که ترا چه شد گفت شب برخاستم که وضو سازم
و تهجد گزارم تا بی بر پشت من افتاد و دردی سخت پدید آمد و تب در پیوست استاد گفت ترا
با ین فضولی چه کار که نماز شب کنی ترا مردار دنیا از خویشتن دور باید کرد کسی را که سر درد کند
طلا بر پا نهد هرگز به نشود چون دست نجس شود و آستین بشوید هرگز پاک نگردد دوم استاد ابو علی
دقاق گفته است در مناجات خویش که خداوندا مگن که بسی از تو لاف زده ام بر سر منبر اگر رسوا
خواهی کرد در مجلسیانم رسوا مگردان و دامن مرا مپیچ در مرقعه صوفیان رها کردان و رکوه بیکند سیوم
ده و عصا بدیگر دست که من شیوه صوفیان دوست میدارم انگاه مرا با رکوه و عصا و مرقعه
سر بواد بهاد و زخ در ده تا من ابد الابدین خونابه فراق میخورم و دران وادی نوحه فراق میکنم
دیر نگو نساری خویش میگریم و ماتم ما زندگی خویش میدارم تا باری اگر قرب تو ام نبود نوحه
تو ام بود دهم وی گفته که خداوندا ما دیوان خود را سیاه کردیم و تو موی ما بروزگار سفید
کردی ای خالق سیاه و سفید فضلی کن و سیاه کرده ما را در کار سفید کرده خود کن استاد ابو
القاسم قشیری پس از وفات وی وی را بخواب دید که بسیار بیقرار میکرد و میگریست و گفت

ای استاد چه بوده است مگر بارکشتن بدینا که می بایدت اری ولی نه برای مصلحت اگر مجلس گویم یا

از بهر انکه میان در بندم و عصا برگیرم و بسه روز بیک یک دری شوم و حلقه و عصا بر در میزنم و

بیگویم بکمیند که بمیدانید که از که باز می بایند گو بینده که در آخر عمر چندان درد بر استاد بدید آمده بود که هر

آخر روز بربام برآمدی و روی با فتاب کردی و کفتی که ای سردار مملکت امروز چون بودی

و چون گذرانیدی هیچ جا براندوکیس این حیث تا فتی هیچ از زیر و زبر شدگان این واقعه

خبر یافتی هم ازین جنس می کفتی تا افتاب فرو شده گو بینده که سخن وی در آخر عمر چنان شد که کس فهم

نداشت مردمی اندک هفده یا هژده کس بمجلس وی در آمدند شیخ الاسلام گفت که ابو علی دقاق را

سخن عالی شد مجلس آواز خلق خالی شد **ابو علی شبویه المروزی رحمة الله تعالی** نام وی محمد

بن عمر بن شبویه است کان لسان الوقت ناحیته وعدیم النظیر بها از اصحاب ابو العباس سیاری است

وفی تاریخ مشایخ الصوفیه القاسم بن القاسم بن بنت الامام الاحمد بن السیاری المروزی

له لسان فی علوم الحقایق واحد من بقی فی جیله صحبه محمد بن محمد بن عمر شبویه وفی انساب السمعانی ابو

علی شبوی یروی عن ابی عبد الله محمد بن یوسف الفربری شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید که استاد

ابو علی دقاق نزدیک پیر شبوی آمد و ما برد بودیم پیر شبوی صحیح بخاری یاد داشت و ما صحیح

بخاری از و یاد داریم و پیر معنی آگاهی تمام بوده است و استاد ابو علی دقاق را باین سخن آورده

پیر شبوی استاد ابو علی را گفت که ما را ازین معنی نفسی زن استاد ابو علی گفت این سخن بر ما بسته است

گشاده نیست روا بود ما نیاز خویش اظهار کنیم تا ترا بر نیاز ما سخن بکشاید این معنی آتش است و نیاز

ما سوخته ابو علی اجابت کرد و دیر ابر سر سخن بمیکنشاد که مردم اهل نبودند پیر شبوی از مسجد در آمد استاد را

چشم بروی افتاد و تختش بگشاد چون مجلس آخر شد پیر شبوی گفت توانی که بودی این ما بودیم

نیاز باید هیچ راهی بخداوند از نیاز نزدیکتر نیست اگر بر سنگ خارا افتد چشمهٔ آب بگشاید در روزی

در تابستان گرم گاه روز که خاک و گرد بود ابو علی شبوی را دیدند که میرفت گفتند ایها الشیخ کجا میروی

گفت بفلان خانقاه میروم که درویشانند و من نوشته دیدم که روزی صد و بیست رحمت از

آسمان بر درویشان بارد به تخصیص در وقت قیلوله اکنون میروم آنجا قیلوله میکنم باشد که از آن رحمت

بر من نیز بارد و بزرگان گفتند که خویشتن را در میان ایشان در نه و خویشتن از ایشان و از

درویشان و از دوستان ایشان فرانمای اگر چه دانی که چه گونه رسوای عاشق نمای از چه تا فردا گویند

تو کیستی گویی من از دوستان ایشانم گویند ترا حقی نیست مگر بدان سبب برهی بیت با عاشقان

نشین و همه عاشقی گزین ☙ با هر که نیست عاشق با او مشو قرین شیخ ابو القاسم بشر

یسین رحمه الله از جملهٔ مشاهیر علماء عصر و کبار مشایخ دهر بوده است و تربت وی در میهنه بوده است

و انجا از دنیا برفته در سنهٔ ثمان و ثلثمایه شیخ ابو سعید ابو الخیر گفته است که در کودکی در آن وقت

قران میخواندم پدرم ابو الخیر مرا بنماز آدینه می برد در راه پیر ابو القاسم بشر یاسین پیش آمد گفت ای

ابو الخیر این کودک آن کیست گفت آن منست نزد ما فرا آمد و بر سر پای نشست در وی بروی ما نهاد و

چشمهای وی پر آب گشت و گفت یا ابو الخیر ما نتوانستیم رفت از جهان که جای خالی میدیدیم و درویشان

ضایع می ماندند اکنون که فرزند ترا دیدم ایمن گشتیم که ولایتها را از این کودک نصیب خواهد بود پس مردم را

گفت چون از نماز فارغ شوید او را بنزدیک من آر چون از نماز فارغ شدیم پدرم مرا بنزدیک پیر ابو القاسم

برد چون در صومعهٔ وی شدیم و پیش وی بنشستیم طاقی بود نیک بلند و در آن صومعه پیر ابو القاسم را

گفت بو سعید را بر دوش گرفت تا قرصی که بر طاق فرو گیرد پدرم مرا بر گرفت دو دست دراز کردم و آن

قرص از طاق فرو گرفتم قرصی بود جوی گرم چنانکه دست ما از گرمی آن خبر می بود شیخ ابو القاسم

آن قرص از دست ما بستد و چشم پر آب کرد و آن قرص بر دو نیم ساخت یک نیمه بمن داد و یک نیمه

خود بخورد پدرم را هیچ نصیب نداد پدرم گفت ای شیخ سبب چه بود که مرا ازین قرص تبرک نصیب

نکردی ابو القاسم گفت ای ابو الخیر سی سالست که ما این قرص بر این طاق نهاده ام و ما را وعده

کرده اند که این قرص بدست آنکس که گرم خواهد شد و ختم این حدیث با وی خواهد بود اکنون

این بشارت ترا تمام باشد که آنکس این پسر تو باشد شیخ ابو سعید گفت که روزی پیش ابو القاسم

بودیم ما را گفت ای پسر خواهی که با خدای سخن بگویی گفتم خواهیم گفت هر وقت

که در خلوت باشی این بگوی بیش ازین مگوی رباعی بی تو جانا قرار نتوانم کرد

احسان ترا شمار نتوانم کرد ❊ گر بر تن من زبان شود هر موی ❊ یک شکر ترا هزار نتوانم کرد

شیخ لقمان سرخسی قدس الله سره وی در ابتدای مشاهده بسیار داشت و معامله با احتیاط

ناگاه کشفی افتادش که عقلش برفت گفتند لقمان آن چه بود و آن چیست هر چند بندگی بیش

کردیم کم می بایست در ماندم گفتم الهی پادشاهان را چون بنده پیر شود آزادش کنند تو پادشاه عزیز

در بندگی تو پیر شدم آزادم کن گفت آوازی شنیدم که ای لقمان آزادت کردیم و نشان

آزادی آن بود که عقل ازو برگرفتند پس وی از عقلای مجانین بوده است شیخ ابو سعید

ابو الخیر بسیار گفته است که لقمان آزاد کرده خدایست سبحانه از امر و نهی شیخ ابو سعید

ابو الخیر گفته است که شبی جماعتی در خانقاه نشسته بود و ما با پیر ابو الفضل بر سر صفه نشسته بودیم

وسخن پیر فت در معارف مسئله مشکل شد لقمان را دیدیم که از بام خانقاه در پرید و
در پیش ما بنشست و آن مسئله را بگفت چنانکه اشکال بر خاست باز بر پرید
و ببام بیرون شد پیر ابو الفضل گفت ای ابو سعید مرتبه این مرد می بینی گفتم
گفتم می بینم گفت اقتدا را نشاید گفتم چرا گفت از انکه علم ندارد از شیخ ابو سعید
پرسیدند که در سرخس ظریف کیست گفت در شهر شما لقمان گفتند سبحان الله
در شهر ما خود هیچکس از وی شولیده تر و سوخگین تر نیست شیخ گفت شمارا
غلط افتاده است ظریف پاکیزه بود و پاکیزه آن باشد که با هیچ چیز پیوند
نباشد و هیچکس را از وی بی پیوند تر و بی علاقه تر و پاکیزه تر نمی بینم که در همه عالم با
هیچ چیز پیوند ندارد نه با دنیا و نه با آخرت و نه با نفس و هم شیخ ابو سعید گفته است که ما در
سرخس بودیم پیش پیر ابو الفضل حسن یکی در آمد و گفت لقمان مجنون را بیماری
پدید آمده است و روز ماتده و گفته مارا بفلان رباط برید سه روز است تا انجا ست
و هیچ سخن نگفته است امروز گفت پیر ابو الفضل را بگوئید که لقمان میرود
پیر ابو الفضل چون این سخن بشنید گفت آنجا رویم با جماعت آنجا رفتند
چون لقمان او را بدید تبسم کرد پیر ابو الفضل بر بالین وی بنشست وی در پیر
می نگریست و نفسی نرم میزد و هیچ لب بجنبانید یکی از جمع گفت لا اله الا الله
لقمان تبسمی کرد و گفت ای جوانمرد ما خراج داده ایم و برات بستده و باقی
بر توحید داریم آن درویش گفت آخر خواستن را با یا ... داد لقمان گفت

مرا عربده مبنیر مائی برورگاه حق پیر ابو الفضل را خوش آمد گفت همچنین است ساعتی بود

نفس منقطع شده همچنان در پیر مینگریست و هیچ تغیر در نظرش پدید نیامد بعضی گفتند تمام

شد بعضی گفتند نشد هنوز نظرش راست و درست است پیر ابو الفضل گفت

تمام شده است ولیکن تا ما نشسته ایم وی چشم فرا نکند چون پیر ابو الفضل برخاست

نعمان چشم بهم نهاد **شیخ محمد قصاب آملی رحمه الله تعالی** وی بدامغانی بوده است

شیخ الاسلام گفت قدس سره که شیخ محمد قصاب شاگرد ابو العباس

قصاب بود مذکری کردی شیخ ابو العباس وی را از مجلس داشتن بازداشته بود که عام را

سخن نگوید که سخن وی بلند شده بود و وی بزرگ بود و همه دامغان حنیفه بود و وی

روح ان و هم شیخ الاسلام گفت اگر خرقانی و محمد قصاب بجای بودندی یا من شما را

بوی فرستادمی نه بخرقانی که وی بشمار اسود مند تر بودی از خرقانی یعنی خرقانی

منتهی بود و مرید از وی بهره کم یافتی شیخ الاسلام گفت که محمد قصاب با من گفت

که هر نیکوکان صفاتی باشند یعنی رحمت و عفو و کرم گر آیند بسی از صفات نه منند

و معاملهٔ صوفیان با ذات است یا معطی است نا باعطا و هر چه جز اوست نه

با جز اجابت از و **شیخ ابو الحسن خرقانی قدس الله سره** نام وی علی بن جعفر است

یگانه و غوث روزگار خود بود و قبلهٔ وقت که در روزگار وی رحلت بوی بود

و شیخ ابو العباس قصاب گفته بود که این بازارک ما با خرقانی افتد یعنی رحلت

و زیارت پس از وفات وی بخرقانی گشت چنانکه گفته بود و انتساب شیخ ابو الحسن در

شوق

[illegible]

تصوف سلطان العارفین شیخ ابو یزید بسطامی است قدس الله تعالی روحه و ثبوت
ایشان در سلوک و از روحانیت شیخ ابو یزید بسطامی است
مولادت شیخ ابو الحسن بعد از وفات شیخ ابو یزید بمدتی است و شیخ ابو الحسن
شب سه شنبه عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمایه از دنیا برفته روزی با اصحاب
خود گفت که چه چیز بهتر بود گفتند شیخا هم تو بگوی گفت دلی که در وی همه یاد کرد
او بود از وی پرسیدند که صوفی کیست گفت به مرقع و سجاده صوفی نبود و
صوفی برسوم و عادات صوفی نبود صوفی آن بود که نبود و هم وی گفته صوفی
روزی بود که بآفتابش حاجت نبود و شبی بود که بماه و ستارهاش حاجت نبود
و نیستی بود که هستیش حاجت نبود از وی پرسیدند که مرد چه داند که وی بیدار است
گفت بآنکه چون حق را یاد کند از فرق تا قدمش از یاد کرد حق خبر داشته باشد و
از وی پرسیدند که صدق چیست گفت صدق آنست که دل سخن گوید یعنی آن
گوید که در دلش بود و از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت هر چه برای خلق
کنی اخلاص است هر چه برای خلق کنی ریاست و از وی پرسیدند که کرا
در فنا و بقا سخن گفتن رسد گفت کسی را که بیک تار ابریشم در آسمان آویخته باشند پس
باد وی بیاید که درختها و بناها بیفکند و همه کوهها بر کند و همه دریاها انباشته
کند و ویرا از جایگاه نتواند جنبانید و وی گفته است که هر گاه که صحبت مدارید
که شما گوئید خدا او گوید چیزی دیگر هم وی گفته که اندوه طلب کن تا آب حسنت پدید آید

[illegible]

که حق کبریه بندگانرا دوست میدارد وهم وی گفته اگر کسی سرودی بگوید وبان حق طلب
خواهد بهتر ازان بود که قرآن خواند وبدان حق را نخواهد وهم وی گفته وارث رسول
آنکس بود که بفعل رسول اقتدا کند نه آن بود که روی کاغذ سیاه کند شبلی گفته اي ب
آن خواهم که نخواهم وی گفته این هم خواستی است وهم وی گفته امروز چهل سالست
تا در بکوفتم وحق بدلم مینگرد بجز خود سائی بیند ما بقی فیّ لغیر الله شیء ولا في صدری
لغیر الله قرار وهم وی گفته که چهل سالست تا نفسم یکشربت آب سرد میخواهد یا
شربتی دوغ ترش میخواهد هنوز ویرا نداده ام وهم وی گفته علما غنا وعباد در جهان
بسیارند ترا ازان باید بود که روز بسر آری چنانکه حق پسندد وشب بر فرو آری چنانکه
حق پسندد وهم وی گفته که روشن ترین دلها آن بود که دران خلق نبود وبهترین کارها
آن بود که دران اندیشه مخلوق نبود وحلال ترین نعمتها آن بود که بجهد تو بود وبهترین
رفیقان آن بود که زندگانیش با حق بود شیخ ابو عبد الله الداستانی رحمه
الله تعالی نام وی محمد بن علی الداستانی است ولقب وی شیخ المشایخ عالم
بوده بانواع علوم ومختار محتشمان درگاه حق بود ودیر اکلام مهذب است واشاراتی
لطیف از قرآن شیخ ابو الحسن بوده ونسبت ارادت وی بسه واسطه بشیخ ابی
یزید بسطامی که برادرزاده سلطان العارفین ومرید وی است میرسد در ماه رجب سنه
سبع عشر واربعمایه برفته از دنیا وعمر وی پنجاه ونه سال بوده صاحب کشف المحجوب گوید
که از شیخ سهلگی که از اصحاب وی بوده شنیدم که گفت وقتی اندر بسطام ملخ

آمد و همه کشتها و درختها از بسیاری وی سیاه شد و مردم دست بخروش بر زدند شیخ
مرا گفت این چه مشغله است گفتم ملخ آمده است و مردمان بدان رنجه شده اند
شیخ برخاست و ببام برآمد و روی باسمان کرد در حال همه ملخها برخاستند نماز
دیگر را یکی نمانده بود و هیچکس را یکشاخ زیان نشده **شیخ ابو سعید بن ابی الخیر**
قدس الله تعالی سره نام وی فضل الله بن ابی الخیر است سلطان وقت بود و جمال
اهل طریقت و مشرف القلوب وی وقت وی همه مشایخ وی را مسخر بودند پیر وی
در طریقت شیخ ابو الفضل بن حسن سرخسی است شیخ ابو سعید گفته که یک روز
برآمدم بر در شارستان سرخس تل خاکستر بود و لقمان مجنون بر سر آن نشسته قصد وی
کردم و بران بالا شدم وی پاره بر پوستین میدوخت و ما بوی می نگریستم
و حضرت شیخ چنان ایستاده بوده است که سایه وی بر پوستین لقمان
افتاده بود چون آن پاره بر پوستین دوخت گفت یا باسعید ما ترا با این
پاره بر این پوستین دوختیم پس برخاست و دست ما بگرفت و میبرد تا بخانقاه
پیر ابو الفضل و وی را آواز داد وی بیرون آمد گفت یا ابا الفضل این را نگاه دار
که از شماست پیر ما را دست بگرفت و در خانقاه برد و در صفه بنشست و جزوی
بگرفت و در آنجا نظر میکرد و ما را چنانکه عادت دانشمندان بود طلبی در سینه پدید
آمد که در آن جزو چیست پیر بدانست گفت یا باسعید صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را
که بخلق فرستادند گفتند با خلق بگویید که الله ایشان آمدند کسانی که این کلمه بگفتند

درین کلمه مستغرق شدند شیخ گفت این سخن آن شب ما را در خواب نگذاشت بامداد پیش از

آفتاب برآمدن از سر دستوری خواستیم و بدرس تفسیر پیش ابو علي فقیه آمدم چون بنشستم

خواجه بو علي را اول درس این آیه بود قل الله ثم ذرهم في خوضهم یلعبون دران ساعة

در سینهٔ ما گشاده شد بسماع این کلمه و ما را از ما فرا استدند خواجه بو علي آن تغییر در ما بدید

گفت دوش کجا بودی گفتم بنزد پیر ابو الفضل گفت برخیز و باز آنجا شو که حرام

بود ترا ازان معنی باین آمدن ما بنزد پیر ابو الفضل شدیم واله و متحیر این کلمه گشته

چون پیر ابو الفضل ما را بدید گفت یا با سعید مستک شده همی ندانی پس و پیش

هان کم نکنی تو این سر رشتهٔ خویش گفتم ای شیخ چه میفرمای گفت در آی و بنشین

و این کلمه را باش که این کلمه با تو کارها دارد و چون پیر ابو الفضل برحمت حق تعالی

پیوست و ما را در مدت حیات پیر هر اشکال که بعدی یا بعدی رجوع افتادی

حل اشکال ما را هیچ کس متعین نبود الا شیخ ابو العباس با ملی رفتیم بنزدیک شیخ

ابو العباس و یکسال پیش وی بودم گویند که شیخ ابو العباس را در جماعت

خانهٔ صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال دران جا نشسته بود در میان جمع

اگر شب و اگر روز شبی نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو تعجب که این پیر چه میکند

برای شما میکند که وی را این هیچ کار نیست و بدین حاجتی ندارد و هرگز دران یک

سال شیخ ابو سعید را نگفت که تو تعجب با نماز کن چنانکه دیگران را او و برادر ابر.

خو خانگی داده بود و یک شب شیخ ابو سعید العباس از صومعه بیرون آمد مگر قصد کرده

بود در کش کشاده شده بود و شیخ ابوسعید ازان حال خبر داشت برخاست و از زود
ازو چه خود بیرون آمد پیش شیخ آمد و دست وی بست و بنشست و جامه از وی
باز کرد و جامه خویش پیش وی داشت شیخ بستد و در پوشید پس جامه شیخ را
بشست و نمازی کرد و بر ریسمان افکند و هم در شب خشک شد بمالید و در نوردید
و پیش شیخ آورد و اشارت کرد که ترا در باید پوشید شیخ بوسعید در پوشید و بر او بر
خود رفت چون بامداد آن جماعتی بر خاسته شد و حاضر آمدند و در شیخ ابوالعباس
نکرستند جامه شیخ ابوسعید دیدند و در شیخ ابوسعید جامه شیخ ابوالعباس
در تعجب ماندند شیخ ابوالعباس گفت آری دوش نثار ها رفت همه نصیب
این جوان مهنگی آمد مبارکش باد شیخ ابوسعید گفته است روزی دو کس با
شیخ ابوالعباس در آمدند و بنشستند و گفتند یارا با یکدیگر سخنی رفته است یکی
میگوید اندوه ازل و ابد تمامتر و یکی میگوید شادی ازل تمامتر شیخ چه میگوید
شیخ دوست بر روی فرود آورد و گفت الحمد لله که منزل گاه پسر قصاب نه اندوه
است و نه شادی لیس عند ربکم صباح و لا مساء اندوه و شادی صفت تست و
هر چه صفت تست محدث است و محدث را بقدیم راه نیست پس گفت پسر
قصاب بنده خدای است و در امر و نهی رهی مصطفی صلی الله علیه و سلم در
متابعت سنت اگر کسی دعوی راه جوانمردان میکند گواهش اینست چون از نزد اوی
بیرون شدند پرسیدم که آن دو کس که بودند گفتند که یکی ابوالحسین خرقانی است و یکی

ابو عبدالله داستانی و هم شیخ ابو سعید گفته است که چون یکسال نزدیک شیخ
ابو العباس مقام کردیم گفت بازگرد و بمهنه شو تا روزی چند این علم بر در سرای
تو زنند ما بحکم اشارت او باز آمدیم با هزار خلعت و فتوح هر بوی بوده است یکی از
مشایخ ماوراء النهر نام وی محمد بن ابی نصر حبیبی و هرگز شیخ را ندیده بود وقتی که خواجه
ابو بکر خطیب که از ائمه مرو بود و در پیش مقال شیخ را دیده بود بجهت شغلی قصد
نیشابور کرد و محمد حبیبی نزدیک وی آمد که شنیدم که عزم نیشابور داری مرا سؤالیست
میخواهیم که از شیخ ابو سعید بپرسی و جواب باز آری و لیکن باید که او بداند که این سؤال
من کرده ام گفت آن سؤال چیست گفت از وی بپرس که آثار را محو بود گفت این من این
یاد نتوانم داشت بر کاغذی بنویس بنوشت و بوی داد خواجه ابو بکر خطیب
گفت که چون به نیشابور آمدم در کاروان سرا فرود آمدم دو صوفی درآمدند و آواز
دادند که خواجه امام ابو بکر خطیب درین کاروان مروی کدام است آواز دادم که منم گفتند
شیخ ابو سعید سلام میرساند و میگوید که ما آسوده نه ایم که تو در کاروان سرای
فرود آمدی باید که نزد ما آیی گفتم یکجا به شوم و غسل کنم آنگاه بیایم و از آن سلام
و پیام حالی عظیم بر من آمد که یقین دانستم که کس وی را خبر نداده است بگرمابه شدم
و غسل کردم چون برآمدم آن دو درویش را دیدم ایستاده اند با عود و گلاب گفتند
شیخ ما را بخدمت فرستاده است چون پیش شیخ آمدم و شیخ مرا دید و گفت

اهلا لسعدی والرسول وحبذا   وجه الرسول لحب وجه المرسل سلام

کردم

سلام کردم جواب داد و گفت اگر تو رسالهٔ آنرا خوار میداری سخن او بنزدیک ما عزیز است
تا از مرو بیرون آمده ما منزل بمنزل می شماریم بیا تا چه داری و آن بهره گفته
است از هیبت شیخ سوال از خاطر من رفته بود کاغذ را بیرون آوردم و بشیخ
دادم شیخ گفت اگر جواب اکنون گوییم بر تو لازم شود که باز گردی شغلی که داری بگذار
و چون بروی جواب گوییم تا در نیشاپور بودم هر شب بسر شیخ می بودم وقت باز
گشتن جواب سوال بر طلبیدم گفت آن بهر را بگوی الا تبقی و لا تذر عین نمی
نماید اثر کجا ماند سر در پیش افکندم و گفتم که مفهوم نشد گفت این در بیان و دانشمندی
نیاید این بیتها یار گیر و باوی بگوی چشم همه اشک گشت و چشم نگریست در عشق
تو بی چشم همی باید زیست   از من اثری نماند این عشق از چیست چون من همه
معشوق شدم عاشق کیست   گفتم شیخ بفرماید تا بر جای ثبت کنند حسن مؤدب
در موقع تا بنوشت چون بمرو آمدم در وقت بر محمد حسینی بیامد قصه را جمله باوی
بگفتم و آن بیتها برخواندم چون بشنید نعره بزد و بیفتاد و از آنجا دو کس او را بیرون
بردند و هفته روز در خاک بود شیخ قدس سره گفته است   بر رسته و گر باشند و
بر بسته دگر   آنچه از علوم تعلق بتقریر زبان دارد و متمسک آن طائفه انا وجدنا
آباءنا علی امة است بر بسته است تا حیوة عاریتی زبان از آن تحریک میدهد و میکنند
در بیابان غرور سرابی می نماید چون ناصیهٔ ملک الموت پدید آید سر آنچه
عاریت از سر زبان برآرند و در سودای مرد ظاهر شود و آنچه تعلق بدل دارد بر رسته

است وازوی توقع ثمرات بسیار در وین روزی قوّال در پیش شیخ این بیت
میخواند   اندر غزل خویش نهان خواهم گشتن تا بر لب تو بوسه زنم چونش
بخوانی   شیخ گفت این بیت که گفته گفتند عماره گفت برخیزید تا بزیارت وی
شویم شیخ با جمع بزیارت وی شدند این رباعی بر زبان حضرت شیخ گذشته است
در راه یگانگی نه کفرست نه دین   یک گام ز خود برون نه و راه ببین ای
جان جهان تو راه اسلام گزین   با مار سیه نشین و با خود منشین   و هم حضرت شیخ
فرموده اند که این ابیات را در پیش جنازهٔ ما بر خوانید   خوبتر اندر جهان زین
چه بود کار   دوست بر دوست رفت و یار بر یار   آن همه اندوه بود و این همه
شادی   وان همه گفتار بود و این همه کار   گویا شیخ را پرسیدند از معنی این
خبر که تفکر ساعة خیر من عبادة ستة شیخ گفت اندیشهٔ یک ساعته در نیستی خود
بهتر از عبادت یکساله در اندیشهٔ هستی خود و بعد از ان گفت
تا روی ترا بدیدم ای شمع طراز   نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز   چون با تو بوم
مجاز من جمله نماز   چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز   استاد ابو صالح که مقری شیخ
بود بیمار شد حضرت شیخ مر ابو بکر مودب را که ادیب فرزندان شیخ بود بخواند
و بفرمود که دوات و قلم و پاره کاغذ بیار تا برای بو صالح چیزی بنویسیم دوات و
قلم و کاغذ آورد شیخ گفت بنویس   حورا بنظارهٔ نگارم صف زد رضوان
بعجب بماند و کف بر کف بزد   یک خال سیه بران رخان مطرف زد   ابدال زبیم
چنگ در مصحف زد

جنگ بر مصحف زد خواجه ابو بکر مؤدب ان را نیز بنوشت و نیز دیگ بو صالح بردند و روی
بستند زرحال صحیف بیافت و همان روز بیرون آمد روز شیخ بیرون آمد و در زیر
درختی بنشست که برگ آن زرد شده بود و این خواند تو از مهر زرد و من از مهر زرد
تو از مهر ماه و من از مهر ماه شیخ را گفتند فلان کس بر روی آب میرود گفت سهل
است زغی و صعوه نیز بر آب برود گفتند فلان کس در هوا می پرد گفت زغی و
مگسی نیز در هوا می پرد گفتند فلان کس در یک لحظه از شهری بشهری میرود گفت
شیطان نیز در یک نفس از مشرق بمغرب میرود این چنین چیزها را بس
قیمتی مردان بود که در میان خلق نشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و با خلق
در آمیزد و یک لحظه از خدای خود غافل نباشد شیخ را پرسیدند که تصوف چیست
گفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و از آنچه بر تو آید نجهی و هم شیخ
گفته الله و بس و ما سواه هوس و انقطع النفس و هم شیخ گفت حجاب میان بنده
و خدای زمین و آسمان نیست عرش و کرسی نیست پنداشت و منی تو حجابست
از میان برگیر و بخداوند رسیدی شیخ فرموده اند که در سفر بودیم بدیه رسیدیم گفتیم
اینجا از پیران هیچکس بوده است گفتند پیری بوده است که وی را ادیبی گفته
اند گفتیم هیچکس هست که وی را دیده باشد گفتند اینجا پیریست دیرینه که وی را
دیده است فرستادیم تا آن پیر بیامد مردی بشکوه بود پرسیدیم که تو داد
را دیده گفت کودک بودم که وی را دیدم گفتیم از وی چه شنیدی گفت مرا آنقدر

آن نبود که سخن وی دانستمی لیکن یک سخن یاد دارم از وی روزی مرقع داری از راه
رسید و نزدیک وی در آمد و سلام کرد و گفت پای از آواز بیرون کنم ایها الشیخ که تو
بیاسائیم که گرد همه عالم بگشتم خود نیاسودم و آسوده نیز ندیدم پیر گفت چرا از خویش
دست نداشتی تا تو خود بیاسودی ما گفتیم این سخن تمام است که آن پیر گفته
برتر ازین سخن نباشد و هم شیخ فرموده اصل این حدیث آن باشد که مرد با او
بازنگذارند رسول صلی الله علیه وسلم میگفتی اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ولا
اقل من ذلک مرا یک چشم زدن بخود بازمگذار و کم از آن ما بر و نبودیم پیر چراغ
را ببدیدیم گفت ای شیخ در همه عالم هیچکس را نگذارد تا شربت آب بمن دهد یا بر من
سلام کند و همه خلق میخواهند تا ساعتی از خود برهند و من میخواهم که بدانم که
یکساعت کجا ایستاده ام باخر عمر آتش در وی افتاد و بسوخت و هم شیخ فرموده
اند و لذکر الله اکبر ذکر خداوند بزرگتر است نه چنان تو او را یاد کنی چنانکه او ترا یاد
کند و ذکر خداوند بزرگتر بود و ذکر تو پیدا بود که تا کجا بود ترا بباید جست این حدیث
را وجد فرا پیش باید گرفت آمد گفت یا آن پیرزن که خدای را کجا جوییم گفت
دوست مادر کجاش جستی که نیافتی هر کجاش جوئی یابی مَن طَلَبَ وَجَدَ هر که
جست یافت و هر که جوید یابد و هم شیخ فرموده اند که جوانی نزدیک پیری در شد
و گفت ای پیر مرا سخنی بگوی پیر ساعتی سر فرو برد و تفکر کرد پس سر بر آورد و
گفت ای جوان انتظار جواب بری گفت آری آن پیر گفت هر چه بدون حق است

جل جلاله گرای سخن نکنند و هرچه بسخن حقیقت عز و علا بعبارة در نیاید ان الله
تعالی اجل من ان یوصف بوصف او یذکر بذکر یکی ازین طائفه گفته است
که مدتی پیش شیخ ابو سعید بودم خواستم که ببغداد روم مرا گفت چون ببغداد
روی و ترا پرسند که چه دیدی و چه فائده گرفتی چه خواهی گفت گوی رویی
و ریشی دیدم گفت تا شیخ چه فرماید شیخ گفت هرچه تازی داند این بیتها
بروی خوان قالوا خراسان اخرجت شیئاً لیس له فی جماله ثانی
فقلت لا تنکروا محاسنه فطلع الشمس من خراسان و هر که تازی نداند
این رباعی بروی خوان سبزی بهشت و نوبهار از تو برند آنی که بخلد
یادگار از تو برند در چینیان نقش و نگار از تو برند ایزد همه فال روزگار از تو برند
خدمت شیخ از استاد ابو علی دقاق پرسید که این حدیث بر دوام بود استاد گفت
نه شیخ سر در پیش انداخت ساعتی دیگر سر بر آورد و گفت ای استاد این حدیث
بر دوام بود گفت نه شیخ دیگر بار سر در پیش افکند ساعتی دیگر سر بر آورد و گفت ای
استاد این حدیث بر دوام بود گفت اگر بود نادر بود شیخ دست بر هم زد و گفت
این ازان نادرهاست خدمت شیخ شب جمعه وقت نماز خفتن چهارم شعبان
سنه اربعین و اربعمایة از دنیا برفته و عمر ایشان هزار ماه بوده است شیخ ابو
القاسم گرگانی قدس الله تعالی روحه نام وی علی است در وقت خود بی نظیر بود و در
زمان خود بی بدل نسبت وی بسه واسطه که شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی

کاتب و شیخ ابو علی روزباری اند بسید الطایفه جنید می رسد وی را حالتی قوی بوده است
چنانکه همه را روی بدرگاه وی بوده است و در کشف واقعهٔ مریدان آیتی بوده
است ظاهر صاحب کشف المحجوب گوید که وقتی مرا واقعهٔ افتاد حل آن بر من دشوار
شد قصد شیخ ابو القاسم گرگانی کردم وی را در مسجدی یافتم که بر در سرای او بود و تنها
بود و واقعهٔ مرا بعینها با ستونی میگفت من نا پرسیده جواب خود را یافتم گفتم ایها
الشیخ این واقعهٔ منست گفت ای پسر این ستون را خدای تعالی درین ساعت
با من ناطق گردانید تا از من این سوال کرد روزی شیخ ابو سعید و شیخ ابو القاسم قدس
الله تعالی روحهما در طوس باهم نشسته بودند بر یک تخت و جمعی درویشان پیش
ایشان ایستاده بر دل درویشی گذشت که آیا منزلت این دو بزرگ چیست
شیخ ابو سعید روی بان درویش کرد و گفت هر که خواهد دو پادشاه بهم بیند در یک
وقت در یک جای بر یک تخت گو درنگر آن درویش چون بشنید در آن هر دو
بزرگ نگریست حق تعالی حجاب از پیش چشم وی برداشت تا صدق سخن شیخ
بر دل وی کشف گشت و بزرگواری ایشان را بدید پس بدلش بگذشت که آیا خداوند
تعالی را امروز در زمین هیچ بنده هست بزرگوارتر ازین هر دو شخص شیخ ابو سعید
روی بآن درویش کرد و گفت مختصر ملکی بود که هر روز در آن سلک چون بو سعید
و ابو القاسم هفتاد هزار فرو نرود و هفتاد هزار بر **خواجه مظفر بن احمد بن حمدان**
قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو احمد است خدای تعالی در باطنش ریاست

درین

دراین قصه روی بگشاد و تاج کرامت برروی نهاد و ویرا بیانی نیکو بود و عباراتی
عالی در فنا و بقا شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره فرموده اند که مارا باین درگاه
از راه بندگی آوردند و خواجه مظفر از راه خداوندی یعنی ما را مجاهدت بمشاهده و ویرا
از مشاهده بمجاهده آمد صاحب کشف المحجوب گوید که من از وی شنیدم که گفت
آنچه بزرگانرا بقطع وادی و مفاوز و فنا روی نمود من در بالش و صدر یافتم
و اصحاب غرور این قول را از وی ببرید عوی برندارند و آن از نقص ایشان
بود و هیچ حال عبارت از صدق حال دعوی نباشد خاصه که با اهل آن رود
خواجه مظفر در نوقان می گفت که کار ما با شیخ ابو سعید همچنانست که پیمانه ارزن
یکدانه شیخ ابو سعید است و باقی من یکی از مریدان شیخ ابو سعید آنجا حاضر بود
از سر رشک می برخاست و پای افزار کرد و پیش شیخ آمد و آنچه از خواجه مظفر شنیده
بود بگفت شیخ گفت برو و خواجه مظفر را بگوی که آن یکی هم توئی ما هیچ چیز نیستیم

معشوق طوسی قدس الله تعالی سره نام وی محمد است از
عقلاء مجانین بوده است و سخت بزرگوار و صاحب حالت بکمال در شهر طوس
می بوده است و قبر وی آنجاست در آن وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر از
میهنه عزیمت نیشابور کرده بوده بیکی از دیههای که در نواحی طوس بود رسید درویشی
را گفت بشهر طوس باید رفت بنزدیک خواجه محمد معشوق و با وی گفت که دستوری
هست که بشهر و ولایت تو در آییم چون آن درویش برفت شیخ بر عقب

زمین کردند و برا ثر وی سوار شدند و همه صوفیان در خدمت شیخ چون نزدیک فرسنگی شهر

رسید بموضعی که از آنجا شهر را بتوان دید اسپ شیخ بایستاد و هر چه جهد با ایستاد

چون آن درویش پیش معشوق رسید و پیغام شیخ بگذارد معشوق تبسم کرد و گفت

برو بگوی تا در آید چون معشوق این سخن بگفت شیخ از آنجا اسب براند و جمع

روان شدند در ره آن درویش بشیخ رسید و سخن معشوق باز گفت شیخ هم از راه

پیش معشوق آمد و وی شیخ را استقبال کرد و در بر گرفت و گفت فارغ باش

که این نوبت که اینجا زنند روزی چند را بر درگاه تو خواهند زد عین القضاة

همدانی در بعضی از رسایل خود نوشته است که محمد معشوق نماز نکردی از خواجه محمد

حمویه دار خواجه احمد غزالی قدس سرهما شنودم که روز قیامت صدیقان را همه این تمنا

بود که کاشکی خاک کوی بودندی که روزی محمد معشوق قدم بران خاک نهاده بودی این محمد

ترکی قبا بسته بود یک روز در جامع طوس آمد شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره مجلس

میداشت این محمد بندی بر قبا زد و شیخ ابو سعید را خاموش کرد و زبانش ببست

چون ساعتی بر آمد شیخ ابو سعید گفت ای سلطان عصر وای سرور وجود بند قبا

واگشای که بند بر هفت آسمان و هفت زمین نهادی **امیر علی عبور قدس الله تعالی الله سره** عین القضاة در بعضی مکتوبات خود در بیان آنکه

هیچ گونه حضور و غیبت یکسان نبود بلکه دل با وجود قرب القلوب تقاضای ترب

الابدان هم کند میگوید که امیر علی عبور سری بزرگ بوده مریدی داشت احمد محمد شهر

آبادی نام یک روز این مرید را بفرستاد تا از بازار چیزی آرد این مرید برفت و همانجا
چیزی حاضر نبود در وقت خود را بفروخت و آن چیز بر خواسته بود بخرید
و بدو فرستاد چون چند روز برین واقعه برآمد آنکس که این مرید را خریده بود
مگر واقف شد بر حقیقت کار او را گسیل کرد تا پیش پدر آمد امیر علی عجبو با او
او گفت ای جوانمرد چندین هزار سال جان مادر غیبت در عشق آویزش تو می
سوخت این بس نبود که این فراق ظاهر نیز در می بایست یکهفته زبت
ظاهر هم بیاید شاه همونی گوید در بیان حال جماعتی که بی راه بری راه نامسلوک
رفتند بعضی از ایشان زا مغلوبی در پناه خود نگاه داشت و بعضی بیابان
بر سر ایشان شد و هر که با تمیز نبود سرش بر داشتند و از جمله مغلوبان آن دو تر
کمان بودند که حسین قصاب از ایشان حکایت کرد که با کاروان عظیم در راهی
میرفتیم ناگاه دو ترکمان از میان آن کاروان بیرون شدند و راه نامسلوک را
در پیش گرفتند با خود گفتم که این دو ترکمان مگر راهی میدانند نزدیکتر ازین راه معهود
در پی ایشان نهادم و میرفتم و کاروان را همچنان بگذاشتم شب در آمد
چون پاره راه برفتم ناگاه روی ماه پوشیده شد با بری سیاه من راه گم کردم
و لیکن چاره ندانستم جز رفتن چون نیم شب شد دیگر باره ماه از زیر ابر بیرون
آمد و اثر قدم آن جوانمرد باز نیافتم و میرفتیم چون صبح رسید کوهی پدید آمد آن
دو ترکمان مردوار بر آن کوه نهادند و یکساعته بر آن بالا شدند من نیز جانی

می‌کندم ساعتی بیفتادمی و ساعتی برفتمی آخر بر سر آن کوه شدم آفتاب طلوع میکرد
لشکرگاهی عظیم دیدم خیمهای بی‌نهایت زده و در آن میان خیمهٔ دیدم عظیم
پرسیدم که آن خیمه از آن کیست گفتند از آن سلطانست پای راست
از رکاب بیرون آوردم آوازی بگوشم رسید که سلطان در خیمه بر نشسته است
دل بیکاره شده مرا عقل زایل شد پای چپ در رکاب بماند و پای راست باز
آورده هنوز در انتظار آنم که سلطان باز گردد و عین القضاة گوید که آن
دو ترکمان یکی محمد معشوق بوده است و یکی امیر علی عبو قدس الله تعالی
اسرارهم **شیخ ابو عبد الرحمن السلمی النیسابوری رحمه الله تعالی** نام وی
محمد بن حسین بن محمد بن موسی السلمی است صاحب تفسیر حقایق
و طبقات مشایخ است و غیر آن مصنفات بسیار دارد مرید شیخ ابو
القاسم نصرآبادی است و خرقه از دست وی دارد و نصرآبادی مرید
شبلی است و شیخ ابوسعید ابو الخیر بعد از وفات پیر ابو الفضل بصحبت
وی رسیده و از دست وی خرقه پوشیده شیخ ابوسعید گفته که نزدیک شیخ
ابو عبد الرحمن سلمی در شدیم اول گرت که او را دیدیم مرا گفت ترا تذکره
نویسم بخط خویش گفتیم بنویس بنوشت بخط خویش سمعت جدی اباعمرو
بن نجید السلمی یقول سمعت ابا القاسم الجنید بن محمد البغدادی یقول التصوف
هو الخلق من زاد علیک بالخلق زاد علیک بالتصوف واحسن ما قیل فی

تقسیم

تفسير الخلق ما قال الشيخ الامام ابو سهل الصعلوكي الخلق هو الاعراض عن
الاعتراض صاحب كتاب فتوحات مكية قدس الله سره في الباب الحادي
وماية في المقام الذي بين الصديقية والنبوة ميگويد كه در محرم سنه سبع
وتسعين خمسماية باين مقام درآمدم ومن در سفر بودم در بلاد مغرب
حيرت بر من غالب شد وبجهة تنهائي والفراد وحشي عظيم روي نمود ونميدانستم
كه نام آن مقام چيست باوجود آنكه مرا حاصل بود پس با آن حيرت ووحشت
از آن منزل كه بودم رحلت كردم بعد از نماز ديگر بجانب شخصي كه ميان من
وروي موانست تمام بود فرود آمدم واز آن حيرت ووحشت باوي سخن
ميگفتم ناگاه ديدم كه سايه شخصي ظاهر شد از جاي خود برجستم گفتم شايد كه كسي
باشد كه نزديك وي مرا فرجي حاصل آيد مرا معانقه كرد چون تامل كردم ديدم
كه شيخ ابو عبد الرحمن سلمي است كه روح وي در صورت جسداني متمثل شده است
وحق سبحانه بجهت رحمة بر من وي را بمن فرستاده باوي گفتم كه ترا درين مقام
مي بينم گفت كه درين مقام قبض روح من كرده اند ودرين مقام از دنيا
وعقبي رفته ام وهميشه درين مقامم پس ذكر وحشت وعدم موانست خود
درين مقام كردم گفت الغريب مستوحش پس گفت بعد ان سبقت
لك العناية الالهية بالحصول في هذا المقام فاحمد لله يا اخي وراضني باش
بانك با خضر عليه السلام درين مقام مشارك باشي وبرا گفتم يا ابا عبد الرحمن

این مقام را هیچ نامی ننهاده‌ام که بیان نامش خوانم کفت بهذا السبب مقام القربة فتحقیق

بر شیخ ابو عبد الرحمن کفته است الذي لا بد للصوفي منه شیان الصدق في

الاحوال والادب في المعاملات وفی تاریخ الیافعي انه توفي السلمي رحمه

الله سنه اثنی عشر واربعمایة **حسین بن محمد بن موسی السلمی رحمه الله تعالی**

وی پدر شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است از کبار مشایخ است با عبد الله

منازل وابو علی ثقفی صحبت داشته است و شبلی را دیده بود و مجاهده

دایم داشت و در علوم معاملات کامل بود چون شیخ ابو عبد الرحمن

متولد شد هر ملکی داشت بفروخت و بصدقه داد و او را کفشد تا الپس آید

هیچ برای وی باز نکرفتی کفت اکر صالح بود هو یتولی الصالحین

واکر مفسد بود من الت مناو نداده باشم توفي رحمه الله سنه نیف

واربعین وثلثمایة **ابو سهل الصعلوکی رحمه الله تعالی** نام وی

محمد بن سلیمان الصعلوکی الفقیه کان امام وقته في علوم الشريعة وواحد

زمانه والمتفق على تقدمه على لسان الولي والعدو وصحب الشبلي رحمه

الله والمرتعش واباعلي الثقفي ورافق اباالحسن الفوشنجي واباناصر

الصفار النیسابوري وکان حسن السماع طیب الوقت شیخ ابو عبد الرحمن

السلمی کوید که ابو سهل صعلوکی را از سماع پرسیدند کفت یستحب لاهل

الحقایق ویباح لاهل العلم ویکره لاهل الفسق والفجور وی کفته که هر که دست از

جب

جیب نکرده ام و گره بر چیزی نزده ام و مرا قفل و کلید نبوده است هم وی گفته
قد فقدنی من تمنی ان یکون کمن تعنی ابو عبد الله ختنی گفته که خواجه مشغوفست
بسخن سجع چرا چنین نگفت که این به است قد فقدنی من تمنی ان یکون
کمن تعنی شیخ الاسلام گفت قدس سره این به است و هیچکس چنان
نگفته که من که او را طلب نباید اما طلب باید و توفی ابو سهل الصعلوکی
بنیسابور فی ذی القعدة سنه تسع و ستین وثلثمایه و توفی ابنه ابو الطیب
سهل بن محمد بن سلیمان الصعلوکی الامام فی رجب سنه اربع واربعمایه
شیخ الاسلام گفت که سهل صعلوکی گفت من تصدر قبل اوانه فقد تصدی
لهوانه روزی سهل صعلوکی در ورد گفت که محمیه یعنی اهل ری گفت که در
همه قران مرا این شگفتر می آید که الله تعالی با موسی میگوید و اصطنعتک لنفسی
شیخ الاسلام گفت که مرا چند است برین سخن که وی گفته است شیخ

ابو القسیم قشیری رحمه الله تعالی نام وی عبد الکریم بن هوازن القشیری
است صاحب رسالة و تفسیر لطایف الاشارات است و غیر آن و ویرا در فنی
لطایف بسیار است و تصانیف لطیف مرید ابو علی دقاق است و
استاد ابو علی فارمدی توفی فی ربیع الآخر سنه خمس وستین واربعمایه
صاحب کشف المحجوب گوید که امام قشیری را از ابتدای حالش پرسیدم گفت مرا
وقتی سنگی می بایست از بهر روزن خانه هر سنگ که بر میگرفتم گوهری میشد

انداختم و این ازان بود که هر دو بزرگ وی یکسان بود لابد که هنوز جوهر خوارتر
بود که ویرا ارادت آن نبود و ارادت سپنک داشت و هم صاحب کشف المحجوب
گوید که از وی شنیدم که گفت مثل الصوفی کمثل الیوم برسام اوله هذیان
و آخره سکون فاذا تمکنت خرست و هم قشیری گفته است التوحید
سقوط الرسم عند ظهور الاسم فناء الاغیار عند طلوع الانوار تلاشی
الخلائق عند ظهور الحقائق فقد رؤیة الاغیار عند وجد رؤیة الجبار جل ذکره و
مما انشده لنفسه ؛ سقی الله وقتا کنت اخلو بوجهکم ؛ و ثغر الهوی فی
روضة الانس ضاحک ؛ اقمنا زمانا و العیون قریرة ؛ و اصبحت یوما
و الجفون سوافک ؛ شیخ ابو العباس شقانی قدس الله تعالی سره نام وی
احمد بن محمد است در فنون علوم چه اصول و چه فروع امام بود و مشایخ بسیار
دریافته بود و از کبار اهل تصوف بود صاحب کشف المحجوب گوید مرا با وی
انسی عظیم بود و برا من شفقتی صادق و در بعضی علوم استاد من بود و هرگز
از صنف هیچ کسی نبود ندیدم که شرع را بزرگی تعظیم بیشتر بود از آنکه
بزرگی او بود بسته از دنیا و عقبی نفور بودی و پیوسته گفتی اشتهی عدما لا
وجود له و بپارسی گفتی هوا آدمی را بایست محال باشد و مرا نیز بایست
که بیقین نخواهد بود و آن آنست که میباید که خداوند تعالی مرا بعدمی برد که هرگز آن
عدم را وجود نباشد زیراکه هرچه هست از مقامات و کرامات جمله حجاب

و بلاء

وبلا اند وا ومي عاشق حجاب خود شده هستي درو هزار بهتر از آرام با حجاب و چون
حق تعالي هستي است كه عدم بر وي روا نباشد چه زيان دارد در ملك وي
كه من نيستي كردم كه هرگز مر آن نيستي را هستي نباشد و هم صاحب كشف المحجوب
گويد كه روزي پيش ابو العباس در آمدم وي را ديدم كه ميخواند ضرب الله مثلاً
عبداً مملوكاً لا يقدر علي شيء و ميگريست و نعره ميزد پنداشتم كه از دنيا
نخواهد رفت گفتم ايها الشيخ اين چه حالت است گفت يازده سالست تا ورد من
اينجا رسيده است و از اينجا در نمي توانم گذشت روزي پيش شيخ ابو سعيد ابو الخير در
نيشابور بوده در خانقاه خود نشسته بود و سيد اجل كه از اكابر سادات نيشابور
بود بسلام شيخ آمده بود و در پهلوي شيخ نشسته شيخ ابو العباس شقاني
در آمد شيخ او را بالاي سيد اجل از آنچه شد و نا اوري در اندرون وي پديد
آمد شيخ روي بسيد اجل كرد و گفت شما را كه دوست دارند براي مصطفي صلي
الله عليه و سلم دوست دارند و اينها را كه دوست دارند براي خداي دوست
دارند شيخ ابو العباس سقاني گويد كه روزي بخانه آمدم سگكي زرد ديدم بجاي خفته
پنداشتم كه از محله در آمده است قصد راندن وي كردم بزير دامن فرو آمد
و ناپديد شد **ابو الفضل محمد بن الحسن الختلي قدس الله تعالي سره** وي پير
شيخ ابو الفضل بن حسن سرخسي است وي در بيت الجن وفات كرده است
گور وي آنجاست بر سر عقبه نزديك بدمشق صاحب كشف المحجوب گويد كه اقتدا

مرید طریقت با ورست عالم بود بعلم تفسیر و روایات مرید حصری بود و صاحب سری
و از اقران ابوعمرو قزوینی و ابوالحسن سالبه و شصت سال الحکم عزلت بکوه‌ها
میگریخت و نام خود اندر میان خلق گم کرده بود و بیشتر بجبل لکام بودی
عمر خوی نیکو یافته و روایات و کرامات وی بسیار است اما از لباس و رسوم متصوفه
نداشتی و با اهل رسوم بی نبود و من هرگز از وی مهیب‌تر مردم ندیدم از وی شنیدم
که گفت الدنیا یوم و لنا فیه صوم و نیا یک روز است و ما را در آن جا وظیفه روزه
است و قتی من بر دست وی آب میریختم بر خاطر من گذشت که چون تقدیر
و قسمت است چرا آزادان بندگی پیران کنند امید کرامتی را گفت ای پسر
دانستم آنچه اندیشیدی هر حکمی را سببی است چون حق تعالی خواهد که عوان
بچه را تاج مملکت دهد بخشد ویرا توبه دهد و بخدمت دوستی مشغول کند تا این
خدمت کرامت ویرا سبب گردد و وقتی دیگر از بیت الجن قصد دمشق داشت باران
آمده بود و ما در گل بدشواری میرفتیم نگاه کردم نعلین شیخ خشک بود با وی گفتم
گفت آری تا من همت را از راه توکل برداشته‌ام و باطن خود را از راه و حشت
نگاهداشته خداوند تعالی قدم مرا از وحل نگاهداشته است هم صاحب کشف
المحجوب گوید که وی گفت که وقتی اولیاء خدای تعالی را در بیت اجتماعی بود
در بادیه پیر من حصری مرا با خود ببرد گروهی را دیدم که هر یک بر نجیبی می آمدند حصری بایشان
التفات نکرد تا جوانی دیدم می آمد با نعلین گسسته و عصای شکسته و پای افگار

سر برهنه اندام سوخته نحیف و تر از کشته خضری بر جست و پیش وی باز رفت و وی را
بر در بچه بلند بنشاند من متعجب شدم بعد از ان از شیخ پرسیدم که ان که بود گفت
ولی است از اولیاء خدای تعالی که متابع ولایت نیست بلک متابع
دیگر امامات التفات نماید علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی الغزنوی قدس
الله تعالی سره کنیت وی ابو الحسن است عالم و عارف بوده مرید شیخ ابو الفضل
بن حسن ختلی است و صحبت بسیاری از مشایخ دیگر رسیده است صاحب
کتاب کشف المحجوب است که از کتب معتبره مشهوره درین فن است و
لطائف و حقائق بسیار در ان کتاب جمع کرده است وی گفته که از
شیخ المشایخ ابو القاسم گرگانی قدس الله تعالی سره پرسیدم که درویش را
کمترین چیز چه باید تا اسم فقر را سزاوار گردد گفت سه چیز باید و کم از سه چیز نشاید
یکی باید که پاره راست بتواند دوخت و دیگر سخن راست بداند گفت
و شنود و دیگر پای راست بر زمین تا نهد و گروهی از درویشان با من حاضر بودند
که این سخن بگفت چون بمنزل خود باز آمدیم گفتیم بیایید تا هر کسی درین سخن چیزی
بگوییم هر یک چیزی گفتند چون نوبت بمن آمد گفتم پاره راست دوختن
آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقر دوزی اگر نا راست دوزی
راست باشد و سخن راست آن باشد که بحال گوید و شنود نه بمنیت و
بحق و بحق و جد دران تصرف کند نه بهزل و بزندگانی مر او را فهم کند نه بعقل و پای

را پشت بر زمین زدن ان باشد که بوجد بر زمین زنند نه بلهو و این سخن را بعینه پیش این
بزرگ که نقل کردند گفت اصحاب علي جبره الله تعالي رحمه وي گفته که وقتي
بمهنه بر سر قبر شیخ ابو سعید نشسته بودم تنها کبوتري دیدم سفید که بیامد و در زیر ان
فوطه شد که بر گور شیخ افکنده بودند چون برخاستم و نگاه کردم در زیر فوطه هیچ
نبود روز دوم همان بدیدم و روز سیوم نیز در تعجب آن فرو ماندم تا شبي وي را
بخواب دیدم و از وي آن واقعه پرسیدم گفت آن کبوتر صفاي معامله منست
که هر روز بمنادمت من در گور من مي آید **خواجه احمد حمادي سرخسي رحمه الله تعالي**
تعالی صاحب کشف المحجوب گوید که وي مبارز العباد وقت بود و مدتي رفیق
من بود و از روزگار وي بس عجایبها دیدم روزي از وي پرسیدم که ابتداء تو چگونه
بود گفت وقتي من از سرخس برفتم و به بیابان در آمدم بر سر اشتران آن مدتي
انجا بودم و پیوسته دوست داشتمي که گرسنه بودمي و نصیب خویش بدیگري
دادمي و قول خداي تعالي در پیش دل من تازه همي بودي که یؤثرون علي انفسهم
و لو کان بهم خصاصة و بدین طائفه اعتقادي داشتم روزي شیري از بیابان
برآمد و اشتري را از ان من بکشت و بر سر بالا شد و بانگي بکرد هر چه اندر ان
بیشه سباع بودند از انواع چون بانگ وي بشنیدند بر وي جمع شدند و وي
بیامد و اشتر را از هم بدرید و هیچ نخورد و باز بر سر بالا شد سباع جمله از گرگ و شغال
و روباه و امثال ان در افتادند و سیر بخوردند و وي مي بود تا همه بازگشتند انگاه

بیامد

بیامد و قصد کرد تا لختی از آن بخورد روباهی از دور بدید آمد شیر باز گشت و بر بالا شد
تا آن روباه سیر خورد از آنکه بازمانده بود بخورد و برفت شیر فرود آمد و لختی بخورد
و من از دور نظاره میکردم بوقت رفتن بزبان فصیح مرا گفت یا احمد الایثار
باللقمة کار سگان بود و نثار مردان دین جان باشد چون من این برهان از وی
بدیدم دست از همه شغلها برداشتم و ابتداء توبهٔ من این بود ادیب کمندی
رحمه الله تعالی و از معاصران صاحب کتاب کشف المحجوبست گویند که
بیست سال بر پای ایستاده بود جز بتشهد نماز ننشسته از وی پرسیدند که چرا
نمی‌نشینی گفت مرا هنوز درجهٔ آن نیست که اندر مشاهدهٔ حق بنشینم
ابو الحسن مثنی قدس الله تعالی سره نام وی علی بن مثنی است شیخ
ابوسعید ابوالخیر گوید که من جوان بودم باستراباد بنزدیک ابوالحسن مثنی در آمدم و او
پیری بافضل و شکوه بود و با شبلی صحبت کرده بود و در میان ایشان نقارها
رفته بود در بر من نشسته بود درویشی مرا گفت از پیر ابوالحسن بپرس تا مرا از شبلی
حدیثی بگوید من گفتم ایها الشیخ ما را از شبلی حدیثی بگوی گفت چرا لخت از رسول
صلی الله علیه و سلم نگوئی که بگوی من گفتم از هر دو بگوی او گفت که رسول
صلی الله علیه و سلم گفته است که اگر برات من بی هیچ سوره فرود بیامدی
مگر سورة الکهف حشو تمام بودی و هم شیخ ابوسعید گوید که از شیخ ابوالحسن شنیدم
که گفت در جامع بغداد بر کنار مجلس شبلی بایستادم شخصی انجار بسید در کسوت

این قوم پرسید که ایها الشیخ ما الوصل شبلی روی بوی کرد و گفت ایها السایل
عن الوصل اسقط العطفتین و قد وصلت سایل گفت یا ابا بکر ما العطفتان
شبلی گفت قام فزوج بین یدیکم فحجبتکم عن الله تعالی پس سایل گفت یا
ابا بکر ما تلک الذروة گفت الدنیا و العقبی کما قال ربنا منکم من یرید الدنیا
و منکم من یرید الآخرة فاین من یرید الله بعد از ان شبلی گفت اذا قلت الله
فهو الله و اذا سکت فهو الله یا الله یا الله یا من هو هو و لا یعلم احد ما هو
الا هو سبحانه وحده لا شریک له بعد از ان غشی کرد و بیخود شد وی را برداشته
بخانهٔ وی بردند **شیخ احمد نجار استرابادی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام قدس سره
گفت که وی شیخ خراسان است و با شبلی و مرتعش صحبت داشته شبلی
وقتی شارب وی باز کرده بودی گفته که هرگز پس از ان باز نبایست کرد
شیخ ابو زرعه رازی رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد است شیخ الاسلام
گفت که من سیزده تن دیده ام که وی را دیده اند شاگرد شبلی است وی را گفتند
همه روز طیبت میکنی گفت من هیچ مایه ندارم بغیر ازین که درویشان از سخن
من می خندند شیخ الاسلام گفت قدس سره که پس از مرگ وی را بخواب دیدند
گفتند حال تو چون است گفت مرا پیش خواند و گفت تویی که زره پوشیدی
در دین من با خلق من گفتم آری گفت هلّا وکلت خلیقتی الیّ و اقبلت بقلبک علیّ
چرا خلق مرا بمن نگذاشتی و روی بسوی من نداشتی **شیخ ابو زرعه اردبیلی قدس الله**

تعالی

[illegible]

تعالی نام وی احمد بن محمد است شیخ الاسلام گفت که من سیزده تن دیده ام
که وی را دیده اند شاگرد شبلی است وی را گفتند همه روز طیبت میکنی گفت من بعیه
مایه ندارم بغیر ازین که درویشان از سخن من می خندیدند شیخ الاسلام گفت
قدس سره که پیش از مرگ وی را بخواب دیدند گفتند حال تو چون شد گفت
مرا پیش خواند و گفت تو بی کز ره به شیدی ار درین من عبد الوهاب بن محمد
بن الیب الاردبیلی است عالم بوده و زاهد سفر بسیار کرده بود و عمر بسیار یافت
با شیخ ابو عبد الله خفیف در راه حجاز تا مدینه همراه بوده گویند که شیخ ابو عبد
الله خفیف عزیمت سفر کرده بود پیش ابو زرعه آمد ابو زرعه مقداری گوشت
پخته بوی کرفته آورد شیخ نخورد چون بسفر بیرون رفت در بیابان راه گم
کردند و چهار روز گرسنه ماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب را گفت طلب کنید شاید
چیزی بیابید ناگاه سگی دیدند حیله بسیار کردند تا وی را بگرفتند و بکشتند بر مذهب
امام مالک و قسمت کردند سر وی نصیب شیخ افتاد و هر کس نصیب خود بخورد
شیخ در خوردن آن تفکر میکرد تا شب بگذشت چون وقت سحر شد سر آن
سگ بسخن آمد و گفت این سزای آن کسی است که گوشت بوی گرفته از سفره
ابو زرعه نخورد شیخ برخاست و اصحاب را بیدار کرد و گفت بیائید که پیش ابو زرعه
رویم و از وی استحلال کنیم پس به شیراز باز گشت و از وی عذر خواست الشاه
بسفر بیرون آمدم و گویند که ابو زرعه در آخر عمر بر صوفیه بیرون آمده و دندان

[illegible]

[illegible]

افتاد و شاید که این نسبت به بعضی بوده باشد که مستحق آن بوده باشند توفی

سنه خمس عشره و اربعمائه **ابو عبد الله المشتهر بباو نی قدس الله تعالی سره**

قبر وی از مزارات مشهوره شیراز است گفته اند که وی بوده که گفت امسیت

کردیا و اصبحت عربیا و قصه وی آن بود که وی یکی از کردان بود روزی بعضی

از مدارس شیراز در آمد دید که طلبهٔ علم بدرس و مباحثه مشغول اند از ایشان

سوالی کرد همه بخندیدند گفت من میخواهم که از علم شما چیزی بیاموزم گفتند اگر

میخواهی که دانشمند شوی امشب ریسمانی از سقف خانه خود بیاویز و پای

خود را محکم در آنجا ببند و چندانکه توانی کز بره عصفره که ابواب علم بر تو گشاده

خواهد شد و اینست که با وی سخریه و استهزا میکنند برفت و همچنان کرد

و بحسن نیت و صدق یقین آنچه تلقین کرده بودند همه شب تکرار کرد در وقت

سحر حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی ابواب علم لدنی بگشاد و سینه وی

بانوار قدس منشرح شد و ولی شد عالم که از هر مسئلهٔ غامض جواب گفتی و بر هر

معاندی و معارض غلبه کردی **شیخ ابو عبد الله باکو قدس الله تعالی**

سره نام وی علی بن محمد بن عبد الله است المعروف بابن باکویه متبحر

بوده است در علوم در جوانی شیخ ابو عبد الله خفیف را دیده بوده است

بعد از آن از شیراز سفر کرده بود و در نشابور باستاد امام قشیری و شیخ ابو سعید

ملاقات کرده بود و با شیخ ابو العباس نهاوندی مدتی مصاحب بوده و میان ایشان

در طریقت سخنان بسیار گذشته بود و شیخ ابو العباس بفضل وسبق وی
اعتراف نموده و بعد ازان بشیراز مراجعت کرد و در مغارهٔ کوهی که نزدیک
بشیراز مراجعت کرد و در مغارهٔ کوه سنزوی شد و همه مشایخ صوفیه و
علما و فقرا ملازمت صحبت وی میکردند توفی سنه اثنتین واربعین
واربعمایه دران وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر در نشابور بوده استاد
امام ابو القاسم قشیری از ایشان استدعا نموده بوده اند که در هر هفته یکروز
در خانقاه ایشان مجلس گویند منبر نهاده بودند وجامه بران پوشیده
و مردم می آمدند و می نشستند شیخ ابو عبد الله باکو بپرسیدن استاد امام آمده
بود و چون بنشستند و یکدیگر را بپرسیدند شیخ ابو عبد الله گفت این چیست استاد
امام گفت شیخ ابو سعید مجلس خواهد گفت بنشین تا بشنوی ابو عبد الله
گفت من او را مسلم یعنی نامعتقدم استاد ابو عبد الله بنشست استاد امام
گفت گوش دار که این دم مرا فرست بر خاطر ما تا هیچ حرکت نکنی و هیچ
نیندیشی که او حالی باز نماید پس شیخ ابو سعید در آمد و بر منبر شد مقریان قران
برخواندند و شیخ دعا بگفت چون بسخن آمد ابو عبد الله باکو کج برباد کرد
و پنهان و آهسته با خود گفت پس باد که در زیره باد رست هنوز این سخن
تمام نه اندیشیده بود که شیخ ابو سعید روی بسوی وی کرد و گفت آری زیره باد
معدن باد است این کلمه بگفت و در سخن رفت چون شیخ در سخن گرم باد

شیخ ابو عبد الله ان حالت بدید آمد دان سلطنت و اشراف وی بر خواطر مشاهده
نموده اندیشه کرد که چندین موقف تجرید بایستادم و چندین مشایخ را دیدم
از نوری بازخدمت ایشان کردم سبب چیست که این همه برین مرد ظاهر میشود و
برما هیچ ظاهر نمیشود شیخ ابو سعید در حال روی بوی کرد و گفت ای خواجه تو بیت
جنانی که ترا لخت جنابت بصیان ۞ من چنینم که مرا لخت جنیت و جنین
وصلی الله علی محمد وآله اجمعین و دو بیت بروی فرو آورد و از منبر فرود آمد و پیش
استاد امام ابو عبد الله باکو شد چون بنشست شیخ ابو سعید استاد امام را گفت
که این خواجه را بگوی که دل با من خوش کند ابو عبد الله گفت دل انوقت خوش
کنم که هر که بجنبد که سلام من برآید بعد ازین بنای شیخ ابو سعید گفت بسیار مشایخ
و بزرگان را چشم بر تو افتاده است ما بدان نظرها میرآییم نه برای تو چون شیخ ابو
سعید این بگفت گریستن و خروش از جمع برآمد و شیخ ابو عبد الله نیز بسیار
بگریست و ان انکار و داوری از وی از درون او برخاست و صافی بنشست
و جمله جمع خوش دل برخاستند چون شیخ ابو عبد الله را ان انکار نماند بسلام
شیخ ابو سعید میرفت اما هنوز بر رقص و سماع ایشان انکار عظیم داشت
وگاه گاه اظهار آن میکرد شبی در خواب دید که هاتفی وی را گفت قوموا فارقصوا لله
بیدار شد و گفت لاحول ولا قوة الا بالله این خواب شیطانی است دیگر
بار بخفت همچنین بخواب دید که هاتفی میگوید قوموا وارقصوا لله باز بیدار شد و لاحول

کرد و دو کری بگفت و سوره چند قران بخواند و سوم بار بخفت و همان خواب بدید
دانست که آن خواب شیطانی نیست و سبب آن انکار است که بر شیخ ابو
سعید دارد بامداد بخانقاه شیخ ابو سعید آمد چون بدر خانقاه شیخ رسید شیخ
ابو سعید در اندرون خانه میگفت قوموا وارقصوا لله دل خوش شد و انکار
وی تمام برخاست **شیخ مومن شیرازی قدس الله تعالی سره** شیخ الاسلام
گفت قدس سره که اسمعیل قیاس گفت که بحج کردم بشیراز رسیدم بمسجدی
درآمدم شیخ مومن را دیدم نشسته درزی میکرد سلام کردم و بنشستم مرا گفت چه نیت
داری گفتم نیت حج دارم گفت مادر داری گفتم دارم گفت بازگرد و پیش مادر رو
مرا خوش نمی آمد گفت چه می بجی من پنجاه حج کرده ام سر برهنه و پای برهنه
بی زاد و همراه همه ترا دادم تو شادی دل مادر فرا من ده **شیخ ابو اسحاق
شامی قدس الله تعالی سره** بسیار بزرگ بوده است و قبر وی در عکه است از
بلاد شام از اصحاب شیخ ممشاد علو دینوری است و وی از اصحاب شیخ هبیره بصری
و وی از اصحاب حذیفه مرعشی و وی از اصحاب ابراهیم ادهم قدس الله تعالی
اسرارهم و این شیخ ابو اسحاق شامی بقصبه چشت رسیده و خواجه ابو احمد
ابدال که مقدم مشایخ چشت است صحبت وی دریافته است و از وی
تربیت یافته **خواجه ابو احمد ابدال چشتی رحمه الله تعالی** وی پسر
سلطان فرسنافه است که از شرفای چشتی و امیران ولایت بوده و ویرا خواهری بوده

بغایت صالحه شیخ ابو اسحاق شامی بخانه وی آمدی و طعام وی خوردی روزی
ویرا گفت که برادر ترا فرزندی خواهد بود که ویرا شانی عظیم باشد می باید که محافظت
حرم برادر خود کنی تا در ایام حمل چیزی که دران حرمتی و شبهه باشد نخوردان
ضعیفه صالحه بموجب فرموده شیخ ابو اسحاق بدست خود ریسمان رشتی و
بفروختی و مایحتاج حرم برادر خود مهیا داشتی تا در تاریخ سنه ستین و
مائتین که در زمان خلافت معتصم بالله بود خواجه ابو احمد متولد شد و همان صالحه
در خانه خویش از وجه حلال پرورش مید اد و گاه گاه شیخ ابو اسحاق بخانه
وی آمدی و در اوان صبا خواجه ابو احمد را بدیدی گفتی که ازین کودک بوی ان
می آید که از وی خاندان بزرگ ظاهر گردد و احوال عجیبه و آثار غریبه مشاهده
افتند وقتی که خواجه ابو احمد بسن بیست سالگی رسیده بود همراه پدر خود سلطان
فرسنافه بقصد شکار بجانب کوه رفت و در اثنای شکار از پدر و اتباع جدا
افتاد بمیان کوهی رسید و دید که چهل تن از رجال الله بر سر سنگی ایستاده
اند و شیخ ابو اسحاق شامی میان ایشان نشسته حال بروی بگشت از اسپ فرود
آمد و در پای شیخ افتاد و سلاح و هرچه داشت بگذاشت و پشمینه در پوشید
و با ایشان روان شد هرچند پدر و اتباع وی او را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز
خبر آمد که وی با شیخ ابو اسحاق در فلان موضع از ان کوهها بوده است پدرش
جمعی را فرستاد تا ویرا آوردند هرچند پند دادند ویرا از انچه دران بود باز نتوانستند
آورد

 169

آورده‌اند که پدرش را خم‌خانه بود روزی فرصت یافت بآنجا درآمد و دو انبار محکم
بربست و خمها را شکستن گرفت پدرش را آگاه کردند ببام برآمد و از غایت غضب
سنگی بزرگ برداشت که از روزنه بالای بام بیرون زند آن روزنه فراهم آمد و سنگ را
بگرفت با سنگ در هوا معلق بایستاد و ویرا هیچ نوع آفتی نرسید چون پدرش
آن حال مشاهده کرد بدست وی توبه کرد و از وی امثال این کرامات و خوارق عادات
نه چندان ظاهر شده است که بتفصیل ادای آن توان کرد توفی رحمه الله تعالی
سنه خمس و خمسین و ثلثمایه **خواجه محمد بن ابی احمد الچشتی قدس الله تعالی سره** وی بعد از
وفات پدر قایم مقام وی بود بموجب موعود پدر بآنکه بیست و چهار ساله بیش نبود
تحصیل علوم دینی و معارف یقینی کرده بود و زهد و ورع تمام داشت و از دنیا
و اهل وی بغایت مجتنب بودی و همواره بزهد و ترک دنیا تحریص می‌نمود و میگفت
که چون اول و آخر ما ترک و نهایت خود را از خود رفت وی نگاه می‌باید داشت
که محمود سبکتکین بغزو سومنات رفته بود خواجه را در واقعه نمودند که بمددکاری
وی می‌باید رفت در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه شد و چون آنجا رسید
بنفس مبارک خود با مشرکان و عبده اصنام جهاد کرد روزی مشرکان غلبه کردند و
لشکر اسلام پناه به بیشه آوردند و نزدیک بود که شکست بر ایشان آید خواجه
در صحبت مریدی بود آسیابان محمد کوکا نام خواجه او را آواز داد که کاکو دریاب و در حال کاکو را
دید که اضطراب میکرد و محاربه می‌نمود تا لشکر اسلام نصرت یافت و کافران هزیمت

کردند و در همان وقت محمد کاکو را در چشت دیدند که لنگلنگان آسیا را برداشته
و بر در و دیوار آسیا میزد و از وی سبب پرسیده بودند همین قصه را گفته بود استاد
مردان رحمه الله تعالی از قصبهٔ سنجان خواف از مریدان خواجه ابو احمد است و سالها کلوخ
استنجا و آب وضوی ویرا مهیا داشت روزی که او را بمراجعت بوطن امر کرد
بگریست و گفت مرا طاقت مفارقت شما کجا دارم خواجه کرم نمود و گفت هر وقت
که ترا آرزوی دیدار ما باشد حجابهای جسمانی و مسافتهای مکانی مرتفع گردد و ما را
هم از آنجا به بینی و همچنان بود دایما استاد میگفتی که من از سنجان حضرت خواجه را می بینم
توفی رحمه الله تعالی سنه احدی عشر و اربعمایه خواجه یوسف بن محمد سمعان
قدس الله تعالی سره وی خواهرزادهٔ خواجه محمد بن ابی احمد است و مرید و
تربیت یافته وی خواجه محمد تا شصت و پنج سال متاهل نشده بود همشیره داشت
که خدمت وی کردی و خوردنی و پوشیدنی وی از دست وی بودی و سن
وی بچهل رسیده بود و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدای تعالی
تعالی میل تزوج نداشت شبی خواجه محمد پدر بزرگوار خود خواجه ابو احمد را در خواب
دید که گفت در ولایت شام فلان مردیست محمد سمعان نام تحصیل علوم
کرده و روزگار بصلاح گذرانیده خواهر خود را باوی عقد کن خواجه ویرا طلب داشت
و همشیره را باوی عقد کرد و وی هم در چشت متوطن شد خواجه یوسف از ایشان
متولد شد خواجه محمد بعد از شصت سالگی متاهل شده بود اما ویرا هیچ پسر

رسیده

رسیده بود خواجه یوسف انرا بنزد خود بپرسید اشت و تربیت میکرد و بتحصیل علوم

و سلوک راه خدای تعالی دلالت می‌نمود و بعد از وفات وی قایم مقام وی

شد خواجه یوسف را بعد از پنجاه سالگی میل انزوا و انقطاع شد خواست که در روی

بمزار خواجه حاجی مکی که بسیار بزرگ بقعه و شیخ ابو اسحاق شامی زیارت

ایشان بسیار میکرد و چله خانه در زمین بکند باشارت هاتف غیبی ان موضع را

که حالا چله خانه ویست اختیار کرد چون بس و کلند آوردند زمین بغایت محکم

بود چنانکه هیچکس ازان نتوانست کند خواجه کلند برداشت و بدست مبارک خود

از آنجا نشستگاه تا نماز نشین آنرا باتمام رسانید و مدت دوازده سال در آنجا

بسر برد و چندان شکر و داشت وی که حیرت بروی غالب شده بود که گاه بودی

که چون آب وضو بر دست وی ریختی در اثنای وضو از خود غایب شدی و ساعتی

همچنان دران غیبت بماندی و باز حاضر شدی و وضو را باتمام رسانیدی دران

وقت که شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله الانصاری قدس الله تعالی سره بمزار چشت

رسیده بود با وی ملاقات کرده است و بعد از معاودت

بهراة در مجالس و محافل از ایشان ذکر میکرده توفی رحمه الله تعالی سنه تسع و

خمسین و اربعمایة و عمر وی هشتاد و چهار سال بود و در وقت رفتن پسر مهین خود

خواجه قطب الدین مودود را بتحصیل علوم وصیت کرد و قایم مقام خود گردانید

خواجه مودود چشتی قدس الله تعالی سره وی در سن هفت سالگی تمام قرآن را حفظ

از حفظ کرده بود و بتحصیل علوم اشتغال میداشت چون بسن هیست و شش سالگی رسید والد بزرگوار وی خواجه یوسف از دنیا برفت و وی بجای خود بنشست و بخصال حمیده موصوف بود و افعال پسندیده معروف مردم آن ولایت همه در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و اطاعت وی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله تعالی سره زود را نیز یافته بود دران وقت که حضرت شیخ الاسلام احمد از ولایت جام بهراة تشریف آورده بود و خواص و عوام مشاهده کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر میشد نمودند و همه مرید و معتقد وی شدند و این قصه در اطراف و اکناف آن ولایات و انتشار یافت و از نواحی هراة متوجه مزار متبرک جنت شد خبر آمد که خواجه مودود چشتی مریدان بسیار جمع کرده است می آید تا شیخ الاسلام احمد را از ولایت بیرون کند اصحاب شیخ الاسلام احمد انرا پوشیده میداشتند و وی خود از همه بهتر میدانست چون روزی بامداد سفره در آوردند گفت ساعتی صبر کنید که جماعتی رسولان در راه اند چون ساعتی بر آمد خادم در آمد که ان جماعت رسیدند ایشانرا در آوردند و سلام گفتند و جواب شنیدند و طعام خوردند و سفره برداشتند شیخ الاسلام احمد گفت که شما میگوئید یا ما بگوئیم که شما بچه کار مرا بپیدا آمده اید ایشان گفتند حضرت شیخ بفرمایند فرمود که خواجه زاده مودود شما را فرستاده است که احمد را بگوئید که تو بولایت ما بچه کار آمده

بازکرد

بازگرد واگر نه چنانکه بازبایدگردانید ترا بازگردانم رسولان تصدیق کردند پس فرمود
که اگر مراد از ولایت این دهها است این ملک مردمان است نه از آن او است
و نه از آن من واگر مراد از ولایت این مردمانند ایشان رعایای سنجرند پس شیخ
الشیوخ سنجر باشد واگر مراد از ولایت آنست که من میدانم و اولیاء خداوند عزوجل
میدانند فردا با ایشان نمایم که کار ولایت چیست و چون چیست چون این سخن بگفت
ابری عظیم برآمد و شبانروزی ببارید و هیچ منقطع نشد روز دیگر بامداد شیخ الاسلام
احمد فرمود که ستوران ساخته کنید تا برویم اصحاب گفتند امکان ندارد که درین
دو سه روز بعد از آن که دیگر نبارد و هیچ ملاحی از آب نتواند گذشت شیخ فرمود که سهل
باشد امروز ما ملاحی کنیم پس روان شدند چون بصحرا بیرون آمدند شیخ الاسلام
احمد نگاه کرد و دید که جمعی انبوه سلاح بسته همراه ایشانند پرسید که اینان کیانند
گفتند مریدان و محبان شما اند شنیده اند که جماعتی بعداوت شما می آیند فرمود که اینها
را باز گردانید که تیغ و تیر کار سنجر است و سلاح این گروه سلاحی دیگر است شیخ
الاسلام احمد با تنی چند روی براه نهادند چون بکنار آب رسیدند آب بسیار بود
شیخ الاسلام فرمود که امروز قرار آنست که ما ملاحی کنیم سخنی از معارف آغاز کردند
چندان ذوق بر ایشان رسید که همه واله و حیران شدند پس فرمود که همه چشمها برهم نهید
و بگوئید بسم الله الرحمن الرحیم تا سه بار تکرار کرد هر کس که چشم زود باز کرد پای او از
ترکرد و هر که دیرتر گشاد خود را از آن طرف آب یافت و پای او از خشک چون رسولان

آن مشاهده کردند تعجیل پیش خواجه مودود رفتند و آن حال باز گفتند کسی باور نداشت
خواجه مودود با دو هزار مرید سلاح بسته متوجه شدند و در راه بشیخ رسیدند چون نظر شیخ
بروی افتاد از آن اسب پیاده شد و بوسه بر پای شیخ داد و شیخ دست بر پشت وی
زد و میگفت کار ولایت چون می بینی نه آن است که ولایت مردان چشم و سلاح
نباشد برو و سوار شو کودکی و نمی دانی که چه میکنی چون بده در آمدند شیخ الاسلام
احمد قدس سره با اصحاب در محله فرود آمدند و خواجه مودود با مریدان در محله دیگر روز
دیگر مریدان خواجه مودود گفتند که ما آمده ایم که شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امروز
با ما در یک ده نشسته در این معنی بهتر ازین اندیشه باید کرد خواجه مودود گفت مرا صواب
چنان می نماید که بامداد برخیزیم و بخدمت وی رویم و اجازت خواهیم و بازگردیم که
کار وی نه بقوت بازوی ماست مریدان گفتند که ما باهم مشورت کرده ایم صواب آنست
که جاسوسی در کار کنیم که چون وقت قیلوله خلوت شود و پیش وی کسی نباشد تنی
چند در خدمت تو برویم و سماعی بنیاد کنیم و حالتی برآریم و در میان چیزی بروی
زنیم خواجه مودود گفت این صواب نیست که وی صاحب ولایت و کرامات است اما
فایده نداشت چون وقت قیلوله شد و اصحاب شیخ متفرق شدند خادم خواست که
جامه خواب بگسترد تا شیخ قیلوله کند شیخ فرمود یکساعت توقف کن که کاری در پیش
است ناگاه کسی در میکوفت خادم چون در بگشاد خواجه مودود را دید که با جمعی انبوه
در آمدند و سلام گفتند و آغاز سماعی نهادند و نعره زدن گرفتند چون خواستند که

ورا تشاد آن چیزی بروی زنند شیخ الاسلام گفت هی هی سهلا کجائی واین سهلا
مروی بود درخیسه از عقلاء مجانین وصاحب کرامت و پیوسته در خدمت شیخ الاسلام
احمد بودی هم در لحظه حاضر شد و بانگ بر ایشان زد ایشان کفش و دستار رسکیدا شنشد
و میکریختند همین خواجه مودود ماند عظیم خجل بر پای خاست و باستغفار سر برهنه
کرد و گفت بر شمار روشنست که این نوبت من باین رضا ندادستم شیخ الاسلام
احمد گفت راست میگوئی اما با ایشان چرا در آمدی موافقت کردی خواجه مودود
گفت بد کردم عفو فرمائید شیخ الاسلام احمد گفت عفو کردم برو واین قوم را باز گردان
و دو خذ متقار دکاها دار و سه روز توقف کن چنان کرد پس پیش شیخ الاسلام احمد
آمد و گفت چنانکه گفته بود دید کردیم دیگر چه میفرمائید تا چنان کنیم شیخ الاسلام احمد
فرمود که اول مصلا بر طاق نه و برو علم آموز که زاهد بی علم مسخره شیطان باشد
گفت قبول کردم دیگر چه میفرمائید فرمود که چون از تحصیل فارغ شوی احیاء خاندان
خود کن که ابا و اجداد تو بزرگ بوده اند و صاحب کرامت خواجه مودود گفت چون برا
احیاء خاندان میفرمائید هم شما بر وجه تبرک و تیمن مرا اجلاس فرمائید شیخ
الاسلام احمد قدس سره گفت که پیشتر ای پیشتر آمد دست وی بگرفت و بر کنار
چار بالش خود بنشاند و سه بار گفت که بشرط علم پس روزی در خدمت شیخ الاسلام
احمد بود و فواید گرفت و نوازشها یافت و باز گشت و بعد از آن با اندک زمانی
بجهت تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهار

سال بقدر وا بسع وامکان دران باب اجتهاد نموده دران دیار هر جا که از وی

آثار غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل ان بتطویل می انجامد ظاهر شد و بعد ازان

بچشت مراجعت کرد و بتربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد و از اطراف

طالبان روی ارادت بصحبت و خدمت وی آوردند **شاه سنجان** که لقب

و نام وی رکن الدین محمد محمود است و از دیه سنجان خواف است شرف صحبت

خواجه را دریافته بوده است و چند وقت در چشت اقامت نموده و میگویند

که در مدت اقامت هرگز در چشت نقض طهارت نکرده چون خواستی که طهارت

کند سوار شدی و از چشت بیرون آمدی و دور رفتی و طهارت ساختی و مراجعت

نمودی میگفتی مزار چشت منزل مبارک و مقام متبرک است روا نباشد که انجا

بی ادبی کنند و گویند که مشیر وی را خواجه سنجان میگفتند خواجه مودود وی را شاه لقب

نهاد و وی همیشه بان می نازیدی و مفاخرت میکردی وفات خواجه در سنه سبع

و عشرین و خمسمایه بود و وفات شاه سنجان در سنه و تسعین و خمسمایه **خواجه**

احمد بن مودود بن یوسف الچشتی قدس الله تعالی سره وی بسیار بزرگ بوده و بعد از

پدر بمقام وی نشسته و مقبول همه طوائف بود و بر کافه انام شفقتی عام و مروتی

تمام داشته است میگویند که شبی حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در واقعه دید

که فرمود که ای احمد تو اگر مشتاق ما نیستی ما مشتاق توئیم چون بامداد شد سه بار

موافق اختیار کرد و مجهول وار چنانکه کسی وی را نشناسد بزیارت حرمین شریفین

زادوها

زادها الله تعالی تشریفا وتکریما متوجه شد چون اقامت ارکان و شرایط حج

کردم بحرم محترم مدینه و روضهٔ شریفهٔ مصطفویه علی زوارها تحف التحایا

توجه نمود و مدت شش ماه مجاورت کرد و گویند که مداومت و مواظبت وی

بر مجاورت آن حرم خادمان را گران آمد خواستند که وی را بر نجانند از روضهٔ شریفه

آواز آمد چنانکه همه حاضران شنیدند که وی را مرنجانید که از جملهٔ مشتاقان ماست

و بعد از مراجعت از مدینه ببغداد رسید و در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی

قدس الله تعالی سره فرود آمد شیخ وی را تعظیم و احترام بسیار کرد و خلیفهٔ بغداد

بنابر خوابی که دیده بود وی را طلب کرد و وظائف اکرام و احترام بجای آورد خلیفه را نصائح

جایگیر و مواعظ دلپذیر گفت و همه در همه محل قبول افتاد و فتوحی آورده اند بجهت استمالت

خاطر خلیفه محقری برداشت چون برون آمد بر فقرا قسمت کرد و بخراسان توجه

نمود و ولادت وی در سنه سبع و خمسمایه و وفات وی در سنه سبع و سبعین

و خمسمایه **ابو الولید احمد بن ابی الرجا قدس الله تعالی سره** و روح الله تعالی روحه وی از قریهٔ آزادان است

که متصل هراة است عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی از شاگردان امام احمد حنبل

است رحمه الله علیه رحمة واسعة و بخاری در صحیح خود از وی حدیث روایت کرده

در اوائل حال مال بسیار داشته همه را در طلب حدیث و حج و غزا صرف کرده است از زراعت

سفر میکرد و هر گاه مال وی برسیدی بهراة مراجعت کردی و بعضی از املاک خود بفروختی

و باز بسفر رفتی تا جملهٔ مال خود بدین طریق نفقه کرد گویند یکی از دوستان وی بجهاد

هزار درم محتاج شد پیش وی اظهار آن کرد چون بخانهٔ خود رفت ابو الولید چهار هزار
درم در صرّه کرد و بوی فرستاد چون آن دوست بهم خود کفایت کرد و مدتی بر آمد
آن مبلغ را نقد ساخته در صرّه کرد و بوی باز فرستاد ابو الولید قبول نکرد آن
دوست بنزدیک وی آمد و سلام کرد ابو الولید گفت اگر نه رد سلام واجب بودی
جواب تو باز ندادمی آخر چهار هزار درم را چه قدر باشد که آنرا باز فرستی توفی رحمه الله
تعالی سنه اثنین وثلثین ومائتین وقبر وی در قریهٔ ازاو است

ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور مت الانصاری الهروی قدس الله تعالی سره

لقب وی شیخ الاسلام است و مراد از شیخ الاسلام هر جا که درین کتاب مطلق واقع
شده است وی است چنانچه در صدر کتاب بآن اشارت رفته است و وی از
فرزندان ابو منصور مت الانصاری است و مت انصاری پسر ابو ایوب انصاری
است که صاحب رحل رسول است صلی الله علیه وسلم در آن وقت که بمدینه هجرت
کردند و مت انصاری در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنه با احنف
بن قیس بخراسان آمده بود و در هراة ساکن شده شیخ الاسلام گفته است که پدر من
ابو منصور در بلخ با شریف حمزهٔ عقیلی می بوده است وقتی زنی شریف گفت که ابو
منصور را بگوی که مرا بزنی کند گفت پدر من گفته است که من هرگز زن نخواهم و آنرا
رد کرده است شریف گفته است آخر زن بخواهی و ترا پسری آید و چه پسری
چون بهراة آمده است زن خواسته است و من بزمین آمده ام شریف در بلخ گفته

ابن

است که ابو منصور مارا بهری بسری آمد چنانچه در همه جامع کرامات شیخ الاسلام

قدس سره میگوید که این کلمه ازین است که همه نیکیها در من آنست یعنی چنانچه

صفت نتوان کرد از غایت نیکویی و هم شیخ الاسلام گفته است که من

بقهندز زاده ام و آنجا بزرگ شده ام و ولادت من روز جمعه بوده است در وقت

غروب آفتاب الثانی من شعبان سنه ست و تسعین و ثلثمایه و هم وی گفته است

من ربیعی ام در وقت بهار زاده ام و بهار را سخت دوست دارم آفتاب

بهفده درجه ثور بوده است که من زاده ام هر گاه که آفتاب بآنجا رسید سال من تمام

کردد و آن میانه بهار بود وقت گل و ریاحین خوش بود و هم وی گفته که ابو عاصم پدر

میزبان من در کودکی بوی شدمی وقتی بوی شدم نان و اسکره که مادر من

نهاد و مرا فوالی کرد و چیزی برخواند خانون وی عجوزی بود و محتشم و خداوند ولایت

گفت پدر من یعنی خضر علیه السلام عبد الله را دید گفت وی کیست گفتم فلان

کس است گفت از مشرق تا مغرب همه جهان ازوی پر شود یعنی از آوازه وی

شیخ الاسلام گفت قدس سره که این پرسیدن من و دیت خود اندامار

بانو عالیه زنی بود باشکوه پوشنک چون شیخ الاسلام قدس سره بزمین آمد

خضر علیه السلام ویرا گفت آن کودک را دیدی و رهری که از مشرق تا مغرب ازوی پر شود

و هم بانو عالیه گفت که پدر من یعنی خضر علیه السلام گفت که در شهر شما بازادی

زاده است هفده ساله نه پدر داند که او کیست و نه وی چنان شود که در همه روی زمین

پس از وی رقعه بنوید باگفت که از مشرق تا مغرب اثر وی پر شود و احوال این بانو خانه

آن بود که دختری داشت یک و نیم ساله او را خواست یعنی حق را سبحانه و تعالی

دختر را بگذاشت و بحج شد شیخ بو اسامه که شیخ حرم بود بزیره وی آمد که عم وی

بودی و این بانو عالیه مجبره داشت فرا ایشان می شد که مرا خبری از و یعنی از حق

برین کاغذ بنویسید شیخ الاسلام قدس سره گفت که اول مرا در دبیرستان زبانی

کردند گفتند زبان دار و چون چهار ساله شدم مرا در دبیرستان املینی کردند چون

نه ساله شدم املا نوشتم از قاضی ابا منصور و از جاروزی و چهارده ساله بودم

که مرا المجلس می‌نشاندند و من در دبیرستان ادب خیف بودم که شعر می‌گفتم چنانکه دیگران را

از من حسد می آمد و هم وی گفته که پسر یکی از خویشان خواجه یحیی عمار با من در دبیرستان

بود من در بدیهه شعر تازی بگفتم در هر چیزی که کودکان از من خواستی که در فلان

معنی شعری بگوی بگفتمی زیادت از آن که آنکس خواسته بودی و فتی آن پسر خود را

گفته بود که وی در هر معنی که خواهد شعر گوید به روی فا مثل بود گفت چون به دبیرستان

شوی از وی خواه که این بیت تازی کند **بیت**

روزی که بشادی گذرد روز آنست ❊ وان روز دیگر روز بر اندیشانست

من زروقت گفتم ویوم الفتی ما عاشه فی مسرة ❊ وسائره یوم الشقاء عصیب

رم الوصل مادمت السعادة فی الدجا ❊ بتبغیض عیش الاکرمین رقیب

واین مصراع را هم از وی خواسته شد که تازی کند ❊ آب آید با جوی که روزی بوده ❊

گفت عهدنا الماء فی نهر فنرجوا تجار غوا رجوع الماء فیه وهم وی
گفته که کودکی بودی در پیش پستان نیکوروی ابو احمد نام یکی گفت برای وی
چیزی بگوی من این بگفتم لابی احمد وجه قمر اللیل غلامه وله لحظ
غزال رشق القلب سهامه وهم وی گفته که مرا شش هزار بیت شعر تازی
بیش است بر وزن رایت و بیت بر وزن مردمان و بر بیت اجزای من وهم وی
گفته است که وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب
هفتاد هزار بیش یاد داشتم و در وقتی دیگر گفته است که من صد هزار بیت از
اشعار عرب متقدمان وچه متاخران بتفاریق یاد دارم وهم وی گفته
بامداد بگاه بمقری شدمی بقرآن خواندن چون باز آمدمی بدرس شدمی
شش روی ورق بنوشتمی تا ازبر کردمی و چون از درس فارغ گشتمی
چاشتگاه بادیب شدمی و همه روز بنوشتمی روزگار خود را بخش کرده بودم
چنانچه مرا هیچ فراغت نبودی از روزگار من هیچ بسر نیامدی بلکه افزون
بایستی و بیشتر روز بودی که تا پس نماز خفتن بر نهار بودمی وهم وی گفته که شب
در چراغ حدیث می نوشتمی فراغت نان خوردن نبودمی مادر من نان
پاره لقمه کرده بودی و در دهان من می نهادی در میان نوشتن وهم وی
گفته که حق سبحانه وتعالی مرا حفظی داده بود که هرچه زیر قلم من بگذشتی مرا حفظ
شدی وهم وی گفته که من سیصد هزار حدیث یاد دارم با سیصد هزار اسناد وهم وی

گفته که آنچه من کشیده ام در طلب حدیث مصطفی صلی الله علیه و سلم هرگز کس نکشیده
یک منزل از نشابور تا ری باد که باران می آمد من در زیر کوه سپر فتم و جزوهای
حدیث بشکم باز نهاده بودم تا تر نشود و هم وی گفته که مرا ان نیت بس که مرا
باول علم آموختن بوده از وی یعنی نطلب دنیا را بود که الله تعالی را بود و نصرت
سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم و هم وی گفته که بروزگار من هیچکس آن نکرده
که من اگر دست باندام نهادمی گفتی که این حیست انرا حدیث دانستمی و هم وی
گفته من از سیصد تن حدیث نوشته ام که همه سنی بوده اند و صاحب حدیث
نه مبتدع و نه صاحب رای و هیچکس را این میسر نشده و هم وی گفته که بسی اسنادهای
عالی که بگذاشته ام و ننوشته ام که مرد صاحب رای بود یا از اهل کلام که محمد بن
گفته ان هذا العلم دین فانظروا عمن تاخذونه و بنیشابور قاضی ابوبکر حیری را
دریافتم و از وی حدیث ننوشتم که متکلم بود و اشعری مذهب اگرچه اسنادهای
عالی داشت و هم وی گفته که من در تذکیر و تفسیر قران شاگرد خواجه امام یحیی عمارم
اگر من وی را ندیدمی و مان باز نشناسمی کرد یعنی در تفسیر و تذکیر من چهارده سال بودم
که خواجه یحیی نهنده زبان را زدا گفت که عبدالله را بنا دو ازدید که از وی بوی امامی می آید خواجه یحیی
بن عمار الشیبانی رحمه الله تعالی وی شیخ ابوعبدالله خفیف را دیده بود
بمنبر او را مجلس بنهاده بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که رسوم علم همراه خواجه
یحیی آورد مجلس داشتن و دین احمد با سنت موافق کردن بسبب وی تازه گشت و

ابو

ابو عمرو بسطامی بهراة آمد بمجلس خواجه یحیی آمد چون مجلس تمام گشت فرو آمد
و پیش وی رفت و وی برخاست و گفت از شرق تا غرب در بحر و بر گشتم
دین تر و تازه بهراة یافتم و در نشابور نیز با بزرگان گفته بود تفقّهت الدنیا شرقاً
و غرباً فوجدت الدین غضّاً بهراة قاضی ابو عمرو بزرگ بوده و امام و یگانهٔ جهان
و فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی ان فی سنه ثمان و اربعمائة توفی
ابو عمرو البسطامی محمد بن حسین الشافعی قاضی نشابور و شیخ الشافعیة بها
و رحل و سمع الکثیر و درس المذهب و املی عن الطبرانی و طبقته و هم شیخ
الاسلام قدس سره گفت که وقتی خواجه یحیی عمار بیمار شده بود چون بهتر گشت
مجلس کرد بر کرسی خود و غلامان دست وی گرفته بودند به منبر بردند گفت یحیی
عمار همه عمر خود از این سر چوب یافته یعنی منبر و کرسی و لیکن اکنون نمی توانم که بپا
گفت شنیدم که گفتند یحیی عمار را پای در کشیدند مصطفی صلی الله علیه و سلم
پای در کشیدند ابو بکر بجای وی نشست و ابو بکر را پای در کشیدند عمر بجای وی بنشست
و عمر را پای در کشیدند عثمان بجای او بنشست و عثمان را پای در کشیدند علی بجای
وی بنشست رضوان الله تعالی عنهم اجمعین مرا پای در کشیدند عبد الله
بیاید و بنشیند بر اینجا و بر دماغ ملحدان و مبتدعان میزند شیخ الاسلام قدس
سره گفت که من آن روز بپای کرسی نشسته بودم خواجه اشارت بمن کرد و
گفت که عبد الله این کودک است بعد از آن شیخ عمو مرا گفت که آن عبد الله تو بودی

ولعمری که چنان بود فی التاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی ان فی سنه اثنتین
واربعمایه توفی الامام الواعظ یحیی بن عمار الشیبانی السجستانی نزیل هراه
شیخ الاسلام گفت که دیدار مشایخ مهینه نزا ایست مرا این طایفه را بیشتر
ازین مرتبه که این قوم را گویند آنست که گویند فلان پیر را دیده و با فلان
شیخ صحبت داشته و گفت قدس سره که دیدار مشایخ را غنیمت باید کرد هر
هر که دیدار پیران از دست بشود آنرا در نتوان یافت آن همیشه نبود عرفان
همیشه بود و دیدار ایشان نبود فایت آنرا تدارک نبود و در نتوان یافت و گفت
قدس سره که مشایخ من در حدیث و علم و شرع بسیار اند اما پیر من درین کار یعنی
در تصوف و حقیقت شیخ ابو الحسن خرقانی است قدس الله روحه اگر من
خرقانی را ندیدمی حقیقت ندانستمی همواره این بان در میان منحی یعنی نفس با حقیقه
و گفت قدس سره که پیر من بت شکن است سخن که گفت این که میخورد و می پوشید چیز
دیگرست مرا بو الحسن ازین هیچ چیز نماند که علم حقیقه را هر بود دانسته شود و گفت
قدس سره که عزیمت حج اسلام کردم تا ری برفتم و قافله را دران سال بار نبود
و در باز گشتن بصحبت خرقانی رسیدم مرا دید گفت درای ای مرا شو که تو یعنی
معشوقه تو از دریا آمدی از دریا آمدی از دریا آمدی جز الله تعالی نداند که آن چه
بود که وی گفت از غیب و گفت قدس سره که از کرامات وی آن تمام بود
که مرا گفت از دریا آمدی و از علم وی آنک گفت آنکه میخورد و می پوشید چیزی دیگرست

وگفت

و گفت قدس سره که چون این سخن بشنیدم خرقانی مرا بود وی مرا تعظیم میداشت
و در میان سخن میگفت با من مناظره میکنی تو عالمی من جاهلم من هیچکس ندیده ام
و نشنیده ام از این دو تن به خرقانی بخرقان و طاقی بهراة و هیچکس نشنیده ام
و ندیده ام که این دو تن ویرا چنان تعظیم داشتند که مرا مریدان خرقانی مرا
گفتند که سی سالست که با وی صحبت میداریم هرگز ندیده ایم که کسی را چنان تعظیم
کرد که ترا و چنان نیکو داشت که ترا شیخ الاسلام گفت زیرا که مرا بوی
فرستاده بودند و گفت قدس سره که با وی گفتم ای شیخ سوالی دارم گفت بپرس
ای بن ماشو که تو از وی پنج سوال کردم سه بزبان و دو بدل همه را جواب گفت
و دو دست من در آن خود گرفته بود و از آن بی خبر و نعره میزد و آب چون جوی
از چشم او میرفت و با من سخن میگفت شیخ ابو عبد الله طاقی قدس الله تعالی سره
نام وی احمد بن الفضل بن محمد الطاقی السجستانی الهروی است مرید عمویه بن عمران
پیر مفتی است عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم باطن شیخ الاسلام گفت که وی پیر
استاد من بود در اعتقاد حنبلیان که اگر من او را ندیدمی اعتقاد حنبلیان
ندانستمی هرگز هیچ حضرت ندیده ام با هیبت تر از طاقی و من ویرا نابینا دیده ام
و مشایخ ویرا تعظیم میداشتند و وی خداوند کرامات و ولایات بود و دوست
بنزد اشت و ندیده ام که وی در کار هیچکس چنان دوید و فرا بود که در کار من
از تعظیم و نیکو داشت من و مرا گفته بود که عبد الله با منصور سبحان الله ان چه نورانیست

که الله تعالی در دل تو نهاده شیخ الاسلام گفت چهل سال بر بالیست آمد تا من بدانستم
که آن نور چیست که وی میگفت و توفی الشیخ ابو عبد الله الطاقی قدس الله تعالی
سره سنه ست عشر واربعمایه شیخ الاسلام گفت قدس سره که مرا ابو الحسن و ابو محمد قصاب
بزرگ ننمودند اما خرقانی مرا انبساط داد و محمد قصاب مرا تعظیم تمام داشت و با من ببازار
آمد که یار من برای برخود رستار چه میخرید با من موافقت گفت سی سالست تا
انجایم درین بازار نرسیده ام شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله بن باکویه
شیرازی سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ جهان را همه دیده بود و حکایات بسیار داشت
از ایشان من خود از وی بانتخاب سی هزار حکایت نوشته ام و سه هزار حدیث شیخ
الاسلام گفت که وی سالک نبود بهانه تصوف و از همه علوم با نصیب و وی مرا
تعظیم میداشت که کسی را نمیداشت هرگه که من پیش وی درآمدی برپای خاستی
و مشایخ نیشاپور را چون ابن ابی الخیر و جز او برپای نخواست و مرا تعظیم
داشت شیخ الاسلام گفت که چون از ری بازگشتم بخانقاه شیخ ابو عبد الله باکو
درآمدم سه دوست بود مرا در خانقاه وی یکی تلی شیرازی و یکی ابو الفرج و دیگری
ابو نصر ترشیزی شیخ آواز داد که ابو الفرج وی از خانه بیرون دوید گفت لبیک شیخ
گفت چون دانشمند ازین خانقاه بیرون شد من چه گفتم ترا گفت گفتید وی بجای
بسفر میشود و وی نه سفر است و سفر نه بابت وی است وی باز است که حلقه
گرد وی در نشینند و وی از و میگویدین گفتم کاش باری این سخن آن وقت بگفتی

تا این

تا این همه رنج و سفر سود آمدی لیکن خرقانی را می بایست دید یعنی سود من بر آن بود

شیخ ابو الحسن بشر بن سجزی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت وی از پیران من است
ازین مشایخ که من دیدم سه تن بودند خرقانی و طاقی و هر دو جاسوس القلوب بودند
و ابو الحسن البشری و وی فقیه بود در روایات صوفی بود و مشایخ بسیار دیده بود
چنانکه می بایست دید و سخن و سماع از ایشان باز داشت گفت مشایخ حرم
را دیده بود چون شیخ سیروانی و ترکی و بو الحسین جهضم و ابو بکر طرسوسی و ابو عمر
و بجید و دیگر مشایخ وقت شام و شیخ ابو عبد الله خفیف بود و حصری و نوری
را و ابو زرعه طبری را دیده بود **کاکا ابو القصر لب رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وی مردی بزرگ بود و در ایام من بود اما نه بابت پیر من بود
مرا بوی برده و من خرد بوده ام روز آدینه پدر مرا پیش پیران بردی تا دست بسر من
فرود آوردندی و پیش ابو القصر بردی و وی هم در مسجد بودی زیرا که وی مرد ملامتی
بوده و پدر من ترا اما شیخ ابو شیخ ابو الحسن بشه سا و برادر وی شیخ ابو محمد
خادمان و مریدان کاکا ابو القصر بودند و پیران روشن و با نفرهای عظیم بودند و
همه مریدان بو القصر جنبان بودند که ایشان را نفرهای عظیم بود و هر دو از وی حکایات
کردی **کاکا احمد سنبل و برادر وی محمد خوزجه رحمهما الله** شیخ الاسلام گفت کاکا
احمد سنبل به از برادر خود بود محمد خورجه و باطن نیکوتر داشت و برادر وی آلت زور
در ظاهر و با نام تر و وی درویش بود و بغایت خداوند کرامات و ولایت و در کار من

ابو منصور محمد الانصاري رحمه الله تعالي وي پدر شيخ الاسلام است و در ورا ابو بوده

و مريد شريف حمزه عقيلي و خدمت ابو المظفر ترمذي كرده بود شيخ الاسلام گفت

كه شيخ احمد كوفاني مرا گفت كه اين همه بگردي و گرد گشتي چون پدر خود نديدي

شيخ الاسلام گفت من هفتاد و اند سال علم اموختم و نوشتم و رنج بردم در

اعتقاد اول ان همه از پدر خود آموخته بودم ليكن زاهد ابو صادق و منقي و با

ورع كه كس ان چنان نتوانستي بود و نتوانستي و زيرك كه وي و هم شيخ الاسلام گفت

كه پدر من در من سري دانست عظيم مرا گفت يا عبد الله چند گويي كه فضيل عياض

يا ابراهيم ادهم از تو فضيل آيد يا ابراهيم ادهم وي مرا خوابي ديده با من نميگفت اما

ميگفت هر روز تعبير ميكنم راست مي آيد شيخ الاسلام گفت قدس سره پدر من

در مجردي وقتي صافي داشته بود و فراغتي از در زن و فرزند افتاده بود و آن

از دست وي شده همواره اظهار ملامت ميكرد و تنگدلي مي نمود با ما وقتي و در آن

تنگدلي گفت ميان ما و شما درياي آتش باد اما چه گناه كرده بوديم وي زن خواست

و فرزندان آمد روزي در ان تنگدلي از دكان برخاست و سبحانك اللهم بگفت و دست

از دكان بداشت و ببلخ رفت پيش پير خود شريف حمزه عقيلي و در تاريخ شعبان

سنه ثلثين و اربعمائة از دنيا برفته بود و در بلخ دفن كرده اند نزديك شريف حمزه

عقيلي **ابو منصور سوخته رحمه الله تعالي** شيخ الاسلام گفت ابو منصور

سوخته پيري بود در قهندز وقتي خويشتن را فرا سوختن داد از بهر او بسوخت اورا

بوقت

سوخته تمام کردند مزدی صادق بود با صلابت **شیخ احمد چشتی و برادر وی خواجه**
اسمعیل چشتی رحمهما الله تعالی شیخ احمد چشتی غیر ابو احمد ابدال است زیرا که
وی متقدم است و شیخ الاسلام وی را ندیده و غیر خواجه احمد بن مودود است
زیرا که وی متاخر است و شیخ الاسلام را ندیده است شیخ الاسلام گفت من
هیچکس ندیده ام قوی تر در طریق ملامت و تمامتر از احمد چشتی و چشتیان همه چنان
بودند از خلق بی باک و در باطن سادات جهان سر بسر بادیه رفته بود و باز گشته
که از خود و ازان اخلاص تمام ندیده بود همه احوال ایشان با اخلاص و ترک ریا
بود و هیچ گونه سستی روا نداشتندی در شرع تا بتهاون چه رسد و شیخ احمد بخارا را
دیده بود و غیر او را شیخ الاسلام گفت قدس سره که احمد چشتی بزرگ بود و مرا
تعظیم داشتی و حرمت که هیچ کس را نداشتی و پیشین کسی که موی خود را بر پای من
مالید وی بود و وی بزیارت شیخ بونصر طالقانی شده بود و این بیت شنیده ازوی
بیت دریغا که تا ندانستم همی پنداشتم دانم ٭ ازین پندار گوناگون درین
دانش پشیمانم البیت شیخ الاسلام گفت من هیچ کس ندیده ام که بسیار روزها است
چون برادر احمد چشتی وی خدمت من کردی و مرا تعظیم تمام داشتی من در قهندز
مجلس میگفتم از مجلسیان من کسی بود که با وی صحبت داشتی و سخنان من وی را باز
می گفتی وی میگفت که این دانشمند شما از کوی ماست خدای داند که ازان
سخن وی در من هیبت یعنی از طمع و آن سخن وی مرا مایه است بس ازان مراد عوت

کرد و همه دنیائی خود برسر باشید پس از آن در رطه و برت و بغاوردان شدیم وی
مرا بسر زو سرکار ما از آنجا بود و بونصر سوهان کر از یاران حبشی بود و وی صاحب ولایت
عظیم بود و آن وقت که بغاوردان رفتیم زمستان بود و شصت و دو تن از
مشایخ نواحی همه آنجا جمع آمده بودند و چهل و اندر روز من سخن میگفتم ایشان را
و بسط و انشاء علم حقیقت اول از آنجا بود و هیچکس از ایشان با من برابر نرفت
همه خداوندان ولایت و کرامات و فراست بودند و تا ایشان زنده بودند هیچ
ترکمان بخراسان نیامد چون باحفص بغاوردان که چشم و گوش و آنچه من در داشته
بود وی خداوند کرامات ظاهر بود و پیر حد شیخ الاسلام گفت که اگر بوحفص
بغاوردان زنده بودی شما جامهٔ خود را از وی درکشیدی یا در وی ننگریستی
و من وی را سید بزرگ دیدم با کرامات ظاهر و فراست عظیم دوستان او دو
او بود و دوستان او پوشیده باشند از غیرت او تا دوستی نبود از دوستان
او را شناسند و چون بوبشر بکو آشان که کبوتر از کبوترخانه بسخن وی فرو بود
آمد و چون احمد مرجانه و احمد کاهدستانی که برشاخ توت رقص میکرد و چهل و اندر روز
آنجا بودیم هر روز میهمانی کی و هزار دوست جامهٔ فتوح رسیده بود از آن جز
کهنه سجاده بخانه نیاوردیم روزی در آن ایام سماعی میکردم و در آن شور میکردم
و جامه پاره کردم چون از سماع بیرون آمدم بمسجد جامع آمدم در خمار سماع بودم
که یکی از ایشان فراز آمد مرا گفت یا آن جوان که بود که با تو در سماع میگشت گفتم چگونه

گفت نوجوانی

[illegible]

گفت نوجوانی شاخ نرگس دراز در دست گرفته با تو میگشت در سماع هرگاه که آن نرگس
را از بینی تو داشتی تو در شوریدی و بی طاقت ترشدی در سماع گفتم کس را گوی دیگر
پس از آن هنوز با هم نرسیدیم بکر بوحفص که بو دراج من در دستان آمد بعد که کرا
رفت از دنیا و در آن هفته برفت بو بشر کواشانی در مجلس املاء اسحق
حافظ مرا گفت دانشمند از آنجا اینجا آمدی بنشین که من اینجا نیز با قوم و در سخن
بر قرن بسته شد حرفی گفته نیامد با خود میگفتم که آن چه بود هرگز دیگر چنان باشد تا ورد
باین آیة رسید که و من الناس من یتخذ من دون الله اندادا و سخن بگشاد
و پیوسته گشت **شیخ احمد حاجی رحمهم الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که
شیخ احمد حاجی از پیران منست شیخ حصری را دید و بو العبد و ابو الحسین طرزی و
غیر ایشان را و از ایشان حکایت میکرد وی را گفتم که از حصری هیچ یاد داری گفت
با یکی از مشایخ بر حصری در آمدیم چیزی نبود از خوردنی شیخ میگفت نحن و ایاک یا سیدی
اعلف دوابک یا سیدی و دست بر هم میزد شیخ الاسلام گفت در آن
منکر که تعلف حاجت داشت در آن بکر که بجز او هیچ حاجت نداشت
شیخ ابو سلمه باوردی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ بو سلمه باوردی
خطیب صوفیه سیاح از پیران منست بر سن بود و مشایخ بسیار دیده چون ابو عبد الله
رودباری و عباس شاعری و بو عمرو نجید و با یعقوب نهرجوری رحمهم الله تعالی
ابو علی کیالی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که من بو علی

[illegible]

کسانی را دیدم آخر دیده بوده‌ام وی را نشناخته‌ام بزرگ بوده شیخ سیستان است طریق
ملامت داشته وی را کرامات ستایش نتوان کرد که خود همه از کرامات بودی شیخ
احمد نصر و شیخ بو سعید مالینی هر دو به صفه سرای صوفیان بوده‌اند و من آنجا حاضر

شیخ ابو علی زرگر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابو علی زرگر
از پیران نیشابور است از پیران مهین صوفی بود شاگرد ابوالعباس قصاب آملی و از وی
حکایت کردی

شیخ ابو علی بوته گر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که
وی نیز از پیران نیشابور است مردی جوانمرد بود و شیخ حصری را دیده بود و از وی حکایت کردی

شیخ ابو نصر قبانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت قدس
سره که وی سفرهای نیکو کرده بود و مشایخ بسیار دیده شیخ ابو عمرو اکاف را دیده
بود و خدمت کرده با اردن و ابو عمرو نجید را دیده بود و شیخ ابو نصر بو عبد الله مانک
را دیده بود با عارفان فارس شاگرد شبلی و حکایت کرده مرا از ایشان

شیخ ابو اسمعیل نصرابادی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی پسر همشیره
شیخ ابوالقاسم نصرابادی است از وی حدیث دارم و حکایت از پدر وی

شیخ ابو منصور کافر رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که
وی درویشی با شکوه بود و مشایخ بسیار دیده بود و همه از عمر بود شیخ احمد نجار
استرابادی را دیده بود و ابو نصر سراج صاحب لمع را دیده بود

اسمعیل دباس جرجانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که اسمعیل دباس از

پیران منست پیر روشن بود و محدث شیخ مومن شیراز بسیار دیده بود و از وی حکایات
میکرد **ابو سعید معلم رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که بو سعید معلم پیر روشن
بود و نیکو دل و صادق و مرقع سلب بود شیده شیخ ابراهیم راکیل را دیده بود **شیخ**
محمد ابو حفص کورتی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد ابو حفص کورتی
بزرگ بود خداوند وقت عظیم و از پیران منست وقتی ویرا بیماری افتاد قوم بنزدیک
وی شدند سخنی میرفت کسی دعوی کرد بنش وی طاقت آن نیاورد و عجز
بوی در آمد برجست و گفت حق حق حق چون ساعتی گذشت با خود آمد گفت استغفر الله
استغفر الله ضعیف شده ام و عذر خواست **شیخ عمو رحمه الله تعالی**
کنیت وی ابو اسمعیل است و نام وی احمد بن محمد بن حمزه الصوفی شیخ الاسلام
گفت که شیخ عمو خادم خراسان بود وی پیر زیستاد و بیت یعنی آداب و رسوم
صوفیان از وی آموخته ایم و عمو مرید من بابو با مریدی من ویرا و هم کاسه وی
بودمی و چون وی نبودی من بر جای وی بودمی و چون بسفر بودی نامها وی
بمن فرستادی مشایخ جهان دیده بود و شیخ ابو العباس نهاوندی ویرا عمو لقب
نهاده بود چنانکه گذشت شیخ ابو بکر فراء دیده بود بنیشاپور و سفر اول وی حج اسلام
با شیخ احمد نصر طالقانی کرده بود و شیخ ابو بکر مفید را دیده بود و وی جنید را
و با شیخ سیروانی صحبت داشته بود و با همه مشایخ حرم چون بو الحسین جهضم
همدانی و شیخ ابو الخیر حبشی و محمد سیاخری و جوال کرد و شیخ بو اسامه و بو الحسن

پیر ترکی و بو العباس نسائی و ابو العباس قصاب غیر ایشان مشایخ وقت را دیده

بود و ویرا نواخته بودند و وی خدمتها نیکو کرده بود و ایشان را و احتیاط رسانیده

و شیخ ابو الفتح طرطوسی را دیده بود در رجب سنه احدی و اربعین و اربعمایه برفته

از دنیا و عمر وی نود و دو سال بوده **شیخ احمد کوفانی رحمه الله تعالی**

شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی خادم عمو بود و پیران بسیار دیده بود

و سفرهای نیکو کرده وی مرا گفت که ما از تو بدان نشستیم که ما کرا دیده ایم یعنی تمامی ایشان را

بشناخته بتحقیق **ابو الحسن نجار رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که

وی در روزگاری بود در قسند مردی با شکوه بود و بزرگ کس ویرا ندیدن نخت

در مکه دیده اند ویرا پنجاه رکوه دار با وی از مریدان هروی مرا حکایت کرد از هلال

خادم حصری که حصری گفت لا تطلع الشمس الا باذنی شیخ الاسلام گفت که قاضی

ابراهیم باخرزی مرا گفت که الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا بنده

تو بو... گفت الگاه که او را هیچ نماند ما نیز نماند که او را از من باز دارد شیخ الاسلام

گفت که مرا دیدار شیخ ابو علی سیاه روزی نبود اما چون از خرقانی باز گشتم قضا را

شیخ عمو از وی باز گشته بود مرا حکایت میکرد از وی و من از خرقانی و بو علی سیاه

مردی بزرگ بود و صاحب سخن و کرامات و ولایت عظیم بمرو شیخ الاسلام گفت

که پیر محمد گنشو تایب بود صادق و ویرا ریاضتهاست و وصالها کردی وقتی در وصل

بود و من با وی بودم تا چهل روز مرا گفتند که وی آنرا تا دو روز نماز کرد و گفتند

که صد روز

که صد روز و الله اعلم مرا گفته بود که اگر برین بپایی در شرق و غرب چون تو نبود شیخ الاسلام
گفت که محمد شرف پیری باشکوه بود و با دعوی و قوت و صلابت و مرا حکایت
کرد شیخ الاسلام گفت که دو بار بر بوسعید بوالخیر بوده ام و وی دستار خوارزمی فرو
گرفته و گلیم مصری حفو بر زاده و شلغم جوشیده در دهان من نهاد چون نزدیک
وی شدم برای من برخاست تمام و وی مرا تعظیم داشت که اندک کسی را
داشتی لیکن مرا با وی نقاری از بهر اعتقاد است و دیگر در طریقت طریقت
مشایخ در زیدی بعضی از مشایخ وقت با وی نه یک بودند شیخ الاسلام گفت که
احمد خضرویه روزی پیش بایزید گفت یا رب امید ما از خویشتن ببر مکن بایزید
گفت یا رب امیدهای ما از خویشتن ببرین کن شیخ الاسلام گفت آنچه احمد گفت
عام راست و آنچه بایزید گفت خاص راست امید علت است امید بی موجب بود
بی یافت امید کی بود ابو بکر وراق گفت العافیه والتصوف لا یکون شیخ الاسلام گفت
اگر صوفی احوال خویش را متهم کن که دعوی است و افعال خود را متهم کن که ریا است
و اقوال خویش را متهم کن که بی معنی است جوانمردی در بادیه مضطرب شد گفت
اگر مرا سلامت بیرون آری هرگز ترا یاد نکنم چون از بادیه بیرون آمد کسی وی را آنجا نه برد
و طعام داد وی نخورد و بمرد شیخ الاسلام گفت اگر او زیستی و یاد کردی شریعت تباه
شدی و اگر یاد کردی عهد تباه شدی صادق بود شغل وی را کفایت کرد و وی نیاز
استهزا خواری گفت که یاد نکنم از تنگ یا رخو او را چنان گفت شیخ ابو علی سیاه

بر وی گفته از هر چیز چیزی بماند مگر شریعت چیز از آن چیزی بشود و هیچ چیز نماند شیخ الاسلام

قدس سره گفت که سخت نیکو گفته است و آن چنانست شریعت هیچی خواهد و

زیاده در شریعت نقصانست شریعت چون البست بمقدار باید اگر بیفزاید ویران کند

و اگر بکاهد ترا ابتر بکند مرتعش گوید که هرگز خویشتن را با باطن خاص ندیدیم تا خود

را بظاهر عام ندیدیم شیخ الاسلام گفت معنی آنست که حقیقت تن در بت نیاید

تا شریعه من صافی نشد عادت شیخ الاسلام چنان بود که هر چیز شنیده بودی

از خصال حمیده و افعال پسندیده چه در حدیث و چه در حکایات مشایخ البته

خواستی که آن را بکار دری و وی گفته است چون سنتی بشمار شد از پیغامبر صلی الله

علیه و سلم اگر نتوانید که آن را ورد کنید و دایم بورزید باری یکبار بکنید تا نام شما را

از جمله سنیان بکنند و همچنین از معاملت نیکو و احوال و اخلاق مشایخ که

ما را بآن زموده اند که بر پی ایشان بروید و سیرت ایشان گیرید اگر همه نتوانید باری

چیزی بکنید وقتی در راهی میرفتم درویش سوگند بر من داد که مرا شلواری می باید مرا الحکایت

ان امام پایاد که سوار می آید درویش بر وی سوگند داد بخدای تعالی که مرا شلواری

دهی آن امام از اسپ فرود آمد و شلوار بوی داد مردمان گفتند این چرا کردی که این

گدایان همه دروغ گوی و زراق اند گفت من دانم اما مرا او را نبود که وی سوگند بخدای

بر من داد و من از وی برگذرم و مراد وی ندهم شیخ الاسلام گفت که من نیز آن

کار کردم شلوار بآن درویش دادم و بی شلوار مجلس استم شیخ الاسلام گفت که من

بسیار با جامهٔ عاریتی مجلس داشتم و بسیار بگیاه خوردن بسر برده ام و بسیار خشت
زیر سر نهاده ام و آن وقت یاران داشتم و دوستان و شاگردان همه
مالداران و توانگران بودند هرچه میخواستی بدادندی اما من نخواستم و بر ایشان پیدا
نکردمی و من گفتی بچرا ایشان چنو ندانند که من هیچ ندارم و از کسی چیزی نخواهم من خود
بودم هنوز که بر من در سرای دنیا برداشتند دنیا همه بباشید و مارا در رنج افکندید
ابتدای درویشی و محنت ما از ان بود وقت بود شیخ الاسلام گفت که من زمستان
جبه نداشتم و سرمای عظیم بود و در همه خانهٔ من بود یا یکی لیحه چندان که برا تقضیب ببند
یا آنکه بر خود بپوشیدمی اگر پای را بپوشیدمی سر برهنه شدی و اگر سر را بپوشیدمی
پای برهنه ماندی و خشتی که زیر سر نهادمی و منخی که جامهٔ مجلس بیرون کردمی و
بیاویختمی روزی یا خزیزی در آمد مرا چنان دید انگشت بدندان گرفت و در گریه
ایستاد و ساعتی بود او ستار از سر فرو گرفت و بنهاد و برفت شیخ الاسلام گفت
مراد بهشت رسی آن بود که قاریان مجلس را چیزی دادمی و از کس نمیخواستم و بر
دل من از ان بار بود شخصی دانیال پیغامبر را علیه السلام بخواب دید که گفت فلان
دکانی را بعبد الله گذار تا سیم آن قاریان را دهد دانیال علیه السلام ان شغل را
کفایت کرد و آن مرد سیم آن دکان را بقاریان میداد شیخ الاسلام گفت که
شش من نان لطوسی بود و من سفانان میخوردم شیخ الاسلام که هر گنز همه رغم خود الله
تعالی مرا ایم روز در طلب دنیا ندیده و اکنون بر من می گشایند اما من از ان چه اگر ندیدم

[illegible]

کافر باشم واکرانرا از من هیچ قدر و خطر باشد کافر باشم تا بان وقت که از ان ترشیم

و بایست آن از من نبرند آنرا بر نکشا وند واکر ملک سلیمان باشد مرا از ان چه خبر

که من در یغ بودم و مرا خوش آمده بود و بایسته بروزکار چشم و دل من کذشته بود

انرا نقد میکنند که میکویند بیم آن است که فلان وقت در یغ بودم و بر دل من

کذشته بود آن وقت کی مرا بایست آن بودند او و اکنون مید هد ترکی بود که ملازمت

مجالس شیخ الاسلام میکرد بر بسر شیخ الاسلام مقدار بسری نور مید ید روزی

با شیخ احمد کوفانی کفت تو ان بسر نوری مینی بر بسر خواجه کفت می بینم

شیخ الاسلام قدس سره کفت بمید انم یا اما بر نیافت آنرا که آن ترک خبر ی

بیند و کوید که من نمی بینم آن ترک بحج رفت و باز آمد بس از ان آن نور ندید

شیخ الاسلام کفت که آن ترک کفت که اکنون آن نور نمی بینم سبب چیست

کفتم اکنون خود را بیامرزیدی و خود را بزرک در چشم من آری که حج کردم و حاجی ام

آن وقت خداوند نیاز و تشنا ما بودی شیخ الاسلام کفت که هر کسی را نی است

یعنی معشوقه وقت بهار نیست منست که من بهار را دوست می دارم وقتی که

شده بود و کلها همه بر سیده مرا ین بایست که کل بینم تا چشم من بر آساید بکاذرکاه می

رفتم در باغچه لاله دیدم مقدار انشکره سخت نیکو که ممکن نبود که بیش از ان لاله بود

شیخ الاسلام کفت که وقتی تنکدل بوده صعب در تیز سرای خود نشسته بودم اندیشه

نالک اسیاسی بادی بحبت تکانغذکی هست سوار زبر دور افتاد بخط سرخ بر ان

زنجیر زلف [illegible] ای خوش [illegible]

چو افکند زنجیر در پای خویش

[illegible] از رنگ کل تازه تر

[illegible] آوازه تر

چو باغ شکفته بفصل بهار

[illegible] و لاله [illegible] و بار

غزلها [illegible] غمزه [illegible]

[illegible]

نوشته

[illegible]

نوشته که قدّس الله روحه شیخ الاسلام گفت که ابو الخیر تیناتی هشت سال در مکه بود مجاور
از هیچ کس سوال نکرد و این سبب بود که کسی چیزی ندارد در مکه سوال نکند وقتی هشت
شبانه روز چیزی نخورده بود بیماری با گرسنگی پیوست سست شد بحیله خود
را در مقام ابراهیم علیه السلام افکند که دو رکعت نماز بکند از سستی در خواب شد
الله تعالی را بخواب دید که با وی گفت چه خواهی گفت اشراف بر مملکت دادم
گفت دیگر چه خواهی گفت حکمت گفت دادم بیدار شد شیخ الاسلام گفت
از اشراف وی بر مملکت یکی آن بود که گفتی بر سر عامی بینم بخط سپید که سعید و بر
سر عامی بینم که شقی دیگر گفتی هر که از اقلیم روی بحج نهد و برامی بینم شیخ الاسلام گفته
که مرا آن نباید که بدانم که شقی کیست که در آن چه کرامت باشد که غم هر کسی بباید
خورد و من در بدکم بجای آرم اما در خیر زود بجای آرم و بینم و مقام مرد بگویم که مقام
وی نزدیک حق تعالی تا کجاست یک نگریستن اما متفاوت ندانم و نخواهم
که بدانم یعنی اگر خواهم بدانم و شیخ الاسلام گفت مرا نگذارند که جدا کنم اهل ولایت
را از دیگران وقتی گفتم که جدا کنم مرا نگذاشتند شیخ الاسلام گفت کسی بود که
بگوید بفراست و بداند که چه بگوید و آنچه بگوید می بینند و این دیدار و فراست
دایم باشد و کسی باشد که وی را این دیدار وقتی باشد و وقتی نباشد در وقت غلبه و
صولت بگوید و بود که آن سخن بر زبان وی برود آن حقیقت باشد و فراست
راست و وی از آن آگاه نی نزدیک شما کدام به است پس گفت آن نخستین

[illegible]

که وی را فراست دایم است و اهل ولایت است و این بیشتر ابدال و ابرار و
زهاد را بود و آن پیشینه محقق است که وقت باشد که بر وی پوشیده بود و گاه
که آشکارا باشد و اگر بتاویل گوید که آن حقیقت باشد و اگر در غفلت گوید چون
آنرا باز پس آرند همچنان باشد که وی گوید جامع مقامات شیخ الاسلام قدس
سره گوید که شیخ الاسلام چنین نقل کرد از شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین در راه ری بار روی
یوسف بن الحسین بری آمد از هر کس که حال وی پرسید گفت بآن زندیق چه کار
داری چون بعد از ماهی بروی در آمد وی را گفت هیچ بیت یاد داری گفت دارم
بیتی تازی یاد داشت بخواند یوسف بن الحسین زیر سجاده بشورید و طوفان
از چشم وی روانه شد گفت ای ابو الحسین عجب مدار که ما هست و ری میکردی
و حال من می پرسیدی میگویند با آن زندیق چه کار داری از وقت صبح باز قرآن میخوانم
اشک از چشم من نیامد بدین یک بیت که تو خواندی ببین که چه حال ظاهر شد شیخ
الاسلام گفت نه آنم که از اول وی را نشناخت و تکذیب میکرد یعنی تلبیس نگفت
تا آنگاه که در غلبهٔ حال بگفت یا خود در آن حال غلبه بجا آورد و این سر است یاران
پیشین تفصیل حکمتها و نکتها که بر زبان شیخ الاسلام گذرانیده اند متعسر بلکه متعذر
است بسیاری از آنها گذشته است و شاید که بعضی دیگر بیاید ان شاء الله
تعالی و اینجا بدین مقدار انحصار افتاد و وفات وی روز آدینه بوده است بیست و
دویم ماه ذی الحجه سنه احدی وثمانین و اربعمایه و عمر وی هشتاد و چهار سال بود

شیخ ابو العباس

ذکر شیخ ابو اللیث فوشنجی

شیخ الاسلام گفت که شیخ لیث فوشنجی
بزرگ بوده است و عارف و پای برهنه رفتی وی گفتی که از بوشنگ بهراة
آمدم با آن سبب آنجا بماندم که بخیابان میگذشتم بر گورستان زنی بگوری نشسته
بود میگفت جان مادر یگانهٔ مادر از آن مرا حالی پیدا شد شیخ الاسلام
قدس سره گفت وی و ابا شقیق ابن سلم الکوفی از بزرگان تابعین
است نوحه شنیدی و بگریستی یکی ازین طایفه گفته است التلذذ بالبکاء
ثمن البکاء شیخ الاسلام گفت که باز مانده از صحبت تو از سنگ حسرت برفت
لذت می یابد یا بنده توجه یابد قبر لیث فوشنجه بخیابانست چون وی
او را یاران بودند بسر قبر وی خانگکی ساختند و بر بام خانه چار طاقی و در آن می
بودند تا یکیک میرفتند و بپهلوی وی دفن میکردند رحمهم الله تعالی شیخ
عمو میگفت که این قبر فلان نارزوش است و این آن فلان و قبر همه بمن نمودی و وی را
و یاران وی را شیخ الاسلام را خوش می آمد و می پسند موافقت و استقامة
ایشان او گفت که محمد عبد الله کادر گفت که همه نیکویی که خرد را می بینم
سبب آن دانم که شیخ لیث فوشنجه با من رازی کردی مزد آن در خلق منتشر شد
لیث فوشنجه وقتی در رود هراة غرق شد می طلپید گفت الهی اکنون مرا
گرفتی بزرگ آن ندارم اگر مرا سلامت بیرون آری سه بار ترا سورة قل هو الله
بخوانم گفت از آن بترسیم نه بسالست تا درانم که بخوانم نمی توانم هر که گوید قل هو الله احد

گویدا نم که تو نیکوئی و انم ني كراحد کیست مرا یا سر بود **محمد بن عبد الله گازر هروی**

رحمه الله تعالی بزرگ بوده است این قوم در هراة و صاحب کرامات و یاد در

تاریخ آورده اند و هو محمد بن عبد الله القصار الهروي من فتيان مشايخ هراة

من افتی المشایخ في وقته و احسنهم هدياً و خلقاً و طريقةً و خواجه بوعبد الله

بوزسهل بوي ارادتي داشت عظیم و براي وي كارها كرده بود وقتی ویرا گفت

خواجه این همه نیکی آخر تو مرا بدشهر برون خواهی کرد گفت نه گفت تو روزگار

برآمد و وي رئيس هري بود محمد عبد الله گازر سخن نیکو گفتی در معاملت و ترک

دنیا و در دلها اثر نیکو کردی مردمان و بیت از دنیا برداشتندی و از املاک خود بیرون

آمدندی خواجه بوعبد الله وي را از شهر گسیل کرد و گفت بباید رفت از شهر

بجوائی حشمت هر جائی که خواهی میرو که سخن تو مردمانرا زیان میدارد یعنی چون

مردم بیند از دنیا بدارد سیم سلطان بریده گردد و خواجه بوعبد الله چهار

صد سال خدمت شبلی کرده بود بی سوال و مال عظیم بروی نفقه کرده شبلی ویرا

جوالدوز خراسان گفتی و خود حافظ بود و ثقه و مکثر **و شیخ رحمه الله تعالی** شیخ

الاسلام گفت که وي با پسری بوده در ویش بزرگ خداوند ولایت و فراست

هم بکنار گاه مادر قبر است روزي خواجه بوعبد الله بوزسهل بوي رسید گفت

پسر بوزسهل کی بود که ترا فرو نشانند و مرا بر نشانند خواجه هشیار بود دانست

که مرد بزرگ است گفت ای شیخ نتواند بود که ترا بر نشانند و مرا فرو نشانند

پسر پوذ بهل مرنج چه مزه داشته باشد که مرا برنشانند و ترا فرو نشانند یک هفته
برآمد امیر خراسان وی را بگرفت و بقلعه فلان برده و در طاقی کرد و در برآورد تا آنجا
بمرد **خواجه خیرجه رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام قدس سره گفت
که غلام بوده بکاذرگاه در قبرست خرابه وی از وی چیزها میدید و کرامات عظیم
مشاهده میکرد وی را آزاد کرد و بکاذرگاه آمد و آنجا خانگی ساخت و مقام کرد
شیخ الاسلام گفت که من پسر خواجه وی را دیده ام و مرا از وی حکایت کرده وی
گفت که وقتی مردمان باران طلبیدند و دعا کردند باران سیل آمده بود و وی بر
سر تل سنگی نشسته بود و میگفت خداوندا هر کرا سیم باید سیم ده و هر کرا زر باید زر ده
و هر کرا غلام و سرای و زمین باید و هر چه باید بده خیرجه را همین تو بس شیخ الاسلام
گفت که حال این گرامحل غیر نیست اما اختیار حق سبحانه به بندگان را نه بسبب
و علت است بلال را با آنکه غلامی بود حبشی بخواند و بوجهل و عتبه و شیبه را که
سادات مکه بودند براند و چه کرد وایشان چه کردند هیچ همه بعنایت و قسمت اوی
باز بسته است و کس را در آن سخن نرسید شیخ الاسلام گفت که چون کسی بیمار بودی
یا دردی داشتی بخیرجه شدی تا وی الحمد بر خواندی و بد میدیدی در حال راحت پدید
آمدی وقتی دانشمندی را درد دندان بود بوی شد الحمد بخواند و بدمید به شد آن
دانشمند گفت خیرجه الحمد نه راست میخوانی آنرا بر تو راست کنم گفت نه تو دل
خود راست کن شیخ الاسلام گفت من از خرقان المعد شنیدم که وی امی بود

الحمد لله می توانست گفت و وی سید و غوث روزگار بود ابو عبد الله احمد بن عبد
الرحمن بن نصر المالینی رحمه الله تعالی وی از میهنان مشایخ هراة است از
اقران شیخ عمو باوی حج اسلام کرده بود مشایخ حرم را دیده بود و صحبت داشته
عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن و در زهد و ورع یگانه روزگار در تجرید و ترک دنیا سخن کردی
و سخن وی را در دلها اثر تمام بودی صاحب کرامات و ولایت بوده یکی از اصحاب
وی عبد الله بن محمد بن عبد الرحیم بوده است وی گفته که شیخ من ابو عبد الله
احمد نصر روزی مرا گفت برو بمکه و فلان کس را بگوی که چنین و چنین کن من گامی
چند برداشتم خود را بمکه یافتم و آن پیغام بگزاردم بر آن کس که گفته بود پس انجا
بازگشتم نزدیک شیخ آمدم آن وقت که آنجا رسیدم خواستم که حج گذارم آن کس که
پیش وی رفته بودم گفت برو و سخن شیخ را خلاف مکن و اگر نه باز نتوانی
گشت و سه ماه در راه ماند تربت وی در مالین هراة است شیخ الاسلام قدس سره گفت در اوایل
حال بسیار بزیارت وی می رفتی ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق الهروی الحاجب
بادی قدس الله تعالی سره و قیل ابو نصر محمد بن احمد بن ابی جعفر عالم بوده بعلوم
ظاهر و باطن و فقیه روزگار و باصل از کرمان بوده است سبب توبه وی آن بود
که روزی شخصی فتوی آورد که چه میفرمایند ائمه دین درین مسئله که شخصی در جوانی
چوبی چند از روی غضب بر درازگوشی زد آن درازگوش روی با وی کرد و
گفت ای خواجه این خشم تیز بر مظلوم ساز نگیر اما فردا از عهده این خشم را زدن

چون بیرون خواهی آمد اکنون بیست سالست که آن شخص میگوید و سالها است چشم وی
چون جوال شده است بحکم طهارت و نماز وی چون باشد شیخ ابو نصر این فتوی
را بخواند از هیبت آن سخن بیهوش شد چون بهوش باز آمد احرام صحبت آن
شخص بست چون بمنزل وی رسید وی را دید مرده و اندوه از دنیا برفته بود
پیری دید با روی نورانی و موی سفید و خون از دو دیده وی دویده و بر روی وی
خشک شده امامی خنده بر ابو نصر را از خنده وی عجب آمد تکفین و تجهیز وی کردند
و نماز گزاردند چون ابو نصر از انجا بازگشت گریان پیری بوی رسید گفت ای
جوانمرد چرا اسکوتی مگر آیتی از کتاب الله بتو رسیده است که بان کار نکردی اما این
گریستن تو بر بیستن دامن سوختگان ماند نه دل سوختگان چون آن پیر این
بگفت و بگذشت شیخ ابو نصر را درد بر درد و سوز بر سوز بیفزود از هر چه در ان بود
بیرون آمد و سفر و سیاحت پیش گرفت و گویند که سیصد پیر را خدمت کرده و
صحبت خضر علیه السلام یافته و در حرم مکه و مدینه و بیت المقدس و غیر آنها ریاضات
کشیده و عبادات کرده و در آخر بهراة مراجعت کرده و عمر وی بصد و بیست و چهار
سال رسیده و در سنه خمسمائة از دنیا برفته و قبر وی در خانچه باد است بزاره
تیر ترک به **شیخ محمد الدین طالبه قدس الله تعالی سره** گویند که وی از اهل عسکر
بوده در ترک و تجرید و توکل یگانه بوده درویش محمد چرگر که یکی از ابدال بوده در
جامع هراة پیری را بر دری روزی در مسجد خفته بود کوزه آب وی را ریخته بود خادم مسجد الجامع

رسیده پنداشته که وی بول کرده است وی را چندان بزد که اعضاء وی مجروح
گشت مرد گبر راهی بزد و برفت مسجد از چوب بود آتشی پیدا شد و مسجد بسوخت و از آنجا
ببازاری که انرا بازار جلّه فروشان گفتندی در آمد سلطان مجد الدین طالبه
را ازان خبر کردند در عقب مرد گبر روان شد چون بوی رسید گفت ای مرد گبر شهر
مسلمانان چرا میسوزی مرد گبر باز گشت و آب چشم خود بر آتش افگند آتش
فرو مرد و این رباعی بگفت بیت آن آتش دوشین که برافروخته بود آن
سوختن از دل من اموخته بود * گر آب دو چشم من نباری یاری * چه جمله فروشان
که هری سوخته بود * گویند که وقتی سیل آمد نزدیک شد که هراة را ببرد پیش سلطان
مجد الدین بردند گفت خرقهٔ مرا پیش سیل بنهید چنان کردند فی الحال سیل باز گشت
امام فخر الدین رازی رحمه الله تعالی در وقت وی بوده است و بصحبت وی تقرب
و تبرک جستی چون وی را وفات رسید در اندرون شهر هراة میان درب خشک
و فیروز آباد دفن کردند و شیخ محمود اشنوی رحمه الله که صاحب رسالهٔ غایة
الامکان فی معرفة الزمان والمکان در گنبد مقبرهٔ وی مدفون است و این
شیخ محمود از اصحاب و تلامذهٔ مولانا شمس الدین محمد بن عبد الملک دیلمی است
رحمه الله تعالی که از اکابر مشایخ و محققانست و سخن در حقیقت زمان و
تحقیق آن چنانکه در مصنفات وی مذکور است در مصنفات دیگران کم
یافته شود ابو عبد الله مختار بن محمد بن احمد الهروی رحمه الله تعالی وی از

بزرگان

بزرگان مشایخ هراة است جامع بوده میان علم باطن و علم ظاهر صاحب کرامات
و ولایت بوده است گویند که در لوح قبر وی چنین یافته اند که در سنه سبع
و سبعین و مائتین برفته از دنیا وی گفته است که طعام چنان خور که تو او را
خورده باشی نه او ترا که اگر او ترا خورد همه دود گردد و جامه چنان پوش که رعونت
و فخر و خیلا را در نهاد تو بسوزد نه آنکه آتش آن علتها را بر او فروزد و هم وی گفته
که هر کار که باشی چنان باش که اگر عزرائیل ترا دریابد از آن کار ترا بکار دیگر نباید
و در آن کار همه حالات تو با او باشد اگرچه طعام خوردن باشد یا عمل مباح و
باید که در باطن خالصا لله بود و نیت تو در آن فعل رضای حق سبحانه و نگاه
داشت شرع و هم وی گفته که اصل عبودیت آنست که چنان باشی بظاهر
که از تو همه شرع ظاهر بود و چنان باشی بباطن که در تو با غیر او گنجائی نبود و ویرا
اصحاب بسیار بوده اند همه صاحب ولایت و کرامت چون ابو علی بن مختار العلوی
الحسینی رحمه الله تعالی که از وی کرامات بسیار و خوارق عادات بی شمار
منقول است و وی مرید امام مشهور بوده و قبر وی در پایان پای ابو عبدالله
مختار است و چون فقیه ابو عثمان مرغزی رحمه الله که از غایت شوق و سوختگی
ویرا شوق سوخته میگفتند و ویرا وقایع غریب عجیب بوده است گویند که آن روز
که سید امام را در هراة وفات رسید وی در مرو الرود بود و ویرا آنجا در باطن
مصیبتی عظیم افتاد چنانکه بی طاقت شد و بهراة در آمد گویند که در همان وقت سید

ایام وفات یافته بوده است و اضطرابی که در باطن وی پیدا شده بوده است
بسبب آن بوده است چون شوق سوخته رحمه الله تعالی وفات یافت وی را
در گورستان خالجه باد در پایان پای عبد الواحد بن مسلم در خاک کرده اند رحمهم
الله تعالی **شیخ ابوذر بوزجانی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت که من
یک تن دیده ام که بوذر بوزجانی را دیده بود صیاد کور کرد در بوزجان مرا رنج عظیم رسید
و طلب بسیار کردم تا وی را یافتم و وی دیدم بوذر خداوند کرامات ظاهر بوده گویند که در بوز
جان مدرسه بود که شیخ ابوذر بوزجان آنرا اولیا اولیا می‌خواندند یکروز بر در آن مدرسه نشسته
بود خادم مدرسه بیرون آمد گفت ای شیخ درویشان کار ندارند خادم گفت امروز خوردنی نیست
در آن مدرسه درخت توت بود خادم را گفت برو و آن درخت را بیفشان بخادم
اندر رخت بیفشاند هر برگ که بیفتاد زر خالص بود پیش شیخ آورد و شیخ گفت برو
و برای ایشان طعام بخر روزی سبکتکین پدر سلطان محمود که وفات وی در سنه
سبع و ثمانین و ثلثمایه بوده است بدیدن وی آمده بود و وی را نصیحتهای کرد
و سلطان محمود هنوز کودکی بود وی را پیش شیخ آوردند بسیار لطف نمود و وی را
برکنار خود نشاند و از اشعار وی است **شعر** نَعرِفُنا مَن کانَ مِن جِنسِنا
وَسائِرُ النّاسِ لَنا مُنکِرُونَ ❁ و هم از اشعار وی است ❁ تو اعلم ازل مرا دیدی
دیدی آنگه بعیب بخریدی ❁ تو بعلم آن و من بعیب همان ❁ رد مکن آنچه خود پسندیدی
شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس سره کنیت وی ابو نصر احمد بن

ابی الحسن

ابي الحسن است وي از فرزندان جرير بن عبد الله البجلي است رضي الله تعالى
عنه كه در سال وفات رسول الله صلى الله عليه وسلم ايمان آورده است
قال رضي الله تعالى عنه ما حجبني رسول الله صلى الله عليه وسلم منذ اسلمت ولا اراني
الا تبسم في وجهي و بسيار بلند قامت و با جمال بوده است و امير المؤمنين
عمر رضي الله تعالى عنه وي را يوسف اين امت نام نهاده است حضرت شيخ
را حق سبحانه و تعالى چهل و دو فرزند داده بوده است سي و نه پسر و سه دختر
و بعد از وفات وي چهارده پسر و سه دختر باقي مانده بوده اند و اين چهارده
پسر همه عالم و كامل و عامل و صاحب كرامات و صاحب ولايت و صاحب فضيلت
تصنيف و مقتدا و پيشواي خلق بوده اند وي امي بوده است كه در سن بيست و
دو سالگي توفيق توبه يافته و بكوه رفته و بعد از هژده سال رياضت گذرانيده
در چهل سالگي وي را بميان خلق فرستاده اند و ابواب علم لدنيه بروي گشاده
زيادة از سيصد تاي كاغذ در علم توحيد و معرفت و علم سر و حكمت و روش طريقة
و اسرار حقيقت تصنيف كرده است كه هيچ عالم و حكيم بر آن اعتراض نكرده است
و نتوانسته و اين تصنيفات همه بآيات قرآن و اخبار رسول صلى الله عليه
وسلم مقيد و مؤيد است حضرت شيخ قدس الله تعالى سره در كتاب سراج
السائرين آورده است كه بيست و دو ساله بودم كه حق عز شانه بلطف و كرم
خود مرا توبه كرامت كرد و چهل ساله بودم كه مرا ميان خلق فرستاد و اكنون شصت :

دو ساله ام که این کتاب بفرمان خود جمع میکنم تا این غایت سیصد و هشتاد هزار مرد است
که بر دست ما توبه یافته اند و بعد از آن بسیار رسال دیگر زیسته اند شیخ ظهیر الدین
عیسی که یکی از فرزندان ایشانست در کتاب رموز الحقایق آورده است که تا آخر
عمر بر دست پدرم شیخ الاسلام احمد قدس الله تعالی سره ششصد هزار کس
توبه کرده اند و از راه معصیت بطریق طاعت باز آمده اند شیخ ابو سعید ابو الخیر را
قدس الله تعالی روحه خرقه بود که در آن طاعت کردی و چنین گویند که آن
خرقه از ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه میراث مانده بود و مشایخ را نوبت
نوبت می پوشیدند تا نوبت بشیخ ابو سعید رسید وی را نمودند که آن خرقه را
باحمد تسلیم کن فرزند خود شیخ ابو طاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من چند
سال جوانی نو خط بلند بالا چشم ازرق بنام احمد از در خانقاه تو در آید و تو در میان
یاران نشسته باشی بجای من زینهار که آن خرقه را بوی تسلیم کن چون کار شیخ
باخر رسید شیخ ابو طاهر را از روی آن می بود که ولایتی که حضرت شیخ را بود بوی
بسپارد شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتی که شما طمع میدارید بدیگری سپردند و علی
شیخی ما را بر در خراباتی زدند و کاری که ما را بعد بر وی تسلیم کردند کس نداند که
حال چیست تا آنکه بعد از چند سال از وفات شیخ شبی شیخ ابو طاهر در خواب
که شیخ ابو سعید با جمعی از یاران آن تعجیل میرفت ابو طاهر پرسید که یا شیخ چه تعجیل است
شیخ گفت تو نیز برو که قطب الاولیا میرسد شیخ ابو طاهر خواست که برود بیدار شد

دیگر روز

دیگر روز شیخ ابوطاهر در خانقاه نشسته بود جوانی بآن صفت که شیخ گفته بود درآمد شیخ
ابوطاهر در حال بدانست و بر وی اعزاز بسیار کرد اما چنانچه مقتضای بشریت است
اندیشه‌ناک شد که خرقه ببرد چون از دست دهم آن جوان گفت ای خواجه
در امانت خیانت روا نباشد خواجه ابوطاهر را وقت خوش شد برخاست و
آن خرقه را که شیخ ابوسعید بدست خویش بر سر میخی نهاده بود و تا آن روز آنجا
بود بیاورد و در پیش آن جوان فرو انداخت و گویند که این خرقه را بیست و دو تن
از مشایخ پوشیده بودند و در آخر بشیخ الاسلام احمد حواله شد بعد از آن هیچ کس
ندانست که آن خرقه کجا شد بزرگان گفته‌اند که چهل مرد ولی شدند که ارادت ایشان
بشیخ بود قدس الله تعالی سره و از آن جمله یکی شیخ الاسلام احمد بود و یکی
خواجه بوعلی و همانا که مراد ابوعلی فارمدی است و هر دو معروف و مشهور شدند
در عالم و یکی از این طایفه گفته‌اند که خواجه بوعلی را بر خاطرها واقف کردند و باظهار آن
ماذون نبود و شیخ الاسلام گفته احمد را هم بر خاطرها واقف کردند و هم بر ظاهرها
حاکم و باظهار آن ماذون بود از حضرت شیخ الاسلام احمد پرسیدند که ما مقامات
مشایخ شنیده‌ایم و کتب ایشان خوانده از هیچ کس مثل این حالات که از شما
ظاهر میشود ظاهر نشده است فرمود که ما در وقت ریاضت هر ریاضت که داشتیم
که اولیای خدای تعالی کرده بودند بجای آوردیم و بر آن زیادتی نیز کردیم حق سبحانه
بفضل و کرم خود هر چه پراکنده بایشان داده بود یکبار با احمد داد و در چهارصد سال

چون احمد شخصی پدید آید که آثار عنایت ایزد تعالی درباب او این باشد که همه خلق ببینند
هذا من فضل ربی جامع مقامات حضرت شیخ گوید که از بدایت حال ایشان
سؤال کردم فرمودند که بیست و دو ساله بودم که حضرت حق سبحانه و تعالی مرا توبه
کرامت کرد و سبب توبهٔ من آن بود که چون نوبت دور اهل فسق و فساد
بمن رسید شحنه نامق غایب بود و حریفان دور طلب داشتند من گفتم
شحنه غایب است چون باز آید دور برهم حریفان گفتند ما توقف نمی‌کنیم
شاید که او دیرتر آید گفتم که سهل است چون باز آید اگر مضایقه کند دوری دیگر
برهم چون شحنه باز آمد مضایقه کرد و در طلب دیگر داشت چون بوثاق من آمدند
و طعامی بکار بردند کس بخمخانه رفت تا خمر آرد تمام خمها تهی یافت و زان
خمخانه چهل خم بود تعجبها کردم تا این چه تواند بود و آن حال از حریفان نهان
داشتم و از جایی دیگر خمر آوردم و در پیش ایشان نهادم و من بتعجیل تمام از
گوشهٔ در پیش کردم و بجانب رز روان شد که آنجا خمر داشتم تا زودتر بیاورم
برفتم و دراز گوش بار کردم و دراز گوش در رفتن کندی میکرد و من آنرا سخت
می‌رنجانیدم تا زودتر باز آییم که دل بحریفان معلق داشتم ناگاه آوازی سخت
بگوش من رسید که احمد این حیوان از جهت آنچه میداری ما او را نمی‌بندیم تا برود از
شحنه عذر میخواهی قبول نمیکند از ما چرا عذر نخواهی تا از تو قبول کنیم روی بر زمین
نهادم و گفتم الهی توبه کردم که بعد از این هرگز خمر نخورم و زمان ده این دراز گوش را

تا من بروم و در روی آن قوم مجلس نکردم در حال در آن کوش روان من چون خمرها بشکل
ایشان بردم قدح پیش ایشان و داشتند گفتم من توبه کرده ام ایشان کهشتند
احمد بر ما می خندی یا بر خود و الحاح میکردند ناگاه آوازی بگوش من رسید که یا احمد
بستان و بخور پیش حاضرین قدح همه را بچشان بستدم و بچشیدم شهد شده بود
بامر حق سبحانه و تعالی و همه حاضران را بچشانیدم در حال توبه کردند و از هم بپراکندند
و هر کس روی بخیری نهاد و من ناله و از روی بکوه آوردم و بعبادت و ریاضت
و مجاهده مشغول شدم چون یکچند در کوه بودم در خاطر من دادند که احمد راه حق چنین
روند که تو میروی قومی صاحب فرزندان رها کرده که حق ایشان در ذمهٔ تو واجبست
و ایشان را ضایع کذاشته بعد از آن خاطر دیگر در آمد که در خانهٔ تو بیرون از خمرها
دیگر حلال حرامیست که در آن خمر بوده است هر چه دارند که بر خود خرج کنند چون
دانسته که چیزی دیگر نماند آنگاه بغمخوارگی ایشان مشغول شو چون ساعتی بر آمد
بخاطر من فرو دادند که یا احمد نیکو رونده باشی در راه حق سبحانه و تعالی که توکل بر خمر
کنی راه غلط کرده چرا توکل بر کرم حق سبحانه و تعالی نکنی تا او صاحب فرزندان تر
از خزانهٔ فضل خود روزی رساند که رزاق بحقیقت اوست تو تکیه بر خم خمر کنی
نیکو باشد صفرای عظیم بر من زد بیخود از کوه در آمدم و در خانه رفتم و عصا در کردانیدم
و خمها را شکستن گرفتم شحنهٔ دیه را خبر کردند که احمد از کوه در آمده است و جنونی
بروی غالب شده خمها را می شکند و میریزد شحنه کس فرستاد و مرا از خانه بیرون

آورد و در پایگاه اسپان باز داشت من بر سر آخر اسپان بنشستم و دست بهم زدم
واین بیت می گفتم **بیت** اشتر بجز این بس مپی بکرد و صد بار کرد ❁ تو نیز زهر دو دست
کردیای و کرد ❁ اسپان سر از غفلت برداشتند و سر بر دیوار زدن گرفتند و آب از چشمهای
ایشان روان شد ستوربان بدید برفت و شحنه را گفت دیوانه آورده اید و در پایگاه
اسپان باز داشته تا اسپان جمله دیوانه شدند و دهان از علف برداشتند و سر بر دیوار
می زنند شحنه آمد و مرا بیرون آورد و از من عذرها خواست من بجانب کوه باز
گشتم و چند سال بیرون نیامدم و حق سبحانه و تعالی از خزانه فضل خویش هر بامداد
هر یکی از صاحب فرضان مرا یکمن گندم بدادی که در زیر بالین ایشان پیدا آمد
چنانکه همه را کفایت کردی و اگر مهمانان نیز رسیدندی همه را فرا رسیدی بلکه
چیزی بسر آمدی خواجه ابوالقاسم کرد مردی بود بزرگ و مالدار و با نیروی گفته
که مرا حادثه افتاد که هرچه داشتم بکلی از دست من برفت حال من باضطرار
رسید عیال بسیار داشتم و هیچ کسب نمیدانستم پیوسته بخدمت علما و مشایخ
و مزارها می رفتم و استمداد همت میکردم که طاقت احتیاج بخلق نداشتم روزی
در مسجد نشسته بودم عظیم تنگدل پیری در آمد و دو رکعت نماز بگذارد و پس بنزدیک
من آمد و بر من سلام کرد هیبت عظیم از وی بر من مستولی شد که پیر نورانی و
مهیب بود پس پرسید که چرا تنگدلی قصه خود با وی بگفتم گفت احمد بن ابی
الحسین را که درین کوه است می شناسی گفتم مرا دوستی دیرینه است گفت برخیز و

نزدیک روی

بنزدیک رند که مردی صاحب کرامت باشد که در حوض را از دور میان پای روز دیگر
برخاستم و پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد و پرسید که حال تو چیست گفتم
پیر پس و قصه خود را با وی بگفتم فرمود که چند روز است که خاطر ما بتو می کشید دانستم
که ترا کاری افتاده است بر و خاطر مشغول مدار حق تعالی سهل گرداند قبول
کردم که امشب در وقت مناجات بحضرت حق عز و جل عرضه دارم تا چه جواب
آید دیگر روز بامداد بخدمت او رفتم چون چشم مبارک او بر من افتاد گفت بشتر
ای حضرت حق تعالی کار بتو راست آورد پس فرمود که هر روز کفاف ترا چند
باید گفتم چهار دانگ فرمود هر روز چهار دانگ ترا بر آن سنگ حواله کردندی
ای دمی برو بعضی از افاضل دران زمانها گفته است بو القاسم گرد شد چون
تکیه مضطر بیت بگشاد برو کرامت احمد در کرو ند حواله کفافش بحجر ❀ هر روز
چهار دانگ سیم آید و بر سر آن سنگ رفتم باغ زر دیدم از سنگ بیرون آمده
برداشتم بخدمت شیخ رفتم و گفتم من پیر شده ام و اطفال خورد دارم چون من
نمانم چگونه بود فرمود خیانت نکنند از فرزندان هر که آید بر دارد بعد از وی مدتی
فرزندانش می بردند چون یکی از فرزندان خیانت کرد دیگر نیافتند وقتی حضرت
شیخ را عزیمت هراة چون به شکیبان رسیدند جمعی از بزرگان که همراه بودند
پرسیدند که حضرت شیخ بهراة در خواهد شیخ فرمود اگر نه بزرگی که مشایخ ماضی
شهر هراة را باغچه انصاری یاد گفته اند این خبر بجابر بن عبد الله رسید گفت که

ما بر ویم و شیخ الاسلام احمد را بر دوش گیریم و بشهر آریم پس فرمود تا محفه پدر وی
شیخ الاسلام عبد الله انصاری را قدس سره بیرون آوردند و در شهر منادی
کردند که همه اکابر باستقبال شیخ الاسلام احمد بیرون آیند چون بسنگبیان رسیدند
و بخدمت حضرت شیخ در آمدند و نظر مبارک وی بر ایشان افتاد بر جای خود
نماندند و حالها عظیم پیدا آمد روزی دیگر محفه در آوردند و استدعا کردند که قرار بر آنست
که شما را بشهر بر دوش بشهر بریم کرم فرمائید و در محفه بنشینید حضرت شیخ
الاسلام احمد اجابت کرد و در محفه نشست و دو بازوی پیش محفه را شیخ
جابر بن عبد الله و قاضی ابو الفضل یحیی بر گرفتند و دو بازوی پس را امام ظهیر
الدین زیاد و امام فخر الدین علی اعظم بر گرفتند و روان شدند و هیچکس یارا نمیداند
حضرت شیخ خاموش می بود تا ساعتی برنشاند پس فرمود که محفه را بنهید تا سخنی
بگوییم چون محفه را بنهادند فرمود که شما میدانید که ارادت چیست گفتند نفرمائید
گفت ارادت فرمان بردار یست همه گفتند بلی فرمود که چون چنین است
شما سوار شوید تا دیگران محفه بردارند تا هر کس را نصیبی باشد اکابر سوار شدند و
دیگران محفه بر گرفتند چندان خلق از شهر و از روستا آمده بودند که بسیار کس
بود که نوبت محفه بوی نرسید چون بشهر رسیدند و در خانقاه شیخ الاسلام
عبد الله الانصاری نزول فرمودند در شهر هراة مردی بودی نام وی شیخ عبد الله
از اهل مدت سی سال روزه وصال داشته بود مشهور و معروف بود

193

و صاحب قبول و یکی از خواجگان فرزند خود را از راه ارادت بحکم وی کرده بودند
دوازده سال در خانهٔ وی بکر مانده بعد چون شیخ الاسلام احمد بهراه رسید
آن زاهد ضعیفه خود را گفت که جامهٔ من بیار تا بنزدیک شیخ احمد روم
که میگویند که مرد بزرگ است تا بنگرم که حال او چیست ضعیفه گفت زنهار
اگر از راه امتحان خواهی رفتن مرو که او نه آن مردیست که تو تصور کرده
اگر در دل داری که آنچه او فرماید فرمان بری بجای آری برو و اگر نه گرد او
مگرد که زیان کنی زاهد گفت برو جامه بیار که تو ندانی جامه در پوشید و بخدمت
حضرت شیخ الاسلام احمد آمد و سلام کرد حضرت شیخ جواب داد فرمود که چون
عزم سلام ما کردی میدانی که آن عورت با تو چه گفت فرمان خواهی برد
زاهد گفت چون راست میگوئی چون فرمائی ببرم فرمود که باز گرد و دگر
بر کوی سنگین کن بر دکان محمد قصاب مروزی گذر ربانی گوشت گو
نخته بر قناره او نخته بستان و قدری دوشاب و روغن از بقال بستان
و در دست گیر و بخانه بر که من حمل شلغته فقد بری من الکبر بگوی تا از ان
گوشت قلیه سازند و از ان روغن و دوشاب شیرینی کنند و با ان
عورت افطار کن و آنچه درین دوازده سال بر تو واجب بوده است بجای
آر و بحمامی فرو رو و غسل بر آر هم در ساعت هرچه چندین سال طالب
آن بود و نیافته اگر زا حاصل نیاید بیا و از من احمد بگیر تا از عهده آن بیرون

آید چون شیخ این سخن بگفت زاهد با خود گفت که مرا کاری میفرماید که درویش

من نیست و من درین سی سال دوازده سال در خود هیچ قوت ندیده ام

با زن بکرچه قوت دخول کنم حضرت شیخ دانست که زاهد چه می اندیشد فرمود

که برو سهل باشد مترس اگر حاجت افتد از احمد مدد خواه زاهد برخاست

و آنچه شیخ فرموده بود بجای آورد و قلیه حلوائی ساختند و با هم افطار کردند

در میان طعام خوردن حرکتی در زاهد پیدا آمد و خواست که بمباشرت مشغول

شود زن گفت چندان توقف کن که از طعام بپردازیم چون از طعام فارغ

شدند زاهد خواست که بمباشرت پردازد در خود قوت آن نیافت از حضرت

شیخ استمداد کرد شیخ در میان جمع نشسته بود تبسم فرمود و گفت یا زاهد

کار را باش و مترس که راست آید زاهد را مقصود بحصول پیوست و روی بحمام

نهاد چون غسل تمام کرد در ساعت هرچه درون چهار دیوار شهر بود تمام بروی

کشف گشت چون بخدمت شیخ آمد شیخ فرمود که احمد را چه جرم چون همت تو بیش

ازین چهار دیوار نبود اگر عوض چهار دیوار شهر چهار دیوار دنیا بودی کشف شدی

روزی حضرت شیخ را قدس الله تعالی سره العزیز از خانقاه شیخ الاسلام

عبدالله الانصاری رحمه الله تعالی بعوسیه میبردند چون خادم کفش شیخ را

راست نهاد شیخ فرمود که ساعتی توقف باید کرد که کاری در پیش است بعد

از ساعتی ترکمانی با خاتون خود در آمد و پسر دوازده ساله در غایت جمال اما

بود چشم

بر دو چشم نابینا در آوردند و گفتند ای شیخ حضرت حق سبحانه و تعالی ما را مال
و نعمت بسیار داده است و فرزند پس ازین نداریم و حق تعالی از وی
هیچ در و نوع نداشته مگر روشنائی چشم وی برا در اطراف عالم گردانیدیم هر جا
بزرگی و مزاری و طبیبی شنیدیم انجا بردیم هیچ فائده نداشت ما را چنان
معلوم است که هرچه از خدای تعالی در میخوائی روا است میشود اگر نظری در کار
فرزند ما کنی تا چشم وی روشن شود هرچه داریم فدای تو و ما بندهٔ مولای تو و اگر مقصود
ما حاصل نشود خود را درین خانقاه بر زمین میزنیم تا هلاک شویم شیخ فرمود که عجب
کاریست مرده زنده کردن و نابینا بینا گردانیدن و برص را علاج کردن معجزهٔ
عیسی است صلوة الرحمن علیه و سلامه احمد کیای این حدیث است پس
بر پای خاست و روان شد مرد و زن خود را در میان سرای بر زمین زدن از رفتار
چون بمیان دالان خانقاه رسید حالتی عظیم بر وی ظاهر شد و بر زبان وی گذشت
که ما کنیم ما چنانکه چند کس از ائمه که حاضر بودند از وی شنیدند پس حضرت شیخ باز گشت
و بخانقاه در آمد و بر کنار صفه بنشست فرمود که آن کودک را پیش من آرید آوردند
دو ابهام را بر دو چشم کودک نهاد و بکشید و گفت انظر باذن الله عز و جل کودک
در حال هر دو چشم بینا گشت بعد از آن جمعی از ائمه سوال کردند که اول بر زبان
مبارک شما رفت که احیاء موتی و ابراء اکمه و ابرص معجزهٔ عیسی است علیه
السلام و بار دوم بر زبان شما گذشت که ما کنیم ما این دو سخن چون هم

راست آید شیخ فرمود که آنچه اول گفته شد سخن احمد بود و بجز آن نتواند بود اما
چون باران رسیدیم سر فرو دادند که احمد باش مرده را زنده عیسی میکرد و ابرا
اکمه و ابرص عیسی میکرد آن ماکنیم ما بانگ بر مرز زنند و گفتند باز کرد که ما
روشنائی چشم آن کودک را در نفس تو نهاده ایم این حدیث بر دل فرخید ان
زور آورد که بر زبان بیرون آمد پس آن قول و فعل همه از حق بود اما بر دست
و نفس احمد ظاهر شد روزی اکابر هراة بر حضرت شیخ در آمدند و میان
ایشان در توحید و معرفت سخنی میرفت شیخ فرمود که شما بتقلید این سخن
میگوئید ایشان ازین سخن عظیم متغیر شدند گفتند که ما هر یک را اثبات
هستی صانع جل شانه هزار دلیل حفظ حفظ باشد ما را مقلدی خوانی
شیخ فرمود که اگر هر کدام ده هزار دلیل حفظ دارید که جز مقلد نیستید ایشان گفتند
ما را برین سخن برهانی باید شیخ خادم را گفت که سه روز مروارید و طشتی حاضر
کن شیخ الاسلام احمد با ایشان گفت اصل این مروارید چه بوده است گفتند
قطرات باران نیسانی که صدف گرفته است و در حوصله وی بقدرت
کامله حق سبحانه و تعالی مروارید شده شیخ الاسلام احمد مروارید ها را در طشت
افکند و فرمود که هر که از سر تحقیق روی فرا این طشت کند و بگوید بسم الله الرحمن
الرحیم این همه مروارید آب گردد و در یکدیگر دود او محقق باشد اینها گفتند این
عجب باشد شما بگوئید شیخ فرمود که نخست شما بگوئید چون نوبت بمن رسد من نیز.

بگویم ایشان بنوبت بگفتند مروارید ها همچنان برقرار بود چون نوبت بشیخ رسید
حالتی بروی ظاهر شد روی فرا طشت کرد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم همه
مروارید آب گشت و در یکدیگر دوید و در طشت میگشت حضرت شیخ گفت این سخن
باذن الله تعالی فی الحال مروارید ناسفته منعقد شد همه متحیر شدند و بآنچه حضرت شیخ
نموده بود اعتراف نمودند ولادت حضرت شیخ در سنه احدی و اربعین و
اربعمائه بوده است و وفات وی بسنه ست و ثلثین وخمسمائه **شیخ ابو**
طاهر کرد رحمه الله تعالی وی صحبت با خضر بوده است علیه السلام
و شیخ الاسلام احمد را بادی موانست تمام بوده است و بوی سر رفته است
شیخ الاسلام احمد گفته است که روزی که نفس از من زردالو خواست با وی
گفتم که یکسال تمام روزه داری ترا زردالو دهم قبول کرد چون سال تمام شد نفس
گفت من آن خود بجای آوردم تو نیز بوعدهٔ خود وفا کن آمدم بزنبیلی که از پدر
میراث رسیده بود دیدم که شغال زردالو خورده بود و همچنان درست افکنده
برداشتم و پاک میکردم نفس فریاد برآورد که احمد پاک میکنی چه خواهی کرد گفتم
ترا خواهم داد تا بخوری با تو زردالو قرار داده ایم این همه زردالوست پیش ازان
نیست که برروده جانوری گذر کرده است نفس گفت که با تو عهد کردم که
بعد ازین از تو هیچ آرزو نخواهم این بمن ده گفتم راست آمد اکنون زردالو چند
از درخت باز کردم و تائی چند بخوردم و تائی چند در آستین نهادم و بخدمت شیخ

ابوطاهر کرد که بر صحبت بود رفتم و در پیش او بنهادم او ساعتی در آن نگریست پس گفت ای
احمد ما را زردآلو وقف آورده گفتم ای شیخ وقف نیست از درخت ملک خود
بدست باز کرده ام گفت اینست زردآلو وقف می آری و بملک بر ما می بندی
ما را نابینا می نهی من ادب گوش داشتم و خاموش ایستادم و بباطن با حق
سبحانه مناجات میکردم که خداوندا تو میدانی که از درخت ملک خود بدست خود
باز کردم و آن درخت از پدر میراث دارم این حال بروی کشف گردان ساعتی
بود پسر را بخواند و فرمود که برو و گوسپندی از رمه بیاور و بکش و بگو تا شوربایی
بسازند که احمد را صفرای گرسنگی بر سر و دماغ زده است نمیداند که چه میکند و چه
میگوید من خاموش می بودم چون طعام آوردند بدال من نهادند و گفتند گوشت
و شوربا مخور که از وجه جلال نیست من نان میخوردم شیخ ابوطاهر گفت چرا نمی خوری
گفتم این بنده است الحاح کرد که راست بگوی آنچه بدال من داده بودند گفتم
پسر را طلب کرد و احوال گوشت پرسید گفت رمه دور رفته بود از فلان قصاب
گرفتم و قصاب را طلب کردند گفت آن گوشت از گوسفندی بود که شحنه بظلم گرفته
بود بمن آوردند که بکش یک نیمه شحنه برد و یک نیم مانده بود شیخ زاده آمد
و برداشت شیخ ابوطاهر سر در پیش انداخت من برخاستم و در آن نزدیکی صومعه
بود با آنجا در آمدم گریستن بر من زور آورد و مناجات کردم که خداوندا مرا
با هیچ کس انس نگذاشتی بیرون داشتم که ساعتی با او صحبت میداشتم چنان

کردی که از شرم دیگر بخدمت او نمی توانم رفت بیاشتی بود شیخ ابوطاهر نیز در آمد
و بنشست من بدل مناجات میکردم که خداوند همچنان که حال کورت بر وی
کشف گردانیدی حال زرد آلو نیز کشف گردان در این مناجات که خضر علیه السلام
در آمد و فرمود که یا باطاهر ملک احمد را وقف نام کردی و کورت شبهه را اصلا
این از که آموخته ترا احمد هیچ باز خواست نرسد که وی پای یزید زیرین میدارد **شیخ**
ابو علی فارمدی قدس الله تعالی سره نام وی فضل الله بن محمد است شیخ
الشیوخ خراسان بوده و در وقت خود منفرد بوده بطریقت خاصه خود و در تذکیر
و موعظت شاگرد امام استاد ابو القاسم قشیری است و انتساب وی در
تصوف بدو طرف است یکی بشیخ بزرگوار ابو القاسم گرگانی الطوسی و دیگر بشیخ
بزرگوار ابو الحسن خرقانی که پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش بوده است شیخ
ابو علی فارمدی گفته است که در ابتدای جوانی در نیشابور بطلب علم مشغول
بودم شنیدم که شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه آمده است و مجلس میگوید من رفتم
تا وی را ببینم چون چشم من بر جمال وی افتاد عاشق وی گشتم و محبت این طایفه
در دل من بیشتر شد یکروز در مدرسه در خانه خود نشسته بودم آرزوی شیخ در دل
من پدید آمد وقت آن نبود که شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم برخاستم
و بیرون آمدم چون بسر چارسو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه میرفت هم بر
اثر ایشان برفتم بی خویشتن شیخ بجایی در رفت و جمع در رفتند و من نیز در

و در گوشه نشستم چنانکه شیخ مرا ندید چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش آمد
و وجد بروی ظاهر شد و جامه شق کرد چون فارغ شدند از سماع شیخ جامه برون
کرد و پیش وی یاری بنهاده میبکردند شیخ یک آستین با تیریز بهم جدا کرد و بنهاد و آواز داد
که ای بو علی طوسی کجائی من جواب باز ندادم گفتم مرا نمی بیند و نشنیده اند مگر از
مریدان شیخ کسی ابو علی طوسی نام دارد شیخ دیگر آواز داد جواب ندادم
سیوم بار آواز داد جمع گفتند مگر شیخ ترا میخواند برخاستم و پیش شیخ آمدم
شیخ آن تیریز و آستین بمن داد و گفت تو مارا چون این آستین و تیریزی
آن جامه و بستدم و خدمت کردم و جائی عزیز نهادم و پیوسته بخدمت شیخ می
آمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار رفاقتها و روشنائیها پدید آمد و حالها روی نمود
چون شیخ از نشابور برفت من پیش استاد ابو القسم قشیری آمدم و حالی
که پدید می آید با وی میگفتم و او میگفت برو ای پسر بعلم آموختن مشغول
باش و هر روزی آن روشنائی زیادت می بود و سه سال دیگر بتحصیل مشغول
بودم تا یکروز قلم از محبره برکشیدم سفید برآمد برخاستم و پیش استاد امام
رفتم و حال با وی میگفتم استاد امام گفت چون علم دست از تو بداشت
تو نیز دست از وی بدار و بکار را باش و بمعامله مشغول گرد برفتم و رختها از مدرسه
باخانقاه آوردم و بخدمت استاد امام مشغول شدم روزی با استاد امام
در گرمابه رفته بودم تنها برفتم و دلوی چند آب در گرمابه ریختم چون استاد در آمد

و غبار بگذار

[illegible]

و نماز بگزارد و گفت این که بود که آب در گرمابه بریخت من با خود گفتم بی خردی کرده ام
خاموش بودم دیگر بار هم بگفت جواب ندادم چون سه بار گفت گفتم من بودم
استاد امام گفت ای بو علی هرچه امام ابو القاسم بهفتاد سال بیافت تو بیک
دلو آب یافتی پس مدتی بمجاهدت پیش استاد امام بنشستم یکروز حالتی بر من در آمد
که در آن حالت گم شدم و آن واقعه با استاد امام بگفتم گفت بو علی روش
مرا ازین فراتر نیست هرچه ازین فراتر بود راه فرا آن ندانم من با خود اندیشه کردم
که مرا پیری بایستی که مرا ازین مقام فراتر بردی و آن حالت زیادت میشد
و من نام شیخ ابو القاسم گرگانی شنیده بودم روی بطوس نهادم جایگاه وی
نمیدانستم چون بشهر رسیدم جای او پرسیدم نشان دادند رفتم با جماعتی
از مریدان خویش در مسجد نشسته بود من دو رکعت نماز تحیت مسجد بگزاردم
و پیش وی در آمدم وی سر در پیش داشت سر بر آورد و گفت بیا ای بو علی
تا چه داری من سلام کردم و بنشستم و واقعهای خویش بگفتم شیخ ابو القاسم گفت
آری ابتدات مبارک باد هنوز بهیچ درجه نرسیده اما اگر تربیت یابی بدرجه بزرگ
رسی من با خود گفتم پیر من اینست پیش او مقام کردم و بعد ازان که مرا مدتی
دراز بانواع ریاضت و مجاهده فرموده بود بر من اقبال کرد و عقد مجلس نمود
و فرزند خویش را الحکم من کرد و هم خواجه بو علی فارمدی گوید که پیش ازانکه شیخ
ابو القاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابو سعید از میهنه بطوس آمده بود و مجلس

[illegible]

وی رفتم گفت ای ابو علی زود باشد که چون طوطی در سخن آیند پس بر نیامد که شیخ
ابو القاسم را عقد مجلس فرموده و سخن بر وی گشاده گشت **شیخ ابو بکر بن عبد**
الله الطوسی النساج رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب شیخ ابو القاسم گرگانی
است و با ابو بکر دینوری نیز صحبت داشته است از وی پرسیدند که دیدار
بچه توان دید گفت بدیدهٔ صدق در آینهٔ طلب وی فرموده که تصور آن
که آب تشنگی نشاند و فکرت آتش گرمی بخشد و دعوی طلب بمطلوب نرساند
و هم وی گفته که تا هستی موهوم سوخته نشود و دیده و دل بسوزن غیرت از غیر او
دوخته نشود خلوتخانهٔ جان شمع تجلیات جانان افروخته نگردد زیرا که تخم
در زمین کاشته نگارند و نقش بر کاغذ نگاشته نگارند گویند که در بدایت
طلب مجاهدهٔ بسیار کشید و مجاهدهٔ وی بمنتها رسیده نه انجامید بدرگاه خداوند تعالی
بنالید بسرّش ندا کردند که نساج باد درد طلب قناعت کن ترا با یافت چه کار
و هم وی گفته توکل آنست که منع و عطا جز از خدای تعالی نه بینی عین القضاة
همدانی در مصنفات خود آورده است که شیخ احمد غزالی گفته که شیخ وی
یعنی ابو بکر نساج در مناجات گفت الهی ما الحکمة فی خلقی خداوند ندا در داد
من چه حکمت است جواب داد که الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرآة روحک
و محبتی فی قلبک گفت حکمت آنست که جمال خود را در آینهٔ روح تو بینم و محبت خود
در دل تو افکنم **حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی الطوسی رحمه الله تعالی** کنیت وی ابو

حامد بن

حامد است ولقب وی زین الدین انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمدی است

وی گفته لقد سمعت الشیخ ابا علی الفارمدی قدس الله تعالی سره روحه

عن شیخه ابو القاسم گرگانی قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء

التسعة والتسعين تصير اوصافا للعبد السالك وهو بعد في السلوك

غیر واصل وی در اوایل حال در طوس و نیشابور بتحصیل علوم و تکمیل آن

اشتغال نمود و بعد از ان با نظام الملک ملاقات کرد و قبول تمام یافت

و با جماعتی از افاضل که بصحبت نظام الملک بودند در مجلس متعدده مناظره

و مجادله کرد و بر ایشان غالب شد بعد از ان تدریس نظامیه بغداد را بوی

تفویض کردند در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه ببغداد رفت همه اهل عراق

شیفته و فریفته وی شدند قدری بلند و منزلتی ارجمند یافت بعد از ان همه را

باختیار ترک کرد و طریق زهد و انقطاع پیش گرفت و قصد حج کرد در سنه

ثمان و ثمانین و اربعمائه و حج گزارد و بشام مراجعت نمود و مدتی آنجا بود

و از آنجا به بیت المقدس رفت و از آنجا بمصر و مدتی در اسکندریه بود بعد از ان

بشام مراجعه کرد و آن قدر که خواست آنجا بود بعد از ان بوطن بازگشت و بحال

خود مشغول شد و از خلق خلوت گزید و کتب مفیده تصنیف کرد چون کتاب

احیاء العلوم و جواهر القران و تفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد و مشکوة الانوار

و غیر ان از کتب مشهوره و بعد از ین همه به نیشابور رجوع کرد و در نظامیه نیشابور درس

در پس کوفت و بعد از چند گاه ترک کرد و بوطن باز گشت و از برای صوفیه بناء خانقاهی
کرد و از برای طلبه علم بناء مدرسه و اوقات خود را بر وظایف خیر توزیع کرد از
ختم قران و صحبت ارباب قلوب و تدریس علوم تا آن زمان که بجوار رحمت
حق پیوست در رابع عشر جمادی الآخر سنه خمس و خمسمایه یکی از اکابر علما گفته
است که روزی میان نماز پیشین و نماز دیگر بمسجد حرام در آمدم و خبری از وجد
و احوال فقرا مرا فرو گرفته بود نمی توانستم که بایستم و بنشینم جایی می طلبیدم
که ساعتی استراحتی کنم بجماعت خانه بعضی رباطها که در حرم داشت در آمدم
و بر پهلوی راست در برابر جماعت خانه بیفتادم و دست خود را بزیر روی خود ستون ساختم تا مرا
خواب نگیرد و طهارت من منتقض نشود ناگاه یکی از اهل بدعت که باین مشهور
بود آمد و مصلا بر در آن جماعت خانه بینداخت و از جیب خود لوحی بیرون آورد
و گمان میبرم که از سنگ بود و بر آنجا خطها نوشته بودند آنرا ببوسید و پیش روی
خود و نماز دراز گذارد و روی خود را از هر دو جانب بر آنجا مالید و تضرع بسیار کرد
و بعد از آن سر خود را بالا کرد و آنرا ببوسید و بر چشمهای خود مالید و باز ببوسید
و در جیب نهاد چون من آنرا دیدم مرا از آن کراهت بسیار شد با خود گفتم چه
بودی که رسول صلی الله علیه وسلم زنده بودی تا این مبتدعان را خبر دادی از
آنچه میکنند و با این تفکر خواب را از خود دور میکردم تا طهارت من فاسد نشود ناگاه
از خویش غایب شدم در میان خواب و بیداری دیدم که عرصه است بسیار گشاده

و مردم بسیار

و مردم بسیار ایستاده اند و در دست هر یک کتابیست مجلد و همه پیش شخصی در

آمدند از حال ایشان سوال کردم گفتند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم

انجا نشسته است و اینها اصحاب مذاهب اند میخواهند که عقاید و مذاهب

را از کتب خود بر رسول صلی الله علیه و سلم خوانند و تصحیح مذاهب و عقاید خود

کنند شخصی را در آمد گفتند شافعی است رحمه الله تعالی و در دست کتابی

بمیان حلقه در آمد و بر رسول صلی الله علیه و سلم سلام گفت رسول صلی الله

علیه و سلم جواب داد و مرحبا گفت شافعی پیش وی بنشست و از کتابی که

داشت مذهب و اعتقاد خود خواند و بعد از وی شخصی دیگر در آمد گفتند ابو حنیفه

است رحمه الله تعالی و بدست وی کتابی بهلوی شافعی بنشست و از ان کتاب

مذهب و اعتقاد خود خواند و همچنین یکیک از اصحاب مذاهب می آمدند تا باقی نماند

مگر اندکی و هر که عرض مذهب خود میکرد و برا پهلوی دیگری می نشاندند چون همه فارغ

شدند ناگاه یکی از روافض آمد و در دست جزوی یا چند جلد نا کرده و در انجا ذکر عقاید

باطله ایشان و قصد کرد که بمیان حلقه در آید و انرا بر رسول صلی الله علیه و سلم خواند

یکی از انان که پیش رسول صلی الله علیه و سلم بودند بیرون آمد و برا زجر و منع

کرد و جزوها از دست وی گرفت و بینداخت و ویرا براند و اهانت کرد

من چون دیدم که قوم فارغ شدند و کسی نماند که چیزی خواند پیش آمدم و در دست

من کتابی بود مجلد آواز دادم و گفتم یا رسول الله این کتاب معتقد من و معتقد اهل

اسلام است اگر اوزن فرمانی نخوانم رسول صلی الله علیه وسلم گفت چه کتابست گفتم
کتاب قواعد العقاید است که غزالی تصنیف کرده است مرا بقراءة آن اذن
داد بنشستم و از اول کتاب خواندن گرفتم تا بآنجا رسید که غزالی میگوید که والله
تعالی بعث النبی الامی القرشی محمدا صلی الله علیه وسلم الی کافة العرب والعجم والجن
والانس چون بآنجا رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک وی صلی الله
علیه وسلم ظاهر شد چون بنعت وی و صفت وی رسیدم بمن التفات کرد و گفت
این الغزالی الی غزالی آنجا ایستاده بود گفت غزالی منم یا رسول الله و پیش آمد
و سلام گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم جواب داد و دست مبارک خود
بوی داد و غزالی دست وی را صلی الله علیه وسلم می بوسید و روی خود بآنجا
می مالید بعد از آن بنشست رسول صلی الله علیه وسلم بقراءت هیچکس چندان
استبشار ننمود که بقراءت من قواعد العقاید را چون از خواب در آمدم بر چشم من اثر
گریه بود و از این کرامات و احوال که مشاهده کرده بودم شیخ ابوالحسن شاذلی
قدس الله تعالی روحه که قطب زمان خود بود از واقعه که دیده چنین خبر داده است
که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با موسی و عیسی علیهم السلام مباهات
و مفاخرت کرده است بغزالی رحمه الله تعالی و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
تعزیر بعضی از منکران غزالی را امر فرمایه و اثر سیاط تا وقت مردن بر تن وی
ظاهر بود و من کلامه رحمه الله تعالی فی مکتوب کتبه الی بعض اصدقائه روح الله روحه بیت

[illegible]

نیست نمائیست که کس را هیچ راه بنبود در سلطان و قاهر و متصرف وی بود قالب اسیر
و بیچاره وی است هرچه بیند از قالب بیند و قالب از آن انی خبر کل عالم را با قیوم عالم
هست نیست همین مثالست که قیوم عالم هست نیست نمائیست که هیچ
ذره را از ذرات عالم قوام وجود نیست بخود بلکه بقیومی وی است و قیوم هر چیز را
بضرورت با وی باهم باشد و حقیقت وجود وی را بود و وجود متقوم از وی بر
سبیل عاریت بود و هو معکم این ما کنتم این بود ولیکن کسی که معیت جسم با جسم
یا معیت عرض با عرض یا معیت عرض با جسم و این هر سه در حق قیوم عالم
محال باشد این معیت فهم نتوان کرد و معیت قیوم قسم رابع بلکه معیت
بحقیقت اینست و این نیز هست نیست نمائیست کسانی که این معیت را
نشناسند قیوم را جویند و باز نیابند ایضا مثله گرد بادی که در هوای
صافی از زمین برخیزد و بر صورت مناره مستطیل بر خویشتن می پیچد کسی گمان برد
پندارد که خاک خود را می بجنباند و می جنباند و نه چنانست که با هر ذره از آن هوا
است که محرک وی است لیکن هوا را نتوان دید و خاک را توان دید پس خاک
در محرکی نیست هست نمائیست و هوا هست نیست نمای خاک را در حرکت
و مسخری و بیچارگی نیست هست و پست هوا و سلطنت هم هوا را بهست
و سلطنت هوا نا پیدا **شیخ احمد غزالی قدس الله تعالی سره** وی
از اصحاب شیخ ابوبکر نساج است تصنیفات وی تا امعات معتبر و رسایل

[illegible]

بی نظیر دارد و یکی از آنها رساله سوانح است که لمعات شیخ فخرالدین عراقی بر

سنن آن واقع است چنانکه در دیباچه لمعات میگوید اما بعد این کلمه چند

در بیان مراتب عشق بر سنن سوانح زبان وقت املا کرد و یکی از فصول

سوانح اینست معشوق بهمه حال خود معشوق است پس استغنا صفت اوست

و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت اوست عاشق را

همیشه معشوق در باید پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ چیز در

نمی باید که خود را دارد لاجرم صفت او استغنا باشد بیت همواره تو دل ربوده معذوری

غم هیچ نیازموده معذوری من بی تو هزار شب بخون در بودم تو بی تو شبی نبوده

معذوری روزی در مجلس وعظ وی قاری این آیت خواند قل یا عبادی الذین

اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله الآیة وی گفت شرفهم بیاء الاضافة

الی نفسه بقوله یا عبادی ثم انشد و هان علی اللوم فی جنب حبها و قول

الاعادی انه لخلیع اصم اذا نودیت باسمی و اننی اذا قیل لی یا عبدها

لسمیع روزی کسی از وی حال برادرش حجة الاسلام پرسید که وی کجاست

گفت وی در خون است سائل وی را طلب کرد در مسجد یافت از قول

شیخ احمد تعجب نمود و قصه را با حجة الاسلام بگفت گفت راست گفت

من در مسئله از مسائل استحاضه فکر میکردم یکی از صوفیان از قزوین بطوس رسید

بر حجة الاسلام درآمد وی را از حال برادر خویش شیخ احمد پرسید آنچه میدانست

کون

گفت گفت با تو از کلام وی هیچ هست گفت آری جزوی دارند پس آن را آورد
وران تأمل کرد و گفت سبحان الله ما طلب کردیم واحد یافت گویند وقتی
که مختصر بود چهارپایان وی کشته شدند و رم کردند پیش وی گفتند پای
بخواست دانست گفت چون ما فرود آمدیم هر که خواهد گو سوار شو و در سنه
سبع عشر و خمسمائة از دنیا برفت و قبر وی در قزوین است خواجه
یوسف همدانی قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو یعقوب است امام
عالم و عارف ربانی بود صاحب الاحوال و المواهب الجزیله و الکرامات
و المقامات الجلیله در ابتدا به بغداد رفت و ملازمت مجلس شیخ ابو اسحاق
شیرازی کرد و کار وی بالا گرفت و بر اقران خود در علم فقه و غیر آن خصوصا
در نظر فائق آمد و شیخ ابو اسحاق وی را با صغر سن بر بسیاری از اصحاب
خود تقدیم میکرد و از جمعی کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند حدیث سماع
کرد بعد از آن ترک همه کرد و طریق عبادت و ریاضت و مجاهده پیش
گرفت و مشهور آنست که انتساب وی در تصوف به شیخ ابو علی فارمدی
است و گفته اند که با شیخ عبد الله جوینی و شیخ حسن سمنانی نیز صحبت
داشته است و به مرو ساکن شد و از آنجا به هراة آمد و چندگاه اقامت کرد
بعد از آن اهل مرو از وی التماس مراجعت به مرو کردند به مرو آمد باز به هراة
رفت بعد از آن عزیمت مراجعت به مرو کرد در راه فوت شد در شهور

سنه خمس و ثلاثین و خمسمایه همانجا که فوت شد دفن کردند و بعد از چندگاه
بمرو نقل کرده شد و مزار وی در مرو ظاهر و مشهور است شیخ محی الدین ابن
العربی قدس الله تعالی سره در بعضی از مصنفات خود میگوید که در سنه
اثنین و ستمایه شیخ اوحد الدین حامد کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود
وی گفت که در بلاد ما خواجه یوسف نشسته بود روزی در زاویه خود بود
که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد و عادت آن بود که در غیر جمعه بیرون
و آن بر وی گران آمد و نمیدانست که کجا می باید رفت بر مرکبی سوار شد
و سر وی را بگذاشت تا هر کجا که خدای تعالی خواهد ویرا ببرد و آن مرکب ویرا
از شهر بیرون برد و ببادیه در آورد تا ویرا بمسجدی ویران رسانید و بایستاد
و شیخ فرود آمد و بمسجد درآمد دید که شخصی سر در کشیده بعد از ساعتی سر بالا
کرد جوانی بود با هیبت گفت یا یوسف مرا مسئله مشکل شده است
ذکر کرد شیخ آنرا بیان فرمود بعد از آن فرمود ای فرزند هرگاه که ترا مشکلی شود
بشهر در آی و از من بپرس و مرا در رنج مینکن شیخ گفته است که این
جوان بمن نظر کرد و گفت هرگاه که مرا مشکلی شود هر سنگی مرا یوسفی است
مثل تو شیخ ابن العربی میگوید من از آنجا دانستم که مرید صادق بصدق ار
خود تحریک شیخ بجانب خود می تواند کرد شیخ نجیب الدین برغش شیرازی
قدس سره فرموده که وقتی جزوی چند از سخن مشایخ بدست من افتاد و مطالعه

کردم مرا بغایت خوش آمد طالب آن می بودم تا بدانم که آن تصنیف کیست واز
کلام وی چیزی دیگر بدست آورم شبی بخواب دیدم که پیری با شکوه و وقار
محاسن سفید و بغایت نورانی باندرون خانقاه درآمد و مثنوی منازل نیت
تا وضو سازد و جامه سفید نیکو پوشیده بود و بران جامه بخطی درشت باب زر آیة
الکرسی نوشته چنانکه سرتاپای جامه را گرفته بود من از عقب وی برفتم جامه را
پیرهن کرد بمن داد و در زیر آن جامه سبز پوشیده بود ازان نیکوتر و بهای ازان
طرفی آیة الکرسی بران نوشته آن نیز بمن داد و گفت نگاه دار تا وضو
سازم چون وضو بساخت گفت ازین دو جامه یکی را بتو میدهم کدام
را میخواهی من اختیار نکردم گفتم هرچه تو خواهی نیک آید جامه سبز را در من
پوشانید و سفید را خود پوشید پس گفت مرا می شناسی من مصنف آن
رموزها ایم که طالب وی بودی ابو یوسف همدانی و از ازینة الحیوة نام
است و مرا دیگر مصنفات است ازان خوبتر مثل منازل السایرین
و منازل للسالکین چون از خواب درآمدم عظیم خرم شدم چنین گویند
که وقتی که در نظامیه بغداد وعظ میگفت فقیهی معروف بابن السقا در
مجلس برخاست و مسئله پرسید گفت بنشین که در کلام تو رائحه کفر می یابم
و شاید که مرگ تو نه بر دین اسلام باشد بعد از آن بمدتی نصرانی بایلچی برسالت
از پادشاه روم بجانب خلیفه آمد ابن سقا بجانب وی رفت و از وی

آنها پیش مصاحبت کرد و گفت میخواهم که دین اسلام را بگذارم و در دین ترسایان درآیم
نصرانی ازو قبول کرد و با وی بقسطنطینیه رفت و بپادشاه روم پیوست و
نصرانی شد و برا نصرانیت سر گویند که این سقا قرآن حفظ داشت
در مرض موت از وی پرسیدند که هیچ از قرآن بر خاطر تو مانده است
گفت هیچ باقی نمانده است اِلّا این آیت که ربما یود الذین کفروا
لو کانوا مسلمین و بعضی قصه این سقا را بر غیر آن وجه حکایت کرده اند
چنانکه در ذکر شیخ محیی الدین عبد القادر گیلانی قدس سره بیاید ان شاء الله
تعالی خلفاء خواجه یوسف همدانی چهار اند خواجه عبد الله برقی و خواجه حسن
اندقی و خواجه احمد یسوی و خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی
اسرارهم و بعد از خواجه یوسف هر یک ازین چهار کس در مقام دعوة بوده‌اند
خلفا دیگر بطریق ادب در خدمت وی بوده و چون خواجه احمد یسوی بطرف
ترکستان عزیمت کرد جمیع یاران را بمتابعت خواجه عبد الخالق غجدوانی
دلالت کرد همچنین است در رساله بعضی از متاخران مشایخ این خانواده
خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس الله تعالی سره روش ایشان در
طریقت صحبت مقبول همه فرق اند علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت
شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم و مجانبت و مخالفت بدعت و
هوا کوشیده اند و روش پاک خود از نظر اغیار پوشیده اند ایشان را سبق ذکر

دل

دل در جوانی از حضرت خواجه خضر علیه السلام بوده و بدان سبق مواظبت
نموده اند و خواجه خضر ایشان را بفرزندی قبول کردند و فرمودند که در حوض
آب درآی و غوطه خور و بدل گوئی لا اله الا الله محمد رسول الله چنان کردند
و این سبق را اگر نشد و بکار مشغول شدند و کشادها یافتند و از اول حال تا آخر
روزگار ایشان نیز دیکه همه خلق مقبول و محمود بوده بعد از آن شیخ الشیوخ
عالم عارف ربانی خواجه امام ابو یعقوب یوسف همدانی قدس الله تعالی
سره بنجارا آمدند خواجه عبد الخالق صحبت ایشان دریافتند و معلوم کردند که
ایشان نیز ذکر دل پیشه بوده در صحبت ایشان می بودند تا مدتی که
در بخارا بودند گفته اند که خواجه خضر علیه السلام پیر سبق ایشان شدند و خواجه
یوسف پیر صحبت و خرقه و بعد از خواجه یوسف خواجه عبد الخالق بریاضت
مشغول شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان
چنان شد که در یک وقت نماز بکعبه میرفتند و می آمدند و در شام ایشان را
مرید بسیار بصحبت پیدا آمد و خانقاه و آستانه پیدا شد در ایام عاشورا جمعی
انبوه در خدمت خواجه نشسته بودند و ایشان در معرفت سخن میگفتند
ناگاه جوانی درآمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده بر کتف و در گوشه
بنشست حضرت خواجه بوی نظر کردند بعد از ساعتی آن جوان برخاست
و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده است اتقوا فراسة المومن

نانه تنظر نشود باشد عز وجل سر این حدیث چنین است خواجه رحمه الله فرمودند سر این
حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آری این جوان گفت نعوذ بالله
که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت فرمودند خادم برخاست و خرقه از
سر جوان برکشید و از زیر خرقه زناری پیدا شد آن جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان
آورد حضرت خواجه فرمودند ای یاران بیایید تا ما نیز بر موافقت این نو عهد
زنار ها قطع کنیم و ایمان آریم چنانکه وی زنار ظاهر ببرید ما نیز زنار باطن را که عبارت
از عجب و ریا ست ببریم تا چنانکه وی آمرزیده شد ما نیز آمرزیده شویم حالت عجیب
بر یاران ظاهر شد و در قدمهای خواجه می افتادند و تجدید توبه میکردند روزی درویشی
پیش خواجه میگفت اگر خدای تعالی مرا مخیر گرداند میان دوزخ و بهشت
من دوزخ را اختیار کنم چه من در همه عمر بر مراد نفس رفته ام و در آن حال بهشت
مراد نفس من بود و دوزخ مراد حق تعالی خواجه این سخن را رد کردند و فرمودند
که بنده را با اختیار چه کار هر کجا گویند رو رویم و هر کجا گویند باش باشیم بندگی
اینست نه آن که تو میگویی آن درویش گفت شیطان را بر روندگان
راه هیچ دست باشد خواجه فرمودند که هر رونده که به سر حد فنای نفس نرسیده
باشد چون در خشم شود شیطان بر وی دست یابد اما آن رونده که به فنای نفس
رسیده باشد وی را خشم نباشد غیرت بود و هر کجا غیرت بود شیطان بگریزد
و همچنین صفت آنکس را مسلم شود که روی براه حق دارد و کتاب خدا را

عز وجل

عزوجل بدست راست کیرد وسنت رسول را صلی الله علیه وسلم بدست چپ
کیرد ودر میان این دو بنور روشنایی راه را سلوک کند روزی مسافری از راه دور
بحضرت خواجه آمده بود ناکاه جوانی خوب صورت بحضرت خواجه در آمد وطلب دعا کرد
خواجه دعا فرمودند آن جوان ناپیدا شد آن مسافر پرسید که این جوان چه کس بود
خواجه فرمودند که فرشته بود که مقام وی در آسمان چهارم بود بسبب تقصیری از
مقام خود دور افتاده بود وباسمان دنیا آمده بود فرشتگان ویرا کفتند چه کار کنیم
که حق تعالی باز مرا بهمان مقام رساند فرشتگان ویرا باینجا نشان دادند
آمد ودعا درخواست کرد دعا کردیم بزودی باجابت مقرون شد وبمقام خود باز رسید
آن مسافر کفت خواجه ما را بدعای ایمان مدد کنید باشد که ازین دام مکاید شیطان
جان بسلامت ببریم خواجه فرمودند وعده آنست که بعد از ادای فرض هر کس
دعا کند مستجاب شود تو بر کار باش وما را بدعای خیر یاد کن بعد از فرایض وما نیز
ترا یاد کنیم باشد که درین میان اثر اجابت ظاهر شود هم در حق ما و در حق تو
بالله التوفیق **خواجه عارف ریوکری رحمه الله تعالی** خواجه عبد
الخالق را سه خلیفه بوده است خواجه احمد صدیق وخواجه عارف ریوکری وخواجه
اولیاء کلان وسلسله نسبت ارادت خواجه بهاء الدین نقشبند رحمه الله
تعالی ازین جماعت بخواجه عارف میرسد **خواجه محمود انجیر فغنوی رحمه الله**
تعالی وی از خلفاء خواجه عارف است **خواجه علی رامیتنی** وی از

خلفاء خواجه محمود است و لقب ایشان درین سلسله حضرت عزیزانست و ایشانرا
مقامات عالیه و کرامات ظاهره بسیار بوده و بصنعت بافندگی مشغول می بوده
اند و این فقیر از بعض اکابر چنین استماع دارد که اشارت بایشانست آنچه مولانا
جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود فرموده است بیت گر نه علم
حال فوق قال بودی کی شدی ٭ بنده اعیان بخارا خواجه نساج را ٭ و قبر ایشان
در خوارزم مشهور است یزار و یتبرک به و از ایشان پرسیدند که ایمان چیست
فرمودند که کندن و پیوستن و نیز از ایشان پرسیدند که مسبوق بمقتضای
مسبوقانه کی برخیزد فرموده اند که پیش از صبح و از ایشان منقولست
که میفرموده اند اگر در روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس
سره بودی منصور حلاج بر سردار نرفتی **خواجه محمد بابا سماسی رحمه الله تعالی**
وی خلیفه حضرت عزیزانست و خدمت بهاء الدین را نظر بقبول فرزندی از
ایشان بوده است و ایشانرا که بارها بر قصر هندوان میگذشتند میفرمودند که
ازین خاک بوی مردی می آید و زود باشد که قصر هندوان قصر عارفان شود تا روزی
از منزل سید امیر کلال که از خلفاء ایشانند بطرف قصر عارفان متوجه شدند و فرمودند
که آن بوی زیادت شده است همانا که آن مرد متولد شده است چون
نزول فرمودند از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بود جد ایشان معامله
بر سینه ایشان گذاشت و بنیاز تمام بخدمت خواجه محمد بابا بردند و فرمودند که

وی از مواهب

وی فرزند ما پست و ما او را قبول کردیم و توجه باصحاب کردند و گفتند این آن مرد
است که ما بوی وی را شنیده بودیم مقتدای روزگار شود و امیر سید کلال را فرمودند
که در حق فرزندم بهاء الدین تربیت و شفقت دریغ نداری و ترا بحل نکنم
اگر تقصیر کنی امیر فرمودند که مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم حضرت خواجه
بهاء الدین میفرموده اند که چون خواستم که متاهل شوم جد من مرا بحضرت خواجه
محمد بابا فرستاد و بسماسی که برکت قدم ایشان بدین منازل رسید چون بلقای
ایشان مشرف شد اول کرامتی که مشاهده کردم آن بود که دران شب در من نیازی
و تضرعی پیدا شده بود برخاستم و در مسجد ایشان درآمدم و دو رکعت نماز گزاردم
و سر بسجده نهادم و تضرع و نیاز تمام نمودم دران میان بزبان من گذشت که
الهی قوت کشیدن بار بلای خود و تحمل محنت محبت خود مرا کرامت فرمای
چون بامداد بحضرت خواجه رسیدم فرمودند ای فرزند دعا چنین میباید گفت
که الهی آنچه رضای حضرت تو در آنست این بنده ضعیف را بران بدار بفضل و
کرم خود اگر خداوند تعالی بحکمت خود بدوستی بلا فرستد بعنایت خود آن دوست
را قوت باید داد و حکمت آنرا بروی ظاهر گرداند باختیار طلب بلا دشوار است
گستاخی نباید کرد بعد از آن طعام حاضر شد چون بخوردیم قرصی بمن دادند در
خاطر من گذشت که اینجا سیر خوردیم و همین ساعت بمنزل خواهیم رسیدن
این نان مارا بچه کار آید چون روان گشتیم من در رکاب ایشان بنیاز تمام

میرفتم واکر توقفی در باطن من پیدا میشد بسفر مودند خاطر را نکاه می باید داشت در راه

بمنزل یکی از محبان رسیدند میشانست و نیاز تمام پیش آمد چون نزول فرمودند

دران فقیر اثر اضطرابی مشاهده نمودند کفتند حقیقت حال چیست بر استی

بازنمای کفت سر شیر حاضر است ولی نان انیست خواجه توجه بر

کردند و فرمودند که ان قرص را بیار که عاقبت بکار آید و مرا از مشاهده ان

احوال یقین بحضرت ایشان زیاده شد امیر کلال رحمه الله تعالی وی

خواجه محمد باباسی مذکور است و خدمت خواجه بهاء الدین را نسبت صحبت

و تعلم اداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشان است روزی مجمع عظیم بود

خدمت امیر خواجه را طلبیدند و روی بایشان کردند و کفتند فرزند بهاء الدین

نفس حضرت خواجه محمد باباسماسی را قدس سره در حق شما بتمامی

بجای آوردم کفته بودند که انچه تربیت در حق تو بجای آوردم در حق فرزند بهاء

الدین بجای آری و دریغ نداری چنان کردم و اشارت بسینه خود کردند و کفتند

پستان را برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضه بشریت

برون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازتست

هرکجا بوی بمشام شما میرسد از ترک و تازیک طلبید و در طلب کاری

بر موجب همت خود تقصیر میکنند و چنین آرند از حضرت خواجه که فرمودند

که چون این نفس از خدمت امیر رحمه الله ظاهر شد آن واسطه ابتلا شد که

اگر بر همان صورت بمتابعت امیری بودیم از ابتلا دورتر و بسلامت نزدیکتر
می بودیم روزی بخدمت امیر حضرت خواجه را گفتند که چون استاد شاگرد
را تربیت کند هر آینه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مشاهده کند تا ویرا
اعتماد شود بر آن که تربیت وی بجایگیر افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد
بیند آن خلل را اصلاح نماید اکنون فرمودند فرزندم امیر برهان حاضر است
و هیچکس دست تصرف بروی ننهاده است و تربیت معنوی نکرده
است در نظر شما بتربیت وی مشغول شوید تا اثر آن را مطالعه نمایم و مرا بر صفت
شما اعتماد شود حضرت خواجه مراقب نشسته بودند و متوجه خدمت امیر شده
و از غایت رعایت ادب در امتثال آن امر متوقف گشته خدمت
امیر فرمودند توقف نمی باید کرد حضرت خواجه امتثال امر ایشان کردند و متوجه
باطن امیر برهان شدند و بتصرف در باطن وی مشغول شدند در حال آثار
آن تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت و حالی بزرگ در وی پدید
آمد و اثر شکر حقیقت ظاهر شد **قثم شیخ رحمه الله تعالی** وی از مشایخ ترک
است از نامداران خواجه احمد یسوی خدمت خواجه بهاء الدین بر موجب
آن نفس که خانه امیر کلال باایشان گفته اند که اکنون اجازت است هر جا که
بوی بمشام شما میرسد از ترک و تازیک طلبید و در طلبکاری تقصیر مکنید
نیز در پیش قثم شیخ رفتند در اول مرتبه ملاقات خربزه می خورد و پوست خربزه

را بسوی ایشان انداخت ایشان از غایت حرارت طلب پوست را همچنان
بر سبیل تبرک تمامی خوردند سه بار دران مجلس همچنین واقع شد در همان مجلس خادم
شیخ در آمد و گفت سه شتر و چهار اسپ غایب کردم شیخ اشارت بحضرت
خواجه کردند و ترکی گفتند که ای بخشی توتوتکز بیغه این را نیکو بگیر چهار کس از مریدان
چنان هیبت بر ایشان در افتاد که گوئی خونی در میان ایشان حضرت خواجه
قدس سره فرمودند که هر گاه شناخت صفت مشایخ ترک بنا شده آینه از آن
طائفهای ایشان یکی از ایشان نومید شود و معترض شود خواجه در مراقبه
بروز النور آمدند و متوجه گشتند بعد از ادای نماز شام خادم در آمد و گفت
شتران و اسپان حق آمدند خدمت خواجه دو سه ماه تمام پیش در متابعت
و ملازمت قثم شیخ بودند رحمة الله آخر الامر ایشان تشریف داد و گفت
مرا نه ببر 9 نود و هم توتی و تو بر همه مقدم و سالها چون از نواحی نخشب بخارا
آمدی خواجه رعایت ما کردندی و او گفتی این صفت طلبکاری که در قومی میبینم در
هیچکس از طالبان و صادقان مطالعه نکرده ام و این قثم شیخ از غایت
انقطاع و کمال بی تعلقی که داشت در آخر حیوة یکی از تیمهای بخارا در آمد
و انواع سودا کرد و بیرون آمد و آثار صحت بر وی ظاهر نبود و بر دکانچه
نشست و آنان که با وی بودند از فرزندان و متابعان همه را بخواند و گفت
زبان نقل ما رسیده است کلمه توحید را بر موافقت بگوئیم بگفت و دیگران
بگفتند

[illegible]

بگفتند و در حال جان تسلیم کرد **خلیل آتا رحمه الله تعالی** حضرت
خواجه بهاء الدین فرموده اند که شبی در اوایل این کار در خواب دیدم که حکیم آتا
رحمه الله تعالی که از کبار مشایخ ترک است مرا بدرویشی در خاطر من بود و
مرا جده بود صالحه والده پدر من آن خواب را با ایشان گفتم فرمودند که ای فرزند
ترا از مشایخ ترک نصیبی خواهد بود و من دایم طالب آن درویش می بودم تا روزی
در بازار بخارا با او ملاقات واقع شد او را شناختم پرسیدم نام او خلیل
بود و در آن وقت با او مجال مکالمه میسر نشد چون بمنزل رفتم شب رسید
قاصدی بیامد که آن درویش خلیل ترا می طلبد و ایام تیرماه بود و با من میوه
برگرفتم و نزدیک او رفتم چون او را دیدم خواستم که آن خواب را با او بگویم
بزبان ترکی گفت آنچه در خاطر تست پیش ما عیانست حاجت بیان
نیست حال من دیگر شد و میل خاطر بصحبت او بسیار شد و در صحبت او
احوالی شگرف و چیزهای غریب عجیب مشاهده میشد از وی و بعد از مدتی او را
پادشاهی مملکت ماوراء النهر مسلم شد و مرا ملازمت و خدمت او می
بایست نمودن و در اوقات ملازمت نیز چیزهای بزرگ از وی مشاهده
می افتاد و با من شفقت بسیار میکرد و گاهی بلطف و گاهی بعنف مرا آداب
خدمت در می آموخت و از آنجه فواید بسیار بمن رسید و در مقام سیر و
سلوک درین راه قوی بکار آمد و مدت شش سال درین طریق در خدمت او

[illegible]

بودم که در سلک رعایت اوراب سلطنت وی می‌نمودم و در خلا محرم صحبت خاص و
بودم و پیش از ملک شش سال دیگر با او مصاحبت می‌افتاد و بسیار و
در حضور خواص بارگاه خود میگفت هر که از جهت رضای حق تعالی مراقبت
کند در میان خلق بزرگ شود و مرا معلوم میشد که مقصود او کیست بعد
ازین مدت چون مملکت مجازی او در زوال شد و در لحظهٔ آن ملک
و خدم و حشم هباءً منثورا شد و تمامی کار دنیا بر دل من سرد شد بخارا آمدم
و در دیوا[ن] چون که از دیههای بخارا است ساکن شدم **خواجه بهاء الدین
نقشبند قدس الله تعالی سره** نام ایشان محمد بن محمد البخاری است
ایشان را نظر قبول بفرزندی از حضرت خواجه محمد بابا سماسی است و
تعلم آداب طریقت بحسب صورت از سید امیر کلال چنانکه گذشت اما بحسب
حقیقت ایشان اویسی بوده‌اند و تربیت از روحانیت خواجه عبد
الخالق غجدوانی یافته‌اند چنانکه می‌فرمودند که شبی در مبادی احوال و غلبات
جذبات به سه مزار متبرک از مزارات بخارا رسیدم بهر مزار چراغی دیدم
افروخته و در چراغدان روغن تمام و فتیله اما فتیله را اندک حرکت می‌بایست
داد تا از روغن بیرون آید و بتازگی برافروزد اما در مزار آخرین متوجه قبله
نشستم و در آن توجه غیبتی افتاد و مشاهده کردم که دیوار قبله شق شد و تختی
بزرگ پیدا شد پرده سبز در پیش وی کشیده و گرد اگرد این تخت جماعتی خواجه

محمد بابا را

محمد بابا را در میان ایشان شناختم و دانستم که ایشان از کد خدایان ازان جماعت

یکی را گفت برخت خواجه عبد الخالق اند و آنجماعت خلفاء ایشان و بهتر یک

کرد خواجه احمد صدیق و خواجه اولیاء کلان و خواجه عارف ریوکری و خواجه محمود

انجیر فغنوی و خواجه علی رامیتنی قدس الله تعالی ارواحهم چون بخواجه محمد

بابا سماسی رسید گفت این را خود در حال حیوة خود دریافته شیخ تو اند

و ترا کلاهی داده اند و ترا آن کرامت کرده اند که بلائی نازل شده از برکت تو

رفع شود آنگاه ان جماعت گفتند گوش دار و نیک شنو که حضرت خواجه بزرگ

سخنان خواهند فرمود که در سلوک راه حق سبحانه وتعالی ترا ازین چاره نباشد

ازان جماعت در خواستم که بر حضرت خواجه سلام گفتم و بجمال مبارک ایشان

مشرف شوم پرده از پیش بر گرفتند پیری دیدم نورانی سلام کردم جواب دادند

آنگاه سخنانی که به مبدا و سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد بمن در بیان آوردند و گفتند

آن چراغها که بان کیفیت با تو نمودند اشارتی و بشارتی است ترا باستعداد او

و قابلیت این راه اما فتیله استعداد او را در حرکت می باید آورد تا روشن شود

و اسرار ظهور رسد و دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در همه احوال قدم بر

جاده امر و نهی و عمل بعزیمت و سنت بجای آوری و از رخصتها و بدعتها

دور باشی و دائما احادیث مصطفی را صلی الله علیه و سلم پیشوای خود سازی

و متفحص و متجسس اخبار و آثار رسول صلی الله علیه و سلم و صحابه اکرام او رضی

الله تعالی عنهم باشد و بعد از این سخنان آن جماعت را گفتند شاهد صدق حال

تو آنست که فردا علی الصباح فلان جا بروی و فلان کار بکنی و تفصیل ان

در مقامات ایشان مذکور است و گفتند بعد ازین متوجه نسف شو بخدمت

سید امیر کلال چون بموجب فرموده ایشان بنسف رفتم و بخدمت سید

امیر کلال قدس سره رسیدم بخدمت سید امیر کلال قدس سره رسیدم

خدمت امیر الطاف فرمودند و التفاتها نمودند و مرا تلقین ذکر کردند

و بطریق نفی اثبات بطریقه خفیه مشغول ساختند و چون در واقعه مامور

بودم بعمل بعزیمت بذکر علانیه عمل نکردم کسی از ایشان سوال کرد

که درویشی شما را مورد شایست یا مکتب ایشان فرمودند بحکم جذبة

من جذبات الحق توازی عمل الثقلین باین سعادت مشرف گشتم باز از

ایشان پرسید که در طریقه شما ذکر جهر و خلوت و سماع می باشد فرمودند

که نمی باشد پس گفت بنای طریقه شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن

بظاهر با خلق و بباطن با حق سبحانه و تعالی ، از درون شو آشنا و ز برون

بیگانه وش اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان آنچه حق سبحانه

و تعالی میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله اشارت باین

مقام است گویند که حضرت خواجه را هرگز غلام و کنیزک نمی بوده است ایشان را

ازین معنی سوال کردند فرمودند که با خواجگی را بیت نمی آید کسی از ایشان پرسید

که بیلیله

که سلسلهٔ از حضرت شما بکجا میرسد فرمودند از سلسله کسی بجایی نمیرسد هر که فرموده اند
نقشهای خود را تهمت نهید که هر که بعنایت حق سبحانه نفس خود را بدی
شناخته باشد و مکر و کید او را دانسته نزد او این عمل سهل است از
روندگان این راه بسیار بوده اند که گناه دیگر برابر خود نهاده اند و بار آن برگزیده
و میفرموده اند قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله اشارة بآنست که در هر
طرفة العینی نفی این وجود طبیعی میباید کرد و اثبات معبود حقیقی می باید
نمود و شیخ جنید قدس سره میفرموده اند که شصت سالست که در ایمان
آورده ایم و میفرموده اند نفی وجود نزدیک ما اقرب طرق است و لیکن خیر
تبرک اختیار و دید قصور اعمال حاصل نمیشود و میفرموده اند تعلق بجا بوی
روندگان این راه را حجابی بزرگ است بیت تعلق حجاب است و بی حاصلی چو پیوندها
بگسلی واصلی اما حقیقت ایمان را چنین تعریف کرده اند که الایمان عقد
القلب بنفی جمیع ما تولهت القلوب الیه من المنافع و المضار سوی الله تعالی
و میفرموده اند طریقهٔ ما صحبت است و در خلوه شهرت است و در شهرت
آفت و خیر در جمعیت است و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در
یکدیگر چنانچه آن بزرگ فرموده است که تعال نؤمن ساعة اشارة بآنست
که اگر جمعی از طالبان این راه با یکدیگر صحبت دارند در آن خیر و برکت بسیار
است امید است که ملازمت و مداومت بر آن منتهی بایمان حقیقی شود

ومیفرموده اند که طریقهٔ ما عروهٔ وثقی است چنگ در ذیل متابعت حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم زدن است واقتدا بآثار صحابهٔ کرام رضی الله تعالی عنهم کردن است
ودرین طریقه باندک عمل فتوح بسیار است اما رعایت متابعت سنت
کاری بزرگست هرکه ازین طریقهٔ ما روی گرداند خطر دین دارد ومیفرموده اند
طالب می باید که در زمانی که با دوستی از دوستان حق تعالی صحبت میدارد
واقف حال خود باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوت
یابد بحکم اصبت فالزم صحبت آن عزیز غنیمت دارد ومیفرموده اند لا اله نفی
آلهه طبیعت است الا الله اثبات معبود بحق است جل جلاله محمد رسول الله
در مقام فاتبعونی در آوردنست مقصود از ذکر آنست که بحقیقت کلمهٔ توحید برسد
حقیقت کلمه آنست که از گفتن کلمه ماسوی بکلی نفی شود بسیار گفتن شرط نیست
ومیفرموده اند که حضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان می گفته اند که زمین در نظر
این طائفه چون سفره ایست وما میگوئیم چون روی ناخنی است هیچ چیز از
نظر ایشان غایب نیست ومیفرموده اند بسر توحیدی توان رسیدن اما بسر
معرفت رسیدن دشوار است وقتی که حضرت خواجه بسفر مبارک حج می
رفته اند یکی از بزرگان دکان خراسان را تعلیم ذکر کرده بوده اند ودر وقت
مراجعت با ایشان گفته که فلان کس بتکرار سبق ذکر که تعلیم گرفته بود کم مشغولی
کرد فرموده اند باکی نیست پس ازوی پرسیده اند که ما را هیچ در خواب دیدی گفت

اری

اري فرموده‌اند که همین بس است ازین سخن معلوم میشود که هر که اندک رابطه
باین عزیزان می باشد امید است که آخر الامر ملحق باینان گردد و ان سبب
نجاة و رفع درجات وي شود شخصي در حضرت ایشان گفت ملان
کس رنجور است توجه خاطر شریف در بوده مید ارد فرمودند اول بارگشت
خسته می باید انگاه توجه خاطر شکسته از خدمت ایشان طلب کرامت کردند
فرمودند که کرامات ظاهر است با وجود چندین بار گناه بر روي زمین راه
توانیم رفت و میفرموده‌اند که از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره پرسیدند
که در جنازه پیش شما کدام آیت بخوانیم فرمودند که آیت خواندن کار بزرگ است این
بیت خوانید بیت ازین خوبتر در همه آفاق کار دوست رسد نزد دوست یار
نزد یار بس حضرت ایشان فرموده اند در پیش جنازه ما این بیت خوانید
مفلسانیم آمده در کوي تو شیئا لله از جمال روي تو از خدمت مولانا جلال
الدین خالدي رحمه الله تعالي پرسیدند که نسبت سلوک در طریقه خواجه بهاء
الدین از متاخران مشایخ طریقه که مناسبت ما روز فرمود که سخن از متقدمان
گویند و دویست سال زیاده است که تا این نوع ظهور آثار ولایت که
بر خدمت خواجه بهاء الدین بعنایت الهي ظاهر شده است بر هیچکس
از مشایخ طریقت از متاخران نشده است شیخ قطب الدین نام
پیری از اصحاب خواجه بخراسان تشریف آورده بود وي گفت که من خورد سال

بوده‌ام حضرت خواجه مرا فرموده‌اند که بگیران کبوترخانه رو بچه چند کبوتر بچگان بیار رفتم

آوردم مرا بخاطر رسید که یک کبوتر بچه زنده نگاه داشتم و بحضور خواجه بیاوردم

چون کبوتر بچگان را بخشیدند و بحاضران قسمت کردند مرا نیز دادند و گفتند فلان

کس نصیب خود را زنده گرفته است وفات ایشان در شب دوشنبه سیوم

ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمایه بوده است قدس الله تعالی سره

روضه **خواجه علاء الدین عطار قدس الله سره** نام وی محمد بن

محمد البخاری است از کبار اصحاب خواجه بهاء الدین بوده است و حضرت خواجه

در ایام حیات خود حواله تربیت بسیاری از طالبان با ایشان میکرده و را

میفرموده که علاء الدین خیلی بار ما را سبک کرده است لاجرم انوار ولایت

و آثار آن علی الوجه الاتم الاکمل از ایشان بظهور پیوسته است و بیمن

صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان از پایگاه بعد و

نقصان بپیشگاه قرب و کمال رسیدند و مرتبه تکمیل و اکمال یافتند این

فقیر از بعضی عزیزان شنیده است که قدوة العلماء المحققین و اسوة

الکبراء المدققین صاحب التصانیف الفاخره و التحقیقات الرائقه السید

الشریف الجرجانی رحمه الله که توفیق انخراط در سلک اصحاب ایشان یافته

بوده است و نیاز و اخلاص تمام بخادمان و ملازمان ایشان داشته

بارها می گفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلا رحمه الله تعالی نرسیدم

از رفض

از رفض برستم و تا بصحبت شیخ زین الدین علی کلا رحمه الله تعالی نرسیدم خواجه عطار ویش
پیوسته نپیوستم خدا را نشناختیم بعضی از کلمات قدسیه ایشان را که در مجالس
صحبت میفرموده اند خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحهما در قید کتابت
آورده بوده اند چندانی از آن به نیت تبرک نوشته میشود و مذکور میگردد و سابقه
عنایت ازلی را می باید دید و از امیدواری بآن عنایت بی علت و طلب آن
عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغنا و خود را آنگاه می باید داشت و اید
حق را سبحانه و تعالی بزرگ مشت باید شمرد و ترسان و لرزان می باید بود از ظهور
استغناء حقیقی خاموشی از سه صفت باید که خالی نبود یا نگاه داشت
خطرات یا مطالعه ذکر زبان که گویا گشته باشد یا مشاهده احوال که زبل
که نزد خطرات مانع نبود احتراز از آن دشوار باشد اختیار طبیعی که مدتی ب
سبال و در نفی آن بود و چه ناگاه منسبت خطره گذشت اما قرار نیافت خطره
را منع کردن کار قویست و بعضی بر آنند که خطرات را اعتباری نیست اما
نباید گذاشت تا متمکن گردد که تمکن آن سد در مجاری فیض پدید آید بنابرین
دایم متفحص احوال باطن باید بود و خود را نفس زدن تهی کردن ظاهر آنا با امر ما
در حضور یا در غیبت برای نفی خطرات است که تمکن یافته است در
باطن و سبب آن آنست که هر میغی در لباس صدیقی بود هر وقت خود را نفس
زدن از خطرات مو البغی که تمکن یافته باشد بنی می باید کردن و در خود رفتن

است و از خود رفتن و اصل معتبر درراه اینست و علامت از خود رفتن از خود
رفتن است غیبت از خود و حضور با حق سبحانه بقدر عشق است و نتیجه محبت
مفرطه است عشق هرکه بیش تر غیبت او از خود و حضور با معشوق بیشتر چون
ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش کرد و فنا بعد و چون نیستی سالک
هم بر سالک پوشیده شود فنا و فنا بود بعد از هر نماز پنج وقت نماز بعد از
مذاکره علم بیست بار کلمه استغفر را گفتن مذاایت در ربعی و توبه که ذکر
کرده شد صیقل بر روی آئینه باید بر دسته آئینه یا بر پهلو یا بر پشت فائده نبود
درین زمان ذکر خفیه که مشغول اند معده میگویند نزد اهل المقصود بسیار گفتن نیست
در یک نفس سه کرت گوید لا اله الا الله از طرف راست آغاز کند و بر دل فرود
آرد و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم از جانب چپ برون آید بی‌نگاه‌های نفس
و پیش از صبح و بعد از شام در خلوت و فراغت از خلق شیخ عطار رحمه الله
میگوید بیت صد هزاران قطره خون از دل چکید ⁂ تا نشان قطره زان یافتم
یا در یک نفس نه کرت گوید یا بیست و یک کرت اگر نتیجه نشد از سر گیرد از مزارات مشایخ
کبار روح الله تعالی ارواحهم زیارت کنند بهمان مقدار فیض می تواند گرفتن
که صفت آن بزرگ شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و در آن
درآمد اگرچه قرب صوری را در زیارت مشاهد مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقه
توجه بارواح مقدسه را بعد صوری مانع نیست در حدیث نبوی که صلوا علی حیثما

کنم

[illegible]

کفتم بیان و برهان این سخن است که مشاهدهٔ صورت مثالیهٔ اهل قبور که کم اعتبار دارد
و در جنب شناختن صفت ایشان و در آن توجه و در آن زیارت و با این همه
خواجه بزرگ قدس الله تعالی روحه میفرمودند مجاور حق سبحانه و تعالی بودن
احق و اولی است از مجاورت خلق حق عز و جل و این بیت بر زبان مبارک
ایشان گذشته که بیت تو تا کی گور مردان را پرستی ✲ بگرد کار مردان گرد رستی ✲
مقصود از زیارت مشاهد اکابر دین رضی الله تعالی عنهم اجمعین مراتب
که توجه بحق سبحانه در روح آن برگزیدهٔ حق را وسیلهٔ کمال توجه حق گردانیدن
چنانکه در حال تواضع با خلق باید که هر چند تواضع ظاهرا با خلق بود بحقیقت با
حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق آنگاه پسندیده بود افتد که خاص مر خدا را
باشد عز و جل بآن معنی که ایشان را مظاهر آثار قدرت و حکمت بیند و الا آن
صفت نبود نه تواضع طریقهٔ مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی و اقرب است
بجذبه از طریق مراقبه بمرتبهٔ وزارت و تصرف در ملک ملکوت میتوان رسید
و اشراف بر خواطر و نظر موهبت نظر کردن و باطن را منور گردانیدن از دوام
مراقبه است از ملکهٔ مراقبه و دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها حاصل است
و این معنی را جمع و قبول نام میکنند عزیزان را رحمه الله تعالی سوال کرده اند از
از ذکر علانیه فرموده اند باجماع علما در نفس آخر بلند گفتن و تلقین کردن
جایز است درویش را هر نفسی نفس آخر است وفات حضرت خواجه علاء الدین

[illegible]

عطار قدس الله تعالی سره بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیستم رجب سنه اثنین
وثمانمائه بوده است و روضه مطهره ایشان در قصر عارفان است خواجه محمد پارسا
قدس الله تعالی سره نام ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاریست
قدس الله تعالی روحه ایشان نیز از کبار صحابه خواجه بزرگ اند قدس الله تعالی
روحه و حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره در حق ایشان فرموده اند
و بحضور اصحاب خود با ایشان خطاب کرده که حق و امانتی که از خلفاء خاندان
خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین
راه کسب کرده است آن امانت را بشما سپردیم چنانچه برادر دینی مولانا
عارف سپرد و قبول می باید کرد و این امانت را بخلق حق سبحانه می باید رسانید
ایشان تواضع نمودند و قبول کردند و در مرض اخیر در غیبت ایشان در حضور
اصحاب و احباب در حق ایشان فرموده اند مقصود از ظهور ما وجود اوست او را
بهر دو طریق جذبه و سلوک تربیت کرده ام اگر مشغول میشود جهانی از و منور
میشود و در محلی دیگر صفت مرح نظر موهبت او را کرامت کردند و قصر مرح رضی الله
عنه در کتاب قرة القلوب مذکور است و در محلی دیگر بنظر موهبت او را نفس
بخشیدند تا هرچه گوید آن شود و در محلی دیگر فرمودند هرچه او میگوید حق تعالی
آن میکند بحکم حدیث صحیح ان من عباد الله من لو اقسم علی الله سبحانه لابره
میگویم اگر او نمیگوید و در محلی دیگر او را تلقین ذکر خفیه فرمودند و او را اجازه داده اند

بعضی

[illegible]

بعمل رموجب انچه داوند از دقایق وحقایق آداب طریقت و تعلیم ان الی
غیر ذلک من التشریفات التی لا تعد و لا تحصی و چون در محرم سنه اثنتین
وعشرین و ثمانمائة به نیت طواف بیت الله الحرام و زیارت نبیه علیه الصلوة
و السلام از بخارا بیرون آمدند و از راه نسف بصغانیان و ترمذ و بلخ و هراة
بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند همه جا سادات و مشایخ و علما و
متقدم شریف ایشانرا مغتنم شمردند و باکرام و اعزاز تمام تلقی نمودند بخاطر
می آید که چون از ولایت جام میگذشتند و تقیاس چنان می نماید که در اواخر جمادی
الاولی یا اوایل جمادی الآخری بوده باشد از سال مذکور پدر این فقیر با جمعی کثیر از نیاز
مندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند و هنوز عمر من به پنج
سال تمام نشده بود یکی از متعلقان مرا گرفت که بر دوش گرفته پیش محفه محفوف
با نوار ایشان داشت ایشان التفات نمودند و یک سر نبات کرمانی عنایت
فرمودند و امروز از ان شصت سال است هنوز صفای طلعت منور ایشان
در چشم منست و لذت دیدار مبارک ایشان در دل من همانا که رابطه اخلاص
و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را نسبت بخاندان خواجگان قدس الله
تعالی ارواحهم واقع است ببرکت نظر ایشان بوده باشد و امید میدارم که بیمن همین
رابطه در زمره محتاجان و مخلصان ایشان محشور گردم بمنه و جوده و چون
بنشابور رسیده اند بواسطه حرارت هوا و خوف راه و از میان اصحاب سخنی

[illegible]

میگذشته است وفی الجمله فتوری بعزیمتها راه یافته بوده است و دیوان مولانا

جلال الدین رومی را قدس سره تفال کشاده اند این ابیات برآمده بیت

رویدای عاشقان حق باقبال ابد ملحق ⁂ روان باشید همچون مه بسوی برج مسعودی

مبارک باد تان این ره بتوفیق الله و امان الله ⁂ بهر شهری بهر جائی بهر دشتی که

از آنجا این مکتوب به بخارا فرستاده بودند باسمه سبحانه نوشته شد این مکتوب

در روزی که بیرون آمده شد بعد از نیشاپور رحمیت می سائر بلاد المسلمین عن

الآفات والمخافات و آن روز یازدهم بود از جمادی الاخری سنه اثنتین

وعشرین وثمانمائة در حال صحبت و سلامت و رفاهیت و به وثوق تمام بفضل

و اکرام الهی جل ذکره و توقف قلت و قوت یقین بفیض و فضل نامتناهی بحکم

اشارت و بشارت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یتفال ولا یتطیر وقال رسول

الله صلی الله علیه وسلم لم یبق بعدی من النبوة الا المبشرات یراها المؤمن او یری

له و هذا حدیث متفق علی صحته یا نبی المهدی حدیثک عونی و اعتصامی بباب

والتجاء و چون در کنف صحت و عافیت و سلامت رسیده اند و رفاهیت بمکه

محترمه رسیده اند و ارکان حج تمام گذارده اند ایشان را مرضی عارض شده است چنانکه

طواف خود عماری کرده اند و از آنجا متوجه مدینه شده اند و در راه اصحاب را طلبیده اند

و املا فرموده اند که بسم الله الرحمن الرحیم جاء فی سید الطائفة جنید قدس

الله تعالی سره فی صحوة یوم السبت التاسع من ذی الحجة سنه اثنتین و عشرین

گل آتشین شعله چون نوبهار
ز چوب برآورده گلنار و نار
عجب میوهٔ رسته از چوب زر

وثمانمایة

[illegible]

وثما نماية عند النظر افتنا من نكته المباركة زادها الله تعالى تكريما وبركات ونخر
نسير مع الترتيب وانا بين النوم واليقظة فقال رحمه الله في زيارته وبشارته
القصد مقبول فحفظة هذه الكلمات و سررت بها ثم استيقظت من الحالة
الواقعة بين النوم واليقظة الحمد لله علي ذلك وبعد ازان كلمات ديگر هم
بعبارت عربي املا فرموده اند كه ترجمه ان اين ميشود كه اين كلمه را واضح
كه از سيد الطائفه قدس سره واقع شد كلمه البته جامعه تامه و غايب
مارا وبشارتيست شامله عامه مارا و اولاد مارا و اصحاب و احباب غايب
مارا زيرا كه قصد مارا درين مشاعر عظام و داعيه كه كرده شده بهر موقف
و مقام صالح ديني و دنيوي همه آن بود و ان قصد بمقتضاي اين بشارت
مقرون مقبول والحمد لله سبحانه حمدا طيبا مباركا فيه وافي نعمه ويكافي مزيده
و روز چهارشنبه بيست و سيوم بمدينه رسيده اند و از حضرت رسالت صلي
الله عليه وسلم بشارتها يافته و ان سوده املا را طلبيده اند تا بران زيارت
كنند چون مطالعه كرده اند فرموده اند كه همينهاست و زيادت نوشته اند
و در روز پنجشنبه بجوار رحمت حق تعالي پيوسته اند مولانا شمس الدين فناوي
رومي و اهل مدينه و قافله برايشان نماز گزارده اند و شب جمعه دران
منزل مبارك نزول فرموده اند در جوار قبه شريفه امير المومنين عباس
رضي الله عنه ايشان را دفن كرده اند و خدمت شيخ زين الدين الخوافي رحمه الله

[illegible]

الله از مصر سنکی سفید تراشیده و آورده است و لوح قبر ایشان ساخته و بان
از سایر قبور ممتاز است یکی از ثقات از مخصوصان ولد بزرگوار ایشان
خواجه برهان الدین ابونصر رحمه الله تعالی بوده است چنین گفته که خدمت
خواجه برهان الدین ابونصر الله رحمه الله تعالی چنین فرموده اند که در آن وقت
که خدمت والدم فوت می شد بر بالین ایشان حاضر بوده ام چون حاضر
شدم روی مبارک ایشان کشادم تا نظری کنم چشم بکشادند و تبسم نمودند
قلق و اضطراب من زیادت شد بپایان پای ایشان آمدم و روی خود بر کف
پای ایشان نهادم پای خود را بالا کشیدند و چون خبر ایشان که در مدینه رسول
صلی الله علیه و سلم نقل کردند بعضی از اکابر عجم سید نعمة الله رسید این عبارت
فرموده که هم آنجا یارند که آنجا نازند یکی از مریدان و معتقدان خواجه گوید که چون
حضرت خواجه عزیمت حجاز میکردند در وقت وداع گفتم خواجه شما رفتند
فرمودند که رفتیم و رفتیم و از انفاس متبرکه ایشان است که یکی از اصحاب
بوده اند خاطر این فقیر دایما نگران احوال ظاهری و باطنی شما می باشد و علی
الدوام نسبت آن برادر منتظر نظرات عنایت الهی می بود سید الطایفه
جنید قدس الله تعالی روحه فرموده است ان بدت عین من الکرم
الحقت اللاحقین بالسابقین و با این همه اصل معتبر است نزد کبرای دین
قدس الله تعالی ارواحهم اجمعین آنکه گوشش را کمتر از بخشش چشم بیدار و حر

خواجه

خواجه ما را قدس الله تعالی روحه سؤال کردند که طریقت بچه توان یافت فرمودند بتشرع و دیگر بعد المعاملة محافظة علی الامر الوسط فی الطعام لا فوق الشبع و لا الجوع المفرط در تقلیل منام علی طریق اعتدال المزاج کوشیدن علی الخصوص احیاء بین العشائین و قبیل الصبح بحیث لا یطلع علیه احد بتوجه در خود در خلق و نفی خواطر علی الخصوص خاطر تمنی بنسبت حال و ماضی و استقبال نیک موثر است فی رفع الحجب عن القلب و دیگر اذا سکت اللسان عن فضول الکلام نطق القلب مع الله سبحانه و اذا نطق اللسان سکت القلوب عن الاکوان والصمت علی قسمین صمت باللسان و صمت بالقلب عن خواطر فمن صمت لسانه لم یصمت قلبه خف وزره و من صمت لسانه و قلبه ظهر له سره و تجلی له ربه عز و جل و من لم یصمت بلسانه و لا بقلبه کان مملکة للشیطان و سخرة له اعاذنا الله من ذلک و من صمت قلبه و لم یصمت بلسانه فهو ناطق بلسان الحکمة ساکت عن فضول الکلام رزقنا الله تعالی ذلک بفضله و کرمه

خواجه ابو نصر پارسا رحمه الله تعالی

و بعد از وی بجای وی ثمره شجره طیبه وی بود خواجه حافظ الدین ابو نصر محمد بن محمد ابن محمود الحافظی البخاری رحمه الله تعالی که بانیه علوم شریعت و رسوم طریقت با بوالد بزرگوار خود رساینده بودند و در نفی وجود و بذل موجود کار را از وی گذراینده در ستر حال و تلبیس بمثابه بودند که هرگز ازایشان ظاهر نشدی که درین راه قدم نهاده اند و از علوم این طایفه بلکه از

از سایر علوم چیزی دانسته اگر از ایشان مسئله سؤال کردندی فرمودندی که بکتاب رجوع باید کرد

چون کتاب بگشادندی با همان محل برآمدی که آن مسئله بودی بایک دو ورق

پس و پیش کم ازین تخلف کردی روزی در مجلس شریف ایشان ذکر شیخ

محیی الدین ابن العربی قدس الله تعالی سره و مصنفات وی میرفت از والد خود

نقل کردند که ایشان میفرمودند که فصوص جانست و فتوحات دل و نیز میفرموده

اند که هر که فصوص را نیک بداند وی را داعیه متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه

وسلم قوی میگردد توفی رحمه الله تعالی فی شهور سنه خمس و ستین و

ثمانمایه و قبر ایشان در بلخ است خواجه حسن عطار رحمه الله تعالی

ایشان فرزند خدمت خواجه علاء الدین عطارند و ثمره شجره ولایت

ایشان جذبه قوی داشته اند بصفت جذبه هر گاه که میخواسته اند تصرف

می کرده اند و وی را از مقام حضور و شعور باین عالم بکلیت بیخودی و بی شعوری

می رسانیده اند ذوق غیبت و فنا که بعضی از ارباب سلوک را علی

سبیل الندرة بعد از مجاهده بسیار میسر میشود می چشانیده و در همه ماوراء

النهر و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زایران اشتهار دارد

هر که بدست بوس شریف ایشان مشرف شدی از پای درافتادی

و دولت غیبت و بیخودی دریافتی و از می چنین استماع افتاده است

که یکروز بامداد از خانه بیرون آمده اند و کیفیتی غالب شده هر کرا نظر

ایشان

ایشان افتاد همه را کیفیت بیخودی روی نمود و بیخود بیفتادند یکی از زواران
ایشان بعزیمت سفر مبارک بعراق رسید آثار جذبه و غیبت و حیرت
و بی خودی از وی ظاهر بود گاهی که در بازارها میگذشت چنان می نمود که
وی را امر باطنی فرو گرفته است و بادشاه خلق و گفت و گوی ایشان چندان
شعوری ندارد عزیزی از آن سلسله که این فقیر بخدمت ایشان می رسید میفرمودند
که کار آن درویش بیش ازین نیست که علی الدوام صورت خواجه حسن را
مراقب می باشد و نگاه میدارد و برکت این نگاهداشت صفت جذبه
ایشان بوی سرایت کرده و خدمت خواجه حسن چنانچه طریقه سلسله خواجگانست
گاهی بزیر بار بیماران در می آمده اند و بیماری ایشان را برمیداشته و در وقتی
که بعزیمت سفر مبارک بشیراز رسیده بوده اند یکی از اکابر آنجائی را که نسبت
با ایشان ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده است مرض بیماری گشته بوده
خدمت خواجه بزیر باروی در آمده بوده اند آن عزیز صحت یافته و خواجه مریض شده اند
و در آن مریض نقل فرموده اند و نقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان
سنه ست و عشرین و ثمانمائة بوده و نعش مبارک ایشان را از شیراز بولایت
جغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشان است نقل کرده اند خواجه بهاء الدین اند
و بخواجه علاء الدین صحبت داشته اند در اصل از جغ بوده اند که یکی از دیههای
غزنین است و از اصحاب خواجه علاء الدین عطار اند بلکه از اصحاب خواجه بزرگ

قدس سره بوده اند و بعد از وفات خواجه بزرگ بصحبت خواجه علاء الدین
عطار قدس الله سره رسیده اند و ازوی آورده اند که میفرموده اند اول بار که بصحبت خواجه
بزرگ قدس سره رسیدم فرمودند که ما بخود کاری نمیکنیم امشب ببینیم اگر ترا قبول
می کنند ما نیز قبول کنیم خدمت مولانا میفرموده اند که هرگز شبی از آن بر من
سخت تر نگذشته که هرگز شبی از آن بر من سخت تر نگذشته بود که در فکر آن
بودم که این در بر من بقبول بگشایند یا رد کنند چون بامداد پیش ایشان
رفتم فرمودند که قبول کردند اما تو در صحبت خواجه علاء الدین خواهی بود بعد
از آن من بولایت بدخشان افتادم و خدمت خواجه علاء الدین بعد از
وفات خواجه بزرگ بصغانیان آمدند و متوطن شدند پس کسی پیش من
فرستادند که حضرت خواجه فرموده اند که در صحبت ما خواهی بود پیش ایشان
رفتم و مادام حیات ایشان در صحبت ایشان بودم و جناب مخدومی ارشاد
مآبی خواجه ناصر الدین عبید الله ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق
الطالبین بصحبت ایشان رسیده اند فرمودند که در هراة بودم مرا داعیه
خدمت مولانا یعقوب پیدا شد متوجه ولایت چغانیان شدم و محنت
و مشقت بسیار تا بآنجا رسیدم و از سخنان ایشان چنان معلوم میشد که آن
راه را تمام یا اکثر بپا رفته بوده اند فرمودند که چون بصحبت ایشان مشرف شدم
بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی که موجب نفرت طبیعت می باشد بود و بآن

در لباس سیاست و درشت گوئی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و تندی
گشتند که نزدیک بود که باطن ما از ایشان منقطع شود و مرا یأس تمام حاصل گردد
بسیار محزون و مغموم شدم بار دیگر که بمجلس ایشان رسیدم بر من بصفت محبوبی
چنان ظاهر شدند که هرگز هیچکس بآن چنان محبوب ندیده بودم و با من لطف بسیار
نمودند و درین وقت که خدمت خواجه این سخن میفرمودند در نظر این فقیر بصورت غزالی
برآمدند که مرا رابطهٔ ارادت و محبت تمام نسبت بوی بود و چند گاه بود که آرزو زیارتش
بود و فی الحال خلع آن صورت کردند مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین
در رضای من بوده باشد بعد از آن از بعض همراهان شنیدم که وی هم شنیده آنرا
مشاهده کرده بود و عقیدهٔ این فقیر اینست که آن خلع و لبس صورت بشعور و اختیار
ایشان آن بود اثبات آن معنی را که از خدمت مولانا یعقوب نقل کرده اند
چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب میفرموده اند که طالبی که
بصحبت عزیزی که می آید چون خواجه عبید الله می باید آمد چراغ مهیا ساخته
و روغن و فتیله آماده کرده همین گوگردی بآن می باید داشت خدمت خواجه
عبید الله فرمودند که خدمت مولانا یعقوب با شیخ زین الدین خوافی رحمهما الله
تعالی پیش مولانا شهاب الدین سیرامی هم سبق بوده اند روزی از من
پرسیدند که میگویند که شیخ زین الدین بحل وقایع و تعبیر منامات مشغولی بسیار
نمایند و در آن باب اهتمام تمام دارند گفتم آری جنابست ساعتی از خود غایب

شدند و طریقهٔ ایشان چنان بود که بیاغهٔ ساعتهٔ از خود غایب میشدند و چون حاضر
شدند این بیت را خواندند **بیت** چون غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم نه شبم نه
شب پرستم که حدیث خواب گویم **خواجه علاء الدین غجدوانی رحمه الله تعالی** خدمت خواجه عبید الله فرموده اند خواجه علاء الدین غجدوانی
از اصحاب خواجه بزرگ بوده و خدمت خواجه ویرا بصحبت خواجه محمد پارسا فرموده اند
و استغراق تمام داشت و بغایت شیرین سخن بود و گاه بودی که در میان
سخن از خود غایب شدی وقتی که خدمت خواجه محمد پارسا بسفر مبارک حج میرفته
ویرا نیز میبرده اند یکی از اکابر سمرقند گفته است که از خدمت خواجه درخواست
کردم که خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده است از وی کاری نمی آید و اگر
ویرا ازین سفر معذور دارند و در بخارا بگذارند خواجه فرمودند که با وی هیچ کاری
نداریم جز آنکه چون ویرا می بینیم از نسبت عزیزان یاد می آید **مولانا نظام الدین خاموش رحمه الله تعالی** وی از اصحاب خواجه علاء الدین عطار است
و خواجه بزرگ را در اوان تحصیل در صحبت یکی از علمای نواحی بخارا دیده بوده
است و بعد از آن بصحبت خواجه علاء الدین رسیده و پیش از رسیدن
بصحبت ایشان بانواع ریاضات و مجاهدات مشغول می بوده است و در
تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل جهدی بلیغ می نموده می گفته اند که اول بار عزیمت صحبت
خواجه علاء الدین کردم یکی از اصحاب خواجه بزرگ بیرون منزل ایشان نشسته بود

چون مرا دید گفت مولانا نظام الدین است وقت شد که از بهر ما و پاکیزه کبهای
خود بگذاری آن بر خاطر من گران آمد چون بنزدیک خواجه در آمدم ایشان نیز همین
عبارت فرمودند اما بر خاطر گران نیامد خدمت مولوی مخدومی مولانا سعید
الدین الکاشغری رحمه الله تعالی میگفتند که پیوسته پیش جامه ایشان چرب
بود و مرا مشکل می بودی که سبب آن چیست آخر چنان معلوم شد که در اثنای
طعام خوردن بجهة غلبه حالی که دراشند هیچ از دست ایشان می افتاد و شوربای
که میخوردند بر جامه ایشان میریخت و چرب میشد مسهم ایشان میگفتند که چون
در صحبت خواجه علاء الدین آثار جذبه و غلبه حال بر ایشان ظاهر بوده است
خدمت خواجه خواسته اند که ایشان را از ان باز آرند فرموده اند تا نقر اندازند
و خدمت خواجه فوطه بسته بودند و خود بآن اشتغال می نموده اند چون وقت
نقر انداختن رسیده اند مولانا نظام الدین را طلبیده اند و شوشه بدیشان
داده اند که نقر اندازد چون یک نقر انداخته اند مغلوب شده اند و شوشه
از دست ایشان افتاده خواجه فرمودند که مولانا نظام الدین بر صبر کسی
را که حق سبحانه و تعالی بخود مشغول گردانیده است ما نمی توانیم که وی را
از او باز داریم و هم ایشان گفتند که مولانا نظام الدین فرمودند که روزی خدمت
خواجه را عزیمت زیارت خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره شد من همراه
رفتم و هم آنجا که بودم متوجه شدم روحانیت ایشان حاضر شد چون حضرت

باب الدولاب

خواجه بمزار ایشان رسیده بودند خالی یافته بودند همانا که جهت آنرا دانسته بودند
چون باز آمدند خواب شد که بمن مشغول شوند و بنوعی تصرف کنند من نیز متوجه شدم خود را
بمثابه کبوتر بچه یافتم و خدمت خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پرواز میکرد
و بهر جا که میگریختم در دنبال من بودند آخر مضطر گشتم پناه بروحانیت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم بردم و در انوار بی نهایت آن محو شدم خدمت خواجه را مجال
تصرف نماند از آن غیرت بیمار شدند و هیچکس سبب بیماری ایشانرا نمیدانست
و هم ایشان میگفتند که یکی از معتقدان و مخلصان ایشان را مرضی قوی عارض شد
گفتند بعیادت وی میرویم در راهی که میرفتند گفتند که فلان کس مارا بسی خدمتها
شایسته کرده است میباید که چون عیادت وی کنیم زیر بار وی در آئیم
و مرض وی را برداریم خاطر من از آن سخن بسیار ترسان شد چون بر بالین وی
بنشستند وی بر بستر افتاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا
ساعتی متوجه شدند آن شخص باز نشست و آغاز سخن کرد ایشان سر بر آوردند
و گفتند این بار هم حواله بتست که بسیار سخن میگوئی چون بیرون آمدند گفتند
دیدیم که وی رفتنی است و بار وی برداشتنی نیست بار او را بروی حواله کردیم
و آن شخص در همان مرض برفت هم ایشان میگفتند که یکشب یکی از
منکران نسبت با ایشان سخنی میگفت و من در مقابله نیز سخنی میگفتم چنانکه
سخن دراز کشید و از آنجا که ما بودیم تا منزل ایشان مسافتی بعید بود که امکان

بود که آواز برسید چون بامداد پیش ایشان رفتم گفتند دوش آواز تو مارا تشویش میداد
میباید که هر کس هر چه گوید بخاطر خود بان مشغول نداری و در کار خود باشی چنانچه
مخدومی خواجه عبید الله ادام الله تعالی بقاءهم فرمودند که یکروز احرام ملازمت
ایشان بسته بودم یکی از آشنایان مرا در راه پیش آمد و خمر خورده بود و آثار آن
بروی ظاهر بود و مرا بسخن نگاه داشت چون بصحبت ایشان رسیدم گفتند مگر
تو خمر میخوری گفتم نی گفت پس ترا چه حالتست گفتم در راه بمستی رسیدم و با هم
سخنی چند گفتیم گفت پس این حال او است بتو سرایت کرده است و هم
ایشان فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند
که نسبت با ما اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شد و مشرف
بر موت گشت فرزندان و متعلقان وی نیازمندی بسیار کردند مشغولی کردیم
دیدیم که ویرا امکان بقا و صورة نیست مگر در ضمن ویرا در ضمن گرفتیم و صحت یافت
بعد از چند گاه نسبت بما تهمتی واقع شد که مقتضی باهانت و اذلال ما گشت
وان شخص میتوانست که دران باب سعی نماید و آنرا دفع کند اما خویشتن
داری کرد و خود را بان نیاورد و خاطر ما ازوی گرفته شد ویرا از ضمن اخراج کردیم
میفتاد و بمرد و هم ایشان فرموده اند که روزی خبر بمن آوردند که خدمت مولانا
بیمار شده اند چون پیش ایشان رسیدم ایشانرا تب عظیم گرفته بود چنانکه
آتش کرده بودند و جامهای بسیار بر ایشان پوشیده و ان تب هیچ تسکین نیافته

بود ساعتی نشستم یکی از اصحاب ایشان که گندم بآسیا برده بود در آمد با جامهای تر و
سرهای بسیار خورده که در راه آسیا در آب افتاده بود چون خدمت مولانا
وی را دید گفت وی را اکرام بنمایید که این سرهای ولیست که عنبر سرایت کرده
است چون چنان کردند تمرج ایشان تسکین یافت و بحال خود باز
آمدند **خواجه عبید الله امامی اصفهانی رحمه الله تعالی** وی نیز از اصحاب خدمت
خواجه علاء الدین است قدس الله تعالی روحه وی گفته است که اول بار
که بصحبت حضرت خواجه رسیدم این بیت خواندند **بیت** تو خود حکم سؤال
اینست و بس ⁂ تو همان اصلا وصال اینست و بس ⁂ وی در بعض رسایل
خود ذکر کرده که طریقهٔ توجه طایفهٔ علائیه در پرورش نسبت باطنی ایشان چنانست
که هرگاه که خواهند که بدان اشتغال نمایند اولا صورت آن شخص که این نسبت
از وی یافته اند در خیال آورند تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معهود ایشان
پیدا شود بعد از آن آن خیال را نفی نکنند بلکه نگاه دارند و بچشم و گوش و همه قوی
با آن خیال متوجه قلب شوند که عبارتست از حقیقت جامعهٔ انسانی که مجموع کائنات
از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون
نسبتی میان او و میان این قطعهٔ لحم صنوبری واقع است چشم و فکر و خیال
و همه قوی را بران باید گماشتن و حاضر آن بودن و بر در دل نشستن و ما شک
نداریم که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودی رخ نمودن آغاز میکند آن کیفیت را

راهی فرض میباید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که درآید متوجه بحقیقت قلب خود
نفی آن فکر کردن و بآخر مشغول نشدن و بدان مجمل کلی در گریختن تا آن نفی
شود و التجا بصورت آن شخص باید کردن و آن لحظه را نگاه داشتن تا بار آن
نسبت پیدا شود و آن زمان خود آن صورت نفی می شود اما باید که شخص متوجه
آن صورت را نفی نکند و هم وی گفته است در معنی کلمهٔ طیبه نفی عبارتست از
راجع گردانیدن کثرت و صور اشیا بآن عین واحد که مقصود و مطلوب همه
سالکانست و اثبات عبارتست از مشاهده کردن آن عین در همه صور
و اظهار اعیان آن واحد دیدن پس لا اله یعنی این صورت متوهمه غیر بیش
منتفی است و راجع بآن یک اصل است و الا الله یعنی این معنی واحد است
که باین صور می نماید **مولانا سعد الدین کاشغری رحمه الله تعالی** در اوائل
بتحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله جمع کرده بوده اند و جمعیت صوری
نیز داشته اند چون داعیه این طریق پیدا کرده اند ترک و تجرید تمام کرده بصحبت
مولانا نظام الدین پیوسته اند میگفتند که بعد از چند سال که بصحبت ایشان
مشرف بودم مرا داعیهٔ زیارت حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفا
دیگر پیدا شد از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هر چند می نگرم ترا امسال
در میان قافلهٔ حاجیان نمی بینم و پیش از آن واقعها دیده بودم که از آن متوهم
می بودم و ایشان گفته بودند که بر نفس کشند چون پیروی این واقعها را بجد

مولانا زین الدین عرض کن که مرد منتشر متشرع است و بر جاده سنت ثابت

و مرا و ایشان خدمت شیخ زین الدین خوافی بود رحمه الله تعالی که ان

روز در خراسان در مقام ارشاد و شیخوخت متعین بود چون بخراسان

رسیدم رفتن بحج چنانچه مولانا نظام الدین گفته بودند در توقف افتاد

و بعد از ان بسالهای بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین

رسیدم و ان واقعها عرض کردم ایشان فرمودند که بابا بیعت کن و در قید

ارادت من در آی گفتم عزیزی که این طریقه از ایشان گرفته ام مهنوز در قید

حیوة اند شما این اید اگر میدانید که در طریقت این طائفه جایز است چنان

کنم ایشان فرمودند که استخاره کن گفتم مرا بر استخاره خود اعتقاد نیست

شما استخاره کنید گفتند تو امتثال استخاره کن ما هم استخاره کنیم چون شب

رسید استخاره کردم دیدم که طبقه خواجگان بزیارتگاه مزاری که خدمت شیخ

آن وقت آنجا بودند در آمدند و درختها را میکندند و دیوار تمامی افگندند

و اثار قهر و غضب بر ایشان ظاهر شد دانستم که آن اشارت بمنع است

از انکه بطریقه دیگر در آیم خاطر من فارغ شد پای دراز کردم و باسودگی در

خواب شدم چون بامداد بمجلس شیخ در امدم پی انکه من واقعه خود با ایشان

بگویم گفتند طریق یکی است و همه یکی باز گرد بهمان طریق خود مشغول

باش اگر واقعه یا مشکلی پیش آید با ما بگوی ان قدر که توانیم مدد کنیم بر حلّ

مولوي

غلبه و استیلا و میغیبه که بان مشغولی میکرد و مد ظاهر بود باندک توجهی آثار غیبت و کیفیت
بخودی روی می نمود کسی را که بران میغیبه وقوف نبود توهم ان میکرد
که مگر ایشانرا خواب می آید در اوایل شهور که بصحبت ایشان رسیدم در مسجد
جامع پیش ایشان نشسته بودم ایشان چنانکه عادت ایشان بود از خود
غایب شدند و مرا گمان ان شد که مگر ایشانرا خواب می اید گفتم اگر بیا تکیه
باستراحتی اشتغال نماید دور بین نخواهد ایشان تبسم نمود که مرا اعتقاد داری
که ما را امدادی خواب است و دیگری باشد روزی میگفتند که بعضی از درویشان
فرق میان خواب و بیداری جز بان نمی توانند کرد که در خود خفتنی که بعد از خواب
می باشد می یابند و الا کیفیت مشغولی ایشان در خواب و بیداری یک
است بلکه حالت خواب که بعضی موانع مرتفع میشود صافی تر و قوی تر می باشد
و مرا گمان چنانست که آنچه میگفتند اشارت بحال خود میکردند و الله تعالی
اعلم یکی از درویشان که بصحبت ایشان میرسید چنین حکایت کرد که مرا در
مجلس وعظ که معارف درویشان میگذشت تغیر بسیار میشد و زیاد و نعره
بسیار میزدم و از ان محجوب می بودم یکروز آنرا با ایشان گفتم گفتند هر وقت
که ترا تغیری می افتد مرا بخاطر در می آور و دران وقت که ایشان بسفر حجاز رفته
بودند مرا در یکی از مدرسه‌ها که آنجا عزیزی وعظ آغاز تغیر شدن گرفت با این
ایشان توجه کردم دیدم که از در مدرسه در آمدند و پیش من رسیدند و دو دست خود را

بر دوش ما نهادند من از جای برون رفتم و بیهوش افتادم ان زمانکه بحال
خود باز آمدم مجلس وعظ برشکسته بود و اهل مجلس وعظ رفته بودند و افتاب
بمغرب رسیده بود و این روز آخرین پنجشنبه بود در ماه رمضان که بعد از انها
تا عید دیگر پنجشنبه نبود و آنرا در خاطر گرفتم که چون از مکه بیایند با ایشان بگویم
چون ایشان از مکه شریف آمدند و بخدمت ایشان مشرف شدم جمعی
پیش ایشان بودند که نتوانستم که آنرا با ایشان بگویم روی بمن کردند
و گفتند پنجشنبه بود که بعد از ان تا عید پنجشنبه دیگر نبود و توفی رحمه الله تعالی
فی اثناء صلوة من یوم الاربعا السابع من شهر جمادی الآخر سنه
ستین و ثمانمایه خواجه ادم عبید الله ادام الله تعالی برکات وجوده
مفارق الطالبین امروز مظهر ایات و مجمع الکرامات و الولایات طبقه خواجگان
در ابطه الیتام و واسطه انتظام سلسله شریفه ایشان قدس الله تعالی
ارواحهم حضرت خواجه و مخلصان و نیازمندان ایشان امیدوارند
که ببرکت وجود شریف ایشان الیتام و انتظام این سلسله الی یوم
القیام امتداد یابد هر چند که ازین فقیر امثال این سخنان صورت گستاخی دارد اما
اما چه کنم که با خود اندیشه کردم از خود در نیافت که خاطر بران قرار تواند که
این مجموعه که مقصود از جمع آن ذکر معارف و نشر مناقب این طایفه است
از ذکر ایشان خالی باشد لاجرم شرح مناقب و احوال این سلسله شریفه را

بعضی از کلمات قدسیه که رقم زده خامه معارف نگار ایشان شده است بکتبه الختام

گردانید بر بیرون و تهی شدن دل از غیر حق سبحانه و تعالی دلیل است بر ظهور
دل بر تجلی حق سبحانه را بوصف احدیت که نیل معارف بحقایق اسماء و صفات
بی این معنی متعذر است چه قابلیت قبول عکوس انوار تجلیات سبحانی شدن
از التفات بهر چه وسمت حدوث یافته میسر نیست تهی شدن دل موقوف
افتاده است بر تجلی ذات بوصف احدیت حصول این معنی الا الله از تحقیق
بایمان بالله و برسول الله و بما جاء من عند الله و من عند رسول الله صلی
الله علیه و سلم علی مراد الله و علی مراد رسول اسباب است از اتخاذ ریاضات
که شریعت از اخذ آن منع نکرده است و دوام ذکر بشرط وجدان مذکور
بوصف انکسار و خضوع بکمال متابعت مر رسول را صلی الله علیه و سلم لیکن
هیچ سببی در تحصیل این نسبت قوی تر از آن نیست که بصدق و نیاز تمام
مجالست بجماعتی لازم وقت خود گردانند که باطن ایشان مظهر این تجلی گشته
باشد و بسطوت این تجلی حسبان وجود غیر از پیش بصیرت ایشان برخاسته
شده و از شهود غیری بتمام آزاد گشته و بفنا حقیقی از مزاحمت شعور بخود و
غیر خود خلاص گشته بعد از تحقق بفنا از حق سبحانه و تعالی ایشان را از نزد خود
بوجود موهوب حقانی مشرف گردانیده از بیخودی و سکر حال افاقت یافته
دیگر آن را واسطه حصول سعادت حقیقه که عبارت از فنا و بقاست شده

مقام هیچ چیز از ممکنات الیشان را از شهود حق سبحانه وتعالی محجوب نتواند کرد این

پس واجب باشد کیا انکه در تخلیص از گرفتاری دل بوجود اکوان که بتحقیقت حجاب

عبارت ازین گرفتاریست باشنایی که سبب خلاصی میشود تمسک نموده

خودرا پیش از مردن خلاص کرده اند اگر مناسب استعداد خود اشتغال بذکر کرده اند

تقصیر و اهمال را در خود مجال ندهند واگر در خود استعداد آن دانند که بصحبت ارباب

شهود دل از گرفتاری زودتر خلاص میشود خودرا بصحبت این برگزیدگان

نگاه داشت آداب صحبت التزام کنند زمانی خلاصی دل از گرفتاری بغیر حق

بتحقیقت زمان وصول وشهود است چون دل از مزاحمت شعور بعقبه غیر نجات

یافت غیر گرفتاری بشهود حق سبحانه وتعالی هیچ نیست **بیت** بلا ومحنت و شرین

که جز با و نیا سیایی • بعد از ان که بسطوت نفی ما دون حق دل از غبار التفات

بغیر حق ازاد گشت غیر اثبات حق هیچ نماند • تیغ لا در قتل غیر حق براند

در نگر زان پس که غیر لا چه ماند • ماند الا الله باقی جمله رفت • شاد باش ای

عشق شرکت سوز رفت • زمان غیبت از ما دون حق سبحانه وتعالی بتحقیق

زمان وصول وشهود وجود است زیاده ازان نیست که بحکم انما الاعمال

بخواتیمها ارباب کشف وشهود چون پس از تمکین درین معنی ارباب ذوق

را از بالغان این مقام عالی شمرده اند ظهور این معنی مقدمه فنا است

ومبشر بیست بظهور بشایر صبح سعادت وصول از مطلع احدیت که استغراق

واستهلاک در شهود ذات بی مزاحمت شعور بوجود غیر بالک درین مقام اگر ترقی
واقع شود شعور بش از ذوق تجلیات اسما نیز منقطع شود اشارت ان بزرگ باین
وموده است که سالک می تواند بود که متصف شود باوصاف حق سبحانه وتعالی
فهو بعد غیر واصل چه از نصل مقصود شهود ذاتیست بی مزاحمت شعور بوجود کثرتی
مرتبه اتصاف باوصاف که مرتبه تجلیات صفاتست بی کثرت از وجهی
متعذر است اگر خواهی در مقام حضور با حق سبحانه وتعالی از مکر وسوسه شیطان
ازاد باشی بلک ملک را اطلاع بر حضور تو نشود بلک نفس ترا وقوفی بر حضور تو
مشعور نباید که همنشین با مردی کنی که دل ایشان در ذکر ذات مستغرق شده
باشد واز خود رهائی یافته تعبیر ازین معنی بعضی بشهود و بعضی بوجود کرده اند و
بعضی بتجلی ذات و بعضی بیادداشت کرده اند اگر این سعادت دست ندهد
باید که این طریقه ذکر با طریقه توجه وجذبه خواجگان را قبول کرده همگی
خود را در ورزش این طریقه برسانی تا بدین دولت عظیمی که فوق ان متصور نیست
برسی لیس وراء الله منتهی والی ربک المنتهی ولیس وراء عبادان قریة بیت
عاشق نه را شادمانی و غم اوست ٭ مزد کار رهی اجره خدمت هم اوست ٭ غیر
معشوق از تماشائی بود ٭ عشق نبود هرزه سودائی بود ٭ عشق ان شعله است
کو چون برفروخت ٭ هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت ٭ باید که شغل ذکر نگاهداشت
آگاهی باین وصف بود که در خروج و دخول نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع الله

فتوری واقع نشود تا برسد بآنجا که بی تکلف نگاه داشت او همیشه این نسبت حاضر دل
او بود و بتکلف نتواند که این صفت از دل دور کند گاه باشد که او را از خود تمام
بستانند نه از خودش خبر بود نه از وقوف قلبی بمقصود باید که چون او را بخود دهند
بطریقهٔ مقرره در نگاه داشت نسبت آگاهی بکمال سعی بجای آرد تا فتوری بواسطه
عوارض نفسانیه باو راه نیابد و دوام التجا و افتقار بصفت انکسار بجناب حق
سبحانه و تعالی قوی‌ترین سببی است و در دوام این نسبت باید که همیشه از حق
سبحانه و تعالی بوصف نیاز تقاضای این صفت جوید اگر بعمر ابدی در نگاه داشت
این نسبت سعی کند ❊ حق او گذارده نشود ❊ غریمٌ لا یقضی دینه گویا در شان
این نسبت است معنی مشاهده نه اینست که حق را سبحانه و تعالی بحاسهٔ بصر توان
دید چون لمعه از انوار بی نهایت بر ارواح و اشباح تاختن آرد جمله را کان لم
یکن چنان منبت گرداند که از ایشان نه نام ماند نه نشان بلکه این بیان معنی
اینست که چون حضور دل بحقیقت ذکر که منزه است از حرف و صوت بواسطه
مواظبت بر ذکر بمرتبهٔ ترجیح کند که دیگری را در حقیقت دل گنجایی نماند در این
حال دل را مشاهد گویند و حق را مشاهد و کمال ذوق ازین مشاهده وقتی
دست دهد که آگاهی از این وصف حضور نشود و حضوری باشد بی مزاحمت
شعور بحضور چه مقدار شعور بحضور نقصانی در حضور حق سبحانه و تعالی واقع
شود و ذات مقدس او از آن برترست که در ربقهٔ بصیرت در آید تکلیف که در نظر

الحق

حس از اینجاست که عطش متعطشان زلال وصال بشنابهای سرکرد[?] هرگز

تسکین نیابد بلکه تشنگی برایشان زیادت کردد و الله اعلم بحقایق الامور

شیئی سخن در محبت ذاتیه میرفت که عبارت از ارتباط تعلق است بحضرت

حق سبحانه و تعالی بی آنکه از اسبابی دانند یا موجبی شناسند بلکه میل و

انجذابی نیست که بر رفع آن قدرت نباشد فرمودند که از دو پسر که در نواحی

تاشکند این نسبت را یافتم یکی دایم بکرد حلقهٔ اصحاب ما میکشت و از

دور می نشست و کردن کج میکرد دیگر وز بجهت طهارت برخاستم بجانب

ابریق طهارت مسارعت نمود چون فارغ شدم از وی پرسیدم که

سبب آمدن تو اینجا چیست و چند کرد این صحبت میکردی گفت من هم

نمیدانم این قدر میدانم که هرگاه که اینجا می آیم در باطن خود کششی بحضرت

حق سبحانه و تعالی باز می یابم و خود را از همه بالستها خالی می بینم و از ان

لذتی عظیم بمن میرسد و چون بیرون میروم از ان نسبتها تهی میشوم و آن

پسر دیگر صورت بغایت خوب داشت و با اصحاب مختلط بود

در ان نواحی مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ما را بزبان

مطعون می داشتند کفتم او را اعذر خواهید هر چند مبالغه کردند سود نداشت

آخر در کریه شد و اضطراب بسیار کرد و کفت آخر شما را درین چه فایده که من

اینجا نیایم و در بیرون مرا مردم مشوش کردند و در باطن من کشاکشی با شیتها

افتند و ازین نسبت جمعیت که اینجا از خود باز می یابم دور افتم یاران ویرا

معذور نداشتند کار او بجائی رسید که مغلوب این نسبت بهمثابه

که بارها راه خانهٔ خود گم میکرد و هرگاه که مارا با او مهمی بودی چون از منزل

برون آمدی یا بر در خانه بودی یا در راه بودی و چون خواستیمی که او را

کاری فرمائیم آن کار را اگر کرده بودی یا میکردی رها بندی ای آن مرغ لاهوتی که

محبوس قفص ناسوتی است الی تاثیر جذبه که لازم است مقام محبوبیرا

راکه باز بسته بمتابعت مصطفوی میسر گردد فعلیک باتباعه صلی

اللّٰه علیه وسلم إِنْ كُنْتَ مُتَوَجِّهًا اِلَى حَقِيقَةِ الاسما الحقایق الَّتِي ظهر

فِي كُلِّ مَوْجُودٍ وَبِهِ تَحَقَّقَتِ الْمَوْجُودَاتُ كونها اشارتٌ وَلِلّٰهِ الْمَشْرِقُ

وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ بابن حقیقة است اینجا بدانی و

وَهُوَ مَعَكُمْ از کمال محبت او بجاز عالی نزدیکتر برخورداری از حیات

کسی راست که دلش از دنیا سر زیاشد و بذکر حق سبحانه و تعالی کرم گرداند

تلبش نگذارد که محبت دنیا گرد حریم دل گردد و تا چنان گردد که اندیشه آن

بر حق سبحانه و تعالی هیچ نباشد فیض نخستین را بظاهر کثیره استلاء حجب

موجودات اورا از تجلی ذاتی نصیبست که از او جه خاص میکوید این

وجه را انجذاب بحق سبحانه و تعالی نه واقع است بحسب دوام توجه اگر بتاثیر اسم

الهادی از تصرف اسم المضل نجات یابد بدوام الجذ الیس بذات مقدسه ازجمله

تجلی ذات

بکلی نیست شده باشد بهمین ملحق گشته غیر از حق سبحانه و تعالی نه بیند و نداند و
العباذ بالله اگر متاثر از اسم المضل طریقه مستقیم الخذاب بذات گم کند گرفتار
خود گشته جز خود نبیند جز خود نداند همه آن کند که ظلمتش بر ظلمت افزاید همیشه
محجوب و ممنوع از شهود وحدت کرده نه او را ذوق در طاعت باشد بلکه
طاعت نیز نباشد همه عذابهای دنیوی و اخروی و صوری و معنوی را مستعد
و مهیا گردد خلاصی ازین بلیت را اسباب است از توبه نصوح و مباشرت
اعمال صالحه بهترین آنکه از سر صدق بخدمت طائفه که محبت ذاتی از خود رهانیده
یافته اند قیام نماید تمامی خود را در ایشان گم کند رزقنا الله و ایاکم ذاتی
که بهر کیفیت سیران کسی است که آنچه مرضی رسول الله صلی الله علیه و سلم
نیست از وی نیست شده باشد چنانچه نه از وی بیت صلی الله علیه و سلم نمانده
بلکه او و بایست او از وی تمام گم شده باشد و او آیینه شده باشد که جز اخلاق
و اوصاف نبوی در وی هیچ نباشد درین مقام بواسطه اتصاف بصفات
نبویه مظهر تصرف حق سبحانه و تعالی گشته و بتصرف الهی در بوالمن مستعد
ان تصرف کرده و تمام از خود خالی شده و بمراد حق سبحانه و تعالی البته
بیت از بس که در کنار هم گیرد آن نگار بگرفت بوی یار رها کرد بوی طین
مرا به آنکه تا بآتش آتش ارادت بالیست او سوخته باشد و از مرادات او هیچ
نمانده و بصیرت دل در آیینه سر جمال مراد دین روی از مجموع قبلها گردانیده

و قبلهٔ او جمال پیر گشته و در بند یکی پیر ازادی فارغ آمده و سر نیاز خود بر آستانه
پیر نهاده و اعراض و از مجموع کرده سعادت خود را در قبول او دانسته
و شقاوت خود را و بلک رقم نیستی بر ناصیهٔ او وجود کشیده و از تفرقه شعور
بوجود غیر به خلاص گشته **بیت** آنرا که در سرای نگاریست فارغ است
از باغ و بوستان و تماشای لاله زار اگر پرسند که توحید چیست بگو تخلیص دل
تجرید او از آگاهی بغیر حق سبحانه و تعالی اگر پرسند که وحدت چیست بگو خلاصی
دل از علم و شعور بوجود غیر حق سبحانه و تعالی اگر پرسند که اتحاد چیست بگو
استغراق در هستی حق سبحانه و تعالی اگر پرسند که سعادت چیست بگو در
خلاصی از خود دیدن حق سبحانه و تعالی اگر پرسند که شقاوت چیست بگو بخود در ماندن
و از حق باز ماندن اگر پرسند که وصل چیست بگو نسیان خود بشهود نور وجه
حق سبحانه اگر پرسند فصل چیست بگو جدا کردن سر از غیر حق سبحانه اگر پرسند
سکر چیست بگو ظاهر شدن حالی بر دل که دل نتواند که پوشیده دارد چیزی
را که پوشیدن آن چیز پیش ازین حال واجبست خدمت خواجه عبید الله
فرموده‌اند که مولانا حسام الدین شاشی از اصحاب امیر حمزه فرزند امیر سید کلال
بوده رحمهم الله سبحانه و استغراق تمام داشت و بر القضای بخارا تکلیف
کرده بودند در محکمهٔ وی حاضر میشدم در مقابلهٔ وی حجره بود که وی را مدام
وی مراقب در آنجا مینشست و نظارهٔ وی میکردم هرگز از وی ذهولی و فتوری

نهم

فهم نکردم و هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین رحمه الله میگفت
که این کار را هیچ از اشتغال بافادت و استفادت در صورت اهل علم بهتر نیست
هم ایشان فرمودند که خواجه بزرگ را قدس سره در خواب دیدم که در من
تصرف کردند و من بنحوی بیفتادم چون با خود آمدم خواجه از من گذشته بودند در
خواستم که در عقب بروم با بیابان در هم می پیچید بمحنت بسیار بخواجه رسیدم
فرمودند که مبارکباد و هم ایشان فرمودند که یکبار دیگر خواجه محمد پارسا را قدس
سره در خواب دیدم خواستم که در من تصرف کنند اما میسر نشد همانا که
جهت آن بوده باشد که خواجه بزرگ تصرف کرده بودند این فقیر در زمانی که
بنجار رسیدیم و بشرف خدمت حضرت مولانا حسام الدین بن مولانا حمید
الدین شاشی مشرف شدم درین فقیر اضطراب و اضطراری بود ایشان
فرمودند مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظار
نهایت سیر عبارت از حصول این انتظار ست بعد از تحقق باین چنین انتظار
که ظهورش از غلبه محبت است بیت را هبر خرابی انتظار نیست گر ندارم
از شکر خر نام بهٔ این بس بهتر که اندر کام زهر آسمان بعرش آمد زودت ورنه
بس عالیست پیش خاک تو ره چون امثال ما فقیر انرا بطریق ذوق و وجدانیات
این معانی میسر نیست گرفتاری باین چنین گفت و گوی شیرین تر می نماید
از اشتغال بغیر این گفت و گوی رزقنا الله تعالی کم انتظار آبه یقینا عنا بحرمة

محمد صلی الله علیه وسلم از ذکر بعض احوال و اقوال خانوادهٔ خواجگان و بیان روش و طریق ایشان بتخصیص خدمت خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان قدس الله تعالی اسرارهم معلوم شد که طریقهٔ ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت و اطاعت احکام شریعت و اتباع سنن سید المرسلین صلی الله علیه وسلم و دوام عبودیت که عبارتست از دوام آگاهی بجناب حق سبحانه و تعالی بی مزاحمت شعور بوجود غیر است هر کس که نفی این عزیزان کنند بواسطهٔ آن تواند بود که ظلمت هوا و بدعت ظاهر و باطن ایشانرا فرو گرفته است و گرد حسد و عصبیت دیدهٔ بصیرت ایشانرا کور ساخته لاجرم انوار هدایت و آثار ولایت ایشانرا نمی بینند و این نابینائی خود را به جحود و انکار آن انوار و آثار که از مشرق تا مغرب گرفته است اظهار کنند هیهات هیهات

شعر

نقشبندیه عجب قافله سالارانند ❊ که برند از ره پنهان بحرم قافله را

از دل سالک ره جاذبهٔ صحبتشان ❊ می برد وسوسهٔ خلوت و فکر چله را

قاصری گر کند این طائفه را طعن قصور ❊ حاش لله که برآرم بزبان این گله را

همه شیران جهان بستهٔ این سلسله اند ❊ روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را

خواجه ابوالحسن بستی رحمه الله تعالی وی چون خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابوعلی فارمدی است و این رباعی بسیار مشهور چنانکه از رسائل عین القضاة همدانی معلوم میشود از آن وی بیت

دیدیم نهان گیتی

واصل

واصل دو جهان ∴ وز علت و عار برگذشتیم آسان ∴ آن نور سیه ز لا نقط برتر
دان ∴ زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن شیخ حسن سکاکی سمنانی رحمه
الله تعالی وی از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است و خانقاه سکاکیه در
سمنانست و شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی مرا و ایل مر انجا می
بوده و اربعینات برآورده و بعضی املاک بر آنجا وقف کرده منسوب بوی است
محمد بن حمویه الجوینی رحمه الله تعالی کنیت وی ابو عبد الله است و
از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است وی بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده
است عین القضاة در یکی از مکتوبات خود میگوید که کم کسی ازین طائفه
علوم ظاهری دانند خواجه امام ابو حامد غزالی و برادرش شیخ احمد غزالی ازین
جمله اند و خواجه امام محمد حمویه بگویان نیز ازین جمله است چه دانم که علم دانند واز
بزرگانست در سلوک و ویرا کتابیست در تصوف سلوة الطالبین نام
و در آنجا بسی حقائق و دقایق این طریق درج کرده است عین القضاة
احمد ابی قدس الله تعالی سره کنیت و نام وی ابو الفضائل عبد الله بن
محمد المیانجی است و عین القضاة لقب وی است با شیخ محمد بن حمویه
صحبت داشته است و با شیخ امام احمد غزالی نیز فضائل و کمالات صوری
و معنوی وی از مصنفات وی ظاهر است چه عربیه و چه فارسیه آن قدر
کشف حقائق و شرح دقایق که وی کرده است کم کسی کرده است و از وی

خوارق عادات چون احیاء و اماتت بظهور آمده و میان وی و حضرت
شیخ احمد مکاتبات و مراسلات بسیار است و از آن جمله رساله عینیه
است که شیخ احمد بوی نوشته که در فصاحت و بلاغت و روانی و سیلانت
توان گفت که آنرا نظیری نیست عین القضاة در کتاب زبدة الحقایق
میگوید که بعد از آن که از گفت و گوی علم رسمی ملول شدم بمطالعه مصنفات
حجة الاسلام اشتغال نمودم و مدت چهار سال در آن بودم چون مقصود
خود از آن حاصل کردم پنداشتم که بمقصود خود واصل شدم با خود گفتم بیت
انزل بمنزل زینب و رباب ✿ و اربع بهذا فهذا مربع الاحباب ✿
و نزدیک بود که از طلب باز ایستم و بر آنچه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم
و مدت یکسال درین بماندم تا ناگاه سیدی و مولائی الشیخ الامام سلطان الطریقه
احمد بن محمد الغزالی رحمه الله تعالی بهمدان که موطن منست تشریف آورد و در صحبت
وی بیست روز مرا چیزی ظاهر شد که از من و طلب من هیچ نماند و هیچ باقی نماند
الا ما شاء الله و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا در آن چیز و اگر چنانچه
عمر نوح یابم در درین طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم و آن چیز جمعه عالم را
فرو گرفته است چشم من بر هیچ چیز نیفتد که روی وی در آن نه بینم و هر نفسی
که از استغراق من در آن بیفزاید بر من مبارکباد و ... و وی گفته که پدرم
و من و جماعتی از ائمه شهر ما حاضر بودند در خانه مقدم صوفیه پس ما رقص میکردیم

کردیم

کردیم و بو سعید ترمذی بیتکی میگفت بر رم بنگر بیت گفت خواجه احمد غزالی
قدس سره الله تعالی روحه دیدم که با یار رقص میکرد و لباس او چنین و چنین
و فشان میداد بو سعید گفت مرگم از زودست من گفتم بمیر در حال بیهوش
شد و بمرد مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را زنده
می توانی کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه محمود
را زنده گردان در ساعت زنده شد وهم وی گفته ای عزیز کاری که
با غیری منسوب بینی بجز از خدای تعالی آن مجازی میدان نه حقیقی که
فاعل حقیقی خدای را دان آنجا که گفت قل یتوفیکم ملک الموت مجازی میدان
حقیقتش آن باشد که الله یتوفی الانفس حین موتها راه نمودن محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم مجازی میدان یضل من یشاء و یهدی من یشاء
حقیقت میدان گمراه کردن خلق را اضلال ابلیس میکنند ابلیس را بدین صفت
که آفرید تکر موسی علیه السلام از بهر این میگفت ان هی الا فتنتک همه جور
من از بلغاریانست ∴ که ما و اهم همی باید کشیدن ∴ گنه بلغاریان را نیز هم نیست
بگویم گر تو بتوانی شنیدن ∴ خدایا این بلا و فتنه از تست ∴ ولیکن کس نیارد
نمی یارد چخیدن ∴ همی زند ترکان را زبلغار ∴ زبهر پرده مردم دریدن لب
و دندان آن خوبان چو ماه ∴ بدین خوبی نبایست آفریدن ∴ که از بهر لب و دندان
ایشان ∴ بدندان لب همی باید گزیدن شیخ برکه همدانی رحمه الله تعالی

تعالی عین القضاة رحمه الله تعالی در مصنفات خود از وی حکایت کند که جای
میگوید هرگز جز فاتحه و سورة چند از قرآن یاد ندارد و در این نیز بشرط نتوانم برخواند و قال
و نقول نداند که چه بود و اگر راست پرسی حدیث موزون بزبانی همدانی
هم نداگر ونزن ولیکن میدانم که قرآن او واند در بیت و مرغی دانم الا بعضی
از آن و آن بعض هم نه از راه تفسیر و غیر آن دانسته ام از راه خدمت او دانسته
ام و جای دیگر گفته است که از خواجه احمد غزالی شنیدم که گفت هرگز شیخ
ابو القاسم کرکانی نگفتی که ابلیس چون نام او بردی گفتی که خواجه خواجگان
و سر مهجوران چون این حکایت با برکه حارثیس بگفتم گفت سر مهجوران
بر است که خواجه خواجگان و جای دیگر گفته که برکه رحمه الله حکایت کرد که
مردی بود فرزند خود را گفت هرگز ریش کاو بوده گفت ریش کاو که بود و چه بود
گفت آنکه بامداد از خانه بدر آید کو بیا امروز کنجی با بم بس گفت ای پدر تا من بوده ام
ریش کاو بوده ام شیخ فتحه رحمه الله تعالی عین القضاة
در مصنفات خود از وی حکایت کند که جا میگوید که از ثقتی شنیدم که فتحه
گفت از خدای تعالی ترسم خلق ترسم و جای دیگر میگوید که از برکه شنیدم که گفت هر کس
سیرم که مخطه گفتی ابلیس گفت در عالم از من سیاه گلیم تر فتحه بود و پس از این
سخن بگریست و جای دیگر گفته که پیران چون کل حل باشند دانند که هر مردی بکدام
مقام رسید و عاقبت کار چنانکه از فتحه بسیار شنیده بودند که فلان را قدم فلان خواهد

بعد

بود و فلان بر قدم فلان را قدم فلان **شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردی**
قدس الله تعالی سره در علوم ظاهر و باطن بکمال بوده است مصنفات و مؤلفات
بسیار دارد و نسبت وی بده واسطه با بوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه
میرسد و نسبت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی است وی در کتاب آداب المریدین
گفته است و اجمعوا علی ان الفقر افضل من الغنی اذا کان مقرونا بالرضا
فان احتج محتج بقول النبی صلی الله علیه و سلم الید العلیا خیر من الید السفلی قیل
له الید العلیا تنال الفضیلة باخراج ما فیها والید السفلی تجد المنقصة بحصول
الشیء فیها ففیه تفضیل السخاء والعطاء و دلیل علی فضل الفقر فمن فضل الغنی
للانفاق والعطاء علی الفقر کان کمن فضل المعصیة علی الطاعة لفضل
التوبة در تاریخ امام یافعی میگوید که یکی از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی
رحمه الله تعالی گفت که روزی با شیخ در بازار بغداد میگذشتیم بدکان قصابی
رسیدیم گوسفندی آویخته بود شیخ بایستاد و گفت این گوسفند میگوید
که من مرده ام نکشته قصاب بخود بیفتاد چون بخود باز آمد بصحت قول شیخ
اقرار کرد و تائب شد توفی رحمه الله تعالی فی شهور سنه ثلث و ستین و
خمسمایة **شیخ عمار یاسر قدس الله تعالی روحه** وی از اصحاب
شیخ ابو النجیب سهروردی است تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف
وقایع ایشان کمال تمام داشته است شیخ نجم الدین کبری را در کتاب فواتح

آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت در آمدم بخاطرم

گذشت که چون اکتساب علوم ظاهر کرده ام چون فتوحات غیبی و بیت دیده

از ابر سرهای منبر لطالبان حق بر سانم چون باین نیت بخلوت در آمدم

اتمام خلوت میسر نشد بیرون آمدم شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن بعد از ان

بخلوت در آی پرتو نور باطن او بر دلم من تافت کتابها را وقف کردیم و

جامها را بفقرا بخشیدم بغیر یک جبه که پوشیده بودم و گفتم این خلوت تمام

تبرمیت و این جبه کفن مرا دیگر امکان بیرون آمدن نیست و عزم

کردم که اگر داعیه بیرون آمدن غالب شود آن جبه را پاره سازم تا ساتر عورت

نماند و استحیا مانع خروج شود شیخ در من نظر کرد و گفت در آی که نیت درست

ساختی چون در آمدم اتمام خلوت دست داد و بیمن همت شیخ ابواب فتوحات

بر من بکشاد **شیخ روزبهان کبیری مصری قدس الله تعالی سره** وی

کازرونی الاصل است اما در مصر می بوده از مریدان شیخ ابو النجیب سهروردی

است در اکثر اوقات در مقام استغراق می بوده و شیخ نجم الدین کبری را

بصحبت وی رسیده و آنجا بریاضت اشتغال نموده و خلوتها نشسته

و شیخ روزبهان وی را بدامادی قبول کرده و وی را از دختر شیخ دو پسر آمده

در کتاب تحفة البررة سمعت شیخنا ابا الجناب یقول سمعت روزبهان بمصر

یقول قیل لی مرارا اترک الصلوة فانک لا تحتاج الیها فقلت یا رب انی لا

اطبق

الحق ذلک کلفنی شیئا آخر **شیخ اسمعیل قصری قدس الله تعالی سره** وی

از اصحاب شیخ ابو النجیب سهروردی است و شیخ نجم الدین صحبت وی را رسیده

است و خرقه اصل از وی پوشیده است و وی از محمد بن مالکیل

و وی از محمد بن داود المعروف بخادم الفقرا و وی از ابو العباس ادریس و وی

از ابو القاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب طبری و وی از ابو عبد الله

ابن عثمان و وی از ابو یعقوب نهرجوری و وی از ابو یعقوب سوسی و وی

از عبد الواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد قدس الله تعالی ارواحهم

و وی از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه و وی از حضرت

رسالت صلی الله علیه و سلم کذا ذکره الشیخ رکن الدین علاء الدوله السمنانی

قدس الله تعالی سره فی بعض مصنفاته **شیخ نجم الدین الکبری**

قدس الله تعالی سره کنیت وی ابو الجناب است و نام وی احمد بن عمر

الخیوقی و لقب وی کبری و گفته اند که وی را کبری از آن لقب کرده اند که در اوان جوانی

که بتحصیل علوم مشغول بوده با هر که مناظره و مباحثه کردی بروی غالب آمدی

فلقبوه بهذا السبب الطامة الکبری ثم غلبت علیه ذلک اللقب فحذفوا

الطامة ولقبوه بالکبری و هذا وجه صحیح نقله جماعة من اصحابه ممن یوثق

بهم و قال بعضهم هو محمد بفتح الباء الموحدة ای هو نجم الکبری جمع الکبیر

والصحیح الاول کذا فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله و وی را شیخ ولی تراش

نیز گفته اند سبب آنکه در غلبات وجد نظر مبارکش بهر که افتادی بمرتبهٔ ولایت رسیدی
روزی بازرگانی بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ درآمد شیخ حالتی قوی داشت
نظرش بران بازرگان افتاد در حال بمرتبهٔ ولایت رسید شیخ پرسید که از
کدام مملکتی گفت از فلان مملکت ویرا اجازت ارشاد نوشت تا در مملکت
خود خلق را بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی در هوا
صعوه را دنبال کرده بود ناگاه نظر شیخ بران صعوه افتاد صعوه برگشت و باز را
گرفته پیش شیخ زود آورد روزی تحقیق و تقریر اصحاب کهف میرفت شیخ
سعد الدین حموی را رحمه الله تعالی که یکی از مریدان شیخ بود بخاطر گذشت که آیا
درین امت کسی باشد که صحبت وی در سگ اثر کند شیخ بنور فراست برالت
برخاست و بدر خانقاه رفت و بایستاد ناگاه سگی آنجا رسیده و بایستاد
و دنباله میجنبانید شیخ را نظر بروی افتاد در حال آن بخشش یافت و متحیر و بیخود
شد و روی از شهر بگردانید و بگورستان رفت و سر بر زمین می مالید تا آورده
اند هرجا که می آمد و میرفت قریب به پنجاه و شصت سگ گرداگرد او حلقه کردند
و دست پیش نهاده دست نهادند و آواز نکردندی و هیچ نخوردندی و بحرمت بایستادندی
عاقبت چون نزدیکی مرد شیخ فرمودند تا ویرا دفن کردند و بر سر قبر وی عمارت
ساختند شیخ در تبریز با یکی از شاگردان محیی السنه که سند عالی داشت کتاب
شرح السنه که سند عالی داشت کتاب شرح السنه را میخواند چون باواخر رسید

روز

روزی در حضور استاد و جمعی از ائمه نشسته بود و شرح السنه می‌خواند درویشی درآمد
که وی را نمی‌شناخت اما از مشاهدهٔ وی تغیر تمام به شیخ راه یافت چنانکه مجال درس
نماند پرسید که این چه کس است گفتند که این بابا فرج تبریزی است از مجذوبان
و محبوبان حق است سبحانه و تعالی شیخ آن شب بی‌قرار بود بامداد به خدمت استاد
آمد و التماس کرد که برخیز برویم که به زیارت بابا فرج رویم استاد با اصحاب موافقت
کردند بر در خانقاه بابا فرج خادمی بود بابا شاذان نام چون آن جماعت را دید درون
رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر چنانکه به درگاه خداوند تعالی بیرون
می‌توانند آمد گو درآیند شیخ گفت چون از نظر بابا بهره‌مند شده بودم معنی سخنش
دانستم هر چه پوشیده بودم بیرون آوردم و دست بر سینه نهادم استاد و اصحاب
موافقت کردند پس پیش بابا فرج درآمدیم و بنشستیم بعد از لحظه حال بر بابا متغیر
شد و عظمتی در صورت او پیدا آمد چون قرص آفتاب درفشان گشت و جامه که
پوشیده بود بر وی بشکافته شد چون بعد از ساعتی به حال صحو باز آمد برخاست و
آن جامه را در من پوشید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست وقت است که سر
دفتر جهان شوی حال بر من متغیر شده و باطن من از هر چه غیر حق بود منقطع گشت
چون از آنجا بیرون آمدیم استاد گفت که از شرح السنه اندکی مانده است دو سه روز
آن را بخوان و دیگر تو دانی چون بار دیگر به درس رفتم بابا فرج را دیدم که درآمد و گفت
دی روز هزار منزل از علم الیقین بگذشتی امروز دیگرباره به سر علم می‌روی من ترک درس

کردم و در ریاضت و خلوت مشغول گشتم علوم لدنی بر واردات غیبی نمودن گرفت
گفتم حیف باشد که آن فوت شود از برای آن می نوشتم بابا فرج را دیدم که از در درآمد
و گفت شیطان ترا تشویش میدهد این سخنان را منویس دوات و قلم بینداختم
و خاطر را از همه باز پرداختم امیر اقبال سیستانی در کتابی که در آنجا همه سخنان شیخ
خود شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله تعالی سره جمع کرده است از
شیخ نقل میکند که شیخ نجم الدین کبری بهمدان رفت و اجازت حدیث
حاصل کرد و شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ هست با اسناد عالی هم
از آنجا باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و در بازگشتن شبی
رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب دید و از آنحضرت درخواست کرد
که مرا کنیتی بخش رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ابو الجناب پرسید که ابو الجناب
محففه فرموده که لا مشدده چون از واقعه باز آمد در معنی این و بر این روی نمود
کار از دنیا اجتناب میباید کرد در حال تجرید کرد و در طلب شد مسافر گشته
هر کس که می رسید ارادت درست بکرد بسبب آنکه دانشمند بود و سر او به هیچکس
فرو نمی آمد و چون بملک خوزستان رسید در دزفول درآمد و آنجا رنجور شد و هیچ
کس او را مقامی نمیداد که آنجا نزول کند عاجز گشت از کسی پرسیده که درین
شهر هیچ مسلمانی نباشد که مردم رنجور و غریب را جای دهد تا من آنجا روزی بیاسایم
آنکس گفت اینجا خانقاهی هست و شیخی اگر آنجا روی ترا خدمت کنند گفتم نام او

چون گفت

چنین گفت شیخ اسمعیل قصری یا شیخ نجم الدین انجا رفت او را جائی داد[ند]
در صفه مقابل صفه درویشان و انجا ساکن شد و رنجوری روی بوی بار کشیده و
میگفت با این همه از رنجوری چندان رنج بمن نمی رسید که از آواز سماع ایشان
که من سماع را بغایت منکر بودم و قوت نقل مقام کردن نداشتم شبی سماع
میکردند شیخ اسمعیل از گرمی سماع ببالین من آمد و گفت که میخواهی که
برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و مرا بکنار کشید و بمیان سماع برد ز
زمانی نیک مرا بگردانید و روی بدیوارم تکیه داد من گفتم که در حال خواهم افتاد
چون بخود آمدم خود را تن درست دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود نمیدیدم مرا
ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت وی رفتم و دست ارادت گرفتم
و بسلوک مشغول شدم مدتی آنجا بودم چون مرا از احوال باطن خبر شد
و علم را دوست داشتم مرا شبی در خاطر آمد که از علم باطن با خبر شدی
و علم ظاهر تو از علم شیخ زیادتست بامداد شیخ مرا طلب کرد و گفت بر
خیز و سفر کن که ترا بر عمار یاسر می باید رفت من دانستم که شیخ بران خاطر من
واقف شد اما هیچ نگفتم و برفتم و بخدمت شیخ عمار رفتم و انجا نیز مدتی سلوک
کردم انجا مرا شبی همین بخاطر امد شیخ عمار فرموده که نجم الدین برخیز و بمصر رو
بخدمت روزبهان که این هستی را وی بسیلی از سر تو بیرون برد برخاستم
و بمصر رفتم چون بخانقاه وی در رفتم شیخ انجا نبود و مریدان او همه در مراقبه

بودند هیچکس بمن نپرداخت آنجا کسی دیگر بود ازوی پرسیدم که شیخ کدام است
گفت شیخ در بیرون نیست و وضو مهیا ساز و من بیرون رفتم شیخ روزبهان
را دیدم که در آب اندک وضو میساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمیداند
که درین قدر آب وضو جایز نیست چگونه شیخی باشد او وضو تمام ساخت و دست
بر روی من افشاند چون آب بر روی من رسید در من بیخودی پیدا آمد
شیخ بخانقاه در آمد من نیز در آمدم شیخ تکبیر و ضو مشغول شد من بر پای منتظر
بودم که شیخ سلام باز دهد من ابتدا بسلام کنم همچنان بر پای ایستاده غایب
شدم دیدم که قیامت قایم شده است و دوزخ ظاهر گشته و مردمان را
میگیرند و در آتش می اندازند و برین راه گذر آتش پشته است و شخصی بر
سرآن پشته نشسته است هر که میگیرند من تعلق بوی دارم او را رها میکنند
و دیگر انرا بر آتش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند و بکشیدند چون انجا رسیدم گفتم
من تعلق بوی دارم مرا رها کردند بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهان است
پیش او رفتم و در پای او افتادم او سیلی سخت بر قفای من زد چنانکه
از قوت وی بر روی در افتادم و گفت پیش ازین اهل حق را انکار مکن
چون بیفتادم از غیبت باز آمدم شیخ سلام نماز داده بود پیش رفتم و در پای
او افتادم شیخ در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ
بگفت آن رنجوری از باطن من برفت بعد از آن امر کردم اکه باز گردد که بیت

شیخ نماز

شیخ عمار و چون باز گشتم مکتوبی بشیخ عمار نوشت که هرچند سرداری میفرستم تا ارز
خالص میکردانم و باز بر تو میفرستم از انجا بخدمت شیخ عمار آمدم و مدتی آنجا
بعد چون سلوک تمام کردم و مرا امر کرد که بخوارزم روی میگفت انجا مردمان
محب اند و این طریق را و مشایخ را نیز در قامت منکرند گفت برو و باک مدار
بخوارزم آمد و این طریق منتشر گردانید و مریدان بسیار بروی جمع آمدند و
بارشاد مشغول شد و چون کفار تتار بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود
راجمع کرد و زیادت بر شصت هزار بودند و سلطان محمد خوارزم شاه گریخته
بود و کفار تتار پنداشته که وی در خوارزم است و بخوارزم در آمدند
شیخ بعضی اصحاب خود را چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا
و غیر ایشان را طلب داشت و گفت زود برخیزید و ببلاد خود روید که آتشی
از جانب مشرق برافروخت که تا نزدیک بمغرب خواهد سوخت این فتنه ایست
عظیم که در این امت مثل این واقع نشده است بعضی از اصحاب گفتند چه
شود که حضرت شیخ دعائی کند که این از بلاد مسلمانان مندفع شود شیخ
فرمودند که این قضا یست مبرم دعا دفع آن نمیتواند کرد پس اصحاب
التماس کردند که چهارپایان آماده است اگر چنانچه حضرت شیخ نیز با اصحاب
موافقت کنند تا در ملازمت ایشان بخراسان متوجه شوند دور نمی نماید
شیخ فرمود که من اینجا شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم پس اصحاب

متوجه خراسان شدند چون کفار بشهر در آمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند

و گفت قوموا علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله و بخانه در آمد و خرقه خود

را پوشید و میان محکم ببست و آن خرقه پیش کشاده بود و بغل خود را از هر دو

جانب پر سنگ کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد چون با کفار مقابل شد

در روی ایشان سنگ می انداخت تا آن غایت که هیچ سنگ نماند کفار ویرا

تیر باران کردند یک تیر بر سینه مبارک وی آمد بیرون کشید و بینداخت و بران

برفت گویند که در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از

شهادت ده کس نتوانستند که ویرا از دست شیخ خلاص کنند و عاقبت پرچم

ویرا ببریدند و بعضی گفته اند که حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره در

غزلیات خود اشارت باین قصه و بانتساب خود بحضرت شیخ کرده انجا که گفته

است **بیت** ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند ✿ نه از آن مفلسکان که

بز لاغر گیرند ✿ بیکی دست می ساغر ایمان نوشند ✿ بیکی دست دگر پرچم

کافر گیرند ✿ و کانت شهادته قدس الله تعالی روحه فی شهور سنه ثمان عشر

و ستمایة حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند اما چندی از ایشان یگانه

جهان و مقتدای زمان بوده اند چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین

حموی و شیخ کمال خجندی و شیخ رضی الدین علی لالا و شیخ سیف الدین باخرزی

و شیخ نجم الدین رازی و شیخ جمال الدین گیلی و بعضی گفته اند مولانا بها الدین

ولد والد

والد مولانا جلال الدین رومی نیز از ایشان بوده است قدس الله تعالی

ارواحهم شیخ مجد الدین بغدادی قدس الله تعالی روحه کنیت وی ابو سعید

است و نام وی مجد الدین شرف بن المؤید بن الفتح البغدادی رحمه الله تعالی

وی با اصل از بغداد است خوارزم شاه از خلیفهٔ بغداد التماس طبیبی کرد پدر ویرا

فرستاد و بعضی گفته از بغداد که است که یکی از دیههای خوارزم است وی

از مقربان سلطان بود شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده است که اگر چه

میگویند که وی امرد بوده است که بصحبت شیخ رسید خلاف واقع است

مرد تمام بود اما صورتی لطیف داشت ویرا شیخ اول بخدمت متوضا مشغول

ساخت والدهٔ وی شنید و او طبیبه بود و شیخ نیز طبیب بود والدهٔ وی کسی

پیش شیخ فرستاد که فرزند مجد الدین مرد نازکیست و این کار نمی آید اگر شیخ

بوی پاره منزه غلام ترک بفرستم تا خدمت متوضا کنند ویرا بخدمت دیگر

مشغول کنند شیخ فرمود که ویرا بگوید که این سخن از تو عجیب است که علم

طب میدانی اگر پسر ترا تب صفراوی زحمت دهد من دارو بغلام ترک دهم

پسر تو صحت یابد شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که روزی

یکی از مریدان سلطان بایزید که مردی درحساب بود وی انکار کرده با من گفت

که چونست که تو با این همه خاندان ارادت آوردی و سلوک جز متابعت

بایزید کردمی گفتیم من این شنیدم اما یک نوبت وضو می ساختیم در شب

آن دیدم که دیوار قبله بکشاد و از ان سو فضای پیدا شد و اسمان و ستاره و مشتری پیدا
نمود پرسیدم که این چیست یکی گفت این نور سلطان بایزید است ساعتی
شد آسمانی دیگر دیدم تمام نورانی همچون خورشید گفتم این چیست یکی گفت
این نور مجدالدین بغدادیست آن درویش متعجب شد بعد از زمانی گفتم این سخن
نزبان میگویم که در مراتب ایشان بیان کنم یا ترجیح می کنم شیخ مجدالدین را
بر سلطان بایزید اما هر کس را حق تعالی حواله کرده است بمشربی چون او
توجه بان مشرب کرده و متابع آن طریق شد حق تعالی جهت ثبات
قدم او را دران طریق شیخ او را و اعلی مراتب بر وجلوه کند و اکر نه علی
التحقیق مراتب مرقیات پیدا شود و نشان علو مرتبه درین عالم جز بمتابعت
حبیب مطلق صلی الله علیه وسلم نیست هر کس که متابع تر مرتبه وی عالی تر
روزی شیخ مجدالدین با جمعی از درویشان نشسته بود سکری بروی غالب شد
گفت ما بیضهٔ بط بودیم برکنار دریا و شیخ ما نجم الدین مرغی بود بال تربیت
بر سر ما فرو آورد تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون بچه بط بودیم در دریا رفتیم و
شیخ برکنار بماند شیخ نجم الدین از ان بنور کرامت دانست بر زبان ایشان
گذشت که در دریا میراد شیخ مجدالدین آن را شنید بترسید پس شیخ سعدالدین
حموی آمد و تضرع بسیار کرد که ما روزی که حضرت شیخ را وقت خوش باشد
مرا خبر کن تا بحضرت آیم عذری بخواهم وقتی شیخ را در سماع حال خوش شد شیخ

سعدالدین

سعد الدین شیخ مجد الدین را خبر کرد شیخ مجد الدین پای برهنه بیامد و طشتی پر آتش
کرد و بر سر نهاد و بجای کفش کاه بایستاد شیخ بوی نظر کرد فرمود که چون بطریق
درویشان عذر سخن بر ایشان میخواهی ایمان و دین بسلامت بردی
اما سرت برود و دیر پای بری و ما نیز در سر تو شویم و سرها و سرداران و ملک خوارزم
در سر تو شود و عالم خراب گردد شیخ مجد الدین در قدم شیخ افتاد و بانگ کرد و ضعفی
سخن شیخ بظهور آمد شیخ مجد الدین مدخوارزم وعظ میگفت و مادر سلطان
محمد خوارزمشاه بود بغایت جمیله بوعظ شیخ مجد الدین می آمد و گاه گاهی بزیارت
وی میرفت مدعیان فرصت جستند تا شبی که سلطان محمد بغایت مست بود
و عرضه داشتند که مادر تو بمذهب امام ابو حنیفه رحمه الله بنکاح شیخ مجد الدین
در آمده است سلطان بسیار رنجه شد فرمود که شیخ را در دریا اندازند انداختند
خبر بشیخ نجم الدین رسید متغیر گشت و گفت انا لله و انا الیه راجعون فرزند
مجد الدین را در آب انداختند و مرد پس سر بسجده نهاد و پس سر از سجده بر آورد
و گفت از حضرت عزت درخواستم تا خون بهاء فرزندم ملک از سلطان
محمد باز ستانند اجابت فرمود سلطان را از آن خبر دادند بغایت پشیمان
شد پیاده بحضرت شیخ آمد و طشتی پر زر بیاورد و شمشیر و کفن بر سر آن نهاده
و سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و گفت اگر دیت میباید اینک زر و اگر
قصاص میکشید اینک شمشیر شیخ در جواب فرمود کان ذلک فی الکتاب مسطورا

دیت او حجله ملک تست و سر تو بر رود سر سپی خلق و ما نیز در سر شما شویم سلطان محمد
ناامید بازگشت و عن قریب چنگیز خان خروج کرد و رفت و آنچه رفت روزی
قوال در مجلس شیخ مجد الدین این بیت را خواند   خوش بافته اند در ازل
جامهٔ عشق گر یک خط سبز بر کنارش بودی شیخ محاسن خود را گرفت و تیغ
بر دست بر گلو نهاد و گفت   گر یک خط سبز بر کنارش بودی و همانا که
باین اشارت شهادت خود کرده باشد و بعد از آن این رباعی بگفت   در بحر
محیط غوطه خواهم خوردن   یا غرقه شدن یا گهری آوردن   کاری تو مخاطره است
خواهم کردن   یا سرخ کنم روی یا زرد کردن   در خدمت شیخ نجم الدین کبری
قدس سره درویشی بود از قریهٔ لبکر آباد وی را زنگی لبکدی می گفتند و بمقام
عالی رسیده بود تا غایتی که تا وی از خلوت بیرون نیامدی سماع بر نخاستی
روزی در اثنای سماع وقت او خوش شد از زمین برخاست و طاقی
بلند بود آنجا بر آن طاق نشست و در وقت فرود آمدن از بالا بگردن
شیخ مجد الدین بغدادی درجست و پایها فرو آویخت و شیخ مجد الدین همچنان
چرخ می زد و این زنگی مردی بلند و گران بود و شیخ مجد الدین بس نازک و
لطیف چون از سماع فارغ شد گفت ندانستم که زنگی است بر گردن من
یا گنجشککی و چون از گردن او فرود آمد رخسارهٔ او را بدندان بگرفت چنانکه
نشان آن بماند بارها شیخ مجد الدین گفتی که مرا در قیامت همین مفاخرت تمام است

کم از زندان

کرا اثر دندان زنگی بر روی من ظاهر است شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس الله تعالی
سره گفته است که شیخ مجد الدین بغدادی فرموده که در واقعه از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم پرسیدم که ما تقول فی حق ابن سینا قال صلی الله علیه
وسلم هو رجل اراد ان یصل الی الله بلا واسطتی فحجبته بیدی هکذا فسقط
فی النار من این حکایت را پیش استاد مولانا جمال الدین جیلی میگفتم
او گفت عجب بعد از آن فرمود که از بغداد بشام میرفتم تا از آنجا بروم بروم
چون بموصل رسیدم شب در مسجد جمعه بودم چون در خواب شدم دیدم که گوییا
مسکوییه که آنجا منبر وی کرفا یده کبری یافت نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده بودند
وشخصی در میان ایشان نشسته و نوری از سر وی بآسمان پیوسته وی
سخن میگفت و ایشان می شنیدند گفتم این نفر کیست گفتند مصطفی
صلی الله علیه وسلم من پیش وی رفتم و سلام گفتم جواب گفتند و مرا در
حلقه جای دادند چون بنشستم پرسیدم که یا رسول الله ما تقول فی حق ابن
سینا فرمود که رجل اضل الله علی علم دیگر گفتم ما تقول فی حق شهاب
الدین مقتول گفت هو من متبعیه بعد از آن گفتم از علماء اسلام بپرسم
پرسیدم که ما تقول فی حق فخر الدین الرازی گفت هو رجل معاتب گفتم
ما تقول فی حق حجة الاسلام محمد الغزالی گفت هو رجل وصل الی مقصوده
گفتم ما تقول فی حق امام الحرمین گفت هو من نصر دینی گفتم ما تقول فی حق ابی
الحسن [illegible]

الحسن الاشعري گفت انا قلت وقوله صدق الايمان يمان والحكمة يمانية
بعد از ان کسي که نزديک من بود مرا گفت ازين سوال الباجه مسکيني دعائي درخواست
کن که ترا فايده کند بعد از ان گفتم يا رسول الله مرا دعائي بياموز فرمود
که قل اللهم تب علي حتى اتوب واعصمني حتى لا اعود وحبب الي الطاعات
وکره الي الخطيئات بعد از ان از من پرسيد که کجا ميروي گفتم بروم فرمود که
الروم ما دخله المعصوم ومن از واقعه باز آمدم در انجا غرفه بود مولانا موفق
الدين کواشي آنجا بود ودر آخر عمر ضرير گشته بود بزيارت وي رفتم پرسيد
که تو کيستي بگفتم گفت از کجائي آئي گفتم از بغداد گفت بکجا ميروي گفتم بروم
گفت بروم گفتم بلي گفت الروم ما دخله المعصوم متعجب شدم ودست در دامن
او زدم گفتم مگر شما در مجلس ورشين حاضر بوديد گفت دعني ذهبت
از وي باز گشتم وباز گشتم شيخ رکن الدين علاء الدوله قدس سره گويد
که مولانا جمال الدين مروي عزيز بود واورا تصانيف مشهور در علوم
بسيارست وميان او وامام غزالي دو واسطه بيش نبوده است
واين حکايت وي دليل است بر صحت واقعه شيخ مجد الدين را
چون شيخ مجد الدين در سنه سبع وستمائة وقيل سنه ست عشر وستمائة
شهيد کردند خاتون وي که از نيشابور بود ويرا به نيشابور نقل کرده
ودر سنه ثلث وثلثين وثمانمائة ويرا باسفراين نقل کرده اند

شيخ سعد الدين حموي

حموي قدس الله تعالی سره نام وي محمد بن المؤيد بن ابوبكر بن ابي الحسن بن محمود بن حمويه است از اصحاب شيخ نجم الدين كبري است قدس الله تعالی روحه و في تاريخ اليافعي كان صاحب احوال و رياضات وله اصحاب و مريدون و كلام مشكل مغلق فاستوطن مدة ثم رجع الي خراسان فتوفي هناك در علوم ظاهري و باطني يگانه است مصنفات بسيار دارد چون كتاب محبوب و سجنجل الارواح و غير آن و در مصنفات وي سخنان مرموز و كلمات مشكل و ارقام و اشكال و دواير كه نظر عقل و فكر از كشف و حل آن عاجز است بسيار است و همانا كه تا ديدهٔ بصيرت بنور كشف منفتح نشود ادراك آن متعذر است وي گفته است بشرني الله سبحانه و تعالی و قال من اصغي الی كلامك بحسن القبول و الاعتقاد في ذكري و تقريبي فقد اندرجت فيه نطفة العلم و المعرفة و ان التبس عليه في الحال فقد ثبت له النصيب في ظهورها عند الطلاع شيخ صدرالدين قونيوي قدس الله تعالی سره بصحبت وي رسيده است ميگويد كه از وي شنيدم كه ميگفت مواثيق هفت است و در ميثاق الست بربكم منحصر نيست آنرا با شيخ خود شيخ محي الدين قدس الله تعالی سره باز گفتم گفت كليات را ميگويد و اگر نه جزئيات از آن بيش است شيخ مويد الدين الجندي در شرح فصوص الحكم كه شيخ صدرالدين روزي در مجلس سماع با شيخ سعدالدين حاضر بود شيخ سعدالدين در اثناي سماع روي

بصفه که دران منزل بود کرد و بادب تمام مدتی بپای ایستاد و بعد ازان چشم
خود را پوشید و اواز داد که این صدر الدین چون شیخ صدر الدین پیش آمد
چشم بر روی بگشاد و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دران صفه حاضر
بودند خواستم که چشمی که بمشاهدهٔ جمال آن حضرت صلی الله علیه وسلم مشرف شده
است اول بر روی تو بگشایم وی گفته است که وقتی روح مرا عروجی
واقع شده است و از قالب منسلخ گشت سیزده روز چنان بماند انگاه
بقالب آمد و قالب درین سیزده روز چون مرده افتاده بود و هیچ حرکت نمیکرد
و روح چون بقالب آمد و قالب بخاست خبر نداشت که چند روز افتاده
است دیگران که حاضر بودند گفتند سیزده روز است تا قالب تو اینچنین افتاده
است و از اشعار وی است که در کتاب محبوب درج کرده است این رباعی
یا راحة مهجتی و نور البصر ⁂ استیقظ قلبی بک وقت السحر ⁂ یا حیة ضمیر
خاطری یا قمری ⁂ انی انا غیبک و انت لی فی نظری و این رباعیات فارسی
نیز ازان قبیل است رباعی کافر شوی ار زلف نگارم بینی ⁂ مومن شوی
ار عارض یارم بینی ⁂ صد کو میا هزیمه در ایمان منکر ⁂ تا غیرت یار و افتقارم بینی
بی تو نظری نیست مرا در کاری ⁂ پیدا و نهان روی تو دیدم باری ⁂ در باغ رضای
چو شوی نیا یاری ⁂ بی روی تو خوش نیایدم گلزاری ⁂ بی تو نزهت بایدم نه
رضوان ⁂ نی کوثر و زنجبیل و نه حیوان ⁂ با قهر تو دوزخست مرا در رضوان ⁂ با لطف تو

دوزخ

ودوزخ همه روح وریحان ٭ واین شعر نیز ازان قبیل است **شعر** انت قلبی و
انت فیه حبیب ٭ وسقم القلوب انت طبیب ٭ لیس فی قلب من یحبک
صدقا ٭ غیر ذکراک حالة تستطیب ٭ انت سمعی وبصری وشفائی وبک الموت والحیوة
یطیب ٭ واذا ما نظرت فی بلطف ٭ عن فؤادی وعینی لا تغیب ٭ لیس سری
ومهجتی وضمیری ٭ ساجد وشاهد وما لی نصیب ٭ عمر وی شصت وسه سال
بوده است ودر روز عید اضحی سنه خمسین وستمایه از دنیا رفته است
وقبر وی در بحرآباد است رحمه الله تعالی **شیخ سیف الدین باخرزی قدس
الله تعالی روحه** وی از خلفاء شیخ نجم الدین کبری است بعد از تحصیل وتکمیل
علوم بخدمت شیخ آمد وتربیت یافت در اوایل ویرا الخلوة می نشاند در اربعین
دوم در خلوت وی آمد وانگشت مبارک بر در خلوت زد وی زد وآواز داد
که ای سیف الدین **بیت** منم عاشق مرا غم سازوار است ٭ تو معشوقی ترا با غم
چکار است ٭ برخیز وبیرون آی انگاه دست ویرا بگرفت واز خلوت
بیرون آورد وبطرف بخارا روانه گردانید وقتی برای شیخ نجم الدین از طرف
خطا کنیزکی آورده بودند شب زفاف با اصحاب گفته است که ما امشب بلذتی
مشروعه اشتغال خواهیم نمود شما نیز در موافقت ترک ریاضت کنید وبفراغت
واسودگی بسر برید چون شیخ این بگفت شیخ سیف الدین آن شب ابریقی پر
آب کرد وبر در خلوت شیخ خویش ایستاد چون وقت صبح شد شیخ بیرون

آمده ویرا دید گفت نه ما گفته بودیم که امشب بلبنه و حضور خود مشغول باشید چرا
خود را باین ریاضت و رنج انداختی گفت شما فرموده بودید که هر کس بلذت و حضور
خود مشغول شود مرا هیچ لذت ورای آن نیست که بر آستانه حضرت شیخ
بخدمت بایستم شیخ فرمود بشارت باد ترا که سلطانان در رکاب
تو بروند روزی یکی از سلاطین بزیارت شیخ سیف الدین آمد و در وقت باز
گشتن از شیخ درخواست که اسپی نذر شیخ کرده ام التماس می نمایم
که شیخ قدم رنجه فرمایند تا بدست خود سوار کنم شیخ التماس ویرا مبذول
مبذول داشت بر در خانقاه آمد و پادشاه رکابش بگرفت تا سوار
اسپ گشت شکر کرد و عنان در ربع قریب پنجاه گام در رکاب شیخ بدوید
شیخ با پادشاه گفت که حکمت در برکشیدن این اسب این بود که ما شبی در خدمت
شیخ الاسلام شیخ نجم الدین بودیم ما را بشارت داد که پادشاهان در رکاب تو
بروند اکنون این مصدق سخن شیخ شد و من کلماته القدسیة من الرباعیات
هر شب بمثال پاسبان کویت ⁂ میگردم گرد آستان کویت ⁂ باشد که ابد
ای صنم روز حساب ⁂ نامم ز جریده سگان کویت ⁂ هر چند که بی عشق بیگانه
با عاقبت آشنا و همخانه شوم ⁂ ناگاه پری رخی بمن برگذرد ⁂ برگردم از آن
حدیث دیوانه شوم ⁂ روزی بخانه درویش حاضر شد گفتند شیخی تلقین فرماید
پس روی میت آمد و این رباعی فرمود ⁂ کرم کنه جمله جهان گردیدیم

لطف تو

لطف تو امید است که گیرد دستم ۞ گفتی که بوقت عجز دستت گیرم ۞ عاجزتر ازین مخواه که اکنون هستم ۞ توفی قدس سره فی سنه ثمان وخمسین وستمایه وقبر وی در بخارا است

عین الزمان جمال الدین گیلی رحمه الله تعالی وی نیز از خلفاء شیخ نجم الدین است بسیار دانشمند و فاضل بوده است در اوایل که عزیمت صحبت شیخ کرد بکتب خانه در آمد و از لطایف علوم عقلی و نقلی مجموعهٔ انتخاب کرد که در سفر مونس وی باشد چون نزدیک خوارزم رسید شبی در خواب دید که شیخ با وی گفت که ای گیلک پشته بینداز و بیا چون بیدار شد اندیشه کرد که پشته چیست من از دنیا هیچ ندارم و اندیشه جمع آن نیز ندارم شب دوم همین خواب دید و شب سیوم نیز از شیخ پرسید که شیخا پشته چیست گفت آن مجموعه که جمع کردهٔ چون بیدار شد در جیحون انداخت چون بحضرت شیخ رسید گفت اگر آن مجموعه را نمی انداختی ترا هیچ فایده نمیبود پس وی را خرقه پوشانید و در اربعین نشاند و بعد از اتمام اربعین عین الزمان لقب نهاد شیخ جمال الدین در قزوین می بوده است یکی از سادات قزوین را عزیمت شیراز شد از شیخ التماس سفارشی بپادشاه شیراز که بشیخ ارادت تمام داشت کرد شیخ پارهٔ کاغذ طلبید و بر آنجا نوشت که علی و را زیانه بوی داد چون آن سید بشیراز رسید و قصد ملاقات پادشاه کرد گفتند که وی درد شکم دارد و در حمام است بدر حمام رفت دید که پادشاه بر سر حمام نشسته است و از درد شکم

تشویش عظیم دارد وپیش رفت وسلام کرد گفت از کجا می آئی گفت از نزد وی
ازوی احوال شیخ پرسید کاغذ را بوی داد بگشاد دید که در وی نوشته که غسل
در ازیانه گفت شیخ بنور فراست وکرامت علاج ما نوشته فرمود تا انرا حاضر
کردند بخورد و فی الحال شفا یافت وآن سید را رعایت بسیار کرد **بابا کمال**
جندی رحمه الله چون خدمت بابا کمال جندی در صحبت شیخ نجم الدین مرتبه
تکمیل واکمال یافت حضرت شیخ خرقه بوی داد وگفت در دیار ترکستان
مولانا شمس الدین مفتی را فرزندیست که ویرا احمد مولانا میگویند خرقه
ما را بدو رسان وتربیت ازوی دریغ مدار چون بابا کمال بخجند رسید جمعی
کودکان بازی میکردند واحمد مولانا چون هنوز کودک بود در میان ایشان
بود اما بازی نمیکرد وجامهای ایشانرا نگاه میداشت چون بابا کمال را دید
برخاست واستقبال وی کرد وسلام گفت بعد ازان گفت چند ما جامه
دیگران نگاه داریم وشما جامه ما نگاهدارید خدمت بابا ویرا کنار گرفت و
بخانه مفتی آمدند مفتی گفت این فرزند مجذوبست شاید که خدمت شایسته
نتواند کرد برادر خودتر وی دانشمند مولانا بغایت زیرک است ومودب
بابا گفت وی نیز بالنصیب کرد اما ما بحواله شیخ بخدمت وی آمده ایم
احمد مولانا در اندک زمانی تربیت تمام یافت وصیت کمالات وی
منتشر شد وبسی از طالبان در صحبت وی تربیت یافتند و بمرتبه کمال رسیدند

دیکی ازانها

ویکی از انها شیخ بهاء الدین کبری است که تربیت برادر خود دانشمند مولانا
که محمد نام داشته حواله بوی کرده بود و شیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود
ابو الفتح را حواله بدانشمند مولانا کرده است و همانا که خدمت خواجه
ابو الوفاء خوارزمی را انتساب با بو الفتح است چنانکه در بیان سلسله مشایخ
خود گفته است **بیت** رسید فیض علی را ز احمد مختار ٭ پس از علی حسن آمد
خزینه اسرار ٭ حبیب طائی و معروف پس سری و جنید ٭ دو بو علی است که ذکر نیکوی
سر اخیار ٭ عقیب این همه بو القاسم و پس از نساج ٭ امام احمد پس سهروردی و
عمار ٭ پس از اکابر بُد کبر شیخ نجم الدین ٭ که بود ممدوح اخیار سرور ابرار کمال و
احمد و انکه بهاء ملت و دین ٭ دگر محمد و پس بو الفتوح فخر کبار **خواجه ابو الوفاء**
خوارزمی رحمه الله تعالی خدمت خواجه ابو الوفا را از مشارب صافیه ارباب
توحید و اصحاب اذواق و مواجید شربی تمام بوده است چنانکه از رسائل و
اشعار ایشان بتخصیص رباعیات این معنی ظاهر است و اثبات این دعوی
را رباعی چند آورده میشود **رباعی** ای انکه توئی حیات جان جانم ٭ در وصف
تو گرچه عاجز و حیرانم ٭ بینائی چشم هر توئی می بینم ٭ دانائی عقل هر توئی میدانم
دل من از تو جدا نبوده ام تا بودم ٭ اینست دلیل طالع مسعودم ٭ در ذات تو ناپیدم
ار معدومم ٭ وز نور تو ظاهرم اگر موجودم **رباعی** چون بعض ظهورات حق آمد
باطل ٭ پس منکر باطل نشود جز جاهل ٭ در کل وجود هر که جز حق بیند ٭ باشد حقیقه

الحقایق غافل **رباعی** او است نهان و آشکار است جهان ٭ بر عکس بود
شهود اهل عرفان ٭ بل اوست همه چه آشکارا چه نهان ٭ گر اهل حقی غیر یکی
هیچ مدان **رباعی** یکیست ولی آن یکی کش ثانی ٭ یکی که نباشد آن یکی را ثانی ٭
خود در از قصور خود اگر برهانی ٭ و آنچه نه از دلایل برهانی **رباعی** بد کردم و اعتذار
بدتر زگناه ٭ چون هست درین عذر سه دعوی تباه ٭ دعوی وجود و دعوی
قدرت و فعل ٭ لا حول و لا قوة الا بالله ٭ وفات خواجه ابوالوفا در شهور سنه
خمس و ثلثین و ثمانمایه بوده است رحمه الله تعالی **شیخ نجم الدین رازی**
المعروف بدایه رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب شیخ نجم الدین کبری
است که تربیت وی را حواله بشیخ مجد الدین کرده بوده است صاحب مرصاد
العباد و تفسیر بحر الحقایق و برا در کشف حقایق و شرح دقایق قوت و قدرت
تمام بوده است در واقعه چنگیز خان از خوارزم بیرون آمد و بروم رفت و
وی را با شیخ صدر الدین قونوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات
افتاده گویند که وقتی در یک مجلس جمع بودند نماز شام قایم شد از روی
التماس امامت کردند در هر دو رکعت سوره قل یا ایها الکافرون خواند
چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین رومی با شیخ صدر الدین بر وجه طیبت
گفت که ظاهر اکیبار برای شما خواند و یکبار برای ما وفات وی در سنه اربع
و خمسین و ستمایه بوده است و در شونیزیه بغداد بیرون بقعه شیخ سری

سقیطی و شیخ جنید قبری بوده می گفتند که قبر ویست والله اعلم و از معقولات وی است
این رباعی **رباعی** شمع ار چه چو من داغ جدائی دارد ٭ با گریه و سوز آشنائی
دارد ٭ سررشتهٔ شمع به که سررشتهٔ من ٭ کان رشته سر روشنائی دارد **شیخ**
رضی الدین علی لالا الغزنوی قدس الله تعالی سره و هو علی بن سعید
بن عبد الجلیل اللالا الغزنوی و این شیخ سعید که پدر شیخ علی لالاست پسر
عم حکیم سنائی است بعزم حج بخراسان آمد بصحبت شیخ ابو یعقوب یوسف
الهمدانی قدس سره رسید و دران وقت که شیخ نجم الدین کبری بهمدانی
میرفت بطلب حدیث در یک و سنگی دیهی که شیخ علی لالا انجا می بود و زاده
بود و اتفاق اهمان شب علی لالا در واقعه دید که نردبانی نهاده بود تا آسمان
و شخصی بر سر نردبان ایستاده بود و مردمان یکیک پیش او می آمدند و او
دست ایشان میگرفت و می برد تا به آسمان و انجا شخصی ایستاده بود
و دست ایشان را بدست او میداد و ایشان را در آسمان می برد شیخ علی
لالا نیز برفت و او را بر نردبان بالا بردند و دستش بدست او دادند و برآسمان
می بردند چون این واقعه را پیش پدر بگفت پدر بگفت آن شخص را می شناسی
گفت می شناسم و نام او میدانم گفت طلب او می باید کرد که کلید تو در دست
اوست پس شیخ علی لالا بطلب او مسافر شد و چندین سال گرد عالم سفر کرد
و از وی نام و نشان نمی یافت تا آن زمان که شیخ نجم الدین بخوارزم آمد و این

طریق را منتشر گردانید و در آن وقت شیخ علی لالا در ترکستان بود در خانقاه
شیخ احمد یسوی روزی شخصی از خوارزم آمده بود و شیخ علی لالا در خلوت
بود می شنید که شیخ احمد یسوی از وی پرسید که در خوارزم هیچ درویشی
هست و مریدان بچه مشغول اند آن شخص گفت این زمان جوانی آمده
و بارشاد خلق مشغول شده و خلقی بر وی جمع شده اند پرسید که چه نام دارد
گفت نجم الدین کبری چون شیخ علی لالا این نام شنید از خلوت بیرون
جست و میان سفر در بست شیخ احمد یسوی فرمود که چه بوده است
گفت سفری می کنم گفت صبر کن تا زمستان بگذرد گفت نتوانم بخدمت
شیخ نجم الدین آمد و بسلوک مشغول شد بعد از آن بچند گاه شیخ مجد الدین
بیامد و مرید شد و شیخ نجم الدین بسی پنج سالگی نزدیک بوده است که بسلوک
مشغول شده و شیخ مجد الدین به چهار سال از شیخ علی لالا زیاده
بوده است اما شیخ علی لالا در اول جوانی بطلب مشغول شده بوده
و ایشان آن وقت هنوز بسلوک مشغول نشده بودند و تحصیل میکردند
شیخ علی لالا بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده بود و گویند که از صد و
بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته است و بعد از وفات وی
از آن جمله صد و سیزده خرقه باقی بوده و سفرها کرده بود و صحبت
ابو الرضا رتن رضی الله تعالی عنه دریافته و امانت رسول صلی الله علیه وسلم

ازوی

ازوی گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله اثرا لصحیح فرموده وگفته که صحبت
الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول صلی الله علیه وسلم ابا الرضا رتن
بن نصر رضی الله تعالی عنه فاعطاه مشطا من امشاط رسول الله صلی الله
علیه وسلم وشیخ رکن الدین علاء الدوله آن شانه را در خرقه پیچیده وآن خرقه
را در کاغذی و بخط مبارک خود بران کاغذ نوشته هذا المشط من امشاط
رسول الله صلی الله علیه وسلم وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول
الله صلی الله علیه وسلم وهذه الخرقة وصلة من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف
وهم شیخ رکن الدین بخط مبارک خود نوشته است همچنین گویند که آن
امانت برای شیخ رضی الدین علی لالا بوده است از رسول صلی الله علیه
وسلم وهذه الرباعیة من انفاسه القدسیة منقوله من خطه بیده رباعی
هم جان بهزار دل گرفتار تو است ∴ هم دل بهزار جان خریدار تو است
اندر طلبت نه خواب یابد نه قرار ∴ هرکس که دراز روی دیدار تو نیست
توفی قدس الله تعالی روحه فی الثالث من ربیع الاول سنه اثنتین و ار
اربعین وستمایه شیخ جمال الدین احمد جورفانی رحمه الله تعالی وی از
اصحاب شیخ رضی الدین علی لالا است شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است
که شیخ احمد عجب مردی واکر بوده است مرتبه عالی دارد من در عجب مرتبه
سلوک وی برا مناسب یافتم با شیخ ابوالحسن خرقانی وازان شیخ رضی الدین علی

لالا را با سلطان بایزید قدس الله تعالی سره دو واسطه است شیخ رضی الدین علی
لالا گفته است هرگاه با خاموشی احمد ما درسازد آنچه از جنید و شبلی یافته
اند از وی بیابند روزی شیخ سعد الدین حموی بجوربان رسید کسی فرستاد
و شیخ احمد را طلب داشت شیخ احمد نیت عزلت کرده بود نیامد بار دیگر کس
فرستاد که می باید آمد که مرا اشارتی رسیده است که چون از جهت تو شیخ
علی اجازت نامه نوشته من نیز بنویسم شیخ احمد جواب داد که من خدای
تعالی را باجازت نامه نخواهم پرستید شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته که این
سخن مرا بسیار خوش آمده است وقتی شیخ احمد یکی از مریدان را دید که
مراقبه کرده بود کفش بیرون کرد و چند کفش محکم در پس گردن او بزد مرید
گفت مراقبه کرده ام شیخ چهار کفش می نماید فرمود که مراقبه کسی را روا بود
که یکهفته طعام نخورده باشد چون او از پای نشنود در خاطرش نیاید که این کس
برای من طعامی آورد در سلخ ربیع الآخر سنه تسع و ستین و ستمایه از
دنیا برفته **شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی کسرقی رحمه الله تعالی**
وی از اصحاب شیخ احمد جورفانی است در تسلیک طالبان و تربیت
مریدان و کشف وقائع ایشان شانی عظیم داشته است شیخ رکن
الدین علاء الدوله گفته است که بدو کرت از من پرسید که درین زمانه از
اولیا کدام مانده اند گفتم شاید ابن عجیل است در یمن و شمس الدین ساوجی

الشیخ درشنز

ساوجی است در شستر و خواجه حاجی در ابهر و چند کس از مشایخ که بر صراط مستقیم بوده
اند برشمرده ام گفت چون نیست که این همه هستند و تو ارادت شیخ نور الدین عبد
الرحمن آوردی و با اینها التفات نکردی گفتم مرا مقصودی بود که جز بایشان
او را است نمی آمد من میخواستم که سلوک کنم و این طریقه بشناسم و در ان
وقت در همه عالم استادی نبود غیر او و مرا با ان کاری نبود که ببینم که بزرگان که
اند تا هر که بزرگتر است ندهند بخدمت آن روم چه اگر کسی را باهنگری کار باشد
و بدکان زرگری رود عقل بر وی خندد و حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره
گفته که در آخر الزمان اگر نه وجود شیخ نور الدین عبد الرحمن قدس سره
بودی سلوک بکلی محو گشتی و نشان نماندی اما چون حق تعالی این طریق را
تا قیامت خواهد باقی خواهد داشت بعدی مجدد گردد وی گفته که روزی در عالم غیبت
خانه غایب شدم و امام غزالی را دیدم که نشسته بود و سر بر زانو نهاده و قلمدانی پیش
دوات گرفته متحیر از وی پرسیدم که چه مشغولی امام در بحر فکر است گفت چگونه
متفکر نباشم که من در دنیا سیصد کتاب در صنعت نبشته ام و این ساعت می بینم
همه غلط بوده است این واقعه را بخدمت شیخ نور الدین عبد الرحمن گفتم
فرمود که عجب سخن نیز در وی شفای بوده و ان وقت مرا در معرفت سخن
گفتن بشره تمام بود در غیبت می بینم که حق تعالی مرا میگوید که تو میدانی
که همه حسرت که هست امام غزالی را هیچ حسرت بان نرسید که سلوک تمام ناکرده

بحضرهٔ ما آمد بعد از ان که از غیب باز آمدم بر زبان خود عقده یافتم و خاموشی
پیشه کردم و بکار خود مشغول شدم و ولادت وی در شوال سنه تسع و
ثلثین و ستمایه بوده است و در بغداد از دنیا برفته ابو المکارم رکن الدین
علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی قدس الله تعالی سره وی در اصل
از ملوک سمنان است بعد از پانزده سالگی بخدمت سلطان وقت مشغول گشت
در یکی از حروب که سلطان را با اعدا بود وی را جذبه رسید بعد از آن در شهور سنه
سبع و ثمانین و ستمایه در بغداد رفت بصحبت شیخ نور الدین عبد الرحمن
کسرقی رسید در وقت مراجعت از حجاز در سنه تسع و ثمانین و ستمایه
اذن ارشاد یافت و بعد از آن سنه عشرین و سبعمایه در خانقاه
سکاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین برآورد و گویند که در سایر
اوقات صد و سی اربعین دیگر برآورده بوده است و چون عمر وی بهفتاد و
سال رسید شب جمعه بیست و دوم رجب سنه ست و ثلثین و سبعمایه در
برج احرار صوفی آباد بجوار حق پیوست و در حظیرهٔ قطب زمان عماد الدین
عبد الوهاب مدفون گشت روزی پادشاه بدست چوپان پیش
شیخ آهوئی فرستاد و سلام رسانید و نیازی نمود که این گوشت
صیدیست بخورید که حلال باشد شیخ گوید که مرا درین حالت حکایت امیر
نوروز یاد آمد که آن وقت که در خراسان بود و من بزیارت مشهد طوس

رفته بودم

رفته بودم چون او بشنید و با پنجاه سوار از عقب من بیامد و گفت میخواهم که مادام که در
خراسان باشی با تو باشم چند روز با وی مصاحبت اتفاق افتاد یکروز آمد و دو
خرگوش آورد و گفت من خود زده ام بخور گفتم گوشت خرگوش است و هر
که زده است بخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول امام جعفر صادق قدس الله
تعالی روحه العزیز حرام است و چون یکی از بزرگان از او حرام داشته
است نا خوردن آن بهتر است برفت و روز دیگر بیامد و آهوی بیاورد
و گفت این آهو را من زده ام بتیری که خود تراشیده ام و پر او بدست خود نشانده
ام که از پدران ما و قدیم پیش از غارت بتخم بتخم بما رسیده بما رسیده است
گفتم این همان حکایت مولانا جمال الدین درگزینی است که یکی از امرا
مغول که مدد حواله اعمال اصفهانی می نشست و با وی دعوی ارادت میکرد روزی پیش
وی در آمد و دو مرغابی بنهاد و گفت این را باز من گرفته است و حلال است
مولانا تا مناحل فرمایند مولانا گفت سخن در مرغابی نیست سخن در آنست
که باز تو دوش تا مرغ کدام پیرزن خورده است که او را تو گرفتی
این مرغابی حاصل آمده است برداریم که لایق شماست اسب تو نیز تا دوش
چو که ام مظلوم خورده است که او مرو او را تو دیدن حاصل آمده است تا
در تو نیست او آهو می توانی زد مرا خوردن آن روا نباشد القصه هر چند
گفت گوشت او نخوردم اما در پوست آن گفتم بگذار شاید چون پیشانی آورده

کاری بر آید بیرکت نیاز مندی او درویشی از شیخ سوال کرد که چون این بزرگان
را در خاک اوراک نیست چون مکتسب با روح از وی مفارق شده اند و در عالم
ارواح حجاب نیست چه احتیاج است بسر خاک رفتن و فایده چیست چه
در هر مقامی که توجه کند بروح بزرگی همان باشد که بسر خاک رفته شیخ فرمود
که بسیار فایده دارد یکی آنکه چون بزیارت کسی میرود چند آنکه میرود توجه او
زیادت میشود و چون بسر خاک رسید و بحس مشاهده کند خاک او را حس
او نیز مشغول او شود و بکلی متوجه گردد و فایده بیشتر باشد و دیگر آنکه هر چند
ارواح را حجاب نیست و همه جهان او را یکی است اما در بدن که هفتاد
سال با او صحبت داشته باشد و بدن محشور او که بعد از حشر ابد الاباد خواهد بود
آنجا باشد بمواضع نظر کند نظر او و تعلق او بیشتر بود که بمواضع دیگر پس حکایت
کرد که یک نوبت در خلوت جنید قدس الله تعالی سره بودم و از خلوت
وی ذوق تمام میرسید بسبب جنید که در آن خلوة بوده بیرون آمدم و بسر خاک او
رفتم آنجا آن ذوق نیافتم این معنی را با خدمت شیخ قدس سره بگفتم فرمود
که آن ذوق بسبب جنید یافتی یا نه گفتم بلی گفت در موضعی که در عمر خود چند سال
که چند نوبت آنجا بوده باشد وقتی که ذوقی حاصل میشود در بدنی که چندین
سال دایم با او صحبت داشته بود اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که
بسبب مشغولی حس بر سر خاک در توجه تقصیری افتاده باشد آخر در خرقه که

اهل ولی پوشیده باشد وزرق آن از اشباه مینه ان کرده بران از خرقه و زرگیرا
و فواید زیادت بسیار است کسی اینجا توجه کند بروحانیت مصطفی صلی الله
علیه وسلم فایده یابد اما اگر بمدینه رود روحانیت مصطفی صلی الله علیه وسلم
از رفتن او رنج راه او باخبر باشد و چون آنجا رسید بحس میند روضه پاک
آن حضرت را و بکلی متوجه شود فایده آنرا با فایده این نسبت و اهل
این معنی تحقیق شده باشد وی فرمود که جمله انبیاء برای آن آمدند تا چشم
خلق را بگشایند بعیب خود و بجون بکمال حق و بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود
و عدل حق و بجهل خود و علم حق و بخذلان خود و عزت حق و ببندگی خود
و خداوندی حق و بفقر خود و غنای حق و بتقصیر خود و انعام حق و بفنای
خود و بقای حق و هم برین قیاس پس نیز شیخ برای آنست که چشم مرید از آن
معانی بگشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و بکمال خویش کوشد با علی
کند تا کمال او ظاهر شود شیخ از وی بیشتر رنجد چه شیخ این همه رنج از برای
آن میکشد تا چشم کمالش برین نفس او را ببندد و چشمی که که کمال حق بیند
بگشاید و او هر لحظه در کمال خود چشمی دیگر میگشاید پس در صنعت رنج شیخ
کوشد در حق خویش درویش می باید که در کمین نفس خود باشد تا هر چشمی که
بکمال خود بگشاید جای آنرا می بندد و اگر نه چنین کند تا او را خبر شود نفس از هر
موی چشمی بدیدن کمال خود بگشاید و از دیدن کمال حق کور گرداند که خاصیت نفس

[illegible marginal notes]

اینست و هم وی زموده که این مردمان عجب اعتقادی دارند البته میگویند که درویش
می باید که گدا و محتاج باشد نمیدانند که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته
است بخلق و چرا باید که بندگان خدای تعالی جز بخدای تعالی محتاج باشند
آخر این دنیا را با این همه نعمت ببرکت ایشان بپای دارد و ملک مقصود از
از پیش ایشان شده آخر شیخ مجدالدین بغدادی را قدس الله تعالی سره
هر سال خرج سفره خانقاه در بیست هزار دینار زر سرخ بوده است و من
حساب میکنم پانصد هزار دینار را املاک وقف کرده ام بر صوفیه که بر طریقه ما
باشند و هم وی زموده که حق تعالی این زمین مزارع بحکمت آفریده وی
خواهد که معمور باشد و فایده بخلق برسد و اگر خلق برانند که از عمارت دنیا که برای
فایده و دخل کنند نه بوجه اسراف چه ثوابست هرگز ترک عمارت نکنند و اگر
برانند که از ترک عمارت و گذاشتن را معطل چه گناه حاصل میشود هرگز
نگذارند که اسباب او خراب شود و هر کس که زمینی دارد که از آن هر سه سال هزار
من غله حاصل میتواند کرد اگر بتقصیر و اهمال نهصد من حاصل کند و بسبب او آن
صد من از حلق خلق دور افتد بقدر آن از وی باز خواست خواهند کرد و اگر کسی
را جایی هست که بنا و عمارت آن میبرد از خویش وقت او و اگر چنانکه از کاهلی
ترک عمارت زمین کند و آنرا ترک ورزد نام نهد جز متابعت شیطان خبر یابد
دیگر نیست و هیچ کس کمتر از آدمی بیکار نیست اخرویا و دنیویا و هم وی فرموده

[illegible marginal notes]

که ممکن نیست که کسی بمرتبهٔ ولایت برسد الا که حق تعالی پردهٔ بر روی وی
و او را از چشم خلق پنهان بپنهان دارد و معنی اولیائی تحت قبابی اینست
و این قباب صفت بشریة است نه پرده الیست از کرباس و غیره و صفات
آنست که در وعیبی ظاهر کند یا هنری را از وی در چشم مردم عیب فرا نماید و معنی
لا یعرفهم غیری آنست که تا بنور ارادهٔ باطن کسی را منور نکنند او ولی
را نشناسد پس آن نور او را شناخته باشند نه الکس و هم وی فرموده که در
درویشی که بکار مشغول کند می باید که بطال را در میان ایشان راه نباشد
که یک مرد بی کار صد مرد در کار را از کار باز دارد   عدوی البلید الی
الجلید سریعة   والجمر یوضع فی الرماد فیخمد   و هم وی فرموده که می باید
که درویشان جهد بسیار نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم
اعمال در زمین قالب انسانی لقمه است چون بغفلت تخم اندازند ممکن نیست
که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود اگرچه لقمه حلال باشد و هم وی فرموده که حکیم ترمذی
و جماعتی از مشایخ گفته‌اند که بدایة الاولیا نهایة الانبیاء روزی در بغداد در مدتی
شیخ جنید قدس الله تعالی سره فرمود که آن جماعتی که گفته‌اند که بدایة الاولیا
و نهایة الانبیاء را عذری هست و ایشان از آن سخن این خواسته‌اند
که بدایة الاولیا نهایة الانبیاء فی الشریعة و نهایة الاولیا بدایة الانبیا فی
الطریقة زیرا که چون کمال شریعت در آخر کار نبی تمام شد که الیوم اکملت لکم

و تیکم و ولي تا شریعت را بکمال نرسانکیرد قدم در ولایت نتواند نهاد و پس آنچه
نبي را در شرایع باشها دکار باشد ولي را با بتدا باشد زیراکه اگر بر سبیل مبادی
احکام که در مکه نازل شد سلوک کند و با حکامي که در آخر عمر در مدینه نازل شد
التفات نماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد و پس ابتدای ولایت
آنست که همه شرایع را بکمال قبول کند و متابعت نماید اما در طریقت آنست
که هر چند ولي سعي کند و مرتبه او عالي شود روح او را از آن نوع معراجي که بجسم نبي
را بوده حاصل نشود و محال بود که شود و پس چون در انتهای ولایت روح ولي
مشابهت مي یابد بجسم نبي در طریقت نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء باشد
و هم وي فرموده انبیا علیهم الصلوة والسلام از آنکه گناه عامداً
معصوم اند و اولیاء از خوار داشت گناه محفوظ و از مصطفی صلي الله علیه
مرویست ان تغفر اللهم فاغفر جمّا و اي عبد لک لا الما و نزدیک این بیچاره
هیچ گناهي بتر از آن نیست که بنده خود را مقصر و مجرم نداند اخي علي مصري
رحمه الله تعالی وي شیخي بوده در ملک شام و روم و مریدان بسیار بروي جمع
آمده اما چون مرتي منقضي شد جمعي از مریدان خود را که مستعد بودند با ایشان
گفت اگر شما طالب حق اید من نه طالبم و مرشدي نیافتم که پیش او سلوک کردمي
اکنون در واقعه دیده ام و در شهادت نیز میشنوم که در خراسان مرشدیست
کمل برخیزید تا برویم و او را دریابیم و در خدمت مرشدی روزی چند سلوک کنیم

و از آنچه خلق بجا گمان می برند چیزی حاصل کنیم القصه بنا برین قصه آمده بود و
در حلقهٔ مریدان شیخ داخل شده با جمعی از اصحاب خود شیخ فرمود که ارادت
ایشان بتو بعد ازین ارادت نیست و در سیاحت تو در بیان ایشان
را سود کند چه نزدیک میان منی و میان شیخ مصطفی صلی الله علیه وسلم هر چند
خرقه بیشتر راه روشن تر و سلوک ایشان تربیت بخلاف اسناد حلقه
که آنجا هر چند واسطه کمتر است حدیث صحیح ترست چه آنجا که خبرست هر چند
واسطه بیشتر بود احتمال تغیر بیشتر بود اما آنجا که خرقه است هر چند که نور مشایخ
بیشتر بود راه روشن تر بود و مدد ایشان بیشتر بود روزی حکایت منصور
حلاج در افتاد اخی علی مصری از حال وی استفسار کرد حضرت شیخ فرمودند که از آن
که در باب وی سخنان بسیار فرموده اند گفتند که در آن وقت که مرا حالی کرم بود
بزیارت وی رفتم چون مراقبه کردم روح وی را در علیین یافتم در مقام
عالی مناجات کردم و گفتم خداوندا این چه حالتست که فرعون انا ربکم الاعلی
گفت و حسین منصور انا الحق گفت و هر دو دعوی خدائی کردند اکنون روح
حسین منصور در علیین و روح فرعون در سجین در بنا چه حکمتست
در سرّم ندا کردند که فرعون بخود بینی در افتاد و همه خود را دید و ما را گم کرد
و حسین منصور همه ما را دید و خود را گم کرد بنگر که چه فرق باشد شیخ نجم الدین
محمد بن محمد الادکانی رحمه الله تعالی وی نیز مرید شیخ رکن الدین علاء الدوله

است قدس سره عمر وی بهشتاد رسیده بود و در شهور سنه ثمان وسبعین و
سبعمایه از دنیا رفته و در حصار ری از اعمال اسفرائین بود مدفون گشته وی
گفته در قول رسول صلی الله علیه وسلم علیکم بالسواد الاعظم ای بالقرآن

اخی محمد دهستانی رحمه الله تعالی شیخ فرموده است که در اربعین شب پنجشنبه
سی ونهم اربعین در غیب دیدم که جماعتی مسافران برسیدند و در میان ایشان
جوانی بود که حق تعالی را با او نظری از عنایت و او را بمن حوالت چون بامداد
آمدم خادم را گفتم زنهار که هیچ مسافر را اجازت مده تا بیرون آمدن من که
بروند قضا را همان ساعت جماعتی مسافران رسیدند گفتم که فردا روز جمعه
چون اربعین تمام شده باشد در مسجد جامع آنجا که من می‌نشینم ایشان را
بیاور تا ایشان را ببینم چون روز جمعه رفتم درویشان مسافر بیامدند و سلام
کردند چندانکه نظر کردم آنرا که من دیده بودم در میان ایشان نبود گفتم مگر قومی
دیگر خواهند آمد نماز بگزاردیم و بخانقاه آمدیم خادم آمد و گفت ازین درویشان
یکیست که بخدمت ایشان مشغولست بر سر رختهای ایشان لیفه و بمسجد
نیامد درخواست میکند که شما را ببیند گفتم نیک باشد چون درآمد
از دور او را بدیدم دانستم که اوست بیامد و سلام کرد ساعتی بنشست
و بیرون رفت من خادم را طلب کردم و گفتم برو و این جوان را که برفت بگوی
که میباید که اینجا روزی چند با ما باشی و ازین جماعت باز گردی که ما را با تو

کارهاست

کار ایست چون خادم بیرون رفت اورا دید که بازگشته بود وایستاده
خادم ازو پرسید که حال چیست گفت میخواهم که با خدمت شیخ نکوی تا مرا
قبول کند و هم اینجا بخدمت درویشان مشغول شدم خادم گفت شیخ
مرا از پی تو باین مهم فرستاده و اورا در آورد و مسافران بر نشسد واو بخدمت
مشغول کردم خدمتی که از آدمی بهتر از آن ممکن نباشد بکرد و بعد از سه سال که
ذکر گفت و خلوتی چند نشست و حالهای نیکوی اوروی نمود روزی
در سفری بودم و او در صفه نشسته بود من آنجا که بودم نظرم بر حال وی
افتاد دیدم که وارد حالی بروی نازل میشود و حالی بس شگرف بروی
کشف میگشت حالی برخاستم و آنجا رفتم که او بود و مغلوب شده بود
وقت آن حال گذشته بانگ بروی زدم و گفتم که در چه حالی و چه دیدی بگو
گفت نمیتوانم گفت گفتم ترا از منجای بگو بر بگفت الحق مقامی بس عالی بود
اما چون دیدم که در وعجبی ازین پیدا میشود گفتم این جزی نیست ترا از الحق
کردم باری در آن مقام در خود چیزی پیدا کرد و عدتی مدید از و جای او برفت
تا بعد از آن بچند گاه دیگر بتجلی صمدیت و آن مقامیست که در آنجا احتیاج
با کل از سالک برخیزد چون در آن حال خود را بدیدم غروری در وی پیدا
و با خود گفت نا خوردن صفت حق است و این صفت مرا حاصل است
در باطن وی دعوی خدائی سر بر کردن گرفت و ترک خوردن کرد چند انکه

جو بش میزدم و جوب درمان او میکردم و شربت و درمان او می ریختم با بدرستی ار بحث
و بحلق وی فرو میریخت بگذاشتم تا کمر بجوش خود بخورد و هیچ نخورد تا شش سال
برین برآمد و بخدمت قیام مینمود و یک سعادت او آن بود که خود را هرگز
از من بی نیاز نمیدانست و اگر نه این بودی هم دران ورطه هلاک شدی و من
مدت سی و هفت سال است تا باشارت شیخ بارشاد و جندین طالب را
دیده‌ام همچنین مردی که این محله است که او را بقدرت دنیا نفس خود هیچ میلی
ندیده‌ام و مدت هشت و پنج سال است که زر شیاث میان درویشان است
و برادر او خادم است و دیگر خادمان که پیش ازین بوده آمده هیچکس از
لفظ او نشنیده باشم که مرا چیزی میباید نه از طعام و نه از جامه هرگز چیزی که بحظ
نفس تعلق داشته باشد کسی از زبان او نشنیده و با آنکه رنجوریها کشیده عمری
و هرگز کسی او را خفته ندیده و با کسی نگفته و از هیچ آفرینده دوا طلبیده
القصه دران مقام ناخوردن بجا بود تا شش سال بعد از ان بکعبه میرفتیم
و او را با خود بردم و قصد من آن بود که میدیدم که جماعتی این حال را عجب
میدانستند و در قدرت خدای تعالی بشک بودند و ایشان را از زبان
میدانستند تا در راه ببینند و بی گمان بدانند که چیزی نمیخورد و آن شبهه
دفع کرد و برفتیم و آن جماعت را شک برخاست چون بمدینه رسیدیم
او را گفتم اگر امت رسول صلی الله علیه وسلم و مرید منی آن باید کرد که رسول

صلی الله

صلی الله علیه وسلم کرده بود و من می کنم و اگر چیزی ببرد که پس از این در صحبت ما نتوانی
بود علی دوستی حاضر بود لقمه در دهان او نهاد و سه لقمه تعیین کردم
که هر روزی بخورد تا بکه بعد از ان در یکه گفتم همچنان که درویشان می خورند بخورد
واز ان وریطه خلاص یافت **ابو البرکات تقی الدین علی الدوستی سمنانی**
رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است روزی
حضرت شیخ فرمودند که عوام که سالک در وقت تجلی صورتی ادراک میکند آن
تجلی صوری باشد و حق تعالی را از ان صورت منزه باید داشت اما انرا تجلی
حق باید دانست چنانکه موسی علیه السلام از درخت شنید که انی انا الله هر که
گوید درخت خدا بود کافر شود و هر که گوید این سخن خدا نگفت کافر شود پس تجلی
صوری را بدین نوع اعتقاد باید کرد و در ان روز اخی علی دوستی حاضر بود در
شیخ فرمودند که مرا امسال واقعه علی دوستی بغایت خوش آمد و بخته شده
اعتقاد درویشان بگوئیم حق تعالی امسال بروی یک نوبت در صورتی نفس کل
موجودات تجلی کرد بعد از ان وی تسبیح حق و تنزیه او از صور بلفظی که حق
تعالی بر زبان وی میراند میگفت حق تعالی بخودی خود از وی پرسید که مرا
دیدی گفت نه خداوندا [illegible] پس آنها که دیدی چه بود گفت آثار و افعال
و صور و صفات تو بود و تو از همه صور منزهی حق تعالی در این سخن وی را ثنا گفت

و این مغنی را از وی پسندیده داشت **امیر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی**
قدس الله تعالی روحه جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی و ویرا در علوم اهل باطن
مصنفات مشهور است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و
شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه و غیر آن وی مرید شیخ شرف
الدین محمود بن عبدالله المزدقانی بوده اما کسب طریقت پیش صاحب السرّین
الاقطاب تقی الدین علی الدوستی کرد و چون شیخ تقی الدین از دنیا رفت
باز رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست وی توجه کرد و گفت
فرمان آنست که در اقصی بلاد عالم بگردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد
و صحبت هزار و چهارصد ولی را دریافت و چهارصد را در یک مجلس دریافت
سادس ذی الحجه سنه ست و ثمانین و سبعمائه نزدیک ولایت کبر و سواد
فوت شد و از آنجا بختلانش نقل کردند **شیخ عبدالله غرجستانی رحمه الله
تعالی** وی از اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است و از یکی از
دیههای غرجستان بوده است که پدر وی فوت شده و مادر وی
شخص دیگر را شوهر کرده روزی از وی امری واقع شده بود و از آن شخص
متوهم گشته و گریزان از ده بیرون آمده بدان نواحی درختی بوده بزرگ و
در پای آن درخت چشمه آبی بر آن درخت برآمده و در میان شاخ و برگ آن
پنهان شده اتفاقا جماعتی از درویشان متوجه آنجا نزول کرده‌اند و در چشمه

آب عکس برادر دیده آند وویرا از درخت فرود آورده اند وهمراه خود ببرده گذر
ایشان بجانب سمنانی افتاده وبصحبت شیخ رفته اند وویرا همراه برده
چون نظر شیخ بروی افتاده بنور فراست وکمال قابلیت برادر ویرا
در یافته بعد از آنکه درویشان سفر کرده اند کسان فرستاده واورا
باز گردانیده در ویشان اظطرابی بسیار کرده اند وبحاکم وسلطان وقت
رجوع نموده اند چون حقانیت حضرت شیخ برهمه ظاهر بوده هیچ سود نداشته پس
حضرت شیخ بتربیت وی مشغول شده اند وبحسن التفات شیخ بمقامات
عالیه رسیده ومقدار التفات واهتمام که شیخ را نسبت بوی بوده است معلوم
نیست که نسبت بکسی دیگر بوده چنانچه از رباعیاتی که در مخاطبه وی گفته اند معلوم
میشود وچون بمرتبهٔ تکمیل وارشاد طالبان رسیده حوالهٔ وی بولایت طوس
شده آنجا آمده وبارشاد طالبان مشغول گشته پادشاه وقت از وی التماس
نموده که با وی در بعض محاربات که با عدا داشته همراه باشد همراه شده ودران محاربه
مرتبهٔ شهادت یافته وجسد مبارک ویرا بطوس نقل کرده اند وقبر وی آنجاست

بابا محمد طوسی رحمة الله تعالی روحه وی از مریدان شیخ عبد الله مجمعی
درویشان را واربعین نشانده بود یکشب خادم خانقاه را گفت که امشب
دو درویش را از وی فتوحی خواهد رسید واقف باش که بیخودی نکنند واز خلوة
بیرون نروند خادم حاضر میبود ناگاه بابا محمد نعره زنان وفریاد کنان از خلوة

بیرون جست و یکی درویش دیگر که نام وی هندو الناس بوده نیز در عقب بابا محمود بیرون
جست و خادم در عقب ایشان هم دید هندو الناس بحسن تربیت و شفاعت
شیخ فی الحال بحال خود باز آمد و بابا محمود همچنان مجذوب و مغلوب بماند و از وی
کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر شده است چنانچه مشهور است **اخی**
علی قتلغشاه رحمه الله تعالی روحه وی نیز از مریدان شیخ عبدالله است و
بحسن تربیت وی بمرتبه کمال بلکه بمرتبه تکمیل رسیده بود در آن وقت که شیخ
عبدالله را بلشکر استدعا کرده بودند اخی علی در سفر بوده شیخ فرموده که ما در این
لشکر بشهادت خواهیم رسید بعد از ما بجای ما اخی علی را بنشانید در
اندک زمانی آن وجه گرفت **شیخ حافظ بهاء الدین عمر ابرقوئی رحمه الله علیه**
وی از مریدان اخی علی است گویند که وی خرد بوده که والد وی فوت شد چون
بسن تمیز رسید خویشان وی را بکار درزی فرستادند تا درزیگری بیاموزد
در آن فرصت مولانا رضی الدین علی مایانی رحمه الله تعالی که از مریدان شیخ
عبدالله غرجستانی بود و صحبت خضر علیه السلام دریافته برین رسیده و پرسیده
که فرزند عمر کجاست و گفته اند وی پیش درزی است مولانا گفته است
هر که پیش درزی باشد درزی باشد او را طلب کرده اند مولانا او را
بمکتب برده است و بحافظی صالح سپرده است تا قرآن یاد گیرد حضرت
مولانا بعد از چند گاه بر آنجا گذشته است شیخ حافظ را دیده است و متغیر

[illegible]

شده استاد وی را گفت که همانا که فرزند عمر را از همان طعامها میدهی که خود میخوری
گفته است چه کنم چیزی دیگر ندارم مولانا فرموده است که بادیه بیرون رو و آنجا
باش چندانکه وی قرآن حفظ کند چنان کرده است شیخ حافظ گفته است که در
اوائل که مرا داعیه سلوک راه خدا پیدا شد در خدمت پور مولانا شمس الدین خلیفه بازشاه
مشغول بوده و در دل وی را شیخ اخی علی و در هر ولایتی نام عزیزی می شنیدم
پیرو میشدم که بجایی روم شبی در واقعه دیدم که منظریست بس رفیع و عمارتی عالی
و در آنجا و در آنجا جماعتخانه در غایت روح پاک و در پیش آن رواقی و در پیش
آن پرده آویخته و در آن جماعتخانه خلق بسیار و در رواق نیز جماعتی از کار
نشسته و مولانا شمس الدین خلیفه بر کنار رواق نشسته و از میان جماعتخانه
تا پای آویخته بودند و مولانا میگفت که این تاج بر سر هر که راست آید معنی ما اوست
حواله است هر کس بسی آمد و امتحان میکرد و بر سر هیچکس راست نمی آمد و من در
گوشه ایستاده بودم و نظاره میکردم ناگاه خدمت مولانا بمن نظر کرد و گفت فرزند
تو نیز پیش آی من خواستم که پیش آیم ناگاه دیدم که آن عرصه که در پیش آن رواق
بود در حرکت آمد و از پس آن پرده شهر با هیبت بیرون آمد و مرا بگرفت و در
کنار اخی علی نهاد و گفت که بگیر این طفل را و شیرده از هیبت آن از خواب
در آمدم با خود گفتم حواله بخدمت اخی علی شدم الحال ملازمت وی بستم چون
نظر وی بر من افتاد و گفت حافظ و بر این شیر آمدی دست بیعت بوی دادم و نور

[illegible]

کردم و تلقین کرفتم و هم وی کفته است که چون در سفر حجاز ببغداد رسیدم در خانقاه
شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی رحمة الله تعالی نزول کردم در ان وقت
نبیره وی یا شیخ نور الدین عبد الرحمان شیخ الاسلام بغداد بود و خلیفه جد
بزرکوار خود بود در وقت وداع وصیت کرد که چون شرف زیارت روضه
شریفه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم دریابی نیاز مندی من بان حضرت
برسانی و باین عبارت بکویی که کمترین از عاصیان امت تو عبد الرحمن بغدادی دعا
رسانید چون بشرف زیارت رسیدم و شرایط ان بجا آوردم وصیت
شیخ بخاطرم آمد بهمان عبارتی که وصیت کرده بود کفتم حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم ابروی مبارک درهم کشیدند و مرا کفتند که تو چنین مکوی که وی از
غایت تواضع چنین کفته است و وی از اکابر امت ماست بعد از مراجعت
انرا با شیخ کفتم خوشدلی بسیار نمود و مرا دعای خیر کرد و هم وی کفته است که وقتی
در ین ولایت وبای عظیم افتاد چنانکه اکثر خلق از حیوة خود مایوس کشتند
روزی با حضرت مولانا رضی الدین علی مایانی از ده مایان برابر ده تشریف
آورده بود بیرون ده بنزول فرمود و مرا طلبید و کفت که امر چنین است که
همراه من بیایی و در سر قبر شیخ محمد خالد رحمة الله تعالی در قریه انجیل قران
ختم کنیم در سر قبر شاید که خدای تعالی این بیت را دفع کند امتثال
نمودم اما بواسطه آنکه در ان وقت است خواجه عبد الرحمن بکوان ... کرد قدس الله

بس

پیری که از محبوبان و مجذوبان حضرت حق بود جل ذکره در قریه انجیل بر سر سنگی
که بر در تربت شیخ محمد خالد است می‌نشست و سخنان بلند میگفت و خدمت
مولانا رضی الدین علی در غایت تشیع بود من متفکر شدم که مبادا امری
واقع شود که مردم بلیه و بارا باز طلبید چون نزدیک انجیل رسیدم شخصی ازین
آمد و ویرا از احوال خواجه پرسیدم گفت حالا بر سر سنگ نشسته بود ناگاه گفت
که خواجه آید که من حریف کله وی نیستم و از انجا بیت و در آن نزدیک حجره بود در
بانجا در آمد و در مغاک پنهان شد چون بده رسیدیم و در سر زیارت فرود آمدیم
و مردم ده جمع شدند خبر رسید که امیر علی بیک که حاکم ولایت بود بزیارت
خواجه می آید مردم ده با مولانا گفتند که خواجه بسبب شما باین خرابه در آمده
است اگر امیر علی بیک بیاید و خواجه را نه بیند جای آن دارد که بر ما غضب
کند خدمت مولانا متوجه خرابه شد چون بخرابه در آمد فرمود که آن بیچاره را
چنین دارند چون خواجه آواز مولانا را شنید از آن مغاک بیرون آمد و
یکدیگر را در کنار گرفتند و خواجه چیزی در گوش مولانا گفت مولانا در گریه شد
مدتی همچنان ایستاده بودند شنیدم مرا گفت که امیر علی بیک بر در ایستاده
است و انتظار میکشد و من مولانا را از آن یاد کردم مولانا فرمود که امیر علی
بیک منتظر شما است خواجه بیرون رفت و امیر علی بیک خواجه را دریافت خواجه
گفت مشغول بر که مهمان عزیز دارم امیر علی بیک روان شده و خواجه از عقب وی

نموده میزد کربی مولانا سید و دو سید و بیتا از نظر خواجه غایب شد بعد از ان خواجه و
مولانا بزیارت در آمدند و من از بیم آنکه مبادا اگر خواجه سخنی میفرمودند میگوید با مولانا
گفتم من قران یکشبانه روز ختم میتوانم کرد مولانا فرمود که امر شبانه
روز است من ختم اغاز کردم در اثنا تلاوت قران خواجه آغاز سخن بلند
کرد مولانا بانک بوی زد و دیگر تا آخر صحبت خواجه از ان سخنان هیچ نگفت
چون ختم تمام شد و از دعا فارغ شدند یکدیگر را وداع کردند حق سبحانه و تعالی این
بلیه را محض لطف و رافت و رحمت خود دفع کرد مولانا فخر الدین لورستانی
رحمه الله تعالی روحه وی تحصیل علوم ظاهری کرده بوده است همیشه در خاطر
میداشته است که بعد از تحصیل علوم بسالک سلوک راه خدای تعالی اشتغال
نماید وقتی در یکی از مدارس مصر خانه داشته و در انجا بمطالعه مشغول بوده و ویرا
از مطالعه ملال حاصل شده از برای تشحید خاطر از خانه خود بیرون آمده داعیه سلوک
بر دلش تازه گشته با خود گفته است آخر روزی از انچه در انم بیرون میباید
آمد امروز آن روز است دیگر بخانه خود باز نرفته است و همچنان خانه را
با کتابها و متاعها دیگر در باز گذاشته است و پیش شیخ تقی الدین رحمه الله تعالی
که در آن وقت در مصر بارشاد مشغول بوده رفته و بسلوک مشغول گشته تا وی
زنده بوده در صحبت وی بوده و چون وی از دنیا رفته است در طلب کاملی مکمل
بسفر اختیار کرده و در ان وقت شیخ محی الدین طوسی که از اولاد امام غزالی است

رحمه الله تعالی شهرتی تمام داشته است ودر شهر طوس مسبوده بصحبت وی آمده
آنچه میخواسته است آنجا نیافته چون از آنجا سفر کرده فرزندان بره وبرائی
پیش فرزندان اخی علی قلنده رفته آنجا نیز آنچه میخواسته نیافته چون
از آنجا سفر کرده فرزندان اخی علی وبرا گفته اند که یکی از درویشان بدر مادر قریه
ابرده میباشد اگر او را ببینی دور نمی نماید با خود گفته است که شیخ خراسان
آن و شیخ زادگان این درویش جگر دیگر چه خواهد بود اما احتیاط را به ابرده رفته
چون بآنجا رسیده شیخ حافظ بجهت مهمی بده دیگر رفته بوده آنجا نبوده والده
از آمدن وی خبر یافته با اصحاب گفته که ما را مهمانی عظیم رسیده مهم باساخته
برابرده بازگشته چون چشمش بر مولانا افتاده این مصراع مشهور را خوانده که
مصراع یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم و میان ایشان صحبت درگرفته
تا شیخ حافظ زنده بوده در صحبت وی بوده و با وی اربعینها نشسته و تربیه
یافته بعد از وفات وی بولایت جام شریف برده و در جوار تربت مقدسه
حضرت شیخ الاسلام احمد النامقی قدس سره باربعین نشسته و مشایخ جام
را هیچ کس از مشایخ وقت را آن قدر اعتقاد و اخلاص نبود که نسبت
بوی وی میگفته که حضرت شیخ احمد قدس الله تعالی سره همه اولاد خود التفات
التفات بسیار است تا غایتی که بخواجه محمد خلوتیه که ظاهر بسی پریشان داشته
التفات بسیار دارد یکی از علماء هرات که بزهد و ورع مشهور بوده و در سلوک راه

خداي تعالى جلّ تمام داشته بصحبت وي آمده بود واظهار طلب كرده بود وير اكفته
كه بهرات رجوع مى بايد كرد وبا اهل بيت خود مى بايد بود هر چند كه الحاح كرد
فايده نداشته چون بموجب امر وي بازكشته وبهراة رسيده عنقريب بيمار شده
بعود وبجوار رحمت حق پيوسته مولف كتاب كويد كه بخاطر مى آيد كه در خورد چهار ساله
در سراي كه تعلق بوالد اين فقير داشت نزول فرموده بود ومن چنان
خرد بودم كه مرا پيش زانوي خود نشانده بود وبانكشت مبارك خود نامها
مشهور چون عمر وعلي بر روي هوا مى نوشت ومن از انها مى خواندم تبسم مى
نمود وتعجب مى فرمود ان شفقت ولطف وي در دل من تخم محبت وارادت
اين طايفه شد وازان وقت باز هر روز نشو ونماي ديكر مى يابد اميد ميدارم
كه بر محبت ايشان زيم ودر محبت ايشان ميرم ودر زمره محبان ايشان بر
انكيخته شويم اللهم احيني مسكينا وامتني مسكينا واحشرني في زمرة السالكين
بعد از سنه عشرين وثمانمايه از خراسان عزيمت زيارت حرمين شريفين
زادهما الله شرفا وكرامة كرد واز انجا بمصر رفت وانجا بجوار رحمت حق پيوست
وقبر وي در قرافه است نزديك بقبر امام شافعي رضى الله تعالى عنه وانجا بسيدي
فخر الدين مشهور است شاه علي فراهي رحمه الله تعالى روحه وي از مريدان
شيخ ركن الدين علاء الدوله است بر روي حاكم بوده در فره ومعمر كشته بود
كدام او خواست كه از حكومت استغفار كند ودر آخر حيات منزوي شود وبطاعت

وعبادت

وعبادت معبود بحق اشتغال نماید پسر خود را شاه علی را بجانب اردوی پادشاه
وقت و بفرستاد تا منشور کرده حکومت بنام خود بستانند و پدر وی را معذور دارند
که وی بر نواحی سمنان افتاد و وی را در آن نواحی با قطاع الطریق محاربه افتاد
چنان همه متعلقان وی کشته شدند و وی نیز زخمها خورده در میان کشتگان
افتاد و بندگان شیخ علاء الدوله را از غیب نمودند که در فلان موضع جمعی کشته اند
و در میان ایشان یکی زنده مانده است و قابلیتی تمام دارد وی را دریاب
شیخ بآن موضع رفت هیچکس را زنده نیافت بار دیگر مامور شد دیگر بار بهمان
موضع رفت باز دیگر بار سیوم مامور شد تفحص بسیار کرد در یکی از آنها فی الجمله اثر
حیاتی تفرس کرد وی را برداشته همراه خود برد و تعهد وی کرد چندانکه بحال خود
باز آمد و جراحتهای وی روی به بهی آورد شیخ وی را گفت که اکنون که صحت یافتی بجهة کفایت
مهم خود پیش پادشاه برو خواهی بجانب پدر شوی وی گفت مرا خاطر نمیخواهد
که از خدمت شیخ مفارقت نمایم میخواهم که دست ارادت بزمام حضرت
زنم آخر پیش پدر رفت و از وی اجازت خواست و بصحبت شیخ مراجعت
نمود و بحسن تربیت شیخ رسید بآنچه رسید شیخ محمد فراهی رحمه الله تعالی
بعلوم ظاهری و باطنی آراسته بوده و بیک واسطه مرید شاه علی فراهی است و در آخر
حیات عزم حج کرده اند از راه هرموز چون بنوجان رسید بیمار شد همانجا وفات
یافت و قبر وی آنجاست صاحب کشف والمقام بوده گویند که در سفر حج شهری که آنجا

خراباتی بود رسید مراقب نشسته بود ناگاه سنجه رد یکی از علما که همراه بود بسبب آن برسید
گفت خرابات آن شهر بر من کشف شد زنی دیدم بغایت جمیلی گفتم خداوندا ویرا بمن
بخش سر من فرو دادند که چرا نگوئی که ترا بوی بخشیم آن زن در همان وقت توفیق
توبه یافت **شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره العزیز** وی خواهرزادهٔ شیخ محمد
شاه است و مرید وی و از بعضی اکابر استماع دارم که میگفت معلوم نیست که در
سلسلهٔ اصحاب شیخ رکن الدین علاء الدوله است چون اوی بعضی ایشان و از
صنوف مجذوب بوده و آثار جذبه بر وی ظاهر بوده و در اوقات ادای صلوة
کسی را می فشاند که بر ملکیه اعداد رکعات ویرا تنبیه میکرد که بخود نگاه داشت آن
نمیتوانست وقتی در او این حال از غایت تعطشی که این طایفه را می باشد بالحال
خود شیخ محمد شاه از نایافت مقصود خود سخنی میگفته حال این بیت را خوانده بود
شعر اگر نالد کسی نالد که یاری در سفر دارد ۞ تو باری از چه می نالی که یاری در نظر
داری ۞ و عادت او چنان بود که چون در مسجد جامع حاضر شدی با حکام و خواص
ایشان در باب کفایت مهمات مسلمانان سخنی گفتی و اکثر احوال وی با آن
گذشتی عزیزی از محرمان وی از وی سؤال کردند که سبب آنکه در مسجد این همه
سخن گفته میشود چیست گفته بود اگر خاموش می نشینیم و خود را باین گفت
گو مشغول نمیسازم مغلوب و متوکل میکردم حواس من از کار می افتند نه گوش من
میشنود و نه چشم من می بیند روزی درویشی وقت طلوع آفتاب پیش وی در آمده

بود و سر بر زانو مراقبه نشسته بوده سر برداشته و فرمود که هیچ میتواند بود که از
وقت نماز بامداد تا این ساعت کسی حضرت حق سبحانه و تعالی را پنجاه هزار ساله
طاعت و عبادت کند از این سخن چنان معلوم شد که در آن وقت زمان را
نسبت بوی بسطی واقع شده بود و پنجاه هزار سال نمودند و از آن صرف طاعت
کرده بود و وی صایم الدهر بود و خدمت مخدومی مولانا سعد الدین کاشغری رحمة الله تعالی
حکایت میکرد که وی را در بیابان مکه مرضی عارض شد هرچند اصحاب مبالغه کردند
افطار نکرد دیگر روز دیدم که جماعتی از اهل غیب بجانب محفه وی میرفتند چون بدر محفه
وی رسیدند در نیامدند و بلند شدند من القصه ابا وی بگفتم گفت آری قطب بود
و اصحاب وی آن وقت که بدر محفه رسیدند من پا دراز کرده بوده ام وا شدند برگشتند
چنانچه من پای خود را گرد آوردم بازگشتند و پیش من آمدند و فاتحه خواندند خدمت مولانا
میفرمود که همان روز آثار صحت بر وی ظاهر شد و احتیاج بان افتاد که افطار کنند این
بیت از وی بر خاطر است که در هر وقتی که بعضی فقرا در دوام توجه و اقبال بر
مطلوب حقیقی ترغیب میکرد میخواند **بیت** دلارامی که داری دل درو بند دگر
چشم از همه عالم فرو بند · توفی قدس الله تعالی سره یوم الثلثاء سلخ ربیع الاول
سنه سبع و خمسین و ثمانمایه و چون وفات یافت فرزند بزرگوار و سایر
اصحاب وی در قریه چغارج در همان منزل که روز نامی نشست بحفر قبر وی اشتغال
نمودند سلطان وقت استدعا نمود که قبر وی نزدیک شهر باشد قبول کردند

و چون سلطان بنماز وي حاضر شد جنازهٔ او را مقداري راه بر دوش خود گرفته برد و در
جانب شمال عیدگاه دفن کردند و عمارت عالي فرموده و حالي معروف و مشهور
است مزار و متبرکست مولانا شمس الدین محمد اسد رحمه الله تعالی در علوم
ظاهري بجودت طبع و حدت فهم شهرتی تمام داشت میفرموده که در اوان تحصیل
مرا داعیهٔ سلوک راه خداي تعالی قوی شد در ان وقت خدمت شیخ زین الدین خوافی
رحمه الله تعالی بارشاد طالبان و تربیت مریدان مشغول بود روزی بمجلس وی رسیدم
با جمعی بیعت میکرد و ایشانرا توبه میداد و تلقین ذکر میکرد و قاعدهٔ درویشان
می باشد که وقتی که شیخ دست درویشی را در وقت بیعت میگیرد بعضی دیگر دامن
آن درویش را میگیرند و بعضی دامن دوم را تا آنجا که بر پنج من نیز دامن بعضی از
آنها را گرفتم چون از مجلس بیرون آمدم در مدرسه در همان خانه که تحصیل میکردم
بذکر مشغول میبودم و در خود هر روز بروز آثار ذکر زیادت میدیدم تا آنکه باطن من
بالکلیه بآنجانب منجذب شد و ترک تحصیل کردم و مدتی با خدمت شیخ بهاء الدین عمر
صحبت بسیار داشته بود و از بعیات نشسته چنانکه مردم را بان اعتقاد بود که
مرید و نسبت ارادت وی بان اطراف منتشر شد و بصحبت مولانا فخر الدین لورستانی
نیز رسیده بود و خدمت مولانا جامهٔ خود در وي پوشانیده بود و آنرا آگاهی
بر سبیل تبرک میپوشید و در آخر با خدمت مولانا سعد الدین بهم بسیار صحبت بودند
و خدمت مولانا سعد الدین کاشغری تعظیم و تقدیم وی میکرد و در رای عالی وی میرفتم

بقرب

تقریب سخن وی بانجا رسید که گفت مرا درین چند روز امری واقع شده گ

گفت مرا درین چند روز امری واقع شده که مرا هرگز بخود گمان آن نبود و توقع

آن نمیداشتم و بر سبیل اجمال اشارتی بان کرد بر وجهی که من ازان تحقق

وی بمقام جمع فهم کردم والله تعالی اعلم قال بعض العارفین اذا تجلی الله سبحانه

بذاته لاحد یری کل الذوات والصفات والافعال متلاشیة فی اشعة

ذاته وصفاته وافعاله ویجد نفسه مع جمیع المخلوقات کانها مدبرة لها وهی

اعضاؤها لا یلم بواحد منها شیء الا ویراه ملما به ویری ذاته الذات الواحد

وصفته صفتها وفعله فعلها لاستهلاکه بالکلیة فی عین التوحید ولیس للانسان

وراء هذه المرتبة مقام فی التوحید ولما انجذب بصیرة الروح الی مشاهدة

جمال الذات استتر نور العقل الفارق بین الاشیاء فی غلبة نور الذات

القدیمة وارتفع التمیز بین القدم والحدوث لزهوق الباطل عند مجیء الحق وبسبب

هذه الحالة جمعی روزی پیش وی غزلی برخواندند بسیار لطیف و شیرین بود چون

چشید دو بیت ازان باز گردانید سبب پرسیدند گفت الشداد بان مرا از آن جمله حال

در آنم باز می آرد و ویرا حالی تمام و وجدی عظیم بود چون در مجلس سماع حال

بروی متغیر شدی صیحات و زعقات زدی اثر آن بمجلسیان سرایت کردی

و همیشه با وقت خوش بودی توفی رحمه الله تعالی لیلة الجمعة غرة رمضان سنة

اربع وستین وثمانمائة و قبر وی در کنار کاهستان در پایان قبر شیخ الاسلام

قدس الله تعالی سره **شیخ بهاء الدین ولد رحمه الله تعالی** بعضی گفته اند که وی از اصحاب شیخ

نجم الدین کبرا رسیده است و از خلفاء وی است نام وی محمد بن الحسین بن احمد الخطیبی

البکری است از فرزندان امیر المومنین ابابکر است رضی الله تعالی عنه و مادر وی

دختر پادشاه خراسان علاء الدین محمد بن خوارزمشاه بود حضرت رسالت صلی الله علیه

و سلم وی را در خواب اشارت فرموده که دختر خود را به الحسین خطیبی نکاح کن و بعد از آن

بهاء الدین ولد متولد چون دو ساله شد والده وی نقل کرد و چون بسن تمیز رسید

بتحصیل علوم دینی و معارف یقینی مشغول شد تا کمال وی بجایی رسید که

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم وی را در واقعه سلطان العلما لقب نهاد و چون

وی را ظهور تمام حاصل شد و مرجع خاص و عوام گشت جمیع از علما چون امام

فخر الدین رازی و غیره بر وی حسد بردند و وی را بخروج منسوب داشتند سلطان

وقت متهم داشت و وی را از شهر بلخ عذر خواست و در آن وقت مولانا جلال

الدین خرد ساله بود از راه بغداد بمکه توجه نمودند چون ببغداد رسیدند جمعی پرسیدند

که اینان چه طایفه اند و از کجا می آیند و بکجا میروند مولانا بهاء الدین فرمود که من

الله و الی الله و لا حول و لا قوة الا بالله این سخن را بخدمت شیخ شهاب

الدین سهروردی رسانیدند فرمودند که ما هذا الا بهاء الدین البلخی و خدمت شیخ

شهاب الدین سهروردی استقبال کرد چون برابر مولانا رسید از استر فرود

آمد زانوی مولانا را ببوسید و بجانب خانقاه استدعا کرد مولانا گفت موالی را

بمدارس مناسبتر است

257

در سیشهر په نزول کرد و خدمت شیخ بر پشت خود موزه وی را کشید روز سیوم عزیمت
مکه مبارک نمودند و بعد از مراجعت بجانب روم متوجه شدند چهار سال در ارز
نجان بودند و هفت سال در لارنده و در لارنده خدمت مولانا جلال الدین را
در سن هژده سالگی کدخدا ساختند و در ثلث و عشرین و ستمایه سلطان ولد
متولد شد و چون سلطان ولد بزرگ شد هر کس ایشان را نشناختی و با مولانا
جلال الدین را برادر پنداشتی و بعد از آن سلطان العلما از
لارنده بقونیه رحلت کرد و مولانا بهاء الدین ولد از انجا بجوار رحمت حق پیوست

سید برهان الدین محقق رحمه الله تعالی وی سید است حسینی ترمذی است از
مریدان و تربیت یافتگان مولانا بهاء الدین ولد و بسبب اشراف او بر خواطر
در خراسان و ترمد بسید سردان مشهور بوده همان روز که مولانا بهاء الدین ولد
والد فوت شد بترمد با جمعی نشسته بود گفت دریغا که حضرت استاد و شیخم ازین تنگنای
عالم رحلت فرمود و بعد از چند روز بجهة تربیت مولانا جلال الدین بقونیه متوجه شد
و خدمت مولانا بجده نه سال تمام در خدمت و ملازمت وی نیازمندی نمود
و تربیتها یافت گفته اند که چون خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی بروم
آمده بود بدیدن سید برهان آمد سید بر خاکستر نشسته بود از جای نجنبید شیخ از
دور تعظیم کرد و بنشست و سخنی واقع نشد مریدان پرسیدند که موجب سکوت چه بود
شیخ فرمود که وی را چگونه گفت پیش اهل حال زبان حال می باید نه زبان قال

پرسیدند که وی را چگونه یافتند گفت دریاییست مواج از درر معانی و حقایق محمدی صلوات الله و سلامه علیه فجابیت آشکار و بغایت عالیت پنهان و خدمت مولانا صلاح الدین رحمه الله تعالی ارواحهم از جمله مریدان سید بوده است و سید فرموده که حالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و قالم را بمولانا و مزار متبرک سید در دار الفتح قیصریه است سلام الله و تحیاته علیه و علی جمیع عباد الله الصالحین

مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی قدس الله سره العزیز

ولادت حضرت مولانا در بلخ بوده در ششم ربیع الاول سنه اربع و ستمایه میگویند که بر حضرت مولانا از پنج سالگی باز صور روحانی و اشکال غیبی یعنی سفره ملائکه و بررهٔ جن و خواص انس که مستوران قباب عزت اند بظاهر میشده اند و متمثل میگشته اند بخط مولانا بهاء الدین ولد نوشته یافته اند که جلال الدین محمد در شهر بلخ شش ساله بود که روز آدینه با چند کودک دیگر بر بامهای خانهای ما سیر میکردند یکی از آن کودکان با دیگری گفته باشد که بیا تا ازین بام بران بام جهیم جلال الدین محمد گفته که این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوران دیگر می آید حیف باشد که آدمی باینها مشغول شود اگر در جان شما قوتی هست بیایید تا سوی آسمان پریم و در آن حال از نظر کودکان غایب شد کودکان فریاد برآوردند بعد از لحظه رنگ وی دیگرگون شده و چشمش متغیر گشته بازآمد گفت آن ساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان شما برگرفتند و بگرد آسمانها

گردانیدند

گرداینده و حجاب ملکوت را بمن نمودند چون آواز زیاد و فغان شما برآمد باز مرا بایین
جایگاه فرود آوردند و گویند که دران سن در هر سه چهار روز یکبار افطار میکرد
و گویند که دران وقت که بمکه میرفته اند در نشابور بصحبت شیخ فرید الدین عطار
رسیده بود و شیخ کتاب اسرارنامه بوی داده بود و آنرا پیوسته با خود
میداشته خادم مولوی متغیر شده و میفرموده که من این شاعرم نیستم که ز نظم اعیان نقصان
منظورم بلکه من آن ذوق و خوشی ام که در باطن مریدان از کلام من سر میزند
امید است چون آن دم را یابی و آن ذوق را بچشی غنیمت میدان و شکرها
گذار که من آنم در خدمت مولوی گفتند فلان میگوید که دل و جان بخدمت است
فرموده که خمش در میان مردم این دروغ مانده است که میگویند و الا آن دل و
جان را از کجا یافت که در خدمت مردان باشد بعد از آن روی بسوی چلبی حسام
الدین کرد و گفت اقتدا باولیاء حق زانو بزانو باید نشستن که آن قرب را اثرها
عظیم است مث یکی لحظه از دوری نشاید ٭ که از دوری خرابیها فزاید ٭
بهر حال که باشی پیش او باش ٭ که از نزدیک بودن مهر زاید ٭ و فرموده است
که مرغی از زمین بالا برد اگرچه باسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دور تر باشد
و برهد و همچنین اگر کسی درویش باشد و بکمال درویشی نرسد اما این قدر باشد
که از زمره اهل خلق و بازار ممتاز باشد و از زحمتهای دنیا برهد و سبکبار گردد
که نجی المخففون و هلک المثقلون یکی از ابنای دنیا پیش خدمت حضرت مولوی

اندیشه

عذرخواهی میکرد که در خدمت مقصرم فرمود که حاجت به اعتذار نیست آنقدر که دیگران
از آمدن تو منت دارند ما از نا آمدن تو منت داریم یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود
همه دلتنگی از دل نهادگی برین عالمست هر دمی که آزاد باشی ازین جهان و خود را
غریب دانی و در هر رنگ که نگری و هر مزه که چشی دانی که با آن نمانی و جای دیگر روی
هیچ دلتنگ نباشی و فرموده است که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد
و جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند مولانا سراج الدین قونیوی صاحب
صدر و بزرگ بوده وقت اما با خدمت مولوی خوش نبوده پیش وی
تقریر کردند که مولانا گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون صاحب غرض
بود خواست که مولانا را برنجاند و بی حرمت کند یکی از نزدیکان خود که دانشمندی
بزرگ بوده بفرستاد که بر سر جمع از مولانا بپرس که تو چنین گفته اگر اقرار کند
او را دشنام بسیار ده و برنجان آن کس بیامد و بر ملا سوال کرد که شما چنین گفته اید
که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت گفته ام آن کس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت
آغاز کرد مولانا بخندید و گفت با این نیز که میگویی هم یکی ام آن کس خجل شد و بازگشت
شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که مرا این سخن از وی خوش آمده است حضرت
مولوی هر روز از خادم سوال کردی که در خانه ما امروز چیزی هست اگر گفتی چیزی
نیست منبسط گشتی و شکرها کردی که الحمد لله که خانه ما امروز چون خانه پیغمبر است
صلی الله علیه و سلم و اگر گفتی ما لا بد مطبخ مهیاست منفعل گشتی و گفتی ازین

خانه بوی

خانه ابوی خانه عمر فرعون می آید و گویند در مجلس وی هرگز شمع بر نکردندی الا بنا ور نفیر

از روغن چراغ گفتی هذا للملوک و هذا للصعلوک روزی در مجلس وی حکایت

شیخ اوحد الدین کرمانی رحمه الله تعالی میکردند که وی شاهد باز بود اما پاکباز

بود و کاری ناشایست نمیکرد فرمود که کاشکی کردی و گذشتی شعر ای برادر بی

نهایت درگهیست ✿ بر هر آنچه میرسی بروی مایست ✿ روزی میفرمود که آواز

رباب صریر باب بهشت که ما میشنویم منکری گفته که ما نیز همان آواز میشنویم

چونست که چنان گرم نمیشویم که مولانا حضرت مولوی فرمود که کلا و حاشا آنچه

ما میشنویم آواز باز شدن آن در بهشت و آنچه وی میشنود آواز فراز شدن خود فرموده

است که کسی مخلوق درویشی درآمد گفت چرا تنها نشسته گفت این دم تنها شدم

که تو آمدی و مرا از حق مانع آمدی جماعتی از خدمت مولوی التماس امامت کردند

خدمت شیخ صدر الدین قونوی نیز در آن جماعت بود گفت ما مردم ابدالیم هرجا

که میرسیم می نشینیم و میخیزیم امامت را ارباب تصوف و تمکین لایق اند بخدمت شیخ

صدر الدین اشارت کرد تا امام شد و فرمود من صلی خلف امام تقی فکانما صلی

خلف نبی خدمت مولانا در سماع بود درویشی را در خاطر گذشت که سؤال کند

که فقر چیست مولانا در اثنای سماع این رباعی برخواند الرباعی الجوهر فقر و

سوی الفقر عرض ✿ الفقر شفاء و سوی الفقر مرض ✿ العالم کله خداع

و غرور ✿ و الفقر من العالم سر و غرض ✿ از وی پرسیدند که درویش گناه کند گفت

مگر طعامی بی اشتها خورده که طعام بی اشتها خوردن درویش را گناهی عظیم است
فرموده است که صحبت عزیز است که لا تصاحبوا اغیار ابناء الجنس و گفت که
درین معنی من که حضرت خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که
علامت مرید قبول ما فیه آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن
و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب
و اسیر در زندان و در مرض اخیر با اصحاب گفته است که از رفتن من غمناک
مشوید که نور منصور حلاج رحمة الله بعد از صد و پنجاه سال بر روح شیخ فرید الدین
عطار رحمة الله تجلی کرد و مرشد او شد و در هر حالی که باشید با من باشید و مرا یاد کنید
تا من شما را ممد باشم در هر لباسی که باشم دیگر فرمود که در عالم ما را دو تعلق است یکی
ببدن و یکی بشما و چون بعنایت حق سبحانه فرد و مجرد شوم و عالم تجرید و تفرید
روی نماید آن تعلق نیز از آن شما خواهد بود خدمت شیخ صدر الدین قدس
سره بعیادت وی آمد فرمود که شفاک الله شفاء عاجلا رفع درجات باشد
امید است که صحت یابد خدمت مولانا جان عالمیانست فرمود که بعد ازین
شفاک الله شما را باد همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر مانده
بیش نمانده است نمیخواهد که نور بنور پیوندد **شعر** من شدم عریان ز تن او از خیال
میخرامم در نهایات الوصال شیخ با اصحاب گریان شدند و حضرت مولانا
این غزل فرمود **شعر** چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم و خدمت

مولانا

مولانا در وصیت اصحاب چنین فرموده است **شعر** اوصیکم بتقوی الله فی السر و
العلانیة وبقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام وهجران المعاصی والآثام
ومواظبة الصیام ودوام القیام وترک الشهوات علی الدوام واحتمال الجفاء
من جمیع الانام وترک مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة الصالحین والکرام
وان خیر الناس من ینفع الناس وخیر الکلام ما قل ودل والحمد لله وحده
سوال کردند که بخلافت مولوی مناسب کیست فرمود که چلبی حسام الدین بار دیگر
این سوال و جواب مکرر شد چهارم بار گفتند که نسبت سلطان ولد چه میفرمایید
فرمود که وی سلطانست حاجت بوصیت نیست چلبی حسام الدین را پرسید که نماز
شما را که گذارد فرمود که شیخ صدر الدین و فرمود که یاران ما از این سو میکشند و
مولانا شمس الدین از آن جانب میخواند که یا قومنا اجیبوا داعی الله ناچار رفتنی
است توفی قدس الله روحه وقت غروب الشمس خامس جمادی الاول
سنه اثنین وسبعین وستمائة حکایة از شیخ موید الدین چند سوال کردند که حضرت
شیخ صدر الدین در شان خدمت مولوی چه میگفت گفت والله روزی که
با خواص یاران مثل شمس الدین ایکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی
و شیخ سعید الدین فرغانی و غیرهم نشسته بودند سخن از سیرت و سریرت مولانا
بیرون آمد حضرت شیخ فرمود که اگر بایزید و جنید درین عهد بودندی غاشیه این
مرد مردانه را بر گرفتندی و منت بر جان خود نهادندی خوان سالار فقر محمدی اوست

مالطفیل وی ذوق میکنیم همه اصحاب انصاف دادند و آفرین کردند بعد از آن شیخ موید
گفت من نیز از جمله نیازمندان آن سلطانم و این بیت بخواند **شعر** لو کان فینا
لالوهیة صورة **شعر** هی انت لا اکنی ولا اتردد **مولانا شمس الدین محمد بن علی**
بن ملک داد التبریزی قدس الله سره العزیز خدمت مولوی در
القاب وی چنین نوشته المولی الاعز الداعی الی الخیر خلاصة الارواح سر
المشکوة والزجاجة والمصباح شمس الحق والدین نور الله فی الاولین
والآخرین وی گفته است که هنوز در مکتب بودم و مراهق از عشق سر
محمدی صلی الله علیه وسلم مرا از روی طمع بنودی و اگر سخن طعام گفتندی دست
و سر منع آن کردمی وی مرید شیخ ابوبکر سله باف تبریزی بوده است و بعضی
گفته اند مرید شیخ رکن الدین سنجاسی بوده است که اوحد الدین کرمانی نیز مرید
وی است و بعضی گویند که مرید بابا کمال جندی و می شاید که بصحبت همه رسیده
باشند و از همه تربیت یافته است و در اواخر حال بپوشیده سفر کردی و نمد سیاه
پوشیدی و هر جا که رفتی در کاروان سرای فرود آمدی گویند که چون بخطه بغداد
رسید شیخ اوحد الدین کرمانی را دریافت پرسید که در چه کاری گفت ماه را در
طشت آب می بینم مولانا شمس الدین فرمود اگر بر گردن دنبل نداری چرا بر آسمانش
نمی بینی و گویند در آن وقت که مولانا شمس الدین در صحبت بابا کمال بوده شیخ فخر
الدین عراقی نیز بموجب فرمودن شیخ بهاء الدین زکریا آنجا بوده هر فتحی و کشفی

کرده

(marginal notes, partly legible)

یعنی گفته بود هر چه ...
... بود دیدار تو
... تو
... ای مه ...
... همه روز ...
... در ...
... در دوستان

... ندا ...
... گفت ...
... زنان ...
... که باید چنین ...
... بر گذر
... دوستان بر ...
... تازه تر
... حق ...
... ادب ...
جوان ... خدا ...
سکندر ... گفتی ...
... جواب
... شد
... یار آمدی

که شیخ فخر الدین عراقی را روی نموده آن را در لباس نظم و نثر اظهار میکرد و بنظر بابا میرسانید
و شیخ شمس الدین از آن هیچ چیز را اظهار نمیکرد روزی بابا کمال ویرا گفت فرزند
شمس الدین از آن اسرار و حقایق که فرزند فخر الدین عراقی ظاهر میکند بر تو هیچ
لایح نمیشود گفت بیش از آن مشاهده می افتد اما بواسطه آنکه وی بعضی مصطلحات
ورزیده می تواند که اظهار در لباس نیکو نه خلق جلوه دهد و مرا قوت آن نیست
بابا کمال فرمود که حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف و حقایق
اولین و آخرین را بنام تو اظهار میکند و ینابیع حکم او از دل او بر زبانش جاری
شود و بلباس حرف و صوت در آید طراز آن لباس بنام تو باشد گویند که مولانا
شمس الدین در تاریخ سنه اثنین و اربعین و ستمایة در اثنای مسافرت بقونیه
رسید در خان شکر ریزان فرود آمد و خدمت مولانا در آن زمان بتدریس
علوم مشغول بودند روزی با جماعتی فضلا از مدرسه بیرون آمد و از پیش خان
شکر ریزان میگذشت خدمت مولانا شمس الدین پیش آمد و عنان مرکب مولانا
را بگرفت و گفت یا امام المسلمین بایزید بزرگتر است یا مصطفی صلی الله علیه و
سلم مولانا گفت که از هیبت آن سوال گوییا که هفت آسمان از یکدیگر جدا
شد و بر زمین ریخت و آتش عظیم از باطن من در دماغ زد و از آنجا دیدم که
دودی تا ساق عرش بر آمد بعد از آن جواب دادم که مصطفی صلی الله علیه و
سلم بزرگترین عالمیانست چه جای بایزید است گفت چه یعنی دارد که مصطفی

الله علیه و سلم بزرگترین عالمیانست چه جای میغر ماید که ما عرفناک حق معرفتک و
ابو یزید میگوید سبحان ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین نیز گفته گوئی
ابو یزید را تشنگی از جرعه ساکن شده دم از سیرابی زد کوزه ادراک او از آن
پر شد و آن نور بقدر روزنه خانه او بود اما بواسطه مصطفی صلی الله علیه و سلم
عظیم و تشنگی در تشنگی بود و سینه مبارکش شرح الم نشرح لک صدرک ارض
و اسعه گشته بود لاجرم دم از تشنگی زد و هر روز در استدعاء زیادتی قربت
بود مولانا شمس الدین نعره زد و بیفتاد و مولانا از استر فرود آمد و
شاگردان را فرمود تا او را برگرفتند و بمدرسه بردند تا بخود باز آمد و سر مبارک او
بر زانو نهاده بود بعد از آن دست او را بگرفت و روانه شد و مدت سه ماه
در خلوتی لیلا و نهارا بصوم وصال نشستند که اصلا بیرون نیامدند و کسی را زهره
نبود که در خلوت ایشان در آید روزی حضرت مولانا شمس الدین از مولانا شاهدی
التماس کرد مولانا حرم خود را دست گرفته در میان آورد فرمود که او خواهر
جانی منست نازنین پسری میخواهم فی الحال فرزند خود سلطان ولد را در پیش
آورد فرمود که او فرزند منست نازنین حالیا قدری شراب دست میداد و ذوق
میکردیم مولانا بیرون آمد و سبوئی از محله جهودان پر کرده بیاورد مولانا شمس
الدین فرمود که من قوت متابعت و مطاوعت و سعه مشرب مولانا را امتحان
کردیم از هر چه گویند زیاده است و فرمود ابتدای این شیخ میپرسیم که لی مع الله

وقت

وقت این وقت بهتر باشد گویند که بهتر نباشد و فرموده است که شخصی را درویشی
از امت محمد صلی الله علیه وسلم دعا کرد و گفت خدای تعالی ترا جمعیت دهاد بگفت
هی هی این دعا مکن مراد دعا کن که یا رب جمعیت از وی بردار خدایا تفرقه اش
ده که من عاجز باشده ام در جمعیت و فرموده است یکی گفت که در سقایه تمام
حق نباید گفت و قرآن نباید خواند مگر آهسته گفتم از آنچه کنم که او را از خود
جدا نمی توانم کرد شاه از اسب فرو نمی آمد بیچاره چکند و بعضی گفته اند که چون
خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید بمجلس درآمد خدمت مولانا در کنار
حوض نشسته بود و کتابی چند پیش خود نهاده است پرسید که این چه کتابهاست
مولانا گفت که این را قیل و قال گویند ترا با این چه کار خدمت مولانا شمس
الدین دست دراز کرد و همه کتابها را در آب انداخت خدمت مولانا بتأسف
تمام گفت هی درویش چه کردی بعضی از آنها فواید والد بود که دیگر یافت نیست
مولانا شمس الدین دست در آب کرد و یکان یکان کتابها را بیرون
آورد و آب در هیچ یکی اثر نکرده شیخ خدمت مولانا گفت این چه سر است شیخ
شمس الدین گفت این ذوق و حالت ترا از این چه خبر بعد از آن با یکدیگر بنیاد
صحبت کردند چنانچه گذشت شبی خدمت شیخ شمس الدین با خدمت مولانا
در خلوتی نشسته بودند شخصی از بیرون در شیخ را اشارت کرد تا بیرون آید فی الحال
برخاست و با مولانا گفت بکشتنم میخوانند بعد از توقف بسیار خدمت مولانا فرمود

الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین بغتت کبس بیت یکی کرده بودند
و در کمین ایستاده کاری می راندند شیخ نعره زد چنانکه آن جماعت بیهوش افتادند
و یکی از آنها علاء الدین محمد بود فرزند مولانا که بداغ انه لیس من اهلک اتسام
داشت و چون الجماعة بهوش باز آمدند بغیر از چند قطره خون هیچ نبد از آن روز
باز این غایت نشانی از آن سلطان معنی پیدا نیست وکان ذلک فی
شهور سنه خمس و اربعین وستمایه و آن ناکسان در اندک زمانی هر یک ببلای
مبتلا شدند و هلاک گشتند و علاء الدین محمد را علتی عجب پیدا شد و هم در آن
ایام وفات یافت و خدمت مولانا بجنازه وی حاضر نشد و بعضی گفته اند شیخ
شمس الدین در جنب مولانا بهاء الدین ولد مدفونست و بعضی گفته اند که آن
ناکسان بدن مبارکش را در چاهی انداخته بودند تا شبی سلطان ولد در خواب
دید که شیخ شمس الدین اشارت کرد که در فلان چاه خفته ام نیم شب یاران
محرم جمع کرد و در مدرسه مولانا پهلوی بانی مدرسه امیر بدر الدین دفن کردند
والله تعالی اعلم **شیخ صلاح الدین فریدون القونیوی المعروف بزرکوب**
قدس الله سره العزیز وی در بدایت حال مرید سید برهان الدین محقق
ترمذی بود روزی خدمت مولانا از حوالی زرکوبان میگذشت از آواز ضرب
ایشان حالی در وی ظاهر شد و بسماع درآمد شیخ صلاح الدین بالهام از دکان
بیرون جست و سر در قدم مولانا نهاد و خدمت مولانا وی را برگرفت و نوازش

بسیار کرد

بسیار کرد و از وقت نماز پیشین تا نماز دیگر خدمت مولانا در سماع بود و این غزل

فرمود **بیت** یکی گنجی پدید آمد درین دکان زرکوبی ** زهی صورت زهی معنی زهی

خوبی زهی خوبی ** شیخ صلاح الدین فرمود تا دکان را یغما کردند و از دو کون آزاد

و در صحبت مولانا روانه شد خدمت مولانا همان عشقبازی که با شیخ شمس الدین

داشت با وی پیش گرفت و مدت ده سال با وی موانست و مصاحبت

داشت روزی از خدمت مولانا سوال کردند که عارف کیست گفت آنکه از سر تو

سخن گوید و تو خاموش باشی و آنچنان مرد صلاح الدین است و چون سلطان

ولد بدرجه بلوغ رسید خدمت مولانا دختر شیخ صلاح الدین را جهت وی خطبه

کرد و چلبی عارف از آن دختر بود و خدمت شیخ صلاح الدین در قونیه مدفونست

در جوار مولانا بهاء الدین قدس الله تعالی سره **شیخ حسام الدین حسن بن محمد**

بن الحسن بن اخی ترک قدس الله سره العزیز و چون شیخ صلاح الدین بجوار حق پیوست

عنایت خدمت مولانا و خلافت وی بچلبی حسام الدین منتقل شد و عشقبازی

با وی بنیاد نهاد و سبب نظم مثنوی آن بود که چون چلبی حسام الدین میل اصحاب را

به الهی نامه حکیم سنایی و منطق الطیر فرید الدین عطار و مصیبت نامه وی دریافت

از خدمت مولانا درخواست که اگر غزلیات بسیار شد اگر چنانچه

بطرز الهی نامه حکیم سنائی یا منطق الطیر کتابی منظوم گردد تا دوستان را یادگاری

بود غایت عنایت باشد خدمت مولانا فی الحال از دستار خود کاغذی بدست چلبی

حسام الدین داد و در انجا هژده بیت از اول مثنوی نوشته از اینها که قطعه بشنو از نی
چون حکایت میکند وز جدایها شکایت میکند تا انجا که سخن کوته باید و
السلام بعد از ان خدمت مولانا فرمود که پیش از انکه در ضمیر شما این داعیه
سر بر زند از عالم غیب در دلم این القا کرده بود این نوع کتابی نظم کرده شد
با اتمام تمام در نظم مثنوی شروع نمود گاه گاه چنان بودی که از اول
تا مطلع فجر خدمت مولانا القا میکرد و چلبی حسام الدین می نوشت و مجموع ان
نوشته را باواز بلند بر خدمت مولانا میخواند و چون مجلد اول به اتمام رسید
حرم چلبی حسام الدین وفات یافت و در میان فترتی واقع شد بعد از دو سال
چلبی حسام الدین بخدمت مولانا نیاز مندی تمام تقدیم رسانید و بقیه مثنوی
را استدعا نمود چنانچه در مفتتح مجلد ثانی بان اشارت رفته است بیت
مدتی این مثنوی تاخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد بعد از ان تا آخر
کتاب خدمت مولانا میفرمود و چلبی حسام الدین می نوشت روزی چلبی حسام
حسام الدین گفت که وقتی که اصحاب مثنوی مخدومی را میخوانند و اهل حضور
در انوار ان مستغرق میشوند می بینم که جماعتی غیبیان بکف تیغها و شمشیرها گرفته
حاضر میشوند هرکه از سر اخلاص اصغا نمیکند بیخ ایمان او را و شاخهای دین او را
میبرند و کشان کشان بسقر میبرند خدمت مولانا فرموده که چنانست که
دیدی الرباعیات دشمن این حرف این دم در نظر شد بسته سرنگون اندر سقر ای

حسام الدین

حسام الدین تو دیدی انکار حق نمود و رب پاسخ افعال او سلطان ولد رحمة
الله روحه وی سید برهان الدین محقق و شیخ شمس الدین تبریزی را صحابه منهاج
شایسته کرده بود و با شیخ صلاح الدین پدر زن خاتون وی نیز ارادت تمام داشت
و یازده سال با چلبی حسام الدین را قایم مقام و خلیفه پدر خود میدید اشت و سالهای
بسیار کلام والد خود را بلسان فصیح و بیان صریح تقریر میکرد و وی را مثنوی است
بر وزن حدیقه حکیم سنائی بسی از معارف و اسرار در آنجا درج کرده است بارها
خدمت مولانا وی را خطاب کردی که انت اشبه الناس بی خلقا و خلقا و عظیم
دوستش داشتی گویند که بقلمی از سطر بر دیوار مدرسه خود نوشته بود که بهاء الدین ما
نیکبخت است خوش زیست و خوش میرود و اقتدا علم و گویند که روزی وی را بوارش
سفر مود و میگفت بهاء الدین آمدن من باین عالم جهت ظهور تو بود این همه سخنان
قول منست و تو فعل منی روزی خدمت مولانا وی را گفت بدمشق رو و بطلب مولانا
شمس الدین و چندین سیم و زر با خود ببر و در کفش آن سلطان زیر کفش
مبارکش را بطرف روم بگردان و چون بدمشق رسی در صالحیه جایست مشهور
بکبر بانخاره که وی را آنجا یابی که با فرنگی پسری صاحب جمالی شطرنج می‌بازد چون ویرا ببرد
زر میستاند و چون آن پسر ببرد و سیلی میخورد زنهار که انکار نیاری که آن پسر از ابدالان
طایفه است اما خود نمیداند میخواهد که وی را بوی آشنا سازند گردانید چون سلطان
ولد بجانب دمشق رفت مولانا شمس الدین را هم آنجا که نشان داده بود یافت

کهیان پس سطرنج باخت با جماعت همراهان پیش وی سر بنهادند و رقتها کردند ان زرکی
پسر چون آنرا بدید بر زکی وی را از اسپ ازپی او پیاده خود خجل شد سر برهنه کرد و
ایمان آورد با نصاف به ایستاد و خواست که هر چه دارد به یغما دهد مولانا شمس
الدین نگذاشت فرمود که بفرنکستان باز گردد و عزیزان ان زیارت را مشرف گردان
و قطب آن جماعت باش بعد از ان سلطان ولد زر و سیم که آورده بود در کفش مولانا
شمس الدین رخیت و کفش زیر الطرف روم کردانید و از زبان خدمت مولانا
شمس الدین و سایر مخلصان روم استدعا و عذر کرد و وی قبول فرمود اسپی که
داشت کو پیش کشید مولانا شمس الدین سوار شد و سلطان ولد پیاده در رکاب
وی روان گشت مولانا شمس الدین سوار شد فرمود که بهاء الدین سوار شو بر نهاز
و گفت شاه سوار و بنده سوار این هرگز روا نباشد از دمشق تا قونیه در رکاب
وی پیاده رفت و چون بقونیه رسید مولانا شمس الدین خدمتهاء سلطان ولد را
با مولانا تقریر میکرد و میگفت که من وی را چنین گفتم و وی جوابم چنین داد و بشاشت
بسیار مینمود و پس گفت مرا از موهبت حق تعالی دو چیز است سر و سر را در راه
مولانا ر با خلاص فدا کردم و سر را به بهاء الدین ولد بخشیدم اگر بهاء الدین ولد را
عمر نوح بودی و همه را درین راه صرف کردی آنش میسر نشدی که درین راه و
سفر از من بوی رسید امید است که از شما نیز نصیبها یابد چون خدمت مولانا
رحمت حق بوی پیوست بعد از روز هفتم چلبی حسام الدین بر خاست و با جمیع اصحاب

بمی سلطان

پس سلطان نزد او آمد و گفت میخواهم که بعد الیوم بر جای پدر بنشینی و مخلصان و مریدان را
ارشاد کنی و شیخ راستین ما باشی و من در رکاب تو غاشیه بر دوش نهاده
بندگی کنم و این بیت میخواند **بیت** برخانهٔ دل جان آن کیست ایستاده ❊
بر تخت سنه که باشد جز شاه و شاهزاده ❊ سلطان ولد سر نهاد و بسیار گریست
و فرمود کر الصوفی ابن وقته والتمام ... همچنانکه در زمان پدرم خلیفهٔ بزرگوار
بودی و همچنان در آن زمانه خلیفه و بزرگوار باشی وی گفته که روزی پدرم گفت که
بهاء الدین اگر خواهی که دائما در بهشت برین باشی با همه کس دوست شو و کین
کسی را در دل مدار و این رباعی هم آن وقت برخواند **بیت** خواهی که بهشت طلبی ز هیچ
کس پیش مباش ❊ چون مرهم و موم باش و چون نیش مباش ❊ خواهی که زهیچکس بتو
بدی نرسد ❊ بدگوی و بدآموز و بداندیش مباش ❊ تمامی انبیا علیهم الصلوة والسلام
اینچنین کرده اند و این سیرت را بصورت آورده اند لاجرم کافهٔ عالمیان مغلوب
خلق گشته اند و مجذوب لطف ایشان شده و چون دوستان را یاد میکنی بوستان
درونت از غایت خوشی میشکفد و از سنبل و از گل و ریاحین پر میشود و
چون ذکر دشمنان میکنی باغ درونت از خار و مار پر میشود و پژمرده خاطر میگردی
گویند که در شب وفات خود این بیت خواند **بیت** امشب شب آنست که بینم گستت
شادی ❊ در یابم من از خدای خود آزادی ❊ توفی قدس سره لیلة فی یوم
العاشر فی شهر رجب سنه اثنی عشر و سبعمایه شیخ شهاب الدین سهروردی رحمه

الله تعالی امام یافعی در القاب وی چنین نوشته استاد زمانه فرید اوانه مطلع الانوار

و منبع الاسرار دلیل الطریقه و ترجمان الحقیقه استاد شیخ الاکابر الجامع بین علم

الباطن و الظاهر قدوة العارفین و عمدة السالکین العالم ربانی شهاب الدین

ابو حفص عمر بن محمد البکری السهروردی قدس الله تعالی سره از اولاد ابو بکر صدیق است

رضی الله تعالی عنه و انتساب وی در تصوف بعم وی شیخ ابو النجیب است و نیز وی

و صحبت شیخ عبد القادر گیلانی روح الله روحه رسیده و غیر ایشان

از مشایخ بسیار دریافته و گفته اند که مدتی با بعضی از ابدال در جزیره عبادان بوده اند

و حضرت مخدوم را خواجه خضر علیه السلام دریافته شیخ عبد القادر گیلانی وی را گفته

است انت اخر المشهورین بالعراق وی را تصانیف است چون عوارف و رشف

النصایح و اعلام التقی و غیرها و عوارف را در مکه مشرفه تصنیف کرده هر گاه که

بروی امری مشکل شدی بخدای تعالی باز گشتی و طواف خانه کردی و طلب توفیق

کردی در رفع اشکال بروی حل شدی و آنچه حقیقت دانستی در وقت

خود شیخ الشیوخ بغداد بود و ارباب طریقت از بلاد دور و نزدیک استفتا

مسایل از وی کردندی کتب علیهم بعضهم یا سیدی ان ترکت العمل اخلدت

اخلدت الی البطالة و ان عملت داخلنی العجب فکتب در جواب اعمل و استغفر الله

من العجب در رساله اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است

که از شیخ سعد الدین حموئی پرسیدند که شیخ محیی الدین را چون یافتی گفت بحر مواج لا

نهایة

[illegible]

نمایه گفته شیخ شهاب الدین سهروردی را چگونه یافتی گفت نور متابعت النبی صلی
الله علیه و سلم می حسن السهروردی شبی آخر ولادت وی در رجب سنه تسع و
ثلثین و خمسمایه بوده و وفات وی در سنه اثنین و ثلثین و ستمایه **شیخ**
نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس الله روحه العزیز وی عالم و عارف
بوده و سرچشمه علوم معارف پدر وی که از امناء تجار و اغنیا یکبار بکعبه و از شام
بشیراز آمده بود و آنجا متاهل و متوطن شده شبی در خواب دید که امیر المؤمنین علی
رضی الله تعالی عنه پیش وی طعامی آورد و با وی بخورد و وی را بشارت داد
که حق سبحانه و تعالی ترا فرزندی نجیب صالح خواهد بود و چون آن فرزند بزاد
وی را علی نام نهاد بنام حضرت امیر و لقب وی نجیب الدین کرد وی از ابتدای
حال محبت فقرا میورزید و با ایشان می نشست هر چند پدر وی را لباسهای فاخر
میساخت و طعامهای لذیذ میداد بآن التفات نمیکرد و میگفت من جامه که زنان
نمی پوشند نپوشم و طعام نازکان نمیخورم و جامهای پشمین می پوشید و طعامهای بی
تکلف میخورد تا آنکه بزرگ شد و داعیه طلب وی در قوت یافت و در
خانه تنها بسر میبرد شبی در خواب دید که از روضه حضرت شیخ کبیر پیری بیرون آمد
و در عقب وی شش پیری دیگر بر یک راه میرفتند زا شناخت یکی در عقب دیگری
آن پیر اول در رعونی وی تبسم میکرد و دو بیت وی بگرفت و به بیت پیر آخرین
داد و گفت این دو بیتین است که از خدای تعالی نزدیک تو چون بیدار شد

[illegible]

خواب را باید گفت پدرش گفت این خواب را تعبیر نمی توانم کرد مگر شیخ ابراهیم زوبی
از زمان از مجانین عقلا بود کسی پیش وی فرستاد که از تعبیر آن خواب ابن علی
سوال کنند شیخ ابراهیم آن را بشنید گفت این نیست مگر خواب بزغش پسر اول
شیخ کبیر است و پیر آن دیگران آنان که این طریقت از وی گرفته اند و می باید که
آن پیر آخرین زنخ باشد که حواله تربیت بوی کرده است می باید که این شیخ
را طلب کنند تا مقصود وی از پیر را جارت خواسته است و بجانب مجاز رواند
چون شیخ شهاب الدین سهروردی رسید وی را بشناخت که همان کسیست که
در خواب دیده بود و شیخ نیز بر حال وی اطلاع داشت مضمون خواب وی را با وی
گفت و پس شیخ ملازم باشد و سالها بسر برد و خرقه پوشید و مصنفات شیخ
و غیر آن از آن شیخ شنید و باذن شیخ مراجعت بشیراز کرد و متاهل و خانقاهی
بنا کرد و بارشاد طالبان مشغول شد و حالات و کرامات وی میان خلق
اشتهار یافت و وی را سخنان لطیفست سالها در شیراز بود بعد که از ان بوی
انفاس حضرت شیخ شهاب الدین می روزی وی را گفته شد که سر توحید را بمثال
روشن بیان کن گفت دو آئینه پیش نهی یکی از فضلای حاضر بعد این معنی را
نظم آورد و گفت رباعی شیخ کامل عجب دینی سخن این حرف نو آورد
بصحرای سخن گفت از وحدت ار مثال خواهی بینی و دو آئینه تصور میکن روز دیگر
فرمود که پیوسته وصف حال معشوق میکنیم و این عجب که او را خود حالی نیست پس فرمود

که میخواهم که بیت این سخن را بنظم آرد همان فاضل حاضر بود گفت **شعر** ای آنکه ترا
بحسن همتایی نیست * چون حال من از حال رخت حالی نیست * وصف من همه
ز حال رخ تست * وین طرفه که در رخت خود حالی نیست * توفی فی شعبان سنه
ثمان وسبعین وستمایه **شیخ ظهیر الدین عبد الرحمن بن علی بن بزغش الشیرازی**
قدس الله تعالی سره وی خلف صدق و خلیفه بحق بود مر پدر خود را چون
مادر وی بوی حامله شد شیخ شهاب الدین برای وی پاره از خرقه مبارک
خود بفرستید چون متولد شد آنرا در وی پوشانیدند اول خرقه که در دنیا پوشید
آن بود و چون بزرگ شد بخدمت پدر مشغول شد و تربیت یافت و در ایام حیات
پدر بحج رفت شب عرفه در خواب دید که بروضه شریفه رسول صلی الله علیه و سلم آمد
و سلام گفت از حجره شریفه آواز آمد که و علیکم السلام یا ابا النجاشی بر روی
بر آن حال مطلع شد و اهل خود را از آن خواب خبر داد و بیشتر مراد او از آن سفر آن بود
که مراد او حاصل شد بعد از آن درس گفت و حدیث روایت کرد و تصنیف کرد و
از تصانیف وی یکی آنست که عوارف را ترجمه کرده است و در آنجا
بتحقیقات بسیار صادر از کشف و الهام بسیار رسیدست و بمقامات بلند رسید
و کرامات از حد بیرون مشهور شده و این دو بیت را از اشعار شیخ شهاب الدین
سهروردی بسیار **الرباعی** وقد کنت لا ارضی من الوصل بالرضا * واخذ
فوق الرضی متبرما * فلما تفرقنا وشط ماکنا * تقنعت بطیف منک یاتی مسلما

في رمضان سنه ست وعشر وسبعمايه **شيخ محمد يمني رحمة الله تعالى** روح شيخ نجيب
الدين بزغش قدس سره فرموده که روزي با جمعي از اصحاب در خدمت شيخ شهاب
الدين قدس الله تعالى روحه بودم شيخ فرموده يکي از اصحاب در خدمت از خانقاه
بيرون رود و مردي غريب که آنجا بيابد درون آرد که بوي آشنائي بمشام ميرسيد
يکي از اصحاب بيرون رفت کسي نيافت باز آمد که کسي نيافتم شيخ پت
فرمود که ديگر بار برو که بيابي ديگر بار برفت سياهي ديد اثر غربت و سفر بروي ظاهر
شده وي را درون آورد قصد آن کرد که در صف نعال بنشيند شيخ گفت اي شيخ
محمد نزديک آي که از تو بوي آشنائي مي آيد بگذشت و بهلوي شيخ بنشست شيخ
روي با يکديگر در سخنها رفتند پس آن سياه بوسه بر آن شيخ نهاد داد
شيخ فرمود تا سفره حاضر کردند چيزي خوردند و من روزه دار بودم شيخ که هر که روزه دار است
بحال خود باشد در آن سفره انار بود شيخ انار ميخورد و دانه آن از دهن بيرون مي آورد
و پيش خود مينهاد و در خاطر من گذشت که من دانها را برگيرم که برکت آب دهن
شيخ بوو رسيده است و بان افطار کنم چو اين بر خاطرم گذشت آن سياه دست
فراز کرد و آنرا برگرفت و بخورد و بمن بنگريست و تبسم کرد من دانستم که خاطر
مرا دانست چون سفره برداشتند شيخ گفت شيخ محمد حافظ قرانست و وي چند
وقتست که تنها خوانده است کسي ميخواهد که هر روزي چيزي بروي خواند هر که از اصحاب
شيخ قرآن ياد داشت چون عنايت شيخ را با وي ديدند استدعاي آن کردند

ویرا نیز در خاطر گذشت اما بر زبان نیاوردم و حواله باختیار شیخ کردم شیخ دیرا نیز حواله
کرد و گفت شیخ محمد هر روز پیش علی شیرازی میرود و چیزی بروی میخواند چون شب در آمد
شیخ عیب که خادم شیخ بود بیامد و اناری بیاورد و بعضی از آن خورده و بمن داد و گفت
شیخ بعضی ازین دانها خورده است و باقی ترا فرستاده تا بدان افطار کنی و گفته
که وی را بگو که این عوض آن ثقل انار است که شیخ محمد بخورد پس من بدان افطار
کردم چون نماز صبح بگذاردم و من بخانه خود در رفتم ان سیاه در آمد و سلام کرد من
جواب گفتم بنشست و هیچ نگفت و من نیز هیچ نگفتم که وی را هیبتی داشت یکجزو از
اول قران بخواند و روان برخاست و بخانه خود رفت و روز دوم نیز همچنین روز
سیوم چون وظیفه خود بخواند بایستاد و گفت میان من و تو حق استاد و شاگردی
شد من از نعیم و شیراز بریده ام مرا وصف مشایخ شیراز بگو من آغاز کردم و نام هر کس
از مشایخ که در ان عصر در شیراز بود میگفتم چون نام همه بگفتم گفت نام زهاد و گوشه
نشینان نیز بگو نام ایشان نیز بگفتم چون تمام گروی از هوش برفت چنانکه
من بترسیدم که مگر بمرد که نفسش منقطع گشته بود زمانی دراز در ان بود بعد از ان بهوش
آمد و گفت رفتم و همه را دیدم الکنون تو نام ایشان یکیک باز میگوی تا من
وصف ایشان میگویم من نام یکیک میگفتم و وی چنان وصف ایشان میکرد
که سلوک ایشان و حال ایشان و لباس ایشان چگونه است که گویی که زر ایشان
او نشسته اند و وی ایشانرا ندیده بوده من تعجب کردم پس در آخر گفت یکی از اینها که یاد

کرده‌ایم نام وی را السبین فلان گویند از مرتبهٔ ولایت افتاد و نام وی از جریدهٔ اولیا محو

کردند گفتم سبب چه بود گفت پادشاه شیراز اتابک ابوبکر را ابوی ارادتی پدید آمد

و پیش وی رفت مال و نعمت بسیار داد و بسبب آن از نظر حق بیفتاد پس من

این سخن را یاد داشتم چون بشیراز آمدم همچنان بود که وی گفته بود پس گفت دیگری

ازین زهاد که یاد کردی یکی ترا نشان نداده است و بالنت ظاهر کن تا ببینم هرچند

اندیشه کردم بخاطر من نیامد نظر در کفش من کرد و گفت آن صحبت مرا یاد آمد که

زاهدی بود در شیراز کفش نو مقتی چون بسفر بیرون آمدم مرا دو جفت کفش تبرک

داد و گفت تا نشانه‌ای باشد که مرا بدعا یاد داری چه را صنها وروجا که از

محبت وی بمن رسید آنگاه از خدمت شیخ خرقه پوشید و شیخ او را اجازت الباس

خرقه داد و بولایت خود بازگشت و آنجا مشهور شد و خلق بسیار مرید وی شد **شیخ**

ابراهیم مجذوب رحمه الله تعالی وی همانست که ذکر وی در بیان احوال شیخ نجیب

الدین بزغش گذشت شیخ نجیب الدین گفته که دیوانهٔ عجب بود و خلق میگفتند که وقت

باشد که بیک دفعه صد من بخورد و چند روز هیچ نخورد وی را احوال و کرامات عجب میگفتند

مرا آرزوی صحبت او بود وی را میگفتم بیا تا یک زمان صحبت باشیم اجابت نمیکرد

یکبار آخر روزی وی را در بازار دیدم و میان زنان بود گفت این ساعت وقت

آنست که هم صحبت باشیم لیکن بشرط آنکه امشب در مسجد بازار باشیم با وی در مسجد

رفتم گفتم طعامی بیاورم گفت من سیرم پس برف و باران آمدن گرفت و ناوه‌ها

[illegible]

روان گشت چون نماز شام و خفتن بگذاردیم و خلق از مسجد بیرون رفتند و من
با وی تنها بماندم گفت من گرسنه ام چیزی بیاور تا بخورم شب تاریک بود و برون
و باران عظیم بود چند دینار زر داشتم و بوی دادم و گفتم معذور دار که عذر و منع این
این زر مر از قوت خود ساز زر ابستد و ساعتی صبر کرد باز گفت من گرسنه
ام برخیز و چیزی بیاور تا بخورم خانه از مسجد دور بود اما نزدیک آن مسجد مرا خویشی
بود رفتم بخانه وی رفتم و چون شنیده بودم که وی چیزی بسیار میخورد گفتم مرا جماعتی
مهمانان رسیده اند و این با آن معنی گفتم که هر که یکی است در حقیقت جمع است از بس
لطایف که در ویست از نفس و قلب و روح و غیرها این آن گفتند که دیر گاهست
و طعامی پخته نمانده است خدمتگاران وا شدند هر یکی را طبقی بر سر نهادند از
بعضی پر از برنج خام و بعضی پر باقلای خام و بعضی نخود و گندم و یکی دو دنبه و یکی دو
قدید و با من بمسجد آوردند و گفتند خود بپزند من آنها پیش وی نهادم و با خود تخمین
کردم که این همه پنجاه من بود گفتم صبر کن تا اینها بپزند گفت من هم چنین میخورم
همه را هم چنان خام بخورد و ساعتی تأخیر کرد و صبر کرد و از سائل از راه گذر بر آمد که
در نیمه از مسجد بیرون رفت و هر چه جمع کرده بود همه را از وی بستد مقدار ده من
نان یا زیاد و طعامها بمسجد در آورد و همه را بخورد چون از شب نیمه گذشت مرا
گفت برخیز و در گوشه مسجد برو و بخسب که بسیار زحمت از من کشیدی اما اگر حرکتی
کنی یا نجسی ترا هلاک کنم من بگوشه رفتم در مسجد بخسبیدم زهره آن نداشتم که

[illegible]

حرکتی کنم چنانکه اگر عضوی از من خارش کند زهره خاریدن نداشتم و دران مسجد سنگی
بزرگ نهاده بود هر ساعت بخاستی وان سنگ را برگرفتی و ببالین من آوردی
و با خود گفتی این سنگ را فرو بوی فروکوبم و وی را هلاک کنم پس هم خود گفتی
که روا نباشد که بدرویش مردی بیرحمی و فرو ابرع کند آن سنگ را بار بجای خود
بنهادی چند نوبت چنین کرد و مرا از ترس خواب نمی آمد اما خود را چنان مینمودم
که در خوابم پس مرا گفت میدانم که در خواب نه ترا زحمت بسیار دادم اکنون ترا بخدا
بخشیدم بر بام مسجد میروم تا تو آیمن گردی و خواب کنی بسیار بر بام رفت و بر نردبان
مسجد یک خانه بود و کتاب بسیار در آنجا که امام مسجد نهاده بود بان خانه در رفت
و بر در مسجد سر نرد بان مسجد یک خانه بود و کتاب بسیار در آنجا بود که امام مسجد نهاده
بود بان خانه در مزار ترس بر فتم و در خانه از بیرون ببستم و بخفتم آواز چیزی خوردن
وی از ان خانه می آمد و در تعجب ماندم که او چه میخورد که دانستم دران خانه هیچ خوردنی
نیست چون بامداد او بیرون آمد و برفت دران خانه رفتم و دیدم که جلدها را همه کتابها
را خورده بود شیخ جمال الدین لور رحمه الله تعالی روحه شیخ نجیب الدین گفته که
وقتی مرا کسی گفت که لوری غریب درین شهر آمده است نام وی جمال الدین
و جذبه قوی دارد و در مسجد جامع می باشد بمسجد جامع رفتم و دیدم که جذبه عظیم دارد
و استغراقی تمام و دو چشمش از اثر آن چون دو کاسه پر خون بود پیش وی رفتم و سلام
کردم جواب داد پس مرا گفت با سفید و سیاه کنان کاری نیست یعنی مرا با فقها

و نویسندگان

و نویسنده کان بکاری نیست کسی حاضر بود گفت این شخص از صوفیان است پیش او بنشستم
و از احوال او سوال کردم گفت من مردی امی بودم و امی خبری نشنیده ام مرا با ستوران داشتن
خوش بود و پیوسته ستوران را داشتمی تا یک روز در پایگاه برابر ستوران نشسته بودم
ناگاه حالی بر من مکشوف گشت و جذبه ظاهر شد و حجاب هستی از پیش من برداشته شد
بیهوش شدم و بیفتادم و در دست و پای ستوران می‌غلطیدم چون با هوش
آمدم مرا سر توحید مکشوف شده بود و هم شیخ نجیب الدین گفته که وی پیوسته شطحیات
گفتی چنانکه جمعی از علما و صلحا به انکار وی برخاستند و او را بکفر نسبت کردند
و بتکفیر وی فتوی نوشتند و پیش اتابک ابوبکر که پادشاه شیراز بود بردند و خواستند
کردند و اجازه او خواستند اتابک گفت اگر دو شخصی دیگر که در شیراز اند فتوی دهند
بتکفیر وی اجازت دهم بقتل وی یکی وی شیخ نجیب الدین بزغش و یکی شیخ معین
الدین که بزرگی دیگر بوده وی است چون آن وقت فتوی پیش من آوردند من بر آن
نوشتم که او مجذوب است و مغلوب و کشتن وی جایز نیست و شیخ معین الدین
نیز همین نوشت اتابک بقتل وی اجازت نداد و هم وی گفته که یک روز خصومتی
ساختم و جمال الدین در من می‌نگریست چون آب برو می‌رسانیدیم گفتم ارفع الحدیث
جمال الدین شاه گفت فصیح حدیثی مانده است که نمیگوئی ارفع الحدیث یکبار رفع
المحدث **شیخ شمس الدین صفی رحمه الله تعالی** وی از کبار مشایخ بوده و صاحب
حالات عظیم و کرامات بزرگ در وقتی که شیخ نجیب الدین بخدمت شیخ شهاب

الدین سهروردی قدس سره عزیمت بغداد کرده است شیخ شمس الدین رفیق وی
بوده و بر شیخ نجیب الدین کاشی رحمه الله تعالی هر دو مرید وی‌اند شیخ کمال الدین عبد
الرزاق قرآن خوانده و شیخ نجیب الدین بر وی جزوی از فقه و در خدمت شیخ با
یکدیگر صحبت داشته‌اند شیخ نجیب الدین گفته که چون بشیراز مراجعت میکردیم حضرت
شیخ برای من اجازت الباس خرقه نوشت و برای شیخ شمس الدین نیز نوشت
و چهل عدد کلاه بما داد و بدست من و دست شیخ شمس الدین و بر هر یکی نام یکی از
بزرگان شیراز نوشته و فرمود که چون بشیراز برسید اول بنیابت ما اینها را با نامها
درپوشانید که نامهای ایشان بر آن جا نوشته آنگاه الباس خرقه دیگران کنید

شیخ نور الدین عبد الصمد نطنزی رحمه الله تعالی روحه وی مرید شیخ نجیب الدین
بزغش است عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی شیخ عز الدین محمود کاشی و شیخ
کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمهما الله تعالی هر دو مرید وی‌اند شیخ کمال الدین بن ظاهر
عبد الرزاق در تفسیر تأویلات میگوید و قد سمعت شیخنا المولی نور الدین عبد الصمد قدس
الله روحه العزیز عن الله انه کان بعض الفقراء فی خدمة الشیخ الکبیر شهاب الدین
قدس الله تعالی روحه فی شهود الوحدة و مقام الفناء و ذا ذوق عظیم فاذا هو
فی بعض الایام یبکی و یتأسف فسأله الشیخ عن حاله فقال انی حجبت عن الوحدة
بالکثرة و رددت فلا اجد حالی فنبهه الشیخ علی انه بدایة مقام البقاء و ان حاله هذه
اعلی و ارفع من حاله الاولی و منهم شیخ عز الدین الکاشی رحمه الله تعالی روحه

وی صاحب

وی صاحب ترجمهٔ عوارف و شارح قصیدهٔ تائیهٔ فارضیه و بس حقایق بلند و
معارف ارجمند در این دو کتاب درج کرده است و قصیده را شرح مختصر مفید نوشته
و کشف معضلات و حل مشکلات آن کرده بمقتضای علم و عرفان بوده
و ذوق و وجدان خود بی آنکه مراجعت کند بشرح دیگر چنانچه در دیباچهٔ آن
میگوید و لم یرجع فی املائه الی مطالعة شرح کیلا یرتسم منه فی قلبی رسوم و آثار تسد
باب الفتوح و تشبث باذیال الروح فانلوح تلوا الغیر و اخذ و خدوده فی البه زوایا
التحریر بتفریغ القلب من نطاق ازیته و توجیه وجهه تلقاء البسیر و رای مدین
الغیب انتظر الا الفیض الجدید و استقصاء حال الابواب المزید و وی در اجازت نامه
بعضی از تلامذه خود نوشته و انا اروی الکتاب یعنی کتاب عوارف المعارف
عن شیخی و مولای نور الدین عبد الصمد الشیخ علی الاصفهانی و من الشیخ العالم ظهیر الدین
عبد الرحمن بن علی بزغش الشیرازی و هما عن شیخهما الامام العالم العارف نجیب
الدین علی بن بزغش الشیرازی و هو عن شیخه قطب الاولیاء و سید العارفین مصنف
الکتاب رحمة الله علیهم اجمعین و لی فی کشف حقایقه و بیان معضلاته طریق
خاص فی الروایة عن صنعه بلا واسطة و هو انه رأیته فی بصیرة قرأت علیه کتابه المذکور
فنبهنی علی حقایقه و دقایقه والله الموفق لمن یشاء و لما یشاء و هو علی کل
قدیر و از معارف وی است این چند رباعی که مسطور میگردد بیت دل گفت مرا
علم لدنی هوس است تعلیم کن گرت بدین دست رس است گفتم که الف گفت دگر هیچ مگو

در خانه اگر کس است یکحرف بس است **بیت** ای عکس رخ تو داده نور بصرم ٭ تا در رخ تو بنور تو

مینگرم ٭ گفتی منگر بغیر ما آخر کو ٭ غیر از تو کسی که آید اندر نظرم **قطعه** ای دوست میان ما

جدائی تا کی ٭ چون من توام این توئی و مائی تا کی ٭ با غیرت تو مجال غیری چو نماند ٭ پس

در نظر این غیر نمائی ٭ و این دو قطعه نیز از معارف است **قطعه** کثرت چو نیک در نگری

عین وحدتست ٭ ما را شکی نماند درین گر ترا شکست ٭ در هر عدد ز روی حقیقت چو بنگری

گر صورتش بر عینی در مانده اش یکیست ٭ تا تو توئی در میانه خالی نیست ٭ بچهرهٔ وحدت

از نقاب یکی ٭ گر حجاب خودی ٭ عشق و معشوق عاشقست یکی ٭ **شیخ کمال الدین**

عبدالرزاق الکاشی رحمه الله تعالی روح الله روحه وی مرید شیخ نور الدین

عبدالصمد نطنزیست جامع بود میان علوم ظاهری و باطنی وی را مصنفات بسیار است

چون تفسیر تاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و شرح

منازل السائرین و غیر آن از [illegible] با شیخ رکن علاء الدوله قدس الله سره

معاصر بوده و میان ایشان در قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات

واقع است و در آن معنی بیکدیگر مکتوبات نوشته اند امیر اقبال سیستانی آورده که در راه

سلطانیه با شیخ کمال الدین عبدالرزاق همراه شده بود از وی استفسار معنی کرده

وی را در آن معنی غلوی تمام یافته پس از امیر اقبال پرسیده که شیخ تو در شان

شیخ محیی الدین اعرابی و سخن او چه اعتقاد دارد و در جواب گفته که او را مردی

عظیم الشان میداند در معارف اما میفرماید که در این سخن که حق را وجود مطلق

گفته

گفته غلط کرده و این سخن را نمی پسندد و می گوید که اصل همه معارف او خود عین
همین سخنست و ازین بهتر سخنی نیست عجب که شیخ تو این را انکار میکند و جای دیگر اینها
و اولیا و ائمه برین مذهب بوده اند ایراد امثال این سخن را شیخ خود عنوانه اثبات
کرده بود و شیخ در جواب نوشته که در جمیع ملل و نحل مثل این رسوایی کس سخن نگفته
و چون تیک بار زشتانی مذهب طبیعیه و دهریه بتر بسیار ربی ازین عقیده است
و در نفی و ابطال این سخنان بسیار نوشته و چون این سخن با شیخ کمال الدین
عبد الرزاق رسیده بشیخ رکن الدین علاء الدوله مکتوبی نوشته و شیخ ازو جواب
نوشته و چون هر دو مکتوب بعبارة ایشان نقل کرده میشود مکتوب شیخ کمال
الدین عبد الرزاق کاشی رحمه الله تعالی امداد تائید الهی و توفیق و انوار توحید
و تحقیق از حضرت احدیت و رسالت نظاهر اظهر و باطن انور مولانای اعظم شیخ
الاسلام حافظ اوضاع الشرع قدوة ارباب الطریقة مقیم سرادقات الجلال متوسم
استار الجمال علاء الحق والدین غوث الاسلام والمسلمین متوالی باد و درجات
ترقی در مدارج و تخلقوا باخلاق الله متعالی بالبعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص
که این درویش هرگز نام خدمتش بی تعظیم تمام نبرده باشد لیکن چون کتاب عروه
مطالعه کردم و روحت درانجا مطابق معتقد خویش نیافتم بعد ازان در راه [illegible] اقبال
میگفت که شیخ علاء الدوله طریقه محیی الدین بن العربی را در توحید نمی پسندد
و نما گوگفت از مشایخ هر که دیدم و شنیدم برین معنی بوده اند آنچه عروه یافتم بعد ازین

طریقت مبالغه نموده که چیزی ننویس درین باب گفتم که شاید که موافق جدتش نیفتد و
رنجش نماید الحق نموده که مجرد نقل این سخن رنجش قوی مینماید و تشنیع و تخطیه بتکفیر
میرسانند از روی درویشی غریب یافت مرا که با ایشان صحبت نیفتاده بود و مجرد جرأ
تکفیر کردن لایق نیست یقین دانند که آنچه نوشتم از تحقیق است از سر نفس
و رنجش و فوق و کل روی با علم علیم پوشیده نیست که هرچه نه بر قانون کتاب
سنت مبنی بود نزد این طایفه اعتباری ندارد چه طریقت متابعت پیغمبر است و بنا
این معنی برین دو آیتست سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم
انه الحق او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا
انه بکل شیء محیط و مردم در سه مرتبه مرتبه اند مرتبه نفس و این طایفه اهل دنیا
و اتباع حواس اند اصحاب حجاب منکر حق اند و چون حق و صفات او را نشناسند
قرآن و سخن محمد میگویند و ایشان را خدای تعالی فرموده قل ارأیتم ان کان من
عند الله ثم کفرتم به من اضل ممن هو فی شقاق بعید و اگر ازینها ایشان ایمان
آرند رستگار شوند و از دوزخ خلاص شوند و دوم مرتبه مرتبه قلب و اهل این مقام از آن
مرتبه ترقی کرده باشند و عقول ایشان صافی گشته و بدان رسیده که بآیات
حق استدلال کنند و بتفکر در آیات که افعال و تصرفات الهی اند در مظاهر
آفاق و انفس بمعرفت صفات و اسمای حق رسند چه افعال آثار صفاتند و
صفات و اسما مصادر افعال پس علم و قدرت و حکمت حق بچشم عقل مصنفان

ارنوب

از شهود جمال بیند و سمع و بصر و کلام حق در عین الغیب انسانی و آفاق ایشانی
باز یابند و بقرآن و بتحقیق آن معرفت شوند حتی یتبین لهم انه الحق و این طایفه
اهل برهان باشند و در استدلال ایشان غلط محال بود چون بنور قدس ...
اتصال بحضرت واحدیت که محل کثرت اسماست عقول ایشان بجان منور
شود که بصیرت گردد و بتجلیات اسما و صفات الهی بینا شود و صفات ایشان
در صفات حق محو گردد و آنچه طایفه اولی دانند این طایفه بینند هر دو قسم با نفس
ناطق بنور قلب مزکی شود و لیکن ذو العقل متخلق باخلاق الهی باشند و ذو البصیره
متحقق بآن پس بدخلقی از ایشان محال باشد و همه را در مراتب خود معذور باید
داشت و نیز چون الکون منهم سیوم مرتبه روح بود و اهل این مقام از مرتبه تجلی
صفات گذشته اند و بمقام مشاهده رسیده باشند و شهود جمع احدیت یافته
و از حیض نیز در گذشته و از حجب تجلیات اسما و صفات و کثرت حجبات رسته و
در حضور احدیت حال ایشان آنست اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید است
و این طایفه خلق را آئینه حق بینند و حق را آئینه خلق و با الاثر ازین استهلاک بیننر
عین احدیت ذات و محجوبان مطلق را فرمود الا انهم فی مریة من لقاء ربهم
و ماندگان در مقام تجلیات اسما و صفات هر چند بسبب تعین از شک خلاص
یافته اند از لقا و علی الدوام و معنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام تمام شد و محتاج تنبیه الا انه بکل شیء علیم محیطا و شهود این حقیقت و معنی

[illegible]

کلشیء هالک الا وجهه جز طایفه اخر ظفر نیافته اند و در این حضرت هو الاول و الآخر و
الظاهر و الباطن عیان است و در کل متعینات وجه حق مشهود و در وجوه اسماء
تعینات آن تنزه فاینما تولوا فثم وجه الله محقق شان شده رباعی گر ز خورشید
بوم بی نور است از بی ضعف خود نه از بی اوست اکنون ازین احاطت
معلوم کرده که حق تعالی از جمیع تعینات منزه است و تعین او تعین ذات خویش
واحدیت او نه احدیت عددی تا او را ثانی باشد چنانکه سنائی رحمه الله تعالی
گفت شعر احد است و شمار ازو معزول صمد است و نیاز ازو مخذول آن
احدی که عقل داند و فهم آن صمدی که حس شناسد و وهم چه حس و عقل و فهم و وهم
همه متعینات اند و هرگز متعین بغیر متعین محیط نشود شعر الله اکبر ان تقیده الحجی
بتعین فتکون اول و آخر هو واحد لا غیر ثانیه و لا موجود ثمه فهو غیر متکاثر هو اول
هو آخر هو ظاهر هو باطن کل و لم یتکاثر پس هرگاه این مرتبه باشد حق تعالی او را
از مرتبه تعینات مجرد کرداند و از قید عقول برهاند و بکشف و شهود بان احاطت
رسد و الا در حجب جلال بماند و در سخن ساقی کوثر امیر المومنین علی رضی الله
عنه آمده الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة چه حتی با تجلی در وقت
تجلی جمال مطلق بماند عین معین پیدا شود و جمال جلال عین گردد و شهود نفس
احتجاب سبحان من لا یعرفه الا هو وجده و انصاف آنست که هر که بحثی که در
عروه در بیان این معنی فرموده دلائل آن بر نهج مستقیم و طریق برهان ثبت از این

[illegible]

جهة

جمعی دانشمندانی که معقولات دانند می پسندند و وصف خضر سرگذشته که فرموده است
از شیخ الاسلام مولانا نظام هروی سلمه الله تعالی پرسیدم فرمود که این خضر ترکمانست
و بچاره حال خضر ترجمان می پرسید و چون در اوایل جوانی از بحث فضلات
و شرعیات فارغ شده بود و از آن بحثها و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ
تحقیقی نگشود قصور افتاد که بحث معقولات در علم الهی و آنچه بران موقوف بود مرا
بمعرفت رسانند و ازین جهت بفضول و تردد با بازرماند مدتی در تحصیل آن صرف شد تا بجایی
رسید که بهتر از آن صورت نبندد و الا چندان وحشت و اضطراب و احتجاب
از آن پیدا شد که قرار نماند و معلوم گشت که معرفت مطلوب از طور عقل برتر
چه در آن علوم هرچند حکما و علما از تشبیه بصور و اجرام خلاص یافته اند در تشبیه
بارواح افتاده اند تا وقتی که صحبت متصوفه و ارباب ریاضت و مجاهدت اختیار افتاد
و توفیق حق دستگیر شد و اول این سخنان بصحبت مولانا نور الدین عبد الصمد
نطنزی قدس الله تعالی روحه رسید و از صحبت او یمن نظر او معنی توحید
یافت و فصوص و کشف شیخ یوسف همدانی را عظیم می پسندید و بعد از آن
بصحبت مولانا شمس الدین کوشی رسیدم چون از مولانا نور الدین عبد الصمد
شنیده بودم که درین عصر مثل او در طریقت معروف نیست و این رباعی
سخن اوست **قطعه** هر نقش که بر تخته هستی پیداست ش آن صورت آنکس است
کان نقش آراست ش دریای کهن چو برزند موجی نو ش موجش خوانند و در حقیقه دریاست

همین معنی در توحید بیان میکرد و میگفت که مرا العبد ار چند از رموز بعین این معنی کشف شد
و آن وقت در شیراز هیچکس نبود که با او این معنی در میان توان نهاد و شیخ ضیاء الدین
ابوالحسن را این معنی نبود و من از آن در حیرت بودم تا فصوص الحکم رسید چون
مطالعه کردم و آن معنی را باز یافتم و شکر کردم که این معنی طریق موجودات و بزرگان
بان رسیده اند و از آن یافته اند و همچنین بصحبت مولانا نور الدین ابرقوهی و شیخ صدر الدین
روزبهان بقلی و شیخ ظهیر الدین بزغش بعد و مولانا اصیل الدین و شیخ ناصر الدین
و قطب الدین ابناء ضیاء الدین ابوالحسن و جمعی از بزرگان دیگر رسیدم همه درین معنی
متفق بودند و هیچ یک مخالف یکدیگر نه اند اکنون بقول یکس خلاف آن قبول نتوان
کرد با آنکه تا خود چون باین طایفه مقام نرسیده بودم هنوز دل قرار نگرفت تا بعد از
شیخ الاسلام مولانا و شیخنا نور الملة والدین عبد الصمد نطنزی مرشدی که بر دل
قرار گیر دنمی یافت هفت ماه در صحرائی که ابادانی نبود در خلوت نشست و تقلیل
طعام بغایت کرد تا این معنی بکشود و بران قرار گرفت و طمانینه والحمد لله علی ذلک و هر چند
خدای تعالی گفت فلا تزکوا انفسکم لکن فرموده اما بنعمة ربک فحدث بعد از آن در
در بغداد چون بصحبت شیخ بزرگوار شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفرائنی قدس سره
رسیدم انصاف میداد و میفرمود که مرا حق تعالی علم تعبیر و حقایق و تاویل متشابهات
بخشیده داست بمقامی که برتر ازین رسیده ام بجز آن بحثها که بر طریق معقول و
نا مستقیم نیست ترک این معنی که بشهود میآید نمیتوان کرد و سخن عبد الله

انصاری

انصاری نیز قدس سره هم اینست و آخر جمیع مقامات در درجه سیوم بتوحید از ف
رسانیده و در شیخ شهاب الدین سهروردی چند موضع تصریح فرموده و چنانچه در
شرح سخن امام محقق جعفر صادق رضی الله تعالی عنه آمده است که انی اکرر آیة حتی
اسمع من قائلها فرموده که او زبان خویش درین معنی چون شجره موسی یافته که
انی انا الله از وی شنید که اگر متعین نبودی در دو صورت چگونه ظهور یافتی و در قرآن
مجید هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله چگونه صادق بودی و در حدیث پیغمبر صلی
الله علیه و سلم که لو دلی احدکم بحبله لهبط علی الله کی راست آمدی و بار بار که بعالمت از رب
ارسل الوری کی بودی آخر درین معنی نظر باید کرد که بعض قرآن ثالث ثلاثه صرف کفر است
که لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثه و رابع ثلثه صرف ایمان است و توحید ما یکون
من نجوی ثلثه الا هو رابعهم چه اگر ثالث ثلثه بودی متعین بودی و یکی از ایشان
اما رابع ثلثه آنست که بوجود حقانی خویش که بحکم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا
هو ثانی واحد و ثالث اثنین و رابع ثلثه و خامس اربعه و سادس خمسه است یعنی
محقق حقایق این اعداد و با همه بی مقارنت و غیر هم بی مزایلت چنانکه امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده است که هو مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء
لا بمزایلة و این ضعیف در آن مدت که صحبت با خواجه جهان عزت انصاری و روح تربته
میداشتم هر چند بعضی طعن میزنند و ند حق علمیست که بدین سبب بوده که نزد استعداد او
او معنی لکافرتیها ایض و لوازم متقعه نا رمی یافت و اعتماد کلی بر آن داشت که او به سخنان

مخالفان از حق بزکردد و دعاگو نیز اگر بعیان نیافتی و قول چندین بزرگ که درین معنی متوافق
و مطابق نیافتی این بیان مکرر نکردی و دلایل بسیار گفتی برین معنی چنانکه در اوایل شرح
فصوص و غیره بیان افتاده با دانشمندان محقق که اصحاب فهوم ذکی باشند با کلما
تقریر کنند از تطویل و املال احتراز کردم و من لم یصدق الجملة کان علیه ان لا یصدق
التفصیل حق تعالی همکنان را هدایت سوی جمال خویش کرامات کناد و انا و ایاکم
لعلی هدی او فی ضلال مبین والله الموفق والمعین جواب مکتوب دیگر که شیخ
رکن الدین علاء الدولة بر طهران نوشته و بکاشان فرستاده و السلام علی
اتبع الهدی قل الله ثم ذرهم الآیة بزرگان دین و روندگان راه یقین باتفاق
گفته اند از معرفت حق برخورداری کسی را باید که طیب لقمه و صدق لهجه شعار و دثار
او باشد چون این هر دو مفقود است ازین طامات و ترهات چه مقصود و فاما
آنچه از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی قدس الله سره روایة کرده است
هرچند سی سال شرف صحبتش یافته ام و هرگز این معنی بر زبان او نرفت بلکه پیوسته
از مطالعه تصنیفات ابن الاعرابی منع فرموده تا حدی که چون شنیده که مولانا نور
الدین حکیم و مولانا بدر الدین رحمهم الله تعالی فصوص چند بعضی طلبه درس میگویند
بنفس آنجا رفت و آن نسخه از دست ایشان باز ستاند و بدرید و منع کلی کرد و در
دیگر آنچه بفرزند اعزم صاحب قران اعظم ایده الله بالجنود التوفیق و افرغ فی قلبه بنور
التحقیق حوالت کرد بر زبان مبارکش رفت که من ازین اعتقاد و معارف بیزارم

ای عزیز

ای عزیز درین در وقت خوش خود بر وقف اشارع کتاب فتوحات را محشا میکردم
بدین تسبیح رسیدم که گفته است سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها نوشتم که ان
الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ
عین وجود الشیخ لا تسامحه البتة بل تغضب علیه وکیف یسوغ العاقل ان
ینسب الی الله هذا الهذیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجوا من هذه الورطة
الوعرة التی یستنکف منها الدهریون والطبیعیون والیونانیون والکمانیون والسلم
علی من اتبع الهدی اما آنچه نوشته بود که در عروه برهان بر نهج مستقیم نیست
چون سخن مطابق واقع باشد خواه ببرهان منطقی راست باش گو خواه مباش
وچون نفس را اطمینان در مسئله حاصل شود و مطابق واقع باشد و شیطان بر آنجا
اعتراض نتواند کرد عار اگاه نیست والحمد لله علی المعارف التی یبین تطابق الواقع
عقلا ونقلا بحیث لا یمکن للنفس تکذیبها وللشیطان تشکیکها و تطمین القلوب
علی وجوب وجود الحق و وحدانیته و نزاهته ومن لم یومن بوجوب وجوده فهو کافر
حقیقی ومن لم یومن بوحدانیته فهو مشرک حقیقی ومن لم یومن بنزاهته من جمیع
ما یختص به الممکن فهو ظالم حقیقی لانه ینسب الیه ما لا یلیق بکمال قدسه والظلم وضع الشیء
فی غیر موضعه ولذلک لعنهم الله فی محکم کتابه بقوله الا لعنة الله علی الظالمین سبحانه
وتعالی عما یصف به الجاهلون فصل بالخیر چون نوبت دوم که مکتوب مطالعه کردم
نظر بر باعی کشف افتاد بخاطر آمد که آنچه در آن مقام مکشوف شده است و بدان

بتتبع گذشته که بر حقیقت آن اطلاع یافته آنست که روزی چند در اوایل این ضعیف در آن
مقام افتاد و آن تماشا خوش آمد ولیکن از آن مقام بگذشت یعنی چون از بدایت
و وسیط و وسط مقام مکاشفه درگذشت رسید غلطان اظهر من الشمس معلوم شد
و در قطب آن مقام یعنی پیدا شد که سنگ را در انجا مدخل نیست پس ای عزیز
میشنوم که اوقات شما بطاعت موظفست و عمر باخر رسیده و دریغ باشد که
در بدایت مقام مکاشفه بطریقی که کودکی کانرا بخورد و مویز چند نغز میند تا مکتب روند
بمعانی چند که چون خرف باشد باز مانند اگر آیات متشابهات قرآن را جهت آنکه چند
معدود و متشابه تاویل کنند چنانکه آیات محکم اینست که قل انما انا بشر مثلکم و اخواتها
اینرا تاویل کنند و جای نیست از دینست ولکن الله رمی ولیبلی المومنین منه بلاء حسنا
را مقید سازند و ندانند که بجهة تفهیم خلق تا خصوصیت رسول الله صلی الله علیه و سلم بر
دانند و موهوم است چنانکه اگر پادشاهی که مقربی را به مملکتی منفرد ساخته بشد میگوید که
دست او دست منست و زبان او زبان منست و شیخ نیز که مریدی را بارشاد
قومی فرستند اجازت او همین نویسند که دست او دست منست غرض ازانکه
از آیة الا لعنة الله علی الظالمین غافل شدن و از آیات ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه
عدوا و امثالها اعراض کردن و تمسک بآیات هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
کردن و ندانستن که مراد اینست که هو الاول الازلی لینتهی الیه سلسلة الاحتیاج
فی الوجود فضلا عن شیء آخر و هو الآخر الابدی بانه الیه یرجع الامر کله و هو الظاهر

فی آثار القدرة

فی آثار الظاهرة بسبب انفعال الصادرة عن صفاته الثابتة لذاته وهو الباطن فی
ذاته لا تدرکه الابصار ولا یعرف ذاته الا هو وقد صح عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال کل الناس فی ذات الله حمقی الا فی معرفة ذاته وقال علیه السلام
تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله آمدیم باسر سخن چون در روابط
مقام مکاشفه مثل آنمعرفت که در رباعی گذشت خواندن حاصل آمد و آن آن بود
که حق در صورت دریائی بنظر آمد که بر صفت مواجی و مبنی و ماحی متصفست و
دوائر بحون مخلوقات بر بعضی وسیع و بعضی ضیق تنعم بعضی که مظهر لطفند بقدر وسعت
دائره و استعداد استقامت و بعضی که مظهر قهرند تالم ایشان از ضیق دایره او
و انحصار انحراف و بصفت مثبتی بعضی را اثبات میکند و بصفت ماحی بعضی را محو
میکند و بصفت مواجی باز دوایر را پیدا میکند تا چون قدم در نهایت مقام مکاشفه
نهادیم با وحق الیقین در رسید و شکوفهای معارف بدایت و وسط را ریزانید و
ثمره حق الیقین از غلاف عین الیقین بیرون آمد ای عزیز من علم مجرد که اعتقاد
جازمیست مطابق واقع نسبت بشریعت دارد و علم الیقین به بدایت مقام
مکاشفه و عین الیقین بوسط مقام مکاشفه وحق الیقین بنهایت مقام مکاشفه
وحقیقة عین الیقین که عبارت از یقین مجرد است لقوله تعالی واعبد ربک حتی
یاتیک الیقین بنظر درجات مقام مکاشفه تعلق دارد هر که بدینجا رسید هر چه
گوید من جمیع الوجوه مطابق واقع باشد وآنچه نمود که آخر همه مقامات ومنازل

بالله

السایرین توحید است نه محجنا نیست بلکه او را در نشا و مقام افتاده است آخر
المقامات الحالیة العبودیة وهو عود العبد الی ما بدأ به حال من حیث الولایت
المفتوح و ادبار الوسع الحق فی شیون تجلیاته بمکنا از جنید پرسیدند که ما نهایة هذا
الامر قال الرجوع الی البدایة ای عزیز در بدایت و وسط مقام توحید خاصه در خلال
سماع امثال این رباعیها بسیار بر قوال داده باشم و در ان فوق مدتها بمانده
یکی اینست شعر این من نه منم اگر منی هست توئی ٭ ور در بر من پیرهنی هست توئی
در راه غمت نه تن بمن ماند و نه جان ٭ ور زانکه مرا جانی و تنی هست توئی
و در ان مقام حلول کفر مینمود و اتحاد توحید گفته بودم شعر انا من اهوی و من
اهوی انا ٭ لیس فی مرآة شیء غیرنا ٭ قد سها المنشد اذا انشده ٭ نحن روحان
حللنا بدنا ٭ اثبت الشرکة شرکا واضحا ٭ کل من فرق فرق بیننا ٭ کلا انا و هو لا اذکره
ان ذکری و ندائی یا انا الی آخره بعد از ان چون قدم در نهایت مقام توحید
نهادم غلط محض بود الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل برخواندم ای
نیز افتاد اکنون بهمین و چون نظر بر قول خدای تعالی افتاد و لا تقربوا العدا الامثال
یکلی محو ان مثال کردم والسلام شیخ نور الدین عبد الرحمن المصری رحمه الله تعالی
روحه وی بسیار بزرگ بوده و در وقت خود قبله طالبان بوده است و در دیار
مصر تربیت و ارشاد طالبان متعین و در مقام شیخوخیت متمکن در اوائل
ارادت مرید یکی از مشایخ آن دیار بوده اما کار وی پیش آن شیخ تمام نشده بود لیکن

وی را

وی را گفته بود که کار تو پیش یکی از مشایخ عجم تمام خواهد شد انتظار آن میکشید تا آن زمان
که بشیخ جمال الدین گورانی بمصر رسید بعد از صحبت وی بکمتر مدتی روزگار وی
تمام شد بعد لیکن وی را اجازت ارشاد داده و در اجازت وی را برادر نوشته
زیرا که پیر و معمر بوده و نسبت شیخ جمال الدین بدو میپیوست یکی شیخ حسام الدین
تشمیری و دیگر شیخ نجم الدین محمود اصفهانی و این هر دو مرید شیخ نور الدین عبد
الصمد نطنزی بوده اند قدس الله تعالی ارواحهم **شیخ زین الدین ابوبکر الخوافی**
قدس الله سره خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره در بعضی مکتوبات
القاب ایشان چنین نوشته اند ذو العلم النافع والعمل الرافع ملاذ الجمهور شفاء
الصدور صفوة العلماء الوفاء رافع اعلام السنة قامع اضالیل البدعة ناهج البدیحة
مناهج الحقیقة سالک مسالک الشریعة والطریقة الداعی الی الله سبحانه علی الطریق
الیقین سیدنا و مولانا زین الملة والدین وی جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی
و از اول تا آخر طریق استقامت بر جادهٔ شریعت و متابعت سنت که بزرگترین
کرامتی پیش محققان این طائفه آنست یافته است و نسبت وی در طریقت
بشیخ نور الدین عبد الرحمن مصری است و شیخ نور الدین عبد الرحمن بعد از کمال تربیت
و بلوغ وی بمرتبهٔ تکمیل و ارشاد در اجازت یعنی شیخ زین وی چنین ثبت کرده کما
استحق الخلوة والقبول الارادة الغیبیة والفتوحات استخرت الله تعالی وادخلته
الخلوة المحمودة المعهودة وهی سبعة ایام من الله تعالی فیها علی یامن بفضله ففتح الله علیه

ابواب المواهب من عنده فی اللیلة الرابعة وازداد فی الترقیات فی درجات
المقامات الی مقام حقیقة التوحید وانخلعت منه قیود التفرقة فی شهود الجمع
قبل اتمام الایام السبعة ثم فی اتمامها ظهرت له لوامع التوحید الحقیقی الذاتی
المشار الیه علی لسان اهل الحقیقة بجمع الجمع وهو الغوث استعداده بعد فی الترقی
والازدیاد وانی علی رجاء من الله ان ما حدث منه الیه تماما ویلقیه بقاء دوامها
وجعله المتقین اماما وی فرموده که اجازتی که شیخ نورالدین عبدالرحمان نوشته بود
در وقت مراجعت بخراسان در بغداد بماند بعد از مدتی مدید که از خراسان بجانب
مصر معاودت واقع شد و بخدمت شیخ از دنیا رفته بود بخلوتخانهٔ وی در آمدم در انجا
اجازت خود را یافتم بی تفاوت مگر بحرفی چند با وجود آنکه ان خلوت مضبوط بوده
و در ان گشاده نبوده میدانم که ان مسوده اصل بود که اجازت مرا از انجا نوشته
بود یا خود بنور ولایت دانسته بود که اجازت من فوت شده و بآنجا معاودت خواهم
کرد وآنرا ثانیا برای من نوشته بود و گذاشته و بهر تقدیر بقا آن مدتی مدید بود در خلوتی
چنانکه مذکور شد محض کرامت بود و هم وی فرموده که چون از مصر آمدم و ببغداد
رسیدم طاقیه که شیخ نورالدین عبدالرحمان بمن داده بود و بر سر اکابر دیگر از مشایخ
رسیده بود همراه داشتم با سر تاج گیلانی اتفاق ملاقات افتاد آن طاقیه را از
من طلبید چنانچه مقتضای فقر و درویشی باشد بوی دادم شب در واقعه دیدم که ان
طاقیه پیش من استغاثه میکند و بزرگانرا که بر سر ایشان رسیده بود میشمرد و میگوید

که من

که من بر فلان و فلان رسیده ام حالی مرا بر سر مختاری بنهاوی که بشرب خمر اشتغال نماید
چون بامداد شد با یکی از اصحاب بطلب وی بیرون رفتیم شنیدیم که وی در خرابات
بشرب خمر مشغول است بخرابات رفتیم گفتند که در فلان خانه است بان خانه درآمدیم
مست افتاده و طاقیه بر روی مصاحب من مرا گفت که تو بیرون رو که من طاقیه را
باز برم من بیرون آمدم وی طاقیه را از سر وی برداشت و در خانه را بر بالای وی بست
و پیش من آورد گویند که در آخر حیات وی شیخ زین الدین را داروی رسید
که سه شبانه روز بالکلیه از خود غایب بود و چون وی را از ان غیبت باز آوردند
قریب یکسال خاموشی بر وی غالب بود و سخن کم میگفت روزی از درویش احمد
سمرقندی پرسید که در هیچ جا دیده که جذبه جلی مذکور شده باشد که جذبات بی
در پی گیرد و اصلا هیچ منقطع نشود درویش احمد در جواب گفت که این معنی را در
هیچ جا ندیده ام درویش احمد سمرقندی از مریدان کار کرده و از خلفاء وی بود
سخنان صوفیه را دیده بود و بر بالای منبر از انها بیان میکرد و بدرس و مطالعه
فصوص اشتغال مینمود و بخط وی دیده ام که در آخر فصوص نوشته بود که بعد از انکه
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم مرا بدرس فصوص الحکم اشارت کرد و در روشن
خلوة بودم که آنحضرت را دیدم پرسیدم که یا رسول الله ما تقول فی فرعون
قال صلی الله علیه و سلم قل کما کتب ای کما کتب الشیخ محی الدین العرابی انه مات
طاهرا مطهرا ثم قلت یا رسول الله ما تقول فی الوجود قال صلی الله علیه و سلم اما

تراه انی الشیخ محی الدین یقول الوجود فی القدیم قدیم و فی الحادث حادث ثم قال
صلی الله انت الله و انت بالوه و انت آله بظهور الصفات الالهیة فیک و مظاهر بک
اما الوهیة و انت مالوه لغیرک و تعبک و تخلعیک فهو علی ما اقول شهید توفی
الشیخ زین الدین رحمه الله لیله الاحد الثانی من سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه اول
وبا در قریه مالین دفن کردند و از آنجا بروستا اباد نقل فرمودند و از در روستا اباد
بجوار عیدگاه هراة و حالا بر مزار متبرک وی عمارت عالی ساخته اند و خیابان معمور
و مردم نشین شده که نماز جمعه میگذارند امیر قوام الدین سنجانی رحمه الله تعالی
وی در بدایت حال از ترکان قریه سنجان خواف بوده و نسخه جمع و خرج و توجیه
و تخصیص آن قریه بعهده وی بوده و وی مینوشته ناگاه ویرا جذبه رسیده از
هر چه در آن بوده بیرون آمده و بسلوک راه آخرت مشغول شده و ویرا میگویند
که پشت خود را وقف مسلمانان کرده بود که هر کس که کاغذی را پیش وی
آوردی کتابت فرمودی خواه مصحف خواه غیر آن نام آنکس را بر آن کاغذ نوشتی و
میان طالبان ترتیب نگاه داشتی و بهمان ترتیب که کاغذ آورده بودند کتابت
کردی در مجالس معارف بسیار گفتی میفرموده است که موسی علیه السلام مرا
کاسه شربت داده است این گویائی من از آنست و ویرا اشعار بسیار
است و بعضی غزلیات مولانا جلال الدین رومی را جواب گفته و کتابی تصنیف
کرده جنون المجانین نام و در آنجا سخنان غریب درج کرده با خدمت شیخ زین الدین

معاصر بوده میان ایشان مکاتبات واقع است خدمت شیخ زموده که امیر قوام
الدین سنجانی روحه الله تعالی روحه وقتی که در مقام خواف بودم مکتوبی بنام
فقیر نوشته بود و در اول مکتوب این بیت نوشته بود شعر هر گزاین زین شین نون نوشته
غین اگر نیست نور عین بود وقت بران داشت تا در جواب وی این ابیات
شد بیت غین در شین عین شین بود زین اگر هست هم زین بود یعنی حجاب رقیق
در شین عین البصیرت غیب بود و اگر وجود زین باقیست خوف حجاب بود هرگز فاید نشد
خوف اینست که باز بواسطه زینیت حجاب افتد نعوذ بالله شعر شرب وحده بود علی
الاطلاق شکر بود تا قوام زین بود وحدت علی الاطلاق در تجلی ذات من حیث هی
باشد و مشاهده نوحتی حدی که در ضمن تجلیات صفات باشد مقید بمعانی آن صفات
بود اگر مشاهده این وحدت علی الاطلاق تمام بود انکار این شرب باده الحیات
با قوام بوده و تمامی مشاهده این وحدت بان باشد که محفوظ شده باشد انکار
این معرفت و حدت زینت پذیر باشد که عارف از مشاهده او سینه خبر و نه زین
ماند در میان و نه قوام و در ضمن ایهام سه قوام مفهوم میشود بیت شرب موسی اگر چه
علیست در شهود حبیب عین بود او میگفته که مرا موسی علیه السلام کاسه شربت
داد که این گویائی مرا از آن پیدا شد تشنه او نمودند آه اگر چه این شرب بلند است
اما در مشاهده حبیب الله صلی الله علیه وسلم حجابست هر که میخواهد که از شرب حبیب
نصیب یابد در رفتار خود سعی باید نمود شعر وادی عدم ایمن قدم خواهی زن زعدم سیر فنی

عین بود * موسی علیه السلام چون بوادی ایمن رسید از همه غمها خلاص یافت * هر که
میخواهد که از مشرب معنی قدم که همچون وادی ایمن است دریابد بی سعی و جهدی باید نمود
شعر رازن معرفت حجاب آرد * کشف اندر سکوت عین بود * طریقهٔ او این بود که در مجالس
سخن گفتی و این معنی از تصنیفات وی پیدا است تنبیه را نموده آمد که این تصنیفات متفرقه از
مجالست و خدمت شیخ رحمه الله تعالی از مقوله ابیات با شرح معانی آن از نسبت
زیادت ایراد کرده اند بطلب اختصار را برین اختصار افتاد و مولانا شیخی قهستانی در
تاریخ ولادت و وفات امیر قوام الدین گفته شعر امیر تارک سالک قوام ملت و
دین * که در طریق طلب مثل شاه ادهم بود * بسال هفتصد و سی چهار میلادش *
بسلخ روزه آغاز عید عالم بود * شب مغار نقلش بر شهور هفتصد و بیست * برا
قضا نیم شب مقام ابو **خواجه شمس الدین الکوسوی الجامی قدس سره** وی از اولاد
کبار و احفاد بزرگوار حضرت شیخ الاسلام احمد الجامی النامقی است قدس الله سره
و خرقهٔ حضرت شیخ که میگویند همان خرقه است که از شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله
تعالی سره بوی رسیده و در گریبان آن وصله از پیراهن حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم موجود است از میان همه اولاد همه نواده ایشان بوی رسیده و جامع بوده
میان علوم ظاهری و باطنی و ورد او را صبح و شام و ذکر جهر بطریقه خدمت شیخ زین
میرفت و نصیحت وی شیخ بهاء الدین عمر بسیار میرسید و اعتقاد و ارادت تمام
داشتی و اوائل حال وی را جذبه رسیده بود چنانکه چند روز از حس خود غایب بوده

و نمازهای از وی فوت شده میفرموده که در آن جذبه مشایخ وقت چون شیخ زین
الدین و شیخ بهاء الدین عمر بقصد ترتیب و اصلاح من بر من ظاهر شدند اما من هیچکس را
تسلیم نشدم خدمت زین الدین بر سینه من نشست و عمل میکرد و از آن آوازی
می آمد چنانچه حلاج پنبه را از پنبه دانه جدا میکند این ذکر جهر آن آوازی است که بمن
رسیده اند و میفرموده که بعد از آن حضرت شیخ الاسلام احمد الجامی قدس سره در صورت
خواجه ابو المکارم که از اولاد بزرگوار وی برادر خواجه احمد دیوانه که بر آن روی صفحه نوشته
شده است بوده بر من ظاهر شد و نفس مبارک خود در من دمید فی الحال بهوش
باز آمدم و از وقت نماز پرسیدم و بقضاء فوائت مشغول شدم از مصنفات شیخ
محی الدین بن العربی را معتقد بود و مسئله توحید را موافق وی تقریر میکرد و آنرا بر سر
منبر در حضور علماء ظاهر چنان بیان میفرمود که هیچ کس را بر آن مجال انکار نبودی و
در اسرار حقائق قرآن و احادیث نبوی و کلمات مشایخ بغایت تیز فهم بود و بادنی
توجهی معانی بروی فائض میشد که بعد از تامل بسیار بخاطر دیگران کم رسیدی حضرت
مولانا سعد الدین کاشغری و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین ابو یزید
پورانی و غیر ایشان از عزیزان که در آن وقت بودند بمجلس وی حاضر شدندی
و معارف و لطائف وی را استحسان میکردند در اثناء وعظ و مجلس سماع وی را
وجدی عظیم میرسید و صیحهای بسیار میزد و اثر آن بر همه مجلسیان سرایت میکرد و در
بعض اوقات مردمان را در صور صفات غالبه بر نفوس ایشان میدید نور روزی

میگفت که اصحابه ما گاه گاهی از صورت انسانی بیرون می آیند اما زود باز میگردند
بحال خود و یکدو کس را نام می برد و میگفت که هرگاه که پیش من می آیند در صورت سگان
چهار چشم می نمایند بسیار بودی که در صحبت وی بودی چیزی بر خاطر کسی گذشتی اثر اظهار
کردی بر وجهی که غیر آنکس نداند توفی رحمه الله ضحوة یوم السبت السادس والعشرین من
جمادی الاولی سنه ثلث و ستین و ثمانمایه و در تاریخ وفات وی گفته اند
غزلیات شیخ اکمل قدوه کامل که بود ✿ اهل صورت را بمعنی رهنمون ✿ خواجه شمس الدین محمد
کز غمش ✿ آسمان پوشید دلق نیلگون ✿ ساخت چادر ساخت قدس قدم خیمه
زد از خطهٔ امکان برون ✿ چرخ دون چون پایهٔ قدرش نبود ✿ سال تاریخش هم بپرس
از چرخ دون ✿ قبر وی در حوالی مسجد هرات است نزدیک بمزار متبرکه ابو زید مرغزی رحمهما الله
تعالی **مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی قدس الله روحه** وی در علوم ظاهر شاگرد
مولانا نظام الدین هروی است اما بواسطهٔ ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب
علوم باطنی بر وی مفتوح شده بود و احوال و مقامات ارباب عالیه و ولایت میسر گشته
و وی بحقیقت اویسی بوده و تربیت از روحانیت حضرت شیخ الاسلام احمد النامقی
الجامی قدس الله سره العزیز یافته و ملازمت تربت مقدسهٔ وی بسیار میکرده چنین
گویند که بعد از آنکه خدمت مولانا مدتی بریاضات و مجاهدات اشتغال نمود شیخ الاسلام
احمد قدس الله تعالی روحه بروی ظاهر شد و گفت خدای تعالی دارو وی در دل تو شفا
خانه ما نهاده است خدمت مولانا مدت هفت سال پیاده بیشتر پا برهنه از تایباد

بزیارت

تربت مقدسهٔ ایشان میرفتی و بتلاوت قران مشغول می بودی و چون بتربت شیخ ابو نصر
وی رسیدی در گنبدی که محاذی آن تربت بایستادی و بتلاوت قران مشغول شدی
و در هر چند وقت اندکی پیشتر می آمدی تا مدت هفت سال را به پیش مرقد شریف وی
رسیدی بعد از آن هرگاه که به پیش مرقد رسیدی بنشستی ویرا از اختلاف احوالی که
چند وقت می ایستاد گاه دور و گاه نزدیک و در آخر می نشست بی توفیق سؤال
کردند جواب داد که همه بامر و اشارت آنحضرت بود و بعد از آنکه یک سال برین طریق بود
و بعضی از اصحاب وی گفته اند که آنچه مرا معلوم شده است هزار ختم قران برین طریق کرده
بود و بعضی از اصحاب وی گفته اند که از روحانیت حضرت شیخ الاسلام اشارت بان
یافت که احرام زیارت مشهد مقدس رضوی سلام الله علی من حل فیه بندد و با بشارت
و خلعتها و نوازشها یافت و از آنجا عزیمت طواف مزارات طوس کرد شب در مزار
متبرک شیخ ابو نصر سراج بود حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در خواب دید که فرمودند
که فردا در شهر طوس ترا درویشی عریان پیش آید ویرا تعظیم کن و حرکت کن و لیکن سجده
مکن چون بامداد بطوس درآمد بابا محمود طوسی را که مجذوب بود دید که بر آن صفت که حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم گفته بود می آمد چون مولانا را دید خود را بر زمین افگند و سر در کنار
کشید و مولانا پیش او رسید و زمانی بر پا ایستاد و بعد از ساعتی پای خود را از کنار وی بیرون
کرد و بر پا خواست و با خود میگفت که ای بی ادب کسی را تعظیم میکنی که دوش پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در تربت شیخ ابو نصر سراج با وی ملاقات کرد و ویرا بتو نشان داد

و فرشتگان آسمان از وی شرم میدارند مولانا بروی سلام کرد جواب داد و گفت
برو که اولیای حق رودبار مشرّف بمقدم شریف تو اند و گویند که خدمت مولانا بعد از
هر سال یکی از خواص خود را بملازمت بابا محمود فرستادی و سخنان وی را نوشته
بیاوردی و اگرچه آن سخنان بر طریقهٔ ارباب عقل نبودی خدمت مولانا را یعنی
آنرا فهم کردی و مقصود از آن برداشتی خدمت خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی روحه
در کرّت اخیر که بحج میرفته و بزیارت مرقد مطهر خدمت مولانا آمده بودند میفرمودند که
اول بار که همراه خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سره بحج میرفتیم بزور رسید
قافله دو فرقه میشدند بعضی میل بجانب مشهد مقدس رضوی کردند و بعضی میل بجانب
هری مقرر آنکه همه در نشابور بهم برسند حضرت خواجه میل بجانب هری کردند و فرمودند
که میخواهم که بصحبت مولانا زین الدین ابوبکر برسم من جوان بودم و از احوال خدمت
مولوی آگاهی نداشتم بمسجد رفتم خواجه بتایباد رسید و نماز بامداد با خدمت
مولانا جمال بجماعت گزارده و در صف اول چنانچه طریقهٔ ایشان بود بمراقبه نشسته
بودند چون مولانا از اوراد فارغ شده برخاسته و پیش ایشان خواجه رسید و معانقه
کرده و نام خبر پرسیده خدمت خواجه فرموده اند که بهاء الدین مولانا گفته که برای
نقشی میبندید خواجه فرموده است که آمده ایم که نقشی بریم و خدمت مولانا ایشانرا انجا
برده اند و دو سه روز صحبت داشته اند یکی از اصحاب خواجه عزیمت حج کرده اند بود خواجه
وی را وصیت کرده بود که بصحبت وی یا زیارت مولانا زین الدین ابوبکر برسی که وی از

ورزشی

از ورزش شریعت بمقامات عالیه ارباب طریقت و حقیقت رسیده و در کتابی که شیخ امام عالم
مفسر شیخ معین الدین جنید شیرازی در شرح مزارات شیراز تصنیف کرده نوشته
که مولانا روح الدین ابو بکر المکارم محمد بن ابی بکر البلدی که از مشاهیر اهل علم و فضل
بوده و به اوصاف شریفه موصوف و باخلاق حمیده معروف و ایستادان بزرگوار
را خدمت کرده بود و سندهای عالی داشت و سالها در جامع عتیق بتدریس اشتغال
داشت در سنه سبع و ثمانین و سبعمایه وفات کرد بعد از چند روز از وفات وی
وی را بخواب دیدم گفتم که علما را در حالت و درجات میان ایشان و انبیا
تفاوت نیست مگر یکدرجه از وی سوال کردم که از علما که اکنون در قید حیاتند کدام
از ایشان با او نسبت بخدای تعالی گفت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی و من وی را
ندیده بودم چون از خواب درآمدم تجسس کردم کسی که وی را در خراسان دیده بود و تعریف
و توصیف کردم توفی رحمه الله فی منتصف النهار من یوم الخمیس سلخ محرم الحرام سنة احدی و تسعین
و سبعمایه و ملک عماد الدین روزنی در تاریخ وفات وی گفته نظم بسنه احدی و
تسعین بود تاریخ گذشته هفصد از سلخ محرم * شده نصف النهار از پنجشنبه * که روح پاک مولانا
اعظم * سوی خلد برین رفت و ملایک * همه گفتند از جان خیر مقدم **مولانا جلال الدین
محمود زاهد مرغانی رحمه الله تعالی** وی نیز در علوم ظاهر شاگرد مولانا نظام الدین هروی است
و بجهة ورزش شریعت و متابعت سنة از این طریق حظی کامل و نصیبی شامل تمام یافته بود
و در تقوی و ورع جهد بلیغ مینمود می آرند که بزرگی یکی از الات دهقانی را که وقف

بوده و در زراعت وی کار فرموده بود چون از آن واقف شده حاصل زراعت را تصرف نکرده
و فرموده بود تا بفقرا و مستحقان تصدق نموده اند ملک هراة یک صره پر زر برسم هدیه بوی
فرستاد قبول نکرد حامل صره گفت اگر این را پیش ملک باز برم ملول خواهد شد بفقرائی
که شاگردان شما اند و در مدرسه می باشند قسمت کنند فرمود که تو خود از اینجا بمدرسه بر
و هر کسی که قبول کند بوی ده اما بشرط آنکه بگوئی که این زر از کجاست زر را بمدرسه برد
هیچ کس از او قبول نکرد در ماه ذی الحجه سنه سبع و ثمان و سبعین و سبعمایه از دنیا برفته
و قبر وی در مرغاب هراة است رحمه الله تعالی مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی
رحمة الله تعالی وی علوم شرعی کرده بود بواسطه رعایت شریعت و متابعت
سنت بمقامات علیه رسیده اکثر اوقات وی بعد از ادای صلوة و طبقه طاعات بکفایت
مهمات مسلمانان گذشتی هر کسی در مهمی که بوی رجوع کردی بقدر وسع در آن اهتمام
نمودی و در کفایت آن بهر که از ابناء دنیا رجوع بایستی کرد بنفس خود رجوع کردی هر سخن
از مواعظ و نصایح که بر زبان وی گذشتی از ادراک نفوس مستمعان تأثیر عظیم
بودی اگرچه از آن بارها شنیده بودندی و بر خاطر داشتندی و وی را در طریقت بحسب ظاهر
پیری نبوده همانا که اویسی بوده است گفته که هرگاه مرا اشکالی می افتد روحانیت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بی واسطه از آن دفع میکند گویند که روزی از اصحاب خود پرسید
و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که باز پرکاهی محاسن خود را شانه میکنی
و بصحبت مولانا ظهیر الدین خلوتی رسیده و طریقه ارادت بسیار معتقد بوده اگرچه نسبت ارادت

شان

وی در بناه

وی در نیامده بوده کم بودی که خانهٔ وی از مهمان خالی بودی و برای ایشان طعامهای خوب
مهیا ساختی با آنکه شیر چنان بود که هر وقت که جماعتی عزیزان از شهر متوجه بوران شدندی
بر من ظاهر میشد میدانستم که چند کس اند و چه می خواهند رسید طعامی مناسب ایشان ترتیب میکردم
که چون رسیدندی بی انتظار پیش بردم یکشب در مسجد ختم قران تمام میشد یکی از زرکان کنار
رود چون بمسجد آورد دو سه گرده نان داد که از آن هم بخور که از وجه حلالست من یک روغن برداشتم
و دو نیم کردم و باز یک نیم را به دو نیم کردم و یکی از آن و یکی از آن دو نیم را بخوردم آن منبع رحمت
مستور شد از آن وقت باز از توجه عزیزان باینجانب وقوف نیافتم و وقت رسیدن
ایشان را نمیدانم در تشویش می افتم روزی با جماعتی بزیارت وی رفتیم وقت انگور
بود ما را بباغ انگور برد و خود برفت با طواف باغ کردیم و آنقدر انگور که میبایست خوردیم
یکی از آن جماعه خوشهٔ چند انگور برداشت دیگری با وی گفت که خدمت مولانا اجازت
برداشتن نکرده اند و قصه را بگفت که از بعضی علماء وقت واقع شده بود که جمعی مهمان
وی شده بودند یکی از ایشان جمع از سفرهٔ وی تبرک برداشته چون خادم سفره
برداشت خادم را گفت چرا منع نکردی خادم گفت جز هیچ منکر خاطر نشدم گفت
فلانکس بی اجازت زله کرد سفره را پیش نهاد وی برد بالا زله را بر سفره انداز و خادم سفره
را در پیش وی برد تا زله را بر سفره انداخت بعد از آن خدمت مولانا آمد و برای ما طعام
آورد و چون طعام خورده شد اجازت مراجعت خواستیم در وقت بیرون آمدن
پیش در باغ ایستاد و گفت کسانی که اجازت بباغ در آمدن کردند اجازت خوردن

و بردن همه بهتر است از آنچه آن عالم نکرده نیکو نکرده اگرچه در اول اجازت نکرده الخ بود

میتوان است که در آخر بحل کند و آن زله را سفره کشند بار بر برداند یکبار دیگر با جمعی اتفاق

زیارت وی افتاد در وقت بازگشتن یکی از ایشان را در خاطر گذشته بود که اگر حضرت

مولانا را کرامتی هست میباید که قدری کشمش تبرک بمن دهد چون او را خبر یاد کردیم

آن شخص را او از زاد او یکساعت باش بخانه درون رفت و یک طبق مویز بیرون آورد

و بوی داد و گفت که معذور میدار که در باغهای ما کشمش نمیباشد و یکبار بپهلوی او نماز

نماز شام کردیم چنان وی را مغلوب و مستغرق یافتم که گویی بخود هیچ شعوری نداشت

در قیام که می ایستاد گاهی دست راست را بر بالای چپ مینهاد و گاهی دست چپ

بر بالای دست راست توفی رحمه الله تعالی لیلة یوم الاثنین العاشر من ذی القعدة

سنه اثنین و ستین و ثمانمایه و قبر وی در پوران است **مولانا ظهیر الدین خلوتی رحمه الله تعالی** وی جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی مولانا

زین الدین ابوبکر تایبادی فرموده که در زیر طاس فلک مثل ظهیر الدین کسی را نمیدانم

مرید شیخ سیف الدین خلوتیست و پانزده سال در خدمت و صحبت وی بوده و شیخ

سیف الدین در سنه ثلث و ثمانین و سبعمایه از دنیا برفته و قبر وی در مزار خلوتیانست

بر سر پل کارزارکرده و شیخ سیف الدین مرید شیخ محمد خلوتیست میگویند هرگاه که در

خوارزم بذکر مشغول شدی آواز وی چهار فرسنگ برفتی و پهلوان محمود یکبار معاصر

بوده و با وی صحبت داشته و شیخ ظهیر الدین قدس سره بوده وی گفته که چون فرزند

اتمام

تمام بر استاد خواندم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پس در واقعه دیدم که گفت ظهیر الدین
قران را بر من بخوان از اول تا آخر بروی خواندم گویند که وقتی در اربعین نشسته بود هر
چهار نوبت افطار کرد با کشیدم چوشیده هر روز یکبار بکرار افطار کردن گویند که هرگاه که
بزیارت گازرگاه رفتی چون از پل گازرگاه درگذشتی پا برهنه کردی و رفتی و
گفتی که از اولیاء الله شرم میدارم که پا با نعلین بر روی ایشان نهم در تاریخ سنه
ثمان و ثمانین و ثمانمایه از دنیا رفته و قبر وی در مزار خالو تیا نیست در جوار قبر وی **شیخ بهاء
الدین زکریا مولتانی رحمه الله تعالی** وی تحصیل علوم ظاهری و تکمیل آن
کرده بود بعد از آنکه مدت پانزده سال بدرس و افاده علوم مشغول بود هر روز از و
هفتاد تن از علما و فضلا استفاده میکردند عزیمت حج کرد و در وقت مراجعت
از حج ببغداد رسید در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره
نزول کرد و مرید شد و این همه منزلت و کمال از آن آستانه یافت شیخ فخر الدین
عراقی و امیر حسینی است رحمه الله تعالی و بعد از وی در مسند ارشاد فرزند وی شیخ
صدر الدین بوده و امیر حسینی در کتاب کنز الرموز در مدحت هر دو شان گفته **غزلیات**
شیخ هفت اقلیم قطب اولیا ۞ واصل حضرت ندیم کبریا ۞ مهر ملت بهاء شرع و دین خاک
پاکش منبع صدق و یقین ۞ از وجود او بنزد دوستان ۞ جنت المأوی شده هندوستان
من که رو از نیک و از بد تافتم ۞ این سعادت از قبولش یافتم ۞ رفت استی چون برون
بود از میان ۞ گرد بر وی همایش زد آشیان ۞ آن بلند آوازه عالم پناه ۞ سرور عصر افتخار

صدرگاه ؛ صدر دین و دولت آن مقبول حق ؛ ز نکات بر خوان جودش نمک ملق شیخ
نظام الدین خالدی دهلوی معروف بشیخ نظام اولیا قدس الله سره
العزیز وی از مشاهیر مشایخ هند است بعد از تحصیل علوم دینی و تکمیل آن شبی در جامع
دهلی بسر میبرد چون وقت سحر موذن بمنار بر آمد این آیه خواند که الم یان للذین آمنوا
ان تخشع قلوبهم لذکر الله چون از او شنیده حال بر وی متغیر شد و از هر جانبی بر وی
انوار ظاهر شدن گرفت چون بامداد شد بیزاد و راحله رو بدر تافت ملازمت
خدمت شیخ فرید الدین شکر گنج نهاد و انجا مرید گشت و بمرتبه کمال رسید خدمت شیخ
ویرا اجازت تکمیل نموده داده بدهلی مراجعت فرمود آنجا بتعظیم طلبه علم و تربیت طبقه
اهل ارادت با اشتغال دیگران نمود و حسن و خسرو دهلوی هر دو مریدان وی اند و بابا شیخ فرید
الدین خرقه از خواجه قطب الدین بختیار کاکی دارد و وی از خواجه معین الدین حسن سجزی و وی
از خواجه عثمان هارون و وی از حاجی شریف زندنی و وی از شیخ الاسلام قطب الدین
مودود چشتی رحمهم الله تعالی گویند شخصی که براتی مبلغ کثیر داشت آنجا نوشته گم کرده پیش
شیخ نظام الدین آمد و قصه گم شدن برات را بعرض رسانید و اظهار تحیر و اضطرار کرد
شیخ یکدرم بوی داد که از حلوا بخر و بروح شیخ فرید الدین بدرویشان ده چون ان
شخص درم را بحلوائی داد و حلوائی قدری حلوا در کاغذ پیچید و بوی داد چون نیک نگاه
کرد آن کاغذ برات گم شده وی بود ؛ این نزدیکست بانکی مردی صد دینار پیش
کسی داشت و دران باب حجتی گرفته بود چون وقت مطالبه رسید حجت را نیافت

بپیش

پس شیخ بزبان حال آمد و التماس دعا کرد شیخ گفت من پیرم و سرنی دوست میدارم
برو و یک رطل حلوا برای من بخر تا دعای کنم آن مرد حلوا بخرید و در کاغذ پیچیده پیش شیخ
آورد شیخ گفت کاغذ را باز کن باز کرد محبت وی بود پس گفت بخور را بستان و حلوا
ببر و بخور و و کود خود را و هر دو را بر گرفت و برفت گویند تاجری از ملتان و زوان
در راه غارت کردند و راس المال وی را ببردند بخدمت شیخ صدر الدین فرزند شیخ بهاء
الدین زکریا که صاحب سجاده بود رفت که عزیمت دهلی دارم و التماس سفارش کرد
شیخ نظام الدین که آنجا التفات نماید و ویرا سرمایه تجارت بدست آید شیخ صدر الدین
التماس ویرا منظور داشت و رقعه نوشت چون بدهلی رسید و رقعه را بشیخ
نظام الدین داد شیخ خادم را آواز داد و گفت فردا از اول بامداد تا
وقت چاشت هر فتوحی که رسد در راه عزیزان نهادیم و تسلیم وی کن خادم روز
دیگر این شخص را بجای بنشاند و هر فتوح که میرسید تسلیم وی میکرد وقت چاشت بدا
دوازده هزار تنکه در حساب آمده برداشت و برفت وقتی سلطان علاء الدین
محمد شاه خلجی سبزری از زره و جواهر بنزد شیخ فرستاد و قلندری در پیش شیخ نشسته
بود پیش آمد که ایها الشیخ الهدایا مشترک شیخ گفت اما تنها خوشتر کی قلندر باز
پس گفت شیخ فرمود که شاید که مقصود آن بود که ترا تنها خوشتر کی چون
قلندر خواست که سبزرا بردارد فوت شد بجهل وی وفا نکرد بعد و کاری خادم شیخ
محتاج شد وقتی بحجره درآمد کرده بود خواست که محاسن شانه کند شانه در طاق بعد

کسی نزدیک او نبود که آن شانه را بدست شیخ دهد شانه از طاق بجست و خود را بدست شیخ
رسانید **شیخ ابو عبدالله الصومعی قدس الله سره العزیز** وی از بزرگان مشایخ گیلان
در و بسیار زهد ایشان بود و مر او را احوال عالی و کرامات ظاهر بود و جماعتی از بزرگان
مشایخ عجم را دریافته مستجاب الدعوات بود وقتی که در غضب شدی حق تعالی از
وی زود انتقام کشیدی و هرچه خواستی خدای تعالی چنان کردی و بسیار خبری که گفتی
از وقوع آن خبر کردی چنانکه خبر کرده بودی واقع شدی جماعتی از اصحاب وی بقصد
تجارت بسمرقند رفته بودند نزدیک سمرقند جماعتی سواران بغارت ایشان بیرون
آمدند جماعت تاجران شیخ ابو عبدالله را آواز دادند دیدند که در میان ایشان ایستاده
و میگوید سبوح قدوس ربنا الله دور شوید ای سواران از میان ما همه سواران
متفرق شدند و هیچکس نتوانست که اسب خود را نگهدارد بعضی بکوهی افتادند و بعضی
بوادیها و دو تن از ایشان با یکدیگر جمع نتوانستند شد از شر ایشان برستند بعد از آن
شیخ را در میان خود طلبیدند نیافتند چون بگیلان باز گشتند و قصه را با او گفتند اصحاب
گفتند شیخ هرگز از میان ما غایب نشد **شیخ محیی الدین عبد القادر الجیلی قدس الله سره العزیز**
کنیت وی ابو محمد علوی بوده حسنی سره ابو عبدالله صومعیست از جانب مادر نام مادر وی
ام الخیر امة الجبار فاطمه بنت امة الجبار ابی عبدالله الصومعی گفته چون فرزندم عبد القادر
متولد شد هرگز روز رمضان شیر نخورد یکبار هلال ماه رمضان بجهت ابر پوشیده
ماند از مادر وی پرسیدند گفت امروز عبد القادر شیر نخورده آخر معلوم شد که آن روز رمضان

بوده

بوده ولادت وي در سنه احدي وسبعين واربعماية بوده ووفات وي
در سنه احدي وستين وخمسماية وي گفته كه خرد بودم روز عرفه بصحرا بيرون رفتم
ودنبال گاوي كردم بجهة حراثت آن گاو وآن گاو روي باز پس كرد وگفت يا عبد
القادر ما لهذا خلقت ولا بهذا امرت بترسيدم وباز گشتم وبر بام سراي خود در آمدم
حاجيان را ديدم كه در عرفات ايستاده بودند پيش مادر خود رفتم وگفتم كه مرا در كار خداي
تعالي كن واجازت ده تا ببغداد روم وبعلم مشتغل شوم وصالحان را زيارت كنم از من
سبب آن داعيه را پرسيد با وي بگفتم بگريست وبرخاست وهشتاد دينار بيرون آورد كه
ميراث پدر من مانده بود چهل دينار براي برادر من گذاشت وچهل دينار را در زير
بغل من جامه من دوخت ومرا اذن سفر كرد ومرا عهد داد بر صدق در جميع احوال
وبوداع من بيرون آمد وگفت اي فرزند برو كه براي خداي تعالي از تو بريدم وتا قيامت
روي ترا نخواهم ديد من با قافلهٔ اندك بجانب بغداد توجه نمودم چون از همدان
بگذشتيم شصت سوار بيرون آمدند وقافله را بگرفتند وهيچكس مرا تعرض نكرد ناگاه
يكي از ايشان بمن بگذشت وگفت اي فقير با خود چه داري گفتم چهل دينار گفت كجاست
گفتم در جامهٔ من دوخته در زير بغل گمان برد كه بر من استهزا ميكنم مرا بگذاشت و
برفت ديگري بمن رسيد وهمان پرسيد وهمان جواب شنيد او نيز مرا بگذاشت
وبرفت هر دو پيش مهتر ايشان بهم رسيدند وآنچه از من شنيده بودند با وي
بگفتند مرا طلبيد بر بالاي تلي كه اموال قافله را قسمت ميكردند پس گفت با خود چه داري

کفتم چهل دینار کفت کجاست کفتم در جامهٔ من دوخته در زیر بغل پس آن عزیز فرمود تا جامه را بشکافتند
و آنچه کفته بودم یافتند پس کفت ترا چه بر ان داشت که اعتراف کردی کفتم مادر من مرا
عهد داده بود بر صدق و راستی و من در عهد وی خیانت نمیکنم پس مهتر ایشان
بکریست و کفت چندین سالست که من در عهد پروردکار خود خیانت کرده ام و بر دست من
توبه کرد و پس اصحاب وی کفتند که تو در قطع طریق مهتر ما بودی اکنون در توبه مهتر ما باش
همه بر دست من توبه کردند و آنچه از قافله کرفته بودند باز دادند و اول تائبان بر دست
من ایشان بودند وی در سنهٔ ثمان و ثمانین و اربعمائه ببغداد رسید و بعد تمام تحصیل علوم
اشتغال نمود اول بقرائت قران و بعد از ان حدیث و علوم ادبیه پیش بزرکان
که در آن زمان متعین بودند و باندک روزکاری بر اقران خود فائق شد و از اهل زمان خود
متمیز کشت و در سنهٔ احدی و عشرین و خمسمایه مجلس وعظ نهاد و بر او کرامات ظاهر و احوال
و مقامات عالی بوده و فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی و اما کراماته یعنی الشیخ
عبد القادر رضی الله تعالی عنه فخارجة عن الحصر وقد اخبرنی من ادرکت من اعلام
الائمة ان کراماته تواترت او قربت من التواتر و معلوم بالاتفاق انه لم تظهر ظهور کراماته
لغیره من شیوخ الآفاق کرامت وی کفته که یازده سال در یک برج نشستم و با خدای تعالی
عهد کرده بودم که نخورم تا نخورانند و لقمه در دهان من ننهند و نیاشامم تا نیاشامانند مدتی ماند
یکبار چهل روز هیچ نخوردم بعد از چهل روز شخصی آمد و قدری طعام آورد و بنهاد و برفت نزدیک
بود که نفس من بالای طعام افتد از بس کرسنکی کفتم والله که از عهدی که با خدای تعالی بسته ام

برکرم شنیدم که از باطن من کسی فریاد میکند و باواز بلند میکوید الجوع الجوع ناکاه شیخ ابو سعید
مخزومی رحمة الله تعالی شیخ ابو سعید مخزومی رحمة الله تعالی بمن رسید اما بانک آن
اواز را شنید و گفت عبد القادر این چیست گفتم این قلق و اضطراب نفس
است واما روح برقرار خود است و در مشاهده خدای تعالی گفت بخانه ما بیا و برفت
من در نفس خود گفتم بیرون نخواهم رفت ناگاه ابو العباس خضر علیه السلام درآمد
درآمد و گفت برخیز و پیش ابو سعید رو رفتم دیدم که ابو سعید بر در خانه خود ایستاده
و انتظار من میبرد گفت ای عبد القادر آنچه من ترا گفته بودم بس نبود که خضر را
نیز بایست گفت مرا بخانه درآورد و طعامی که مهیا کرده بود لقمه لقمه در دهان من
مینهاد تا سیر شدم بعد از آن خرقه پوشانیده صحبت وی را لازم گرفتم الشیخ ابو محمد
عبد القادر بن ابی الصالح بن عبد الله الجیلی لبس الخرقة من ید الشیخ ابی سعید
المبارک بن علی المخزومی وهو لبسها من ید الشیخ ابی الحسن علی بن محمد بن
یوسف الهکاری وهو لبسها من ید الشیخ ابی الفرح الطرسوسی وهو من ید
الشیخ ابی بکر الشبلی الفضل بن عبد الواحد بن عبد العزیز التمیمی وهو من ید الشیخ
ابی بکر الشبلی قدس الله ارواحهم و هم وی گفته که وقتی که در سیاحات بودم
شخصی بمن آمد که وی را هرگز ندیده بودم گفت صحبت من خواهی گفتم آری گفت بشرط
آنکه مخالفت نکنی گفتم نکنم گفت اینجا بنشین تا من بیایم یکسال برفت بار بس آمد من
هم آنجا بودم ساعتی نزدیک من بنشست و برخاست و گفت از آنجا نروی تا من بیایم

یکسال دیگر برفت پس باز آمد و با خود نان و شیر آورد و گفت من خفتم و مرا فرمودند که با تو
طعام خوریم آنرا بخوردیم گفت برخیز و ببغداد در آمدیم باهم ببغداد در آمدیم شیخ حماد دباس
رحمه الله تعالی وی از جملهٔ مشایخ شیخ محیی الدین عبدالقادر است کان امیا و فتح
علیه باب المعارف والاسرار و صار قدوة المشایخ الکبار شیخ عبدالقادر در جوانی
بوده و در صحبت شیخ حماد میبوده روزی بادب تمام در صحبت وی نشسته بود چون
برخاست و بیرون رفت شیخ حماد گفت این عجمی را قدمیست که در وقت
وی بر گردن همه عالمیان خواهد بود و هر آینه مامور شود که آنرا بگوید قدمی
هذه علی رقبة کل ولی الله و مر الله آنرا بگوید و همه اولیا گردن برآرند توفی الشیخ
حماد فی شهر رمضان سنه خمس و عشرین و خمسمایه یکی از علماء شام عبدالله نام گفته
که در طلب علم ببغداد رفتم و ابن سقا در ان وقت رفیق من بود و در نظامیه بغداد و
بعبادت مشغول می‌بودیم و زیارت صالحان میکردیم و در ان وقت در بغداد
عزیزی بود که میگفتند وی غوث است و نیز میگفتند هرگاه که میخواهد پیدا میشود
هرگاه که میخواهد پنهان میشود پس من و ابن سقا و شیخ عبدالقادر و وی هنوز
جوان بود بزیارت غوث رفتیم ابن سقا گفت در راه از وی مسئله خواهم پرسید
که جواب آن نداند و من گفتم از وی مسئله خواهم پرسید تا به بینم چه میگوید شیخ عبدالقادر
گفت معاذ الله که از وی چیزی پرسم من پیش وی میروم و انتظار برکات وی
میبرم چون بروی در آمدیم و برا بر جای خود ندیدیم یکساعت بودیم دیدیم که بر جای خود

نشسته

نشسته پس از پیر خشم در ابن سقا نگریست پس گفت وای بر تو ای ابن سقا از من
مسئله میپرسی که جواب آن نمیدانم آن مسئله اینست و جواب آن این می بینم که آتش کفر در
تو زبانه میزند بعد از آن بمن نگریست و گفت ای عبد الله از من مسئله می پرسی
و می بینی که چه میگویم آن مسئله اینست و جواب آن این هر آینه که فرو گیرد ترا دنیا
تا بن گوش از بی ادبی که کردی بعد از آن بشیخ عبد القادر نگریست و وی را نزدیک خود
نشاند و گرامی داشت و گفت ای عبد القادر خدا و رسول خدا را خشنود
ساختی بادبی که نگاه داشتی گویا که می بینم ترا در بغداد که بمنبر بر آمده و میگویی قدمی
هذه رقبة کل ولی و من می بینم اولیاء وقت ترا که همه گردنها خود را پست کرده اند علی
اجلال و اکرام ترا پس در همان ساعت غایب شد و بعد از آن هرگز وی را ندیدیم و
هر چه نسبت بشیخ عبد القادر گفت واقع شد و ابن سقا بتحصیل علوم اشتغال
بلیغ نمود و بر اقران خود فایق شد خلیفه وی را برسالت بملک روم فرستاد و ملک
علما نصرانی را با وی مناظره فرمود همه را الزام کرد و در نظر ملک روم بزرگ
نمود و ملک را دختری بود خوبروی بوی مفتون شد و وی را از ملک خواستگاری
کرد گفت بشرط آنکه نصرانی شوی اجابت کرد و دختر بوی داد پس ابن سقا
کلام غوث را یاد کرد و دانست که آنچه بوی رسید بسبب وی رسید و اما من
بدمشق رسیدم نور الدین شهید مرا بر تولیت اوقاف اکراه کرد و دنیا
روی بمن نهاد و سخنی که غوث در حق من گفته بود راست شد روزی شیخ

عبدالقادر در رباط خود مجلس میگفت و عامهٔ مشایخ قریب پنجاه تن حاضر بودند
از آنجمله شیخ علی هیتی بود و شیخ بقا بن بطو و شیخ ابو سعید قیلوی و شیخ
ابو النجیب سهروردی و شیخ جاکیر و قضیب البان موصلی و شیخ ابو السعود
و غیر ایشان از مشایخ کبار شیخ سخن میگفت در اثناء سخن گفت قدمی هذه
علی رقبة کل ولی الله شیخ علی هیتی بمنبر برآمد و قدم مبارک شیخ را گرفت
و بر گردن خود نهاد و بزیر دامن شیخ درآمد و سایر مشایخ گردنهای خود پیش نهادند
شیخ ابو سعید قیلوی گفته که چون شیخ عبدالقادر گفت قدمی هذه علی رقبة
کل ولی الله حضرت حق سبحانه بر دل وی تجلی کرد و رسول الله صلی الله علیه
و سلم بر دست طایفه از ملائکه مقربین بمحضر اولیاء متقدمین و متاخرین که آنجا
حاضر بودند احیا باجساد خود و اموات بارواح خود خلعتی در وی پوشانیدند و
ملائکی مقربین محضر و رجال غیب مجلس وی را در میان بودند و صفها در هوا ایستاده
و بعضی گفته که هیچ کس از غیب تواضع نکرد و حال از وی متواری

شیخ صدقه بغدادی رحمه الله تعالی

روزی شیخ صدقه سخن میگفت که بحسب ظاهر
شرع بر وی مواخذه می‌آمد بخلیفه رسانیدند وی را احضار فرمود تا تعزیر کنند که چون
سر وی را برهنه کردند خادم وی فریاد برآورد که و آنچنانکه دست آنکس که قصد ضرب
وی کرده بود شل شد و هیبتی بر وی مستولی شد و چون خلیفه آن را مشاهده
کرد بر وی هیبت نیز استیلا یافت بفرمود که وی را بگذارند تا از آنجا برخاست

شیخ عبدالقادر در آمد و دید که مشایخ و سایر مردم منتظر شیخ نشسته‌اند که بیرون آمد و
سخن گوید بیامد و در میان مشایخ بنشست چون شیخ بیرون آمد و بمنبر بالا رفت
هیچ سخن نگفت و قاری را هم نگفت که چیزی بخواند امّا مردم را وجدی عظیم
دریافت و حالتی قوی درگرفت شیخ صدقه با خود گفت شیخ چیزی نگفت و قاری
هیچ نخواند این وجد از چیست شیخ عبدالقادر روی بوی کرد و گفت با نها یکی از
مریدان من از بیت المقدس باینجا بیک گام آمده است و بر دست من توبه کرده امروز
حاضران در مهمانی وی‌اند شیخ صدقه با خود گفت کسی که از بیت المقدس بیک گام
آمده است و بر دست من توبه کرده امروز حاضران در مهمانی وی‌اند شیخ صدقه بغداد
وی را از چه توبه باید کرد و بشیخ چه حاجت دارد شیخ روی بوی کرد و گفت با نهاد وی
توبه میکند از آنچه دیگر در هوا نرود و حاجت وی بمن آنست که وی را بمحبت حق سبحانه
راه نمایم **شیخ سیف الدین عبد الوهاب رحمه الله تعالی** وی فرزند شیخ
عبدالقادر است وی گفته که هیچ ماهی از ماهها نبودی مگر که پیش از آنکه نو
شدی بیامدی پیش والدین اگر چنانچه در وی بدی و سختی مقرر شده بودی در صورت
ناخوش بیامدی و اگر نعمت و خیری مقدر شده بودی در صورت نیکو بیامدی
آخر روز جمعه سلخ جمادی الآخر سنه ستین و خمسمائة جمعی از مشایخ در صحبت وی
نشسته بودند جوانی خوبروی درآمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رجب آمده‌ام
تا ترا تهنیت گوییم و در من هیچ بدی و سختی مقدر نشده است در آن ماه رجب به هیچ

نیز بیند مردم مکر خیر و نیکوئی چون روز یکشنبه آمد سلخ رجب شخصی کریه المنظر آمد و گفت السلام
یا ولی الله من شهر شعبانم آمده ام که ترا تهنیت گویم مقدر شده است
در من قوت و فنا و خلق در بغداد و گرانی در حجاز و قتل و کشتن در خراسان
چون ماه شعبان آمد هر چه گفته بود واقع شد شیخ در ماه رمضان و شعبان
چند روز بیمار شد روز دوشنبه بیست و نهم رمضان جمعی از مشایخ به پیش
وی حاضر بودند چون شیخ علی هیتی و شیخ نجیب الدین سهروردی و غیرهما
شخصی با بها و وقار تمام در آمد و گفت السلام علیک یا ولی الله من ماه رمضانم
آمده ام که اعتذار کنم از آنچه بر تو مقدر شده بود در من و من وداع میکنم ترا
که آخر اجتماع منست با تو پس بازگشت در ربیع الآخر سال دوم از دنیا برفت و رمضان
دیگر را در نیافت روزی شیخ مجلس میگفت و شیخ علی هیتی در برابر شیخ
نشسته بود او را خواب گرفت اهل مجلس را گفت خاموش باشید و از منبر
فرود آمد پیش شیخ علی هیتی با ادب بایستاد و در وی مینگریست شیخ علی بیدار شد
حضرت شیخ گفت حضرت رسالت را صلی الله علیه در خواب دیدی گفت آری
شیخ گفت من برای وی با ادب ایستاده بودم که ترا بچه چیز وصیت کرد گفت
بملازمت تو بعد از آن از شیخ علی پرسیدند از معنی آنچه شیخ فرموده بود
که من از شیخ برای وی با ادب ایستاده بودم شیخ علی میگفت آنچه من بخواب
میدیدم وی در بیداری میدید و این شیخ علی هیتی قدس الله سره العزیز کان

من

من مشایخ البطائح و من جملهٔ کراماته من ذکر عنده و توجه الا بسد الیه انصرف عنه و من
ذکره فی ارض مبقة اندفع البق باذن الله تعالی **شیخ ابو محمد عبد الرحمن الطفسو
نجی رحمه الله** روزی در طفسونج که از توابع بغداد است بر سر منبر گفت
انا بین الاولیاء کالکرکی بین الطیور اطولهم عنقا و شیخ ابو الحسین علی بن احمد که از
اصحاب شیخ عبد القادر بود از ده جبت که در آن نواحی بوده بمجلس وی آمده
بود برخاست و دلق را از سر برکشید و گفت مرا بگذار که با تو کشتی گیرم شیخ عبد الرحمن
خاموش شد و اصحاب خود را گفت یک سر موی وی را خالی از عنایت الله تعالی نمی
بینم وی را بگوی که دلق خود را بپوشد گفت آنچه بیرون آمده باز نمیگردم پس
روی بجانب ده جبت کرد و در وجه خود در آواز داد که ای فاطمه جامه بیار که بپوشم روی بجانب
در آن ده بشنید و در راه وی را با جامه پیش آمد پس عبد الرحمن وی را گفت شیخ تو کیست
شیخ من شیخ عبد القادر است من ذکر شیخ عبد القادر شنیده ام مگر وی دانسته چهل سال است
که در درکات باب قدرتم هرگز وی را آنجا ندیده ام و جماعة از اصحاب خود را گفت ببغداد
روید پیش شیخ عبد القادر و وی را بگوئید که عبد الرحمن سلام میرساند و میگوید که چهل
سال است که من در درکات باب قدرتم آنجا ندیدم لا داخلا و لا خارجا شیخ
عبد القادر همان وقت بعضی اصحاب را گفت بروید بطفسونج و در راه شمار
اصحاب شیخ عبد الرحمن طفسونجی خواهد رسید که برسالت پیش من فرستاده است
ایشان را با خود باز گردانید چون پیش شیخ عبد الرحمن رسید بگوئید عبد القادر

سلام میرسانند و میگوید انت فی الدرکات و عن هو فی الدرکات الا یری من هو فی
الحضرت و من هو فی الحضرت المخدع موضع ستر القلوب عن الافراد و الواصلین
تا دانا فی المخدع ادخل و اخرج من باب السر من حیث لا تراني بامارت ان خرجت
لک الخلعة الفلانیة فی الوقت الفلانیة علی یدی خرجت لک و هی خلعة الرضا و
بامارت خروج التشریف الفلانی فی لیلة الفلانیة لک و هو تشریف الفتح و بامارة
ان اخلع علیک الدرکات بحضر من اثنی عشر الف ولی الله سبحانه خلعة
الولایة و هی فرجیة خضرا و طرازها سورة الاخلاص علی یدی خرجت درمیانه راه
باصحاب شیخ عبد الرحمن رسیدند و ایشان را باز گردانیدند و رسالت شیخ عبد الرحمن
رسانیدند گفت صدق الشیخ عبد القادر و هو سلطان الوقت و صاحب التصرف
و فیه در اثنای سخن تاجری پیش شیخ حماد دباس در آمد و گفت بتجهیز قافله شام
کرده ام و هفتصد دینار از بضاعت دارم شیخ حماد گفت اگر درین سال میروی
مال ترا بغارت میبرند و خود کشته میشوی تاجر بسیار غمگین از پیش شیخ حماد بیرون
آمد شیخ عبد القادر وی را پیش آمد قصه با او بگفت گفت برو که بسلامت خواهی
رفت و بغنیمت خواهی آمد و ضمان آن بر من است آن شخص بسفر شام رفت و بضاعت
خود را بهزار دینار بفروخت روزی بقضا حاجت بسقایه در آمد و آن هزار دینار
بفروخت روزی بقضا حاجت بسقایه در آمد و آن هزار دینار را در طاقی نهاد و بیرون
آمد و آنرا فراموش کرد بمنزل خود آمد وی را خواب گرفت در خواب دید که در قافله است

وایمان

حرامیان قافله را غارت کردند و اهل قافله را کشتند و وی را نیز شخصی ضربتی زد
و کشته شد از دهشت آن بیدار شد و اثر خون آن بر گردن خود دید و الم آن ضربت
در خود احساس کرد بخاطر وی آمد که هزار دینار را فراموش کرده بتعجیل برفت
و آنرا باز یافت و ببغداد مراجعت کرد و با خود گفت اگر اول شیخ حماد را بینم
وی بزرگتر است و اگر عبد القادر را بینم سخن وی راست شده ناگاه شیخ
حماد وی را در بازار دید گفت اول شیخ عبد القادر را ببین که سخن وی سخن حقیقت
که هفده بار از خدا درخواسته که قتل تو که در بیداری مقدر شده بود بخواب بگردانت
و تلف مال تو بر فراموشی قرار یافت پس شیخ عبد الله در آمد گفت الحمد شیخ
حماد گفت که هفده بار درخواسته است سوگند بعزت معبود که هفده بار و
هفده بار تا هفتاد بار درخواسته ام تا حال چنان شد که شیخ حماد گفت شیخ
شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی سره گفته که در جوانی بعلم کلام مشغول
شدم و چند کتاب در آن یاد گرفتم و عم من مرا از آن منع کرد روزی عم من
بزیارت شیخ عبد القادر در آمد و من با وی بودم مرا گفت حاضر باش
که بر مردی در می آییم که دل وی از خدای تعالی خبر میدهد و منتظر باش
برکات دیدار وی را چون بنشستیم عم من گفت یا سیدی برادرزاده
من عمر بعلم کلام مشغول است هر چند وی را میگویم از آن باز نمی ایستد شیخ گفت
ای عمر کدام کتاب حفظ کرده گفتم فلان و کتاب فلان کتاب دست مبارک خود را

برسینهٔ من فرود آوردند و اندکه یک لفظ از آن کتاب در حفظ من نماند و خدای تعالی همه مسایل آنها را بر خاطر من فراموش کردانید لیکن سینه مرا از علوم لدنی مملو ساخت از پیش وی برخواستم زبان بحکمت ناطق مرا گفت یا عمر انت آخر المشهورین بالعراق شیخ ابو عمرو صیرفینی رحمة الله تعالی وی گفته که بدایت کار من آن بود که شبی در حریفین بیت انداده بودم و روی در آسمان کرده دیدم که در هوا پنج حمامه میگذرد و یکی گفت سبحان من عنده خزاین کل شیء و ما ننزله الا بقدر معلوم و دیگری میگفت سبحان من اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و دیگری میگفت سبحان من بعث الانبیاء حجة علی خلقه و فضل علیهم محمدا صلی الله علیه وسلم و دیگری میگفت کل ما فی الدنیا باطل الا ما کان لله و لرسوله و دیگری میگفت یا اهل الغفلة عن مولاکم قوموا الی ربکم رب کریم یعطی الجزیل و یغفر الذنب العظیم چون من آنرا دیدم و شنیدم بیخود شدیم چون با خود آمدم دوستی دنیا و آنچه در دنیاست همه تمام از دل من برفته بود چون تا چون آندم تا بامداد شد با خدای تعالی عهد کردم که خود را تسلیم سختی کنم که مرا بخدای تعالی راهنمای کند و روان شدم و نمیدانستم که کجا میروم تا ناگاه پیری نیکو دیدار با هیبت و وقار مرا پیش آمد و گفت السلام علیک یا عثمان جواب سلام وی باز دادم و سوگند بر وی دادم که تو کیستی که نام مرا دانستی و من هرگز ترا ندیده ام گفت من خضر زنده ام پیش شیخ عبد القادر بودم گفت یا ابا العباس دوش مردی را در حریفین جذبه رسید و قبول یافته و از بالای هفت

آسمان

آسمان و یر انداز آمد که مرحبا بک عبدی با خدا عهد کرده که خود را تسلیم شیخی بسوی
وی رود و پرا پیش من آور پس مرا گفت یا عثمان عبد القادر سید العارفین
و قبله الوافدین فی هذا الوقت فعلیک بملازمت صدمته و تعظیم حرمته
من بجز حاضر نشدم مگر که خود را در بغداد دیدم و خضر علیه السلام غایب شد و پرا
ندیدم تا مدت هفت سال پیش شیخ عبد القادر در آمدم گفت مرحبا بمن جذبه
مولاه الیه بالسنه الطیر و جمع له کثیرا من الخیر ای عثمان زود باشد که خدای تعالی
ترا مریدی دهد نام وی عبد الغنی بن نقطه که مرتبه وی بلند تر باشد از بسیاری
از اولیاء خدای تعالی بوی مفاخرت کنند بر ملائکه بعد از ان طاقیه بر سر من نهاد
خوشی و خنکی آن بدماغ من رسید و از دماغ بدل من ملکوت اعلی کشف گشت
شنیدم که عالم و آنچه در عالمست تسبیح حق سبحانه و تعالی میگویند باختلاف
لغات و انواع تقدیس نزدیک بود که عقل من زایل شود شیخ پاره پنبه در
دست خود داشت بر من زد عقل من برقرار بماند بعد از ان مرا چند ماه بخلوت
نشاند و الله اعلم که مرا هیچ امر ظاهری و باطنی واقع نشد که پیش از آنکه با من بگوید بآن
بامن نگفت و هیچ حال و مقام و مشاهده نرسیدیم که پیش از آنکه بان برسیم
مرا نگفت و مرا از خبر با خبر داد که بعد از اخبار وی بسی سال واقع شد و میان خرقه
پوشیدن من از وی و خرقه پوشیدن این نقطه از من سی و پنج سال در میان
باشد و این نقطه چنان بود که فرموده بود و نه یکی از علماء گوید که پیش شیخ عبد القادر

درآمدیم و هنوز جوان بودم و با خود کتابی از علوم ثلاثه همراه داشتم شیخ بی
آنکه در آن کتاب نظر کند یا از من بپرسد که این چه کتابست فرمود یا فلان آن شی
گفت الرفیق کتابک ههنا برخیز و آنرا بشو من عزیمت کردم که از پیش شیخ برخیزم
و آن کتاب را در خانه بگذارم و دیگری با خود برندارم از ترس شیخ و نفس من
به شستن آن میل نمیکرد و آن مسامحت نمیکرد زیرا که چیزی از آن کتاب
دانسته بودم و مرا محبتی بآن واقع شده بود خواستم که بآن نیت برخیزم شیخ
بمن نظر کرد مرا قوت برخاستن نماند چون کسی که وی را بند کرده باشند
پس گفت کتاب خود را بمن ده آنرا بگشادم همه اوراق آنرا سفید دیدم
که بر آن یک حرف نوشته نبود و بدست شیخ دادم اوراق آنرا بگردانید و
گفت این کتاب فضائل قرآنست و بمن داد دیدم که کتاب فضائل قرآنست به
بخوبترین خطی نوشته پس گفت توبه کردی که بزبان بگوئی آنچه در دل
تو نباشد گفتم آری گفت برخیز برخاستم و هرچه از آن کتاب یاد گرفته بودم همه
فراموشم شده بود و تا این یومنا بخاطر من نیامده روزی شخصی ابو المعالی
نام در مجلس شیخ حاضر شد در اثناء مجلس وی را تقاضائی عظیم گرفت چنانکه مجال
نماند و بی طاقت شد و بطریق استغاثه بجانب شیخ نظر کرد شیخ یکپایه
از منبر فرود آمد بر پایه اول سری چو سر آدمی پیدا شد پایه دیگر فرود آمد بآن سر
دوش و سینه ظاهر شده و همچنین پایه پایه فرو می آمد و آن صورت زیاد میشد تا

صورتی

صورتی شد بعینه مثل صورت شیخ و سخن میگفت باوازی مثل آواز شیخ و کلامی مثل کلام
و آثار غیر آن شخص و من شاء الله تعالی اهل مجلس میدیدند شیخ آمد و بر بالای سر وی
بایستاد و آستین خود را یا مندیل خود بر سر آن شخص پوشید و آن شخص خود را
در صحرائی یافت گشاده و در آنجا جوی آب و بر کنار جو درختی با خود دسته کلید همراه
داشت از آن درخت بیاویخت و بقضاء حاجت مشغول شد و بعد از آن
وضو بساخت و دو رکعت نماز بگزارد و سلام داد شیخ آستین یا مندیل از سر وی
برداشت خود را در مجلس دید و اعضاء وی از آب وضو تر و تقاضاء وی مدفوع
شده و شیخ بر بالای منبر سخن گویان که گویا هرگز فرو نیامده خاموش بود و
با اهل مجلس نگفت و دسته کلید را طلب کرد و با خود نیافت بعد از آن وی را اتفاق
ببلاد عجم عزیمت سفر شد چهارده روز از بغداد راه رفته بصحرائی فرود آمدند
که آنجا جوئی آب روان بود برخاست تا وضو بسازد دید که آن صحرا همان صحرائی است
که از وی وضو ساخته بود و آن جوی همان جوی چون اندکی برفت بآن موضع
رسید که از وی وضو ساخته بود و آن درخت را یافت و دسته کلید وی آنجا آویخته
چون به بغداد بازگشت پیش شیخ رفت تا آن قصه را باز گوید شیخ گوش وی را بگرفت
و گفت یا ابا المعالی تا ما زنده ایم این را با کسی مگو روزی با شیخ با جماعتی از فقها
و فقرا بزیارت گورستان رفت و پیش قبر شیخ حماد رحمه الله بسیار بایستاد
چنانکه هوا گرم شد بعد از آن بازگشت و آثار بهجت و سروری در روی مبارک

وی ظاهر بود از ایشان پرسیدند که سبب ایستادن پیش قبر شیخ حماد این همه چه بود گفت
وقتی روز جمعه با شیخ حماد و اصحاب وی بمسجد جمعه میرفتم چون بسر پلی رسیدیم
شیخ حماد دست بر من زد و مرا در آب انداخت و هوا در غایت خنکی بود و من جبه
پشمینه پوشیده بودم و در آستین من جزوی چند بود دست خود بالا داشتم
تا آن اجزا تر نشود و ایشان مرا بگذاشتند و برفتند از آب برآمدم و جبه خود را
بیفشردم و در عقب ایشان برفتم و بسیار سرما یافته بودم چون با ایشان رسیدیم
اصحاب وی در باب من سخنی گفتند ایشانرا منع کرد و گفت که من وی را در آنجا انداختم
تا وی را آزمایش کنم وی را کوهی می بینم که از جای نمی جنبد پس گفت امروز وی را در قبر وی
دیدم حله مرصع بجواهر پوشیده و بر سر وی تاجی از یاقوت و در دست وی سوارها
از زر و در پای وی نعلین از زر اما دست راست وی از کار رفته بود و فرمان نمی برد
گفتم این چیست گفت این آن دست است که با آن ترا در آب انداخته بودم بشیخ [illegible]
توانی که از من آنرا درگذرانی گفتم آری گفت پس از خدای تعالی درخواه
که آنرا بمن باز دهد پس بایستادم و از خدای تعالی درخواستم و پنج هزار از اولیاء
الله در قبرها خود از خدای تعالی درخواستند که سوال مرا در حق وی قبول
کند پس سوال میکردم چندانکه خدای تعالی دست وی را با وی بازداد و با آن
دست مرا مصافحه کرد چون این سخن در بغداد مشهور شد و صوفیه از اصحاب شیخ
حماد جمع شدند تا از شیخ عبدالقادر تحقیق آنچه گفته بود مطالبه کنند بمدرسه شیخ

آمدند

آمدند اما از هیبت شیخ هیچکس نتوانست که سخن گوید شیخ آغاز سخن کرد و گفت
دو تن از مشایخ اختیار کنید تا تحقیق آنچه گفته ام بر زبان ایشان ظاهر شود
ایشان اتفاق کردند بر شیخ ابو یعقوب یوسف بن ایوب الهمدانی که
وی آن روز به بغداد بود و بر شیخ ابومحمد عبدالرحمن بن شعیب الکردی قدس الله
تعالی روحهما و وی مقیم بغداد بود و هر دو از ارباب کشف و احوال بزرگ
بودند پس آن جماعت گفتند ما مهلت دادیم تا جمعه دیگر که ببینیم که بر زبان ایشان
چه چیز ظاهر میشود شیخ فرمودند از جای خود برمخیزید تا این امر محقق شود سر در پیش
افکندند و ایشان نیز سر در پیش افکندند ناگاه از بیرون مدرسه آواز برآمد و دیدند
که شیخ یوسف بشتابی تمام می آید چون بمدرسه درآمد گفت حق سبحانه و تعالی
شیخ حماد را بشاهد من ساخت و گفت ای یوسف زود بمدرسه شیخ عبدالقادر
رو و با مشایخی که آنجا حاضر بودند بگو که شیخ عبدالقادر در آنچه گفته صادق است
هنوز شیخ یوسف سخن خود را آخر نکرده بود که شیخ عبدالرحمن کردی درآمد
و گفت آنچه مثل شیخ یوسف گفته بود از شیخ عبدالقادر پرسیدند که سبب
چه بود که لقب شما محیی الدین کردند فرمود که روز جمعه از بعض سیاحات به بغداد
می آمدم پا برهنه بر بیماری متغیر اللون نحیف البدن بگذشتم مرا گفت السلام
علیک یا عبدالقادر جواب سلام وی باز دادم گفت نزدیک من آی نزدیک
وی رفتم گفت مرا باز نشان وی را باز نشاندم جسد وی تازه گشت و صورت
وی خوب شد و رنگ وی صافی گشت از وی بترسیدم گفت مرا میشناسی گفتم

گفتم نه گفت من دین اسلامم همچنان شده بودم که اول مرا دیدی مرا خدای تعالی
بتو زنده گردانیده است محیی الدین و مرا بگذاشت و بمسجد جامع رفتم مردی
مرا پیش آمد و نعلین پیش پای من بنهاد و گفت یا شیخ محیی الدین چون نماز
بگذاردم مردم از هر طرف بر من رخیشیدند و دست و پای مرا می بوسیدند و می
گفتند یا محیی الدین و مرا هرگز پیش از آن باین لقب نخوانده بودند یکی از مشایخ
گوید که من و شیخ علی هیتی در مدرسهٔ شیخ عبد القادر بودیم که یکی از اکابر بغداد
پیش شیخ آمد و گفت یا سیدی قال جدک رسول الله صلی الله علیه وسلم
من دعی فلیجب انا ادعوک الی منزلی گفت مرا اذن کنند بیایم زمانی سر در پیش
انداخت پس گفت می آیم و بر استر خود سوار شد و شیخ علی هیتی رکاب راست
وی بگرفت و من رکاب چپ تا بسرای آن شخص رسیدیم همه مشایخ بغداد و علماء
و اعیان آنجا بودند و سماطی کشیدند بروی چه انواع نعمتها و سله بزرگ سر پوشیده
دو کس بر داشته آوردند و در آخر سماط بنهادند بعد از آن آن شخص که صاحب
دعوت بود گفت الصلاة شیخ سر در پیش افکنده بود و هیچ نخورد و اذن خوردن
نیز نداد و هیچکس هم نخورد و اهل مجلس کان علی رؤسهم الطیر من هیبته پس
شیخ بمن و شیخ علی هیتی اشارت کرد که آن سله را پیش آرید برخاستیم و آنرا
بر داشتیم و پیش آوردیم بس گران بود در پیش شیخ نهادیم و فرمود تا سر آنرا
بگشادیم فرزند آن شخص بود نابینای مادرزاد و برجا مانده و مجذوم و مفلوج شیخ
ویرا گفت قم باذن الله تعالی آن کودک برخاست دوان و بینا و ویرا هیچ

آفتی نی

آفتی بی فریاد از حاضران بر خاست در انبوهی مردم بیرون آمد و هیچ نخورد
پیش شیخ ابو سعید قیلوی رفتم و آن قصه را با وی بگفتم گفت شیخ عبد القادر
دبیر مسیری الاکمه و الابرص و یحیی الموتی باذن الله تا نخوره پیش شیخ
عبد القادر آمد و فرزند خود را همراه آورد و گفت دل فرزند خود را تعلق بسیار می یابم
تو من دفعه وی را از افق خود بری کرده ایم برای خدای تعالی شیخ وی را قبول
کرد بمجاهده و ریاضت فرمود بعد از چند روز پیش فرزند خود آمد دید که نان جوین
میخورد و زرد و لاغر شده از کم خوردن و بیداری از آنجا به پیش شیخ آمد آنجا
طبقی دید بر آنجا استخوانهای مرغ بود که شیخ خورده بود عجوزه با شیخ گفت یا سیدی
تو گوشت مرغ میخوری و پسر من نان جو چون شیخ دست خود را بر آن
استخوانها نهاد و گفت قومی باذن الله الذی یحیی العظام و هی رمیم آن مرغ زنده
شد و بانگ کردن آغاز کرد پس شیخ با آن عجوزه گفت وقتی که فرزند تو
همچنین شود هرچه خواهد گو بخور یکی از مشایخ عمر نام گوید که شبی در خلوت
خود بودم ناگاه دیوار بشکافت و شخصی کریه المنظر بیرون آمد وی را گفتم کیستی
تو گفت ابلیس آمده ام برای نیکخواهی تو هم گفتم نیکخواهی کدام است گفت آنکه
جلسه مراقبه ترا تعلیم کنم و جلسه المؤمنان و را سبه منکس چون بامداد شد نزدیک
شیخ عبد القادر در آمدم تا آن را با وی بگویم چون مصافحه کردم و برادست
مرا بگرفت و پیش از آنکه آن را با وی بگفتم بگویم گفت یا عمر صدقک و هو کذوب

و بعد ازین از وی هیچ سخن قبول نکند چهل سال طلب این شیخ بر این طریقه
بود روزی شیخ مجلس میگفت یاران در ایستادند و بعضی مردمان متفرق شدند
شیخ روی بایشان کرد و گفت من جمع میکنم و تو تفرقه میکنی فی الحال یاران
از مجلس باز ایستادند و بیرون مجلس برآمدند یکی از مریدان آن شیخ گوید که روز جمعه
همراه شیخ بمسجد جمعه میرفتم هیچ کس با شیخ التفات ننمود و بروی سلام نکرد
و با خود گفتم ای عجب هر جمعه را که پیش ببسیار بمسجد میرسیدیم از ازدحام بسیار
بر شیخ تبسم کنان در من نگریست مردم بسلام روی بشیخ آوردند چنان میان
من و شیخ حایل شدند با خود گفتم آن حال بهتر ازین حال بود شیخ بمن التفات
کرد و گفت این آن تو خواستی نه آن گشته که دلهای مردمان بدست منست
اگر خواهم دلها وا ایشان را از خود دیگر دانم و اگر خواهم روی در خود گیرم یکی از مشایخ
گوید مدتی از خدای تعالی در خواستم که یکی از رجال غیب را بمن نماید یک شب در خواب
دیدم که زیارت امام احمد حنبل میکردم و نزدیک قبر وی مردی نشسته در خاطر من
افتاد که وی از رجال غیب است چون بیدار شدم بامید آنکه وی را به بیداری ببینم
بزیارت امام احمد رفتم آن مرد را آنجا یافتم و در زیارت تعجیل کردم و روی به پس
از من بیرون رفت من در پی وی روان شدم چون بدجله رسید هر دو کنار
دجله فراهم آمد بمقدار یک گام از دجله بگذشت سوگند بروی دادم که بایست
تا سخن گویم بایستاد گفتم مذهب تو چیست گفت حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین

در خاطر من افتاد که وی مذهب الحنیفیه است بازگشتم و با خود گفتم بروم و آنرا با شیخ
عبد القادر بگویم بمدرسه وی رفتم و بر در سرای وی بایستادم از درون سرا آواز
داد و گفت از مشرق تا مغرب هیچ ولی از اولیاء حنفی المذهب نیست جز وی
یکی از مریدان شیخ گوید که بخدمت وی مشغول میبودم و بیشتر شبها بیدار
میبودم یکشب از خانه خود بیرون آمد ابریق آب پیش بردم التفات نکرد و
بمدرسه نهاد و در گشاده شد بیرون رفت و من نیز در عقب وی بیرون
رفتم چنانکه گمان من آن بود که وی نمیداند که من همراهم چون بدروازه بغداد
رسید گشاده شد و بیرون رفت و من هم بیرون رفتم باز در فراهم آمد و اندکی
راه برفت ناگاه بشهری رسیدیم که من ندانستم که کجاست برباطی در آمد
و در انجا شش تن نشسته بودند پیش آمدند و بر وی سلام کردند من در پس ستون
پنهان میشدم از یکجانب آن رباط آواز ناله می امد در اندک زمانی آن ناله
ساکن شد ناگاه مردی در آمد و بآنجانب که آواز ناله می آمد رفت بعد از آن
بیرون آمد و شخصی را بر دوش خود گرفته و شخصی دیگر در آمد سر برهنه و موی های لب
دراز شده در پیش شیخ بنشست شیخ وی را تعلیم شهادت کرد و موی سر و لب
وی را بگرفت و طاقیه پوشانید و محمد نام نهاد و آن شش تن را گفت من مامور
شدم بآنکه این شخص را بدل آن مرد گردانم ایشان گفتند سمعاً و طاعةً پس
شیخ بیرون آمد و ایشانرا بگذاشت و من هم در عقب شیخ بیرون آمدم اندکی

برفتم بدروازه بغداد رسیدیم چون بار اول گشاده بود بر مدرسه رسیدیم آن هم
گشاده شد شیخ بخانه خود درآمد چون بامداد شد پیش شیخ بنشستم تا درس
سبق خود بخوانم هیبت بر من مستولی شد نتوانستم خواند شیخ گفت ای فرزند
بخوان سوگند بروی نهادم که آنچه شب دیده بودم با من بیان کند گفت آن شهر نهاوند
بود و آن شش تن ابدال بودند و آن که میکرد مهتر ایشان بود و آنکه بیرون آمد
و شخصی را بر دوش خضر علیه السلام امروز بیرون آورند تا کار او براب زنند و آن
شخص را که تعلیم شهادتین کردم ترسائی بود از قسطنطنیه که مامور شده بودم
که ویرا ابدال آن مرد گردانم پس ویرا آوردند و بدست من مسلمان شد و اکنون
یکی از ایشان است پس ویرا آوردند و بدست روزی سخنی میگفت ناگاه
چند گام در هوا برفت و گفت ای اسرائیل بایست و کلام محمدی بشنود
بمکان خود باز آمد پرسیدند که این چه بود گفت ابو العباس خضر علیه السلام
بر مجلس ما بگذشت بتعجیل گامی چند بسوی او نهادم و گفتم آنچه شنیدند
خادم شیخ گوید که دویست و پنجاه دینار زر پیش شیخ را دین شده از جهت مهمانان
روزی شخصی درآمد که من ویرا نمی شناختم بی آنکه اذن خواهد بر شیخ درآمد
و بنشست و با شیخ بسیار سخن میگفت و مقداری زر بیرون آورد که این
بجهت دین شماست و برفت شیخ مرا فرمود که این را بوام خواهان برسان
پس گفت ای یاران این صیرفی قدر بود گفتم صیرفی قدر کیست و چه باشد گفت که

و نشسته

نوشته است که حضرت جلت قدرته منفرستد با اولیاء الله تا دین ایشانرا
ادا کنند **شیخ بقا بن بطو رحمه الله تعالی** وی گفته که در روزی در مجلس شیخ
عبد القادر حاضر بودم در اثنا و آنکه سخن میگفت بر پایهٔ اول از منبر ناگاه قطع
سخن کرد و ساعتی خاموش بود و بزمین فرود آمد بعد از ان بمنبر بالا رفت و بر پایهٔ
دوم بنشست پس من مشاهده کردم که پایهٔ اول کشاده شد چندانکه چشم میکرد
و فرش از یواقیت سندس اخضر مرصع به یواقیت والماس انداخته شد و رسول
عالمیان صلی الله علیه وسلم با اصحاب انجا نشستند و حضرت حق سبحانه و
تعالی در همان وقت بر دل اطهر حضرت شیخ عبد القادر تجلی کرد چنانکه وی
میل کرد که بیفتد رسول فرشته صلی الله علیه وسلم دوش ویرا بگرفت و
نگاه داشت بعد از ان خورد و لاغر شد چون عصفوری کوچک بعد از ان باز
ببالید و قوی شد بر صورت عالی هائل و سهمگین بعد از ان همه از وی پوشیده
گشتند حاضران در تعجب ماندند از شیخ بقا از کیفیت رسول عالمیان صلی
الله علیه وسلم و اصحاب او رضی الله عنهم پرسیدند خدای تعالی ایشانرا تائید کرده و تقویت
که ارواح مطهر ایشان متشکل میشود بصور اجساد و صفات اعیان داده
است بعد از ان از سبب میل کردن و خورد شدن و بزرگ شدن شیخ
پرسیدند گفت ای یاران تجلی اول بصفتی بود که بشر را قوت آن نیست
مگر بتائید نبوی و لطف از نزدیک بود که شیخ میفتد اگر نه رسول عالمیان صلی الله

علیه و سلم او را دورش بینگرفت و تجلی ثانی بصفت قهر بود یعنی جلال و از این جهت بود
که شیخ بگداخت و خرد شد که از وی اثری نماند و تجلی ثالث بصفت لطف بود یعنی
جمال و از این جهت بود که شیخ می بالید و بزرگ شد و ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء والله ذو الفضل العظیم **قضیب البان موصلی قدس الله تعالی
سره** کنیت وی ابو عبد الله است شیخ محیی الدین ابن عربی قدس الله تعالی
روحه در بعضی رسایل میفرماید که این طایفه ما بعضی را دیده ایم که صورت روحانیت
ایشان متمثل میشود در صورت جسمانیه ایشان بر آن صور متجسده متمثل
و متجسده اقوال و افعال و احوال میگذراند حاضران می پندارند که آن بر صور
جسمانیه ایشان میگذرد و میگویند که فلان کس را دیدیم که چنین و چنین میکرد
و حال آنکه آن کس از آن فعل مبرا است و پاک ما این را بارها از بسیاری اکابر این
طایفه مشاهده کرده ایم و میان دیده ایم و چنین بود حال ابو عبد الله موصلی
که معروفست بقضیب البان و باید که بر این انکار ننماید که اسرار خدای تعالی
در افراد عالم بزرگ و بیشمار است و بقوت عقل و ادراک غور آن نمیتوان
کرد و شیخ عبد الله یافعی رحمه الله تعالی گفته که یکی از اهل علم مرا خبر داد
که یکی از فقرا را شنیده اند که نماز نمیگذارد روزی اقامت نماز کردند و او نشسته
بود فقیهی از سر انکار و عجب او را گفت برخیز و نماز بجماعت گذار برخاست
و با ایشان تکبیر نماز بست رکعت اول نماز بگذارد و فقیه منکر بپهلوی او بود

چون برکوع

چون رکعت دوم برخاست فقیه بوی نظر کرد کسی دیگر دید که غیر وی نماز میکرد از
آن متعجب شد در رکعت سیوم کسی دیگر دید غیر آن دو کس که اول نماز میکردند
و در رکعت چهارم دیگری غیر اینها چون سلام داد دید که همان کس اول است
بر جای خود نشسته از آن سه کس که در حال نماز دیده اثر ندید آن فقیر بوی نظر کرد
و بخندید و گفت ای فقیه کدام یک از آن چهار کس با شما نماز گذاردند شیخ
عبد الله یافعی گوید که مثل این قصه شنیدم که صادر شد از قضیب البان رحمه الله
تعالی با بعضی از فقها قاضی موصل را نسبت بوی انکار تمام بود یک روز
دید که از کوچهای موصل در مقابل وی بر آمد با خود گفت که وی را می باید گرفت
و قصه وی را بحاکم رفع کرد تا وی را بسیاستی رساند ناگاه دید که بصورت کردی
بر آمد و چون مقدار دیگر پیش آمد بصورت اعرابی بر آمد و چون نزدیکتر شد بصورت
یکی از فقها ظاهر شد چون بقاضی رسید گفت ای قاضی کدام قضیب
البان را بحاکم می بری و سیاست میکنی قاضی از انکار خود توبه کرد و مرید وی شد
شیخ عبد القادر گفته که قضیب البان نماز نمیگذارد و گفت میگویند که همیشه سر وی
در زیر خانه کعبه در سجود است **محمد الاوانی که بابن القاید معروفست رحمه
الله تعالی** وی از اصحاب شیخ محیی الدین عبد القادر است قدس الله تعالی
سره در فتوحات مکیه مذکور است که شیخ عبد القادر است قدس الله
سره وی را معربد الحضرت میگفت و میگفت که محمد ابن قاید من المفردین

صاحب فتوحات میگوید که مفردون جماعتی اند که از دایرهٔ قطب خارج‌اند و خضر علیه السلام
از ایشان است و رسول ما صلی الله علیه و سلم پیش از بعثت از ایشان بود و ابن
قاید گفته است همه چیز را باز پس گذاشتیم و روی بحضرت آوردیم ناگاه پیش
روی خود نشان پایی دیدم و در آن مرا غیرت کرد گفتم این نشان قدم
کیست زیرا که اعتقاد داشتم که هیچ کس بر من سابق نیست گفتند این نشان
قدم نبی تست صلی الله علیه و سلم خاطر من تسکین یافت ابو السعود ابن شبلی
رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب شیخ محیی الدین عبد القادر است در
فتوحات مذکور است که از کسی که صدوق بود و ثقه شنیدم که از شیخ ابو السعود
که امام وقت خود بود نقل کرد که گفت بر کنار دجلهٔ بغداد میگذشتم در خاطر من گذشت
که آیا حضرت حق را بندگان باشند که وی را در آب پرستند هنوز این از خاطر
تمام نشده بود که آب بشکافت و مردی ظاهر شد و گفت آری یا ابا السعود خدای
تعالی را مردان هستند که وی را در آب می پرستند و من از ایشانم من مردی بودم
از تکریت از آنجا بیرون آمده‌ام بعد از پانزده روز آنجا فلان حادثه واقع خواهد شد
چون پانزده روز بگذشت آن حادثه چنانکه بعینه گفته بود واقع شد در فصوص مذکور
است که شیخ ابو السعود با مریدان خود گفت که پانزده سال است که خدای
تعالی مرا در مملکت تصرف داده است اما من تصرف نکرده‌ام ابن قاید روزی
از وی پرسید که چرا تصرف نمیکنی گفت من را بحضرت حق سبحانه گذاشته‌ام

که چنانکه

که چنانکه خواهد تصرف کند و شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی گفته که در گورستان
امام احمد حنبل رحمه الله تعالی علیه توجه کردم بخاک بزرگی که از خاک او معین است
بنزدیک مردم و من معین بتعین میدانم که وی آنجا نیست اما این خاک
میرفتم در راه گنبدی خراب بود که هرگز نشنیده بودم که آنجا خاکیست چون از آن
میگذشتم می بینم که از آن گنبد اشارتی میرسد که کجا میروی بیا و ما را نیز زیارتی
بکن من بازگشتم و بگنبد درآمدم آنجا وقت من خوش شد می بینم که روح او با من
میگوید که همچنان زندگانی که من کرده ام گفتم تو چون زندگانی میکنی گفت
هرچه از حق بتو رسد قبول کنی گفتم اگر قبول کردنی باشد قبول کنم گفت باری امروز
بتو چیزی خواهد رسید قبول کن گفتم چنین کنم چون بشهر آمدم این قصه را بشیخ
نور الدین عبد الرحمان بگفتم فرمود که هیچ میدانی که در آن گنبد کیست گفتم نی گفت
او را ابو السعود میگویند و وی عجب طریقه داشت هرچه از حق بوی رسیدی
رد نکردی و از کس چیزی نخواستی و لباس متکلف پوشیدی و طعام متکلف
خوردی روزی یکی پیش وی درآمد و دستاری دید که بر وی بست بر سر وی
که بدویست دینار می ارزید با خود گفت این چه اسرافست دستاری که از آن
دویست درویش را جامه میتوان کرد و او یک درویش چرا بر بندد ابو السعود
باشراف خاطر دریافت گفت ای فلان ما این دستار را نه بخود بر بسته ایم
اگر تو میخواهی ببر و بفروش و از برای درویشان شکر سفره بیاور آنکس برفت و دستار

رابعزو جنت در سفره بتکلیف راست کرد و نماز دیگر بیامد چون درآمد همان دستار را
بر سر شیخ دید متعجب شد شیخ ابو السعود گفت چه تعجب میکنی از فلان خواجه بپرس
که این دستار را از کجا آورده است بپرسیدم آن خواجه گفت پار سال در کشتی
بودم چون باد مخالف برخاست نذر کردم که اگر ازین غم بسلامت بیرون
روم دستاری خوب بجهت شیخ هدیه برم اکنون شش ماهست که در بغداد و مطلبم
دستاری چنانچه دل من خواست نمی یافتم که بسلام پیش شیخ آیم تا امروز
این دستار بر سر دکان فلان دیدم گفتم این دستار لایق شیخ است بخریدم
و بیاوردم بعد از آن شیخ گفت دیدی که این دستار دیگری بر سر ما می بندد
و این نوع از شیخ روایتها بسیار است **شیخ ابو مدین المغربی قدس الله تعالی**
سره ۵۵ نام وی شعیب بن الحسین ابی الحسن است از اکابر این طایفه است
و بسیاری از مشایخ در صحبت و خدمت حضرت وی تربیت یافته اند و یکی از آنجمله
شیخ محقق محیی الدین العربی است و در مصنفات خود ذکر وی بسیار کرده و
سخنان و معارف وی آورده امام یافعی میگوید که اکثر شیوخ یمن بشیخ عبد
القادر نسبت دارند و بعضی هستند که نسبت به شیخ ابو مدین دارند آن یکی شیخ
مغرب است و شیخ عبد القادر شیخ مشرق رضی الله عنهما و نفعنا بهما و در کتاب
خصوص مذکور است که بعضی ابدال با یکی از مشایخ گفتند که با ابو مدین بگو بعد از آنکه
سلام ما بوی برسانی بگوی که سبب چیست که بر ما هیچ چیز دشوار نمیگردد و مشکل نمیشود

و بر تو مشکل می

وبر تو مشکل میشود مع هذا ما بان مقام که تو داری رغبت داریم و تو بان مقام که ما
دراینیم رغبت نداری در فتوحات مذکور است که یکی از اولیاء الله گفت شنیدم
که گفت کسی یکی ازین طایفه گفت که ابلیس را بخواب دیدم از وی پرسیدم که حال
تو با شیخ ابومدین که امام است در توحید و توکل چونست گفت مثل من با وی
چون ضرری در خاطر وی اندازم مثل آنکس است که در بحر محیط بول کند و از وی پرسند
که چرا بول کردی گوید تا بحر محیط ناپاک شود و طهارت بوی نتوان کرد ازین شخص هیچ
کس نادان تر باشد مثل من با دل ابومدین هم چنین است و هم در فتوحات
مذکور است که خلق بجهة تبرک و تیمن دست شیخ فرو دمی آوردند و می بوسیدند
از وی پرسیدند که تو در نفس خویش ازان هیچ اثری باز می یابی گفت حجر
الاسود در خود هیچ اثر باز یابد که وی را از حجریت بیرون برد با آنکه او را انبیا و رسل
و اولیا می بوسند من همان حجر الاسودم و حکم آن دارم روزی شیخ ابومدین
در بعضی از دیار مغرب گردن خود دراز کرد و گفت اللهم انی اشهدک و
اشهد ملائکتک انی سمعت و اطعت اصحاب وی پرسیدند که سبب این چه بود
گفت شیخ عبدالقادر امروز در بغداد گفت که قدمی هذه علی رقبة کل اولیاء الله
بعضی از اصحاب شیخ عبدالقادر از بغداد آمدند و خبر آوردند که شیخ عبدالقادر در همان
وقت این را گفت و هر گاه که شیخ ابومدین این آیه بشنیدی که وما اوتیتم من العلم
الا قلیلا گفتی این اندکی که خدای تعالی ما را داده از علم نه از آن ماست بلکه عاریت

نزدیک ما و بسیاری ازان نرسیده ام پس ما جاهلانیم علی الدوام وهم در فتوحات

گفته کان شیخنا ابومدین بالمغرب قد ترک الحرفة وجلس مع الله تعالی علی ما

یفتح الله له وکان علی طریقة عجیبة مع الله فی ذلک الجلوس فانه اما کان

یرد شیئا یوتی الیه به مثل الامام عبد القادر الجیلی سواء غیر ان عبد القادر کان

الحفص فی الظاهر لما یعطیه الشرف فقیل له یا ابا مدین لم لا تحترف او لم لا تقول

بالحرفة فقال الضیف عندکم اذا نزل بقوم وعزم علی الاقامة کم تونیت زمان

وجوب ضیافته علیهم قالوا ثلثة ایام قال وبعد الثلثة الایام قالوا البقیة ایام قال وبعد

الثلثة الایام قالوا تحترق ولا یقعد عندهم حتی یخرجهم قال الشیخ الله اکبر انقعونا

نحن اضیاف ربنا تبارک وتعالی نزلنا علیه فی حضرته علی وجه الاقامة عنده

الی الابد فبقیت الضیافة فانه تعالی ما دل علی کریم خلق بعبده کان الله هو اولی

بالاتصاف به قالوا نعم قال وایام ربنا کما قال کل یوم کالف سنة مما تعدون

فضیافته بحسب ایام فاذا اتمّ عنده فی ثلثة الالف سنة وانقضت وان

تحترق یتوجه اعتراضکم علینا ونحن نموت وستنقضی الدنیا ویبقی لنا فضله عند الله بقبال

من ضیافتنا فاستحسن ذلک منه الفقراء فانظر فی هذا النفس ان کنت منهم وکان

ابومدین قدس سره یامر اصحابه باظهار الطاعات فانه لم یکن فاعل الا الله

روزی شیخ ابومدین برکنار دریا میکذشت جماعتی از کافران فرنک ویرا اسیر کرده

وبکشتی خود بردند دید که انجا جمعی مسلمانانند که اسیر کرده اند که اسیر کرده اند چون شیخ

ورکرنه

در کشتی قرار گرفت کافران بادبان برکشیدند تا روانه شوند هر چند جهد کردند کشتی
از جا نجنبید با وجود آنکه باد تمامی قوی میوزید ایشانرا یقین شد که کشتی نخواهد رفت
با یکدیگر گفتند غالبا این بواسطهٔ مسلمانان است که حالی گرفته ایم میشاید
که وی از ارباب باطن باشد شیخ را اجازت دادند تا از کشتی بیرون رود
وی گفت بیرون نمیرویم تا همه مسلمانانرا نگذارید چون چاره ندیدند همه را گذاشتند
فی الحال کشتی ایشان روانه شد وی گفته اذا ظهر الحق لم یبق معه غیره
وهم وی گفته لیس للقلب سوی وجهة واحدة فالی ای وجه توجهت حجبت
عن غیرها وهم وی گفته ما وصل الی صریح الحریة من علیه من نفسه بقیة ومن
اشعاره شعر لاتنکر الباطل فی طوره ۞ فانه بعض ظهوراته ۞ واعطه منک
بمقداره ۞ حتی توفی حق اثباته ۞ توفی رضی الله عنه سنة تسعین وخمسمائة

ابو العباس بن العریف الصنهاجی الاندلسی رحمة الله تعالی نام وی احمد
بن محمد است عالم بوده بعلوم و عارف بوده بوجوه قراءات و متناهی بوده
در جمیع روایات مریدان و طالبان بسیار پیش وی جمع شدند پادشاه وقت
را از وی خوفی در دل آمد ویرا طلب داشت در راه فوت شد بعضی گفته اند پیش
از رسیدن بپادشاه و بعضی گفته اند بعد از رسیدن وکان ذلک سنة ست و
ثلثین وخمسمائة صاحب فتوحات از شیخ خود ابو عبد الله غزالی نقل کرده
که وی گفته روزی از پیش شیخ خود ابن عریف بیرون آمدم و در صحرا سیر میکردم

بهر درخت و گیاه که میرسیدم میگفت که مرا بگیر که من فلان علت را نفع میرسانم
و فلان مرض را دفع میکنم و مرا ازان حال حیرتی روی نمود بنزد شیخ خود باز گشتم و قصه را
باوی بگفتم شیخ فرمود که مانه از برای تربیت تو گرده بودیم این مکان من تنک
الضار و النافع حین قالت لک الاشجار انها نافعة او ضارة فقال یا سیدی
العقوبة شیخ گفت خدای تعالی ترا امتحان و ازمایش کرده و اگر نه من ترا
بخدای تعالی رہ نمونی کردم نه بغیر او علامت صدق توبه تو انست که بان
موضع بازگردی و آن درختان و گیاهها با تو هیچ سخن نگویند ابو عبد الله
بان موضع بازگشت ازان سخنان هیچ نشنید خداوند را سبحانه سجده شکر
بجای آورد و بسوی شیخ بازگشت و انرا باوی گفت شیخ گفت الحمد لله
الذی اختار لک لنفسه و لم یدعک الی کون مثلک من اکوانه و هم صاحب
فتوحات گفته گفت یوما عند شیخنا ابی العباس العریبی باشبیلیة جاءنا
واردنا مرارا احد غطاء معروف فقال شیخ شخص من الجماعة الذی یرید
ان یصدق الاقربون اولی بالمعروف فقال الشیخ من فوره متصلا بکلام
القائل الی الله فیا بردها علی الکبد والله سمعتها فی تلک الحالة الا من الله تعالی
حتی تخیل لی انها کذا انزلت فی القران مما تحققت بها و اشربها قلبی و کذا جمیع
من حضر فلا ینبغی ان یاکل نعم الله الا اهل الله و لهم خلقت و یاکلها غیرهم بحکم
التبعیة لهم المقصودون بالنعم توفی رحمه الله سنه ست و ثلثین و خمسمایة

ابوالربع

ابو الربیع الکفیف المالقی رحمة الله تعالی علیه نام وی احمد بن
محمد است عالم بوده بعلوم و عارف بوده بوجوه قراءات و مشایخ بوده
وی از مریدان ابو العباس بن العریف روزی با اصحاب خود گفت فی
المثل دو مرد باشند هر یکی را ده دینار باشد یکی از ایشان یک دینار صدقه
کند و نه دینار نگه دارد و دیگری نه دینار صدقه کند و یک دینار نگاه دارد کدام
ایشان فاضلتر است گفتند از آن سبب که وی بیشتر تصدق کرده شیخ گفت
شیخ گفت آنچه گفتید خوبست اما روح مسئله را ندانستید و بر شما پوشیده
نماند گفتند آن کدام است گفت آنکه با هر دو را در مال فرض برابر کردیم آنکه بیشتر
داد در آمدن وی در مقام فقر بیش از آن کسیست که کمتر داد و بس نسبت وی
بفقر زیادت باشد پس افضل وی باشد حدیث نبوی وارد است بآن معنی
که هفتاد و نه هزار بار کلمهٔ لا اله الا الله گفتن در نجات گوینده یا نجات آنکسی که ازرد
بر نیت وی گویند اثر تمام است شیخ ابو الربیع مالقی گفته که من این ذکر را
هفتاد هزار بار گفته بودم و لیکن بنام کسی معین نساخته بودم تا روزی بر مائده
طعام حاضر شدم با جماعتی و با ایشان کودکی صاحب کشف بوده در آن وقت
که آن کودک دست بطعام برد تا بخورد ناگاه بگریست گفتندش چرا گریستی
گفت دوزخ را اینک مشاهده میکنم و مادر خود را در عذاب می بینم شیخ ابو الربیع
گفت در باطن با خود گفتم خداوندا تو میدانی که هفتاد هزار بار کلمهٔ لا اله الا الله گفته ام

آنرا بجهت آزادی مادر این کودک از آتش دوزخ معین گردانیدیم گفت چون من این
نیت در باطن خود تمام کردم آن کودک بخندید و بشاشت نمود گفت مادر خود را
می بینم از آتش دوزخ خلاص یافت الحمد لله پس بطعام خوردن مشغول شد
با آن جماعت شیخ ابو الربیع میگوید که مرا صحت اسناد خبر نبوی درین باب بکشف
آن کودک معلوم شد و صحت کشف آن کودک بخبر نبوی هم شیخ ابو الربیع
گفته که در بعض سیاحات تنها میرفتم چون شب میرسید مرغی می آمد و نزدیک
من شب میگذرانید و با من حکایت میکرد شبی شنیدم که همه شب میگفت یا
قدوس یا قدوسی چون بامداد شد پرها برهم زد و گفت سبحان الرازق و پرواز کرد
عدی ابن مسافر الشامی ثم الهکاری رحمه الله تعالی با شیخ علی هیتی
و شیخ حماد دباس صحبت داشته بر وی خلق بسیار مجتمع شدند در جبل هکاریه
که از توابع موصل است از خلق منقطع گشت و آنجا زاویه بنا کرد و مردم آن دیار همه
مرید و معتقد او شدند در سنه سبع و خمسین و خمسمائه از دنیا برفت و قبر وی در آن دیار
از مزارات متبرکه است وی را کرامات و آیات ظاهر است در تاریخ امام یافعی
مذکور است که یکی از مریدان وی را در یکی از صحراها داعیه انقطاع پیدا شد با شیخ
عدی گفت ای شیخ میخواهم که درین صحرا از خلق منقطع باشم چه بودی که اینجا
آبی بودی که بیاشامیدمی و چیزی که قوت میشدی شیخ برخاست و آنجا دو
سنگ بزرگ بود پای بر یکی زد چشمه آب شیرین روان شد و پای بر دیگری زد درخت انار

برآمد

برست درخت را گفت ای درخت یک روز باذن الله تعالی یک انار شیرین
رسیده و دیگر روز یک انار ترش چنان از بهترین اناری بود که در دنیا می باشد سید
احمد بن ابی الحسن الرفاعی قدس الله تعالی سره العزیز ذوی المقامات
العلیه والاحوال السنیه صرف الله سبحانه علی یده العوائد وقلب له الاعیان
واظهر العجائب ومکن اصحابه فمنهم الجید والردی من یدخل بعضهم النیران ویلعب
بالحیات وهذا ما عرفه الشیخ ولا صلحاء اصحابه نعوذ بالله من الشیطان وی
از اولاد امام بزرگوار موسی الکاظم است رضی الله تعالی عنه و نسب خرقه وی
بشیخ منصور البطایحی میرسد ساکن ام عبیده بود از بطایح ابو الحسن علی که خواهرزاده است
گفته که یک روز بر در خلوت وی نشسته بودم پیش از وی آوازی شنیدم چون نظر کردم
پیش وی کسی نشسته بود که هرگز ندیده بودم ساعتی دراز با هم سخن گفتند پس آن
شخص از روزنی که در دیوار خلوت شیخ بود بیرون آمد و چون برق خاطف در
هوا گذشت پس پیش شیخ در آمدم و پرسیدم که این مرد که بود گفت تو وی را دیدی
گفتم آری گفت او کسیست که خدای تعالی بحر محیط را بوی محافظت میکنند و یکی
از رجال اربعه است سه روز است که مهجور شده اما نمیداند گفتم یا سیدی سبب
مهجوری وی چیست گفت وی در یکی از جزایر بحر محیط بقیمت انجا به شبانروز
متصل باران بارید بخاطر وی گذشت که کاشکی این باران در عمرانات بودی
بعد از آن استغفار کردی بسبب این اعتراض مهجور شد پس من گفتم یا سیدی

و مرا مهجوری و بی اعلام کردی گفت نه شرم داشتم گفتم اگر دنیا میبین و مرا اعلام
کردی گفت بیکسی گفتم ازین گفت سر در گریبان خود درکشیدم آوازی بگوشم
که یا علی سر برابر سر آور چون خود را در یکی از جزایر بحر محیط دیدم در کار خود حیران شدم
سر برآوردم خود را در یکی از جزایر بحر محیط دیدم در کار خود حیران شدم برخاستم و اندکی
برفتم آن مرد را بدیدم روی بسلام کردم و آن قصه را با وی بگفتم سوگند بر من داد
که هر چه ترا گویم چنان کن گفتم چنان کنم گفت خرقه مرا در گردن من کن و مرا
بر روی بکش و منادی بکن که این سزای کسی است که بر خدای تعالی اعتراض
کند خرقه را در گردن او کردم و خواستم که ویرا بکشم ناگاه آوازی آمد که ای علی
ویرا بگذار که ملائکه آسمان بر وی بزاری در آمدند و گریان شدند و خدای تعالی
از وی خشنود گشت چون آن آواز شنیدم بیخود شدم چون بخود باز آمدم
خود را پیش خدای تعالی بحال خود دیدم و الله که ندانستم که چون رفتم و چون
آمدم چون وقتی کسی از سیدی احمد تعویذی طلبیدی و کاغذ بیاوردی که بنویسد
اگر سیاهی نبودی کاغذ را بگرفتی و بی سیاهی بنوشتی وقتی برای شخصی بی
سیاهی نوشت و مدتی مدید غایب شد بعد از آن کاغذ را باز آورد و
بر سبیل امتحان گفت ای شیخ برای من دعائی بنویس چون در آن کاغذ
نگریست گفت این فرزند این کاغذ نوشته است و بوی مراد روزی و دوستی از
اصحاب وی بصحرا رفته شد و با هم منبسط شدند و حکایت میکردند یکی از ایشان دیگری پرسید

که ترا درین مدت از ملازمت سیدی احمد چه حاصل شده گفت تو هرچه بمد تمنائی
که میخواهی بکن گفت ای سیدی میخواهم که نامهٔ آزادی ما از دوزخ همین ساعت
از آسمان فرود آید ان دیگری گفت کرم خدای تعالی بسیار است و فضل
وی بحد درین حال که ایشان درین مقال بودند ناگاه ورقهٔ سفید از آسمان
فرو افتاد از ابر گرفتند و دران هیچ نوشته ندیدند پس سیدی احمد آمدند و از
حال خویش هیچ ناگفته آن ورق را بوی دادند چون سیدی وقت در آن نگریست
خدا را سجده کرد و چون سر از سجده برداشت گفت الحمد لله الذی ارانی عتق
اصحابی من النار فی الدنیا قبل الآخرة گفتند ای سیدی این ورق سفید است
گفت بقدرت سیاهی نمینویسند بنور نوشته شده و گفته اند که وی را با کمال
اشتغال بعبادات اشعار لطیف بوده است فمنها شعر اذا ابن لیلی تام
قلبی بذکرکم ⁂ افوح کما ناح الحمام المطوق ⁂ وفوقی سحاب یمطر الهم والاسی
وتحتی بحار للهوی تتدفق ⁂ سلوا ام عمرو کیف بات اسیرها تفک الاساری
دونه وهو موثق ⁂ فلا هو مقتول ففی القتل راحة ⁂ ولا هو ممنون علیه مطلق
و بعضی گفته اند که این ابیات را از قوال شنیده است و بران رفته است از دنیا
و توفی رضی الله عنها یوم الخمیس الثانی والعشرین من جمادی الاول سنة ثمان
وسبعین وخمسمایة **حیوة بن القیس الحرانی قدس الله تعالی**
صاحب الکرامات الخارقة و الانفاس الصادقة و الاحوال الفاخرة و الانوار الباهرة

والمقامات العالیه والمناقب السامیه وی یکی از ان چهار کس است که
شیخ ابو الحسن قرشی گفته که چهار کس دیدم از مشایخ که در قبور خود تصرف
میکنند چنانکه احیا میکنند معروف کرخی و شیخ عبد القادر و شیخ عقیل
منبجی و شیخ حیوه حرانی قدس الله تعالی اسرارهم یکی از صلحا گفته که از یمن
در دریا نشستم چون بمیان دریا هند رسیدیم باد مخالف برخاست و موج
عظیم شد و کشتی بشکست من بر تخته پاره ماندم و موج مرا بجزیره انداخت بگشتم
هیچکس ندیدم خرابه بسیار بوده در انجا ناگاه بمسجدی رسیدم که در وی چهار کس
نشسته اند سلام گفتم جواب من دادند و حال من پرسیدند حال با ایشان بگفتم
و باقیه روز پیش ایشان بنشستم ما حسن توجه و اقبال و کمال ایشان بر حضرت
حق سبحانه امری عظیم مشاهده کردم چون شب رسید شیخ حیواة حرانی در آمد
آن جماعت پیش دویدند و سلام کردند پیش رفت و نماز خفتن بجماعت گذاردند
و تا طلوع فجر در نماز ایستادند و شنیدم که شیخ حیوة بمناجات در آمد و در آخر
گفت یا حبیب التائبین و یا سرور العارفین و یا قرة عین العابدین و یا انیس
المنفردین و یا حرز اللاجین و یا ظهیر المنقطعین و یا من حنت الیه قلوب
الصدیقین و یا من انست به افئدة المحبین و علیه عکفت همم الخاشعین
بعد از ان بگریست گریستنی سخت دیدم که انوار ظاهر شدن گرفت چنانکه آن
مکان روشن شد چون روشن شدن شب چهارده بعد از ان شیخ حیوة از مسجد

بیرون آمد

پس چون آمد انجا عنت مرا گفتندی که در عقب وی برو رفتم دیدم که زمینها و بیابان
و دریا و کوه و تمامی در زیر پای او در نوردیده میشود و هر گامی که بر میداشت
میشنیدیم که میگفت یارب حیوة کن بحیوة و اندک زمانی بحران رسیدیم
مردم هنوز در نماز بامداد بودند و شیخ حیوة ساکن حران بوده تا از دنیا رفته در
سنه احدی و ثمانین و خمسمایة **شیخ جاکیر قدس الله روحه العزیز**
شیخ ابوالوفا بر وی ثنا گفته و طاقیه خود را بدست شیخ علی هیتی برای وی
فرستاده و وی را التلقیف حضور نکرده و گفته من از خدای تعالی درخواستم
که جاکیر را از جمله مریدان من کرداند خدای تعالی وی را بمن بخشید و شیخ جاکیر در
اصل از ان کردان بود در صحرای از صحراهای عراق یک روزه سامره متوطن شد
و آنجا میبود تا در سنه تسعین و خمسمایه از دنیا برفت و قبر وی هم آنجاست
وی گفته من شاهد الحق عز و جل فی سره سقط الکون من قلبه و هم وی گفته
ما اخذت العهد علی احد حتی رایت اسمه مرقوما فی اللوح المحفوظ فی جملة مریدی
و قال ایضاً لو شئت سیفاً فاسیل حتی اتخذ احد طرفیه بالمشرق و الاخر با
لمغرب لفعلت لو اشیر به الی الجبال الشراخ لطموق یکی از اصحاب وی گوید که روزی با وی
بودم گله گاوان از پیش وی میگذشتند و اشارت بیک گاو کرد و گفت این
حامله است بگوساله نر چنین و چنین و آن فلان روز خواهد بود و از نذر ما خواهد بود
و فلان و فلان از آن خواهند خورد و اشارة بگاوی دیگر کرد و گفت این حامله

ایشان یکی گوساله ماده فلان وقت خواهد زاد و فلان و فلان از وی خواهند خورد
و سگی پیرخر را از وی نصیب است و الله که هر چه شیخ گفته بود واقع شد سگی زاده
در آمد و از آن گوساله یکپاره چیزی خورد **شیخ ابو عبد الله محمد بن ابراهیم القرشی**
الهاشمی المدنی قدس الله تعالی سره العزیز امام العارفین و دلیل
السالکین صاحب الاحوال الفاخره و الکرامات الباهره وی گفته العالم من
نطق عن سرک و اطلع علی عواقب امرک هم وی گفته که روزی در منار جامع
بودم تشنه شدم هیچ آب نیافتم و با من هیچ نبود که بآن آب خرم میرفتم
تا جایی پیدا کنم که از آنجا آب کشم جاهی یافتم که بر آن اعاجم بر آن جمع آمده
بودند و آب میکشیدند یکی از ایشان را گفتم که قدری آب در این کوزه کن مرا
بزد و بر کوزه را از دست من گرفت و بینداخت من برفتم تا کوزه را برگیرم و بسیار
شکسته خاطر بودم دیدم که در برکه آب شیرین افتاده است آب بر داشتم و کوزه
در کوزه را پر آب کردم و پیش اصحاب آوردم از آن آب بخوردند قصه را با ایشان
بگفتم آنجا رفتند تا آب گیرند آب یافتند و نه اثر آن دانستم که آن بود از آیات
الهی و عن الشیخ ابن کساد قال هو الشیخ ابو عبد الله قدس سره فی بعض قری
مصر و جماعة من اصحاب نحو صد و القریة عامره بالبیوت و البساتین و یروی بها احدا
فسال الشیخ عن السبب خلوها فقیل له انها مشهورة بسکنی الجن و من
سکنها من الناس اذوه و اذی قطعا و قد تفرق اهلها فی القری فقال الشیخ

لبعض

لبعض الفقراء نادیا علی صوتک فی ارجاء القریة معاشر الجان قد امرکم القوی ان ترحلوا
من هذه القریة ثم لا تعودوا الیها و لا تؤذوا احدا من اهلها اینما کانوا ومن
خالف منکم هلک فقال الرجل ینادی والفقراء یسمعون من القریة جلبة و رجات
فقال الشیخ ارتحلوا و لم یبق منهم فیها احد فتسامع اهل القریة وجاؤا بها تعمر
بالناس ولم یشاهد احد منهم من الجان بعد ذلک توفی رحمه الله سنة تسع و
تسعین و خمسمایة **ابو الحسین علی بن محمد الصعیدی المعروف بابن**
الصباغ رحمه الله تعالی صاحب احوال بلند و مقامات ارجمند بوده کرامات
بسیار و خوارق عادات بی شمار از وی ظاهر شده و پدر وی صباغ بوده و میخواسته
که پسرش هم صباغ باشد بر وی گران می آید که وی بصحبت صوفیه میرفت و طریقه
ایشان می ورزید و از صباغی باز میماند روزی پدرش آمد و دید که جامهای مردم را
رنگ نکرده است و وقت گذشته در غضب شد و در دکان تغارها بسیار بود
و در هر یک رنگی دیگر چون پسر او همه جامها گرفت و در یکی تغار نهاد غضب
پدر زیادت شد و گفت ویحک که چه کردی و جامهای مردم را ضایع کردی هر یکی
رنگی خواسته بودند و تو همه را یک رنگ کردی ابو الحسین دست فرا آن تغار کرد
همه را یکبار بیرون آورد هر یکی آن رنگ شده بود که صاحبش خواسته بود
چون پدرش آن بدید حیران ماند و ویرا بسلوک راه صوفیه بازگذاشت و از
صنعت صباغی معذور داشت و عادت وی آن بود که مادام که نام کسی را در لوح محفوظ

از مریدان خود ندیدی در صحبت خود راه ندادی روزی شخصی از وی طلب صحبت کرد
شیخ ساعتی سر در پیش افکند و گفت نزدیک ما هیچ وظیفه خدمتی نمانده که
بآن قیام نمائی آن شخص مبالغه کرد که از آن چاره نیست گفت هر روز میروی
و یک پشته حلفا می آور بعد از مدتی که آن کار بر دست وی بدرود آمد آنچه
از آبان میدرو دید بپنداشت و ترک صحبت فقرا کرد شبی در خواب دید که قیامت
قائم شده و مردم بر صراط میگذرند بعضی بسلامت میگذرند و بعضی در آتش می
افتند چیزی طلبید که دست در آن زند نیافت متحیر شد ناگاه دید که یک پشتها
از آن پشته بر آتش میرود خود را بر بالای آن انداخت و بر آن از آتش بیرون
برد و نجات یافت ترسناک و هولناک از خواب در آمد پیش شیخ رفت
چون چشم شیخ با او افتاد گفت نگفتم که ترا خدمتی پیش ازین نمانده از شیخ استغفار
کرد و بر سر کار خود رفت توفی رحمه الله عنه سنه اثنین و عشر و ستمائة **ابو اسحاق
بن الطریف رحمة الله تعالی** وی از مشایخ شیخ محی الدین ابن العربی
است در فتوحات میگوید که وی از بزرگترین مشایخی است که من دیده ام
و از وی می آرد که گفت کسی که مرا می شناسد همه اولیاء الله اند گفتند چون
چنین است یا ابا اسحق گفت زیرا که هر یک از ایشان از دو حال بیرون
نیست یا آنست که در حق من میگوید خیر میگوید یا غیر آن اگر خیر آنچه در حق من
خیر میگوید مرا صفت نمیکند مگر بآنچه صفت وی شده اگر بآنچه وی محل آن

صفت

صفت نکردی پس این شخص در نزدیک من از اولیاء الله است و اگر چنانچه در حق
من هیچ نگوید وی صاحب فراست و کشف است که خدای تعالی وی را بر حال من
اطلاع داده است پس این کس هم از اولیاء الله است **ابن الفارض
الحموی المصری قدس الله سره** کنیت وی ابو الفضل حفص است و نام وی
عمر از قبیله بنی سعد است قبیله حلیمه مرضعه رسول الله صلی الله علیه و سلم حموی
علیه و سلم الاصل بود و مصری المولد و المحتد پدر وی از اکابر علماء مصر بود و فرزند
وی سیدی کمال الدین محمد گفته است که وی گفته که در اول تجرید و سیاحت
از پدر خود اجازت می خواستم و در وادیها و کوهها که نزدیک مصر بود می گشتم
و بعد از شبانروزی که می بایست از جهت مراعات خاطر وی باز می گشتم و پیش
وی می آمدم و چون پدر وفات یافت تجرید و سیاحت و سلوک طریقت
و طرق اهل حقیقت بالکلیه بازگشتم اما بر من هیچ چیز از این طریق فتح نمی شد
تا آن زمان که روزی خواستم که یکی از مدارس مصر در آیم دیدم که بر در مدرسه پیر
بقالی وضو میسازد و وضوئی نه بر ترتیب مشروع اول دستها را شست
بعد از آن پایها را بعد از آن مسح سر کشید بعد از آن روی بشست با خود گفتم عجب
از این پیر در این سن در دیار اسلام بر در مدرسه در میان فقهاء مسلمانان وضو
میسازد نه بر ترتیب مشروع آن پیر در من نگریست و گفت ای عمر بر تو در مصر
هیچ فتح نمیشود و فتح تو در زمین حجاز و مکه خواهد بود قصد آنجا کن

که وقت فتح تو نرسیده است و دانستم که وی از اولیا را فضلا است و مراد وی از ان
وضوی غیر ترتیب اظهار جهل و تلبیس و ستر حال خویش وی بنشستم و گفتم یا سیدی من کجا
و مکه کجا خصوصا درین موسم حج بی رفیق و همراه یافت نیست بدست خود اشاره
کردم و گفت اینک مکه پیش روی تست نظر کردم مکه را دیدم و برا گذاشتم
در و بمکه نهادم و مکه از نظر من غائب نشد تا بانجا در آمدم و ابواب فتح بر من گشاده شد
و آثار آن مترادف گشت در کوهها و وادیهای مکه سیاحت میکردم تا آنکه بوادی
مقیم شدم که از آنجا تا مکه ده شبانه روز راه بود و صلوات خمس را در حرم شریف
بجماعت حاضر میشدم و بافر شدن و آمدن سبعی عظیم الخلقه همراهی میکرد
و چون شتر بزانو در آمد و میگفت یا سیدی ارکب و عزم مرکز سعادت نمودم پانزده
سال بر من گذشت ناگاه آواز آن شیخ بقال بگوش من آمد که یا عمر تعالی
الی القاهرة احضر وفاتی تعجیل تمام بوی آمدم دیدم که محتضر است بروی سلام گفتم
و وی نیز بر من سلام گفت دیناری چند بمن داده که با این تکفین و تجهیز من
کن و حمالان تابوت مرا هر یکی دیناری بده و بفلان موضع ببر از قرافه
و میگویند که آن همان موضع است که اکنون قبر شیخ ابن الفارض آنجا است
پس گفت تابوت مرا در آن موضع بنه و منتظر میباش که مردی از کوه
فرود آید که مردی از کوه فرود آید با وی بر من نماز گذار آنگاه منتظر باش تا خدای
تعالی حکم کند چون وی وفات کرد و بوصیت وی عمل کردم تابوت را در آن

محل

محل که گفته بود بنهادم دیدم که مردی از کوه فرود آمد چون مرغ شتابان نزدیم
که پای وی بر زمین آمده باشد وی را بشناختم شخصی بود که پیاده در بازار ما سکت
و مردم با وی متحرکی میکردند و بر قفاء وی سیلی میزدند پس گفت ای عمر
پیش رو تا بر وی نماز کنیم پس رفتم دیدم که میان زمین و آسمان مرغان سبز
و سفید با نماز میگذارند چون از نماز فارغ شدیم یکی مرغ سبز و سفید با هیبت عظیم
الخلقه از میان ایشان فرود آمد و در پای تابوت وی نشست و تابوت وی را
فرو برد و با دیگر مرغان پیوست و همه تسبیح کنان می پریدند تا از نظر غایب شدند
من از آن حال تعجب کردم آن مرد گفت یا عمر اما سمعت ان ارواح الشهداء فی
جوف طیر خضر تسرح من الجنة حیث شاءوا هم شهداء السیوف واما شهداء
المحبة فکلهم اجسادهم وارواحهم من جوف طیر خضر وهذا الرجل منهم یا عمر و من نیز از ایشان
بودم از من زلتی در وجود آمد مرا از میان ایشان راندند و اکنون و اکنون مرا در بازارها
قفا میزنند و بر آن زلت تادیب میکنند و برا دیوانیست مشتمل بر عیون معارف
و فنون لطائف که یکی از قصاید آن قصیده تائیه است که هفتصد و پنجاه ابیات
نگارش و قد اشتهرت هذه القصیده بین مشایخ الصوفیه و غیرهم من الفضلاء
والعلماء و علی الحقیقه آنچه بعبارت و سلوک تمام درین قصیده از حقایق علوم
دینیه و معارف یقینیه از ذوق خود داده از ذوق کاملان اولیا الله و اکابر
محققان مشایخ روح الله تعالی ارواحهم اجمعین جمع کرده در ضمن نظمی رائق

فائق گفته اند که بیش دیگری را میسر نشده است و هیچ کس از اهل فضل و هنر ملکی مقدور
اگر نوع بشر تواند بود شعر عن کل لطف فیه لطف کاشف فی کل معنی منه
حسن باهر بحر ولکن العطاء عنه مزن ولکن الغیوث جواهر شیخ رضی الله
عنه فرموده که چون قصیده تائیه گفته شد رسول را صلی الله علیه وسلم بخواب
دیدم فرمودند که یا عمر ما سمیت قصیدتک گفتم یا رسول الله لوائح الجنان و روایح
الجنان نام کرده ام فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا بل سمها نظم السلوک
فسمیتها بذلک و حکایت کرده اند از اصحاب وی که گفتند وی این قصیده را نه بر
قاعده شعرا گفته است بلکه گاهی وی را جذبه میرسید و در روزها هفته یا ده روز کما بیش
از حواس خود غائب میشد چون بخود حاضر میشد املا میکرد سی یا چهل بیت
یا پنجاه بیت آنچه خداوند سبحانه بر ان غیبت فتح کرده بود و بعد از ان ترک ان
میکرد تا آن وقت که مثل آن حال معاودت کردی شیخ شمس الدین ایکی رحمه
الله که از اصحاب شیخ صدرالدین قونیوی است قدس الله سره تعالی سره و شیخ الشیوخ
وقت خود بود گفته که در مجلس شیخ ما شیخ صدرالدین علما و طلبه حاضر
میشدند و در انواع علوم سخن میگذشت و ختم مجلس بر بیتی از قصیده نظم
السلوک میشد و آنحضرت شیخ بر ان بزبان عجمی سخنان غریب و معانی دقیق
میفرمود که فهم ان نتوانستی کرد مگر کسی که از اصحاب ذوق بود و گاه بودی که در
روز دیگر گفتی که در ان بیت معانی دیگر بر من ظاهر شده و معنی غریبتر و دقیقتر از ان بیشتر گفتی

بگفتی

بگفتی و بسیار میفرمود که صوفی میباید که این قصیده را یاد گیرد و با کسی که فهم آن کند
معانی را شرح کند و هم شیخ شمس الدین ایکی گفته که شیخ سعید فرغانی تمامی همت خود را
بر فهم آنچه حضرت شیخ می‌فرموده آورده بوده و از تعلیم میکرده و املا آن را
بفارسی شرح کرده و ثانیا بعربی آن همه از برکت انفاس حضرت شیخ ما بهمت
شیخ صدر الدین قدس الله سره العزیز قال الامام الفرغانی رحمه الله تعالی
وقد احسن الشیخ ابن الفارض فی وصفه راح المحبة فی دیوانه المشتمل
علی لطائف المعارف والسلوک والمحبة والشوق والوصل وغیر ذلک
من الاصطلاحات والعلوم الحقیقیة المذکورة فی کتب مشایخ الصوفیة ومن
ذلک بعض ذلک وصنعه لها فی هذا البیت المشهور شعر هنیئا لاهل الدیر
کم سکروا بها وما شربوا منها ولکنهم هموا ؛ علی نفسه فلیبک من ضاع عمره
ولیس له فیها نصیب ولا سهم ؛ وقال الفناری المشهور انه وقع للشیخ شهاب
الدین السهروردی رضی الله عنه قبض فی بعض خلواته والتمس الشیخ
الناظم رحمه الله فاستشده والشیخ شهاب الدین رحمه الله من قصیدته
فانشده الشیخ الناظم رحمه الله قصیده واستمر فی انشادها الی ان قال
شعر اهلا لموقعه قول المبشر بعد الیأس بالفرج لک البشارة فاخلع ما علیک
فقد ذکرت ثم علی ما فیک من عوج مقام الشیخ شهاب الدین رحمه الله فتواجد
ومن عنده من شیوخ الوقت الحاضرین وکان المجلس عامرا بهم الشیوخ الاجلاء

و سادات من الاولیاء فخلع علیه وهو والحاضرون مثل اربعمایة خلعه و وقتی از شیخ
ابن الفارض حضرة صاحب وی را آن معاینه کرده ند و قبضی عظیم که نزدیک بود
که روح وی مفارقت کند و این بیت حریری بخواند شعر من ذی الذی
ما ساء قط ومن له الحسنی فقط شنیدم که در میان آسمان و زمین کسی میگوید
اما شخص را نمی دید شعر محمد الهادی الذی علیه جبرئیل هبط شیخ برهان الدین
ابراهیم جعبری رحمه الله تعالی گفته که در نواحی جعبر در سیاحت بودم و با خود حلاوت
الله از بقا و محبت میگزاردم ناگاه مردی چون برق خاطف بگذشت و این بیت
می خواند شعر فلم تهوني ما لم تكن فيه فانيا ولم تفن ما لم تجتلي فيك صورتي
دانستم که آن نفس محیی است در روی وی نگریستم و وی را گرفتم و گفتم این
نفس از کجا بتو رسیده است گفت این از انفاس برادرم شرف الدین
ابن الفارض گفتم اکنون وی کجاست گفت پیش ازین نفس وی را در حجاز
می شنیدیم و اکنون از جانب مصر می آید و حالا وی محتضر است و من مشتاق شده ام
بآنکه در وقت انتقال وی با شم حاضر و بر روی نماز گذارم و اکنون بسوی
وی مردم پس بسوی مصر متوجه شد و من نیز متوجه شدم و بوی آن مرد می
یافتم و در عقب وی میرفتم تا بر شیخ ابن الفارض درآمدم و وی محتضر
بود گفتم سلام علیک و رحمه الله و برکاته گفت و علیک السلام ابا ابراهیم
بنشین و بشارة باد ترا که تو از زمره اولیای خدای جل جلاله و عم نواله و

عظم

وعظم شانه گفتم یا سیدی میدانم که این بشارت از حضرت حق سبحانه جلت قدرته
که بزبان تو میگذرد اما میخواهم که جهت آن را بدانم تا دل من از آن مطمئن گردد
که نام من ابراهیم است و مرا از مقام ابراهیمی که گفت لکن ولیطمئن قلبی نصیبی
هست گفت از خدای تعالی درخواستم که در وقت انتقال من جماعی از اولیاء
الله حاضر شوند و تو حاضر شدی پس لابد تو از ایشان باشی بعد از ان دیدم
که بهشت بروی متمثل شد چون بآن نظر کرد گفت آه و واویلاه و گریه عظیم بر وی گرفت و
رنگ وی تغیر پذیرفت و این بیت خواندن گرفت **شعر** وان کان منزلتی فی
الحب عندکم * ما قد رایت فقد ضیعت ایامی * امنیة ظفرت روحی بها زمنا
الیوم احسبها اضغاث احلام * من گفتم که ای سیدی این مقام بزرگست
گفت ای ابراهیم رابعه عدویه که از نی بود گفته وعزتک ما عبدتک خوفا من
نارک و لا رغبة فی جنتک بل کرامة لوجهک الکریم و محبة فیک و این مقام نه
آن مقامیست که من آن را طلب کرده ام و عمر در طلب و جوی آن بسر برده ام
بعد از ان آرام گرفت و خندان شد و بر من سلام گفت و وداع کرد و گفت
در تجهیز من با جماعت حاضر باش و بر من نماز کن و سه روز بر سر قبر من باش بعد از ان
ببلاد خود برو و بعد از ان بمخاطبه و مناجات مشغول شد شنیدم که قائلی میگفت
که آواز وی می شنید اما شخص وی را نمیدیدم یا عمر فما بردم وی گفت **شعر**
ازوم و نفال فقد طال الذی منک نظره و کم من دماء دون مرمای وطلاب بعد الزمان

خندان و گشاده روی بحق پیوست دانستم که مقصود وی بیاورند و مرا وی در کنارش
نهادند و هم شیخ برهان الدین ابراهیم جعبری گفته که در وقت انتقال وی جمعی
کثیر از اولیاء الله حاضر بودند بعضی را میشناختم و بعضی را نمیشناختم و از الجمله
بود عزیزی که بسبب معروف منسوب شده بود و من در عمر خویشتن از آن بزرگوار
تر ندیده ایم بود و مرغان سفید و سبز بر سر آن پرواز میکردند و نیز مردم بسیار
بر جسم این گروه آمده بودند و روح مقدس آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
حاضر آمده بعد و بروی نماز میکرد و ارواح انبیا و اولیا از انس و جن طایفه بعد از
طایفه اقتدا بآن حضرت کرده بروی نماز گزاردند و من با هر طایفه نماز میگزاردم
بدین سبب دفن وی تأخیر یافت و تا آخر روز کشید و هر کسی را در آن سخنی
میگفتند بعضی میگفتند این در حق وی تأدیبی است که در محبت دعوی مقام
بلند میکرد و بعضی غیر آن میگفتند و همه از سر کار محجوب بودند الا ما شاء الله چون
آخر روز وی را دفن کردند بمقتضای وصیت وی شش روز آنجا اقامت کردم و بس
احوال عجیب و غریب مشاهده افتاد که عقول را طاقت ادراک آن نیست
وقتی با شیخ برهان الدین مذکور با جمعی از کبار بزیارت وی رفته بودند دیدند
که خاک بسیار گرد قبر وی در آمده و کردان بر آن نشسته این بیت میخواندند شعر
مساکین اهل العشق حتی قبورهم * علیها تراب الذل بین المقابر * بعد از آن
آن خاکها و کردان را بر نشستند و بدامن مبارک خود میبردند تا حوالی قبر وی را پاک ساختند

توفي رضي الله عنه في الثالث من جمادي الاول سنه اثنين وثلثين وثمانمائة

ابراهيم صعصاع الجعبري رحمة الله تعا كنيت وي ابو اسحاق است

صاحب ايات ظاهره ومقامات فاخره بوده نسبت وي متوكل ونفي وجود

حا فلاس ونادانست بوده شيخ عبد القادر الجيلي قدس الله تعالى روحه

گفته شعر انا بلبل الافراح املاء دوحها ٭ طربا وفي العلياء باز اشهب

وشيخ ابراهيم در مقابل اين چنين گفته ٭ انا ماراد المر خاص البلاء سره تشاو

وفي البلاء كلب اجرب روزي يكي از شاگردان وي در آمد وگفت كه

دو بيت شنيده ام كه مرا خوش آمده است گفته كدام است آن برخواند

شعر وقائلة انفقت عمرك مسرفا ٭ على معرض في تيهه ودلاله فقلت

لها كفي عن اللوم انني ٭ شغلت به عن هجره ووصاله ٭ شيخ ابراهيم گفت كه اين

نه مقام تست ونه مقام شيخ تو چنين گويند كه چون اجل وي نزديك شد بموضع قبر

خود آمد وگفت يا قبير قد جاءك بين انجا مقيم شد بعد انكه وي را علتي ومرضي باشد

عنقريب بجوار رحمت حق بپيوست في سنه سبع وثمانين وستمايه شيخ محيي

الدين بن علي بن العربي قدس سره وي قدوه قايلان بوحدت وجود است

وبسياري از فقهاء وعلماء ظاهر بروي طعن كرده اند واندكي از فقها وجماعتي

از صوفيه وي را بزرگ داشته اند ممدوح بنعتها عظمتها وتدخوا كلامه مذ خاكر بماو

وصفوه بعلو المقامات واخبر عا فيه بما يطول ذكره من الكرامات هكذا ذكره الامام اليافعي

رحمه الله تعالی تاریخچه و وی را اشعار لطیف غریبست و اخبار نادر عجیب مصنفات بسیار دارد
یکی از کبار مشایخ بغداد در مناقب وی کتابی جمع کرده و در آنجا آورده که مصنفات
حضرت شیخ قدس الله سره از پانصد زیاده است و حضرت شیخ بالتماس
بعضی از اصحاب رساله فهرست در مصنفات خود نوشته و در آنجا زیاده از دویست و
پنجاه کتاب را نام برده و بیشتر در تصوف و بعضی در غیر آن و در خطبه آن رساله
فرموده که مقصد من در تصنیف این کتاب چون سایر مصنفات تصنیف و تالیف نبود
بلکه سبب بعضی تصنیفات آن بود که بر من از حق سبحانه امری وارد میشد و نزدیک
بود که مرا بسوزد و خود را به پایان بعضی از آن مشغول ساختم و سبب
بعضی دیگر آنکه در خواب یا در مکاشفه از جانب حق سبحانه و تعالی بآن مأمور شدم
در تاریخ امام یافعی مذکور است که گفته است که وی را با شیخ شهاب الدین سهروردی
رحمه الله تعالی اتفاق ملاقات و اجتماع افتاده است و هر یک از ایشان
ساعتی در یکدیگر نگریسته و آنگاه از یکدیگر مفارقت نموده اند بی آنکه در میان ایشان
کلامی واقع شود بعد از آن وی را از حال شیخ پرسیده شهاب الدین پرسیده اند
گفته رجل مملو من قدم الی قدم من السنة و شیخ شهاب الدین را از حال وی
پرسیده اند گفت هو بحر الحقائق و نسبت خرقه وی در تصوف بیک
واسطه بشیخ محی الدین عبد القادر گیلانی قدس الله سره میرسد
و نسبت دیگر وی در خرقه بخضر علیه السلام میرسد بیک واسطه قال رضی الله عنه لبست

لبست هذه

لبست هذه الخرقة المعروفة من يد ابي الحسن علي بن عبد الله بن جامع بستانه بالمقلى
خارج الموصل سنة احدى وستمائة ولبسها ابن جامع من يد الخضر عليه السلام
في الموضع الذي البسها اياها البسها ابن جامع على تلك الصورة من غير زيادة
ونقصان ونسبت ذكر وي الخضر بيده عليه السلام بلا واسطة قال رضي
الله عنه صحبت انا والخضر عليه السلام وتادبت واخذت عنه في وصيته
اوصانيها شفاها التسليم لمقالات الشيوخ وغير ذلك **شعر** قال الشيخ العالم
الرباني العارف المحدث الصمداني عفيف الملة والدين عبد الله بن اسعد اليمني
اليافعي في كتاب الارشاد والتطريز قيل اجتمع الشيخان العارفان الامامان
الربانيان والمحققان المربيان الشيخ شهاب الدين سهروردي والشيخ محي
الدين العربي رضي الله عنهما فاطرق كل واحد منهما ساعة ثم افترقا من غير كلام
فقيل لابن العربي ما تقول في الشيخ شهاب الدين فقال مملو سنة من
قرنه الى قدمه وقيل للسهروردي ما تقول في الشيخ محي الدين فقال هو بحر الحقائق
وبلغني عن بعض الشيوخ الكبار العارفين انه كان يقرا عليه اصحابه كلام ابن
العربي ويشرحه لهم فلما حضرته الوفاة نهاهم عن مطالعة كتب ابن العربي ولا
يشرحه لهم فلما حضرته الوفات فقال انهم ما تفهمون اصحابه كلام ابن العربي مرادة
ومعاني كلامه وسمعت ان الشيخ الفقيه الامام عز الدين ابن عبد السلام كان يطعن
في ابن العربي ويقول هو زنديق فقال له يوما بعض اصحابه اريد ان تريني القطب

فاشار الى ابن العربي وقال هذاك هو فقيل له فانت تطعن فيه حتى تقال امور
ظاهر الشيخ الشرع او كما قال رضي الله عنه ما اخبرني بذلك غير واحد ما بين مشهور
بالصلاح والفضل معروف بالدين ثقة عدل من اهل الشام ومن اهل مصر الا
ان بعضهم روى انه اريد ان تريني وليا معروفا بالدين وبعضهم روى القطب وقد
مدحه وعظمه طائفة لاسيما من شيوخ الطريقة وعلماء التحقيق كالشيخ الحريري
والشيخ نجم الدين الاصفهاني والشيخ تاج الدين بن عطاء الله وغيرهم ممن يكثر
عددهم ونقلوا امجدهم وطعن فيه لاسيما من الفقهاء وتوقف فيه طائفة وليس
الطاعن فيه باعلم من الخضر عليه السلام اذ هو احد شيوخه وله معه اجتماع كثير قلت
ما نسب الى المشايخ رضي الله عنهم مما يخالف العلم الظاهر فله محامل الاول
ان لا يسلم نسبته اليهم حتى يصح عنهم الثاني بعد الصحة فليس له تاويل موافق
فان لم يوجد له تاويل قيل لعل له تاويلا عند اهل العلم الباطن العارفين بالله تعالى
الثالث ان يكون صدر ذلك عنهم في حال السكر والغيبة والسكران سكرا
مباحا غير مواخذ لانه غير مكلف في تلك الحال فسوء الظن بهم بعد هذه المخارج
عدم التوفيق نعوذ بالله من الخذلان وسوء القضاء ومن جميع انواع البلاء و
قيل كان الشيخ الكبير العارف الاحمد الرفاعي قدس الله روحه كثيرا ما ينشد
هذا البيت شعر فان عبرت وانتم سليم قلب من التلوي فتهنيك السلامة
يعني يقير سفينته في بحر الدين هذا منقول من خط المولى العارف العلامة ركن الدين

محمد الخواني

محمد الخوافي رحمه الله تعالى و قال ايضا الامام اليافعي رحمه الله تعالى قال
الشيخ الامام العارف صفي الدين بن ابي المنصور رضي الله عنه في رسالته رايت
الشيخ الامام الوحيد العارف محيي الدين ابن العربي وكان من اكبر علماء الطريق
جمع بين سائر العلوم الكسبية وما وفر من علمه الوهبية وشهرته عظيمة وتصانيفه
كثيرة ولكن غلب عليه التوحيد علما وخلقا وحالا ولا يكترث بالوجود كان
مقبلا او معرضا هذا ايضا منقول من خط المولى المذكور رحمه الله تا اينجا حاشيه
تمام شد و رايت منه ثلثة اشياء من خرقة العوائد رايته يمشي على البحر و على
الارض و رايته يصلي في الهوا و اعظم اسباب طعن طاعنان در وي
كتاب فصوص الحكم است و بجاى كه منشا طعن طاعنان يا تقليد و تعصب است
يا عدم اطلاع بر اصطلاحات يا غموض معاني و حقايق كه در مصنفات خود مبهم كرده
و آن مقدار معارف و حقايق كه در مصنفات وي بتخصيص در فصوص و فتوحات
اندراج يافته در هيچ كتابي يافت نميشود و از هيچكس ازين طايفه ظاهر نشده و
اين فقير از خدمت خواجه بزرگ برهان الدين ابونصر پارسا قدس سره چنين استماع
دارد كه ميگفت والد ما ميفرمايد كه فصوص جانست و فتوحات دل و هر جا كه
كه والد بزرگوار ايشان در كتاب فصل الخطاب قال بعض الكبار العارفين
گفته مراد بان حضرت شيخ است قدس سره روى الشيخ صدر الدين الجندي
في شرحه الفصوص الحكم عن شيخه شيخ صدر الدين القونوي قدس سره انه روى عن

الشيخ رضي الله عنه انه قال لما وصلت الي بحر الروم من بلاد اندلس عزمت على
نفسي ان لا اركب البحر الا ان بعد ان اشهد تفاصيل احوال الظاهرة والباطنة
الوجودية مما قدر الله سبحانه علي ولي ومني الي آخر عمري فتوجهت الي الله سبحانه
بحضور تمام وشهود عام ومراقبة كاملة فاشهدني الله سبحانه جميع احوالي
مما يجري ظاهرا وباطنا الي آخر عمري حتي صحبتك يا ابا اسحق بن محمد وصحبتك واحوالك
وعلومك واذواقك ومقاماتك وتجلياتك ومكاشفاتك وجميع حظوظك
من الله سبحانه ثم ركبت البحر على بصيرة ويقين وكان ما كان ويكون من
غير اخلال واختلال وهم مفتوحات آورده است حكايت حال خود رضي الله
تعالى عنه ولقد آمنا بالله ورسوله وما جاء به مجملا ومفصلا مما وصل الينا تفصيله
وما لم يصل الينا ولم يثبت عندنا فنحن مؤمنون بكل ما جاء به في نفس الامر اخذت
ذلك عن ابوي اخذا تقليدا ولم يخطر لي ما حكم النظر العقلي فيه من جواز واحالة ووجوب
فعملت على ايمان بذلك حتى علمت من اين آمنت وبما ذا آمنت
وكشف الله عن بصري وبصيرتي وخيالي فرأيت بعين البصر ما لا يدرك الا به ورأيت بعين
البصيرة ما لا يدرك الا بها ورأيت بعين الخيال ما لا يدرك الا به فصار الامر لي
مشهودا والحكم المتخيل المتوهم بالتقليد موجودا فعلمت قدر من اتبعته و
هو الرسول المبعوث الي محمد صلى الله عليه وسلم وشاهدت جميع الانبياء كلهم من
آدم الي محمد عليه السلام واشهدني الله تعالى المؤمنين بهم كلهم حتى ما بقي منهم من

احد ممن كان

احد فمن كان ويكون الى يوم القيمة خاصتهم ورايت الجماعة مراتب كلها فعلمت اقدارهم
واطلعت على جميع ما آمنت به مجملا مما هو في عالم العلوي وشهدت ذلك كله فما
فرحني علم ما رائيته وعاينته عن ايمان فلم ازل اقول واعمل بما اقوله واعلموا
لقول النبي صلى الله عليه وسلم لا لعلمي ولا العينين ولا لشهودي فما احب
بين الايمان والعيان وهذا عزيز الوجود في الاتباع فان منزلة الاقدام للاكابر
انما يكون ههنا اذا اوقعت المعاينة لما وقع به الايمان فيعمل مقاماته على
عين لا على ايمان فلم يجمع بينهما ففاته من الكمال ان يعرف قدره ومنزلته
فهو وان كان من اهل الكشف فما كشف الله له عن قدره ومنزلته لجهل
نفسه فيعمل على المشاهدة والكامل من عمل على الايمان مع وجود العيان
وما اشتغل ولا اثر فيه العيان وما رايت بهذا المقام ذايقا بالحال وان
كنت اعلم ان له رجالا في العالم لكن ما جمع الله بيني وبينهم في رؤية اعيانهم
واسماءهم فقد يمكن ان اكون رايت منهم وما جمعت بين عينه واسمه و
كان سبب ذلك اني ما علقت نفسي قط الى جانب الحق ان يطلعني على
كون من الاكوان ولا حادثة من الحوادث وانما علقت نفسي مع الله
ان يستعملني فيما يرضيه فيما يباعدني عنه وان يخصني بمقام لا يكون لمتبع اعلى منه
ولو اشركني فيه جميع من في العالم لم تناثر اذ لك فاني عبد محض لا اطلب
التفوق على عباده بل جعل الله في نفسي من الفرح اني اتمنى ان يكون

العالم کونه علی قدم واحدة فی اعلی الرأب مخصص الله بجاتم امر لم یخطر ببال
فشکرت الله تعالی بالعجز عن شکره مع توفیقه فی الشکر حقه وما ذکرت ما ذکرته
من حال الفقر للعجز لاول الله وانما ذکرته لامرین الامر الواحد لقوله تعالی واما
بنعمة ربک فحدث وای نعمة اعظم من هذه والامر الآخر لیستمع صاحبه همته فیجد
فیه همته لاستعمال نفسه فیما استعملتها فینال ما نلته فیکون معی
وفی درجتی فانه لا ضیق ولا حرج الا فی المحسوس شیخ صدر الدین قدس
الله سره العزیز در کتاب فکوک میفرماید که شیخ ما را نظره بعد مخصوص
چنین خواستی که بر حال کسی اطلاع یافتی نظری بوی کردی واز احوال آخروی
ودنیوی وی خبر کردی در باب چهل وچهارم از فتوحات مذکور است که
شیخ میگوید وی وقتی مرا از من بستدند بروزگاری بی من گذاشتند که
نماز میگذاردم بجماعت امام بودم وتمام وجمیع اعمال نماز چنانچه می بایست
بجای می آوردم ومرا بان هیچ شعوری نبود نه بجماعت ونه بمحل آن ونه
بهیچ چیز از عالم محسوس وباین که میگویم مرا بعد از افاقت خبر کردند
نه من بخود میدانستم هر چه از من واقع شده بود چون حرکات نایم بود که از وی
صادر میشود وی از آن آگاه نه ودانستم که حق سبحانه وتعالی وقت مرا
بر من محفوظ داشته بود وبا من چنان کرده بود که با شبلی کرده بود که وی را در
اوقات نماز بوی باز میداد وندا میشنید اما ندانم که وی را بان شعوری بود یا نه آنرا با حسنید

قدس سره

تدبیر آن پاره کنند گفت الحمد لله الذی یجری علیه لسان ذنب و هم در فتوحات مذکور است
که حضرت شیخ این بیت فرموده بود که **شعر** یا من یرانی ولا اراه کم ذا اراه ولا
یرانی یکی از اصحاب گفت که چون گفته لا یرانی و میدانی که او ترا می بیند بر سبیل
بدیهه گفت **شعر** یا من یرانی مجرما ولا اراه آخذا کم ذا اراه منعما ولا یرانی لائذا
و هم در فتوحات آورده که بعد از نماز جمعه طواف میکردم شخصی دیدم که طواف میکردم
و وی کسی را مزاحمت نمیکرد و کسی وی را چنان دو کس در میان آمدند که ایشان را
از هم جدا نمیکرد دانستم که وی جسدیست متجسد شده سر راه وی نگاه داشتم و بر وی سلام
کردم جواب من باز داد و با وی همراهی کردم و میان ما و او سخنان واقع شد دانستم
که وی سبتی است از وی پرسیدم که چرا از روزهای هفته روز شنبه را بتخصیص اختیار
کردی گفت از آنجهت که خدای تعالی روز یکشنبه ابتدای خلق عالم کرد و در جمعه فارغ
شد پس در این شش روز که وی در کار ما بود من در کار وی بودم و برای
نفس خود کاری نکرده ام چون شنبه آمد آنرا برای خود گردانیدم و در وی بکسب
نفس مشغول بودم از بهر قوت آن شش روز دیگر از وی سوال کردم که در وقت تو قطب
الدین زمان کی بود گفت من بودم پس مرا وداع کرد و برفت چون آنجا که می نشستم
باز آمدم یکی از اصحاب من گفت که مردی غریب دیدم که در مکه وی را ندیده بودم با تو
در طواف سخن میکرد که بود و از کجا آمده بود قصه را باز گفتم حاضران تعجب کردند و
هم در فتوحات آورده که یکی از مشایخ ما را گفتند که دختر فلان پادشاه که خلق را از

وی منفعت بسیار است و نسبت بما اعتقاد و اخلاص تمام دارد و بیمار است به آنجا
می باید رفت شیخ بآنجا رفت شوهر وی استقبال کرد شیخ را ببالین وی آورد
دید که در نزع است گفت زودتر وی را دریابید پیش از آنکه برود شوهرش گفت چون
دریابیم او را گفت وی را بار دیگر صحت کامل وی را آوردند نزع و جان کندن در توقف افتاد
و دختر چشم خود را بگشاد و بر شیخ سلام کرد شیخ وی را گفت ترا هیچ باک نیست
ولیکن اینجا دقیقه است که بعد از آن که ملک الموت نازل شد خالی باز نمیگردد
چاره نیست از بدلی ما ترا از وی خلاص کردیم این جان از ما حق خود میطلبد باز خواهد
مگر آنکه جانی قبض کند تو اگر زنده باشی خلق را از تو آسایش بسیار است و تو بسیار عظیم
القدری و فدای تو من شاید جز عظیم القدری مرا دختری نیست که دوستترین دختر من است
نزدیک وی را فدای تو سازم بعد از آن روی بملک الموت کرد و گفت ای آنکه
تا جان نبری باز نگردی برو نزد کار خود نیز روی جان دختر مرا بگیر بدل وی که وی را
از خدای تعالی بار خواسته ام بعد از آن شیخ پیش دختر خود رفت و وی را هیچ بیماری نبود
گفت ای فرزند روح خود را بمن بخش زیرا که قایم دختر پادشاه نمیتوانی بود
در منفعت گفت ای پدر جان من در حکم تست ملک الموت را گفت جان
وی بگیر در حال دختر شیخ بیفتاد و بمرد و پس شیخ ابن العربی رضی الله عنه میگوید
که نزدیک ما آنست که از آنکه ضرب به دهند و جان مریض را باز خود بجا نیست و
لازم نیست که در عوض او جان دیگر بدهند زیرا که ما از خود این مشاهده کرده ایم

که جان کسی را باز خریده ایم و هیچ جان در عوض نداده ایم و هم در فتوحات می آرد
که در سنه ست و ثمانین و خمسمائة در مجلس ما حاضر شد یکی از علما که بر مذهب
فلاسفه رفتی و اثبات نبوت چنانکه مسلمانان کنند نکردی و انکار خوارق
عادات و معجزات انبیا علیهم السلام کردی و اتفاق افتاد در زمستان
بود و در مجلس منقل آتش افروخته بودند آن فیلسوف گفت مردم که عامه میگویند
که ابراهیم را علیه السلام در آتش انداختند و نسوخت و این محالست زیرا که
آتش بالطبع محرقست مر اجسام قابله را پس بنا بر تأویل کرد و گفت مراد
با آتش مذکور در قرآن آتش غضب نمرود است و مراد به انداختن ابراهیم
ابراهیم در آن آتش آنست که آن غضب بر وی واقع شد و مراد به آنکه آن
آتش وی را نسوخت آنکه غضب نمرود وی را بجهة غلبه ابراهیم بر وی بدلیل و حجت
چون آن فیلسوف از کلام خود فارغ گشت بعضی از حضار مجلس و ظاهر آنست
که شیخ بآن نفس خود را میخواهد گفت چه میگوئی که ترا تصدیق بر آنچه خدای تعالی
گفته است که آتش را برابر ابراهیم علیه السلام برد و سلام گردانیدیم تمام و بعضو
من الکفار رفع معجزه ابراهیم است علیه السلام اظهار کرامت خویش آن منکر مکشف
که این منقل دیدی گفت این آتش که در آن مشتعلست همانا آن آتش هست
که میگوئی بالطبع محرقست گفت هست منقل را برداشت و آتشها را
بر دامن منکر بریخت و مدتی بگذاشت و بدست خود هر طرف میگردانید و جامه وی

باز آن آتش را در مسقل ریخت و منکر را گفت دست خود را بیار چون دست وی
نزدیک آتش رسید بسوخت پس گفت روشن شد که سوختن و ناسوختن
آتش بفرمان خداوند است سبحانه و آتش نه بجوهر و طبع پس منکر اعتراف نمود و ایمان
آورد و هم در فتوحات می آرد که شیخ ابو العباس حریری در سنه ثلث و ستمایه
در مصر با من گفت که با شیخ ابو عبد الله قربان در بازار میرفتیم و وی برای فرزند جعفر
خود قصریه گرفته بود و قصریه را ظرفی گویند از شیشه که در انجا بول کنند جماعتی
مردم صالح با ما پیوستند جای نشستیم که چیزی خوریم خاطر بر ان قرار گرفت که بجهة
نا خورش قدری شیرهٔ شکر بگیریم ظرفی حاضر نبود گفتند ازین قصریه است و هیچ نا
پاکی در انجا نرسیده آن شیره را در ان جا کردند چون بخوردیم و مردمان پراگنده
شدند با ابو عبد الله میرفتیم و قصریه در دست وی بود و الله که من و ابو عبد الله
هر دو شنیدیم که از ان قصریه آواز آمد که بعد از آنکه اولیای خدای تعالی
در من چیزی خورده باشند من جایگاه بول و نا پاکی شوم سوگند بخدای تعالی هرگز
چنین نخواهد بود از دست وی بجست و بر زمین افتاد و خود بشکست و از ان صورت
حالی عجب در ما تصرف کرد شیخ گفته رضی الله عنه که با شیخ ابو العباس گفتم که شما
از موعظه آن قصریه غافل شده اید مقصود نه آنست که شما توهم کرده اید بسیار
ظرفها که در ان کسانی بهتر از شما چیزی خورده اند و جایگاه نا پاک شده بلکه مقصود
از ان تنبیه شما بوده که بعد از آنکه دلهای شما موضع معرفت خدای تعالی شده می باید

اگر امر واضح اعتبار نکردی این بود در آن جا چیزهایی را که خدای تعالی از آن نهی
کرده جا نهی و آنکه بنگریست اشارت بآن نیست که می باید پس حق سبحانه
همچنین شکسته باشید شیخ ابو العباس القصاب فرموده که از آنچه تو را نمودی
ما غافل بوده‌ایم و هم در فتوحات می آرد که یکی از اخوان من پادشاه تلمسان
بود نام وی یحیی عارف بن یغان و در زمان وی شخصی بوده که وی را ابو
عبد الله تونسی میگفته‌اند از خلق منقطع گشته بود و در بیرون تلمسان
در موضعی بعبادت مشغول بوده روزی از آن موضع بتلمسان میرفته
یحیی بن یغان با خیل و حشم مقدم خود در راه بوی رسیده وی را گفته اند
که این عبد الله تونسی است طرب بار کشیده و بروی سلام کرده و جامهای فاخر
در بر داشته پرسیده که ایها الشیخ با این جامها که من پوشیده ام نماز روا هست
شیخ بخندید یحیی گفت چرا میخندی گفت از نادانی و کم عقلی تو حال تو
بحالی سگی میماند که در مردار آغشته باشد و از آن سیر خورده و سر تا پای
وی از خون و نجاست آلوده باشد چون وی را بول آید پای خود بر دارد
که ناپاک از آن بول نشود بوی رسیده و شکم تو از حرام پر برآمده و مظالم
عباد در گردن تو بسیار است و تو از آن میپرسی که نماز تو در این جامها
روا هست یا نی یحیی بگریست و از اسب فرود آمد و در پای شیخ افتاد و ترک
سلطنت کرد و ملازم شیخ شد چون سه روز پیش شیخ بود شیخ ریسمان آورد

و گفت: ایام مهمانی تمام شد، برخیز و هیزم میکش و میفروش. ریسمان بستد و هیزم
بر سر خود می نهاد و به بازار می آورد و میفروخت. مردم وی را بعد از سلطنت آن
حال میدیدند و میگریستند. هیزم را میفروخت و مقدار قوت خود میگرفت و باقی
را صدقه میکرد و همیشه در شهر خود بود تا درگذشت. وقتی که کسی از شیخ
التماس دعا کردی گفتی التماس دعا از یحیی کنید که وی از پادشاهی به زهد آمده
و شاید که اگر به آن سلامی بودی به زهد نیامدی. شیخ رکن الدین علاء الدوله
قدس سره بعد و صیت نیز ربکی و بکمال حضرت شیخ رضی الله تعالی عنه در بسیاری
از حواشی فتوحات اعتراف نموده چنانکه در خطاب وی نوشته
که ایها الصدیق و ایها المقرب و ایها الولی و ایها العارف الحقانی و این
حواشی حالا بخط وی بر کنار فتوحات موجود است اما وی را در آن معنی
که حضرت حق را وجود مطلق گفته تخطیه بلکه تکفیر کرده همانا که مقصود از تکفیر
مبالغه در تنفیر قاصران که قوت فهم سخنان وی نداشته باشند از
مطالعه آن سخنان خواهد بود و اگر نه ظاهر است که جمع میان کفر و ولایت
و قرب و صدیقیت نمیتوانند بود والله سبحانه و تعالی اعلم و بعضی از اکابر
عصر که سخنان هر دو شیخ را تتبع بسیار کرده بود و به هر دو اعتقاد و اخلاص
تمام داشت در بعض از رسائل خود نوشته است که در حقیقت توحید
میان ایشان خلاف نیست و تخطیه و تکفیر شیخ رکن الدین علاء الدوله

مر شیخ را

مر شیخ را رضی الله عنه راجع بان معنیست که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بان
معنی که مراد شیخست زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی اعتبار وی بشرط
شیء که وجود مقید است و دوم بشرط لا شیء که وجود عام است و
سیوم لا بشرط شیء که وجود مطلقست انکه شیخ رضی الله عنه ذات حق
سبحانه وجود مطلق گفته بمعنی اخیر است و شیخ رکن الدین علاء الدوله انرا
وجود عام حمل و در نفی و انکار ان مبالغه نموده و با وجود انکه خود باطلاق
وجود ذات بمعنی اخیر اشارت کرده چنانچه در بعضی رسایل فرموده که الحمد لله
علی الایمان بوجوب وجوده و تنزاهه عن ان یکون معدوما محدودا او مطلقا لا یکن
له بلا مقید انه وجود چون مقید محدود نباشد و مطلق نباشد که وجود وی موقوف
باشد بر مقیدات ناچار مطلق خواهد بود لا بشرط شیء که هیچ یک از مقید و
عموم مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور وی باشد در مراتب نه شرط
وجود او فی حد ذاته و نزاعی که میان شیخ رکن الدین علاء الدوله و شیخ
کمال الدین عبد الرزاق کاشی رحمه الله تعالی بیشتر ازین مذکور شد این نیز
ازین قبیل تواند بود والله اعلم بالسرایر در رساله اقبالیه مذکور است که درویشی
در مجلس شیخ رکن الدین علاء الدوله درآمد و پرسید که شیخ محیی الدین اعرابی که حق را
وجود مطلق گفته در قیامت با ان معارف با وی بانه فرمود که من
این سخنان از او قطعا نمیخواهم که بر زبان رانم کاشکی این ان نیز نگفتندی

چه سخن مشکل گفتن روا نیست اما چون ناگاه گفته شد تاویل می باید کرد تا در دین ایشان را

شبهه باطل نیفتد و نیز در حق بزرگان ناکام نشوند من میدانم که محی الدین

اعرابی ازین سخن خواسته که وحدت را در کثرت اثبات کند وجود مطلق گفته

تا مراد دوم را بیان تواند کرد که مراد دو است یکی آنکه کان الله و لم یکن

شیء و دریافتن آن آسانست و دوم آنکه الآن کما کان و شرح این مشکلست

او خواسته که اثبات کند که کثرت مخلوقات در وحدت حق هیچ زیادة

نکند و وجود مطلق در خاطر او افتاده چنانکه شق اول برین معنی راست بوده

ویرا است خوش آمده و از شق دیگر که نقصان لازم می آید غافل مانده

پس چون قصد وی اثبات حد است بوده باشد حق تعالی از وی عفو

کرده باشد چه هرکه از اهل قبله اجتهاد وی کرده در کمال حق بوده اگر خطا کرده

است نزدیک است نزدیک من چون مراد او به کمال حق بوده از اهل

نجات خواهد بود و مصیبت از اهل درجات و ولد الشیخ رضی الله عنه بمرسیه

من بلاد الاندلس لیلة الاثنین السابع عشر من رمضان سنة ستین

وخمسمایه و توفی لیلة الجمعة الثانیة والعشرین من شهر ربیع الآخر

سنة ثمان وثلثین وستمایه بدمشق و دفن بظاهرها فی سفح جبل قاسیون

و حالیا آن موضع بصالحیه مشهور است قدس الله سره العزیز ثمان و

سبعون سنه شیخ صدر الدین محمد بن اسحق القونیوی قدس الله روحه

کنیت وی

کنیت وی ابو المعالی است جامع بوده و میان جمیع علوم چه ظاهری و چه
باطنی و چه عقلی و چه نقلی میان وی و خواجه نصیر الدین طوسی اسوله و
اجوبه واقع است و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد
وی است کتاب جامع الاصول را بخط خود نوشته و بر وی خوانده و بر آن
افتخار میکرده و از این طائفه شیخ مؤید الدین جندی و مولانا شمس الدین
ایکی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ سعد الدین فرقانی قدس الله تعالی
ارواحهم و غیر ایشان از اکابر در حجر تربیت وی بوده اند و در صحبت وی
پرورش یافته اند با شیخ سعد الدین حموی بسیار صحبت داشته و از
وی سوالات کرده شیخ بزرگ رضی الله عنه در آن وقت که از بلاد
مغرب متوجه روم بوده در بعضی مشاهد خود بوقت ولادت وی و استعداد او
و علوم و تجلیات و مقامات وی و هر چه در مدت عمر و بعد از مفارقت
در برزخ و بعد از برزخ بر وی گذشت و خواهد گذشت مکاشف شده بل
شهد احوال اولاده الکملین و مشاهدهم و مقاماتهم و علومهم
و تجلیاتهم و انتهائهم عند الله وحده و کل واحد منهم و احوالهم و اخلاقهم
و کل ما یجری لهم و علیهم الی آخر اعمارهم و بعد المفارقة فی برازخهم و ما بعدهم
و چون بقونیه رسید بعد از ولادت وی و وفات پدرش مادرش بعقد
نکاح شیخ درآمد و وی در خدمت و صحبت شیخ تربیت یافت و وی نقاد

کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود بر وجهی که مطابق عقل و شرع
باشد جز بتتبع تحقیقات وی و فهم آن کما ینبغی میسر نمیشود و وی را مصنفات است
چون تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب است و نصوص و فکوک و شرح حدیث
و کتاب نفحات الهیه که بسیاری از واردات قدسیه خود را آنجا ذکر کرده
و هر کسی که میخواهد که بر کمال وی درین طریق فی الجمله اطلاع یابد گو آن را مطالعه
کن که بعضی از احوال و اذواق و مکاشفات و منازلات خود را آنجا نوشته
است و در آنجا میگوید در سابع عشر شوال سنه ثلث و خمسین و ستمایه در واقعه
حضرت شیخ را دیدم و میان من و وی سخنان بسیار گذشت در اثنای آن اسرار و احکام
الهی سخنی چند گفتم پیام من وی را بسیار خوش آمد چنانکه روی وی از بشاشت
آن در جنبیدن گرفت سر مبارک خود را از ذوق میجنبانید و بعض از آن
سخنان را اعادت میکرد و میگفت ملیح ملیح من گفتم یا سیدی ملیح تویی
که ترا قدرت آن هست که آدمی را تربیت کنی و بجایی رسانی که چنین چیزها را
دریابد و لعمری که اگر تو انسانی فما سوای تو همه لا شیء اند و بعد از آن قریب تر
شدم و دست وی را ببوسیدم و گفتم مرا با تو یک حاجت دیگر مانده گفت
طلب کن گفتم من میخواهم که متحقق شوم بکیفیت شهود دایم ابدی تو مر
تجلی ذاتی را و گفت اعنی بذلک حصول ما کان حاصلا له من شهود التجلی
ذاتی الذی لا حجاب بعده و لا مستقر الکمل دونه گفت آری و سوال مرا اجابت
کرد

کرد و گفت آنچه خواستی مبذول است با آنکه تو خود میدانی که مرا اولاد و اصحاب
بودند و بسیاری از ایشان را کشتم و زنده کردانیدم و مرا آنکه مرد و کشته
آنکه کشته شد و بحکلام را ازین معنی مشعر کفتم یا سیدی الحمد لله علی اختصاص
بهنده الفضیلة اعلم انک یحیی و یمیت و بحشان و دیگر گفتم که ان شاء الله نمیباید
آنگاه از آن واقعه در آمدم والحمد لله علی ذلک والمنه میان وی و مولانا جلال
الدین رومی قدس الله سرهما اختصاص و محبت بسیار بوده روزی مجلسی
عظیم بوده و اکابر قونیه جمع و شیخ صدر الدین بر صدر صفه بالای سجاده نشسته
بود خدمت مولوی در آمد شیخ سجاده خود را بوی کذاشت مولانا نشست
و گفت در قیامت چه جواب گوییم که بر سجاده شیخ چرا نشستیم شیخ فرمود که بر
یک گوشه من تو نشین و بر یک گوشه من نشینم خدمت مولانا نشست شیخ
فرموده که سجاده که ترا نشاید ما را نیز نشاید سجاده را برداشت و
دور انداخت و خدمت مولانا پیش از رحلت کرده و وصیت نماز خود بوی کرده
گویند که شیخ شرف الدین قونیوی از شیخ صدر الدین قدس سرهما پرسید
که من این الی این و ها الحاصل فی البیت شیخ جواب داد که من العلم الی العین
و الحاصل فی البیت تجد و نسبته جامعه بین الطرفین ظاهره بالحکمین شیخ موید
الدین الجندی رحمه الله تعالی وی از شاکردان و مریدان شیخ صدر الدین است
جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی بعضی مصنفات شیخ بزرک را چون

فصوص الحکم و مواقع النجوم شرح کرده و مأخذ سایر شروح فصوص شرح وی است و
در آنجا تحقیقات بسیار است که در سایر کتب نیست و کمال وی از آن معلوم
میشود وی گفته که خدمت شیخ صدر الدین قدس سره خطبهٔ فصوص را از برای
من شرح کرد و در اثنای آن حالتی غیبی بروی ظاهر شد و اثر آن ظاهر و باطن
ظاهر و باطن مرا فرو گرفت و آنگاه در من تصرف کرد عجیب و مضمون کتاب را
تمام در شرح خطبه مفهوم میگردانید و چون این معنی را در من دریافت گفت
من نیز از حضرت شیخ درخواستم که کتاب فصوص را برای من شرح کند خطبه را شرح
کرد و در اثنای آن در من تصرفی کرد که مضمون تمام کتاب مرا معلوم
پس چون این حکایت مرور شدم دانستم که مرا بهره تمام خواهد بود بعد از آن
مرا امر فرمود که از آن شرح بنویس از آن پس در حضور وی ابتلاء القدرة و امتثالا
للامر خطبه را شرح کرده و نام وی گفته در محل بیان این معنی که کمال یاقوت ظهور
در جمیع مواطن است بعد از مدتی از این سفر که در بغداد بودم شخصی در
منزل من فرود آمده بود که دعوی وی آن بود که مهدی است و از من در آن
گواهی میطلبید من گفتم که پیش خدای تعالی گواهی میدهم که تو مهدی نیستی و دروغ
میگویی با من معادات و دشمنی برخاست و جماعتی از ملاحده و زنادقه
جمع کرد و ایشان را به ایذای من دلالت کرد و پناه بروحانیت شیخ بزرگ
شیخ محی الدین بردم و بجمعیت همت متوجه وی شدم دیدم که ظاهر شد و یک

دست

دست خود بر دو دست آن مدعی را بگرفت و بیک دست دیگر هر دو پای وی را
بگرفت و گفت برخیز برزمینش زنم گفتم یا سیدی حکم و فرمان تراست پس بازگشت
و برفت و من برخاستم و بمسجد رفتم و آن مدعی با اتباع خود بقصد ایذاء من اجتماع
کرده بودند من با ایشان التفات نکردم و پیش محراب رفتم و نماز خود بگذاردم
و ایشان بر من هیچ دست نیافتند و شر ایشان را از خدای تعالی از من
بگردانید بعد از آن آن مدعی بر دست من توبه کرد و مسافر شد و هم وی گفتی
که از شیخ خود شیخ صدرالدین شنیدیم که شیخ بزرگ را با خضر علیه السلام اتفاق
ملاقات افتاد گفت که از برای موسی ابن عمران صلوات الرحمن علیه هزار
مسئله از آنچه از اول ولادت وی تا زمان اجتماع بر وی گذشته بود مهیا
ساخته بودم وی بر سه مسئله از آن اخیر نتوانست کرد و اشارت باین معنی است
آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرموده آنگه که لیت اخی موسی سکت حتی
یقص علینا من انبائهما و برادر طریق ابن الفارض ابن الفارض رحمه الله
در بیان حقایق و معارف اشعار عربی لطیفست و از انجمله ابیات این دو بیت
که شیخ فخرالدین عراقی در کتاب لمعات آورده شعر البحر بحر علی ما کان فی
قدم ان الحوادث امواج و انهار لا یحجبنک اشکال تشاکلها عمن تشکل
فیها وهی استار و این دو بیت دیگر شعر هو الواحد الموجود فی الکل وحده
سوی انه فی الوهم سمی بالسوی و همانا که وی قصیده تائیه فارضیه را جواب

گفته و از آن قصیده است این دو بیت شعر فمن فلک یرضیان بکل محبة وما زلت
اسواه بکل مودة :: فممتنع عنه انفصال وواجب وصال بلا امکان بعد وقربه
شیخ سعد الدین الفرغانی رحمه الله تعالی وی از کمال ارباب عرفان و اکابر اصحاب
ذوق و وجدان بوده هیچکس مسائل علم حقیقت را چنان مضبوط و مربوط بیان
بیان نکرده که وی در دیباچه شرح قصیده تائیه فارضیه کرده اول آنرا بعبارت فارسی
شرح کرده بوده است و بر شیخ خود شیخ صدر الدین قونوی قدس الله سره عرض
فرموده و شیخ آنرا استحسان بسیار کرده و بران دیباچه نوشته و شیخ سعید
آن نوشته را بعینه بر سبیل یمن و تبرک در دیباچه شرح فارسی خود درج کرده
و ثانیا از برای تعمیم و تتمیم فایده آنرا بعبارت عربی نقل کرده و فواید دیگر بران
مزید ساخته جزاه الله تعالی عن الطالبین خیر الجزاء و وی را تصانیف دیگر است
مسمی بمناهج العباد الی المعاد در بیان مذاهب ائمه اربعه رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین در مسائل عبادات و بعض معاملات که سالکان این طریق را
از آن چاره نیست و در بیان آداب طریقت که بعد از تصحیح احکام شریعت
سلوک راه حقیقت بی آن میسر نیست و الحق آن کتابیست بس مفید که مالا
بد هر طالب و مرید است و در آنجا آورده که انتساب مریدان بمشایخ طریقت
است یکی بخرقه و دوم بتلقین ذکر و سیوم بصحبت و خدمت و تادب بآن
و خرقه دو است خرقه ارادت و آن از یک شیخ ستدن روا باشد و دوم

خرقه پوشیده تبرک و ان از مشایخ بسیار بجهت برکت ستدن روا باشد و وی را
خرقه ارادت خود گفته که وی خرقه پوشیده از شیخ نجیب الدین علی بن برغش الشیرازی
قدس الله روحه و وی از شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی و وی
از عم خود قاضی وجیه الدین و وی از پدر خود ابو محمد عمویه و اخی فرج زنجانی دست
هر یک در پوشانیدن خرقه مشارکست ان دیگریست اما ابو محمد از احمد
اسود دینوری خرقه پوشید و وی از ممشاد دینوری و وی از ابو القاسم
جنید و اما اخی فرج از ابو العباس نهاوندی و وی از ابو عبد الله خفیف
شیرازی و وی از ابو محمد رویم بغدادی و وی از جنید رضی الله تعالی عنهم و شیخ
الشیوخ شهاب الدین السهروردی رضی الله عنه نسبت خرقه را تا ابو
القاسم جنید بیش اثبات نکرده و از جنید تا مصطفی صلی الله علیه نسبت صحبت
داده نه بخرقه و اما شیخ مجد الدین بغدادی قدس الله تعالی سره در کتاب
تحفة البرره آورده که نسبت خرقه ما متصلست به پیغمبر صلی الله علیه و سلم بحدیث
درست متصل معنعن و فرموده که مصطفی صلی الله علیه و سلم خرقه پوشانید
مر امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه و وی مر حسن بصری و کمیل بن زیاد را و
کمیل مر عبد الواحد بن زید را و وی مر ابو یعقوب سوسی را و وی مر عمرو بن
عثمان مکی را و وی مر ابو یعقوب طبری را و وی مر ابو القاسم رمضان را
و وی مر ابو العباس بن ادریس را و وی مر داود خادم را و وی محمد بن مانکیل را

وروی مر شیخ اسمعیل قصری را وروی مر شیخ نجم الدین الکبری را وروی مر این فقیر
یعنی محمد بن مجد الدین بغدادی را فعلی هذا نسبت خرقها بمصطفی صلی الله علیه و
سلم متصل شود والله تعالی اعلم واما نسبت تلقین ذکر این فقیر یعنی شیخ سعید
رحمه الله از شیخ خرقه خود شیخ نجیب الدین علی بزغش تلقین ذکر این فقیر یعنی شیخ
گرفت وروی از الشیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی رضی الله عنه وروی
از عم خود شیخ ابو النجیب سهروردی وروی از شیخ احمد غزالی وروی از ابو بکر
نساج وروی از شیخ ابو القاسم گرگانی وروی از شیخ ابو عثمان مغربی
وروی از ابو علی کاتب وروی از ابو علی رودباری وروی از السید الطائفه جنید
قدس الله تعالی ارواحهم بعد از آن میگوید که در نسبت خرقه ارادت و نسبت
تلقین ذکر گرفتن از دو مذموم است اما در نسبت صحبت محمود است لکن بشرط اجازت
یا فوت صحبت شیخ اول چنانکه این ضعیف بعد از مفارقت خدمت و صحبت شیخ
اول نجیب الدین قدس الله تعالی سره از خدمت مولانا و سیدنا و شیخنا صدر
الحق والدین وارث علوم سید المرسلین سلطان المحققین محمد بن اسحاق
القونوی قدس الله تعالی سره و از شرف صحبت و ارشاد و هدایت و اقتباس
فضائل و آداب ظاهر و باطن و علوم شریعت و طریقت و حقیقت تربیت یافته
و منتفع شد غایة الانتفاع و همچنین از خدمت شیخ ربانی محمد السکران البغدادی
نور الله نفسه و از صحبت غیر ایشان از اکابر تربیت یافته ایم پذیرفت و منتفع

هرچند

هرچند از عهدهٔ رعایت حقوق و شرائط خدمت و صحبتشان نتوانستم بیرون
آمدن لیکن ایشان از کرم بحسن قبول مرا ارشاد این بیچاره را تلقین فرمودند
جزاهم الله علی الحسن الجزاء هم وی آورده است که از شیخ نجیب الدین رحمه الله
شنیدم که شمس الدین صفی امام جامع شیراز از اکابر صالحان و پاکان معدود بود
همگی اوقاتش بذکر و تلاوت و انواع عبادات مستغرق و معمور لیکن از شیخ
تلقین ذکر نداشت روزی در واقعه ذکر خود را بصورت نوری مصور دید
مشاهده کرد که از دهان وی منفصل میشد و بر زمین فرو میرفت با خود گفت
که این علامت حرمانیست چه بنص الیه یصعد الکلم الطیب بخلاف اینست آن
میدید بهر این نقصان مگر بسبب عدم تلقین ذکر است از مشایخ پس بیکی از مریدان
شیخ روزبهان بقلی قدس الله تعالی روحه رجوع کرد و از وی تلقین ذکر گرفت
و بعد از آن در واقعه ذکر خود را بصورت نوری مشاهده نمود که بالا میرفت و آسمانها
را خرق میکرد و بعد از آن بصحبت شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی
رضی الله عنه پیوست و رسید بآنچه رسید شیخ موسی سدرانی رحمه الله
تعالی وی از اکابر اصحاب شیخ ابومدین مغربی قدس الله تعالی روحه بوده
شیخ سعید الدین فرغانی در شرح قصیده تائیه فارضیه آورده که از شیخ
معتبر طلحة بن عبد الله طلحه التستری العراقی رحمه الله در سنه خمس و ستین
و ستمایه شنیدم که وی روایت کرد از شیخ عماد الدین محمد بن شیخ الشیوخ

شهاب الدین السهروردی قدس الله تعالی روحه گفت با یکی از حجاج با والد
خود بودم در میان آنکه طواف خانه میکردم ناگاه دیدم که شیخی مغربی طواف میکرد
و خلق بروی تبرک میجستند و ویرا زیارت میکردند مرا پیش وی توقف میکردند
که این فرزند شیخ شهاب الدین است مرا مرحبا گفت و سر مرا ببوسید و مرا دعا کرد خیر
و اینجا برکت دعاء وی در خود می یابم و امید میدارم که در آخرت نیز برکت
دعاء وی بیابم گفتند که او را شیخ موسی میگویند چون از طواف فارغ شدم
پیش والد خود رفتم و ویرا خبر کردم که من زیارت شیخ موسی را دریافتم و مرا دعاء
خیر کرد والد من بسیار بآن مسرور شد بعد از آن حاضران در ذکر مناقب شیخ
موسی شروع کردند و از آنجمله گفتند که ویرا در هر شبانه روزی واردیست که
هفتاد هزار بار ختم قرآن میکند و والد من خاموش بود ناگاه یکی از اصحاب
والد من سوگند یاد کرد و گفت راستست آنچه از وی میگویند من پیش از این سخن
را شنیده بودم و در خاطر من فی الجمله انکاری بود تا آن وقت که شیخ شیخ
موسی را در طواف دریافتم و در پی وی بایستادم دیدم که تقبیل حجر الاسود کرد
و از اول فاتحه آغاز تلاوت کرد و میرفت همچنانکه معهود است که مردم در طواف
میروند و تلاوت میکرد چنان تلاوتی که حرف حرف را فهم میکردم چون علم در آن
طواف اول از برابر در خانه که از حجر الاسود تا آنجا مقدار چهار گام باشد کمابیش در
گذشت ختم تمام کرد چنانکه من تمام حروف را حرف بحرف شنیدم خدمت والد من

باجمع اصحاب

با همه اصحاب بتصدیق وی کردند و آنچه گفت قبول کردند بعد از آن وی را ازین
معنی سوال کردند گفت این از قبیل بسط زمانست که نسبت ببعضی از اولیاء الله
واقع میشود پس از برای صدق آن قضیه گفت که شیخ الشیوخ ابن سکینه را
رضی الله عنه مریدی بود صانع و وظیفه وی آن بود که سجادهای صوفیان را روز جمعه
بمسجد جامع میبرد و می انداخت و بعد از ادای نماز جمع میکرد و بخانقاه می آورد
و روزی از جماعه سجادها را بر یکدیگر بست تا بمسجد برد و بکنار دجله رفت تا غسل
جمعه بجا آرد جامها را بیرون کرد و بر کنار دجله نهاد و بآب فرو رفت چون
سر بیرون کرد دید که آن دجله نیست جای دیگر است پرسید که این از کجاست
گفتند این نیل مصر است تعجب کرد و از آب بیرون آمد و بشهر درون رفت
ناگاه بدکان صابونی رسید آنجا بایستاد و بر وی جز میزری که ستر عورت وی
کرده بود جامه دیگر نبود صاحب دکان بفراست دانست که وی صاحب غربتست وی را
آزمایش کرد دید که آن صفت بآنک میدانست وی را گرامی داشت و بخانه برد
و دختر خود را بوی نکاح کرد و از وی سه فرزند آمد و هفت سال بر آن گذشت
روزی بکنار نیل آمد و در آب غوطه خورد چون سر بر آورد دید که در دجله بغداد است
در همان موضع که پیش ازین هفت سال بآب درآمده بود و جامهای وی
همچنانکه نهاده بود بر کنار دجله است جامها را بپوشید و بخانقاه درآمد دید
که سجادهای صوفیان همچنانکه بر هم بسته بود بر هم بسته است بعضی از اصحاب

باوی گفته شد که زودتر باش که بعضی از جماعت بگاه مسجد رفته اند سجاده ما را بمسجد بر
و پس از اداء نماز بخانقاه آورد و بتعجیل تعجب کنان بخانه خود رفت اهل بیت وی
گفتند که مهمانان که فرموده بودی که برای ایشان ماهی بریان شده است
مهمانان را آورد و ماهی را خوردند بعد از آن پیش شیخ خود ابن سکینه آمده و آنچه
بروی گذشته بود وی را اخبار کرد و قضیه اولاد خود را بمصر باوی گفت و بعد
که فرزندان را از مصر به بغداد حاضر کن چون فرزندان را حاضر کرد و آنچه گفته بود راست
بیرون آمد شیخ ابن سکینه از وی پرسید که امروز در چه اندیشه بودی و در خاطر تو چه
بود گفت از احوال رفته در خاطر من از این آیه که کان مقداره الف سنة مما تعدون
دغدغه و نزاعی بود شیخ گفت این واقعه رحمتی است از خدای تعالی بر تو
رفع اشکال و تصحیح ایمان و اعتقاد است به آنکه خدای تعالی قادر است
بر آنکه به نسبت بعضی از بندگان خود زمان را بسط کند و دراز نماید با آنکه
آن کوتاه باشد به نسبت بعضی دیگر و همچنین است حال در قبض زمان که
زمان دراز کوتاه فرا نماید والله القادر علی ما یشاء و نزدیک باین قضیه است
آنکه صاحب فتوحات رضی الله عنه ذکر کرده که شخصی جوهری از خود حکایت کرد
که مقداری خمیر از خانه بیرون برد تا نان بپزند و وی را در آن جنابت رسیده بود
یکبار بکنار نیل رفت و بآب در آمد تا غسل کند از خود غایب شد و دید که چنانکه
کسی در خواب بیند که وی در بغداد است آنجا کدخدا شده و مدت شش سال

با خاتون خود بسر برد و از وی فرزندان آمد بعد از آن با خود آمد خود را
در میان آب دید غسل تمام کرد و جامه بپوشید بقرن رفت و نان گرفت و بخانه
آمد و با اهل آن خانه واقعه را باز گفت چون ماهی چند بر آمد و آن خاتون
از بغداد آمد و فرزندان را همراه آورد و خانه جوهری را می پرسید چون با هم ملاقات
کردند جوهری خاتون و فرزندان را بشناخت از آن زن پرسید که چند گاه است
که ترا زن کرده است گفت شش سال **شیخ عیسی متار یمنی رحمه الله تعالی**
روضه امام یافعی گوید که وی روزی بر فاحشه بگذشت وی را گفت بعد از خفتن
پیش قومی آیم زن خرم شد و خود را بیاراست بعد از خفتن پیش وی آمد
و در خانه وی در آمد دو رکعت نماز بگذارد و بیرون آمد و آن زن را حال بگشت
و توبه کرد و از هر چه داشت بیرون آمد و شیخ وی را بزنی بیکی از مریدان داد
و گفت که طعام ولیمه را عصیده بیارید و روغن مخرید امیر را که رفیق آن زن
بود از آن خبر دادند تعجب کردند گفتند وی را یکی از درویشان داد و طعام ولیمه
عصیده ساخته شد و روغن ندارند امیر بر طریق استهزا دو شیشه خمر فرستاد که
اینرا پیش شیخ برید و بگوئید که شاد شدیم و شنیدیم که روغن عصیده نیست
اینرا با عصیده بخورید چون فرستاده امیر آمد گفت دیر آمدی یکی از آن دو شیشه
را بستد و دست در آن کرد و بر عصیده ریخت و آن دیگر را همچنان کرده
و آن کرده فرستاده را گفت بنشین و بخور و چون بخورد روغنی دید که خوشتر از آن

نخورده بود پیش امیر رفت و قصه را باز گفت امیر پیش شیخ آمد و بر دست وی
توبه کرد امانت از آن باز گشت **شیخ ابو الغیث جمیل الیمنی قدس الله سره
العزیز** ذوی المقامات العلیة و الاحوال السنیة و الانفاس الصادقة و
الکرامات الخارقة در اوایل حال از قطاع الطریق بود روزی در کمین
قافله نشسته بود شنید که هاتفی میگوید یا صاحب العین علیک عین یعنی ای
آنکه چشم بر قافله داری دیگری را چشم بر تست بروی اثری عظیم کرد و از آنچه
در آن بود باز ایستاد و بر خدای تعالی اقبال نمود و توبه و انابت کرد و بصحبت
شیخ ابن الافلح الیمنی پیوست نفس وی پاکیزه شد و دل وی منور گشت
و صدق ارادت و سیمای سعادت بروی پیدا آمد خوارق عادات از وی
بظهور انجامید گویند روزی بقصد آنکه از صحرا هیزم آرد بیرون رفت و دراز
گوشی با خود ببرد در میان آنکه هیزم آورد در بعضی وادیها هیزم جمع میکرد و دراز
گوش وی را شیر بدرید چون هیزم آورد که بار کند دید که درازگوش وی را شیر دریده روباز شیر
کرد و گفت درازگوش مرا بکشتی هیزم خود را بر چه بار کنم سوگند بعزت عظمت
معبود که ترا بار خواهم کرد مگر بر پشت تو پس هیزم را جمع کرد و بر پشت شیر نهاد
و وی را میراند تا نزدیک شهر رسید هیزم را از وی فرود آورد و گفت هر جا که
خواهی رو روزی اهل البیت وی از وی قدری عطر طلبیدند ببازار رفت تا بخرد
پیش یکی از عطاران رفت و با وی در آن باب سخن گفت

در دکان من هیچ عطر نیست ابو الغیث گفت در دکان تو هیچ عطر نخواهد بود و فی
فی الحال هر عطر که در دکان وی بود منعدم شد عطار پیش شیخ وی ابن افلح
شکایت کرد شیخ وی را بخواند و بسبب آنکه اظهار کرامت کرده بود وی را
سیاست بسیار کرد و گفت دو شمشیر در یک غلاف نمی‌باشد از صحبت من
دور باش هر چند ابو الغیث مدارا کرد و تضرع نمود قبول نکرد و از مصاحبت
وی ابا کرد و ابو الغیث برفت و طلب شیخی دیگر میکرد تا بصحبت وی
متشفع کرد و پیش هر شیخ که رفت گفت ترا همین بسنده است محتاج
بشیخ نیستی تا آن بود که بصحبت شیخ علی کبر اهدلی رسید و التماس صحبت
کرد شیخ وی را قبول کرد ابو الغیث گفت که بصحبت وی رسیدیم گویا
قطره بودم که در دریا افتادم پادشاه بعض خادم وی را بکشت چون خبر بوی رسید در
غضب گفت یا ایها الجرادة انا انزل عن المشباب واترک الزرع در همان
وقت پادشاه کشته شد روزی فقرا گفتند که ما را آرزوی گوشت میکند فلان
روز که روز بازار است گوشت خواهید خورد چون آن روز آمد خبر رسید
که قطاع الطریق قافله را غارت کرده اند چون ساعتی بر آمد یکی از قطاع الطریق
بر آمد بجهت شیخ گاوی آورد شیخ فقرا را گفت که این گاو را بکشید و بپزید
اما سر وی را همچنانکه هست نگاه دارید بعد از آن دیگری آمد و یک خروار گندم
آورد شیخ گفت آرد کنید و نان بپزید هر چه شیخ گفت کردند بعد از آن شیخ

فقرا را گفت شما بخورید که فقها حرام میخورند چون فقرا از خوردن فارغ گشتند ناگاه
شخصی پیش شیخ آمد و گفت ایها الشیخ گاوی نذر فقرا کرده بودم حرامیان
بغارت بردند شیخ گفت اگر سر گاو خود را ببینی بشناسی گفت آری شیخ
گفت تا سر گاو او را حاضر کردند گفت این سر گاو منست بعد از آن شخصی دیگر
در آمد و گفت ایها الشیخ یک خروار گندم نذر شیخ کردم حرامیان ببردند شیخ گفت
نذر فقرا بفقرا رسید چون فقها را از مشاهده کردند از ترک موافقت فقرا
پشیمان شدند توفی رضی الله عنه احدی و خمسین و ستمایة شیخ ابو الحسن
المغربی الشاذلی رحمة الله تعالی روحه نام او علی بن عبد الله است سر
حسنی ساکن اسکندریه بوده و جمعی کثیر آنجا بصحبت وی پیوسته اند از کبار
اولیاء الله و عظما مشایخ است وی گفته که در سیاحت بودم شبی در نشیبه
خفتم و سباع مو گرد من میگردیدند تا صبح و هرگز انسی همچون انس آن شب نیافتم
چون بامداد شد در خاطر من گذشت که مرا از مقام انس با خدای تعالی چیزی
حاصل شده است بر وادی فرو رفتم کبک بسیار دیدم که مثل آن ندیده
بودم چون آواز پای من شنیدند همه یک بار برپریدند چنانکه از ترس مرا خفقان
پیدا شد شنیدم که مرا میگویند ای آنکه با سباع دوش انس گرفته بودی
ترا چیست که از پریدن این کبکان ترسانی. ولیکن تو دوش با ما بودی
و اکنون با نفس خودی و هم وی گفته که یکبار سه روز گرسنه بودم در

خاطرم آمد که ترا این کار نصیبی حاصل شده ناگاه زنی دیدم که از مغاره بیرون آمد
که بغایت خوب روی بود گویا روی او از نور آفتاب بود و میگفت منحوس است آن روز
که گرسنه بود و در ایستاد و نماز بر خدای تعالی میکند بعد از چند وقت شش ماه بر من گذشته
که طعامی نبخشیده ام و هم وی گفته که روزی در مغاره بودم گفتم الهی ترا بنده شاکر
که شنیده ام مرا میگویند هرگاه که منعم علیه غیر خود بینی گفتم آلهی چون منعم علیه غیر خود
نه بینم و حال آنکه بر انبیا انعام کرده و بر علما انعام کرده و بر ملوک انعام کرده
شنیدم که گفتند که اگر نه انبیا بودندی تو راه راست نیافتی و اگر نه علما بودندی
تو اقتدا اگر وند تو ایمن نبودی و این همه نعمت است از من بر تو و هم وی گفته
که رفیقی داشتم با وی در مغاره جا گرفتیم و طلب وصول بخدای تعالی میکردیم و در [illegible]
میگفتیم ما را فتح شود ناگاه مردی در آمد با هیبت گفتیم تو کیستی گفت عبدالله
دانستم که وی از اولیاء الله است گفتم حال تو چیست گفت حال تو چیست حال
تو چیست چون باشد حال کسی که میگویید ما را فتح شود و در ابلیس فرزند را [illegible]
شود و نه ولایت و نه فلاح ای نفس جز از بهر نفس خاص از برای خدا مکنی با
دانستم ما و دانستم مر ترا که وی را چرا با ما در آورده اند توبه کردیم استغفار نمودیم و ما را
فتح پدید آمد و هم وی گفته که رسول صلی الله علیه و سلم بخواب دیدم و گفت یا علی
طهر ثیابک من الدنس حفظ بمدد الله تعالی فی کل نفس یعنی پاکیزه گردان جامهای
خود را از چرک تا بهره مند گردی بمدد و تایید الله تعالی در هر نفسی گفتم یا رسول الله

ثياب من كدام است گفت خداي تعالي بر تو پنج خلعت پوشانيده است خلعت محبت
و خلعت معرفت و خلعت توحيد و خلعت ايمان و خلعت اسلام هر كه خدا را
دوست دارد بر وي آسان شود هر چيزي و هر كه خداي را بشناسد در نظر وي خرد
نمايد و هر كه خدا را يگانگي بداند بوي شريک نيارد هيچ چيز را و هر كه با خداي ايمان
آرد ايمن گردد از هر چيزي و هر كه با اسلام متصف گردد در خدا عاصي نشود و اگر
عاصي شود عذر اعتذار كند و چون اعتذار كند قبول افتد شيخ ابو الحسن گويد از آنجا
فهم كردم معني قوله تعالي و ثيابک فطهر شاگردي شيخ ابو العباس مرسي گفته كه
از مدينه تبركيه قصد زيارت امير المومنين حمزه رضي الله تعالي عنه كردم در راه كسي
ديگر رفيق من بود چون بانجا رسيدم در قبه مزار وي مرا بسته بود گفت بركت
روحانيه حضرت رسالت صلي الله عليه گشاده است شد در آمديم ديديم كه نزديک روضه مردي
دعا ميكند با رفيق خود گفتم كه اين مرد را سوال است دعا درين ساعت مستجاب است
وي دعا كرد كه خداي تعالي وي را يكدينار روزي كند و من دعا كردم و از خداي تعالي عافيت
از بلا دنيا و عذاب آخرت خواستم چون در مراجعت نزديک مدينه رسيديم شخصي پيش
آمد و رفيق مرا يكدينار داد و چون بمدينه در آمديم و نظر شيخ ابو الحسن بر ما افتاد
رفيق مرا گفت يا خسيس الهمه ساعتي يافتي كه در آن ساعت دعا مستجاب شود و
آن را بيک دينار صرف كردي چرا چون ابو العباس نبودي كه از خداي عافيت
دنيا و آخرت خواست و خداي تعالي دعاوي اجابت كردي

گفته

گفته که در بدایت حال مرا تردد افتاد و میان انقطاع بودن در بیابان و میان
بازگشتن با آبادانی و لشهر و صحبت علما و اخیار و مرا وصف کردند که در سر کوهی
ولیّی هست قصد زیارت وی کردم شبانگاه بآنجا رسیدم با خود گفتم در شب پیش
وی نروم بر در آن غار بخفتم شنیدم که از اندرون میگوید بار خدایا بدرستی که
مردمی هستند که از بندگان تو که از تو میخواهند که خلق خود را مسخر ایشان گردانی
و خلق خود را مسخر ایشان گردانیدی و از تو بآن راضی شدند و بدرستی که
من از تو میخواهم که خلق خود را بد خو گردانی با من تا مرا ملجائی نباشد الا حضرت تو
با نفس خود گفتم ای نفس بشنو که این شیخ از کدام بحر اغتراف میکند چون بامداد کردم
پیش وی درآمدم و سلام کردم و از هیبت و خوف وی بر برآمدم گفتم ایا سیدی
حال چونست گفت شکایت میکنم از خدای تعالی از برد تسلیم یعنی خوشی و رضا
همچنانکه تو شکایت میکنی از حر تدبیر و اختیار گفت من حر تدبیر اختیار رسیده ام
و اینزمان در مانده ام در برد تسلیم و رضا حیث و جز از آن شکایت میکنی گفت
متحیر نیستم که حلاوت آن مرا مشغول گرداند از خدای تعالی گفتم ای سیدی شنیدم
در شب سیدی میگفتی بار خدایا بدرستی که مردی چند از بندگان تو هستند که از تو
میخواهند که خلق را مسخر ایشان گردانی و مسخر گردانیدی و از تو بآن راضی شدند
شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند عوض آنکه میگوئی که اللهم سخرلی بگو اللهم کن لی تو
گمان میبری که هرکه خدای تعالی وی را باشد بچیزی محتاج شود و این بر دینی حجت

امام یافعی گوید که از بعض مشایخ شنیده ام که چون کسی از وی طلب دعا میکرد میگفت کان
الله لک و این کلمه با وجود کوتاهی جامع همه مطلوبات است زیرا که چون خدای
تعالی را کس باشد همه مطلوبات وی را بود اما خدا تعالی کسی را باشد که وی خدا را
باشد کما قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من کان لله کان الله له شیخ ابا الحسن
گفته انا لا اری مع الطلق احدا ان کان و لا بد فی لبهائم المعنی فتشه لم یجده شیئا
و هم وی گفته لا یکن حظک من دعائک الفرح بقضاء حاجتک دون فرحک بمنا
جاتک لمحبوبک فتکون من المحجوبین و هم وی گفته کل فقیر لم یکن فیه اربعة آداب
فاجعله والتراب سواء الرحمة للاصاغر والحرمة للاکابر والانصاف من النفس
و ترک الانتصاف لها وی در سنه اربع و خمسین و ستمایه برفته از دنیا در وقت
توجه بمکه مبارکه در صحرائی که آب شور داشت چون وی را آنجا دفن کردند به
برکت وجود وی آب آن صحرای شیرین شد شیخ یاسین المغربی الحجام الاسود
رحمه الله تعالی و وی از ارباب ولایت و اصحاب کرامت بود اما
در صورت حجامی آن را پوشیده میداشت امام نواوی رضی الله تعالی عنه
از جمله مریدان و معتقدان وی بوده و بزیارت وی میرفته و بخدمت و صحبت
وی تبرک میجسته و نسبت بوی در مراقبه مقام ارادت بوده بهرچه اشارت
کردی بران موجب رفتی روزی وی را گفت که کتابهایی که پیش تو مستعارست
بخداوندانش باز ده و بدیار خود رسید و اهل خود دراو به بیمارش و وفات کرد

نووی

توفي الشيخ ياسين في شهر ربيع الاول سنة سبع وثمانين وستمائة و
كان عمره ثمانين سنة رحمه الله تعالى والامام محي الدين النواوي رحمه الله
في الرابع والعشرين من رجب سنة ست وسبعين وستمائة شيخ
عفيف الدين التلمساني رحمه الله تعالى نام وي سليمان بن علي است
بعضي از متعصبه وي را از فقها وي را بزندقه والحاد منسوب داشته اند ودر بيان
آن ذكر كرده كه وي را گفتند كه انت نصيري وي گفت النصيري بعض مني
و بر واقف بر اصطلاحات اين طايفه پوشيده نباشد كه از مقامات
ايشان مقام جمعيت كه صاحب المقام همه اجزاء وجود را ابعاض وتفاصيل
خود مي بيند وهمه را در وجود مشاهده ميكند چنانكه گفته اند شعر جزو ورز
نيست جملگي نيك و بد ** ومن اشعار المنسوبة بذلك في طور كل حقيقة
الي سلك ولكل مرتبة وذوق اسلك ان دارت الافلاك
من حولي ففي وعلي دوري محيطها تتحرك ميشايد كه آنچه گفتي كه النصيري بعض
مني بنا برين معني باشد خواه بر سبيل تحقيق خواه بر سبيل تقليد
ووي كتاب منازل السايرين را كه از مصنفات شيخ الاسلام ابو
اسمعيل عبد الله الانصاري است والمعروف شرحي نيكو كرده
هركرا اندك چاشني از مشرب اين طايفه باشد داند كه سخنان وي كه در
آنجا مذكور است اكثر مبني بر قواعد علم وعرفان و مبني از خصائص ذوق و وجد

آنست و همچنین دیوان اشعار است در کمال لطافت و عذوبت هر کس
آنرا مطالعه کند داند که از سرچشمه کدر هرگز چنان زلال صافی نجوشد و از شجره خبیث
اصلا چنان میوه طیب نزاید در شرح منازل در درجه ثالثه از مقام رضا میگوید و
قد ذقت هذا المقام والحمد لله تعالی وتحققت صحبته لی فی ثلث مواطن
اولها انی اشرفت علی القتل بسیوف الفرنج خذلهم الله تعالی
فنظرت فی قلبی فلم اجد عنده تفاوتا بین الحیوة والموت رضی بحکم الله تعالی
لغلبة سلطان المحبة والموطن الثانی انی اشرفت علی الغرق
فنظرت الی قلبی فما رایت تفاوتا بین الحیوة والموت رضی بحکم الله تعالی
والموطن الثالث قیل لی احذر من الطریق الصوفیة ان فیها ار
امورا تزل فیها القدم فنظرت الی قلبی وصحت عقد الرضی مع ربی و قلت
انقراض بعد الاقبال واخاف مع الصحة محبتی الله تعالی من الاضلال فعافت
عنها فی بالدموع وبرت نفسی وجودی فشوه الخشوع والخضوع واخذتنی حالة وجد
کدت فیها ان اذاق نفسی بعد غیبة حسی فلما انست تفضلت نظمت ارتجال

شعر انا فی عیان ارادت الحب المحبوب اجری لا محالة فی کل حالة اما
الی محض الهوی طوعا واما الضلالة مهما احب احبه انا عبده فی کل حالة ومن
اشعاره شعر شهدت لنفسک فینا وهی واحدة کثیرة ذات اوصاف
واسماء ونحن فیک شهدنا بعد کثرتنا عینا بها اتحد المرئی والرائی و

توفی الشیخ عفیف الدین سنه تسعین و ستمائه **شیخ ابو العباس المرسی**
رحمة الله تعالی تعالی روحه وی شاگرد شیخ ابو الحسن شاذلی است صاحب مقامات
العالیه و الکرامات الظاهره است روزی شخصی وی را بضیافت برد
و بجهت امتحان طعامی که در آن شبهه بود پیش شیخ نهاد شیخ وی را گفت
اگر حارث محاسبی را رگی در انگشت بود که چون دست بطعام شبهه بردی
حرکت کردی من شصت رگ ودیعت دارم که مثل آن حرکت میکنند صاحب
طعام استغفار کرد و عذر خواست امام یافعی گوید که چنین بمن رسید که یکی از سلاطین
اتفاق امتحان یکی از مشایخ دو طعام پیش آورد که در بعضی گوشت کشته
بود و در بعضی گوشت مرده شیخ بمیان در نشست و گفت ای درویشان
من امروز خادم شما ام در این طعام ایستاد و هر طعام که در آن گوشت کشته بود
پیش درویشان مینهاد و هر چه در آن گوشت مرده بود دور میکرد که از برای آن
آن بادشاه و میگفت الطیب للطیبین و الخبیث للخبیث سلطان حاضر
بود از آن امتحان استغفار کرد و گویند که یعقوب امیر المؤمنین موحدی برادر
خود را بکشت از برای غیرت بر ملک و از آن پشیمان شد و توبه کرد و توبه کر
دن وی اثر تمام بود و در ظاهر و باطن حال او نیکو واقع شد و وی فقها و ارباب ارادت
میدید بطالب شیخی گشت که خود را تسلیم وی کند وی را به شیخ ابو العباس مرسی رضی
الله عنه نشان دادند از شیخ استدعا نمود و گفت فرمان اولی الامر مرتب

امام یوسف بن ریسم مرا فرموده اند که بتلمسان روم و آن شهریست از مغرب
و آنجوز بشیخ در محاربه آورد و چون به تلمسان رسید رسولان یعقوب بار را
گفت سلام من بصاحب جوز برسانید و بگویید که شفای تو در دست شیخ
ابو العباس مرسی است و شیخ ابو مدین در تلمسان وفات کرد رسولان
یعقوب پیش وی آمدند و وصیت شیخ را گفتند یعقوب استعانت بشیخ
ابو العباس کرد وی نیز از حضرت حق با اجتماع با یعقوب مأمور شد در روز
اجتماع یعقوب گفتند تا یک خروس مسجد بکشتند و دیگری را گلو بفشردند
هر یک را جدا بپختند و پیش شیخ آوردند شیخ بخادم اشارت کرد
که مردار است و آن دیگر را خورد و گرفت پس یعقوب ملک را به
پسر داد و خود را بالکلیه تسلیم خویش شیخ کرد و ببرکت نفس مبارک شیخ ابو
مدین و حسن تربیت شیخ ابو العباس گشایش یافت و در مرتبه ولایت
ثابت قدم گشت در یکسال مردم بباران محتاج شدند شیخ ابو العباس
با یعقوب به صحرا بیرون شد شیخ یعقوب را گفت نماز بگذار و طلب باران
بکن برای مسلمانان یعقوب گفت یا سیدی تو باین اولیتری شیخ گفت
مرا باین فرموده اند پس یعقوب نماز بگذارد و دعا کرد و علی الفور آثار اجابت
ظاهر شد و باران آمد **شیخ سعد حداد و مرید وی شیخ جوهر** شیخ جوهر
رحمه الله در اوائل بنده کسی بود از او هر بار از عوام خرید و فروخته

کرد

گروه مجالس فقرا حاضر میشد و اعتقاد و اخلاص تمام داشت بایشان و وی امی بود چون وقت وفات شیخ کبیر شیخ سعد حداد که در عدن مدفونست رسید فقرا ویرا گفتند که چون بعد از تو شیخ که خواهد بود گفت آنکس که در روز سیوم بعد از وفات من در محلی که فقرا جمع باشند مرغی سبز بیاید و بر سر وی نشیند چون روز سیوم رسید و فقرا از زیارات و دیگر فارغ شدند و منتظر وعده شیخ بنشستند ناگاه دیدند که مرغی سبز فرود آمد و نزدیک ایشان بنشست هر یکی از بزرگان فقرا امید میداشتند که آن مرغ بر سر ایشان بنشیند بعد از زمانی آن مرغ پرواز کرد و بر سر جوهر بنشست و این معنی هرگز در دل وی گذشته بود و در خاطر هیچکس از فقرا نگذشته پس فقرا پیش وی آمدند تا ویرا بزاویه شیخ برند و بجای وی بنشانند وی بگریست و گفت مرا به صلاحیت این کار چه نسبت من مردی بازاریم و امی بطریق ایشان نمیدانم فقرا و آداب ایشان نمیدانم و بر من مردمانرا حقوق هست و مرا با ایشان معاملاتست گفتند این امریست آسمانی و ترا ازین چاره نیست خدای تعالی ترا تایید و تعلیم کند هر چه دریافت باشد گفت مرا چندان مهلت دهید که بایست ببازار روم و حقوق مسلمانان از گردن خود بیرون کنم پس ببازار رفت و حق هر کس را ادا کرد و آنگاه بزاویه شیخ آمد و صحبت فقرا را لازم گرفت فصار کاسمه جوهرا و له من الافعال و الکمالات ما یطول ذکره رضی الله عنه

الکریم المنان ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم **احمد بن**
الجعد و شیخ سعید که کنیت وی ابو عبیده است رحمهما الله امام
یافعی گوید رحمه الله تعالی که در بلاد یمن دو شیخ بودند یکی شیخ کبیر عارف بالله
شیخ احمد ابن الجعد بود و روزی شیخ احمد با اصحاب خود عزیمت زیارت بعضی
گذشتگان کرده بود و شیخ سعید رسید شیخ سعید نیز موافقت کرد چون مقداری
راه برفتند شیخ سعید پشیمان شد از موافقت ایشان بازگشت و شیخ احمد عزیمت
خود برفت و زیارت کرد و باز آمد بعد از چند روز دیگر شیخ سعید بیرون آمد با اصحاب
خود و عزیمت همان زیارت کرد شیخ احمد وی را در راه پیش آمد و با هم ملاقات
کردند شیخ احمد شیخ سعید را گفت فقرا را بر تو حقی متوجه شد که از موافقت
ایشان برگشتی شیخ سعید گفت بر من هیچ حق متوجه نشده شیخ احمد گفت
برخیز و انصاف ده شیخ سعید گفت هر که ما را بخراند او را بخارانیم شیخ احمد گفت
هر که ما را بخارانند وی را مبتلا کردانیم پس هر یک از آن دو بزرگ را آنچه آن دیگر
گفته بود رسید شیخ احمد مقعد شد و بر جا بماند تا آن وقت که بحق تعالی
پیوست و شیخ سعید مبتلا شد با آنکه تن خود را میکند و می برید تا بجوار رحمت حق
تعالی پیوست امام یافعی رحمه الله تعالی میگوید احوال فقرا از شمشیر حاد
برنده تیزتر است چون اصحاب احوال با یکدیگر برابر باشند احوال ایشان
در یکدیگر سرایت میکند و اگر برابر نباشند حال قوی در ضعیف سرایت میکند و گاه

می باشد

وگاه می باشد که حال سابق تاثیر میکند دون المسبوق هذا هو الظاهر والله
اعلم بحقیقة الحال

شیخ نجم الدین عبد الله بن محمد الاصفهانی رحمة الله تعالی

وی شاگرد شیخ ابو العباس المرسی است سالها و بسیار در مکه مجاور بوده
و مناقب وی بسیار است و کرامات وی بی شمار یکی از علمای یمن گفته بود که بکر
خود را بجا گذاشتم و بحج رفتم چون بمکه رسیدم و حج گذاردم خاطرم بجهت
بکر پریشان بود با شیخ نجم الدین گفتم چه شود که خاطر بران داری که در
بعض مکاشفات خود بر احوال مطلع شوی و با من بگویی در حال بکر چیست
و گفت آنکه از بیماری صحت یافته است و بر بالا و سر خود مسواک میکند
و کتابهای خود را گرد خود نهاده و صفت حلیه وی چنین و چنین است و نشانها و
راست بازداد و وی را هرگز ندیده بود روزی همراه یکی از جنازه اولیاء الله
بیرون آمده بود چون ملقن که یکی از کبار فقها بود بر سر قبر نشست که تلقین
کند شیخ نجم الدین بخندید یکی از شاگردان سبب خنده را پرسید نور برا زجر
کرد پس بعد از ان گفت که چون ملقن آغاز تلقین کرد صاحب قبر
گفت هیچ تعجب نمیکنید از مرده که تلقین زنده میکند و برا گفتند که هرگز زن
خواسته گفت هرگز زن نخواسته ام و طعامی هم نخورده ام که آنرا آتش
پخته باشد و شیخ وی در بلاد عجم وبرا گفته بود که زود باشد که در دیار مصر با قطب
الاقطاب ملاقات کنی بطلب قطب بیرون آمد در راه جمعی حرامیان وی را

بگرفتند و گفتند جاسوس است وی را نگاه داشتند و بند بسته میکشیدند ناگاه
دیدم که پیری بر من فرود آمد همچنانکه باز بر شکاری فرود آید و مرا بگشاد و گفت برخیز
ای عبد الله که مطلوب تو منم پس برفتم تا بدیار مصر رسیدم هیچ مطلوب خود را
نشناختم و ندانستم که کجاست تا آنکه روزی گفتند که شیخ ابو العباس مرسی
آمد جمعی فقرا گفتند بیایید تا برویم و بر وی سلام کنیم چون چشم من بر روی افتاد
بشناختم که وی همان پیر است که مرا بگشاد وی بر من نظر کرد و گفت که حاضران
ندانستند خدمت و صحبت وی را لازم گرفتم تا آن وقت که از دنیا برفت چون
شیخ وی وفات کرد متوجه مکه شد در راه بقبر شیخ خود شیخ ابو الحسن شاذلی
رضی الله عنهم رسید از قبر خود با وی سخن گفت و گفت بمکه رو و آنجا بنشین چون به
بطرف حرم شریف رسید شنید که هاتفی گفت که تقدمت الی خیر بلد و شرف
اهل پس مجاور مکه میبود تا در سنه احدی و عشرین و سبعمائة از دنیا برفته
و وی را نزدیک بقبر فضیل عیاض دفن کردند و وی را انبساط هر در اوقات مجاورت
بیرون مکه در مقامی دور تر از عرفات ندیده اند اما بحسب باطن دانستن آن
جمع معلماء و باطن است بعضی از اولیاء الله گفته اند که از زیارت رسول
صلی الله علیه و سلم برگشته بودم و روی بمکه داشتم در فکر شیخ نجم الدین
افتادم که هرگز بمدینه شریفه برفت و زیارت نکرد و بحسب باطن بر وی اعتراض
میکردم ناگاه سر بالا کردم دیدم که شیخ نجم الدین در هوا بجانب مدینه میرود

و مرا آواز داد

و مرا آواز داد که یا محمد و با من سخنان گفت روزی بعضی اصحاب وی با وی گفتند
که مردم در شما انکار بسیار دارند که بزیارت رسول صلی الله علیه و سلم نرفته اید
و نمی روید گفت که منکر از دو حال بیرون نیست متشرع است یا محقق اگر متشرع است
با وی بگوی که بنده را روا نیست که بی اذن خواجه خود بسفر رود و اگر محقق است
بگوی با که کسی همیشه با اوست و پیش تو حاضر است هرگز در طلب وی سفر نکنی
و بخط یکی از خراسان یافته اند که تاریخ سنه ثلث و سبعمایه بسعادت
زیارت حرم شریعت مکه زادها الله تعالی شرفا مشرف شدم و در آن وقت
شیخ حرم شیخ نجم الدین اصفهانی بود بخدمت وی میرسیدم روزی از وی
پرسیده که این حدیث بتو رسیده که ابدال امتی اربعون اثنا عشر فی
العراق و ثمانیة و عشرون فی الشام گفتم رسیده است اما مرا مشکل
می شود که چون این طایفه همه در شام و عراق باشند شیخ فرمود که
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم جمیع عالم را دو قسم کرده نصفی شرقی
و نصفی غربی از عراق نصفی شرقی خواسته و از شام نصفی غربی پس عراق
و غیر آن چون خراسان و هندوستان و ترکستان و سایر بلاد شرقیه در عراق
داخلست و شام و غیر آن چون بلاد مصر و مغرب همه در شام داخلست
ناقل نوشته که درین وقت در خاطر من افتاد که از حال خواجه قطب الدین یحیی
جامی نیشابوری سوال کنم بی آنکه من سوال کنم فرمود که خواجه قطب الدین یحیی

دوازده تن است که در عراق است خواجه قطب الدین یحیی الجامی النیشابوری
رحمه الله تعالی کنیت وی ابو الفضل است و نیسابوری المولد معلوم
ظاهری و احوال باطنی موصوف و معروف بوده و بصحبت شیخ رکن
الدین علاء الدوله و شیخ صفی الدین اردبیلی و شیخ صدر الدین اردبیلی و شیخ
شرف الدین درگزینی رسیده است و العهدة ما یحج کزارده است روزی
بجانب صحرا سبز امده و کلی خود رفته بود از انجا وی را داعیه زیارت بیت الله قوی
شده هم از انجا روانه گشت و این رقعه باصحاب نوشت روزی با طالع فیروز
بنیت ارتیاح و ابتهاج بطرف صحرا و باغ گذری افتاد بیت با دوست ببوستان
شدم رهگذری بکل نظری افکندم از بیخبری دلدار بطعنه گفت شرمت بادا
رخسار من اینجا و تو در گل نگری ناگاه غیرت آلهی از کمین گاه لا تدع مع الله بر
تاخت و کمند جاذبه من جذبات الحق در گردن دل مبتلی انداخت لهو گرنبایم
بخویش موی کشانش ارزید بوطن نا رفته و ندیده و فکر ناکرده بطرف
صحرا باشارت و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا بر طوف خانه معظم
معلی روان گشت بیت چون نرود از پی صاحب کمند آهوی بیچاره
بگردن اسیر و السلام علی من اتبع الهدی توفی رحمه الله لیله الخمیس الحادی
و العشرین من جمادی الاخر سنه اربعین و سبعمایه و قبر وی در بیرون درب
فیروزاباد است بهراة ابو محمد عبد الله المرجان المؤید رحمه الله تعالی

از

از بزرگان مشایخ واکابر صوفیه بوده ابواب علوم الهی ومعارف ربانی
بروی گشاده شده بود ویرا گفتند که فلان گفت که در وقتی که شیخ سخنی
میگفت از آسمان تا دهان وی عمودی دیدم از نور چون شیخ خاموش
گشت آن عمود منقطع شد شیخ بخندید وگفت می براست بلکه چون
عمود منقطع شد من خاموش گشتم یعنی آن عمود نور از آسمان صورت
امداد الهی بود چون ان امداد منقطع شد وی خاموش گشت توفی رحمه
الله تعالی توفی سنه تسع وتسعین وستمایه **ابو عبد الله المعروف
بابن المطرف الاندلسی رحمة الله تعالی** وی مجاور مکه بوده ودر هر شبانه
روزی ورد داشته که هفتاد اسبوع طواف کردی در سنه سبع وسبعمایه از
دنیا برفته وپادشاه مکه از غایت اعتقاد واخلاص که نسبت بوی داشته
تابوت ویرا بر دوش خود گرفته امام یافعی گوید که بعضی از اصحاب شیخ ابو محمد
بکری معربی رحمه الله تعالی که چون از دنیا برفت شیخ نجم الدین اصفهانی
گفت که مات الفقر من الحجاز با من گفت که شیخ ابو محمد را عزیمت زیارت
رسول صلی الله علیه وسلم شد بوداع شیخ ابو عبد الله بن المطرف آمد شیخ
ابو عبد الله گفت که من شنیده ام که در فلان منزل آب نیست سختی بسیار
بشما خواهد رسید اما عاقبت باران خواهد آمد وآب خواهید یافت ما چهار کس
بودیم چون بان منزل رسیدیم بجنانکه گفته بود آب نبود ودر راه درآمدیم هوا بسیار

گرم شد و تشنگی غلبه کرد و با ما اندکی آب بود یکی خواست که آن آب را بخورد شیخ ابو محمد
گفت مخور که اگر میخوری بی میمیری گلو خود را بآن ترکن بعد از آن چون سختی بسیار
کشیدیم از تشنگی و گرما هیچ سایه نیافتیم که ساعتی بنشینیم شیخ ابو محمد پرسید
که شیخ ابو عبد الله بن مطرف چه گفته بود گفتیم که گفته بود که سختی بسیار خواهید
کشید گفت سختی ازین بیشتر نمی باشد که ما در آنیم پرسید که دیگر چه گفت گفتیم گفت
در آخر باران خواهد آمد و سیراب خواهید شد گفت بشارة باد شما را به باران ناگاه
دیدم که پاره ابر از یک طرف پیدا شد و بلند میشد تا بیان سر ما رسید و بباریدن آمد که
کرد اگر دو اما سیل روان شد آب خوردیم و وضو ساختیم و غسل کردیم و آب بر
گرفتیم و روان شدیم چون گامی چند برفتیم از باران هیچ اثر نیافتیم

شیخ سلیمان

ترکمانی مولّه رحمه الله تعالی

وی در دمشق می بوده کهنه عبایی
جز کهین در بر از جای خود کم برخاستی و سخن کم گفتی بعضی از علماء ظاهر با جلالت
در بزرگی خویش پیش او نیاز مندی میکرده اند و می نشسته اند میگویند
که در رمضان چیزی میخورد و نماز میگذارد و اما وی را کشف و اطلاع بر مغیبات
می بوده و اخبار از آن میکرده امام یافعی میگوید که شنیده ام که آن از قبیل
ستر حال و تلبیس بوده باشد و شاید که نماز کرده باشد که کسی ندیده باشد
و چیزی که در دهان نهاده باشد و خائیده در گلوی وی نیامده باشد و مثل
این بسیار ازین طایفه مشاهده کرده اند چنانکه از قضیب البان موصلی وبه

شیخ ریحان

شیخ ریحان و غیر ایشان منقولست توفی الشیخ سلیمان سنه اربع عشر و
سبعمائة **شیخ علی کردی رحمة الله تعالی سره الانور** وی از عقلاء مجانین بوده
و از وی انواع کرامات و خوارق عادات ظاهر میشد اهل دمشق مرید
و معتقد وی می بوده اند بر ایشان حکم میکرده چنانکه مالک بر مملوک کند
و انقیاد حکم وی میکرده اند روزی یکی از اکابر دمشق را فرموده که برای
درویشان شکر دعوتی و سماعی بکن آن شخص ترتیب دعوتی کرد و
قوالان طلبید و درویشان مشهور را بخواند چون ایشان جمع شدند
شیخ علی کردی بآن خانه آمد و آنجا قالبها شکر دید که نهاده صاحب خانه را گفت
این همه را در حوض انداز همه را در حوض انداخت و درویشان شربت میخوردند
و سماع میکردند تا آخر روز بعد از آنکه چیزی بخوردند و باز گشتند شیخ علی کردی
با صاحب خانه گفت این قالبها از حوض بیرون آر که بیرون آورد بان درست
که هیچ از وی نگداخته بعد از آن صاحب خانه را گفت تو بیرون رو و در برابر من
قفل کن و پیش من میا الا بعد از سه روز چنان کرد روز دوم در راهی شیخ
علی رسید و بر وی سلام کرد بعد از آن بخانه رفت و خانه را همچنان در بسته
یافت قفل بگشاد و در آمد دید که رخامها و فرش خانه و برکنده پیش وی در آمد
که ای سیدی چرا فرش خانه مرا برکندی گفت روا باشد که تو مردی نیکو باشی
و بر رخام حرام ضیافت دوستان درویشان کنی گفت ای سیدی این برای

پدر من پیش شیخ بخشم شد و ویرا رها کرد و بر بنت آن شخص مکاشفات شیخ
مید اینست تا مل بسیار کردی بخاطرش که یکبار رخامها کنده بودند و اصلاح
کرده استادی را که آن کار کرده بود طلب کرد و بمبالغه تمام ازان استفسار
نمود آخر اعتراف کرد که رخام را فروخته بودیم و رخام سنگ بجای آن بکار برده
در آن وقت که شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه
بدمشق آمده بود با اصحاب گفته که بزیارت شیخ علی کردی میرویم گفته اند کردی
مردیست که نماز نمیگذارد و اکثر اوقات مکشوف العورت میباشد شیخ گفته
است البته و برویم بینم شیخ سوار شده و چون نزدیک وی رسیده فرود آمده
چون شیخ علی دید که وی نزدیک رسیده است عورت خود را کشف کرده
شیخ فرموده که ما را از تو این باز نمیدارد امروز ما مهمان تو ایم پس نزدیک
شد و سلام کرد و نشست ناگاه در حال بیامدند و با ایشان طعام بسیار شیخ
علی گفت پیش شیخ بنهند که مهمان ماست و شیخ را گفت بسم الله که
این ضیافت تست شیخ بخورد و علی کردی را بزرگ داشت شیخ علی کردی
در اوایل مسجد جامع میبود تا گاه مجذوبی دیگر که ویرا یاقوت میگفته اند بشهر
دمشق در آمد در آن وقت که وی در آمد شیخ علی از دمشق بیرون رفت
و ساکن صحرا شد و بعد از آن بشهر نیامد تا آنکه وفات کرد و یاقوت در شهر
حاکم **شیخ مفرج مصری رحمة الله تعالی روحه** وی از اهل صعید مصر است

بسیار جلیل

بسیار جلیل القدر و کبیر الشان بوده بنده بوده حبشی ویرا خبر برسید که قوت
که شش ماه طعام و شراب نخورده پنداشتند که دیوانه شده هرچند بزدند هیچ
سود نکرد و ویرا قید بانهادند چون آمدند قید جای بود و وی جای ویرا در زندان
کردند چون آمدند ویرا در بیرون زندان یافتند چون این کرامتها از وی دیدند
چند مرغ بریان کرده پیش وی آوردند انها را گفت همه بپرید همه زنده شدند
و بپریدن گرفتند باذن الله تعالی یکی از اصحاب وی ویرا در روز عرفه در
عرفات دید و یکی دیگر همان روز در خانه خود پیش دید و تمام روز با وی بود چون
آن دو شخص بهم رسیدند و هر یک آنچه دیده بودند با هم گفتند میان ایشان
نزاع شد یکی گفت وی روز عرفه در عرفات بود و بر صدق آن سوگند
بطلاق خورد و یکی گفت تمام آن روز در خانه خود بود وی نیز سوگند بطلاق
خورد پس خصومت کنان پیش شیخ مفرج آمدند و آنچه میان ایشان گذشته
بود باز گفتند شیخ گفت هر دو راست گفته اید زن هیچکدام طلاق نشده
یکی از اکابر میگوید که من از شیخ مفرج پرسیدم که صدق هر یک موجب حنث
دیگریست چون سوگند هیچ کدام حانث نشده باشد و در آن مجلس که من این
پرسیدم جماعتی از علما حاضر بودند شیخ اشارت بهمه کرد که درین مسئله سخن
گویند هر کس چیزی گفتند اما هیچکس جواب شافی نگفت در آن اثنا جواب آن
بر بعضی ظاهر شد شیخ اشارت بمن کرد که جواب آن بگوی گفتم چون ولی بولایت

متحقق گردد بدان معنی که روحانیت وی متصور بصورتی تواند شد و متمکن شده می تواند
بود که در وقت واحد در جهات مختلف خود را بصورتهای متعدد بنماید چنانکه خواهد
پس آنکه وی را در بعض از آن صور در خانه خود پیش دیده باشند راست دیده باشند
و آنکه در بعض دیگر از آن صور بعرفات دیده باشند راست دیده باشند و سوگند هیچ
کس حانث نشود و شیخ مغربی فرمود که جواب صحیح اینست که تو گفتی رضی الله
تعالی عنه و نفعنا به **شیخ ابوالعباس الدهوری رحمه الله تعالی** و دهور
موضعی است بمصر یکی از تاجران گفته که در سفر بودم و با من چهارپایی بود که
قماش من همه بروی بود چون بمصر در آمدم و با مردم در آمیختم آن چهارپای از من
گم شد هر چند طلب کردم هیچ خبری نیافتم بعض از یاران مرا گفتند که پیش شیخ
ابوالعباس دهوری شو شاید که دعایی کند و من نیز پیش از آن وی را می
شناختم پیش وی رفتم و بر وی سلام کردم و حال خود با وی بگفتم گوش بسخن
من نکرد و لیکن گفت ما را مهمانان رسیده اند و چندی آردمی باید و چندی
گوشت و حوایج دیگر ذکر کرد از پیش وی بیرون آمدم و با خود گفتم که والله
دیگر هرگز پیش او نیایم و این درویشان غیر از حوایج خود چیزی دیگر نمیدانند پس
بر پی بیت رفتم ناگاه مرا شخصی که پیش وی نشسته بود چیزی داشتم پیش
رسید وی را بگرفتم و گفتم ترا نمیگذارم تا آنچه پیش شیخ تو دارم بمن ندهی سخت درم
بمن داد گفتم با این درمها مقابله میکنم با آنچه رفته است باید با این هم برود در

راه خدا تعالی آنچه شیخ گفته بود بخریدیم و چند درم زیاده آمد با این قدری حلوا
خریدیم و همه را بحمال دادم و قصد شیخ کردم چون بنزدیک زاویهٔ شیخ رسیدیم
دیدم که چهارپای من بر در زاویه ایستاده است باز گفتم این چهارپای من
نخواهد بود بلکه مانند آنست چون نزدیک رسیدیم دیدم که چهارپای منست و
قماشها همچنان بر پشت وی گفتم از آنکس بپرسم که آنرا با خود در زاویه بردم
تا بار گم نشود باز گفتم آنکس که به پیدا است بمن رسانید برای من نگاه خواهد
داشت پس بشیخ درآمدم و آنچه آورده بودم بردم و عرض میکردم چون
بحلوا رسید گفت این چیست گفتم چیزی زیادت آمده بود با این دادم و
گفت این در شرط داخل نبود من نیز چیزی زیادت کنم برخیز و قماشهای
خود را ببازار بر و بفروش و تعجیل مکن و هرچه میفروشی بهای آن را فی الحال
میستان و مترس از آنکه بعضی تجار بیایند و بازار تو بشکنند و در پادروست
راپست بنشست و پاپان ورد مت جن من پس ببازار رفتم و قماشها به بهای
تمام زیادت به معهود بفروختم و بهای تمام بستدم چون فارغ شدم تاجران
از بحر و بر دررسیدند چنانکه گویی در بند بوده اند که این بازار کرده اند شیخ
ریحان یمنی رحمة الله تعالی سره وی در عدن می بوده یکی از اخیار گفته
که شخصی بر مرکب ساحل دریا نزدیک بود بعدن نتوانست که بعدن درآید که شب
درآمده بود و دروازه بسته بودند شب بر ساحل بحر بماند و هیچ چیزی نداشت که

شام نخورد ناگاه دید که شیخ ریحان بربیا حلت پیش وی آمد گفت ای سیدی
دروازه ببستند و هیچ ندارم که شام خورم میخواهم که مرا هریسه دهی گفت اینرا ابو سعید از
از شام میخواهد و نمیخواهد مگر هریسه که ریاضت من هریسه بریان ام گفتم ای سیدی این
جای نیست ناگاه دیدم که کاسهٔ هریسهٔ گرم حاضر شد اما روغن نداشت گفتم ای
سیدی روغن میباید گفت اینرا بهند هریسه نمیتواند خورد بی روغن مگر روغن
فروشی ام گفتم ای سیدی اینرا بی روغن نخواهم خورد گفت این رکوه را
بر کنار دریا بر و آب بیار تا وضو بسازم رفتم و آب آوردم رکوه از من بستد
و از انجا روغن بر هریسه ریخت پس از ان بخوردم و هرگز مثل آن نچشیده بودم
دیگری میگفته که در ماه رمضان بین العشائین ببازار رفتم تا از برای اهل چیزی
خرم ناگاه شیخ ریحان مرا دید و مرا پیش خود کشید و بهوا بالا برد و بسیار رفتیم
بنگریستم و گفتم میخواهم که مرا بزمین باز گردانی مرا بزمین باز گردانید و گفت اگر
میخواستم که تفرجی کنی اما تو نخواستی امام یافعی میگوید که ظاهرا که وی با این
تفرج مطالعهٔ عجایب ملکوت سموات خواسته بعض از صالحان گفتند
که روزی شیخ ریحان را گفتم خاطر من میدار گفت مادام که این سر در بسترست مرسی
و اشارت بسر خود کرد من پنداشتم که مراد وی آنست که مادام که زنده ام
و مراد وی ندانستم یکروزی که بمرقد ان بسبب که بپای کوهی میکندست میشاهد
و سر وی را بشکست و بدان بمرد رضی الله تعالی عنه شیخ علاء الدین

الخوارزمی رحمة الله تعالی روحه وی بزرگ بوده امام یافعی گوید رحمة الله تعالی
که وی دوازده روز بیک وضو نماز میکرد و پانزده سال پهلو بر زمین ننهاده و چند
روز میگذشت که طعام نمیخورد و اگر طعام خورده چیزی اندک خشن خوردی و با من
درمی قدری گوشت بود میخورد الا بعد از سختی بسیار بجهت موافقت و گفته‌اند
که چند سالست که بجهة منکران کرامتها اظهار خوارق میگذارد و که وی را آن
فرموده اند و هم امام یافعی میگوید که شیخ علاء الدین میگفت که در بعضی از سالها
روزه گوشه گرفته بودم چون روز عید فطر رسید بدیدن یکی از دیههای مسلمانان بجهت
نماز عید رفتم چون باز آمدم آدمی دیدم که در خلوت ما نماز میگذارد و بر ریگی
که بر در خلوت من بود هیچ آثار پا نبود تعجب کردم که از کجا در آمده بعد ازان بکرت
گرسنگی را رهمن و در فکر شدم که از برای وی چه آرم که روز عید است التفات
بمن کرد و گفت ای فلان این فکر مکن که در غیبت آنچه تو میدانی و لیکن اگر
ثواب میخواهی پیش آور برخاستم که ابریق بیارم پیش ابریق دو نان دیدم
بزرگ گرم و مغز بادام بسیار آنرا برداشتم و پیش وی بردم نان بشکست و
مغز بادام پیش من ریخت و گفت که بخور و در ایستاد و از آن مغز بمن داد
و من میخوردم و وی نخورد مگر یک مغز بادام یا دو مغز بادام و من حضور آن طعام
را غریب میدیدم گفت این را غریب مدان که خدا را بندگان هستند که هرگه که جا
باشند هرچه خواهند بیابند تعجب من زیادت شد با خود گفتم که از وی طلب موافقت

گفتم گفت تعجیل مکن که باز بتو خواهم آمد ان شاء الله تعالی و از نظر غایب شد و ندانستم
که کجا رفت شب هفتم از ماه شوال فا آمد و با من عقد مواخات بست رضی الله
تعالی عنهما **امام عبدالله الیافعی الیمنی رحمه الله تعالی** هو ابو السعادات
عفیف الدین عبدالله بن اسعد الیافعی الیمنی نزیل الحرمین الشریفین شرفهما
الله تعالی و رضی عنه از کبار مشایخ وقت خود بوده عالم بوده بعلوم
ظاهری و باطنی و وی را تصنیفات است و از آن جمله است تاریخ مرات الجنان
و عبرة الیقظان فی معرفة حوادث الزمان و کتاب روض الریاحین
فی حکایات الصالحین و کتاب در النظیم فی فضائل القرآن العظیم و ورای این
تصانیف دیگر دارد و اشعار نیکو گفته وی گفته که شیخ علاء الدین خوارزمی
گفته رحمه الله که شبی در بعضی از بلاد شام در خلوت خود بودم و بعد از نماز
خفتن بیدار نشسته بودم و در خلوت از اندرون بسته بود دو مرد دیدم با خود
در خلوت ندانستم که از کجا در آمده اند و ساعتی با من سخن گفتند و با یکدیگر با
احوال فقرا کردیم و ذکر مردی از شام کردند و بر وی ثنا گفتند و گفتند که نیک مرد
است کریم النفس که از کجا میخورد و بعد از آن گفتند سلام ما بمصاحب خود
عبدالله یافعی برسان گفتم او را از کجا می شناسید و وی در حجاز است
گفتند بر ما پوشیده نیست و برخاستند و پیش رفتند سوی محراب پنداشتم
که نماز خواهند گذارد و از دیوار بیرون رفتند هم وی گفته که شیخ گفت که

در بعضی

بعضی از سواحل بحار شام در ماه رجب سنه اثنین واربعین وسبعمایه دو پیر تحلبوت من
درآمدند بعد از نماز پیشین وندانستم که از کجا درآمدند و از کدام بلاد آمدند چون بر من
سلام کردند والحمد مصافحه نمودند با ایشان انس گرفتم گفتم از کجا آمدید گفتند سبحان
الله همچون تو کسی ازین حال سوال میکند بعد از آن خشک پاره نان جو در آستین
پیش ایشان نهادم گفتند نه از بهر این آمده ایم گفتم پس از بهر چه آمده اید
گفتند آمده ایم ترا وصیتی میکنیم برسانیدن سلام ما بعبد الله یافعی و گفتند
بگوی بشارت باد ترا گفتم ویرا از کجا می شناسید گفتند ما بوی رسیده ایم
و وی بما رسیده گفتم شما را باین بشارت رسانیدن اذنی هست گفتند
آری و چنان ذکر کردند که از پیش برادران می آییم بنید که این زاهیست در
شرقی و فی الحال غایب شدند وامام وی گفته که در اوایل حال متردد باشم که بطلب
علم مشغول بودم که موجب فضیلت و کمالست یا بعبادت که مثمر حلاوت
و سلامت از آفات قیل و قالست و درین کشاکش و اضطراب نه مرا
قرار ماند و نه خوابی کتابی داشتم که روز و شب بمطالعه آن میگذرانیدم و درین
اضطرابی آنرا گشوده ام در وی ورقه دیدم که هرگز ندیده بودم و در وی بیتی چند نوشته
که از کس نشنیده بودم و آن ابیات این بود شعر کن عن همومک معرضا
وکل الامور الی القضا * فلربما اتسع المضیق * ولربما ضاق الفضا * ولرب امر
متعب * لک فی عواقبه رضا * الله یفعل ما یشاء * فلا تکن متعرضا * ای کس را مبتلا

بالفعل تشبیه تکمن متعرضا للنفحات لطفه ورحمته ابیات را خوانده‌ام گویا آن آتش
بر من زدند و شد حرارت و قلق اضطراب مرا نشاندند و وی بنای کتاب مرآت الجنان را
که در تاریخ نوشته بر سال نهاده و تا سنه خمسین و سبعمایه بیان حوادث
کرده و معلوم نیست که بعد از آن چند گاه دیگر بوده رضی الله تعالی عنه و نفعنا به

شیخ شهاب الدین السهروردی المقتول رحمه الله تعالی نام وی یحیی بن
حبش است و در حکمت مشائیان و اشراقیان متبحر بوده و در هر یک از آن
تصنیفات لایقه و تألیفات رائقه دارد و بعضی وی را به سیمیا دانسته اند
حکایت کنند که روزی با جماعتی از دمشق بیرون آمدند برمهٔ گوسفندان رسیدند
آن جماعه گفتند ما را یکسر گوسفند آن می باید یکسر گوسفند از ان گرفتند و ده درم
بترکمان که صاحب گوسفند بود دادند وی مضایقه میکرد که گوسفند خردتر از آن
بگیرید شیخ اصحاب را گفت شما بروید و گوسفندان را ببرید که من وی را
خشنود سازم ایشان پیش رفتند و با وی سخن میگفت شیخ و دل وی را خوش
میکرد تا ایشان دور رفتند و هم در پی ایشان برفت ترکمان در پی وی
برفت و زاری میکرد چون بوی رسید دست چپ وی را بگرفت و کشید
که کجا میروی دست وی از شانه جدا شد و در دست ترکمان بماند
و خون میرفت ترکمان بترسید دست وی را بینداخت و بگریخت
آنرا برداشت و بیاران رسید در دست وی مندیلی بود و بس ایام با فقیهی

میگوید

میگوید با بچارهٔ ما که اینها میکنند و بد اکسانی که این کارها کنند و بد اعلمی کنند که مفضی
بچنین کارها گردد در سخنان ویست حرام علی الاجساد المظلمة ان تلج فی ملکوت
السموات والارض فوحد الله سبحانه وانت بتعظیمه ملآن واذکره وانت
من ملابس الاکوان عریان واز اشعار ویست شعر خلعت هیاکلها بجرعاء
الحمی ۞ وصبت لمغناها القدیم تشوق ۞ وتلفتت نحو الدیار فشاقها ربع عفت اطلاله
فتمزقا ۞ وقفت تسائل فرد جوابها ۞ رجع الصدی ان لا سبیل ۞ الی اللقا تعلقا
برق تالق بالحمی ۞ ثم انطوی فکانه ما ابرقا ودر تاریخ امام یافعی مذکورست که
وی را بخلل در عقیده و به اعتقاد حکمای متقدمین متهم میداشته اند چون بحلب
رسید علما بقتل وی فتوی داده اند بعضی گفته اند وی را حبس کردند و بخناق کشته شد
و بعضی گویند بقتل و صلب کردند و بعضی گویند وی را مخیر ساختند میان انواع
قتل وی و چون ریاضت معتبر بود آن اختیار کرد که وی را بگرسنگی بکشند طعام
از وی باز گرفتند تا بمرد و عمر وی بسی و شش یا سی و هفت رسیده بود و
کان ذلک فی سنة سبع وثمانین وخمسمایة و اهل حلب در شان وی مختلف بودند
وی را بعضی به الحاد و زندقه نسبت میساختند و بعضی بکرامات و مقامات
اعتقاد داشتند و می گفتند که بعد از قتل شواهد بسیار بر کرامات وی ظاهر شد
و این موافق مینماید به آنکه شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که
در شهر دمشق شیخ شهاب الدین مقتول را اشکارا کافر میگفتند گفتم

حاشا که کافر باشد که چون بصدق تمام درآمد در خدمت شمس بزرگ و کامل گشت من سخت
متواضع باشم با نیازمندان صادق اما سخت بانخوة باشم با متکبران آن
شهاب الدین علمش بر عقل غالب بود عقل می باید که بر علم غالب باشد و حاکم
دماغ که محل عقلست ضعیف گشته بود در عالم ارواح طایفه ذوق یافتند و فرود آمدند
مقیم شدند و از عالم ربانی سخن میگویند اما همان عالم ارواحست که ربانی
میپندارند مگر فضل الهی درآید یا جذبه از جذبات حق یا مردی که او را در بغل گیرد
و ازان عالم ارواح بعالم ربانی کشد **شیخ اوحد الدین حامد الکرمانی قدس الله**
روحه العزیز و نور الله مرقده وی مرید شیخ رکن الدین سنجاسی است و وی مرید شیخ
قطب الدین ابهری و وی مرید شیخ ابو النجیب سهروردی قدس الله تعالی ارواحهم
بسیار بزرگ بوده و بصحبت شیخ محی الدین الاعرابی رسیده و شیخ در کتاب فتوحات
و بعضی از رسایل دیگر از وی حکایت کرده در باب ثامن از فتوحات میگوید که شیخ
خود میکردم در سفر بودیم و وی در عماری نشسته بود و زحمت شکم داشت چون
بجایی رسیدیم که آنجا بیمارستان بود درخواست کردم که اجازتم دهد که داروی
بستانم که نافع باشد چون اضطراب مرا دید اجازت داد برفتیم دیدم که شخصی در خیمه
نشسته و ملازمان وی بپای ایستاده اند و پیش وی شمعی افروخته اند و وی
مرا نمیشناخت و من وی را نمیشناختم چون مرا در میان ملازمان بپای دید
خود دید برخاست و پیش آمد و دست مرا گرفت و گفت حاجت تو چیست حال

گفتم

شیخ را با وی گفتم فی الحال دارو بی حاضر کرد و بمن داد و با من بیرون آمد و خادم
همراه شمع آورد رسیدیم که شیخ از در بستند و بیرون آمد سوگند بر وی دادم
که باز گرد باز گشت پیش شیخ آمدم و دارو آوردم و آن اکرام و احترام که آن
شخص کرده بود با شیخ گفتم شیخ تبسم کرد و گفت ای فرزند چون اضطراب ترا
ترسیدم
دیدم مرا بر تو شفقت آمد لاجرم ترا اجازت دادم چون انجا رسیدی
که آن شخص که امیران موصوفست بتو التفات نماید و شرمنده شوی از هیکل خود
مجرد شدم و بصورت وی بر آمدم و در موضع وی نشستم چون تو آمدی ترا
گرامی داشتم و کردم آنچه دیدی و در رساله اقبالیه مذکور است که شیخ رکن
الدین علاء الدوله رحمه الله تعالی گفته است که آن روز که قافله در منی بود یکی از
مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله تعالی روحه آنجا بود وی
بزیارت وی رفتیم الحق پس مردی عظیم عزیز بود ساعتی بنشستم و از هر نوع
سخنان میرفت از وی پرسیدم که ما شنیده ایم که شهاب الدین قدس الله
سره شیخ اوحد الدین کرمانی را مبتدع خواندی و پیش خود نگذاشتی این
راستست آن پیر گفت بلی و من در آن مجمع در خدمت حضرت شیخ حاضر بودم
کسی ذکر شیخ اوحد الدین میکرد فرمود که پیش من ذکر او مبرید که او مبتدع است
اما روز دیگر هم در خدمت حضرت بودم که با شیخ گفتند که این سخن شیخ اوحد الدین
شنیده و گفته که هر چند شیخ مرا مبتدع گفت مرا این مفخرت بس که نام من بر

زبان شیخ رفت و درین معنی بیتی عربی گفته و آن بیت اینست شعر ماساقیه
ذکراک لی بمساه ۞ بل سره نبی انی حضرت بها لکا ۞ شیخ شهاب الدین قدس الله
سره او را مبتدع میخوانده و میتواند بود که مراد شیخ شهاب الدین قدس سره
به ابتداع وی آن بوده باشد که میگویند در شهود حقیقت توسل بمظاهر
صوری میکرده و جمال مطلق در صور مقیدات مشاهده می‌نموده چنانکه گذشت گویند
شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره از وی پرسید که در چه کاری گفت ماه
را در طشت آب می‌بینم پس شیخ شمس الدین گفت اگر بر گردن دنبل نداری
چرا بر آسمان نمی‌بینی و در پیش مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره
گفتند که وی شاهدباز بود اما پاکباز بود خدمت مولوی فرمود که کاشکی کردی
و گذشتی بیت ای برادر بی‌نهایت درگهیست ۞ بر هر آنچه میرسی بر وی مایست ۞
و این رباعی بر این معنی دلالت میکند ۞ این عالم صورتست و ما در صوریم ۞
معنی نتوان دید مگر در صورت ۞ زان می‌نگرم بچشم سر در صورت ۞ زیرا که ز معنی
است اثر در صورت ۞ و در بعضی تواریخ مذکور است که چون در سماع گرم شدی
پیراهن امردان چاک کردی و سینه بسینه ایشان باز نهادی و چون
ببغداد رسید خلیفه پسری صاحب جمال داشت این سخن بشنید گفت وی
مبتدع است و کافر اگر از این گونه حرکتی کند ویرا بکشم چون سماع گرم
شیخ بکرامت دریافت گفت رباعیه سهلست مرا بر سر خنجر بودن ۞ در پای مراد

دوست بی بر بودن تو آمده که کافر را کشی * غازی چو توئی رواست کافر بودن
سبب خلیفه بر پای شیخ نهاد و مرید جمال بعض الکبراء قدس الله تعالی اسرارهم
نزد اهل التحقیق و توحید آنست که کامل آن کسی بود که جمال مطلق حق را جلت
قدرته در مظاهر کون حسی مشاهده کند ببصر چنانکه مشاهده میکند در مظاهر روحانی
ببصیرت یشاهدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی بما یغایبون بالبصر الحس
المقید و جمال با حق کمال سبحانه و تعالی دو اعتبار دارد یکی اطلاق آن که حقیقت
جمال ذاتی است من حیث هی هی و عارف این جمال مطلق را از فنای
فی الله سبحانه مشاهده او تواند کند و یکی دیگر مقید و آن از حکم سرا جاحل الیه در
مظاهر حسیه یا روحانیه پس عارف اگر حسن بیند چنین بیند و جمال را جمال حق
داند متنزل شده بمراتب کونیه و غیر عارف را که چنین نظر نباشد باید که بخوبان
ننگرد تا به جاویهٔ حیرت در نماند و تعال الصفا و از اهل طریق کسانی اند که در عشق بمظاهر
و صور زیبا مقید نبود و چون سالک در صدد عدم ترقی باشد مورد معرض احتجاب بود
چنانکه بعض از بزرگان قدس الله تعالی ارواحهم از آن استعاذت کرده اند
و فرموده اند نعوذ بالله من التنکیر بعد التعریف بعد التجلی و تعلق این حرکت
حبی نسبت به این سالک از صورت مظاهر حسی که بصفت حسن موصوف بعد
تجاوز نکند هر چند شهود و کشف مقیدش دست داده بود و اگر آن تعلق و میل
حبی از صورت منقطع شود و بصورتی دیگر حسن آراسته باشد پیوند گیرد و ایما

در کنار کشش بماند و تعلق و میل بصورت قبیح باز خوان و فتنه و انجذاب و خذلان
او شود اعاذنا الله عزوجل وسایر الصالحین من شر ذلک حسن ظن بکلی صدق اعتقاد
نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ فخر
الدین عراقی قدس الله تعالی اسرارهم که بمطالعه جمال مظاهر صوری اشتغال
مینموده اند آنست که ایشان در آنجا مشاهده جمال مطلق حق سبحانه میکرده
اند و بصور حسیه مقید نبوده اند و اگر از بعضی کبرا نسبت با ایشان انکاری واقع شده
مقصود از آن بوده باشد که محجوبان از ارباب تقلید ایشان را نوبال حال خود بر
حال ایشان نکنند و جاوید در حضیض خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمانند
والله اعلم باسرارهم و خدمت شیخ اوحدالدین را نظمهای لطیف است از مثنوی
وغیره در آخر کتاب مصباح الارواح میگوید رباعیات تا جنبش دست هست ساییده ام
سایه متحرکست و ناکام چون سایه ز دست یافت مایه پس نیست جز اندر اصل
سایه چیزی که وجود او بخود نیست هستیش نهادن از خرد نیست هستی که
هست مطلق نزدیک حکیم نیست جز حق هست که بحق قوام دارد او نیست ولیک
نام دارد مطلق نزدیک حکیم نیست جز حق الحق نام دارد بر نقش خود است فتنه
نقاش کس نیست درین میان تو خوش باش خود گفت حقیقت و خود رسید
جان روی که خود نمود خود دید و له پس بالیقین که نیست والله موجود حقیقه
بسوی الله اوحد در دل میزنی اجوال کو عمریست که راه میروی منزل کو

درونی و جان بی وفا میکردی ⁂ بجاده و دجله در پی واصل گو ایشان بجز هستی تو نیست هستی

بخدا ⁂ ای هشیاران خوش مستست بخدا ⁂ گر زانکه بحق برست روزی ⁂ حقا که رسید

زنت پرستت بخدا ولهُ اسرار حقیقت نشود حل بسوال ⁂ نی هم بدر باختن حشمت و

مال ⁂ تا خون نکنی دیده و دل پنجه سال ⁂ هرگز ندهد راهت از قال بحال ⁂ دانم

روزای حرف بیرون زحد است ⁂ در چشمهٔ لطف آب حیاتم مددا ⁂ بست علت

را حد به او صد آمد صریح ⁂ علت بگذار که اینک او صد است ⁂ **امیر سید قاسم**

تبریزی قدس الله تعالی سره روح مرقده در اوایل ارادت به شیخ صدرالدین اردبیلی رحمه الله

داشته و بعد از صحبت شیخ صدرالدین علی یمنی مذکور بوده‌اند که وی از اصحاب شیخ

اوحدالدین کرمانی بوده قدس الله تعالی ارواحهم رسیده است و نسبت ارادهٔ

وی را بخط بعضی معتقدان وی دیده‌ام که با آنجا شیخ صدرالدین علی یمنی مذکور

بوده‌اند به شیخ صدرالدین اردبیلی و چنین استماع دارم که خدمت سید پیش شیخ صدر

الدین علی یمنی بسیار می‌نشسته‌اند و اظهار ارادت میکرده و بالجمله اهل روزگار

در قبول و انکار وی دو فرقه اند از وی دو اثر مانده یکی دیوان اشعار مشتمل بر

حقایق و اسرار روحی که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان از آن

ظاهر است و دیگر جماعتی که خود را بوی منسوب دارند و مرید وی میشمارند این

فقیر بعضی از ایشان را دیده و احوال بعضی را شنوده اکثر ایشان از ربقهٔ

دین و اسلام خارج بوده‌اند و در دایرهٔ اباحت و تهاون بشروع و سنت داخل

و میشاید که این منشأ این آن بوده باشد که مشرب توحید بر خدمت سید قدس سره غالب
بوده و در نظر در جمیع امور بر مبدأ داشته و بساط اعراض و اعتراض بالکلیه طی
کرده بود و بمقتضای کرم ذاتی که داشته فتوحات و نذوری که میرسیده همه صرف
لنگر میبوده اصحاب نفس و هوا را معتقد وی انجا حاصل بوده و بالجمله جماعتی از اهل
طمع مجتمع شده بودند و از معارف وی سخنان میشنودند و از رفض و اعتراض از
مخالفات هوا میساخته و در وادی اباحت و تهاون شریعت و سنت می
افتاده و وی ازین همه پاک یکی از دوستان درویشان وی را دیدم پیری بغایت
روشن وظایف طاعات را بجا می آورد و دوام ذکر و آگاهی داشت حال وی
پرسیدم گفت من دو بار بخدمت وی رسیده ام یکبار در هرات و یکبار در بلخ
هر بار چون چند روز در خدمت وی بودم گفت بولایت خود باز رو و در میان
اینان مباش که صحبت ایشان ترا ضرر میکند بعضی از عزیزان میفرمودند که در آن وقت
که خدمت سید در سمرقند بود با وی ملاقات کردم در اثنای معارف که میگفت از
صدیق اکبر نقل بسیار میکرد و هر بار که صدیق اکبر میگفت رقت میکرد و قطرات اشک
از چشم وی میریخت مریدان وی میگفتند که وی اکنون در مقام ابوبکر است و بعضی
دیگر از عزیزان که بصحبت وی رسیده بوده اند میگفتند من بکرم ذاتی مثل وی کسی ندیده ام
و بعضی از مردمان خرد جام که در قبول و انکار غالبا از تعصب خالی نبوده اند از وی بعضی
کرامتها که این طایفه را می باشد نقل میکردند و عزیزی که بر سخن وی مرا اعتماد هست از بعضی

میان یاران معتمد نقل کرد که از تربت مقدسه جام بعزیمت مشهد مقدس طوس علی
ساکنه السلام شبگیر بگاه کرده بوده اند در راه که میرفته اند جانب خرجرد روشنایی
در نظر ایشان می آمده بوده که از زمین مرتفع شده و به آسمان رسیده در تعجب
ماندند آن چه روشنائی است نیم شب بخرجرد رسیده اند دیده اند که در
تعجب ماندند آن روشنائی در جانب لنگر خدمت سیادت قدس سره
چون بلنگر آمده اند و بقصد زیارت وی گرد آمده اند چنان مشاهده افتاده که آن نور بیرون
از آن خانه که مرقد منور وی در آنجاست می تابد و از بعض درویشان چنان
دریافته ام که توجه بمرقد منور وی موجب جمعیت تمامست والله تعالی اعلم
و خدمت مخدومی خواجه ناصر الدین عبید الله ادام الله تعالی ظلال ارشاده فرمودند
که خدمت سید قاسم حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس الله سره
در نواحی ابیورد دیده بود و صحبت داشته و طریقه ایشان را معتقدان
بود و از وی فهم میشد که خود را بران طریقه میداشت و دیگر فرمودند که خدمت سید
قدس سره فرمودند که هر جا که می رسیدیم از مجذوبان می پرسیدم و خود را بصحبت
ایشان میرسانیدم چون به روم رسیدم گفتند اینجا مجذوبی هست مولانا
جلال جان نام چون پیش وی رفتم ویرا بشناختم که در اوان تحصیل در تبریز
دیده بودم با وی گفتم ترا چه باشد بزبان رومی گفت هر صباح که بر میخواستم مروی
مهر بودم در تفرقه افتادم مرا یکی ازین طرف میکشید و یکی از آن طرف با هوادی بر

خاستم مرا خبری فرو گرفت که از همه خلاص شدم فرمودند که این سخن را چند بار
از خدمت سید شنیدم هر بار که می‌شنیدیم متغیر میشده و قطرات اشک از چشم
وی بمحبت معلوم می‌شد که آن سخن در وی آن وقت که آن عزیز فرموده بوده و
روی تاثیر بسیار کرده بوده در بعضی از رسایل خود آورده که در تاریخ سنه
تسع و سبعین و سبعمایة بود که در شهر هرات در خانقاه حدیدی در جوار مولانا
ظهیر الدین خلوتی رحمه الله تعالی ساکن بودیم ناگاه سحرگاهی خدمت مولانا از خلوت
خود بیرون گریان آمد و روی بخلوت من نهاد و مرا یاد برآورد که از خدا الکبو که میگوید و نحن
اقرب الیه من حبل الورید و شصت سال میشود و هنوز نرسیده ام از ارباب فقر
عزیزی حاضر بود گفت این امان حکایت چگونه ماوراءالنهری است که در آنجا نهاد و
مردم رفتی و هر چند خبری خوردی چون بیرون آمدی از وی پرسیدند که هیچ خوردی
تشنیع کردی که چیزی خوردی چون بیرون آمدی از وی پرسیدند که هیچ خوردنی
از کجا بود و هیچ نخورده ام انجا روزی امیرزاده او را انجا نه برد و نعمت از هر جنس
پیش وی نهاد و بعد از آن دیوانه چندان که خواست خورد شمشیر کشید و گفت
که دیگر بخور دیوانه از ترس شمشیر آن مقدار دیگر که امکان داشت بخورد و گفت
که اگر میتوانی بکش که دیگر گنجایی خود ندارم چون دیوانه رفت بیرون از وی پرسیدند
که هیچ خوردی بسیار گفت نعمت فراوان بود اما از ترس شمشیر که خبری نتوانست
خورد در تاریخ سنه ثلثین و ثمانمایة پادشاه وقت را در جامع هرات شخص زخمی

رز چنان معلوم کرد

رو چنان معلوم شد که وی در لنگر خدمت سید قاسم خانه مقفل کرده متوهم آنکه مگر آن
بوقوف وی بوده از شهر هری خواستندگان بجانب بلخ و سمرقند رفت
و از آنجا مراجعت کرد و در خرجرد جام متوطن شد و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه
از دنیا برفت و قبر وی در آنجاست رحمه الله تعالی

حکیم سنائی غزنوی قدس الله تعالی سره

کنیت و نام وی ابوالمجد مجدود بن آدم است وی پدر شیخ رضی
الدین علی الالا را اعمام بوده اند از کبرای شعرای طایفه صوفیه است و سخنان
وی را به استشهاد در مصنفات خود آورده اند و کتاب حدیقة الحقیقة المحبة بر کمال
وی در شعر و بیان اذواق و مواجید ارباب معرفت توحید دلیل قاطع و برهان
ساطع است از مریدان خواجه یوسف همدانی است و سبب توبه وی آن بود که
سلطان محمود سبکتکین در فصل زمستان بعزیمت گرفتن بعضی از کفار و دیار از غزنین
بیرون آمده بود و سنائی در مدح وی قصیده گفته بود و میرفت تا بعرض
رساند بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان و محبوبان که از حد تکلیف بیرون رفته
که مشهور بود به لای خوار زیرا که پیوسته لای شراب خوردی در آنجا بود او
از وی شنیدند که با ساقی خود میگفت پر کن قدحی شراب بکوری پادشاه وقت
یعنی سبکتکین تا بخورم ساقی گفت محمود مردی غازیست و پادشاه اسلام گفت بس
مردکی ناخشنود است آنچه در تحت حکم وی آمده در ضبط نیاورده میرود تا که مملکتی
دیگر گیرد یک قدح بگرفت و بخورد و باز گفت پر کن قدحی دیگر بکوری سنائیک شاعر ساقی

گفت سنائی مردی فاضل و لطیف طبع است گفت اگر فاضل و لطیف طبع بودی
بکاری مشغول شدی که ویرا بکار آمدی گزافی جند در کاغذ نوشته که بهیچ کار وی نمی
آید و نمیداند که ویرا برای چه کار آفریده اند سنائی چون این سخن بشنید حال
بروی متغیر شد و به تنبیه آن لای خوار از خواب و مستی غفلت هشیار شد و پای در راه
نهاد و بسلوک مشغول گشت و در سخنان مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره
مذکور است که خواجه حکیم سنائی در وقتی که محتضر بود در زیر زبان چیزی میگفت
حاضران گوش بر دهانش بردند این بیت میخواند بیت بازگشتم زانچه
گفتم زانچه نیست ✱ در سخن معنی و در معنی سخن ✱ عزیزی آنرا بشنید گفت عجب حالتیست
که در وقت بازگشتن از سخن نیز بسخن مشغول بوده و وی همواره منزوی و منقطع
بوده و از مخالطت اهل دنیا معرض یکی از ارباب جاه و جلال را غرض آن بوده
که ملازمت وی زیادت شود روزی شیخ مکتوبی بوی نوشته مشتمل بر بسی لطایف
از آن جمله آنکه این داعی را عقل و روح در پیش خدمتست ولیکن نفسی ضعیف دارد
که طاقت تفقد و تعهد ندارد ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها کلاه
مندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد و شیر زده ناقه چه تاب پنجه شیران
دارد باری غول اسمه داند که هر بار که سراپرده دولت حشمت ایشان درین حظایر
محقر زنند حاجت آمد است این ضعیف منزوی را رخت عافیت بغب خانه
عوکان بردن و بضاعت قناعت را بهر امان خضر و الیاس سپردن اکنون بزرگی

ذو الفضل والکبریاء آن بزرگ دین و دنیا کرده است که گوشهٔ دل این گوشه
گرفته را تفقد سایهٔ خود خراب نکند که جسم حقیر این بنده نه بزای چشم قریر خداوندیست
ومن مقولاته قدس سره **وله** بس که شنیدی صفت چین و روم خیز و بیا
ملک سنائی ببین ∴ تا همه دل بینی بی حرص و آز ∴ تا همه جان بینی بی کبر و کین
پای نه و چرخ بزیر قدم ∴ دست نه و ملک بزیر نگین ∴ زرنه و کان ملکی زیر دست ∴ جو نه
و اسب فلکی زیر زین **ایضاً** این جهان بر مثال مرداریست ∴ کرکسان اندرو
هزار هزار ∴ وان مر این را همی زند منقار ∴ این مر آن را همی زند مخلب ∴ آخر الامر
بگذرند همه ∴ وز همه بازماند این مردار **رباعیات** با همه خلق جهان گرچه از آن بیشتر
کمره و کمتر بهتند ∴ تو چنان زی که بمیری برهی ∴ نه چنان چون تو بمیری برهند ∴
وله دلها همه آب گشت و جانها همه خون ∴ تا چیست حقیقت ز پس پرده برون ∴
ای با علمت خرد زده و گردون دون ∴ از تو دو جهان پر و تو از هر دو جهان **ایضاً**
قائم بخودی از آن شب و روز مقیم ∴ همت ره نمود سمت امید بسیم ∴ با مانه از
آب و آتش تا شد بیم ∴ چون سایه شدی ترا چه صحرا و چه جحیم **وله** بر سینهٔ
مرد سیاه آمد عشق ∴ بر هم ملوک سالک راه آمد عشق ∴ بر کاف کلاه گل کمال
آمد عشق ∴ با این همه یکقدم ز راه آمد عشق **ایضاً** عاشق بره عشق چنان می باید ∴
کز دوزخ و از بهشت یاد نش باید **وله** ای هست شده ذات تو در پرده هست
وی صومعه ویران کن و زنار پرست **ایضاً** مردانه چو عاشق آن کنون شامی ور

در دو بیت؛ گر دو در کف کفر کرد و کرد سر پیت **وله** ای من تو بزنده ام همچو مردم بنفس

در کار تو کرده دین و دنیا بهوسی **ایضا** گر بت منم چو بنگرم با همه کس سر و پای همه

از برای من و داری و بس **ومن رباعیاته** در هجر تو گر ز غم گرایم بکسی؛ در بر نگذارمش که سازد

هوسی **رباعیاته** در دیده نگر کند بدیدار کسی؛ در سر نگذارمش که بیند نفسی؛ چون

چهره تو در کوی ما شد پدید گرد؛ زنهار بهیچ آب آلوده نکرد؛ اندر ره عشق آنجهان باید مرد

گر زر با خسک آید و از دوزخ ببرد **ایضا** ای عقل اگر چند دبیر بعض و تو رسته؛ وی حال

زوال بگردد و خون خور شوی؛ در پرده انکار دیگر گون شوی؛ بی چشم و رای و بی زبان

بیرون شو **ایضا** ای عشق ترا روح مقدس منزل؛ سودای ترا عقل مجرد محمل؛

سیاه جهان سوخت یعنی دل؛ از دست غمت و بیت ببر پای بگل؛ و وی را

قصیده ایست را به زیادت از صد و اشتاد و بیت که اسرار منور الانبیا

و کنوز الاتقیا و الاولیا نام نهاده بس معارف و حقایق و لطایف و وقایع

در آنجا درج کرده و اول آن اینست **ایضا** طلب عاشقان خوش رفتار؛ طرب مطربان

شیرین کار؛ تا کی از خانه بین ره صحرا؛ تا کی از کعبه بین در خمار؛ در جهان شاهدی

ما فارغ؛ در قدح جرعه ما هوشیار؛ زین سپس دست ما و دامن دوست؛ زین

سپس گوش ما و حلقه یار؛ و وی را ورای حدیقة الحقیقه کتاب سنائی مثنوی دیگر ابیات

همه بر وزن حدیقه به کتاب مثنوی دیگر ابیات اما مختصر و از آنها بیت این ابیات

وله ای به بردار بر پرده یل بند؛ خویشتن راز نامرده زنند باز بر سوی الکجوز

دیگوز

چون ز رشته زر دست صورت هنوز تاریخ تا تو در بند حسن تالیف تخته نقش و
کلک و تکلیفی ایضاً انکه اگر عقل چند شریفی دوان شود وی حل ز و لی بکرده
دیگر گون شود در پرده ان نگار غرق خون شود بی چشم و رای و بی زبان
بیرون شود تاریخ تمامی حدیقه چنانچه خود بنظم آورده سنه خمس و خمسمایه بوده
در بعضی تاریخ وفات وی را همین نوشته اند شیخ فرید الدین عطار
نیسابوری قدس الله روحه وی مرید شیخ مجد الدین بغدادیست در دیباچه کتاب
تذکرة الاولیا که بوی منسوبست میگوید که یکروز پیش امام مجد الدین بغدادی
در آمدم وی را دیدم که میگریست گفتم خیر است گفت زهی سپهسالاران
که درین امت بوده اند بمثابه انبیاء علیهم السلام که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
پس گفت از آن میگریم که دوش گفته بودم خداوندا کار تو بعلت نیست مرا از این
قوم گردان یا از نظارگیان این قوم گردان که قوم دیگر را طاقت ندارم میگریم
باشد که دعا مستجاب شود و بعضی گفته اند که وی را اویسی بوده در سخنان مولانا
جلال الدین محمد رومی قدس سره مذکور است که نور منصور بعد از صد و پنجاه
سال بر روح شیخ فرید الدین عطار تجلی کرد و مربی او شد گویند سبب توبه وی
آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشغوف بود در معامله درویشی آنجا
رسید و چند بار شیء لله میگفت وی بدان درویش نپرداخت درویش
گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد درویش گفت

تو هم چون من میتوانی مرد عطار گفت بلی درویش کاسهٔ چوبین داشت در زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد عطار را حال متغیر شد و دکان برهم زد و باین طریق بر آمد و گفته اند که مولانا جلال الدین رومی در وقت رفتن از بلخ و رسیدن بنیشابور بصحبت وی در حال سن کبر رسیده و کتاب اسرار نامه بوی داده و وی دایما آنرا با خود میداشته و در میان حقایق و معارف اقتدا بوی دارد چنانکه میگوید **بیت** گر و عطار گشت مولانا ۞ شربت از دست شمس بودش نوش و در موضع دیگر گفته **مصراع** عطار روح بود و سنائی دو چشم او ۞ ما از پی سنائی و عطار آمدیم ۞ آن قدر اسرار حقایق و توحید اذواق و مواجید که در مثنویات و غزلیات وی اندراج یافته در سخنان هیچ یک ازین طائفه یافت نمیشود جزاه الله سبحانه عن الطالبین المشتاقین خیر الجزاء من افاضاته الشریفه **قصیده** ای روی در کشیده ببازار آمده ۞ خلقی بدین طلسم گرفتار آمده ۞ و این قصیده بیست بیت زیاده نیست و بعضی از اهالی آنرا شرح نیکو نوشته اند و در شرح این بیت چنین مذکور شده که یعنی ای آنکه روی خود را که نور ظاهر وجود است بروی نقش تعینات و صور در کشیده و پوشیده ببازار ظهور آمده خلق بدین طلسم صور که بروی این گنج مخفی کشیده بواسطه کثرت تعینات مختلفه و آثار متباینه گرفتار بعد و هجران و غفلت و پندار غیرت گشته با خود بواسطه مرآت پرتو جمال آن روز در بوتش مظاهر و صور جمله گرفتار بلای عشق و محنت محبت گشته بعضی

عاشق

عاشق معنی و بعضی عاشق صورت **بیت** تو ای معنی و بیرون تو است صورت تو ای
گنج و همه عالم طلسم است م و عشاق صورت بوده‌اند خود از معشوق دور افتاده
اند و نمیدانند که عاشق گشته و دل ربائی ایشان چیست **مصرع** میل خلق
جمله عالم تا ابد م گر شناسندش و گرنه سوی تست م و براین دستور تمام این
قصیده را شرح کرده و از جهت اختصار براین اقتصار افتاد و حضرت شیخ
در تاریخ سنه سبع و عشرین و ستمایه بر دست کفار شهادت یافته و
سن مبارک وی در آن وقت میگویند که صد و چهارده ساله بوده و قبر وی
نیشابور است رحمه الله تعالی **شیخ مشرف الدین مصلح بن عبد الله**
السعدی الشیرازی رحمه الله تعالی از افاضل صوفیه بوده و از مجاوران بقعه
شریفه شیخ ابو عبد الله خفیف قدس الله تعالی سره از علوم بهره تمام داشته
و از آداب نصیبی کامل سفر بسیار کرده و اقالیم را گشته و بارها بسفر حج پیاده
پیاده رفته و به بتخانه سومنات درآمده بود و بت بزرگتر ایشان را شکسته
از مشایخ کبار بسیاری را دریافته و بصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی
رسیده و با وی در یک کشتی سفر دریا کرده و گفته اند که وی در بیت المقدس
و بلاد شام مدتی مدید سقائی میکرده و آب بمردم میداد تا خضر علیه
السلام رسید و وی را از زلال انعام و افضال خود سیراب گردانید
وقتی وی را با یکی از اکابر سادات و اشراف فی الجمله کلفتی و کدورتی

واقع شد آن شریف حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که وی را عتاب
کرد چون بیدار شد پیش شیخ آمد و عذر خواهی نمود و استغفار کرد و یکی از
مشایخ منکر وی بود شبی در واقعه چنان دید که درهای آسمان گشاده شد
و ملایکه با طبقها و نور نازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیرازی است
که بیتی گفته که مقبول حضرت حق سبحانه و تعالی افتاده است و آن بیت
این بیت شعر برگ درختان سبز در نظر هوشیار ∴ هر ورقی دفتریست معرفت
کردگار ∴ آن عزیز چون از واقعه در آمد هم در شب بدر زاویه شیخ سعدی رفت
که وی را بشارت دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کشید
همین بیت میخواند وی در شب جمعه ماه شوال سنه احدی و تسعین و
ستمایه از دنیا برفته رحمه الله تعالی شیخ فخر الدین ابراهیم المشتهر بالعراقی
قدس الله سره وی صاحب کتاب لمعات و دیوان شعر مشهور است از نواحی
همدان است در صغر سن حفظ قرآن کرده بود و بغایت خوش میخوانده چنانکه
همه اهل همدان شیفته آوازی وی بوده اند و بعد از آن بتحصیل علوم اشتغال
نموده چنانکه گویند در سن هفده سالگی در بعض مدارس مشهور همدان بافادت
مشغول بوده روزی جمعی قلندران بهمدان رسیدند و با ایشان پسری صاحب
جمال بود و بروی شور عشق غالب بود چون آن پسر را دید گرفتار شد مادام
که در همدان بودند با ایشان بود چون از همدان سفر کردند و چند روز برآمد بی

طاقت

طاقتش نماند در عقب ایشان برفت چون با ایشان رسید برنگ ایشان برآمد
و همراه ایشان بهندوستان افتاد و در شهر ملتان بصحبت شیخ بهاء الدین
زکریا رسید گویند چون شیخ ویرا در خلوت نشاند چون از چله وی یکدهه بگذشت
ویرا وجدی رسید و حال بر وی مستولی شد این غزل را گفت بیت نخستین
باده که اندر جام کردند ز چشم مست ساقی وام کردند و آنرا باواز بلند میخواند
و میگریست چون اهل خانقاه آنرا دیدند و آنرا خلاف طریقه شیخ دانستند
چه طریقه ایشان در خلوت جز اشتغال بذکر یا مراقبه امری دیگر نباشد آنرا
بر سبیل انکار بسمع شیخ رسانیدند شیخ فرموده که شما را از ینها منع است
او را منع نیست چون روزی چند برآمد یکی از مقربان شیخ را گذر بر خرابات
افتاد و شنید که آن غزل را خراباتیان با چنگ و چغانه میگفتند پس پیش شیخ آمد و
صورت حال را باز نمود و گفت باقی شما حاکمند شیخ سوال کرد چه شنیدی بازگو
چون بدین بیت رسید شعر چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی
را چرا بدنام کردند شیخ فرمود که کار او تمام شد برخاست و بدر خلوت عراقی
آمد و گفت عراقی اکنون مناجات در خرابات میکنی بیرون آی
بیرون آمد سر در قدم شیخ نهاد شیخ بدست مبارک خود سر او را از خاک بر
داشت و دیگر ویرا بخلوت نگذاشت و خرقه از تن مبارک خود کشید و
در وی پوشانید و بعد از آن فرزند خود را بعقد نکاح وی درآورد و ویرا از فرزند

شیخ پسری آمد وی را کبیرالدین لقب کردند بیست و پنج سال در خدمت شیخ بود
چون شیخ را وفات نزدیک رسید وی را بخواند و خلیفه خود ساخت و بجوار
رحمت حق پیوست چون التفات شیخ را نسبت بوی مشاهده کردند عرق
حسد در ایشان بجنبید به پادشاه وقت رسانیدند که اکثر اوقات وی
شعر میگوید و صحبت وی با همه جوانان صاحب جمال است وی را استحقاق
خلافت شیخ نیست چون شیخ عراقی از آن اذیت عزیمت زیارت
حرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا کرد و بعد از زیارت بجانب روم
رفت بصحبت شیخ صدرالدین قونیوی قدس الله سره رسید و از وی
تربیت یافت جماعتی فصوص میخواندند اجتماع کرده در اثنای استماع آن لمعات
را نوشت چون تمام کرد بنظر شیخ آورد شیخ آن را بپسندید و فرمودند معین
الدین پروانه از امرای روم مرید و معتقد شیخ عراقی بود جهت شیخ در توقات
خانقاهی ساخت هر روز بملازمت شیخ می آمد روزی بخدمت شیخ آمد و
مبلغی زر همراه آورد و به نیازمندی تمام گفت که شیخ ما را هیچ کاری نمیفرماید
و التفاتی نمیکند شیخ بخندید و گفت ای امیر ما را از زر نتوان فریفتن بفرست
و حسن قوال را بما رسان و این حسن قوال در جمال دلپذیر بود و در حسن
صورت بی نظیر و جمعی کثیر گرفتار او بودند در حضور و غیبت هوادار وی چون
امیر تعلق خاطر شیخ بوی دریافت فی الحال کس بطلب وی فرستاده بعد از

غوغای عاشقان و دفع مزاحمت ایشان وی را آوردند شیخ با امیر و سایر اکابر استقبال
وی کردند چون نزدیک رسید به پیش شیخ رفت و بر روی پای سلام گفت و کنار
گرفت انگه شربت خواست و برابر یاران وی بدست خود شربت داد
و از انجا بخانقاه شیخ رفتند و صحبتها داشتند و سماعها کردند و خدمت شیخ
دران وقت غزلها گفت و از ان جمله این غزلست **شعر** ساز طرب عشق
که داند که چه سازیست **ه** کز زخمه او نه فلک اندر تک و تازاست **ه** و بعد از ان بنی
حسن قوال اجازت خواست بمقام خود مراجعت کرد گویند روزی امیر معین
الدین بطرف میدان میگذشت دید که شیخ چوگان در دست در میان کودکان
ایستاده امیر با شیخ گفت از کدام طرف می باشم شیخ گفت از ان طرف و
ایشانرا براه کرد امیر روان شد و برفت چون امیر معین الدین وفات یافت حضرت
شیخ از روم متوجه مصر شد و وی را با سلطان مصر ملاقات افتاد و سلطان مرید
و معتقد وی شد و وی را شیخ الشیوخ مصر گردانید اما وی همچنان بی تکلف در
بازارها گردیدی و گرد هنگامها طواف کردی روزی در بازار کفشگران میگذشت
نظرش بر کفشگر پسری افتاد شیفته وی شد پیش رفت و سلام کرد و از کفشگر
سوال کرد که این پسر کیست گفت این پسر منست شیخ به لبهای پسر اشارت
کرده گفت که ظلم نباشد که این چنین لب و دندان با چرم خر مصاحب باشد
کفشگر گفت که ما مردم فقیریم و حرفه ما اینست اگر چرم خر بدندان نگیرد نان نیابد

کرده‌اند که پیر سوال کرد که هر روز چه مقدار کار کنی گفت هر روز بچهار درهم شیخ گفت که من
هر روز هشت درهم بدهم کو دیگر این کار مکن شیخ هر روز برفتی و با اصحاب بر در دکان
کفشگر بنشستی و فارغ البال در روی او نظر کردی و اشعار خواندی و گریستی مدعیان
این خبر بسلطان رسانیدند از ایشان سوال کرد که این پسر را نسبت بارور
با خود میبرند گفتند نه گفت با وی در دکان خلوتی میسازد گفتند نه دوات و
قلم خواست و نوشت که هر روز پنج دینار دیگر بر وظیفه خادمان شیخ فخرالدین
عراقی بیفزایند روز دیگر که شیخ را با سلطان ملاقات افتاد سلطان گفت چنین
استماع افتاد که شیخ را در دکان کفشگری با پسری نظری در افتاده محقری
بجهة خرجی شیخ تعیین یافت اگر شیخ خواهد آن پسر را بخانقاه برد شیخ گفت
مرا منقاد او باید بود بروی حکم نتوانیم کرد بعد از آن شیخ را از مصر عزیمت شام شد
سلطان مصر بملک الامراء شام نوشت که با جملهٔ علماء و مشایخ و اکابر استقبال
کنند چون استقبال کردند ملک الامراء پسری بود با جمال چون شیخ را بروی نظر
افتاد بی اختیار سر در قدم او بنهاد پسر نیز سر در قدم او نهاد ملک الامراء نیز بسر
موافقت کرد اهل دمشق را از آن انکاری در دل پیدا آمد اما مجال نطق نتوانستند
چون شیخ در دمشق مقام ساخت و شش ماه گذشت که فرزند او کبیر الدین از
ملتان بیامد و مدتی در خدمت پدر بسر برد بعد از آن شیخ را عارضه پیدا شد
در وقت وفات پسر را با اصحاب بخواند و وصیتها فرمود و وداع کرد و این رباعی بگفت

قصیده

قصیده در سابقه چون قرار عالم دادند مانا که نه بر مراد آدم دادند زان قاعده
و قرار کان روز فتاد نی بیش بکس قسمت نی کم دادند در بیستم ذو القعده
سنه ثمان و ثمانین و ستمایه از دنیا برفت و قبر وی در قفای مرقد شیخ
محیی الدین بن العربی است قدس الله تعالی روحها در صالحیه دمشق و قبر
فرزند وی کبیر الدین در پهلوی قبر وی رحمهم الله تعالی امیر حسینی هروی
رحمه الله تعالی نام وی حسین بن عالم بن ابی الحسین است در اصل
از گزیو است که دیهیست از نواحی غور عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی
از کتاب وی کنز الرموز چنان متبادر میشود که وی مرید شیخ بهاء الدین
ذکریاست بی واسطه و مشهور میان مردم نیز چنین است اما در بعض
کتب نوشته چنین یافتم که وی مرید شیخ رکن الدین ابو الفتح است
و وی مرید پدر خود شیخ صدر الدین و وی مرید پدر خود شیخ بهاء الدین ذکریا
ملتانی قدس الله تعالی ارواحهم و وی را مصنفات بسیار است منظوم
چون کتاب کنز الرموز و زاد المسافرین و بعض منثور چون کتاب نزهة
الارواح و روح الارواح و صراط مستقیم و مر او را دیوان اشعار است بغایت
لطیف و سوالات منظوم که شیخ محمود جبستری از آن گفته و بنای
کتاب گلشن راز بر آنست نیز از آن وی است گویند که سبب توبه
وی آن که روزی بشکار بیرون رفته بود آهویی پیش رسید خواست تا تیر

بروی افکند آهو بوی نگریست و گفت حسینی تیر تو کماه میرسد خدای تعالی
ترا از برای معرفت و بندگی خویش آفریده است نه از برای این و غایب
شده آتش طلب در نهاد وی شعلی بر زد و از هرچه داشت بیرون آمد و با جماعتی
جوالقیان بملتان رفت شیخ رکن الدین آن جماعت را ضیافت کرد چون
شب شد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخواب دید که گفت فرزندان مرا
از میان این جماعت بیرون آر و بکار مشغول کن روز دیگر شیخ رکن الدین
با ایشان گفت که در میان شما سید کیست اشارت با میر حسینی کردند
وی را از میان ایشان بیرون آورد و تربیت کرد تا بمقامات عالیه رسید
پس اجازت مراجعت بخراسان داد و بهرات آمد همه اهل هرات مرید و معتقد
وی بودند در سادس عشر شوال سنه ثمان عشر و سبع مایه از دنیا
برفت و قبر وی در مصلح هرات است بیرون گنبد مزار عبد الله بن جعفر
الجبار رحمهم الله تعالی عنهم شیخ اوحد الدین اصفهانی قدس الله
سره العزیز چنین استماع افتاده که وی از جمله اصحاب شیخ اوحد الدین
کرمانی است قدس الله سره چنانکه این نسبت مبنی از آنست و وی را
دیوان اشعار است در غایت لطافت و عذوبت و ترجیعاتی مشتمل بر حقایق
و معارف و مثنوی بروزن و اسلوب حدیقه شیخ سنائی جام جم نام در آنجا
بسی لطایف درج کرده است و از آن مثنوی است این ابیات قصیده اوحدی

سالها بختی دیده تا شبی روی نیکبختی دیدن * سر گفتار ما مجازی نیست * باز کن دیده
باز کن دیده کین ببازی نیست * سالها چون فلک بسر گشتم * تا فلک وار
دیده ور گشتم * بر سر پای جان وراشته ام * چون نه از هزله واشته ام
از برون در میان بازارم * وز درون خلوتیست با یارم * کس نه بیند جمال
جلوهٔ من * زانکه نبود کسی بخلوت من * پیوه ما کرد پیر من بست * تا دل من بهر دو بیت
پیوستست * وی قصیده رائیه حکیم سنائی را جواب نیکو گفته است و عدد
ابیات آن صد و هشت خواهد بود و مفتتح این ابیات اینست
ای ربوده ما ندارد یار * چون تو رشد رخت برخوردار * کار با ماست گر ز همه
شهر * وان مکن یکی تن مثید بود رکار * همدمی نیست با که گویم راز
محرمی نیست تا بیابم راز * در خروشم ز حسرت این مغلوق در سماع عجم
بصوت آن مزمار * و در تاریخ اتمام جام جم گفته است چون ز تاریخ
بر گرفتم فال * هفتصد رفته بود سی و سه سال * که من آن نامه همایون فر
عقد کردم بنام آن سرور * چون به سال تمام بدرش * ختم کردم بلیلة
القدرش * قبر وی در مراغه تبریزاست * و تاریخ وفات وی احدی سنه ثلث و ثمانین
و سبعمایه نوشته اند **افضل الدین بدیل الحقایقی الخاقانی رحمه الله تعالی**
هر چند وی شاگرد فلکی شاعر است و در شعر شهرت تمام یافته است چنین
گویند که ویرا ورای طور شعر طوری دیگر بوده است که شعر در جنب آن کم بوجه
چنانکه حضرت مولوی قدس سره گفته است **شعر** شعر چه باشد که من بآن لافم

که زنم لاف از او ٭ هست مرا فن دگر غیر فن شعر را ٭ و سخنان وی بر اذواق معنی شناسان است

چنانکه میگوید ٭ صورت من همه او شد صفت من همه او ٭ لاجرم کس من و من

نشود اندر سخنم ٭ نزنم هیچ دری نام نگویند آن کیست ٭ چون بگویند مرا باید

گفتن که منم ٭ و در محلی دیگر میگوید رباعی عشق معشر دیبای بر خط کبریا ٭ بر دریست

نخست هستی ما را از ما و شما را ٭ این قدر بیخودی در خود است ٭ زانکه بگنجد

درو زحمت ما و شما ٭ و ازین قبیل در سخنان وی بسیار و از آنها بوی آن میآید

که وی را از مشرب صافی صوفیان قدس الله تعالی اسرارهم شربتی تمام بوده است

وی در زمان خلافت المستنصر بالله بوده که در قصیده عربیه که در مدح بغداد

بوده گفته وی ذکر کرده و توفی المستنصر سنة خمس و ثلثین و ستمایه و وی

نیز قصیده رائیه حکیم سنائی را جواب گفته و عدد ابیات آن از صد و هشتاد

گذشته و امید آن را مطلع نهاده و مطلع اولش این است قصیده الصبوح الصبوح

آمد کار ٭ انتشار افشار کامد یار ٭ کاری از روشنی چو آب خزان باری از خوشدلی

چو باد بهار ٭ چرخ بر کار ما بوقت صبوح ٭ میکند لعبتان دیده نثار ٭ و در آخر قصیده

میگوید ٭ این قصیده رجیع سعیات ما منت از غزلیات اشعار از

در کعبه گر روا بود بیند کعبه بر شرف ندی اسپار زد قفا نبک را قفا نی و امر

القیس را افکند ٭ شیخ نظامی گنجه رحمة الله تعالی ٭ وی را از

علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهره تمام بوده اما از همه دست باز داشته

بود و روی بحضرت حق سبحانه و تعالی آورده چنانکه میگوید رباعی هر چه هست از

دقیقها

دقیقهای نجوم ٭ با یکایک نهفتهای علوم ٭ خواندم و سر بر ورق جستم ٭ چون ترا
یافتم ورق بشستم ٭ همه را روی در خدا دیدم ٭ وان خدا را همه ترا دیدم ٭ عمر گرانمایه
از اول تا آخر بقناعت و تقوی و عزلت و انزوا گذرانیده بر گرد خوان بسیار ستواد
ز غلبهٔ حرص و هوا ملازمت ارباب دنیا نکرده بلکه سلاطین روزگار
برین تبرک محتشد چنانکه میگوید ٭ چون بعد بعهد جوانی از بر تو ٭ بدر کس نرفته ام
از در تو ٭ همه را بدرم فرستادی ٭ من نمیخواستم تو میدادی ٭ چونکی بر در
گشتم پیر ٭ زانچه ترسید نیست دستم گیر ٭ مثنویهای حکیمانهٔ وی که بر آنچ
کنج اشتهار یافته است اکثر بنام استدعای سلاطین روزگار واقع
شده امیدواری آنزاکه نام ایشان بواسطهٔ نظم وی بر صفحهٔ روزگار
بماند استدعا نموده اند و اکثر آنها اگرچه بحسب صورت افسانهاست
اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه است تجاور
بیان آن معنی که صوفیه گفته اند که طالبان وصال و مشتاقان جمال
حق را دلیل وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او میگوید شعر
ز و عنده را یاوه زان شد کلید ٭ کز انداز خویشتن در تو دید ٭ گر تو
کسی در تو نظاره کن ٭ ورقهای بیهوده پاره کند ٭ نیابد ترا جز بتو
یافتن ٭ عنان باید از هر دری تافتن ٭ و جای دیگر هم برین معنی میگوید
عقل ابله پای و کوی باریک ٭ و انگاه رهی چو موی باریک ٭ توفیق تو گر نه

ع نمائید ؛ آن عقد بعقل کی گشاید ؛ عقل از دُر تو بصر فروزد ؛ گر پای برون نهند بسوزد ؛
و یکجا در ترغیب و تحریض باعراض از ما سوای حق سبحانه و اقبال و توجه بجناب کبریای
وی میگوید شعر بر تر ازین دام که خونخواره ؛ زیرکی از بهر چنین چاره ایست گرگ
ز روباه بدندان تر است ؛ روبه از آن رست که تزدان تر است جهد
در آن کن که خدا را شوی خود نپرستی و خدا را شوی تاریخ تمام اسکندر
نامه که آخرین کتابها دو هست سنه اثنین و تسعین و ستمایة بوده و عمر
وی دران وقت از شصت گذشته بوده رحمة الله سبحانه ترک الله
خسرو الدهلوی رحمة الله تعالی لقب وی یمین الدین است پدر وی
از امرای قبیله لاچین بوده که از اتراک نواحی بلخند و را امیر محمود بن امیر محمد لاچین
گویند از امرای لاچین اند ملازم محمد تغلق المعروف بسلطان جونه
دیواری بعد از وفات سلطان مبارک شاه خلجی بخدمت و ملازمت
شیخ نظام الدین اولیا پیوست و ریاضات و مجاهدات پیش گرفت گویند
که چهل سال صوم دهر داشت و گویند که بهمراهی شیخ خود شیخ نظام
الدین اولیا پیوست و بطریقه طی الارض حج گزارده و پنج بار حضرت رسالت
را صلی الله علیه و سلم در خواب دیده و باشارت شیخ نظام الدین صحبت خضر را
دریافته و از وی التماس آن نموده که آب دهان مبارک خود در دهن
وی کند خضر علیه السلام فرموده که این دولت را سعدی بروی بخاطر

بگشته

بسم الله الرحمن الرحیم

شکسته بخدمت شیخ نظام الدین آمده وصورت حال باز نموده شیخ نظام
الدین آب دهان خود را در دهان وی انداخته و برکات آن ظاهر شده چنانکه
نود و نه کتاب تصنیف کرده و میگویند که در بعض مصنفات خود نوشته که
اشعار پانصد هزار کمتر است و از چهار صد هزار بیشتر و میگویند که شیخ سعدی
را در ایام جوانی دریافته بود و بآن افتخار میکرده و نیز از مشرب عشق و محبت
چاشنی تمام بوده چنانچه در سخنان وی ظاهر است و صاحب سماع و وجد
حال بود شیخ نظام الدین میگفته که در قیامت هر کسی بچیزی فخر کنند فخر من
بسوز سینه این ترک الله یعنی خسرو خواهد بود و میگفته که وقتی در خاطر
من افتاد که خسرو نام امیر است چه بودی اگر با من نام فقرا بودی که در حشر مرا
بآن نام خوانندی و این معنی را بحضرت شیخ عرضه داشت کردم
فرمود که در وقت صالح برای تو نامی خواسته شود خسرو مراقب این معنی
بود تا آنکه روزی شیخ گفت که بر من چنین مکشوف شد که ترا در قیامت محمد
لیس خوانند وی شب جمعه فوت شده در سنه خمس و عشرین و سبعمایه
و مدت عمر وی هفتاد و چهار سال بوده در پایین پای شیخ خودش دفن کرده اند
و تاریخ وفات او هم نظم و در پایین قبر وی نوشته و آن اینست ؏ خسرو
شاعر انیس ای خواجه آنکه مثلی بخاک خفته کنون هفتصد و بیست و پنج
بتاریخ که اینچنین گنج فضل شد مدفون حسن دهلوی رحمة الله تعالی

دو حسن لقب ویست وی نجم الدین حسن ابن علاء الدین السجزی است وی کاتب
و مرید شیخ نظام الدین اولیا بوده باوصاف و اخلاق مرضیه متصف
بوده صاحب تاریخ هند گوید که در مکارم اخلاق و در لطافت و ظرافت
مجالس و در استقامت عقل و روش صوفیه و لزوم قناعت و در اعتقاد پاکیزه
و در تجرد و تفرد از علائق و مویی و خروش گذرانیدن بی اسباب صوری
همچون او کسی را کمتر دیده ام و چنان شیرین مجلس و مؤدب و مهذب بوده
که راحتی که از مجالست وی می یافتم از مجالست هیچ کس نیافته مولود و [illegible]
صاحب تاریخ گوید که سالها را با امیر خسرو و امیر حسن دوستی و یگانگی بود
از ایشان بصحبت من آمد و شدی بود و نه در صحبت ایشان دل بواسطه
من میان هر دو استاد چنان رابطه محبت و مودت بود و استحکام یافته
بود که بجانها دیگر یکر آمد شد کردندی و هم وی گوید که از کمال اعتقادی که امیر حسن
را بشیخ نظام الدین بود انفاس متبرکه شیخ را که در مجالس صحبت شنیده بود
در چند جلد جمع کرده و آنرا فوائد الفواد نام نهاده و درین روزگار دیار
دستور ارباب ارادت شده و دیوان وی آن در این متعدد و صحایف
نثر و مثنویات بسیارات من ومن شعره رباعیات وارم و لکی عین بیامرز و مپرس
صد واقعه رکمین ٧ ه شرمنده شوم اگر بپرسی عملم ه ای اکرم الاکرمین بیامرز و
مپرس وله ایضا یک حرف تو جمل صباح عالم را نور ه زان چار چهار رکن

عالم معمور

عالم معمور ز حرف سیبویی بیش نیست یا دبستان تو رشته یکحرف دو حرف تو هشت خلد
را سایه چو ر
شیخ کمال خجندی قدس الله تعالی روحه وی بسیار بزرگ
بوده و اشتغال وی بشعر و تکلف در آن بهتر و ملبّس او بوده بلکه می‌نماید
که برای آن بوجه باشد که ظاهر مغلوب باطن نشود و از رعایت صورت
عبودیت باز نماند چنانکه خود میگوید این تکلفها در شعر من … کلمینی یا حمیرا
منبت علی الدوام بریاضات و مجاهدات مشغول می‌بوده خدمت
خواجه عبیدالله تاشکندی ادام الله بقاءه میفرمودند که وی چند گاه
در معاش می‌بوده والد من میگفت که وی آن مدت که در آنجا بوده
حیوانی نمیخورده یکبار از وی التماس کردیم که حشیوه طعامی که در آن گوشت
باشد خورده شود مرا گاوی بود بغایت فربه و خوب خدمت شیخ بروجه طیبت
فرمود که هرگاه که تو گاو خود را بکشی ما گوشت بخوریم من بی آنکه
وی را وقوف باشد گاو را بکشتم و از آن طعامی مهیا ساختم بجهت
خاطر من از آن گوشت بخورد و گویند که در زاویه که در تبریز داشته خلوتی
بود که شب در آنجا بسر میبرد و کسی که دیگر آنجا میرسیده چون بعد از
وفات آنجا در آمده اند غیر از بوریای که بر آنجا نشسته و بالای خفته و سنگی
که وی سر بر آن می‌نهاده چیزی دیگر نیافته اند و خدمت شیخ زین الدین خوافی
رحمه الله میگفته که در وقت تحصیل علوم در تبریز بصحبت وی رسیده

میشنیدم مرا با این طریق دلالت میکرد و میگفت که نسبت ارادت ما برای تو
گفتم که مرا نسبت بشما و عقیدها در خاطر میگذرد و گفت تا مرا از آن جواب گویم
من هیچ نگفتم اما در آواخر که باین طریق در آمدم و مراد از آن کشاده شد دانستم
که وی مرا بطریقه ارشاد که پیش وی کار توان کرده بوده کو بیند در آن وقت
که در سرای میبوده است موضعی بوده است که در آن وقت که آب
طغیان میکرده در آن موضع خرابی بسیار میکرده چون وقت که طغیان
آب نزدیک رسیده آن قصه را با وی گفته اند فرموده اند که خیمه مرا در آن
موضع بزنید خیمه وی را آنجا آورده اند و در آنجا میبوده چندانکه وقت طغیان
آب گذشته و در آن موضع هیچ خرابی واقع نشده وفات وی در سنه
ثلث و ثمانمایه بوده و قبر وی در تبریز است بر لوح قبر وی این بیت
نوشته   کمال از کعبه رفتی بر در دوست   هزارت آفرین مردانه رفتی
و از اشعار لطیف وی است سبو را تا دو دست خود کمال ولیکن
کوه خواهد و تبریز

مولانا محمد شیرین مشهور بمغربی قدس الله سره العزیز

وی مرید شیخ اسمعیل سیسی است که وی از اصحاب شیخ نور الدین
عبدالرحمن اسفراینی است قدس سره و میگویند که در بعض سیاحات
بدیار مغرب رسیده و آنجا بکی از دست یکی از مشایخ که نسبت وی بشیخ
بزرگوار شیخ محیی الدین ابن العربی است قدس الله سره روحه میرسیده

خرقه پوشیده با شیخ کمال خجندی رحمه الله معاصر بوده و صحبت میداشته گویند
دران وقت که شیخ این مطلع گفته بوده ابیت شعر چشم اگر اینست و
ابرو این و ناز و شیوه این * الوداع ای زهد و تقوی الفراق ای عقل و دین *
چون بمولانا رسیده گفته که شیخ بسیار بزرگست چرا شعری باید گفت که ظاهر معنی
مجازی محلی دیگری نداشته شیخ آنرا شنیده از وی استدعای صحبت کرده
و خود بمطبخ قیام نموده و مولانا نیز دران خدمت موافقت کرده بعد ازان دران
اثنا این شیخ مطلع را خوانده و فرموده که چشم عین است پس میباید که
بلسان اشارة از عین قدیم که ذاتست بان معتبر کنند و ابرو حاجبست
پس میتواند که بعنوان آن اشارة بصفت که حجاب ذاتست دارند خدمت مولانا بی نیاز را
تواضع نموده و انصاف داده قسمت مولانا شیخ اسمعیل رحمه الله درو
در اربعین می نشاند خدمت مولانا را نیز داشته مولانا این غزل گفته و
بنظر رسانیده غزل ما مهر تو دیدیم و ز ذرات گذشتیم * از جمله صفات از پی
آن ذات گذشتیم * در خلوت تاریک ریاضات کشیدیم * در واقعه از سبع
سموات گذشتیم * دیدیم که اینها همه خوابست و خیالست * مردانه ازین
خواب و خیالات گذشتیم * با ما سخن از کشف و کرامات مگویید * چون ما ز سر
کشف و کرامات گذشتیم * ای شیخ اگر جمله کرامات تو اینست * خوش
باش کزین جمله کمالات گذشتیم * اینها بحقیقت همه آفات طریقند * ما در طلب

ما در طلب از جمله آفات گذشتیم ذا ما از پی نوری که نمود مشرق انوار وله
از مغرب و کوکب و مشکات گذشتیم ٭ چون شیخ این غزل را بشنید وقت
وی خوش شد و استحسان نمود خدمت مولانا در سن شصت سالگی وفات
کرد سنه تسع و ثمانمائه رحمه الله تعالی **شمس الدین محمد الحافظ الشیرازی**
رحمه الله تعالی وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است بسا اسرار
غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز باز نموده هر چند معلوم نیست
که وی دست ارادت به پیری گرفته و در تصوف بیکی از این طایفه نسبت
درست کرده اما سخنان وی چنان بر مشرب این طایفه واقع شده است
که هیچکس را آن اتفاق نیفتاده یکی از عزیزان سلسله خواجگان قدس الله
تعالی اسرارهم فرموده که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی
باشد و چون اشعار وی از آن مشهورتر است که به ایراد احتیاج داشته باشد
لاجرم عنان قلم از آن مصروف میگردد وفات وی در سنه اثنین و تسعین
و سبعمایه بوده رحمه الله تعالی **فی ذکر النساء العارفات الواصلات**
الی مراتب الرجال والله تعالی اعلم ٥ صاحب فتوحات رحمه الله
تعالی در باب هفتاد و سیوم از فتوحات بعد از آنکه ذکر بعضی از طبقات رجال
الله گوید و کل ما نذکره من هولاء الرجال باسم الرجال فقد یکون منهم
النساء ولکن یغلب ذکر الرجال قیل لبعضهم کم الابدال فقال اربعون نفس

فقیل

فقیل له لم لا تقول اربعون رجلا فقال قد یکون منهم النساء و شیخ ابو عبد الرحمن السلمی صاحب طبقات المشایخ رحمه الله تعالی ذکر ایشان را در ذکر احوال نسوه عابدات و نساء عارفات علی حده کتابی جمع کرده و شرح احوال بسیاری از ایشان در بیان آورده قال بعضهم شعر

ولو کان النساء کمن ذکرنا لفضلت النساء علی الرجال
فلا التانیث لاسم الشمس عیب ولا التذکیر فخر للهلال

رابعه عدویه رحمها الله تعالی وی از اهل بصره بوده سفیان ثوری رضی الله عنه از وی مسائل می پرسید و با وی میرفت و بموعظت و دعاء وی رغبت می نمود روزی سفیان پیش وی در آمد و دست بر آورد و گفت اللهم انی اسئلک السلامة رابعه بگریست سفیان پرسید که چه می گریاند ترا گفت ترا معرض کرده بدر آوردی سفیان گفت چون گفت ندانسته که سلامت از دنیا در ترک اوست و تو بآن آلوده رابعه گفت که هر چیزی را ثمره ایست و ثمره معرفت روی بخدا تعالی و تقرب بدان کردنست و هم وی گفت استغفر الله من قلة صدقی فی استغفر الله سفیان از وی پرسید که بهترین چیزی که بنده بآن بخدای تعالی و سبحانه تقرب جوید کدامست گفت آنکه بداند که بنده از دنیا و آخرت غیر وی را دوست ندارد روزی سفیان در پیش وی گفت واحزناه گفت دروغ مگوی بگوی واقلة حزناه اگر تو محزون بودی ترا زندگانی خوشگوار نبودی و هم وی گفته اندوه من از آن نیست که اندوهگینم اندوه من از آنست

ه

لبابه المتعبده

که اندر همین نیستند سیم البصریه رحمها الله تعالی ر و حـ فقولی

اهل بیت المقدس است وی گفته که من از خدای تعالی شرم میدارم که مرا بغیر وی مشغول

بیند شخصی وی را گفت که بحج میروم وانجا بسیم چه دعا کنم گفت از خدای آن طلب

کن که از تو خشنود شود و ترا بمقام خشنودان از خود برساند و ترا در میان دوستان

خود گم نام کرده مریم البصریة رحمها الله تعالی روحه وی از اهل بصره است در روزگار

رابعه بوده و با وی صحبت داشته و خدمت وی کرده و بعد از رابعه چند گاه

زیسته و در محبت سخن گفتی و چون سخنان محبت بشنیدی بیخود گشتی و گویند

وی در مجلسی که از محبت سخن میگفتند حاضر میشد زهره اش بترقید و هم در مجلس

جان بداد وی گفته که هرگز غم روزی نخوردم و در طلب آن رنج نکشیدم تا این

آیه شنیدم که و فی السماء رزقکم و ما توعدون ریحانه والهه رحمها الله تعالی روحه

از متعبدات بصره بوده در ایام صالح مری رحمة الله تعالی این ابیات

را در پیش گریبان خود نوشته بود شعر انت انسی و همتی و سروری قد ابی

القلب ان یحب سواکا یا عزیزی و همتی و مرادی طال شوقی متی یکون

لقاکا لیس سؤلی من الجنان نعیم غیر انی ارید ان معاذة العدویه رحمها

الله تعالی ر و حـ از اقران رابعه عدویه است با وی

صحبت داشته چهل سال روی خود به آسمان بالا نکرد و هرگز در روز چیزی

نخورد و در شب نخفت وی را گفتند ضرر بسیار میرسان بنفس خود گفت هیچ

نیم سایانم

پیر سالیم خواب شب را بروز انداخته ام و خوردن روز را بشب **عفیرة العابده**
رحمها الله تعالی وی از اهل بصره است معاذه عدویه را صحبت
داشته چندان بگریست که چشم وی نابینا شد کسی گفت که چه سخت است نا
بینائی وی گفت محجوب بودن از خدای تعالی سخت تر است و کوری
دل از فهم مراد خدای در امرهای سخت و سختر **شعوانه رحمها الله تعالی روحه**
العزیز وی از عجم بوده و در ابله می نشسته آواز خوب داشته و بنغمات
خوش وعظ میگفته و چیزی میخوانده زاهدان و عابدان و ارباب قلوب در
مجلس وی حاضر میشده اند کانت من المجتهدات الخائفات الباکیات
المبکیات وی را گفتند میترسیم که از بس گریه چشم تو نابینا شود گفت در دنیا
کور شدن از گریه بسیار مرا دوستتر است از کور شدن چشمی که از لقای محبوب
محجوب بازماند و بر دیدار وی مشتاق باشد که همه نیک مشتغل اند گویند چندان اندوه
بر وی غلبه کرد که از نماز و عبادت باز ماند در خواب کسی بوی آمد و گفت **شعر**
اذری جفونک اما کنت شاجیة ان النیاحة تشفی للحزینینا جدی وقومی وصومی
الدهر دائبة فانما الدؤب من فعل المطیعینا بطاعت باز گشت و بر این
ابیات ترنم میکرد و میگریست معاذنان با وی میگریستند گویند چون میران
فضیل عیاض بوی آمد و طلب دعا میکرد گفت ای فضیل میان تو و میان خدای هیچ
چیزی هست که اگر دعا کنم سبب اجابت شود فضیل صیحه بزد و بیفتاد **کردویه**

رحمها الله تعالی روحها العزیز از بصره یا اهواز بود خدمت شعوانه میکرده وی گفته
که شبی پیش شعوانه میکرده وی گفته که شبی پیش شعوانه بودم در خواب شدم
بای من زد و گفت برخیز ای کرده که اینجا جای خواب نیست جای خواب گور است
وی را گفتند که از برکات صحبت شعوانه چه بتو رسید گفت از آن وقت باز
که بخدمت وی رسیدم خواهر محمد سیرین بود و در زهد و ورع چون برادر خود بود
وی را آیات و کرامات بوده گویند که وی شب در خانه چراغ روشن میکرد و
بر که منجاست و نماز میگذارد وقت بودی که چراغ وی بمردی و خانه وی
بود تا صباح **رابعه شامیه رحمها الله تعالی** دنیا در چشم من بزرگ ننمود از جهت
طمع و هیچ یک از مسلمانان را بشمردم **حفصه بنت سیرین رحمها الله تعالی**
وی زوجه شیخ احمد ابن الحواری بود و احمد بن الحواری گوید که احوال وی مختلف
بود گاهی بروی عشق و محبت غلبه میکرد و گاهی انس و گاهی خوف در حال غلبه
محبت میگفت دنیا را دوست نداشتم و غم روزی نخوردم و هیچ کس از اهل
دنیا حبیب لیس یعدله حبیب ٭ وما لسواه فی قلبی نصیب ٭ حبیب غاب عن
بصری وشخصی ٭ ولکن عن فؤادی لا یغیب ٭ و در حال انس میگفت شعر ولقد
جعلتک فی الفؤاد محدثی ٭ وابحت جسمی من اراد جلوسی ٭ فالجسم منی للجلیس
مؤانس ٭ وحبیب قلبی فی الفؤاد انیسی ٭ و شنیدم که در حال خوف میگفت
وزادی قلیل لا اراه مبلغی ٭ اللزاد ابکی ام لطول مسافتی ٭ اتحرقنی بالنار

یا غایة املی متی ین رجائی منک ایمن مخافتی و احمد بن ابن الجواری را میگفته
لیست احبک حب الازواج انما احبک حب الاخوان و وقتی که طعامی
بختی گفتی ای سیدی بخور که این طعام بخته شده است مگر بتسبیح احمد بن
الجواری گفته که روزی پیش وی طشتی بود گفت این طشت را بردارید که بر آنجا
نوشته می بینم که امیر المؤمنین هارون الرشید مرد تفحص کردند همان روز
هارون الرشید مرده بود حکیمه و مشقیه رحمهما الله تعالی روحه العزیز از زنان
شام بوده اند و استاد رابعهٔ شامیه است احمد ابن الجواری گفته که رابعه
گفت که حکیمه و مشقیه در مدام وی قران میخواند گفت ای رابعه شنیده ام که شوهر تو
یعنی احمد بن الجواری بر سر تو زنی دیگر میخواهد گفتم آری گفت وی چون می پسندد
با آن عقلی که دارد که دل خود را بدو زن از خدای تعالی مشغول دارد مگر بتو
نرسیده است تفسیر این آیه آن نیست که الا من اتی الله بقلب سلیم
گفتم نه گفت تفسیر این آن نیست که بخدای تعالی برسد و در دل تو هیچ چیز نباشد
غیر از وی رابعه گوید که پیش از وی بیرون آمدم و از اثر آن سخن شادی کنان
میرفتم و از مردم که در آن راه می آمدند شرم میداشتم که گمان نبرند که من مستم

ام حسان رحمها الله تعالی روحه از زنان اهل کوفه بوده سفیان ثوری
بزیارت وی میرفته و بعضی گفته اند که وی را بزنی بخواست سفیان گفته که وقتی
بر وی در آمدم در خانه وی غیر از یک پاره حصیر طعمه هیچ ندیدم گفتم اگر رقعه به برادران

غم تو نوشته شود تا رعایت حال تو میکند وی گفت ای سفیان مرا به چشم ذل من بین
ازین بزرگتر بودی یا ازین حال که اکنون شدی من هرگز دنیا را سوال نمیکنم از کسی
که مالک آنست و قادر است و متصرف چون سوال کنم از کسی که قادر
نیست بر آن ای سفیان والله که من دوست ندارم که بر من وقتی گذرد
که در آن وقت از خدای تعالی بغیر وی مشغول باشم سفیان بدان سخن
بگریست **فاطمه نیشابوریه قدس سرها ونور قبرها** از قدمای نسای خراسان بود
و از کبار عارفان ابو یزید بسطامی قدس الله سره بروی ثنا گفته و ذو النون
مصری از وی سوالها کرده در مکه مجاور بوده گاهی به بیت المقدس رفتی و
باز بمکه آمده عمره در سنه ثلث و عشرین و مائتین برفته از دنیا روزی برای ذو النون
چیزی فرستاد ذو النون قبول نکرد و گفت در قبول کردن چیزی از نسوان مذلت است
فاطمه گفته در دنیا هیچ صوفیی از آن بهتر و بزرگتر نیست که سبب در میان نبیند ابو یزید
گفته که در عمر خود یک مرد و یک زن دیدم آن زن فاطمه نیشابوریه بود از هیچ مقام ویرا
خبر نکردم که آن خبر او را عیان نبود یکی از مشایخ ذو النون را پرسید که کرا بزرگتر
دیدی ازین طایفه گفت زنی بود در مکه که وی را فاطمه نیشابوری میگفتند در فهم
معانی قرآن سخنان میگفت که مرا عجب میآمد وی گفت که من لم یکن الله منه
علی بال فانه یتخطی فی کل میدان و یتکلم بکل لسان ومن کان الله منه
علی بال اخرسه الا علی الصدق والزمه الحیاء منه والاخلاص و هم وی گفته الصادق

والبق

هو المتقی الیوم فی بحر یضطرب علیه امواجه یدعو ربه و عاد الوثوق فیسأل ربه الخلاص
والنجاة مهم وی گفته من عمل الله علی المشاهدة فهو عارف ومن عمل علی مشاهدة
الله ایاه فهو المخلص **زیتونه رحمها الله تعالی سره العزیز** نام وی فاطمه است خادمه
ابو حمزه و جنید نوری قدس الله تعالی ارواحهم کرده بود وی گفته که روزی بارد
سخت بود بنوری درآمدم و گفتم هیچ میخوری گفت آری گفتم چه بیاورم گفت
نان و شیر بیار آوردم پیش وی آتش کرده بود و دست وی از انگشت سیاه
شده بود هرجا که از دست وی بشیر میرسید سیاهی نشسته میشد چون آنرا بدیدم
با خود گفتم یا رب ما اقذر اولیائک ما فیهم احد نظیف پس از پیش وی بیرون
رفتم بجایی رسیدم زنی در من آویخت که انجا که رزمه جامه بود تو برده و مرا
پیش امیر بردند نوری آنرا بشنید در عقب من پیش امیر حاضر شد گفت وی را
مرنجان که وی را از اولیاء خدایست سبحانه امیر گفت من چه حیله بسازم که
خصم وی آنرا ازوی میطلبید ناگاه کنیزکی سیاه پیدا شد و آن رزمه با وی
بگفت مرا بگذارید که رزمه را یافتم پس نوری دست مرا بگرفت و از پیش
امیر بیرون آورد و گفت چرا گفتی ما اقذر اولیائک والله گفتم توبه کردم
از انچه گفته بودم **فاطمه البردعیه رحمها الله تعالی** از اردبیل بوده
و قیل کانت من العارفات المتکلمات بالشطح بعضی از مشایخ وی را از قول
رسول صلی الله علیه وسلم که از حضرت حق سبحانه حکایت کرده که انا جلیس من ذکرنی

سؤال کرد یا عقبی بایزید شد این سخنان گفت بعض ان الذکر ان تشهد ذکر الله لک
مع دوام ذکرک یعنی ذکرت نه ذکره و بقی ذکره لک حین لا امکان و لا زمان

ام علی زوجه احمد بن خضرویه رحمهما الله تعالی وی از ابنای امرا بود و مال
بسیار داشت همه را بر فقرا نفقه کرد و با احمد در آنچه بود موافقت نمود بایزید را
و ابو حفص را قدس الله تعالی ارواحهما دیده بود و از بایزید سؤالات کرده بود
ابو حفص گفته که همه عمر حدیث زنان را کاره بودم تا آن وقت که ام علی
زوجه احمد خضرویه را دیدم پس دانستم که حق سبحانه معرفت و شناخت خود را آنجا که
میخواهد می نهد بایزید قدس سره گفته هر که تصوف ورزد باید که بهمتی ورزد
چون همت ام زوجه علی احمد خضرویه یا با حالی همچو حال او ام علی گفته
که خدای تعالی خلق را بخود خواند به انواع لطف و نیکویی اجابت نکردند پس بر ایشان
ریخت بلاهای گوناگون تا ایشان را به بلا سوی خود باز گرداند زیرا که ایشان را
دوست میدارد و هم وی گفته فوت حاجت آسان تر است از خواری کشیدن
از برای آن زنی از اهل بلخ و سجستان بوی آمد به وسیله خدمت تو مرا توبه داد گفت که چرا
بواسطه خدمت خدای تعالی بمن توبه نمیخواهی

ام محمد والده شیخ ابی
ابن خفیف رحمهما الله تعالی کانت من العابدات
القانتات همراه پسر خود ابو عبد الله بن خفیف از راه بحر بسفر حجاز رفت مر او را
مکاشفات و مشاهدات بسیار است گویند که شیخ در عشر اواخر رمضان

احیای شب میکرد تا شب قدر دریابد بیام بر آمده بود و نماز میکرد و والده ام محمد
در درون خانه متوجه جوی سجاده نشسته بود ناگاه انوار شب قدر بروی ظاهر
شد وی گرفت آواز داد که ای ام محمد ای فرزند آنچه تو آنجا میطلبی اینجاست
شیخ فرود آمد و چون آن انوار را دید و در قدم والده افتاد و بعد از آن شیخ
میگفت که از آن باز قدر والده خود بدانستم فاطمه بنت ابی بکر الکتانیه
رحمهما الله تعالی وی در مجلس سمنون محب قتیل شد که از محبت سخن میگفت
جان بداد و با وی سه نفر دیگر از مردان جان بدادند نفیسه رحمها الله
تعالی بوده شیخ ابو الربیع مالقی رحمه الله تعالی گفته که شنیدم حال زنی
زنی از صالحات در بعضی دیهها مرا داعیه زیارت وی شد برای اطلاع
بر کراماتی که از وی شهرت گرفته بود و آن زن را فضه میخواندند چون بآن
دیه که زن آنجا بود در رسیدیم حکایت کردند که گوسفندی دارد که از وی شیر و عسل
میدوشند ما قدحی نو بخریدیم و بیامدیم پیش آن زن و بر وی سلام کردیم
پس گفتیم میخواهیم که ببینیم آنچه میگویند از گوسفند شما گوسفند را حاضر کردید
بدوشیدیم در آن قدح و بیاشامیدیم شیر بود و عسل بود و از قصه وی پرسیدیم
گفت ما را گوسفندی بود و ما قومی فقیریم گفت ما را گوسفندی بود و ما فقیر بیم
روز عید گفت شوهر من و وی مردی بود صالح که ما امروز که این گوسفند را
قربان میکنیم گفتم نه زیرا که ما را رخصت هست در ترک قربان و خدای تعالی

احتیاج نا ممید اند به این گوسفند اتفاقا در آن روز مهمانی رسید شوهر را گفتم ما باکرام ضیف
مأموریم برخیز و آنرا بکش اما جایی که طفلان ما نباشند که بر کشتن آن گریه کنند
آنرا بیرون که در پس دیوار قربان کنند ناگاه دیدیم که گوسفندی بر دیوار خانه بر جست
و بخانه فرود آمد من گفتم مگر آن گوسفند از شوهر من گریخته بیرون رفتم دیدم که آن پوست
میکند در عجب ماندم و قصه را با شوهر بگفتم گفت شاید که خدای تعالی عوض داده
باشد بهتر از آنکه مهمانرا گرامی داشتیم بعد از آن گفت ای فرزند بپرسی که این گوسفند
در دو لبان مریدان چرا میکند چون دلهای ایشان خوش است شیر او نیز خوش است
و اگر دلهای ایشان متغیر است شیر او نیز متغیر است پس شما دلها خوش کنید
امام یافعی رحمه الله میگوید که مراد به مریدان که آن زن گفت وی و شوهر او است ولکن
عام ذکر کرد از برای ستر و تلبیس و از برای تخصیص مریدان بر طلب قلوب و معنی
اینست که چون خوش است دلهای ما خوش است آنچه نزد شماست **تلمیذه**
سری سقطی رحمها الله تعالی زنی بود شاگرد سری سقطی و آن
زن را پسری بود پیش معلم فرستاده معلم آن پسر را به آسیا فرستاده وی
در آب افتاد و غرق شد معلم شیخ سری را از آن خبر داد سری گفت برخیزید
تا نزد مادر وی رویم برفتند شیخ سری قدس سره با مادر کودک بنا و
سخن کرد در صبر کرد بعد از آن در رضا زن گفت ای استاد مراد تو ازین تقریر چیست
گفت پسر تو غرق شده گفت پسر من گفت بلی گفت خدای من هرگز این نکردی

تعالی

٣٦٩ 364
٣٧٢

تعالی این نکرده شیخ سری بازدید و در رضا سخن آغاز کرد زن گفت برخیزید و با من
بیایید برخاستند و با وی برفتند تا بجوی آب رسیدند پرسید که کجا
غرق شده گفتند اینجا آنجا رفت و بانگ زد که فرزند محمد گفت لبیک ای مادر آن زن
پای بازو رفت و دست پسر بگرفت و بخانه برد شیخ سری التفات بشیخ جنید
کرد و گفت این چیست جنید گفت این زن رعایت کننده است مر حق را
که خدای تعالی بر وی واجب گردانیده و حکم هر که چنین باشد آنست که هیچ حادثه حادث
نشود نسبت بوی مگر که وی را بدان اعلام کنند چون وی را از فوت پسر اعلام
نکردند دانست که این حادثه نشده است لاجرم انکار کرد و گفت خدای
این نکرده است **تحفه رحمها الله تعالی** روایت سری سقطی گوید رحمة الله
تعالی که شبی خوابم نیامد و قلق و حیرت و اضطراب عجب داشتم چنانکه از
تهجد محروم ماندم چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم و بهر جا که گمان میبردم که شاید
آنجا اضطراب تسکین شود گذر کردم هیچ سود نکرد آخر گفتم به بیمارستان بگذرم
و اهل ابتلا را ببینم باشد که تنبیه یابم و منزجر شوم چون به بیمارستان درآمدم
دل من بگشاد و سینه من منشرح شد ناگاه کنیزکی دیدم بسیار تازه و پاکیزه
جامها و فاخر پوشیده بوی خوش از وی بمشام من رسید منظری زیبا و جمالی
نیکو داشت و هر دو پای و هر دو دست در بند بود چون مرا دید چشمها پر آب
کرد و شعری چند بخواند صاحب بیمارستان را گفتم این کیست گفت این کنیزکی

دیوانه شده خواهد ویرا بند کرده که مکر ویرا اصلاح آید چون سخن صاحب بیمارستان میشنید
کریه در کلوی وی کره شد بعد ازان این ابیات خواندن کرفت   معشر الناس
ما جنیت ولکن   انا بسکرانة وقلبی صاحی   اغللتم یدی ولم آت ذنبا غیر
جهدی فی حبه وافتضاحی   انا مفتونة بحب حبیب   لست ابغی عن بابه من
براح   فصلاحی الذی زعمتم فسادی   وفسادی الذی زعمتم صلاحی   ما علی من احب
مولی الموالی   وارتضاه لنفسه من جناح   سخن وی مرا بسوخت و باز وی
وکریه وزاری آورد چون آب چشم من بدید کفت ای سری این کریه است بر شفقت
او چون باشد اکر او را بشناسی چنانک حق معرفت است بعد ازان ساعتی بیخود
شد چون باخود آمد کفتم ای جاریه کفت لبیک ای سری مرا از کجا می‌شناسی کفت
جاهل نشده‌ام ازان زمانکه ویرا بشناختم کفتم میشنوم که یاد محبت میکنی کرا دوست
میداری کفت آنکس را که شناسا کردانید ما را بنعمتهاء خود و منت نهاد بر ما
بعطاهای خود بدلهای ما و قربت وسایل ما را بمحبت کفتم ترا اینجا که محبوس کرده کفت ای
سری حاسدان بهم یاری کردند بعد ازان شهقه بزد که من کمان بردم که مکر حیات
از وی مفارقت کرد بعد ازان با خود آمد و بیتی چند مناسب حال خود بخواند صاحب
بیمارستان را کفتم او را رها کن رها کرد کفتم برو هرجا که میخواهی کفت ای سری
بکجا روم و مرا جای رفتن نیست آنکه حبیب دل منست مرا مملوک بعضی ممالک خود
کردانیده اکر مالک من راضی شود بروم و الا صبر کنم کفتم والله کردی ازمن عاقلتر

ناکاه خواجه

ناگاه خواجه وی به بیمارستان در آمد و صاحب بیمارستان را گفت تحفه کو گفت در اندرون است
و شیخ سری سقطی بسبب او سخت خرم شد در آمد و در پیش سلام کرد و گفتم این کنیزک اولیتر است
از من بتعظیم سبب چیست که وی را محبوس کرده گفت چیزهای بسیار میخواند عقل
وی رفته است نمیخورد و نمی آشامد و خواب نمیکند و ما را نمیگذارد که خواب
کنیم بسیار فکر و بسیار گریه است و حال آنکه تمام بضاعت من وی است و وی را خریده ام
بهمهٔ مال خود به بیست هزار درم و امید در بسته بودم که مثل بهای وی سود کنم
از جهت کمالی که در صنعت خود دارد گفتم صنعت او چیست گفت مطربه است
گفتم چند گاه است که این زحمت باو رسیده گفت یکسال گفتم ابتدای آن
چه بود گفت عود در کنار داشت و تغنی با این ابیات میکرد که **شعر** وحقک لا
نقضت الدهر عهداً ولا کدرت بعد الصفو وداً ملأت جوانحی والقلب وجداً
فکیف اقر یا سکنی وأهدا فیا من لیس لی مولی سواه تراک ترکتنی
فی الناس عبداً بعد از آن برخاست و عود بشکست و بگریه در آمد ما وی را تهمت
کسی متهم داشتیم و روشن شد که امر را اثری نبوده از وی پرسیدم که حال چنین
با دل خسته و زبان شکسته گفت **شعر** خاطبنی الحق من جنانی فکان وعظی
علی لسانی وخصنی الله واصطفانی قربنی منه بعد بعد اجبت لما دعوت طوعاً
ملتبیاً للذی دعانی وخفت مما جنیت قدماً فوقع الحب بالامانی بعد از آن
صاحب کنیزک را گفتم بهای او بر منست و زیادت نیز میدهم او از بر داشت و گفت

را فقر او ترا کجا بیست بهای او و فروختن وی را گفتم تعجیل مکن تو اینجا باش تا بهای
وی بیارم بعد از آن گریان برفتم و بخدا ابسو کنند که از بهای وی نزدیک من یک درم
نبود و شب دراز و متحیر و تنها مانده و تضرع میکردم و نمیتوانستم که چشم بر هم
زنم و میگفتم ای پروردگار من تو میدانی نهان ما اشکارا و من اعتماد
بر تو کردم مرا رسوا مکن و ناگاه یکی در بزد گفتم کیست گفت یکی از احباب
در بگشادم مردی دیدم با چهار غلام شرعی و شمعی با او گفت ای استاد و اذن
در آمدن میدهی گفتم در آی چون در آمد گفتم تو کیستی گفت احمد بن مثنی امشب
بخواب دیدم که هاتفی مرا آواز داد که پنج بدره بردار و پیش سری بر بنفس ویرا بده
خویش وار تا تحفه را بخرد که ما را بر تحفه عنایتست چون این بشنیدم سجده شکر کردم
بر آنچه خدای تعالی مرا داد از نعمت خود سری گوید بنشستم و انتظار صبح می بردم
چون نماز کردم بر آنچه کنار دم بیرون آمدم و دست وی گرفتم و به بیمارستان بردم
صاحب بیمارستان چپ و راست مینگریست چون مرا دید گفت مرحبا در آی
بدرستی که تحفه را نزد خدای تعالی قربی عظیم است که دوش هاتفی
آواز داد و گفت شعر انها منا ببال ليس يخلو امن نوائب وثبات ثم تنقلب
وعلة بعد كل حال * چون تحفه ما را دید چشم پر آب کرد با خدای تعالی در مناجات
میگفت مرا در میان خلق مشهور گردانیدی درین وقت که نشسته بودیم
صاحب تحفه گریان بیامد گفتم که ستم مکن که آنچه تو گفتی آورده ام بر پنج هزار سود

گفت

کفت لا والله کفتم بده هزار کفت لا والله کفتم بده بهر آنست شغل بها سود کفت آنچه دنیا
بمن دهی قبول نمیکنم زیرا که او آزاد است خالصاً لله سبحانه کفتم معنی چیست کفت ای
استاد و مرا دوش قوتی کم کرده ترا کواه میکیرم که از همه مال خود بیرون آمدم بنور
خدای تعالی کریختم اللهم کن لی بالسعة کفیلا وارزق جمیلا روی بابن مثنی کردم
وی نیز میکریست کفتم چرا میکریی کفت کویا خدای تعالی مرا بانچه خوانده‌ام
راضی نیست ترا کواه میکیرم که صدق کردم همه مال خود سبحانه کفتم اما چه برکت
برکت تحفه برهم بعد از آن تحفه جامهایی که در بر داشت بیرون
کرده پلاس باقی پوشیده و بیرون رفت و میکریست کفتم خدای تعالی ترا
رهائی داد دیگر چیست کفت هربت منه الیه و بکیت منه علیه و حقه و بهو سوای با آنکه
بمن بیده معنی انا ان اصطلح بما رجوت الیه بعد از ان بیرون آمدیم و چند آنکه تحفه را
طلبیدیم نیافتیم عزیمت کعبه کردم ابن مثنی در راه بمرد من و خواجه تحفه بمکه در آمدیم
در ان وقت که طواف میکردیم آواز مجروحی شنیدیم که از جکر ریش میکفت شعر

محب الله فی الدنیا سقیم ۞ تطاول سقمه فدواه داه
سقاه من محبته بکاس ۞ فاروه المهیمن اذا سقاه
فهام بحبه وسما الیه ۞ فناجیه وسما الیه فلیس کذاک
من ادعی شوقا الیه ۞ یهیم بحبه حتی یراه

پیش او رفتم چون مرا دید کفت ای سری کفتم
لبیک تو کیستی که خدای تعالی بر تو رحمت کند کفت لا اله الا الله بعد از شناختن
ناشناختن واقع شد من تحفه ام و وی چون خلالی شده بود کفتم ای تحفه چه فایده

دیدمی بعد از آنکه تنهائی اختیار کردی از خلق گفت خدای تعالی مرا خدای تعالی

بقرب خود انس بخشید و از غیر خود وحشت و او گفتم این معنی مرد گفت رحمه الله خدای

تعالی وی را از کرامتی چندان بخشید که هیچ چشم ندیده است و هیچ گوش نشنیده

است و همسایه من است و در بهشت است با من گفتیم خواجه تو که قرآن ادا کرد

با من آمده است و مهابتی پنهان کرد و در برابر کعبه بیفتاد و بمرد چون خواجه

وی بیامد و وی را مرده دید بر روی در افتاده برفتیم و وی را جنبانیدیم مرده بود و تجهیز

و تکفین ایشان کردیم و بخاک سپردیم رحمها الله **ام محمد رحمها الله تعالی روحه**

وی عمه شیخ محیی الدین عبدالقادر گیلانی است رضی الله تعالی

عنهما از مشایخ صالحات بوده گویند یکبار در گیلان خشک سال شد مردم باستسقا

بیرون رفتند باران نیامد همه مردم بر خانه ام محمد آمدند و دعای باران خواستند ام محمد

پیش خانه خود را برفت و گفت خداوندا من جاروب کردم تو آب بپاش چندان

برنیامد که باران در ایستاد چنانکه گویی دهانه مشکها را گشاده اند **لبیک مرویه**

رحمها الله تعالی روحه شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی روحه گوید که من و بوعمر و بوتمیم

پیرزنی بود آنجا که او سپید کفشدی نیز یک با ما آمد و گفت ای ابوسعید تظلم آمده ام

ما گفتیم مگو گفت مردمان دعا میکنند که یک نفس ما را بما باز گذار ای سی سالست که میگویم

که مرا یک طرفة العین بمن باز گذار تا ببینم که من کیم یا من خود هستم هنوز اتفاق

نیفتاده است **دختر کعب رحمها الله تعالی روحه** شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس الله تعالی

گفته

نزه گفته که دختر کعب عاشق بود بر ان غلام اما پیران همه اتفاق کرده اند که این سخن کم
او میگوید نه آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت او را جائی دیگر کار افتاده بود
روزی آن غلام آن دختر را آگاه دریافت سر آستین وی بگرفت دختر بانگ بر
غلام زد و گفت ترا این بس نیست که من آنجا با خداوندم و آنجا مبتلایم بر تو بیرون
نوادم طمع میکنی شیخ ابو سعید گفت سخنی که او گفته است بحالتیست که کسی را در مخلوقی
افتاده باشد وی گفته غزل عشق را باز ندارم میبند کوشش بسیار باید سود مند عشق
دریای کرانه ناپدید * کی توان کردن شنا ای هوشمند * عشق را خواهی که تا پایان بری
بس که میپسندید باید ناپسند * زشت باید دید و انگارید خوب * زهر باید خورد
و انگارید قند * توسنی کردم ندانستم همی * کز کشیدن تنگتر گردد کمند فاطمه بنت
المثنی رحمها الله تعالی روحه شیخ محیی الدین الاعرابی رضی الله عنه در فتوحات میگوید
که من سالها بانفس خود خدمت وی می کرده ام و سن وی آن وقت بر نود و پنج
زیادت و من شرم میداشتم که بروی نگرم از سرخی و تازگی رخسار روی هر که ویرا دیدی
پنداشتی که چهارده ساله است و وی را با حضرت حق سبحانه و تعالی حالی عجب
بود و مرا بر همه کسانی که از ابنای جنس من بخدمت وی می رسیدند اختیار کرده بود و
همی گفت مثل فلان کس ندیده ام وقتی که پیش من می آید بهمگی خود می آید و در بیرون
هیچ نمیگذارد و وقتی که بیرون می رود بهمگی خود میرود که پیش من هیچ باقی نمیگذارد و هم
شیخ میگوید که از وی شنیده ام که می گفت مرا عجب می آید از کسی که میگوید که حق سبحانه

را دوست میدارم و بوی شادی نمیکنند و حال آنکه حق سبحانه مشهود ایشانست و چشم
وی ناظر با اوست هر چیزی که بطرفة العین غایب نمیشود و این مردمان چون دعوی
محبت او میکنند و میگویند اما شرم نمیدارند قرب محبت از همه مقربان زیادتست
پس برای چه میگفتید پس گفت ای فرزند چه میگوید تو نیز آنچه من میگویم گفتم سخن
آنست که تو میگوئی بعد از آن گفت وا اسفا که مرا تعجب می آید حبیب من فاتحه
الکتاب را بخدمت من فرموده که وا اسفا که مرا فاتحه از وی مشغول ساخته و حجاب
من شده و هم شیخ میگوید در میان آنکه ما پیش وی نشسته بودیم ضعیفه در آمده
و شهری را نام برد که شوهر من به آنجا رفته و داعیه داشته است که زن دیگر
بکند گفتم میخواهی که باز آید گفت آری روبرو فاطمه کردم و گفتم ای مادر میشنوی
که چه میگوید گفت تو چه میخواهی گفتم قضای حاجت وی آنست که شوهر وی باز آید
گفت سمعا و طاعة حالی فاتحة الکتاب را می فرستم و وی را وصیت میکنم که شوهر
این زن را باز آورد و فاتحه را خواندن گرفت و من هم با وی خواندم و دانستم که از ذات
فاتحه صعود فی حسب دانی انشا کرد و ویرا فرستاد و در وقت فرستادن گفت ای
فاتحة الکتاب میروی بفلان شهر و شوهر این زن را می بینی و ویرا میگذاری
تا نمی آری شیخ میگوید از فرستادن فاتحه تا آمدن شوهر وی بیش از آن وقت
نشد که قطع آن مسافت توان کرد **جاریه سوداء رحمها الله تعالی**

روحه ذو النون گوید که کنیزک سیاه دیدم که کودکان ویرا بسنگ میزدند و

میگفتند

میگفتند این زندیقه میگوید که من الله را می بینم من در پی او برفتم مرا آواز داد و گفت
ای ذوالنون گفتم مرا تو چه شناختی گفت جانها دو هزار سال پیش از تنها آفریده اند
بایکدیگر آشنا گفتم این چیست که این کودکان میگویند گفت چه میگویند گفتم
میگویند که تو میگویی که من الله را می بینم گفت راست میگویند تا او را شناخته ام
هیچ محجوب ندیده ام و نبوده ام **امرأة مجهولة رحمها الله تعالی رحمه** هم ذوالنون
گوید قدس سره در میان آنکه در طواف بودم دیدم که نوری بلند شد که بر قبای آن
بعنان آسمان رسید و در عجب ماندم طواف خود را تمام کردم و پشت بدیوار
کعبه باز نهادم و در آن نور تفکر کردم ناگاه آوازی اندوهگین بگوشم در آمد در پی
آواز برفتم دیدم که جاریه بر استار کعبه در آویخته است و میگوید **شعر** انت
تدری ما حبیبی انت تدری ونحول الجسم والدمع یبوحان بسری قد کتمت
الحب حتی ضاق بالکتمان صدری پس بیک جانب شدم و از در وی گریان شدم
پس گفت الهی و سیدی و مولای بحبک لی الا غفرتنی گفتم ای جاریه ترا
ازین بس نیست که گویی بحبی لک که میگویی بحبک لی که میگویی بحبک
لی چه میدانی که او ترا دوست دارد گفت مر خدا را بندگان هستند که ایشان را
دوست میدارد پس ایشان و ترا دوست میدارند نشنیده قال الله تعالی را که
گفت فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه محبت وی مر ایشان را سابقست بر محبت
ایشان مر او را گفتم ترا بس نحیف و ضعیف می بینم مگر بیماری گفت **شعر** محب الله فی

الدنیا بجمالیک تطاول سقمه تشتد وداد اداه کذا من کان البار محبا تهیم به کره حتی
یراه پس مرا گفت یارب بس تا کی بینم به مجلس ندیدم وی را جستجوی کردم و بر اثر وی دویدم
ندانستم که کجا رفت جاریه مجهوله رحمها الله تعالی و هم ذو النون گوید
قدس سره که مرا کنیزکی صفت کردند متعبده از حال وی خبر پرسیدم گفتند در دیری
خرابست به آن دیر در آمدم کنیزکی دیدم ضعیف جسم که بی خوابی شبها در وی اثر
کرده بود بر وی سلام کردم جواب داد وی را گفتم ای جاریه در مسکن نصاری
و می باشی گفت سر بردار غیر خدای تعالی در هر دو سرای می بینی گفتم هیچ وحشت
تنهایی نمی یابی گفت از من دور شو او دل مرا از لطائف حکمت خود و ملک
محبت خود چنان پر کرده و شوق دیدار خود در من گماشته که در دل خود هیچ موضعی
از برای غیر او نمی یابم گفتم ترا حکیمه می بینم مرا بیرون از این تنگی و راه راست بنمای
گفت ای جوانمرد تقوی زاد خود ساز و زهد طریقه خود و ورع یار گیر خود و
سلوک کن در طریق خائفان تا به دری برسی که نه حجاب هست آنجا و نه
بواب نظارتان خود را بفرماید که در هیچ کاری نافرمانی تو نکنند امراة مصریه
رحمها الله تعالی در تاریخ امام یافعی یکی از مشایخ روایت کرده
که زنی در نواحی مصر سی سال بر یکجا اقامت کرد که در سرما و گرما از آنجا نرفت
در این سی سال هیچ نخورد و هیچ نیاشامید امراة رحمها الله مصریه
اخری رحمها الله تعالی و امام یافعی گوید در کتاب روض الریاحین آورده که یکی از

طائفه گفت

یافعی گفت که در نواحی مصر زنی دیدم واله و حیران سی سال بر دو پا ایستاده بود
در زمستان و تابستان نه شب نشسته و نه روز و از آفتاب و باران پناهی نبود
و مارها و عقربها گرد وی آمدند **امرأة خوارزمیه رحمها الله تعالی** و هم امام
یافعی در تاریخ خود از یکی علما نقل کرده که گفت در خوارزم زنی دیدم که زیادة
از بیست سال هیچ نخورده بود و هیچ نیاشامید **جاریه حبشیه رحمها الله
تعالی روحه** شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سره فرمود که اول
باری که از بغداد عزیمت حج کردم بر قدم تجرید و هنوز جوان بودم تنها میرفتم شیخ
عدی بن مسافر مرا پیش آمد و وی نیز جوان بود پرسید که کجا میروی گفتم
مکه گفت میل صحبت من داری گفتم من بر قدم تجریدم گفت من نیز بر قدم تجریدم
با هم روان شدیم در بعضی از راهها دیدیم که جاریه حبشیه پیدا شد متقنع لاغر تن پیش
من بایستاد و نیز تیز در روی من نگریست پس گفت از کجایی ای جوان گفتم از عجم
گفت امروز مرا در رنج افگندی گفتم چرا گفت درین ساعت در بلاد حبشه بودم
مرا مشاهده افتاد که خدای تعالی بر دل تو تجلی کند و ترا عطا فرمود آنچه مثل
آن عطا نفرموده عزیز را از آنکه من میدانم خواستم که ترا ببینم و بشناسم پس
گفت من امروز در صحبت شمایم و امشب با شما افطار میکنم روان شدیم وی
در یکطرف وادی میرفت و ما در یکطرف وادی چون شب شد طبقی از هوا فرود
آمد بران شش رغیف با سرکه و سبزی آن جاریه گفت الحمد لله الذی اکرمنی

واکرم ضیف هر شب بر من دو رغیف زود می آمد امشب برای هر یک دو رغیف زود
آمده بعد از آن همه ابریق آب زود آمده بیاشامیدیم در لذت و حلاوت آبی که
بر روی زمین مبارک نمیه مانیست پس در آن شب از هم جدا شدیم و برفت چون
بمکه رسیدیم شیخ عدی را در طواف تجلی واقع شد که بیخبر خود بیفتاد چنانکه
بعضی میگفتند که وی بمرد ناگاه دیدم که آن جاریه بر بالای سر وی ایستاده میگوید
که زنده گرداند ترا آنکس که میرانیده است سبحان الذی لا یقوم الحادثات لتجلی نور
جلاله الا بتثبیته ولا تستقر المکونات لظهور صفاته الا بتأییده بل خطفت
سبحات قدسه ابصار العقول واخابت نفحات جمالیه الباب الفحول بعد از آن
در طواف مرا در تجلی واقع شد و از باطن خود خطابی شنیدم و در باطن چرا این
با من گفتم نگفتند. ای عبدالقادر تجرید ظاهر را بگذار و تفرید توحید را لازم شمار
و از برای نفع مردمان بنشین که ما را بندگان خاص هستند که میخواهیم ایشان را نزد
هدایت بر دست تو مشرف و قرب خود برسانیم ناگاه آن جاریه گفت ای
جوان نمیدانم امروز چه شان است ترا که بر سر تو از نور خیمه زده اند تا عنان آسمان
ملائکه گرد تو در آمده اند و چشم همه اولیاء از مقامهای خود در تو خیره مانده و همه شکل آنچه
ترا داده اند امیدوار شده اند بعد از آن در خانه جا رفت و دیگر ویرا ندیدم امراة
اصفهانیه رحمها الله تعالی یکی از اصحاب شیخ عبدالقادر رضی الله عنه گفته که
که روزی شیخ را بر بالای منبر استغراقی واقع شده و یک کرد از عمامه وی باز شده

دی

وی نمی‌دانیست همه حاضران بموافقت شیخ در پای منبر انداختند چون شیخ
بجای خود باز آمد و سخن آخر کرد عمامهٔ خود را سپید کرد و مرا گفت دستارها و
طاقیها را باصحاب آنها باز گردان چنان کردم یک عصابه باقی ماند که صاحب آن پیدا
نبود شیخ گفت آن را بمن ده بوی دادم و بر دوستی پیش خود انداخت فی الحال
ناپیدا شد من حیران ماندم چون شیخ از منبر فرو آمد با من گفت چون اهل مجلس
عمامها بنهادند مارا خواهریست به اصفهان وهم عصابهٔ خود را بنهاد چون من
آن را بر دوش خود انداختم وی از اصفهان دست خود دراز کرد و آن را برداشت

امرأة فارسیه رحمها الله تعالی زوجهٔ شیخ نجیب الدین علی بزغش شیرازی
رحمه الله تعالی گفته که وقتی زنی از شهر کل بایکان بشیراز آمده بود و وقتها بخانهٔ ما
می آمد و زنی باخبر بود وقتی چند روز در خانهٔ ما می‌بود و مرا دست تنگی روی نموده
بود و وی میدانیست آن حال را و ظرفی چند در خانهٔ ما بود که اگر وقتی حق
تعالی از غیب باشد شکر کندم و چیزی می فرستادی در آن ظرف کردمی
آن ظرفها تهی بود و سرهای آنها را پوشیده بودم تا بجا پاک بماند تا وقتی آن
حاجب آن زن پنداشت که مگر چیزی در آن هست مرا گفت چون دست بیکی
روی نموده است چرا از آنچه درین ظرف هست قوت نسازی گفتم الها
تهی است گفت چون تهی است چرا سرهای آنها پوشیده گفتم تا پاک
بماند آن برخاست و سرهای آن را برگرفت و گشاده بگذاشت و گفت از آن

تهی است که دهن بر هم نهاده چون سران گشاده باشد همچون دهنی باشد که باز کرده اند
وگرسنه باشد حق تعالی از اقوات فرستد قوم هر چیزی مناسب آن ضرر رساند
در وقت حاجت پس قوت این ظروف غله است چون تهی شکمی وی ظاهر گردد
بر غله و حبوب کرو انند پس چون این زن این تصرف بکرد و در حال حق تعالی
چند ان گندم فرستاد که آن ظروف پر کرده و آن زن از اولیای خدای تعالی
بود با تمام رسید باختتام انجامید بختامه مسک فلیتنافس المتنافسون کتاب
نفحات الانس که مقصود از آن شرح اخلاق و افعال و بیان مقامات و احوال
روانی که بقدم صدق راه بادیه طلب را سپرده اند و به دو گام خطوتین و قدو صلت
بی کعبه مطلوب برده مورد اخلاق الهی شده اند و مظهر اسمائی نامتناهی
گشته حکمت در ایجاد عالم وجود پاک ایشان است و مقصود از اظهار بنین و
بنات آدم مقام کشف و شهود ایشان غزل چند اقوامی که دید
حق بود دیدار ایشان ∴ محو گشته در شهود سر غیب اسرار ایشان ∴ جمله در کهف فنا
از هستی خود خفته اند ∴ لیک بیدارند خواب اهل و کان بیدار ایشان ∴ گرچه آنها اند
خورشید جمال خود بکل ∴ مشرق و مغرب گرفته پرتو انوار ایشان ∴ از خدا خواهند
راستر ذات خود در ذات او ∴ این بود ساغر سیاقه سر استغفار ایشان ∴ ریخته باران
عرفان از سحاب مکرمت ∴ شسته نقش حرف غیر از صفحه پندار ایشان ∴ هر یکی را
با خود از سودای دل بازارها ∴ ز آتش شوق و محبت گرمی بازار ایشان ∴ یکدم

از لطف

۳۷۱ 371

از طوف در و دیوارشان نشکیبی کم هست ⁂ صد گشایش از در و صد نیستی از دیوارشان

کارشان جز نفی ذات و وصف و فعل خویش نیست ⁂ ای خدا چه بود که جامی را کنی در کارشان

فی رباعیات و تاریخ اتمامه

این نسخه مقتبس ز انفاس کرام ⁂ کز وی نفحات الانس آمد بمشام

از هجرت خیر البشر و فخر انام ⁂ در هشتصد و هشتاد و سیوم گشت تمام

والحمد لله علی الاتمام والصلوة والسلام کماهو

علی سیدنا محمد خیر الانام و آله

البررة والاتقیاء

والاکرام تمت

تمام

تحریر فی التاریخ چهاردهم شهر محرم الحرام روز چهارشنبه

وقت نماز ظهر بیت هرکه خواند دعا طمع دارم

زانکه من بنده گنهکارم

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست نفحات الانس من حضرت القدس

٢ القول في الولاية والولي

٤ القول في معرفة الصوفي والمتصوف والملامتية

الفقير والفرق بينهم

١١ القول اثبات الكرامة للاولياء

١٢ القول في انه متى سميت الصوفية صوفية

١٤ ذكر ذو النون مصري

١٦ ذكر ابو يعقوب هاشمي

١٩ ذا فضيل عياض

٣ القول في المعرفة والعارف والمتعرف والجاهل

٩ القول ... التوحيد ومراتبه وارباب

١٠ القول في اصناف ارباب الولاية

١٢ القول في انواع الكرامات وخوارق العادات

١٦ ذكر ابو هاشم الصوفي

١٨ ذكر انسه افلح

١٩ ذكر وليد بن عبد الله التقار

٢٠ ذكر يوسف بن اسباط

١٠ القول في اصناف ارباب الولاية

١١ القول في الفرق بين المعجزة والكرامة والاستدراج

١٥ ذكر ابو عمرو الاصطخري

١٥ ذكر ابو عمرو الدمشقي

ذكر معروف

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

ذکر معروف کرخی ۲۰
ذکر داود بن احمد دارانی ۲۱
ذکر ابراهیم بن ادهم ۲۱
ذکر ابو الحارث الاولاسی ۲۲
ذکر ابراهیم زیاتی ۲۲
ذکر ابراهیم الصیاد البغدادی ۲۴
ذکر ابراهیم آجری کبیر ۲۴
ذکر ابراهیم بن الشماس السمرقندی ۲۴
ذکر فتح بن شخرف المروزی ۲۴
ذکر بشر بن الطبرانی ۲۴
ذکر شقیق بن ابراهیم البلخی ۲۶
ذکر حارث بن اسد المحاسبی ۲۶
ذکر ابو تراب الرملی ۲۷
ذکر سری بن المغلس السقطی ۲۷
ذکر ابو جعفر السماک ۲۸
ذکر یحیی بن معاذ الرازی ۲۸
ذکر ابو یزید البسطامی ۲۹

ذکر ابو سلیمان دارانی ۲۰
ذکر ابو سلیمان داود بن نصر الطائی ۲۱
ذکر ابراهیم سعد علوی الحسنی ۲۲
ذکر ابراهیم ستنبه هروی ۲۳
ذکر ابراهیم الاطروشی ۲۴
ذکر ابراهیم آجری صغیر ۲۴
ذکر محمد بن خالد آجری ۲۴
ذکر فتح بن علی الموصلی ۲۴
ذکر بشر بن الحارث عبد الرحمن الحافی ۲۴
ذکر قاسم حربی ۲۴
ذکر شیخ داود البلخی ۲۷
ذکر ابو تراب نخشبی ۲۷
ذکر ابو حاتم عطار ۲۷
ذکر علی بن عبد الحمید الغضائری ۲۸
ذکر احمد بن خضرویه البلخی ۲۸
ذکر خنی بن علی ۲۹
ذکر ابو علی سندی ۳۰

[illegible]

[illegible]

۳۰	ذکر ابو حفص حداد		ذکر ابو محمد حداد	۳۰
۳۰	ذکر ظالم بن محمد	ذکر ابو مزاحم شیرازی	ذکر عبد الله مهدی باوردی	۳۰
۳۱	ذکر حمدون قصار	ذکر ابو اسحق البارودی	ذکر منصور بن عمار	۳۱
۳۱	ذکر احمد بن عاصم الانطاکی		ذکر محمد بن منصور الطوسی	۳۲
۳۲	ذکر علی سهل	ذکر حاتم بن عنوان الاصم	ذکر احمد بن ابی الحواری الانطاکی	۳۳
۳۳	ذکر عبد الله بن خبیق بن سابق		ذکر سهل بن عبد الله التستری	۳۴
۳۴	ذکر عباس بن احمد ...		ذکر ابو حمزه خراسانی	۳۴
۳۵	ذکر ابو حمزه بغدادی		ذکر حمزه بن عبد الله العلوی الحسینی	۳۶
۳۶	ذکر ابو سعید خراز		ذکر احنف الهمدانی	۳۸
۳۸	ذکر ابو شعیب المقنع		ذکر ... بن علوان المغربی	۳۹
۳۹	ذکر ممشاد المقری		ذکر ابو ... نوری	۳۹
۴۰	ذکر سید الطایفه جنید		ذکر ابو جعفر الکوفی	۴۲
۴۲	ذکر کهمس بن الحسن الهمدانی		ذکر عمرو بن عثمان المکی الصوفی	۴۲
۴۳	ذکر شاه شجاع کرمانی		ذکر ابو عثمان حیری	۴۳
۴۴	ذکر زیاد ... دلویه		ذکر ابو زکریا یحیی الهروی	۴۴
۴۴	ذکر زیاد بن الکبیر الهمدانی		ذکر ابو عثمان المغربی	۴۴
۴۵	ذکر ابو طالب الاخمیمی		ذکر طلحه بن محمد بن الصباح التسبلی	۴۶

[illegible]

ذکر ابو العباس

[illegible]

٤ ذکر ابو العباس بن مروق
٤ ذکر ابو عبد الله المغربی
ذکر ابو عبد الله الانطاکی
ذکر حسن بن علی المسوحی
ذکر رویم بن احمد بن یزید بن رویم
ذکر عبد الله بن خفیف
٤٠ ذکر ابو ثابت بن الرازی
٤١ ذکر زهرون المغربی
٤٢ ذکر میمون المغربی
٤٢ ذکر عطار بن
٤٣ ذکر محمد بن یوسف حمدان السیار
٤٤ ذکر علی بن خزه الاصفهانی الحلاج
٤٤ ذکر علی بن حرمی البغدادی
٤٤ ذکر ابو الموهب الاصفهانی
ذکر ابو عبد الله بن الجلا
ذکر ابو عبید الله البسری
٤٨ ذکر ابو عبد الله الطحری

ذکر ابو العباس موروزن البغدادی ٤٤
ذکر ابو عبد الله النباجی ٤٦
ذکر ممشاد الدینوری ٤٦
ذکر احمد بن ابراهیم الموقی ٤٧
ذکر یوسف بن الحسین الرازی ٤٩
ذکر ثابت بن خباز ٤٠
ذکر سمنون بن حمزه المحب الکذاب ٤٠
ذکر عروة بن الوثابه ٤١
ذکر سعدون مجنون ٤٢
ذکر علی بن سهل بن الازهر الاصفهانی ٤٢
ذکر محمد بن حمزه ٤٣ ذکر سهل بن علی المروزی
ذکر علی بن شعیب السقا ٤٤
ذکر ابو احمد القلانسی ٤٤
ذکر ابو عبد الله القلانسی ٤٥
ذکر ابو عبد الله خاقانی الصوفی ٤٦
ذکر ابو عبد الله السجزی ٤٧
ذکر جعفر بن المبرقع ٤٨

[illegible]

[illegible]

٥٨	ذكر علي بن بندار بن الحسين ٥٩	ذكر محمد بن الفضل البلخي	٥٩
٥٩	ذكر محمد بن علي الحكيم الترمذي ٥٩	ذكر علي بن بكار	٦٠
٦٠	ذكر ابو عبد الله عباداني ٥٩	ذكر ابو عبد الله الحضرمي	٦١
٦١	ذكر ابو عبد الله الساجي ٥٩	ذكر ابو طالب محمد بن علي بن عطية الحارثي المكي	٦١
٦١	ذكر ابو عبد الله حاو پاره صوفي		
٦٢	ذكر ابو محمد بكر الوراق الترمذي ٦٢	ذكر ابو القاسم الرازي	٦٢
٦٢	ذكر ابو القاسم الحكيم السمرقندي ٦٢	ذكر بشر سغدي	٦٣
	ذكر شيخ صالح بن مكتوم ٦٣	ذكر ابو ذر ترمذي	٦٣
٦٣	ذكر هاشم سغدي ٦٣	ذكر محمد بن الحسين الجوهري	٦٣
٦٤	ذكر ابو بكر كسائي دينوري ٦٤	ذكر علي بن حوزه جاني	٦٤
٦٤	ذكر محمد و احمد ابنا ابي الورد ٦٤	ذكر طاهر مقدسي	٦٥
٦٥	ذكر ابو يعقوب السوسي ٦٥	ذكر ابو يعقوب نهرجوري	٦٤
٦٦	ذكر ابو يعقوب الزيات ٦٥	ذكر احمد بن وهب	٦٦
٦٦	ذكر ابو يعقوب مزابلي ٦٦	ذكر ابو يعقوب اقطع	٦٦
٦٦	ذكر ابو يعقوب بن زيدي ٦٦	ذكر ابو يعقوب مذكوري	٦٧
٦٦	ذكر ابو يعقوب ميدني ٦٦	ذكر ابو يعقوب خرط عسقلاني	٦٨
٦٨	ذكر ابو يعقوب كورتي ٦٨	ذكر خير نساج	٦٨

[illegible]

ذكر مجنونان

375

٦٩ ذكر محفوظ بن محمد	ذكر محفوظ بن محمد ٦٩ محمد بن محمد
٦٩ ذكر ابراهيم بن الخواص	ذكر ابراهيم بن عيسى ٧٠
٧٠ ذكر ابراهيم بن ثابت	ذكر ابو محمد جويري ٧٠
٧١ ذكر عامر بن سعد	ذكر غيلان الموسوس ٧١
٧١ ذكر ابو العباس بن عطا	ذكر ابو صالح المزني ٧٢
٧٢ ذكر ابو العباس ازريري	ذكر ابو العباس دينوري ٧٣
٧٣ ذكر ابو العباس احمد بن محمد القرآني	ذكر ابو العباس باوردي ٧٣
٧٣ ذكر ابو العباس برذعي	ذكر ابو العباس السياري ٧٣
٧٤ ذكر عبد الواحد بن علي السياري	ذكر ابو العباس السهروردي ٧٤
٧٤ ذكر ابو العباس نهاوندي	ذكر اخي فرج زنجاني ٧٤
٧٤ ذكر ابو العباس ساري	ذكر ابو العباس شريح ٧٤
٧٦ ذكر ابو العباس حمزة بن محمد	ذكر حسين بن منصور ٧٦
٧٦ ذكر عبد الملك اسكاف	اطلاق البسطامي
٧٦ ذكر ابراهيم بن فاتك وقيل	ذكر فارس بن عيسى البغدادي ٧٨
احمد بن فاتك	ذكر احمد بن حسين منصور حلاج ٧٩
٧٩ ذكر ابو منصور كلاه	ذكر ابو عمرو مستملي ٧٩
٧٩ ذكر محمد بن حامد ارفندي	ذكر عبد الله بن محمد الكل ٨٠

٧١ ذكر غيلاني السمرقندي

ذكر اسحق بن ابراهيم الكلال ٨١
ذكر شيبان بن علي ٨١
ذكر ابو الحسن الصائغ ٨٢
ذكر ابو الحسن بسيط بوطي ٨٢
ذكر ابو الحامد الذكي لا سوار ٨٢
المعروف بالذكي
ذكر ابو جعفر ساباني
ذكر ابو جعفر حداد ٨٣
ذكر ابو عبد الله الرقي ٨٣
ذكر ابو جعفر دامغاني ٨٣
ذكر ابو الحسين الدراج ٨٤
ذكر ابو الطيب سلامي ٨٤
ذكر ابو الحسين هاشمي ٨٤
ذكر ابو بكر زقاق كبير ٨٥
ذكر ابو بكر عطار لجعفي ٨٥
ذكر ابو بكر الشبلي ٨٥
ذكر ابو بكر صيدلاني ٨٥

ذكر باني بن عبد الله ٨٢
ذكر ابو الحسن بن محمد المزين ٨٢
ذكر ابو الحسن الصبيحي ٨٣
ذكر ابو الحسن بن تنوخ ٨٣
ذكر ابراهيم بن داود القصار الرقي ٨٣
ذكر ابو جعفر حفار ٨٤
بن علي بن سنان
ذكر ابو جعفر فقاد دهري ٨٦
ذكر ابو جعفر المجذوم ٨٧
ذكر ابو الحسين الوراق ٨٩
ذكر ابو بكر الدراج ٨٩
ذكر ابو الحسين مالكي ٨٩
ذكر ابو بكر واسطي ٩٠
ذكر ابو بكر زقاق صغير ٩٠
ذكر ابو بكر شقاق ٩٢
ذكر ابو بكر ابن تبار رازي ٩٢
ذكر ابو بكر القطوفي ٩٤

ذكر ابو الحكم الامري ... ذكر ابو عمر الطوسي ٩٤ ... ذكر ابو بكر الطرطوسي ٩٤

ذكر ابو العباس ... ذكر ابو يعقوب النهرجوري ... ذكر ابو عثمان ...

[illegible]

376

ذکر ابو بکر سکاک	۹۶	ذکر ابو بکر سقا	۹۶
ذکر ابو بکر المصری	۹۶	ذکر ابو بکر الدقی	۹۶
ذکر ابو بکر طمستانی	۹۷	ذکر ابو بکر فرا	۹۷
ذکر ابو بکر الشبلی	۹۸	ذکر ابو بکر الطوسی الرامی	۹۸
ذکر ابو بکر السوسنجی	۹۹	ذکر ابو بکر شکیر	۱۰۰
ذکر ابو بکر جوزقی	۱۰۰	ذکر ابو بکر الرازی	۱۰۰
ذکر ابو بکر مفید	۱۰۱	ذکر ابو بکر قطری	
ذکر ابو بکر مرازی	۱۰۱	ذکر ابو بکر اشنانی	۱۰۱
ذکر ابو بکر مغازی	۱۰۱	ذکر ابو بکر قطع	۱۰۱
ذکر ابو بکر همدانی	۱۰۱	ذکر ابو بکر کفشیری	۱۰۲
ذکر ابو بکر داود ابیوردی	۱۰۲	ذکر ابو علی رودباری	۱۰۲
ذکر ابو علی الثقفی	۱۰۳	ذکر ابو علی کاتب المصری	۱۰۳
ذکر ابو علی مشتوهی	۱۰۴	ذکر ابو علی رازی	۱۰۴
ذکر ابو علی حیرانی	۱۰۵	ذکر ابو علی سیرجانی	۱۰۵
ذکر عبد الله بن محمد المعروف	۱۰۵	ذکر عبدالله محمد بن منازل	۱۰۶
ذکر عبد الله خداد رازی	۱۰۶	ذکر عبدالله بن عصام المقری	۱۰۶
ذکر عبدالله ناذانی	۱۰۶	ذکر ابو الخیر تیانی لا تخطه	۱۰۷

[illegible]

۱۰۹ ذکر ابو الخیر حبشی — ذکر ابو الخیر عسقلانی ۱۱۰
۱۱۰ ذکر ابو الخیر حمصی — ذکر ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی ۱۱۰
۱۱۰ ذکر ابو یزید مرغزی — بستانی القرمیسینی
۱۱۰ ذکر ابراهیم بن احمد ... — ذکر ابراهیم اطلسی ۱۱۱
الصوفی آذربیجانی — ذکر ابراهیم بن داود ۱۱۱
۱۱۱ ذکر ابراهیم مرتعش — ذکر ابراهیم ... ۱۱۱
۱۱۱ ذکر مظفر کرمانشاهی — ذکر ابو الحسین بن بنان ۱۱۲
۱۱۲ ذکر ابو الحسین بن هند الفارسی — ذکر ابو الادیان ۱۱۲
ذکر ابو الادیان — ذکر ابو جعفر محمد بن علی ۱۱۳
۱۱۳ ذکر ابو عبد الله محمد ... — المنوی المعروف محمد علیان
۱۱۳ ذکر ابو عمرو انماطی — علی المنوی المعروف بمحمد علیان
۱۱۳ ذکر ابراهیم بن ... — ذکر جعفر بن محمد بن نصر ۱۱۴
ذکر محمد ... — ذکر ابو الحسین الصوفی ... ۱۱۴
۱۱۵ ذکر بندار بن الحسین ... — ذکر ابو عمرو بن محمد ... ۱۱۶
۱۱۶ ذکر عبد الله محمد بن محمد ... — ذکر ابو بکر الحسین ... ۱۱۶
ذکر ابی الخیر اقطع — ذکر ابو الطیب ... ۱۱۶
۱۱۷ ذکر ابو سلیمان ... — ذکر ابو سلیمان ... ۱۱۷

[illegible]

[illegible]

۱۱۷	ذکر ابو القاسم نصرآبادی	۹۸	ذکر ابو عمر ازاره بجلی	۱۱۸
۱۱۸	ذکر ابو بکر فالیزبان	۹۹	ذکر ابو الحسین الحصری	۱۱۸
۱۱۹	ذکر ابو الحسین بن سمعون	۹۹	ذکر ابو [illegible] الواسطی	۱۱۹
۱۲۰	ذکر شیخ احمد حرانی		سو ها ۵ ازق	
۱۲۰	ذکر جهیم رقی	۹۹	ذکر ابو الحسین الارحوی	۱۲۰
۱۲۰	ذکر ابو عبدالله خفیف شیرازی	۹۹	ذکر ابو الخیر لکی	۱۲۱
۱۲۱	ذکر ابو بکر شتنوانی	۹۹	ذکر ابو [illegible] محمد القاری	۱۲۲
۱۲۲	ذکر جعفر الحذاء	۹۹	ذکر هشام بن عبدالله	۱۲۳
۱۲۳	ذکر ابو محرز	۱۰۰	ذکر عبدالرحیم الحطبی	۱۲۴
۱۲۴	ذکر مومل المصاص	۱۰۱	ذکر علی بن شکویه	۱۲۶
۱۲۶	ذکر ابو بکر الاسکاف	۱۰۱	ذکر ابو محمد الصحاف	۱۲۶
۱۲۶	ذکر ابو محمد الخفاف	۱۰۲	ذکر حسن بن حمویه وحاله	۱۲۷
۱۲۷	ذکر عبدالله القصار		ابو جعفر [illegible] الاصطخری	
۱۲۸	ذکر ابراهیم المتوکلی		ذکر ابو طالب حمزه بن علی	۱۲۸
۱۳۰	ذکر ابو علی وارجی	۱۰۳	ذکر ابو الفضل جعفر الخلدی	۱۳۰
۱۳۰	ذکر ابو القاسم القهری	۱۰۴	ذکر عبدالعزیز [illegible]	۱۳۱
۱۳۱	ذکر ابو الحسین حلیمی	۱۰۵	ذکر شیخ ابو علی محمد [illegible]	۱۳۱

[illegible]

ذکر شیخ ابو اسحق ابراهیم ۱۳۲ ذکر شیخ روزبهان ۱۳۲

ابن شهریار کازرونی ۱۳۳ ذکر ابو الحسن کردویه ۱۳۳

ذکر شیخ عبد الله بیانی ۱۳۵ ذکر شیخ جمال الدین محمد بالنجار ۱۳۶

ذکر یونس بن [illegible] ۱۳۶ ذکر خواجه علی حسن [illegible] ۱۳۶

ذکر مرتعش بوری ۱۳۶ ذکر ابو عبد الله الروذباری ۱۳۷

ذکر ابو عبد الله الرودباری ۱۳۷ ذکر ابو عبد الله بن خفیف ۱۳۸

ذکر ابو عبد الله ذوقی ۱۳۷ ذکر ابو عبد الله جولا ۱۳۸

ذکر ابو عبد الله المقری ۱۳۸ ذکر ابو القاسم المقری ۱۳۹

ذکر ابو محمد الراسبی ۱۳۸ ذکر ابو عبد الله الدینوری ۱۴۰

ذکر ابو الحسین الروانی الصو ۱۴۰ ذکر ابو الحسین بن جهضم الهمدانی

ذکر ابو الحسین طرازی ۱۴۰ ذکر ابو الحسین سیرکی

ذکر شیخ محمد ساخرتی ۱۴۰ ذکر شیخ احمد جوال کرد ۱۴۱

ذکر ابو الحسین حداد هروی ۱۴۰ ذکر ابو المظفر ترمذی ۱۴۲

ذکر امیر چه سفال فروش ۱۴۲ ذکر شریف حمزه عقیلی ۱۴۲

ذکر عارف عیار ۱۴۲ ذکر ابو الحسین سالبه بن ابراهیم ۱۴۳

ذکر شیخ عمر ال تلیفی ذکر ابو الحسین مرواروذی ۱۴۴

ذکر ابو حامد دوستانی ۱۴۴ ذکر امام فرغانی ۱۴۴

146 ذکر ابو منصور معمر بن احمد الاصفهانی
146 ذکر خاوی نیسابوری
148 ذکر شیخ احمد نصر
149 ذکر شیخ ابو علی دقاق
141 ذکر شیخ ابو القاسم النصرآبادی
151 ذکر ابو القاسم کرکانی
159 ذکر معشوق طوسی
160 ذکر شیخ ابو عبد الرحمن السلمی
161 ذکر ابو سهیل
162 ذکر شیخ ابو العباس شقانی
164 ذکر عیاری عثمان بن علی
جلابی ابو ... نوبی
166 ذکر ابو الحسن منتش
167 ذکر شیخ ابو زرعه رازی
167 ذکر ابو عبد الله المقتهی باکویی
168 ذکر شیخ عمرو شیرازی

ذکر ابو نصر سراج 144
ذکر شیخ ابو الفضل بن الحسن الختی 144
ذکر ابو العباس القصاب الآملی 144
ذکر ابو علی سیاه 149
ذکر ابو علی الشبوی المروزی 146
ذکر شیخ ابو سعید ابو الخیر 146
ذکر خواجه مظفر بن احمد بن حمدانی 148
ذکر امیر علی عبو 149
ذکر حسن بن محمد بن ... السلمی 161
ذکر شیخ ابو القاسم قشیری 162
ذکر ابو الفضل محمد بن یحیی الخطی 163
ذکر خواجه احمد حماد سرخسی 164
ذکر ادیب کمندی 164
ذکر شیخ احمد نجار استرابادی 166
ذکر ابو زرعه اردبیلی 167
ذکر شیخ ابو عبد الله باکو 167
ذکر شیخ ابو اسحق شامی 168

ذکر شیخ لقمان سرخسی 141
ذکر شیخ محمد قصاب الاملی 142
ذکر ابو الحسن خرقانی 143
ذکر شیخ ابو عبد الله الداستانی

[illegible]

١٧٨	ذکر خواجه ابو احمد ابدال چشتی	[illegible]	ذکر خواجه ابو محمد بن ابو احمد الچشتی	١٦٩
١٧٩	ذکر استاد مردان	١٤٢	ذکر خواجه یوسف بن محمد بن سمعان	١٦٩
١٨٠	ذکر خواجه مودود چشتی	١٤١	ذکر شاه سنجان	١٧٢
١٧٢	ذکر خواجه احمد بن مودود بن یوسف الچشتی	١٤١	ذکر ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور الانصاری	١٧٣
١٧٤	ذکر خواجه یحیی بن عمار شیبانی	١٤٢	ذکر شیخ ابو عبد الله طاقی	
١٤٢	ذکر ابو یحیی تبریزی سجزی	١٤٢	ذکر کاکا ابو الفضل	
١٤٣	ذکر کاکا احمد سمنانی و برادر وی	١٤٣	ذکر ابو منصور محمد الانصاری	
١٤٣	ذکر ابو منصور سوخته	١٤٣	ذکر احمد چشتی و برادر وی خواجه اسمعیل چشتی	
١٤٣	ذکر شیخ احمد حاجی			
١٤٣	ذکر شیخ بو سلمه باوردی	١٤٣	ذکر ابو علا کت شیخ	
١٤٣	ذکر شیخ ابو علا زرگر	١٤٣	ذکر شیخ ابو علا بوته گر	
١٤٣	ذکر شیخ ابو نصر قبانی	١٤٣	ذکر شیخ ابو اسمعیل طرابادی	
١٤٣	ذکر شیخ ابو منصور گازر	١٤٣	ذکر شیخ اسمعیل دباس	
١٤٣	ذکر ابو سعید معلم	١٤٣	ذکر شیخ محمد ابو العصی کورتی	
١٤٤	ذکر شیخ عمو	١٤٤	ذکر شیخ احمد کرقانی	
١٤٤	ذکر ابو الحسن نجار	١٤٢	ذکر شیخ ابو اللیث فوشنجی	

[illegible]

زنان از جای برخاست و آن جامخواب ... [illegible]

١٣٨ ذکر محمد بن عبدالله کازرونی ١٣٩ ذکر قره شیخ الحسن
١٤٨ ذکر خواجه خضر جه ١٤٩ ذکر ابو عبدالله احمد بن عبدالحق
١٤٩ ذکر ابو نصر بن ابی الخیر بن ابی بن نصر ... لسنی
احمد الهی ذی ... بادی ١٤٩ ذکر شیخ سلطان مجدالدین طالبه
١٥٠ ذکر ابو عبدالله مختار بن محمد ١٥٠ ذکر شیخ ابو ذر بوزجانی
بن احمد الهی ذ... ١٥٠ ذکر شیخ الاسلام عبدالله تقی
١٥٤ ذکر شیخ ابو طاهر کردی ١٥٤ ذکر شیخ ابو علی فارمدی
١٥٦ ذکر شیخ ابوبکر بن عبدالله ١٥٧ ذکر حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی
١٥٨ ذکر شیخ احمد غزالی ١٥٩ ذکر خواجه یوسف همدانی
١٦٠ ذکر خواجه عبدالخالق غجدوانی ١٦١ ذکر خواجه محمود انجیر فغنوی
١٦١ ذکر خواجه علی رامیتنی ١٦١ ذکر خواجه محمد بابای سماسی
١٦١ ذکر امیر سید کلال ١٦٢ ذکر قثم شیخ
١٦٣ ذکر خلیل آتا ١٦٣ ذکر خواجه بهاءالدین نقشبند
١٦٤ ذکر خواجه علاءالدین عطار ١٦٤ ذکر خواجه محمد پارسا
١٦٩ ذکر خواجه ابونصر پارسا ١٦٩ ذکر خواجه حسن عطار
١٧٠ ذکر مولانا یعقوب چرخی ١٧١ ذکر خواجه علاءالدین غجدوانی
١٧١ ذکر مولانا نظام الدین خاموش ١٧٢ ذکر خواجه عبدالله امام اصفهانی

[illegible]

ذکر مولانا سعد الدین کاشغری	۱۷۷	ذکر خواجه عبید الله	۱۷۷
ذکر شیخ ابو الحسن بستی	۱۷۸	ذکر شیخ حسن سکاک	۱۷۸
ذکر محمد بن حمویه الجوینی	۱۷۸	ذکر عین القضاة همدانی	۱۷۸
ذکر شیخ علی برکه همدانی	۱۷۹	ذکر شیخ فتحه	۱۷۹
ذکر شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر السهروردی	۱۷۹	ذکر شیخ عمار یاسر	۱۷۹
		ذکر شیخ روزبهان کبیر مصری	۱۸۰
ذکر شیخ اسمعیل قصری	۱۸۰	ذکر شیخ نجم الدین الکبری	۱۸۰
ذکر شیخ مجد الدین بغدادی	۱۸۴	ذکر شیخ الدین صوفی	۱۸۳
ذکر شیخ سیف الدین باخرزی	۱۸۶	ذکر عین الزمان جمال الدین گیلی	۱۸۶
ذکر بابا کمال جندی	۱۸۷	ذکر شیخ نجم الدین رازی المعروف	۱۸۷
ذکر شیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی	۱۸۹	ذکر شیخ جمال الدین احمد جورقانی	۱۸۸
ذکر شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی	۱۸۹	ذکر ابو المکارم رکن الدین علاء الدوله احمد بن محمد البیابانکی	۱۸۹
ذکر اخی علی مصری			۱۹۱
ذکر شیخ نجم الدین ادکانی	۱۹۲	ذکر اخی محمد دهستانی	۱۹۲
ذکر ابو البرکات تقی الدین علاء الدوله سمنانی	۱۹۳	ذکر امیر سید علی بن شهاب بن محمد الهمدانی	۱۹۲
ذکر شیخ عبد الله غرجستانی	۱۹۴	ذکر بابا محمود طوسی	۱۹۳

در میان آن او بغضب جان دیدن گفت بلا ترتیب
بدین فقیه جهت دیق در درون گفت دنیا ریخ زود او را
این ان ده در نزد باطل بهر دارد دنیا انکار گفت جان ارزان ق
فقیه بحضور جان ده انکار خواست دل از صندوق هیچ آواز
ازکلام سوا جامست خواست از صندوق باز کال گفتند ازان جا
نیامد جان ده بار صندوق الا ما ان جا بست
لو تکرد دیوانه سوال این صندوق
زان گفت سوال صندوق

۱۹۳ ذکر اخی علی قلعستانه ۱۹۳ ذکر شیخ حافظ بهاء الدین
۱۹٤ ذکر مولانا فخر الدین لورستانی عمر ابن د حمی
۱۹۶ ذکر شاه یحیی فراهی ۱۹۷ ذکر شیخ محمد شاه فراهی
۱۹۷ ذکر شیخ بهاء الدین عمر ۱۹۷ ذکر مولانا شمس الدین محمد اسد
۱۹۸ ذکر شیخ بهاء الدین ولد ۱۹۹ ذکر شیخ برهان الدین محقق
۱۹۹ ذکر مولانا جلال الدین محمد ۲۰۱ ذکر مولانا شمس الدین محمد بن
البلخی اردبی علی بن ملک داد التبریزی
۲۰۲ ذکر شیخ صلاح الدین زرکوب ۲۰۳ ذکر شیخ حسام الدین حسن بن
القونیوی المعروف بزرکوب محمد بن الحسین اخی ترک
۲۰۳ ذکر سلطان ولد ۲۰۴ ذکر شیخ شهاب الدین سهروردی
۲۰٤ ذکر شیخ نجیب الدین علی بن ۲۰۶ ذکر ظهیر الدین عبد الرحمن
بزغش الشیرازی بن علی بن بزغش
۲۰۶ ذکر شیخ محمد یمنی ۲۰۷ ذکر شیخ ابراهیم مجذوب
ذکر شیخ جمال الدین لوری ذکر شیخ شمس الدین صفی
۲۰۸ ذکر شیخ نور الدین عبد الصمد ۲۰۸ ذکر شیخ عز الدین محمد الطاوسی
۲۰۹ ذکر شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی ۲۱۳ ذکر شیخ نور الدین عبد الرحمن الطاهری
۲۱۲ ذکر شیخ رکن الدین ابو بکر طوسی ۲۱۴ ذکر امیر قوام الدین سنجانی

گواه جمر زان گفت سوال صندوق
لشته بیت بیا و بیر وال ...حق
بست ... آواز آمد بس من
الا انش در ... آواز آواز سازیم نیکو
من ازین ... گفت
ترک زر ... خواست و
میکو ... صندوق
الشی در ... درمیان الشی خواست
و ... اول و درمیان

اینجا فقیر و شیخ ابی و حق
بیرم ... جامع السید از
صندوق آواز دل دهد اما گواه
میدهیم جان فقیر لطف و عزت
گوینی از آواز ... گرم آواز
و دنیا در صحبت ازان عزت در دست
و ... واجب و دین لازم
نشر ... طلب و ابو بهر
بلاغت و امیران ... از صندوق آواز
منتخب شده انتها در صندوق باز گفته
مخرجت و قاضی و شیخ و ... بیدند همه عزاو
عزیبان ... از صندوق ... آمدند محل و
نشر ... و ... خلق ... ندانی
ذکر ... و احوال ... ندانی

٢١٦ ذکر خواجه شمس الدین محمد الکوسوی
٢١٩ ذکر مولانا جمال الدین محمد زاهد مرغینانی
٢١٩ ذکر شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی
٢٢٠ ذکر شیخ ابو عبد الله الصومعی
٢٢٠ ذکر میران سید محیی الدین ابو محمد
٢٢٣ شیخ عبد القادر گیلانی
بن میران سید ابو صالح موسی
جنگی دوست الگیلانی
رضی الله عنهما
٢٢٤ ذکر شیخ عثمان ابو عمرو دعیفی
٢٢٣ ذکر قضیب البان موصلی
٢٣٠ ذکر ابو سعود بن الشبلی
٢٣١ ذکر ابو مدین المغربی
٢٣١ ذکر ابو الغیث الکمالی
٢٣٣ ذکر سیدی احمد بن ابی الحسن الرفاعی
٢٣٤ ذکر شیخ جاکیر
٢٣٤ ذکر ابو الحسن علی بن الصوفی

٢١٦ ذکر مولانا زین الدین ابو بکر تایبادی
٢١٩ ذکر مولانا ظهیر الدین خلوتی
٢١٩ ذکر شیخ نظام الدین خالدی دهلوی
المعروف شیخ نظام اولیا
٢٢٢ ذکر شیخ حماد دباس
ذکر شیخ صدقه بغدادی
٢٢٣ ذکر شیخ سید سیف الدین عبد الوهاب
بن سید محیی الدین عبد القادر گیلانی رضی الله عنه
٢٢٤ ذکر شیخ ابو محمد عبد الرحمن الطفسونجی
٢٢٩ ذکر شیخ بقا بن بطو
٢٢٣ ذکر محمد الاوانی عرف ابن القائد
هم معروف است
٢٣٢ ذکر ابو العباس بن علی بو تیف
٢٣٣ ذکر عدی بن مسافر الشامی
٢٤٢ ذکر حیوة بن قیس الحرانی
ذکر شیخ ابو عبد الله محمد بن ابراهیم
القرشی الهاشمی

المعروف بابن الصباغ

المعروف بابن الصباغ ٢٣٦ ذكر ابو اسحق بن طريف

٢٣٦ ذكر ابن الفارض الحموي المقري ٢٣٦ ذكر ابراهيم بن معضاد الجعبري — المحمد

٢٣٩ ذكر شيخ محيي الدين محمد بن العربي ٢٤٢ ذكر شيخ سعد الدين محمد بن

٢٤٤ ذكر شيخ مؤيد الدين الجندي اسحق القونوي

٢٤٦ ذكر شيخ سعيد الدين الفرغاني ٢٤٦ ذكر شيخ موسى سدراني

٢٤١ ذكر شيخ عيسى هتار يمني ٢٤٨ ذكر ابو الغيث جميل يمني

٢٤٩ ذكر شيخ ابو الحسن المويني ٢٤١ ذكر شيخ ياسين المغربي الحجام — الاسودي

٢٤١١ ذكر شيخ عفيف الدين التلمساني ٢٤١ ذكر شيخ ابو العباس المرسي

٢٤١٣ ذكر شيخ سعد الدين ادم ٢٤١ ذكر احمد بن اطوار ذكر شيخ سعيد — ٢٤١٣

٢٤١٣ ذكر شيخ نجم الدين عبدالله بن كنيت وي ابو عيسى — نيشابوري

محمد الاصفهاني ٢٤١٣ ذكر خواجه قطب الدين يحيى جامي

٢٤١٣ ذكر ابو محمد عبدالله المرجاني ٢٤١٣ ذكر ابو عبدالله المعروف بابني

٢٤١٤ ذكر شيخ سليمان ترکمانی ٢٤٤ ذكر شيخ ذي المعاف الازرلي

٢٤١٦ ذكر شيخ مفرج ٢٤١٦ ذكر شيخ ابو العباس النهاوندي

٢٤٧ ذكر شيخ رحال ٢٤١٧ ذكر علاء الدين الخوارزمي

٢٤١٩ ذكر امام عبدالله اليافعي ٢٤١٩ ذكر شيخ شهاب الدين السهروردي

٢٤١٩ ذكر شيخ اوحد الدين ابن ذكر امير سيد قاسم تبريزي ٢٦١

٢٤١٩ ذكر شيخ اوحد الدين الكرماني

۲۶۲ ذکر حکیم سنائی غزنوی ۲۶۳ ذکر شیخ فرید عطار نیشاپوری
۲۶۴ ذکر شیخ شرف الدین مصلح ۲۶۶ ذکر شیخ فخر الدین ابراهیم
بن عبدالله السعدی الشیرازی المشتهر بالعراقی
۲۶۶ ذکر امیر حسینی ۲۶۷ ذکر شیخ اوحد الدین اصفهانی
۲۶۷ ذکر افضل الدین بدیل الخاقانی ۲۶۷ ذکر شیخ نظامی گنجه
۲۶۸ ذکر خسرو دهلوی ۲۶۸ ذکر شیخ کمال خجندی
۲۶۸ ذکر مولانا محمد الشریف مشهور بالطوسی ۲۶۹ ذکر شمس الدین محمد الحافظ الشیرازی
۲۶۹ ذکر حسن دهلوی ۲۶۶
فی ذکر النساء العارفات الواصلات الی مراتب الکمال رحمة الله علیهن
۲۷۰ ذکر رابعه عدویه ۲۷۱ ذکر لبابه المتعبده
۲۷۱ ذکر مریم البصریه ۲۷۱ ذکر ریحانه واله
۲۷۱ ذکر معاذه العدویه ۲۷۱ ذکر عفیره العابده
۲۷۱ ذکر شعوانه ۲۷۱ ذکر کردیه
۲۷۱ ذکر حفصه بنت سیرین ۲۷۱ ذکر رابعه شامیه
۲۷۲ ذکر حکیمه دمشقیه ۲۷۲ ذکر ام حسان
۲۷۲ ذکر فاطمه النیشابوریه ۲۷۲ ذکر فاطمه بنت ابی بکر الکتانی
۲۷۲ ذکر تحفه ۲۷۳ ذکر تلمیذه سری سقطی
۲۷۳ ذکر تحفه ۲۷۶ ذکر ام محمد رحمها الله

ذکر ابن مبارک

۲۷۶ ذکر بنت مرویه ۲۷۶ ذکر دختر کعب

۲۷۶ ذکر فاطمه بنت المثنی ۲۷۷ ذکر جاریه سوداییه

۲۷۷ ذکر امراه مجهوله ~~ذکر امراه خوارزمیه~~

۲۷۸ ذکر امراه خیریه و ازدی ۲۷۷ ذکر امراه نوابرزمیه

۲۷۷ ذکر جاریه حبشیه ۲۷۸ ذکر امراه اصفهانیه

۲۷۸ ذکر امراه فارسیه

۲۷۷ ذکر امراه مصریه

تمام شد ذکر اسامی بزرگواران که در کتاب نفحات مذکور شد قدس الله تعالی ارواحهم

این کتاب حضرت نفحات

خواجه خورشید قطب الدین محمود زرقطبی کرم

ای صاحب

الجود

No 58.

M. ACADEMIA KÖNYVTÁRA

Qu. 21

No 58.

The Nufukhatul oons
a Biographical account of
remarkable Men among the
Soofees.

full length
R S

isc. 0.
20

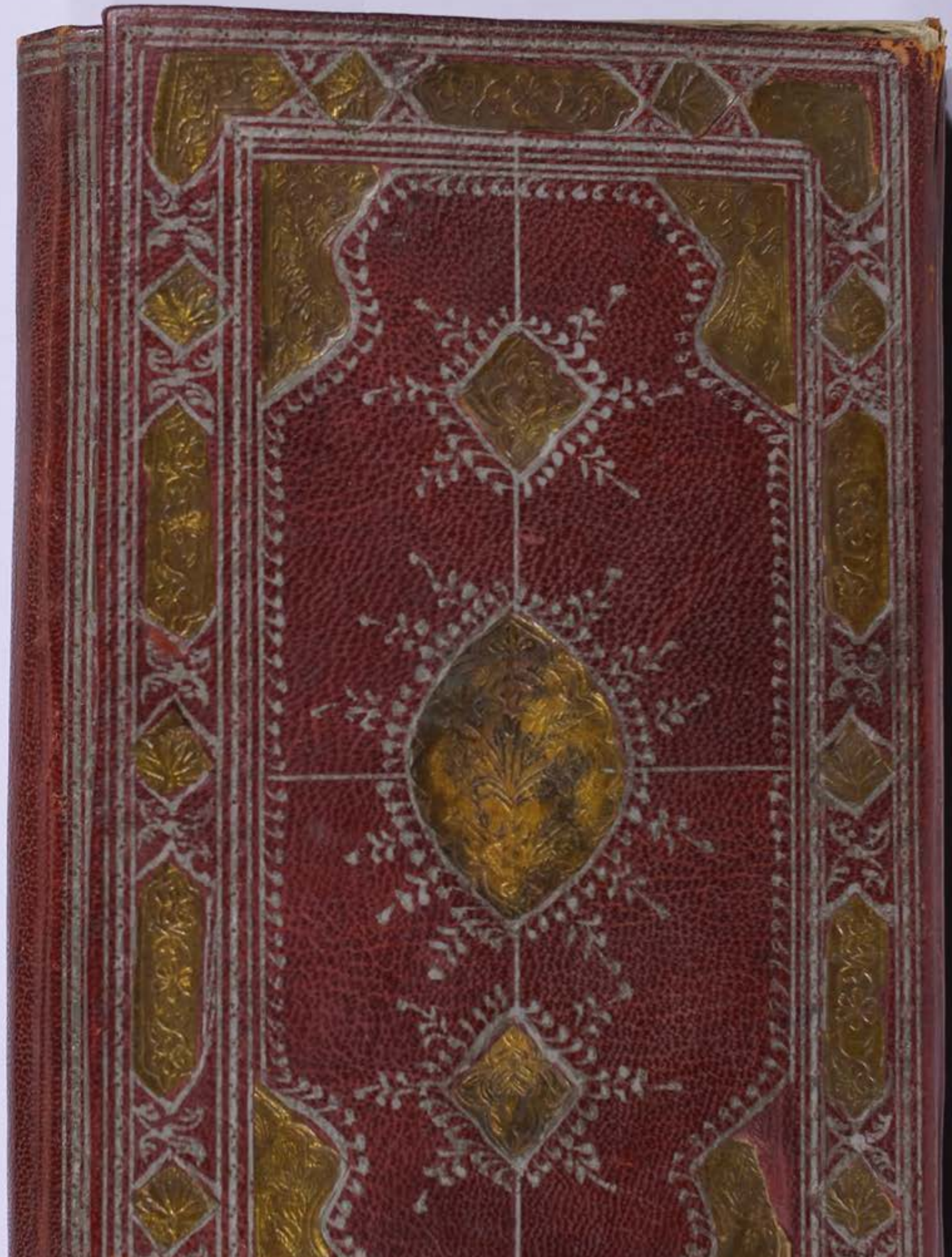

Perzsa
Qu 21